فرهنگ نامهای شاهنامه

مجلد اول

الف - س

منصور رستگار فسایی

آ

آبتین Ābtin[1]

تو بشناس کز مرز ایران زمین
یکی مرد بُد، نام او «آبتین»
۱۵۴/۶۰/۱

پدر فریدون که از بیم روزبانان ضحاک به کوه و بیابانها گریخت ، اما سرانجام گرفتار و کشته شد و از مغز سر وی برای ماران دوش ضحاک خورش ساختند.[2]

فرانک، همسر وی، چون برای فریدون نژاد آبتین را بازمی گوید، «و را مردی ایرانی که از تخم کیان و از فرزندان تهمورث است می خواند[3]؛ و وی را بیدار، خردمند، دلاور و بی آز وصف می کند.[4] فریدون بداشتن پدری چون وی می بالد:

منم پور آن نیکمرد آبتین — که بگرفت ضحاک از ایران زمین[5]

---

۱) این کلمه در اوستا athvoya است. بنابراین، صحیح آن « آتبین » است و ظاهراً بتصحیف «آبتین» ضبط شده است. اما از آنجا که این نام در سنسکریت āptiya آمده است، «آبتین» هم معنی پیدا می کند. (بارتولمه ۳۲۲، حاشیهٔ برهان قاطع) āptiya در ودا پسر آب و برآرندهٔ روشنی از ابر است (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۳۳)، و همان است که در اوستا، «آتویه»، در متون پهلوی، «آتفیان»، و در متون اسلامی، «آبتین» آمده است.

طبری و ابوریحان این نام را «اثفیان» آورده اند. (طبری، ج ۱، ص ۱۹۹؛ آثار الباقیه، ص ۲۲۶) اما مجمل التواریخ این نام را «اثفیان» ضبط کرده است. (ص ۲۴)

برهان قاطع معنی «آبتین» را «نفس کامل، نیکوکار، صاحب کردار نیک و اسعد السعداء» آورده است. ۲) ثعالبی می نویسد: «ضحاک، پدر فریدون را ملزم به تسلیم فرزندش ساخت، اما چون او اطاعت نکرد، ضحاک او را هلاک ساخت و خانه اش را خراب کرد و گاوی را که بطفل وی شیر داده بود کشت.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۵) ۳) در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، آبتین از فرزندان جمشید خوانده شده است. (بیست مقاله، ج ۲، ص ۷۸). در مجمل التواریخ آمده است: «جمشید را سه پسر بود، یکی از پریچهره، دختر زابلشاه، و دیگر دو پسر از دختر ماهنگ، مالک ماچین، یکی را نام هتوال و دیگری را همایون، و آبتین از همایون بزاد که پدر افریدون بود. (ص ۲۵). ۴) ابوریحان نیز وصفی همانند این از آبتین دارد: «وکان اثفیان رجلا جلیل القدر ورفیع الهمه، متمما علی الفقراء، متفقدا لاحوال اهل النحله ومتعاهدا لهم، جوادا علی الراجین...» (آثار الباقیه، ص ۲۲۶).

←

(۲۲۲/۶۹/۱)

۱۰/۳۰۰ج۵/۸۹/۹،۲۳۳/۲۹،۱۵۴/۶۰،۱۱۲/۵۷/۱

آخواست Āxwāst[1]

چو آخواست و گرسیوز و بارمان
چو کلباد جنگی هژبر دمان
ج۲۴/۱۰/۲

بنابربعضی نسخه‌های شاهنامه نام یکی ازسرداران توران درزمان پشنگ است.

آدم Ādam[2]

گر آدمی بد از خاک او بد نژاد
یکی بنده‌ای بود باشرم و داد
ج۲۷/۲۰۷/۹

انسان نخستین و پدر نوع بشر برطبق روایات اقوام سامی، معادل «کیومرث» ایرانیان.



→

۵) دراوستا، چندباری ازآبتین یاد شده‌است. تنها مورد مستقل یادکردش درضمن هوم یشت (یسناهای ۹ـ۱۱) است که بنابرآن وی یکی‌ازنخستین کسانی است که«هوم» را در جهان خاکی آماده ساخت وبه پاداش کردارش دارای پسری شد به‌نام فریدون... (اوستا نامهٔ مینوی، ص ۱۱۴؛ یسنا، ج۱، ص۵۷).

Gershevitch, Amber at Persepolis. pp. 188-189.

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه، شکلهای گوناگون دارد و به‌صورتهای «اخواست»، «آخاست»، «اخاسته» و «اخواسپ» ضبط شده‌است. بنداری در ترجمه خود ازشاهنامه این نام‌را «اخواست» آورده است. (الشاهنامه، ج۱، ص ۸۴). یوستی صورتهای دیگری از این نام‌را «ارخست»، «اوخواسته» می‌داند. (ص۱۳) این نام درطبری «اخست» ودر نسخه بدلها «اخشت» و «اخسه» آمده‌است. (طبری، ج۱، ص۶۱۱). ۲) دکتر گرشویچ معتقد است که معنی این نام «آرزوشده» می‌باشد. (از تقریرات دکتر گرشویچ).

۳) «مقدسی نوشته‌است که«در حدیث اورا آدم‌التراب می‌نامند و کنیهٔ او ابوالبشر است ودر حدیث آمده‌است که وی پیامبری مرسل بوده‌است...» (آفرینش و تاریخ، ج۳، صص۷و۸).

آذر Āδar[1]

خود و دو آذر و بهمن و مهرنوش
برفتند یکسر پر از جنگ و جوش
ج۴/۱۵۴/۶

مخفف نام «نوش‌آذر» فرزند اسفندیار است. ← «نوش‌آذر»

آذرافروز Āδar-afroz[2]

یکی نام بهمن دوم مهرنوش
سیم «آذر افروز» گرد بهوش[3]
۸۹۱/۱۵۴۲/۶ بروخیم

نام یکی ازچهار پسر اسفندیار است.

---

۱) کلمهٔ «آذر» در اوستا به‌صورت ātere و āthr و ātr ودرپهلوی آتور ātur واتخش ātakhsh آمده‌است که درفارسی «آذر» و «آتش» شده‌است.

آدمی ādami

دد و دام بر بچه از آدمی
بسی مهربانتر به روی زمی
ج۱۳/۱۴۰/۱

یك تن از فرزندان آدم، انسان، نوع بشر.

ج۱۳/۱۴۰/۹۱۱۰۹/۵۶/۲؛ج۲۶/۱۲۵/۴۰۶۲۶/۴۷/۶۰۲۱۱/۲۳/۷۰۳۴۹/۳۱۱۱۷۸/۲۲۴/۹۰۲۲۴/۲۲۸

۲) این کلمه‌درمتن‌شاهنامه‌چاپ‌مسکوبه‌صورت «دل افروزطوش» آمده است ۹۰۱/۱۲۷/۶ اما در نسخه‌های مورد مراجعه‌متن مسکوبه‌صورتهای «آذرافروزطوش»، «آذرافروزنوش» و «آذر افروزطوس» هم‌آمده‌است ۱۲۷/۶/ج درمول «آذرافروز» است. (ج۴، ص۲۱۹، بیت ۹۲۲). بنداری این نامرا «آذرافروز» آورده‌است. (الشاهنامه، ج۱، صص۳۳۴و ۳۳۹).

در(فقرهٔ ۲۹ ازفصل۳۱ بند هشن) ازسه‌پسراسفندیار نام‌برده‌شده‌است وهومن Vohōman، آتورترسه āturtarsah ومهرترسه. اما ازاین‌سه اصلا دراوستا یادنشده وجز «وهومن» آندو دیگردرمتون پهلوی شهرتی ندارند. اما در شاهنامه چهار پسر به اسفندیار نسبت داده شده‌است، بهمن، مهرنوش، آذرافروز، نوش‌آذر. «اگردرمقایسهٔ این چهارنام با سه اسمی‌که دربندهشن یافته‌ایم برآییم بدین نتیجه می‌رسیم‌که ازآن‌سه اسم درشاهنامه با تحریف نسبتاً زیادی یادشده، «وهومن» به «بهمن» مبدل‌گشته و «مهرترسه» به «مهرنوش» و «آتورترسه» به «نوش‌آذر» که شایدصحیح‌تر آن «آذرنوش» باشد. امادر برابرآذرافروزطوس معادلی‌دربندهشن نداریم.» (حماسه‌سرایی‌در ایران،ص۵۹۶).

۳) بیت از دقیقی‌است.

آذرگشسپ Āδargošasp[1]

جهوآذرگشسپ و دگر برز مهر
دبیر و خردمند و با فر و چهر
۸/۲۱۹/۲۱۱

آذربانو Āδarbānū

(احیاءالملوک، ص۴۳).

آذربرزین Āδarbo(a)rzīn

این نام درشاهنامه نیامده است اما درمجمل‌التواریخ (ص۲۵) نـام پسر فرامرز، پسر رستم‌است که سپهسالار بهمن بود. آذربرزین پسرفرامرز ازدختر سورپادشاه کشمیر بود. (حماسه سرایی درایران، ص۳۱۵).

آذربرزین Āδarbo(a)rzīn

مـردی که نژاد از شاپور ذوالاکتاف داشت و در روزگار سلطان محمود در کـرمان می‌زیست و قسمتهایی از شاهنامه منثور را به نزد سلطان محمود برد. (مقدمه شاهنامه امیر بهادر، ص۷).

آذرپناه Āδarpanāh

این نام درمتن چاپ مسکو بصورت زیربه‌کار رفته است،

به گاه و به تاج و به خورشید وماه
بـه آذر گشسب و بـه «آذر پناه»
۸/۲۸۵/۱۲۲۸

(درنام رجال و آتشکده‌ها، دیده نشد).

1) در پهلوی Atūr Gushnasp مرکب ازآتـور، Atūr به معنی‌آتش وگشنسپ، Gushnasp مرکب از «گشن» بمعنی «نرونرینه» و «اسپ» است. بنابراین کلمه «آذر گشسپ» بمعنی «آتش اسب نر» می‌باشد وچنانکه دربرهان قاطع ودیگرفرهنگها آمده است معنی‌آن«آتش جهنده» نیست. «آذرگشسپ» با اسقاط نون نیز (مثل مورد فوق) استعمال شده‌است. (مزدیسنا وادب فارسی،صص۱۹۷ـ۲۱۲)و(پژوهشی دراساطیرایران، صص ۸۰ـ۸۵ـ۹۱ـ۹۲ـ۹۸).

بنابربعضی ازنسخ شاهنامه نام یکی‌از سه دبیرانوشیروان است[1] که هرمزدراندیشهٔ کشتن‌وی‌بود وپس‌ازمدتی در زندان اورا هلاك کرد. ← (ایزدگشسب).

۳۲۵/۳۲ج،۲۱ج۳ و۳۶۱/۱ج ۳۴ ج۲۱و۲۲۵/۲۲۰ ج۲۲۰ ج۲۰۵ و۸۵/۲۱۹/۱۱ج

آذرگشسپ Āδargošasp [2]

چو برق درخشان همی راند اسب
بدست چپش ربس «آذرگشسب»
۱۴۰/۱۸/۹

ازسرداران بهرام چوبین است‌که درنهروان میسرهٔ سپاه بهرام را فرماندهی‌می‌کرد ویکی ازدوتن همراهان بهرام‌چوبین درنبردباخسروپرویز وچهاردهتن دلاور همراه وی بود. ← (ایزدگشسپ و ۳۶۲/۸/ ۲۱ ج؛ ولف،ص ۶).

۱۱۹/ ج۹/۱۸/۱۴۰ج۳۰۲/۳۶ط۲۸۵/۱۱۰۶/۸/۳۶۲/۸۰۵

آذرگشسپ Āδargošasp

چو «آذرگشسب» و دگر شیر زیل
چو زنگوی گستاخ با شیر و پیل
۱۸۳۶/۱۱۷/۹

ازسرداران خسروپرویزکه چون خسرو به‌نبرد با بهرام چوبین رونهاد وی‌نیزیکی ازچهارده تن همراهان وی بود.

آذرمکان Āδarmekān

← آزرمکان (ولف، ص۶)

آذرمهان Āδarmehān

میان تنگ خون ریختن را ببست
به بهرام «آذرمهان» آخت دست
۱۴۳/۳۶۳/۸

---

۱) در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه این‌نام بصورت «ایزدگشسب» به‌کار رفته است،(ایزدگشسب). ۲) درنسخه بصورت «ایزدگشسپ»هم‌آمده است.(شاهنامه چاپ‌مسکو،۹/۱۸/۳۴ج). وبه‌نظر میرسدکه دراین مورد «ایزدگشسپ» صحیحترباشد زیرا «ایزدگشسب» دلاوری بودکه ازآغاز شورش بهرام چوبین‌باوی بود.

پدر بهرام (بهرام آذرمهان)

۱۴۳/۲۳۳/۸،۱۵۹/۲۲۴،۱۶۱،۱۲۲/۲۲۵،۱۶۹،۱۷۲،۱۸۲/۲۳۶۵

آرزوی Ār(e)zū(y) [1]

زن سلم را کرد نام «آرزوی»
زن تور را ماه آزاده خوی
۴۲/۲۵۸/۱

نامی که فریدون بر زن سلم که دختر سرو یمن بود، نهاد.

آرزو(ی) Ār(e)zū(y) [1]

دلارام را «آرزو» نام بود
همو میگسار و دلارام بود
۸۱۹/۳۵۲/۷

نام دختر چنگ‌نواز ماهیار زرگر است که پیوسته با شادی می‌زیست و ماهیار وی را برای بهرام گور چنین وصف کرد:

همو میگسارست و هم چنگ‌زن
همان چامه‌گویست و لشکرشکن
۸۱۸/۳۵۲/۷

آرزو با بهرام گور به‌بزم نشست و برای وی چنگ نواخت و شاه ایران را ستود که

تن «آرزو» خاك پای تو باد
همه ساله زنده برای تو باد
۸۴۴/۳۵۳/۷

بهرام گور بسختی به وی دل بست و اورا از پدرش خواستگاری کرد و ماهیار پذیرفت و بهرام که ناشناس به خانهٔ ماهیار آمده بود تازیانهٔ خویش را بر در سرای ماهیار بیاویخت تاسپاه به گرد خانهٔ وی گرد آمدند و شاه و آرزو را تا مشکوی شاه همراهی کردند:

برفت «آرزو» با می و با نثار
پرستنده با تاج و با گوشوار
۹۱۴/۳۵۷/۷

---

۱) حزام در حاشیه ب الشاهنامه نام آرزوی را «ارزدی» ضبط کرده است!! (الشاهنامه، ج۱، ص۴۲).

آذرنوش Āδar-nūš این نام در شاهنامه به‌صورت «نوش آذر» آمده است که پسر اسفندیار

←

بشد «آرزو» تا به مشکوی شاه نهاده به‌سر برز گوهر کلاه
۹۳۹/۲۵۹/۲

۸۱۹/۲۵۲/۷؛ ۸۲۲،۸۴۴/۲۵۳؛ ۸۵۱،۸۶۷/۲۵۴،۸۷۲/۲۵۵،۸۹۹/۲۵۶،۹۱۵/۲۵۷؛ ۹۱۶،۹۲۱/۲۵۸،۹۲۸
۲۵۹/۹۳۹

آرزو کرد برزین Ār(e)zūKard(e)Borzin

یکی «آرزو کرد برزین» به نام
دگر بود بازند با نام و کام
ج۲۴/۹/۵

این نام فقط در یک نسخهٔ مورد مراجعه چاپ مسکو آمده است و به‌نظر می‌رسد که لقب گشتاسپ باشد.

آرش Āraš[1]

چهارم کجا «آرش» بود نام
سپردند گیتی به آرام و کام
۱۹۲/۷۴/۲



→ است اما درغررثعالبی نام وی «آذرنوش» ضبط شده است. (غرر، ص۲۶۴؛ شاهنامه ثعالبی، صص ۱۷۰ و ۱۶۷ و ۱۶۶). در یشت سیزدهم یک بار از وی یاد شده است و در بند هشن به صورت «آتورترسه» آمده است. (یشت سیزدهم ۱۰۲/۲۴) و (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۹۶). در طبری نیز این نام آذرنوش است. (طبری، ج۱، ص۶۸۰). یوستی صورت دیگر این نام را «نوش آذر» ضبط کرده است (نامنامه، ص۴) و معنی این اسم را «دوست دارندهٔ آتش» گفته‌اند. (یشت سیزدهم ۱۰۲/۲۴).

آذروندا د Āδar vandād این نام نیز که در غرر ثعالبی نام کسی است که توطئه کشتن مهبود را چید. در شاهنامه به‌صورت «زروان» آمده است (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۰۲). کریستن‌سن نام او را «زبرگان Zabargān» خوانده است. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۰۵). ۲) در پهلوی ārzōk نیبرگ ۲۸۱ یا ārzūk اونوالا ۲۹۵ به‌معنی کام، خواهش، مراد معشوق و محبوب. (برهان قاطع، ص ۳۱ و ج ۸؛ نامنامه، ص۴۲).

1) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه صورتهای گوناگون دارد. برخی آنرا «اردشیر»، بعضی «کی ارشش» و بالاخره «کی آذر» ضبط کرده‌اند. (۱۶/۷۴/۲ و ج۱۸). که در مورد ←

نام چهارمین پسر کیقباد است.[۱]

آرش Āraš

وزو نیوکر «آرش» رزمزن
بمعرکار پیروز و لشکر شکن
۱۲۹/۲۳۲/۵، ۲۲۰

دلاوری ایرانی که درهنگام نبرد کیخسرو با افراسیاب به‌یاری کیخسرو آمده‌بود.

آرش Āraš

منوچهر «آرش» نگهدارشان
کـه نام جستن سپهدارشان
۱۲۵/۲۴۵/۵

پسرمنوچهر پهلوان خراسانی که درسپاه کیخسرو با افراسیاب می‌جنگید. ← منوچهر

آرش Āraš

چو میلاد وچون «آرش» مرزبان
چو پیروز اسپ‌افکن از گرزبان
مول ۳۷۹/۲۶۳/۵

دربعضی ازنسخه‌های چاپی شاهنامه(مول، بروخیم، دبیرسیاقی) نام یکی‌ازدلاوران ایرانی است‌که در رامزنی برای گزینش جانشین یزدگرد بزهکار بردر دخمهٔ یزدگرد، گردآمده‌بودند. ← پارس

آرش Āraš[۲]

چو نرسی وچون اورمزد بزرگ
چو «آرش» که بد نامدار سترگ
۵۸/۱۱۶/۷

ازشاهان اشکانی است.

←

«کی ارشش» به‌نظرمی‌رسد که «ش» آخرضمیرمفعولی متصل باشد. که‌پنداری این‌نام را «کی‌ارشش» آورده‌است. (الشاهنامه، ج۱، ص۱۰۴).

---

۱) دراوستا erexaba رخشنده (نامنامه، ص۸۹). بارتولمه وجه اشتقاق آن‌را نامعلوم می‌داند. (بارتولمه، ص۳۴۹) یوستی‌درذیل کلمه arsan از ۸ آرش نام‌آور نشانی‌می‌دهد. درطبری این نام «کی‌ارش» Kai aris آمده است. ۲) در نسخه‌های مختلف شاهنامه، این نام بـه‌صورتهای متفاوتی ذکر شده است مانند:

←

آرش Āraš[1]

چو آرش که بردی به فرسنگ تیر
چو پیروزگر قارن شیرگیر
۳۱۸/۲۷۳/۹

پهلوان نامدار ایران درروزگارمنوچهر که تیراندازی بس توانابود[2].

۲۳۵/۶۶/۸،۳۶۶/۳۱/۹ج۱۸،۴۲۵/۲۵ج۲۸،ج۳۶،۳۱۷/۲۷۳

→
خسرو، ارجمن(ج۱۲/۱۱۶/۷)بنداری نیز این نام راخسروضبط کرده‌است.(الشاهنامه، ج۲،ص۳۸) اما اورا ازشاهان اشکانی ندانسته است.

۱) اگرچه داستان آرش وتیراندازی اودرشاهنامه نیامده‌است ولی درمتون پیش‌ازاسلام وبعدازاسلام ازداستان آرش فراوان سخن رفته‌است. دریشت هشتم به داستان آرش چنین اشاره شده‌است که: «ما ستارهٔ زیبا وفرهمند تیشتری Tishtrya را می‌ستاییم که بسوی دریای Vourukasha (وئوروکش) به همان تندی روان است که تیرارخش شیوائیر [خشوی‌یوی ــ ای‌شو Khshutha Ishu، سخت کمان]، آن کمان‌کش بهترین آریایی که ازهمه قابلتربود و ازکوه خشوث [Khshutha] تیری از کمان رها کردکه به کوه خونونت [Khvanwant] فرودآمد. پس اهورامزدا برآن‌تیرنفخه‌ای بدمید وایزدآب وایزدگیاه ومیثر(مهر) دارندهٔ دشتهای فراخ راهی برای گذر تیر گشودند» (یشت‌سیزدهم ۱۱۳/۲۶، مجمل‌التواریخ، ص۹۰،ج۲، به‌نقل ازمتون پهلوی، ص۱۰۳) بهارنام‌آرش را در پهلوی (ایرش شپاگ‌تیر) می‌داند.

طبری که‌آرش را پهلوان روزگار منوچهر (منوشهر) می‌دانسته، می‌نویسد که «پس‌ازآنکه‌شصت سال‌ازکشته‌شدن توج سپری شد، افراسیاب بامنوچهردرطبرستان‌نبرد کرد وسرانجام برآن‌نهادند که مرزمیان‌آن دو بوسیلهٔ پرتاب تیریکی ازیاران‌منوچهر تعیین گردد که‌این تیرانداز ارشیاطیر (درنسخه ارشیشاطیر، ارساطین) نام داشت که چون نامش‌را مخفف کردند‌آنرا ایرش (درنسخه،آرش، ایرشی، تاریش، اترش)گفتندو اوتیری انداخت که از طبرستان به نهربلخ رسید وازآن‌پس نهربلخ مرزمیان ایران و توران گشت.» (طبری،ج۱، صص ۴۳۵ و۴۳۶و۹۹۲) دربعضی از نسخه‌های طبری نیز آمده‌است که منوچهر پس‌ازاین واقعه‌آرش را برهمهٔ پادشاهان و بزرگان بسرتری‌داد. (ترجمهٔ بلعمی ازتاریخ طبری، ص۳۷،ج۲).

بلعمی نیز تفصیل داستان‌آرش را چنین‌آورده‌است، «پس صلح افراسیاب و منوچهر... برآن شرط افتادکه حدی بنهند میان زمین ترک وازآن عجم. هرچه ازآن
←



سوی حد ترکستان است، مر ملک ترکستان بر بود یعنی افراسیاب و هرچه از این سوی
است منوچهر را بود و هیچ کس را نباشد که به حد یکدیگر اندر آیند. پس منوچهر مردی
با قوت بنگریست که او آرش بود و اندر همهٔ روی زمین از او تیرانداز تر نبود او را بفرمود
که بر سر کوه دماوند تیری بیندازد به همهٔ قوت خویش و تیر از همه زمین طبرستان و
زمین گرگان و زمین نیشابور و از سرخس و مرو (در نسخه: سرخس و بلخ) و همه بیابان
مرو بگذشت و به لب جیحون افتاد و از همه شهرها و بیابانها بگذشت و افراسیاب را سخت
سود آمد که چندان پادشاهی از حد سرخس تا لب جیحون به منوچهر بخواست دادن و
عهد کرده بود و صلح‌نامه نوشته نتوانست از آن سوگند باز آمدن.» (بلعمی، ص ۳۴)

در اخبار الطوال نام آرش به صورت فارسی آمده و داستان او چنین است:
«ارشس نامی که منوچهر را در امور تعلیم تیراندازی به مردم کرده بود به پیش آمد و
کمان بر استوار کرد و تیری در چلهٔ آن نهاد و همچنان پیش رفت تا به افراسیاب نزدیک شد
و قلب افراسیاب را هدف تیر خود ساخت و در دم قلبش را شکافت و افراسیاب در دم بمرد»
(اخبار الطوال ترجمهٔ نشأت، ص ۱۱ و ۹۵) در کتاب آفرینش و تاریخ مقدسی نیز آمده است
که در زمان منوچهر آرش تیری بینداخت میان مرز ایران و توران، نام مرد شد آرش بر کمان
خویش بکشید و خود در آن برفت و تیری از طبرستان پرتاب کرد که در بالای طخارستان
فرود آمد و آرش بر جای خویش بمرد (آفرینش و تاریخ ۱۲۶/۳)

در غرر ثعالبی آمده است که آرش از پهلوانان بزرگ بود. پس از آنکه
افراسیاب به توافق رسید که افراسیاب قسمتی از ایران را که معادل یك تیر پرتاب آرش
کماندار باشد به ایران واگذارد، وی به ساختن تیری فرمان داد که چوبش از فلان جنگل
و پرش از بال عقاب فلان کوه و پیکانش از آهن فلان معدن باشد. پس آرش را به افکندن
آن اشارت کرد و آرش در عین پیری و آخر عمر گویی برای انداختن آن تیر مانده بود
چه در حضور افراسیاب بر کوهی از کوههای طبرستان بر آمد، به کمان خود این تیر را که
افراسیاب علامتی بر آن گذاشته بود افکند و همان دم جان سپرد. طلوع آفتاب این عمل
را انجام داد و تیر از طبرستان هوا گرفته به بادغیس رفت، همینکه خواست فرود آید
چنانکه گویند ملکی به امر خداوند آمد، طیران داده به خلم از شهرستان بلخ رسانید و
در آنجای به محلی به نام کوزین افتاد که آفتاب هم در دم در شرف غروب کردن بود. همینکه
این تیر از خلم به طبرستان که افراسیاب در آن بود رسید و علامت خود بر آن دید و
موثقین وی خبر سقوط آن را در مکان مذکور تصدیق نمودند بی‌نهایت از مسافتی که پیموده
متعجب گردید و چون دانست که مشیت الهی در آن مداخله داشته... قطعه‌ای را که بین
مبدأ و مقصد تیر بود به او واگذار کرد (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۶۰ و ۶۱)



آرمان Ārmān[1]

چو گردوی شاپور و گردان اشهان
سپهدار ارمینیه و آرمان
چاپ دبیرسیاقی ۲۱۰۴/۸۷/۵

از سرداران خسروپرویز که در رایزنی او با بزرگان حضور داشت.

→

ابوریحان بیرونی (در آثارالباقیه، ص۲۲۰) به داستان آرش اشارتی دارد و می‌نویسد یکی از دووجه تسمیه تیرگان آن است که دراین روز «سفندارمذ» رمیده تیرآرش را از کوه رویان به اقصای خراسان درمیان «فرغانه» و «طبرستان» به‌درخت جوزی فرود افگند. ابوریحان آرش را چنین وصف می‌کند: واحضر آرش وكان شريفاً ديناً حكيماً و امر باحضار القوس ورمی النشابه فقام وتعری وقال ایها الملك ویا ایها الناس انظروا بدنی فانی بری من کل جراحة وعلة وانی موقن بانی اذا رمیت بهذه القوس و السهم تقطعت قطعاً و تلفت نفسی وقد جعلتها فداء لكم ثم تجرد ومد القوس بما اعطاه الله من القوة فرمی بها و تقطع قطعاً وامر الله الريح حتی احتملت نشابه من جبل الرویان و بلغ اقصی خراسان بین فرغانه و طبرستان فاصابت اصل شجرة من شجر الجوز كبيرة لم يكن لها في الدنيا شجرة مثلها في الاشجار[2] وكان من موضع الرمية الى موضع النشابه الف فرسخ.

مجمل‌التواریخ می‌نویسد تیرآرش از «آمل» به عقبه مزدوران برسید و آنرا مزدوران خواندند (ص۴۳)

فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین آورده‌است که

از آن خوانند آرش را کمانگیر
که از رویان بمرو انداخت یک تیر

Erekhshe در اوستا که در پهلوی aresh شده است در فارسی دری آرش است. لقب آرش در اوستا دارنده تیر تیزرو درو ن است. Khshwivi ishu که ترجمه پهلوی آن «شی پاک ـ تیر Shipāk - tir» است (فرهنگ نامهای اوستا، ص۱۴۰) که این لقب در فارسی «شیوا تیر» شده است که «شیوا» به معنی تند و شتابنده است و جمعاً دارنده تیر تیزرو معنی می‌دهد.

---

۱) به معنی آرزو، امید، حسرت، اندوه (معین)

۲) بیت از دقیقی است.

آرشی Ārašī

ازآن زخم آن پهلو آرشی
که ماندش گزرسته ولیرو آرشی[2]
۵۵۷۰/۱۰۴/۶

منسوب به آرش کمانگیر

آرمین Ārmin[1]

چهارم کی «آرمین» بُدش نام
سپرده به گیتی به آرام و کام
مول ۲۲۸/۲۴۲/۱

نام چهارمین پسر کیقباد بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه[2] ← ارمین و کی آرمین.

آزاد Āzād

مردی که درمرو گرد می‌زیست و ازنژاد زال بود و اخبارخاندان رستم را به‌یادداشت (مقدمهٔ شاهنامهٔ امیربهادر، ص ۷).

آزادسرو Āzād Sarv[3]

یکی پیر بد نامش آزادسرو
که با احمد سهل بودی به مرو
۱/۳۲/۴

پیری سخنگوی و دانشمند که با سهل در مرو بود و بسیاری از سخنان گذشتگان را به خاطرداشت ونژادش بسام نریمان می‌رسید. فردوسی داستان رستم وشغاد را از او شنید و به نظم آورد. فردوسی اورا «پیرد ش پژوه»، «هنرمند» و «گوینده باشکوه» می‌خواند (۳۱/۳۲۴/۶) که بسیاری از رزمهای رستم را به یادداشت. فردوسی گاهی اورا «سرو» می‌خواند ← سرو.

---

۱) این نام در چاپ مسکو نیامده است (ولف، ص ۱۰؛ نامنامه ص ۲۷؛ ملدکه DMG، ۵۷۰/۳۲؛ واشپگل ۱۹۵ و ۵۴) ۲) در بندهش این نام به‌صورت «کی بترش» آمده است که با تحریف عجیبی روبرو شده است در اوستا نیز این نام به‌صورت «کوی بیرشن Kavi Byarshan» آمده است (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۴۹۹ و ۵۳۷؛ کیانیان کریستن‌سن، صص ۲۲ و ۲۴ و ۴۷ و ۱۰۷ و ۱۱۱ و ۱۷۴) عبدالقادر در فرهنگ خود این نام را چنین آورده است،

کجا آرمین بود چهارم به نام بدین هر چهاران بدی شادکام

(لغت شهنامه، ص ۴۲) ۳) فردوسی «آزاد سرو» را ازملازمان احمدبن سهل معرفی کرده است. احمدبن سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصربن احمد (۳۰۱–۳۳۱ هـ) به‌نهایت شهرت خویش رسید. «اما آزاد سرو یا سرو» نام پیری است که ←

آزادسرو Āzād Sarv

یکی از ردان نام آزادسرو
ز درگاه کسری بیامد به مرو
۹۹۰/۱۱۱/۸

مردی دانا و پرهیزگار در روزگار انوشیروان که ازسوی انوشیروان به‌جستجوی خوابگزاری توانا به‌مرو رفت ودرآنجا موبدی را یافت که به کودکان درس‌می‌داد ودرمجلس همین موبد بوذرجمهر رایافت که داوطلب گزارش خواب شاه ایران گشت وآزاد سرو وی را به‌درگاه انوشیروان برد.

آزاده Āzāda[1]

کجا نام آن رومی آزاده بود
که رنگ رخانش به می‌داده بود
۱۴۷/۲۷۲/۷

نام کنیزک رومی بهرام گور کــه معشوق وی را در پی برای بهرام حربه بود.[2] آزاده چنگ‌نوازی نیک‌بود وبهرام باوی بر اسبی می‌نشست که چهار رکاب داشت. روزی

درخدمت او می‌زیست و معاصر فردوسی که نزدیک بیست و سه سال پس از مرگ احمدبن سهل براد نمی‌توانست بود. علی‌الخصوص که توجه فردوسی به‌نظم احادیث عجم وقتی که احمد نزدیک هشتاد سال‌فاصله‌داشت و یقیناً آزاد سرو پیش درطول‌این اعوام جهان را بدرود گفته بود. بنابراین ... فردوسی شخصاً از آزاد سرو رزمهای رستم را روایت نکرد بلکه ازمأخذی که دردست داشت‌استفاده‌برد و در آن مأخذ او، اخبار رستم منقول‌بود از روایت سرو. اتفاقاً درآثارسخن‌فردوسی‌این امرتصریح شده است و فردوسی خود می‌گوید:

کنون کشتن رستم آریم پیش
ز دفتر همیدون به‌گفتار خویش

ذکر کلمهٔ دفتردراین بیت دلیل‌است براینکه فردوسی‌روایت‌آزاد سرو را مع‌الواسطه نقل‌کرده‌است.» (حماسه‌سرایی درایران، صص ۱۸۸-۱۹۰؛ ولف، ص ۱۱؛ نامنامه، ص ۵۴ و فردوسی وشعر او، ص ۷۷) که نتیجه می‌گیرد که بسیار مستبعد است «آزاد سرو» درزمان فردوسی حیات داشته وفردوسی اورا دیده باشد.

---

۱) در پهلوی āzātak اونوالا ۳۲۵ درمعنی āzāta سرهارولد بیلی، روزگار نو، ج۴، ش۳.
۲) درغرر نام وی آزاده‌وار است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۲۵۸). ثعالبی می‌نویسد «که کنیزک مجروح شد ومدتی در بستر بسر برد و بعضی گفته‌اند دراثر سقوط و پاهای شتر هلاکت یافت.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۲۵۹).

بهرام با آزاده به‌شکار رفته بود که در شکارگاه دو آهوی نر و ماده را دید و آزاده را گفت:

کدام آهو افکنده خواهی به تیر   که ماده جوانست و همتاش پیر

۱۷۶/۲۷۴/۷

اما آزاده بهرام را گفت که مردان با آهو نبرد نمی‌کنند تو اگر می‌توانی آن آهوی نر را ماده ساز و آن آهوی ماده را نر، و سر و پای و گوش اورا بهم دوز. بهرام کمان را به زه کرد و دو پیکان بسوی دوشاخ آهوی نر افکند و سروهای وی را جدا ساخت و آهوی نر چون آهوان ماده گشت. آنگه دو تیر بر سر آهوی ماده فرودوخت و چون دو شاخ بر سر وی نشاند. پس به‌سوی آهوی نر اسب تاخت مهره‌ای بر گوش او انداخت و آهو تا خواست گوش بخارد تیری بر پای او زد که پای اورا به گوشش دوخت و بدین‌سان بهرام دست و پای و گوش آهو را بهم بست و سرانجام خشمناک آزاده را برزمین افکند و:

خون از بر ماه چهره بپراند   بر و دست و چنگش به‌خون درفشاند

چنین گفت کای بیخرد چنگزن   چه بایست جستن به من در، شکن

۱۹۸/۲۷۵/۷

بهرام پس از آنکه آزاده را درزیر پای اسپ فرود افکند دیگر وی را به شکار نبرد.[1]

۱۹۷/۲۷۴/۷و۱۷۸،۱۷۴/۲۷۴و۱۷۷،۱۹۳/۲۷۵ج۱۱

---

۱) نظامی درهفت‌پیکر نام کنیز چنگی بهرام که اورا به دوختن گوش‌گور برانگیخت «فتنه» می‌داند. درداستان نظامی ماجرا چنین ادامه می‌یابد که «فتنه» مهارت شاه را نتیجهٔ تمرین می‌داند و چون شاه می‌رنجد کنیز را به‌سرهنگی می‌سپارد تا اورا بکشد. «فتنه» سرهنگ را با خود یار ساخت و سرهنگ اورا بدهی که کوشکی در آن داشت فرستاد و فتنه هرروز گوساله‌ای را از پله‌ها به‌پشت بام برده باز می‌گرداند تا این گوساله به‌گاوی شش‌ساله تبدیل شد. پس سرهنگ را بر آن داشت تا مهمانی بسازد و شاه را فراخواند و هنری را بنمایاند و سرهنگ نیز چنین کرد و بهرام که هنر فتنه را دید بدو دل‌خوش کرد. (هفت‌پیکر، صص ۴۲ـ۵۰)

کریستن‌سن در (ایران درزمان ساسانیان، ص ۳۰۰) می‌نویسد: «جامی که متعلق به موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد است بهرام پنجم را نشان می‌دهد که بر شتری سوار است و محبوبهٔ جوانی را در پشت خود گرفته است. تفاوت مقام اجتماعی بین شاه و آن زن را بوسیله اختلاف قد

←

ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم
از ایدرکه ترکیم ار آزاده‌ایم
۱۰۸۴/۳۷۹/۸

آزاده Āzāda[1]

ایرانی در برابر ترک وتاری.

زن سلم را کرد نام آرزوی
زن تور را نام «آزاده خوی»[2]
چاپ رمضانی ۱۴۹۱/۶۲/۱

آزاده‌خو Āzadaxū

آزاده‌خوی Āzādaxūy

نامی که فریدون بردختر شاه یمن، همسر که زن تور بود، نهاد.[3]

ابا ناله بوق و با کوس گفت
به خان براهیم «آزر» برفت
۶۲۸/۴۱/۷

آزر Āzar

نام پدر ابراهیم خلیل.[4]

آنان معلوم کرده‌اند.
مقدسی داستان‌را مطابق شاهنامه آورده‌است و نوشته ست که بهرام کنیزک را کشت(آفرینش وتاریخ، ج۳،ص۱۴۲)

---

۱) آزاده در برابر ترک ورومی وتازی همه‌جا درشاهنامه به «ایرانی» اطلاق شده ودر عربی هم «بنو احرار» ایرانی‌زادگان یمن را گفته‌اند (لغتنامه، برهان، ج۵)
آزاده Āzāda لقب نوذر پادشاه پیشدادی (لغتنامه، ص۸۶/آ؛ نامنامه، ص۵۳؛ فهرست ولف، ص ۱۱) گرشویچ باتردید این کلمه‌را در پارسی باستان addad-da می‌داند (Amber at Persepolis, p.100)
۲) درحاشیهٔ شاهنامهٔ چاپ مسکو بیت فوق بدین صورت آمده‌است:
زن سلم را کرد نام آرزوی — زن تور را ماه «آزاده خوی»
۴۲/۲۵۸/۱
۳) می‌توان تصور کردکه زن تور عمدهٔ نام‌داشت و«آزاده خوی» صفت اوست (الشاهنامه ج۱، ص۴۲، تجب؛ فهرست ولف، ص ۱۱؛ نامنامه، ۱/۱۳، ص۵۳)
۴) این‌نام درقرآن مجید(سوره۶، الانعام/آیهٔ۷۴) آمده‌است ولی‌درمدارک قدیمی به‌عنوان —

آزرم‌دخت Āzarmdoxt[1]

یکی دخت دیگر بد آزرم نام
ز تاج بزرگان رسیده به کام
۱/۳۰۷/۹

آزرم‌دخت، دختر خسروپرویز بود که پس از مرگ خواهرش پوراندخت، به پادشاهی ایران رسید[2] و پس از آنکه چهار ماه با داد و نیکویی فرمانروایی کرد در آغاز پنجمین ماه شهریاری درگذشت و ایرانیان «فرخ‌زاد» را از جهرم فراخواندند و به‌جای او بر

→

نام پدر ابراهیم یادشده و نام حقیقی او «تارح» یا «تارخ» است. فرنکل (Frankel) به‌دلایلی «تارح» و «آزر» را مأخوذ از کلمهٔ عبری Elāzār دانسته، گویند آن نام خادم وفادار ابراهیم بود. آزر به «بتگر» و «بت‌تراش» معروف است. (معین، فرهنگ اعلام، ج۵، ص۳۲)

(اخبار الطوال، ص۷) سلسله نسب ابراهیم را چنین آورده است: «ابراهیم پسر آزر، پسر تارح، پسر ناخور، پسر ارغو، پسر شالخ، پسر ارفخشد که مردم عجم او را ابراهیم گفتند» دینوری نکتهٔ جالبی دربارهٔ آزر دارد و می‌نویسد: «نمرود که عمو او را ابراهیم می‌نامید، هفت تن از خاندان خود را برگزید و آنان را کوهباران لقب داد و تمام امور خویش را به‌دست آنان سپرد و هر یک را به‌کاری مستقل برگماشت. آزر پدر ابراهیم یکی از آن هفت تن برگزیده بود.» (اخبار الطوال، ص۸)

---

۱) صورت صحیح این نام «آزرمی‌دخت» است. جزء اول در اوستا zarēma - a می‌باشد که خود مرکب از a علامت نفی و zarēma هم‌ریشهٔ zauruna و zairina که هردو صفت است و به‌معنی پیر و شکسته است. zarant در سنسکریت و jarant هم به همین معنی است و zaurva نیز به‌معنی پیری آمده است در پهلوی نیز zarmān به‌معنی پیری آمده که در فرهنگهای فارسی هم به‌معنی پیر و فرتوت یاد شده است. نام و لقب پدر رستم «زال» و «زر» هردو از یک ریشه و به‌یک معنی است. معنی «فرتوت». پس «آزرمه» یعنی پیر ناشدنی و فرسوده نگشتنی و آزرمی‌دخت یعنی «دختر همیشه جوان» (فرهنگ ایران باستان، صص۲۱۱ و ۲۱۲، ج۱) در (برهان، صص ۳۶ و ۳۷، ج۱) آمده است «اینکه بعضی آزرم دخت آزرمین دخت (دختر شرمگین) گفته‌اند مبتنی بر علم‌اللغهٔ عامیانه است.» پورداود می‌نویسد آزرم از بنیادی دیگر است (آناهیتا، ص۲۷۲، ج۱) در (سنی ملوک الارض، ص۴۲) این نام «آزرمی‌دخت» است که شعارش احمر و سراویلها علی لون السماء موشحه و تاجها احمر قاعدة

←

تخت پادشاهی نشاندند۱.

علی‌السریر و بعدها طبری [illegible] پسر ها علی‌السیف ودر اخبارالطوال،ص۱۰۳ «آذرمیدخت» است که این صورت مطلقاً صحیح نیست.

---

۱) بلعمی می‌نویسد: «آذرمی‌دخت کسی را وزیر نکرد و بسیار نیکوروی بود و فرخ هرمزد سپهبد خراسان و پدر رستم به او کس فرستاد و وی را خواستگاری کرد. آذرمی‌دخت او را فراخواند و به او پنهانی قرار دیدار نهاد ولی از نگهبانان خواست که چون اندر آید او را بکشند و چنین کردند و سر او را برگرفتند. رستم پسر وی سر برداشت و با آذرمی‌دخت جنگ کرد و او را بگرفت و وی قهر کرد از وی مرد خویش بستد. بعد از آن هر دو چشمش کور کرد و بعد از آن او را بکشت.» (**بلعمی**، صص۲۵۹و۲۶۰)
در (**اخبارالطوال** ص۱۰۳) آمده است که گروهی از بزرگان ایران نزد یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز رفتند وی را که جوانی شانزده‌ساله بود به پادشاهی برداشتند و از سوی دیگر جمعی به هواخواهی آذرمیدخت پای فشردند و کار ایشان به جنگ کشید سرانجام پیروزی نصیب یزدگرد شد و آذرمیدخت را از سلطنت خلع و یزدگرد را پادشاه کردند.»
ثعالبی نکته‌ای بیشتر از بلعمی و **اخبارالطوال** دارد که «اگر عمر آذرمیدخت وفا می‌کرد ملکه‌ای بتمام معنی کلمه می‌شد ولی موقعی او به سلطنت رسید که قبل از طلوع دولت اسلام اقبال مملکت ایران رو به افول نهاده بود.» (**شاهنامه ثعالبی**، ص۳۵۵) ابن‌بلخی نیز داستانی را که بلعمی آورده است ذکر می‌کند و تنها می‌افزاید که «گویند او را زهر دادند و رستم این زن را هلاک کرد.» (**فارسنامه**، ص۱۱۰) **مجمل‌التواریخ** نیز وصفی از آذرمی‌دخت دارد: «خواهر پوران بود دختر کسری پرویز، به‌ازاین مدت، و در شهریارنامه هم دختر نوشروان گوید. نام او خورشید دیدش به سبب آذرمی جو بدی از دستی که وی را داشت، پیراهن او سرخ نگاشته است ملون و شلوار آسمانگون و تاج پیروزه، بر سریر نشسته به‌دست راست تبرزین و چپ بر تیغ تکیه کرده» (**مجمل‌التواریخ**، ص۳۸).
در **تاریخ طبرستان** هم آمده است که «آذرمیدخت آن دختر است که رسول [illegible] می‌گوید [illegible] لامة ملکتها النساء. بزرگان ایران آذرمیدخت را فرمودند که پادشاهی را درگاه خواند و سپاه بدو سپارد پیش باز مثال نبشتند گفت به حضرت عورت جز مردم بی‌ثبات راضی و واقف نباشند. به آتشکده به عبادت مشغول شد.» (**تاریخ طبرستان**،ص۱۵۳)

آزرمگان Āzarmegān[1]

سپهبد فرخ زاد «آزرمگان»
دژم روی، بازپس همچنان زگان
۲۸۱۵/۲۳۸/۹

پدر «فرخ زاد» سردار ایرانی در روزگار خسرو پرویز.

آفریدون Āfridūn[2]

شنیدی که از «آفریدون» گرد
ستمکاره ضحاک تازی چه برد
۲۳۰۵/۱۵۰/۳

← فریدون

←

۳) مسعودی مدت پادشاهی او را یکسال و چهار ماه می‌نویسد (**مروج‌الذهب**، ج ۲ ص ۲۳۴). ۴) اما به‌قول دینوری «بوران» جای آزرمی‌دخت را گرفت (**اخبار الطوال**، ص ۱۳۰) ولی بلعمی می‌نویسد «مهرجشنس را به‌جای او نشاندند که از فرزندان اردشیر بابکان بود (**بلعمی** ص ۱۶۰ و ۲۶) اما در **فارسنامه** «فرخ هرمزد» مدعی سلطنت آزرمی‌دخت است (ص ۱۱۰) حمزه نیز جشنس او را «فیروز خسرو» بن شهریار می‌نویسد (**سنی**، ص ۴۳)

کریستن‌سن می‌نویسد: «که پس از آزرمی‌دخت معلوم نیست و پس از آزرمیدخت در حدود سال ۶۳۰–۶۳۲ دو تن سلطنت کرده‌اند هرمزد پنجم و خسرو چهارم که جز نامی از آنها معروف نیست ظاهراً این دو تن فقط در بعضی قسمتهای کشور به‌پادشاهی پذیرفته شده‌اند. فرخ‌زاد خسرو (خوره زادخسرو، فرخو فرخ) که از اعقاب خسرو پرویز بود بر پایتخت ایران تیسفون دست یافت» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۵۲۲) «آزرمی‌دخت در ۶۳۰ میلادی در تیسفون تاج شاهی برسر نهاد.» (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۳۳)

---

۱) یوستی این نام را درپهلوی azarmik می‌داند (**نامنامه**، ص ۵۴)
۲) **برهان قاطع** می‌نویسد: «آفریدون به‌سکون ثالث نام اصلی فریدون است و بعضی اورا ذوالقرنین اکبر می‌گویند» (برهان، ج ۱، ص 51)

آزری Āzarī

جدا شد از او کودکی چون پری
به چهره به سان بت «آزری»[3]
۹۹۱/۱۳۲/۶ د‍ـ۳/۱۰/۳۹

منسوب به‌آزر ← آزر

۳) بت از دقیقی است

۱۱۱/۵۷/۴ج۵۹/۱۱۸۴/۶۱/۱۲۳۶/۶۴۹۷۸/۹۰،۵۴۸/۸۱۲،۵۵۸/۸۱۳
، ۶۰۱/۱۱۵ ،۶۲۸/۱۱۷ ،۶۳۳ ،۶۴۱/۱۱۸ ،ج۲ و ۷۵۶/۱۲۴ ، ج۱۲ و
۸۶۷/۱۳۱،۱۴۰/۲۵۲،۱۴/۲۵۷،۴۹/۲۶۶،۹۰/۶۸/۳،۱۲۳/۷۰و۱۲۷ و
ج۱۹و۲۱۲/۲۰/۶ ،۱۵/۳۴۳ ،ج۳۰/۱۱۴/۷ ،۵۷۵/۲۳۸ ،۱۶۲/۳۵۴،
ج۱۲/۳۷۱،ج۶/۴۲۲،۱۸۱و۱۸۰/۴۰/۸وج۱۶/۳۱۱/۷۰،۳۲۹۰/۲۰۵/۹
،ج۲۰۸وج۴،۳۵۲۱/۲۲۰و۳۵۲۵و۳۵۲۹ و ج۲۵ ،۱۲/۳۱۲ ،۵۵۹/۳۵۶،
۱۳/۳۹۹

آورد اردشیر Āvard-ardašer

← اردشیر

آوگان (Avagān)

سپهسالار چیرون قارن کوکبان
سپهکش‌جوشیرو بره چپرون آورگانه
۵۱۱/۱۱۰/۱

← آوگان

آوگان Āvagān[1]

مردی ایرانی که پیشرو سپاه فریدون بود.

آوه Āvah[2]

... سوی «آوه» و سمکنان گرد روی
که بودند شیران پرخاشجوی[3]
۷۵۷/۲۸۱/۵

---

۱) این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** «اندیان‌بود آورگان» آمده است ج۶/۱۱۰/۱ و ج۱۵/۱۱۶/۱ ولف این نام را (āvakān) ضبط کرده است (ص۴۳) و یوستی می‌نویسد āvo اصلش اوستایی است و به معنی مهربان و دستگیر است. (**نامنامه**، ص ۵۳).

۲) یوستی این نام را āweh ضبط کرده است که از دلاوران تورانی است و نام پدر وی را سمکنان Semkenān نوشته است. (**نامنامه**، ص ۵۳) که این نام را به معنی مهربان آورده است. واژهٔ آوه که در فرهنگهای فارسی به معنی آه، و وای و افسوس گرفته شده همان آوه اوستایی است (... ، āvōya)[*] که در پارهٔ ۱۴ اردی بهشت یشت و جاهای دیگر آمده است. « (**نامنامه‌های پنج گاتها**، ص ۲۶۳).

۳) این نام در نسخه‌های **شاهنامه** بصورتهای مختلف ضبط شده است. در بعضی نسخه‌ها «آوه سمکنانه است، پس گیو بود آوهٔ سمکنان/ برنده‌خیش دمان و دنان» ج۵/۲۴۶/۵)

←

از دلاوران ایرانی که درنبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در میسرهٔ سپاه ایران می‌جنگید وبرطبق بعضی ازمتون فرزند سمگان بود (۵/۲۴۶/۵ح).

اهرمن Āharman

به گیتی نبودش کسی همنشان
مگر بدکنش ریمن آهرمناه
۲۹/۱

درشاهنامه این کلمه را باید‌آهرمن، خواند. (به فتح اول وسوم)

← اهریمن، ۱۴۳/ ۱۲۶،۲۲/

ح۸/، ۱۳۸۰/۲۲۸، ۱۲۶، ۱۴۳/۲۲، ۱۲۱/۷۰۴، ۳۰/۳۳۴، ۲۲و ۲۱/۲۹/۱
۵۰۱/۱۰۴، ۲۴۳/۸۹، ۲۲۹/۸۸، ۲۱۹/۸۷، ۶۸/۷۹، ح۷/۳۲/۴؛ ۲۵۰
۳۱۸۴/۲۰۹، ۲۹۹۵/۱۹۶، ۲۲۵۷/۱۴۷، ۲۰۷۴/۱۳۲/۴۰، ۶۷۱/۲۲۲،
۳۶۷۸/۲۴۲، ح۱۸ و ۳۶۵۶/۲۴۱ و ۳۶۵۷، ح۱۵/۲۱۵، ۴۲۱۰/۲۱۰،
۳۲/، ۱۳۵۲/۲۹۶، ح۲۳ و ۱۱۱۱/۲۸۰، ۲۳۵/۱۳۰/۴، ۳۷۰۷ و ۲۴۵، ۳۷۰۳،
۵۵۷و ۵۴۴/۴۰، ۵۱۵/۳۸، ۲۴۵/۲۲، ۱۳۹ و ۱۲۷/۱۴/۵، ح۸/۳۰۴، ۳۰۳
۱۹۰۷/، ۷۲۶/۱۲۶، ۶۹۵/۱۲۴، ۶۶۴/۱۲۳، ۶۳۷/۱۲۱، ۲۸۲/۱۰۲، ۵۹۳،

←

ا، همچنانکه دربیت ۷۵۷/۲۸۱/۵ آمده است «آوه» و «سمگان» دو تن از سرداران کیخسرو شمرده شده‌اند. بعلاوه دربعضی نسخه‌ها «آوهٔ همگان» است (۵/۲۴۶/۵ح) و در بعضی نسخه‌ها «آوه وسمگان» (۵/۲۸۱/۷۵۷). درمول به‌جای «آوه سمگان» «سمگانیان» ضبط شده است (مول، ج ۴، ص ۳۶)، ولف این نام را به صورت «آوه سمنگان» آورده‌است و «آوه» را پسر «سمگان» خوانده‌است (ولف، ص ۴۳)

آهرمنی Āharmeni

منسوب به آهرمن، ۱۶۴۵/۱۷۹/۵ کیش آهرمن، ۲۹۳۰/۱۹۱/۲ ، ۸۵۳/۱۳۰/۹ ، ۴۵۵/۱۸۱/۷ دل وروی آهرمنی، ۶۴/۱۷۰ ، ۶۸۶/۵۱/۶ بند آهرمنی ۸۷۱/۱۰۴/۸ کردار آهرمنی ۷/۲۱۶ کیش‌آهرمنی ۶۳۲/۱۹۱ ، پرخاش‌آهرمنی ۳۷۳۹/۲۷۱، ۲۲۸۱/۱۸۶ کیش آهرمنی ۱۳۸۲/۳۹۸ ــ دام آهرمنی، ۷۸۸/۳۶۱ ۲۱۲/۴۴۷ کردارآهرمنی، ۲۵۴/۸ ــ تیغ آهرمنی، ۱۷۷۴/۱۱۴/۹ ح۶۱/۲ پیکار آهرمنی، ۱۷۵۴/۴۲۳ کیش آهرمنی، ۵۵/۳۱۵ رسم‌آهرمنی، ۲۸۴/۴ IV

۱۹۶،۴۲۴/۲۶۰ ،۱۲۴ ۲/۳۰۹،۲۴۲۸/۳۸۰ ،۲۶۹۷/۳۶۵ ؛۴۷۱/۳۷/۶
،۵۸۶/۴۴ ؛ج۲۳ ، ۶۷۰/۵۰ ،۵۴۲/۶۸ ،۵۱۰۹/۷۲،۲۷۱/۸۴ ،۵۳۵۸/۹۰ و
۳۶۴ و ۳۹/۱۳۸،۲۱۰/۱۴۸،۲۵۷/۱۵۴ و ج۱،۸۴/۱۷۱،۱۲۷/۱۷۴،۱۷۷/
۱ج۵۷۹/۲۵۲،۱۴۳۵/۳۰۷،۱۷۸/۳۳۱ ،۲۷۹/۳۳۸، ۳۸۲/۲۸/۷؛ ۴۹۸/
۳۴ ، ۶۷۷/۱۴۹ ، ج۲۱/۳۹۱ ؛ ۲۲۴/۶۵/۸ ، ۷۶۷/۹۷ ، ۸۶۲/۱۰۳ ،
۱۱۲۸/۱۲۰ ، ۱۵۰۳/۱۴۳ ، ۱۶۴۹/۱۵۱، ۱۸۴۴/۱۶۲ و ج۲۴ ، ۲۴۰۳/
۱۹۳ ،۲۴۲۲/۱۹۴،۲۴۲۵/۱۹۵،۱۹۶/۲۴۴۶ ،۲۴۶۲/۱۹۷ ،۲۷۷۸/۲۷۳
۲۸۰۲/۲۷۴؛ج۲۱/۳۰۳،۱۵۰/۳۲۴،۱۷۱/۳۲۵،۱۷۷۰/۴۲۴،۲۹/۱۲/۹
۲۵۱۳/۱۵۸ ،۲۱۱۰/۱۹۴ و ج۱۲ ، ۴۰۷۲/۲۵۲ ، ۱۸۴/۲۶۵ ،۳۶/۳۱۳
،۱۳۱/۳۲۱،۲۵۰/۳۴۰

آیین‌گشسپ ʾAyīn goš-asp[1]

«و آیین‌گشسپ آن رمانشاه گفته که با او سخن آشکار و نهفت»
۱۳۱۶/۲۹۷/۸

دبیر هرمز انوشیروان است چون گنج پرموده را زیر ابر هرمز می‌گذرانند هرمز از او پرسید که کار بهرام چوبین را که این همه غنیمت به درگاه فرستاده است چگونه می‌بیند

---

۱) این نام در **اخبارالطوال** «یزدان‌گشنس» است که رئیس وزیران هرمز بود و داستان او چنین است: «چون غنایم به هرمزد رسید و برابر او عرضه شد وزیران و مرزبانان نیز حضور داشتند. یزدان گشنس رئیس وزیران به عرض رساند: شهریارا، چقدر سفره‌ای که این لقمه از آن برداشته شده است بزرگ بوده. هرمزد تحت تأثیر این سخن قرار گرفت و در امانت و درستی بهرام به گمان افتاد و پنداشت که حقیقت همان است که (یزدان گشنس) گفته.» (**اخبارالطوال**، ص ۸۷ و ۸۸). بلعمی نام این مرد را «یزدان‌بخش» آورده است و جملهٔ او را چنین ضبط کرده است: «این نه بسیار است این یک بوالهٔ است از آنکه بهرام برگرفته است و آن سودی بود که بهرام یافته است بنگر که آن سورجون بوده است که یک بوالهٔ وی چنین بوده است.» (**بلعمی**، ص ۱۹۱).

در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** این نام «آذرگشسب» آمده است ج۸/۳۲۶/۸ و بنداری این نام را «آذین‌گشسب» آورده است. (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۹۵).

ثعالبی نیز این نام را «آذین گشسب» نوشته است (**شاهنامهٔ ثعالبی** ص ۲۱۹).

مسعودی در **مروج الذهب** نام وزیر هرمز را «ازین‌جشنس» [illegible] می‌نویسد (**مروج الذهب**، ص ۲۶۶).

وآیین گشسپ پاسخ داد :

به‌سوری که دستانش چوبین بود ‌ ‌ ‌ جهان دان که خوانش نوآیین بود

۱۳۱۸/۲۹۴/۸

وهمین سخن موجب به‌گمانی شاه ایران به‌بهرام چوبین گشت وبهرام راتحقیر کرد واورا به شورش برانگیخت. هرمزپس ازآنکه نامه‌ای ازبهرام چوبین دریافت کرد که درآن خسروپرویزرا شاه‌خوانده بود، با «آیین گشسپ»رایزنی کرد وبرآن شدتا خسرو رابکشد وچون خسرو نیز گریخت، «آیین گشسپ»به‌شاه پیشنهادکرد که‌وی را به‌نبرد بابهرام چوبین بفرستد وهرمز پذیرفت‌و اورا به‌رویارویی با بهرام گسیل داشت. اما آیین گشسپ درحالی که‌راهسپار نبرد با بهرام بوداز یکی ازهمشهریان خودکه درزندان شاه بودپیامی دریافت داشت که ویرا باخود به نبرد برد و«آیین گشسپ» این‌زندانی‌را آزاد ساخت وباخود برد. اما درهمدان زنی‌پیشگوبدو گفت که‌به‌دست همین‌زندانی‌رها شده کشته‌خواهدشد.«آیین گشسپ»به‌چاره‌جویی‌پرداخت ونامه‌ای به‌شاه نوشت وبه‌همان مرد داد تا به‌نزد شاه برد ودرنامه از شاه خواست تا برندهٔ نامه را بکشد.مرد نامه‌بردرراه نامه راگشودوازدرخواست«آیین گشسپ» آگاه شد وبه سوی اوباز آمد وچون وی را در خیمه‌اش تنها یافت بدوتاخت و به لابه‌های وی توجهی نکرد وسرش را جدا ساخت و برگرفت وبه نزد بهرام چوبین برد. اما بهرام که می‌دانست «آیین گشسپ» را اندیشهٔ آشتی دادن اوبا هرمز درسر بوده است،مرد خونریزرا به دار کشید وبا این کاربسیاری‌ازسرداران «آیین گشسپ» به‌بهرام چوبین پیوستند وهرمزباانبوه فراواندرسوگ «آیین گشسپ» نشست.

ج۲ و ۱۷۶۶ ، ۱۷۴۵/۴۲۱ ، ۱۷۴۲/۴۲۰ ، ۱۳۱۷ و ۱۳۱۵/۲۹۴/۸
۱۷۹۷ و ۱۸۰۶ ، ۱۷۷۷/۴۲۵ و ۱۷۷۹ و ۱۷۸۴ و ۱۷۹۱ و ۱۷۶۴/۴۲۴
۱۸۵۴/۴۲۹ ، ۱۸۴۲/۴۲۸ و ۱۸۴۸ و ج۵ ، ۱۸۲۹/۴۲۷ ، ۴۲۶/

ا

ابلیس 'Eblis[1]

چنان بُد که ابلیس روزی پگاه
بیامد بسان یکی نیکخواه
۸۸/۳۴/۱

اهریمن[2]. ابلیس یار و تنها ملک کیومرث همداستان بود و بر کیومرث و فرزند وی سیامک بشورید. فرزند اهریمن سیامک را کشت و هوشنگ به کین‌خواهی سیامک با دیوان به نبرد پرداخت. در داستان ضحاک نیز ابلیس چهره‌ای ماجرا آفرین و ویرانگر دارد و گاهی در چهرهٔ یک دوست و خوالیگر و زمانی در سیمای یک پزشک بر ضحاک آشکار می‌گردد. نخست دوستی ضحاک را به دست می‌آورد و او را به کشتن پدرش، مرداس، برمی‌انگیزد و چاهی بر سر راه مرداس می‌کند و آن مرد نیکدل را در آن افکنده، می‌کشد. آنگاه خود را به صورت خوالی می‌آراید «سخنگوی و بینادل و راهزن»، و خوالیگر ضحاک را می‌شود و غذاهایی در خون پرورده به ضحاک می‌دهد تا وی را بر خونخواری و خونریزی دلیر سازد و چون ضحاک از وی می‌خواهد تا آرزویی کند، درخواست می‌کند که شانه‌های شه را ببوسد و چون ضحاک می‌پذیرد، از جای بوسه‌های ابلیس، دو مار خونخوار بر شانه‌های ضحاک می‌رویند و ابلیس خود را از ضحاک پنهان می‌سازد و بار دیگر به صورت پزشکی ماهر درآمده، به نزد ضحاک می‌رود و درمان وی را در غذا دادن مغز سر آدمیان می‌داند.

نگر تا که ابلیس ازین گفتگوی
چه دید و چه خواست اندرین جستجوی

---

۱) ظاهراً از کلمهٔ یونانی دیابلس Diabolos است. لغویون عرب آن را از مادهٔ ابلاس یعنی نومید کردن یا کلمهٔ اعجمی شمرده‌اند و آن، نام مهتر دیوان است که پس از نفخ روح در جسد ابوالبشر چون از سجدهٔ آدم سر باز زد مطرود گشت. او [illegible] در سرشت خیر رفته باشد و جز بندگان مخلص را اغوا نتواند کرد. نظیر اهریمن در دین زردشت. شیطان، عزازیل، خناس، ابوالبیض، دیو، مهتر دیوان، [illegible] جمع، ابالس، اباله. (لغت نامهٔ دهخدا، ص۲۷۹) این را نیز نوشته‌اند: اگر ابلیس عربی باشد اشتقاق آن از ابلس یبلس به معنی مأیوس شده باشد چون ابلیس از رحمت خدا مأیوس است. (برهان ۱/۸۳ ح و فرهنگ فارسی، ص ۱/۶۸) ۲) در ترجمهٔ بنداری از شاهنامه، شیطان آمده است. (۲۲/۳۹۲/۵ ح)

مگر تا یکی چاره سازد نهان / که پردخته گردد ز مردم جهان

۱۶۴/۴۸/۱

ضحاک خون جوانان ریختن می‌گیرد و ابلیس کام خود را برآورده می‌بیند و بار دیگر رخ نهان می‌سازد (شاهنامهٔ مسکو، ج ۱، صص ۴۴-۴۸) از ابلیس پس از داستان ضحاک همیشه با نام «اهریمن» یاد می‌شود (← اهریمن) اما چون کاوس از بند هاماوران رها می‌شود و به پارس می‌آید و دیو را در البرز کوه به ساختن بناهای باشکوه وا می‌دارد، دیوان رنجور می‌شوند و روزی ابلیس پنهان از کاوس دیوان را می‌گوید تا راهی برای نابودی کاوس بیندیشند و آنان دیوی را به نزد کاوس می‌فرستند و او را به پرواز به آسمانها برمی‌انگیزند.

در **شاهنامه** آمده است که «ابلیس جنگ با رستم را برنمی‌تابد» (۲۱۷/۴/۱۵ ح) و «ابلیس مردم را گمراه نمی‌سازد».

ابتسود ← مسواد

ابرسام این نام در **شاهنامه** نیامده است ولی داستان مربوط به وی بدون ذکر نام در صمن داستان اردشیر بابکان آمده است و همانند است با آنچه در **اخبارالطوال** (ص ۴۶) آمده است. بعضی او را «هرجند بن سام» می‌خوانند (ص ۹۰). ابرسام وزیر اردشیر بابکان است که چون اردشیر دریافت که دختری را که به همسری برگزیده است نسب از مرخان (مهرک) دارد، «وزیر خود ابرسام را خواست و به او گفت این کنیزک را ببر و به قتل برسان. ابرسام آن دختر را همراه برد... دختر به ابرسام گفت من آبستن چند ماهه‌ام... ابرسام او را به خانهٔ خود برد و فرمود که با وی به مهربانی رفتار نمایند و به اردشیر گفت دختر را کشتم. گویند ابرسام برای اینکه اردشیر بدگمان نشود آلت مردی خود را برید و در حقه‌ای چوبین نهاد و آن را مهر کرد و به حضور اردشیر برد و از او خواست تا آن حقه را به یکی از معتمدان خویش بسپرد...، اردشیر چنان کرد و... از آن دختر پسری بزاد که همان شاپور است.» (**اخبارالطوال** صص ۴۶ و ۴۷ ؛ **فرهنگنامهٔ نسر**، صص ۲۱-۲۹؛ گزاعفوار در کتاب حاضر)

۱۲۴۷/ ، ۱۶۱/۵۳۱ ، ۳/۱۵۱/۳۷۲ ، ۴۸/۱۵۹ ، ج۴۶/۱۲۰ ، ۱۵/۴۴/ج۸۸ ، ۲۷۳/۹۲۵ ، ۶/۲۲۵/۱۲۸ ، ۳۸۹/۲۵۹۵ ، ۵/۳۰۹

ابوالقاسم Abo-l-qāsem[1]

وابوالقاسم آن شهریار دلیر
کجا گور بستاند از چنگ شیر
۲۴/۲۳۶/۵

کنیهٔ سلطان محمود غزنوی است که فردوسی در آغاز نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب اورا ستوده است و بار دیگر پس از داستان گشتاسب نامهٔ دقیقی بدو اشارتی دارد که پس از بیست سال سخن سرایی سخن خویش را به «ابوالقاسم» هدیه برده است. در آغاز داستان هفتخوان اسفندیار و پادشاهی داراب و اشکانیان و در پادشاهی انوشیروان نیز فردوسی زبان به ستایش «ابوالقاسم» (محمود) گشوده است. ← محمود.

۷/۱۱۳/۳ ، ۶/۲۷۳/۲ ، ۸/۴۲۲ ، ۱۹/۱۶۷ ، ۶/۱۳۷/۲۶ ، ۵/۲۳۶/۲۴ ، ۹/۳۸۲/ج۱۳ ، ۱۳/۴۵۵ ،

---

۱) ابوالقاسم، ملقب به سیف‌الدوله متولد ۳۵۷ یا ۳۶۰ هجری فرزند ارشد سبکتکین سومین و مقتدرترین شاه سلسلهٔ غزنوی است که در ۳۸۷ ه پس از شکست دادن برادرش اسماعیل به تخت نشست و فردوسی ظاهراً بوسیلهٔ نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود (وفات ۴۱۲ ه) یا به وسیله ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی با وی آشنایی یافت (حدود ۳۹۴ یا ۳۹۵ ه) و پس از آن شاعر بار دیگر در **شاهنامه** نظر کرد و در موارد لازم مدح محمود و برادر و وزیرش را بر آن افزود و ترجمهٔ خود را به نام او [illegible] کرد. این کارش هشت سال به طول انجامید و چنانکه شاعر در پایان **شاهنامه** آورده است در سال چهارصد هجری انجام گرفت و [illegible] فردوسی ظاهراً پس از سال (۴۰۲-۴۰۳ ه) **شاهنامه** را از طوس به غزنین برد و به محمود تقدیم کرد ولی بر اثر اختلاف عقیده بین محمود در بزرگداشت شاهان و پهلوانان عجم [illegible] مورد بی‌لطفی [illegible] غزنوی قرار گرفت و در برابر نظم **شاهنامه** [illegible] محمود صلتی [illegible] رسید چنانکه شاعر آن را [illegible] علت [illegible] محمود را می‌توان در مسائل زیر یافت: ۱- اختلاف مذهبی ۲- سعایت [illegible] فردوسی و ابوالعباس فضل بن احمد و خشم دشمنان این وزیر به فردوسی ۳- اختلاف عقیدهٔ فردوسی و محمود بر سر مسائل نژادی و ملی ۴- خست ذاتی محمود. محمود در سال ۴۲۱ هجری درگذشت (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ ص ۴۷۹-۴۸۷)

ابونصرورّاق Abūnasr (e)varraq

«ابونصرورّاق» بسیار نیز
بدین نامه از مهتران یافت چیز
ج۱/۳۰۱۷/۱۰

بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه**، فردوسی او را از کسانی می‌داند که از **شاهنامه** بهرهٔ مادی فراوان برده‌اند.[1]

اجناس Ajnās

چو «اجناس» با ویژه در میمنه
سرافراز هر پیلگو پیلتن
بروخیم ۵/۹۹/۲ ج

از پهلوانان تورانی که در آغاز پادشاهی کیقباد به ایران تاخته بود.

---

۱) تقی‌زاده دربارهٔ این شخص و بیت مورد مثال می‌نویسد: «اگر این بیت اصلی باشد می‌رساند که راویان و دوستان شاعر (فردوسی) از استنساخ و بردن و خواندن **شاهنامه** پیش بزرگان بهره‌مند می‌شدند...» هم دربارهٔ «ابونصرورّاق» می‌نویسد: «بعید به‌نظر نمی‌آید که این (ابونصرورّاق) و (ابوبکرورّاق) که دیباچهٔ **شاهنامه** نسبت می‌دهد که فردوسی در اثنای عزیمت به غزنه در هرات در حانوت او اقامت کرد هردو یک شخص باشند که یکی از دیگری تصحیف شده و بسیار ممکن است که صاحب همین کنیه، همان (اسماعیل وراق) پدر ازرقی شاعر بوده باشد که **چهار مقاله** نسبت می‌دهد که فردوسی در موقع فرار از غزنه در خانهٔ او متواری شد. اگرچه **تذکرهٔ دولتشاه** شهرت و کنیهٔ این آخری را ابوالمعالی صحاف ثبت کرده است. در بعضی تذکره‌ها اسم و کنیهٔ ازرقی شاعر را ابوالمحاسن ابوبکر زین‌الدین ازرقی نوشته‌اند. در این صورت چون یک نفر در آن واحد دارای دو کنیه نمی‌تواند بود بسیار ممکن است ابوالمحاسن کنیهٔ خودش و ابوبکر کنیهٔ پدرش اسماعیل بوده باشد که به‌جای ابوالمحاسن ابوبکر گفته شده است. لکن **چهارمقاله** خود ازرقی را ابوبکر می‌نامد.» «فردوسی و شاهنامهٔ او»، کاوه، ش ۱۲، (۲۳ تیر ۱۲۹۰ یزدگردی) ص ۲۲۱.

اپرویز

← خسروپرویز

احمد Ahmad

ازنامهای پیغمبر اسلام [1]

ز پر چل کس رسید زلفش کیان
ز پر واحد و حیدر از کاروان
ج ۸/۳۹/۲۱

ابومنصور عبدالرزاق Abumansur Abd-or-razzāq

ایرانی نژاده‌ای که فرمان به گردآوری **شاهنامهٔ ابومنصوری** داد. نام این شخص در **آثارالباقیه** ومقدمهٔ قدیم‌وجدید **شاهنامه** آمده است ولی ترجمهٔ حال وی ذکر نشده است اما دربعضی ازکتب تاریخی و ادبی چون **زین‌الاخبار** و **تاریخ بخارا** و **یتیمةالدهر** و **احسن‌التقاسیم** و **کامل** ازاین شخص گفتگو شده است. این شخص از «امرای دولت سامانیان بود که درابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده وسپس درسنهٔ ۳۴۹ و ۳۵۰ دومرتبه به سپهسالاری کل ولایات خراسان .. نایل گردیده وبالاخره درسنهٔ ۳۵۱ مسموم ومقتول شده» (**هزارهٔ فردوسی**، ص ۱۲۹). در مقدمهٔ **شاهنامهٔ** ابومنصوری می‌خوانیم: «امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود بافر وخویش‌کام بود وبهنر وبزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی وسازمهتران و اندیشهٔ بلند داشت ونژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم سپهبدان ایران بود. کار **کلیله و دمنه** ونشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را... از شهرها بیاورد به فراز آوردن این نامه‌های شاهان.» (**هزارهٔ فردوسی**، ص ۱۳۶).

در **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** نژاد او چنین آمده است: «محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بن ماسرین مازیار بن کشمهان بن کنارنگ بن خسرو بن بهرام بن آذرگشسب . . پسر بسدوی نبیره منوچهر نبیرهٔ ایرج و ایرج پسر افریدون پسر آتبین...» (**هزارهٔ فردوسی**، صص ۱۳۵ و ۱۳۶).

احتمالاً دراشعار زیرفردوسی این شخص را درنظر داشته است:

←

---

1) محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف مکنی به ابی‌القاسم (۵۷۱ م – ۱۱ ه) محمد. (**اعلام معین**، ج ۶، ص ۱۹۱۶).

احمد سهل 'Ahmad (e) Sahl

یکی پیربد نامش آزاده سرو
که با «احمد سهل» بودی بمرو
۱/۳۲۲/۶

بدین نامه چون دست بردم فراز — یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان — خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم — سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه باید همی — که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس — بکوشم نیازت نیارم به کس
همی داشتم چون یکی تازه سیب — که از باد نامد به من بر نهیب
به کیوان رسیدم ز خاک نژند — از آن نیکدل نامدار ارجمند...
چنان نامور گم شد از انجمن — چو در باغ سرو سهی از چمن
نه زو زنده بینم نه مرده نشان — به دست نهنگان مردم کشان

۱/۲۳، ۲۴/۱۲۳ و ۱۲۴

ابومنصور المعمری abu manṣur-ol-mocammeri

ابومنصور المعمری وزیر ابومنصور بن عبدالرزاق و از خویشان و بطانهٔ او بود و کسی است که همت به گردآوری **شاهنامهٔ ابومنصوری** گماشت. نسب او در مقدمهٔ **شاهنامه** چنین آمده است: «بومنصور بن احمد بن عبدالله بن... کارنگ پسر سرهنگ پرویز بود و به کارهای بزرگ او رفتی...» (ص ۱۳۶).

---

۱) «احمد سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصر بن احمد (۳۰۱–۳۳۱ ه) به نهایت شهرت خویش رسیده بود. احمد به روزگار عمرو بن لیث صفاری قدرتی داشت و چندگاهی با او در نبرد بود و به آخر به زینهار عمرو به سیستان رفت اما عمرو او را اسیر و محبوس ساخت و او به حیله از سیستان بگریخت و به مرو شد و به خدمت اسماعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت و شهرتی عظیم یافت کارهای بزرگ بر دست او برآمد و در عهد امیر سعید نصر بن احمد امارت نیشابور او را
←

یکی از بزرگان ایران در روزگار سامانیان[1] که فردوسی داستان رستم را از روایت آزاد سرو که از همراهان احمد سهل بوده، نقل کرده است.

اخاست Axāst[2]

چو «اخاست»[3] با رنگه خاوران
دگر رنگه با گهرم از یاوران
ج ۵/۱۸۹/۲۱

اخواسپ Axvasp

اخواست Axvāst

دلاوری تورانی در نبرد دوازده رخ. ← آخواست و اخواست
ج۳/۱۹۸، ج۲۳/۱۹۷، ج۵/۱۸۹/۲۱

بود اما عصیان کرد و سرانجام در بخارا محبوس شد و در زندان بود تا در ذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ بمرد. احمد سهل خود را از نژاد یزدگرد شهریار می‌دانست» (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۸۰)

در زین الاخبار آمده است که احمد سهل از اصیلان عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و از جمله دهقانان جیرنج (کوره‌ای که از قراء مرو) که از دیه‌های بزرگ مرو است و جد احمد، (کامکار) نام بود و به مرو کلی است که ایشان را خوانند، کی کامکاری و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران و محتشمان بودند حسن و حسین و محمد پسران سهل بن هاشم بن … و سهل علم نجوم نیکو می‌دانست روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون نگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود گفت چه نگرم که هر سه به یک روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و همچنان بود و احمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد» (**زین‌الاخبار**، ص ۲۲۷، **فردوسی و شاهنامهٔ او**، ص ۱۹۸)

ادرگ Adrag

نام یکی از سه دختر یزدگرد سوم (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۳۱).

---

۱) (**ولف**، ص ۵۰)

۲) در **مجمل التواریخ** در زمرهٔ پهلوانان عهد افراسیاب از «اخواشت» نام برده می‌شود (ص ۹۰) و بهار در حاشیهٔ ۸ همین صفحه می‌نویسد: فردوسی، اخواشت پرورن افراشت. با توجه به وزن شعر تصور می‌شود که «آخاست» باید خواند.

۳) در بنداری «اخواست» آمده است که «اخست» ضبط می‌شود (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۲۶۲، و ج ۲، **نامنامه**، ص ۱۳).

ارجاسپ Arjasp[1]

دگر اسفرینان سوار دلیر
چو ارجاسپ[۲]، اسپ افگن نره شیر
۱۲۲۶/۸۶/۳

ازدلاوران تورانی که درچوگان بازی افراسیاب وسیاوش، درگروه سیاوش به‌بازی پرداخت.

ارجاسپ Arjasp

ز گشتاسپ و ارجاسپ، بیتی هزار
بگفتم سر آمد مرا روزگار
۱۱/۶۵/۶

شاه‌توران‌وچین که ازفرزندان تور بود.[۳] چون گشتاسپ برتخت‌پادشاهی ایران نشست همهٔ شاهان بدو باج پرداختند مگر ارجاسپ[۴] توران خدای، که دیوان ازاوفرمان

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** صورتهای گوناگون دارد چون ، ارجواست، ارجوسب، ارجاشب، آرجواست (**شاهنامهٔ چاپ مسکو**، ج ۳، ص ۸۶، ح ۱۶ و ۱۷)

۲) کلمهٔ ارجاسپ به‌قول یوستی در **نامنامه** arejadaspa می‌باشد که به صورت arčasp هم ضبط شده است(**نامنامه، صص ۲۱ و ۲۲**) پور داود نوشته‌است که‌ازواژهٔ‌ارج،گرفته شده است و به معنی دارای اسب با ارج است (**یادداشتهای پنج گاتها**، ص۳۴۲).

۳) این قسمت ازگشتاسپ‌نامهٔ دقیقی است

۴) از این پادشاه تورانی درفقرات ۱۰۸ و ۱۱۴ از **یشت پنجم** (آبان یشت) وفقرهٔ ۳۰ از **یشت نهم** (درواسپ‌یشت) سخن‌رفته ونام او همه‌جا با صفت دروند یعنی دروغ پرست آمده و از خود خیونی یعنی از قبیلهٔ «خیان» دانسته شده است و این «خیان» یکی ازقبایل‌تورانی است که در ادبیات **پهلوی** به‌خیون مبدل شده است. نام این‌پادشاه در روایت **پهلوی**، ارزاسپ یا ارجاسپ است که در تواریخ اسلامی به «خرزاسف» و «ارجاسب» مبدل شد وخرزاسف قرائت غلط کلمهٔ ارزاسپ پهلوی است «**حماسه‌سرایی درایران** ص۶۲۶).ارجسپ پس‌از افراسیاب بزرگترین دشمن ایران است. درطبری برادر افراسیاب به‌نام‌ کی‌شراسفه پسری دارد بنام «خورزاسف» که همان ارجاسپ است و در نسخه‌های مختلف طبری این نام به‌صورتهای خراسف، جرراسف، جوراسف آمده است. (**طبری**، ج۱، ص۶۱۷،ح.) درمروج‌ این نام «خورزاسف» آمده است (**مروج**، ص ۲۶۴) در ابن خرداد به این نام «هزاراسف» آمده است. نام ارجاسپ در **اوستا** arejataspa لفظ به‌معنی دارندهٔ اسب ارجمند یا قیمت است. (**برهان**، ج۱، ص ۹۸

←

می‌بردند و از شاهان ایران باج می‌گرفت. جاه ارجاسپ حتی از افراسیاب بیش داشت
و بدین جهت همه از وی می‌هراسیدند. زردشت پیامبر از گشتاسپ خواست که به ارجاسپ
(شاه چین) باژ ندهد[1] (۷۱/۶) اما ترمدیوی که در دربار گشتاسپ بود از این درخواست
زردشت آگاه شد و ارجاسپ را با خبر ساخت که گشتاسپ را اندیشهٔ نبرد با اوست.
ارجاسپ نگران شد و نامه‌ای به گشتاسپ نوشت و از وی خواست تا زردشت را از درگاه
خود براند وگرنه نبرد با وی را آماده باشد. (به رغم آنکه ارجاسپ با دیوان سروکار
دارد نامه‌ای را که به گشتاسپ می‌نویسد با نام خدای جهان آغاز می‌کند) و نامهٔ
خود را به وسیله «بیدرفش» و «نامخواست» (۷۳/۶) به نزد گشتاسپ می‌فرستد.[2]
اما زریر و اسفندیار از گشتاسپ خواستند تا پاسخی شایسته به ارجاسپ دهد. پس
ایرانیان نامه‌ای بیم‌انگیز به ارجاسپ نوشتند و آن را به‌خواری در برابر فرستادگان
ارجاسپ افکندند و ایشان را گسیل داشتند (۸۰/۶) ارجاسپ چون نامهٔ گشتاسپ
را خواند با اندریمان و کهرم برادران خود و سیصد هزار سپاهی به ایران روی نهاد
و در راه همه جا را غارت کرد و سوخت و درختان را از بن برافکند و با سپاه ایران
روبرو گشت و نبردی سخت درگرفت و در مدت دو هفته نبرد، بسیاری از شاهزادگان
و دلاوران ایرانی و تورانی کشته شدند. در همین نبرد بیدرفش تورانی، زریر، سپهدار
ایران را کشت و سلاح و جامه و درفش او را برگرفت و به نزد ارجاسپ برد (۱۰۶/۶)
اما اسفندیار و بستور، بیدرفش را کشتند و ساز و برگ زریر را بازستدند و بسیاری از
سپاه ارجاسپ را نابود کردند و سرانجام ارجاسپ که تاب ایستادگی نداشت روی به گریز
نهاد و ترکان و یاران وی پوزش خواهان به نزد اسفندیار رفتند و به دین بهی درآمدند.
روزگاری بر این برآمد و ارجاسپ که از دربند بودن اسفندیار و رفتن گشتاسپ

→

۸ج) در **شاهنامه** آمده است که گشتاسپ نسب خود و ارجاسپ را چنین بیان می‌دارد،
من (گشتاسپ) از تخمهٔ ایرج پاکزاد/وی (ارجاسپ) از تخمهٔ تور جادو نژاد ۲۰۱/۷۸/۶

---

۱) در **یادگار زریران** عامل شروع نبرد تنها گروش گشتاسپ و خاندان او به دین زردشت
است. (**منظومهٔ یادگار زریران**، ص ۱۶)
۲) در **یادگار زریران** ارجاسپ «ویدرفش جادو» و «نامخواست هزاران» را با بیست هزار سپاه به نزد گشتاسپ به پیامبری
می‌فرستد (همان کتاب، ص ۱۷).

به‌زابلستان آگاه شده بود و می‌دانست که دربلخ جز لهراسب (پدر گشتاسپ) واندکی سپاه، کسی نیست[1] به‌بلخ تاخت و کهرم برادر وی، بلخ را گرفت وآتشکده‌ها را ویران ساخت ولهراسپ درنبرد با تورانیان کشته آمد. گشتاسپ به‌نبرد با ارجاسپ رونهاد اما پیروزی با ارجاسپ بود و گشتاسپ به کوهی در دو منزلی بلخ گریخت و ارجاسپ وسپاهش، شاه ایران را در حصار گرفتند و گشتاسپ، اسفندیار را ازبند رهانید وبه یاری خود فراخواند و ارجاسپ که ازآمدن اسفندیار به یاری پدر آگاه شد ونبرد با وی را نتوانست دید سپاه خود را رها کرد وگریخت وسپاه وی به زنهار اسفندیار آمدند. گشتاسپ از اسفندیار خواست تا برای رهانیدن خواهران که در روئین دژ اسیر ارجاسپ شده بودند به‌رویین[2] دژ که پایگاه ارجاسپ بود رونهد و اسفندیار در جامهٔ بازرگانان به‌رویین دژ رفت (←اسفندیار) وبه‌نیرنگ به‌درون دژ راه یافت و شب هنگام با ارجاسپ در دژ به‌پیکار پرداخت وپس از نبردی سخت:

به‌زخم اندر ارجاسپ را کرد سست ندیدند بر تنش جایی درست
ز پای اندر آمد تن پهلوار جدا کردش از تن، سر، اسفندیار

۶۵۹/۲۰۲/۶

پس اسفندیار ایوان ارجاسپ را ویران ساخت وچون سپاه ارجاسپ به دژ بازآمدند اسفندیار سر ارجاسپ را در میان آنان افکند و آنگاه فرزندان ارجاسپ را به دار آویخت وگنجهای ارجاسپ را برگرفت وبرسپاه خود بخش کرد وبه گشتاسپ هدیه برد و مادر و دو خواهر و دو دختر[3] ارجاسپ را با خود به اسیری به ایران آورد (۲۱۲/۶)

القاب ارجاسپ درشاهنامه: ترک بدنهاد، ترک جادو: ۲۲۵/۸۰/۶، ۲۴۳/۸۱/۶ توران خدای ۶/۱۲۰/۷۹۷* جهانجوی شاه چگل: ۶/۹۵/۴۳۳، خاقان چین: ۶/۹۱/۳۷۴، ۶/۱۳۵/۱۰۱۸؛ ۶/۱۱۶/۷۴۹، ۶/۸۵/۲۹۳ وسالار بیکند: ۶/۸۳/۲۶۷

---

۱) پایان سخن دقیقی و آغاز سخن فردوسی ۲) به‌نوشتهٔ ثعالبی نام این دژ «صفریه» است (غرر، ص ۳۳۶) ۳) نام دختران ارجاسپ بنابر **یادگار زریران**: «زرستون» و «فوهشتیه» است (**منظومهٔ یادگار زریران**، صص ۲۵ و ۳۰).

* از دقیقی در گشتاسپ‌نامه

سالارچین : ۲۸۹/۸۵/۶د، ۹۹۸/۱۳۴/۶، ۳۴۶/۹۶/۶د، ۳۰۴/۹۳/۶د ؛
سالارگردان چین: ۱۳۳/۷۴/۶د ؛ شاه جادونژاد : ۲۳۹/۸۱/۶د ؛ شاه چگل:
۴۲۳/۹۵/۶ و ۱۰۱۸/۱۳۵/۶ د شاه چین: ۱۰۱۵/۱۳۵د و ۵۹۲/۱۰۶/۶
شاه دلیران چین: ۹۶/۱۳۵/۶ وشاه خورشیدفر: ۶۱۹/۲۰۱/۶و۱۰۱۵د۴۵۴د،
گرگسار: ۲۲۴/۸۰/۶؛ گیهان خدای: ۱۰۲/۱۰۰/۶
درفش ارجاسپ: درفش سیاه ۲۳۵/۸۱/۶د

و ۲۱۲/۷۹د ، ۱۹۷/۷۸د ،۱۳۳/۷۴د، ۱۰۲/۷۲د ، ۶۷د/۳۶، ۱۱/۶۵/۶
۲۷۵/۹۱د ، ۳۰۷/۸۶د ، ۲۱/۸۳ح ، ۲۲ح و ۲۴۳/۸۱د ، ۱۸ح و ۲۱۶د
۷۵۴/۱۱۶د، ۷۴۶/۱۱۳ ، ۳ح ، ۵۶۷/۱۰۴د ، ۵۵۲/۱۰۳د ، ۴۵۴/۹۴د،
۱۰۱۹/۱۰د ، ۱۷ح و ارجاسپ شوم: ۸۱۵د ارجاسپ ناآفرین: ۸۱۳/۱۲۱د، ۱۱۷
۱۴۸/۱۹۸ و ۱۰ح ، ۱۵۰/۱۴۵، ۱۴۳/۱۱۸ و ۱۲۶، ۱۳۸/۲۳ و ۳۶ ، ۱۳۵
، ۳۶۲/۱۵۸ ، ۳۵۱/۱۵۷ ، ۳۰۹/۱۵۵ ، ۲۸۳/۱۵۳ و ۱۲ح، ۲۱۲/۱۴۹/۶
۳۴۳/۱۶۲ و ۳۴۶ و ۳۴۸ و ۲۴ح، ۴۲۴/۱۶۱ و ۱۳ح، ۳۹۹/۱۶۰ و ۴ح، ۳۸۳/۱۵۹
، ۴۱۸/۱۹۰، ۴۶/۱۶۸ و ۲۱ح ، ۴۹۲/۱۶۵ ، ۴۷۶/۱۶۴، ۴۵۸/۱۶۳
۵۲۹/۱۹۶ و ۵۳۱ و ۱۳ح، ۵۱۲/۱۹۵ و ۵۱۸ ، ۴۹۱/۱۹۴، ۴۴۳/۱۹۲ و ۴۴۶
، ۶۴۰/۲۰۲ ، ۶۲۳/۲۰۱ ، ۵۹۹/۲۰۰ و ۱۵ح ، ۵۹۵/۱۹۸ و ۵۵۷
، ۲۰۳/ و ۶۵۱ و ۶۵۳ و ۶۵۶ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶ح و ۱۲ح و ۲۸ح
۷۰۹/۲۰۷ و ۷۱۲ و ۷۱۷ و ۶ح، ۲۰۵/۳ح و ۸ح، ۲۰۴/۶۶۰ و ۶۶۳ و ۶۷۰ و ۴ح
، ۶۸/۲۲۱، ۲۱۹/۶ح، ۲۱۷/۶، ۷۹۶/۲۱۲ و ۸۰۳، ۷۹۲/۲۱۱، ۷۶۲/۲۱۰
، ۱۵۹۵/۳۱۷ ، ۷۱۰/۲۶۰ ، ۲۳۸/۲۳۳ ، ۹۳/۲۲۳، ۷۲/۲۲۲ و ۷۷
، ۱۸۹۴/۱۶۵ ، ۱۸۵۴/۱۶۲ ، ۱۸۳۶/۱۶۱ ، ۱۷۶۹/۱۵۸/۸
، ۴۸۸/۳۳۳ ، ۳۱۸/۳۳۳ و ۲۳ح ، ۲۲۷۶/۱۸۶ و ۲۲۷۷ و
، ۲۵۷/۹، ۵۶۹/۳۹۱، ۱۲۶۶/۱۲۷۲ و ۲۴ح و ۲۵ح

ارجس Arjas[1]

چو نزدیک چون اورمزد بزرگ
چو ارجس که بدنامدار سترگ
۱۲/۱۱۶/۷ ح

---

۱) در تاریخ بلعمی و اخبار الطوال و سنی ملوک الارض از کسی به نام «ارجس»
←

بنابربعضی از نسخه‌های شاهنامه یکی ازشاهان اشکانی است . اما درنسخه‌های دیگر شاهنامه به‌جای ارجی، «خسرو» آمده است که این صورت اخیر صحیح‌تر است.
← خسرو.

ارجسپ Arjasp[1]

چو «ارجسپ» دگر سیوز و بارمان
چو گلباد جنگی هژیر دمان
۴۸/۱۰/۲

نامداری تورانی که‌درنخستین رایزنی پشنگ برای نبرد با ایرانیان‌حضورداشت.[2]

←
درزمرهٔ شاهان اشکانی نشان نمی‌یابیم. «دیاکونوف نیز درتاریخ اشکانیان خود به «ارجی» اشاره نمی‌کند. در مروج الذهب آمده است که «پس از اردوان پسرش خسرو بن اردوان چهل سال پادشاهی کرد‌آنگاه پس‌ازخسروپسرش بلاش بن‌خسرو بیست وچهارسال‌پادشاهی کرد.» مروج الذهب ، ص ۲۳۰). دیاکونوف‌نیزمی‌نویسد «خسرو که ارشد اشکانیان بود سرانجام نیروهای اصلی پارتیان را تحت فرماندهی (پارتامسیریت) علیه رومیان گسیل داشت نیروهای حریف‌حملهٔ خسروبعنی مهرداد چهارم نیزبه اوملحق شدند.» (اشکانیان، ص ۱۰۷) بنابراین متون وبا توجه به اینکه بنداری نیزبه‌جای‌این کلمه «خسرو»آورده است. (الشاهنامه، ج۲، ص ۲۷) می‌بایستی ارجی نادرست باشد.

ارجاسپی Arjāspī

خروم باز جلم که گنداسپی است
دگر گیته‌جو بیست و ارجاسپی است
۱۹۸/۱۲۸/۶

منسوب به ارجاسپ یا خاندان وی.

---

۱) این کلمه‌صورت دیگری است از «ارجاسپ» ودارندهٔ اسب گرانبها معنی می‌دهد.
۲) به‌جای این نام‌دربعضی نسخه‌های شاهنامه «آغریرث» «ارخاست» آمده‌است. ۲/۱۰/۲۴ ودرچاپ بروخیم به‌جای‌آن «اغریرث» ضبط شده است (بروخیم، ج ۱، ص ۲۴۸). ولف نیزاین نام را به‌صورت «ارجسپ»آورده است. (ولف، ص۵۲).

ارجش Arjaš

رهیر بل و «ارجش» و فریادفور
همان نامور خسرو شهر زور
ج۸/۱۱۵/۷

بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نام پادشاهی است. قیاس‌شود با ارجس‌شاه اشکانی.

ارد Ard[1]

خمیده به توران سیاوش گرد
کز اختر بش گرمشد روز ارد[2]
۱۲۳۹/۱۱۳/۳

اردشیر Ardašer[3]

چهارم که بود واردشیرش بنام
سپردند گیتی به آرام و کام
ج۱۲/۷۴/۲

بنابر بعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** نام چهارمین پسر کیقباد است. (← آرش)

---

۱) در **شاهنامه** این نام به‌طور مستقل نیامده است وتنها در «اردروز» و «روزارد» به‌کاررفته‌است. «ارد» دراوستا به‌صورت arta و ašā به‌معنی راستی ودرستی است و ashi van (g) uhi که درپهلوی art آمده است گاه اسم خاص ایزدی است که نگهبان مال و خواسته است درجهان مادی، جلال وخوشی دینداران به همت اوست و درجهان مینوی پاداش کارهای نیک وسزای کردارهای بد به یاری او داده‌خواهد شد اوموکل روز بیست و نهم هر ماه شمسی (اردروز) است. (**برهان**، ص۹۹، ح۱؛ **فرهنگ معین**، ج۵، ص ۱۱۵).

۲) در **برهان** کلمهٔ «ارد» به کسر اول نیز آمده است و دلیل آن استعمال فردوسی است در اشعار فردوسی که «با سیاوش گرد» و «ایزد گرد» قافیه شده است. (**برهان**، ص۹۹ و ح۱ همان ص).

۳) مولف **برهان** این لغت راچنین معنی کرده است: «معنی ترکیبی آن شیرخشمناک چه «ارده» به‌معنی قهروخشم نیزآمده‌است» (**برهان**، ص ۱۰۰) اما این‌وجه‌اشتقاق عامیانه است چه این‌نام درپارسی باستان artaxshaθra (ارته یا اردهٔ مقدس، وخشتره یا شهر به معنی شهریاری) یعنی شهریاری مقدس‌است‌وهمین نام‌در **تورات** artaxšaora آمده ودرپهلوی artaxšir ودرفارسی اردشیرشده است. «شاهان

←

اردشیر Ardašer[1]

نام پسر بیژن است.[2]

نبیرهٔ سرافراز گیو دلیر
جهانگیر شیروی و «اردشیر»
مول ۸۱۴/۱۷۴/۴

اردشیر Ardašer

نخستین کی نامدار «اردشیر»
پس شهریار آن نبردهٔ دلیر
۵۵۲۴۳/۸۹/۴

نام پسر گشتاسپ است که در نبردهای ایران و توران به سرداری گشتاسپ و ارجاسپ نخستین کسی بود که به نبردگاه شد[3] و ناوکی برمیان او خورد و از زره‌وی گذشت و او را از بورش فرود افکند و کشت.

۳۷۹۵/۹۸ ، ۳۷۷۵/۹۱ ، ۳۴۴۵/۸۹/۶

→
کیانی و هخامنشی در آثار الباقیه»، آموزش، ش ۸ - ۱۰، صص ۴۸ - ۴۹ و (برهان، ص ۱۰۰، ح ۱) در فرهنگ معین معنی این کلمه «کسی که دارای شهریاری مقدس است» دانسته شده است (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۱۶) پورداود می‌نویسد: «اردشیر که در فرس هخامنشی ارت خشتهر arta - khshathra و در پهلوی ارتخشیر خوانده شده لفظاً یعنی کسی که به قانون ایزدی یا به تقدس و پاکی فرمانروایی دهد.» (فرهنگ ایران باستان، ص ۶۱؛ نامنامه، ص ۳۶).

---

۱) این نام در شاهنامه چاپ مسکو نیامده است ولی در دیگر چاپهای شاهنامه ضبط شده است. بروخیم ۸۰۵/۱۴۸۹/۶؛ دبیرسیاقی ۸۲۶/۱۳۱۰/۳؛ مول ۸۱۴/۱۷۴/۴.
۲) در شهریارنامهٔ عثمان مختاری نیز نام پسر بیژن، «اردشیر» است. (دیوان عثمان مختاری، صص ۷۷۹ - ۸۲۲). مجمل التواریخ در زمرهٔ پهلوانان عهد بهمن نام او را ضبط کرده است. (مجمل التواریخ، ص ۹۲).
* بیت مثال از دقیقی است.
۳) این نام در غرر نیز آمده است و کسی است که در نخستین روز نبرد با دلاوری به میمنهٔ سپاه ارجاسپ حمله برد و کشته شد. (غرر، ص ۲۷۱؛ شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۲۵)

اردشیر Ardašēr[1]

یکی مرد بد نام او «اردشیر»
سواری گرانمایه، گردی دلیر
ن، ۴۲۲/۱۱۱/۶

دلاوری ایرانی که درسپاه گشتاسپ بود وچون زریر سپهدار کشته شد فرزند او «بستور» را به‌جایی که زریر افکنده شده بود رهنمون گشت[2] وهمو دربرد بهمن با فرامرز، فرامرز را گرفتار ساخت وبه نزد بهمن برد و بهمن فرمان داد تافرامرز را به دار کشیدند.

۳۴۹/۱۱۹ ، د ۶/۱۱۱/۶۶۶

اردشیر Ardašēr[3]

ورا یافت روشن دل و یادگیر
از آن پس همی خواندش «اردشیر»
۱۶۶۶/۳۲۰/۶

لقب یا نامی که گشتاسپ پس از آنکه بهمن فرزند اسفندیار از زابلستان باز آمد و گشتاسپ او را در هنرها یگانه یافت بر روی نهاد.[4]

---

۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه «آوردشیر» ضبط شده است. (← آورد اردشیر؛ ۶/۱۱۱/۶ ح).
۲) این نام در یادگار زریران نیامده است.
* بیت ازدقیقی است در گشتاسپنامه .
۳) «وصیت بهمن خود گفته‌ایم واورا به لقب اردشیر خواندندی و آتش پرستید ومغ بود... اورا پسری بود نام اوساسان وزنی سام اوشیوذه (بلعمی، ص ۷۰).
۴) در تخلیطی که میان پادشاهان داستانی کیانی و شاهنشاهان واقعی و تاریخی هخامنشی شده،نام‌کی بهمن پسر اسفندیاررا اردشیردرازدست دانسته‌اند اما اردشیر (۴۲۴ - ۴۶۴ ق . م) که پنجمین شاهنشاه هخامنشی است‌عنوان درازدست داشته ونویسندگان یونانی‌اورا مکروخیر makrokheir ونویسندگانروم لنگی‌مانوس Longimanus نوشته‌اند و همین عنوان یونانی اردشیر پسر خشایارشاست که ابوریحان در (آثارالباقیه، ص ۱۱۱) مقروشر نوشته: اردشیر بن اخشویرش و هوالملقب بمقروشرای طویل الیدین. ودر مجمل‌التواریخ(ص ۳۰) آمده: «کی‌بهمن پسراسفندیار بود... ونام او اردشیر بود کی درازانگل خواندندی
←

۱۶۶/۳۶۳، ۵۵/۳۵۷، ۱/۳۵۴، ۱۶۴/۳۵۱، ۱۲۳/۳۴۹، ۶۰/۳۲۰، ۱۶۶۸
۱۱۹/۱۱۹، ۱۰۹/۱۱۸، ۷، ۲۶۲/۳۹۶ ۱۱/۲۸۱، ۶/۳۷۳

اردشیر Ardašēr بابکان

همان واردشیرش پسر کرد نام
نیا را شده به دیدار او شادکام
۱۲۰/۱۱۹/۷

اردشیر بابکان است که از پیوند دختر بابک و ساسان پای به جهان نهاد[1] و بسی بر نیامد که

چنان شد به دیدار و فرهنگ و چهر
که گفتی همی زو فروزد سپهر[2]

پس آگهی آمد سوی اردوان
ز فرهنگ و ز دانش آن جوان[3]

اورا و به بهمن معروف است واورا دراز دست نیز گویند سبب آنکه بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانو بگذشتی.. » در اینجا یاد آور می‌شویم که صفت درازدست در اوستا دارا اِنگل (انگشت) مکرر در اوستا به صورت درغو بازو dareghōbāzo و درغو انگشت dareghōangushta آمده و از این صفت بازوان کشیده و انگشتهای بلند و باریک که یک قسم زیبایی است اراده شده است... » (فرهنگ ایران باستان، صص ۷۷ و ۷۸). فردوسی نیز به درازدستی او اشاره دارد:

چو بر پای بودی، سر انگشت اوی
ز زانو فروتر بدی مشت اوی
۱۶۶۸/۳۲۰/۶

و منوچهری سروده است که

شنیدم من که بر پای ایستاده
رسیدی تا به زانو دست بهمن

(شاهنامه، ج ۱، ص ۲۷۰ ح ا بهمن در کتاب مصادر). (دیوان منوچهری، ۹۵۸/۶۵)

---

۱) کارنامهٔ اردشیر بابکان، ص ۱۰-۱۱. ۲) در کارنامهٔ اردشیر بابکان، ص ۱۱ آمده است که «اردشیر... به دبیری و سواری و دیگر فرهنگ ایدون فرهیخت که اندر پارس نامی شد». ۳) «چون اردشیر به داد ۱۵ ساله رسید آگاهی به اردوان آمد که پابک را پسری هست که به فرهنگ و سواری فرهیخته و بایسته است» (همان کتاب، ص ۱۳).

که شیر ژیانست هنگام رزم — به ناهید ماند همی روز بزم
۱۴۳/۱۱۹/۷

اردوان نامه‌ای به بابک نیای اردشیر نوشت و از وی خواست تا اردشیر را به درگاه وی گسیل دارد و بابک نیز اردشیر را ساز و برگی شایسته داد و به نزد شاه ایران روانه ساخت. اردوان اردشیر را گرامی داشت و جایگاهی نیکو داد و نزدیک تخت خود بنشاند و اورا پسروار در کنار خود می‌پروراند تا آنکه روزی اردشیر با چهار تن از پسران اردوان به شکار رفت و گوری را شکار کرد. اردوان فراز آمد و اردشیر اورا گفت که گوری را شکار کرده است اما (مهر) پسر اردوان پدر را گفت که من گور را زده‌ام.[1] اردشیر دروغ را نگه داشت و به پسر اردوان را گفت که اگر راست می‌گوید گوری دیگر شکار کند. سخن گستاخانهٔ اردشیر، اردوان را خشمناک کرد و شاه، اردشیر را به آخورسالاری اسبان خود فرستاد.[2] اردشیر نامه‌ای به بابک نگاشت و داستان خود را بازگفت و بابک ده هزار دینار برای وی فرستاد و ورا سرزنش کرد و از وی خواست که خشنودی اردوان را بجوید[3] و اردشیر:

چو آن نامه برخواند خرسند گشت — دلش سوی نیرنگ و اورند گشت
۱۹۲/۱۲۳/۷

اردشیر روزها و شبها را به شادی می‌گذراند تا آنکه گلنار[4] کنیز و رازدار اردوان

---

۱) «... اردشیر گفت... که هنر و مردانگی به ستمگری و دش شرمی (بیشرمی) و دروغ و بیدادگری به خویش کردن نتوان. این دشت نیک و گور ایدر بسیار، من و تو ایدر دیگر آزمایش کنیم...» (همان کتاب، ص ۱۷).

۲) «... اردشیر را به آخورستوران فرستاد و فرمود که نگر (مواظب باش) که روز و شب از نزدیک ستوران به نخچیر و چوگان و فرهنگستان نشوی ـ اردشیر دانست که اردوان از دش چشمی (نظرتنگی) و بدکامگی را گوید...» (همان کتاب، ص ۱۹).

۳) « ... که تو نه دانایانه کردی که به چیزی که زیان از آن شایست بودن با بزرگان ستیزه بردن و سخن درشت آوا را مه بهش گفتی کنون نیز پوزش گوی،...» (همان کتاب، ص ۲۱).

۴) در کارنامهٔ اردشیر نام این کنیز ذکر نشده است.

از دامگاه او را دید و بدو دل بست و به نزد وی شتافت و چون در همین هنگام بابک درگذشت اردوان فرمانروایی پارس را به فرزند بزرگ خود داد و این امر اردشیر را افسرده ساخت تا آنکه اخترشناسان به اردوان گفتند که به زودی رویدادی مهم روی خواهد داد. کهتری سپهبد بزرگ و کندآور از درگاه او خواهد گریخت و به پادشاهی خواهد رسید و گلنار این گفتهٔ اخترشناسان را با اردشیر درمیان نهاد و اردشیر دل برگریز نهاد و گلنار نیز با او همداستان گشت و پس از آنکه شبانه گوهرهایی فراوان از گنج اردوان برگرفت[1] به نزد اردشیر آمد. اردشیر که نگهبانان را مست کرده بود دو اسپ سپید و سیاه اردوان را برداشت و با او روی به پارس نهاد اردوان آگاه شد و به دنبال آنان شتافت و چون از مردم آبادیهایی که اردشیر و گلنار از آنجا گذشته بودند نشان ایشان را گرفت پاسخ شنید:

همی برگذشتند پویان به راه — یکی بارهٔ خنگ و دیگر سیاه
به دم سواران یکی غرم پاک — چو اسپی همی بر پراکند خاک

۲۸۵/۱۲۷/۷

به دستور گفت آن زمان اردوان — که این غرم باری چرا شد دوان
چنین داد پاسخ که آن فر اوست — به شاهی و نیک اختری پر اوست
گر این غرم دریابد او را متاز — که این کار گردد به ما بر دراز[2]

۲۸۳/۱۲۸/۳

اردوان معنی این را از او خواست و اردشیر که خسته شده بود به کنار چشمه‌ای رسید و خواست تا فرود آید که دو مرد جوان که بر آبگیر نشسته بودند او را گفتند که بتازد و تن خود را دریابد و اردشیر رو به دریا نهاد. اردوان چون به شهری دیگر رسید و

---

۱) «کنیزک... از گنج اردوان شمشیرهای هندی و زین زرین و کمرمیش سر و افسار زرین و جام زرین به گوهر و درهم و دینار آکنده و زره و زین افزار پیراسته بسیار و بس چیزهای دیگر بستد و به پیش اردشیر آورد، اردشیر دو اسپ از بارگان اردوان که به روزی ۷۰ فرسنگ برفتند زین کرد یکی خود و یکی کنیزک برنشست و راه به پارس گرفت...» (همان کتاب، ص ۳۱).
۲) «... بگذشتند. ایشان را قوچی بسیار ستبر از پس همی دوید... اردوان... شتافت چون به دیگر جای آمد از مردمان

←

ازمردم سراغ آن را گرفت پاسخ شنید که در غروب روزپیش ایشان را دیده‌اند که غرمی درپشت یکی ازآن دونشسته بود واردوان به سفارش وزیرخود ازدنبال کردن آنان چشم پوشید وبه فرزند خود نامه‌کرد که اردشیر را دستگیر سازد. اردشیر به کنار دریا رسید و از ملاح کشتی خواست وفرزانه ملاح پیر

بیامد به دریا هم اندرشتاب	به هرسو برافگند زورق به آب
ز آگاهی نامدار اردشیر	سپه انجمن شد بسر آن آبگیر
هر آنکس که بدبابکی درصطخر	به آگاهی شاه کردند فخر[1]
همی رفت مردم ز دریا و کوه	به نزدیک برنا گروها گروه

۳۹۹/۱۴۰/۲

ومردم ازاوفرمانبرداری کردند. پس اردشیردرنزدیک آن دریا شهرستانی بناکرد و بر آن شد تا نخست پارس را بستاند و آنگاه با اردوان بجنگد. پس از کنار دریا به اصطخرسپاه‌کشید وبناک (دربعضی نسخه‌ها تباك ودركارنامه بناك) بامعت فرزندش باسپاهی گران ازجهرم بدو پیوست[2] ودربرد اردشیر پایگاهی بلند یافت وبرای وی چون پدر بود. پس اردشیرسپاه آراست وبه نبرد با بهمن اردوان پرداخت و او را شکست داد وبه گریزواداشت وخود به اصطخر درآمد وگنجهای بهمن رابرگرفت

پرسید که‌آن دوسوارچه گاه‌بگذشتند ایشان گفتند که سحرروز... وقوچی هم ور(هم‌پهلو) ایشان همی رفت... دستورگفت که‌آن فرهٔ خدائی وکیانی است... اردوان سخت شتافت... وکاروانی گروهی به‌پذیره‌آمدواردوان ازایشان پرسید... ایشان گفتند... که یکی از ایشان سواران قوچی بس‌بزرگ وچابك با اوبه اسب نشسته بود... اردوان بازگشت...» (همان‌کتاب، صص ۳۹، ۴۱، ۴۴). در بلعمی (ص ۸۶) نام وزیراردوان «کان‌بیداره است (درنسخه کل بید د، بیدار).

---

۱) «اردشیر راه به باردریا گرفت... چندمرد ازمردمان پارس که ازاردوان مستمگر بودند خیر(مال) وخواسته وتن خویش پیش اردشیرداشته ویگانگی وفرمانبرداری پیدانهادند» (کارنامهٔ اردشیر بابکان، صص ۴۴ و ۴۵).

۲) «... چون به‌جائی که رامش‌اردشیر خوانند (شهرتوج بین‌اصفهان وخوزستان... یاقوت) رسیدند مردی بزرگ منش، بناك نام بود... آنجا بنه داشت خود باشش فرزند وبس‌سپاه به نزدیك اردشیرآمده (همان کتاب، ص ۴۵).

و به نبرد با اردوان شتافت و سرانجام پس از چهل[1] روز پیکار سخت سپاه اردوان درهم شکست و اردوان گرفتار شد و اردشیر فرمان داد تا اورا به دو نیم کردند و دو فرزند اورا گرفتار ساخت. آنگاه به درخواست ستاك، اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت و به پارس بازآمد و به نبرد با کردان پرداخت اما سپاهش از کردان شکست خوردند و گریختند و اردشیر دو بهره می رفت و سپاه گرد می آورد تا به خوره اردشیر رسید و از آنجا کارآگاهان به سرزمین کردان فرستاد و چون دانست که از او کاملاً آسوده خاطرند ناگهان برایشان تاخت و بسیاری از آنان را بکشت و گرفتار کرد و سپاهش توانگر شدند و اردشیر به اصطخر باز آمد[2]. تا آنکه آوازهٔ هفتواد به گوش او رسید[3] و سپاهی به سوی هفتواد فرستاد اما این سپاه، آسیب فراوان دید و شکست خورد و اردشیر ناگزیر خود سپاه ساخت و به نبرد با سپاه هفتواد پرداخت. اما لشکر هفتواد راه غذا بروی بستند و ورا به سوی دریا راندند و در همین زمان مهرك نوشزاد نیز به بهبود اردشیر تاخت و گنجهای اورا برگرفت و اردشیر:

همی گفت بد ساخته خانه را	چرا ساختم رزم بیگانه را

۶۲۲/۱۳۶/۷

اردشیر نگران از کار مهرك بر خوان نشست و بره‌ای بر خوان نهادند که تیری از دژ هفتواد بر وسط بره فرود آمد و بر تیر به پهلوی نوشته بودند که می توانستیم این تیر را به اردشیر بزنیم. اردشیر اندیشناك شد و سپاه برگرفت و به پارس رو نهاد و سپاه هفتواد اورا دنبال می کردند و سپاهش را می کشتند. اردشیر به آبادی رسید[4] و بادو

---

۱) «... چهار ماه هر روز کارزار و رش بود... اردشیر پیروزی یافت و اردوان را افکند (کشت) و دخت اردوان به زنی کرد و باز به پارس آمد...» (همان کتاب، ص ۴۹). بدین ترتیب نحوهٔ کشتن اردوان در کارنامه نیامده است. ۲) «اردشیر... چهار هزار مرد آراست و برایشان ناگهان شبیخون کرد و از کردان هزار مرد زد (کشت) و دیگران را خسته و دستگیر کرد و از کردان، شاه با پسران، برادران، فرزندان بس خیر و خواسته به پارس گسی کرد» (همان کتاب، ص ۵۵). کریستن‌سن می نویسد: اردشیر با مادیک کرداشاه لشکر کشی کرد. (**کارنامهٔ شاهان**، ص ۶۰).
۳) در **کارنامهٔ اردشیر**، در راه بازگشت به اصطخر اردشیر با سپاه همان بوخت (هفتواد) برمی خورد (**کارنامهٔ اردشیر بابکان**، ص ۵۵). ۴) «اردشیر... به دهی که مانه خوبند رسید» (همان کتاب، ص ۶۹).

یک به رو برو شد و به خانهٔ آنان رفت[1] و با آنان در کار کرم هفتواد به رایزنی پرداخت و به همراه آنان به مرز اردشیر آمد و با مهرک نوشزاد نبرد کرد و او را کشت و بار دیگر به کرمان روی نهاد و سپاه را به «شهر گیر» سپهسالار خود سپرد و با هفت مرد گوهر و دیبا و دینار برگرفت و با دیگی رویین و دو صندوق سرب و ارزیز که بر خران بار کرده بود در جامهٔ بازرگانان به دژ رفت[2] و خود را بازرگانی از خراسان معرفی کرد و به دژ راه یافت. اردشیر با نگهبانان کرم دوستی گرفت و از آنان خواست تا سه روز پرستاری کرم را بدو واگذار کنند تا شاید از فال کرم کار او نیز نیک گردد و آنان پذیرفتند. پس اردشیر کرم را ارزیز جوشان می‌داد و او را ناتوان می‌ساخت تا سرانجام:

تراکی بسر آمد ز حلقوم اوی   که لرزان شد آن کنده و بوم اوی

۷۳۴/۱۵۲/۷

و اردشیر و یارانش، نگهبانان کرم را کشتند و با افروختن آتش «شهر گیر»[3] را به دژ فراخواندند و در نبرد با هفتواد و سپاهش هفتواد و پسرانش را گرفتار کردند و کشتند و دژ هفتواد را به تاراج دادند و اردشیر به جای آن آتشگاهی ساخت[4]. و به پارس باز آمد و به طیسفون و بغداد رفت و در بغداد تاج شاهی بر سر نهاد و مردم او را شهنشاه خواندند.

بهمن پسر بزرگ اردوان خواهرش را که زن اردشیر بود بر آن داشت تا اردشیر را زهر بخوراند[5] و دختر اردوان نیز در روزی که اردشیر از شکار بازگشته بود جامی شربت ساخت[6] و زهر در آن کرد و به اردشیر داد. جام از دست اردشیر بیفتاد و دختر

---

۱) نام این دو در **شاهنامه** نیامده است ولی در **کارنامهٔ اردشیر بابکان** (ص ۶۹) «برزه» و «برزآذر» نام دارند. اینان به اردشیر راز کشتن کرم را می‌آموزند.

۲) «اردشیر به پای دژ گولار» (همان کتاب، ص ۷۹)   ۳) نام «شهر گیر» در **کارنامهٔ اردشیر** نیامده است (همان کتاب، صص ۸۴ و ۸۵).   ۴) «اردشیر آن دژ کندن و ویران کردن فرمود و آنجا روستایی که گلاران خوانند کرد» (در شاهنامه کجاران) (همان کتاب، ص ۸۵).   ۵) در **کارنامهٔ اردشیر** دو برادر زن اردشیر که به کابلستان گریخته بودند به خواهر نامه نوشتند (ص ۸۹) و زهر برای وی فرستادند تا اردشیر را بکشد و دو برادر زندانی خود را آزاد سازد (ص ۹۱).

۶) «کنیزک (دخت اردوان) آن زهر به پست (شربتی که با مغز جو می‌ساختند) و شکر ←

لرزان گشت و اردشیر بدو بدگمان گشت و فرمود تا چهار مرغ بیاوردند و از آن شربت بدانها داد. اما مرغان تا از آب خوردند بر جا بمردند و اردشیر وزیر را فرمود تا دختر اردوان را بکشد.[1] وزیر که می‌دانست دختر از اردشیر باردار است، این فرمان شاه را نادیده گرفت و زن را پناه داد و چون پنهان از همه، زن بزایید، پسری آورد که وزیر او را شاپور خواند و هفت سال او را بپرورد تا که اردشیر به ۵۱ سالگی رسید و سخت افسرده بود.

پس از من به دشمن رسد تاج و گنج   مرا خاک سود آید و درد و رنج[2]

۸۹/۱۶۰/۷

وزیر زینهار خواست و داستان خود را باز اردشیر و شاپور بازگفت و چون اردشیر در میدان چوگان فرزند خود را شناخت بر او زر و سیم افشاند و به فرهنگیان سپرد و شهر گندشاپور را بساخت.[3]

اردشیر پیوسته در نبرد بود تا آنکه از کید هندی[4] خواست تا بگوید که چه زمانی آرامش بدو روی خواهد آورد و کید پاسخ داد که چون فرزندی از خاندان او با خاندان

---

* آمیخت و به دست اردشیر داد... چون گویند که ورجاوند آذر فرنبغ پیروزگر اندرون چون خروس سرخ اندر پرید و پر به پشت زد و آن جام با پست همگی از دست اردشیر به زمین افتاد... گربه و سگ که در خانه بودند آن خورش بخوردند و بمردند (همان کتاب، صص ۹۳ و ۹۵).

---

۱) در **کارنامهٔ اردشیر**، اردشیر مجلسی می‌آراید و از موبدان مجازات زنی را که آهنگ جان شوی کرده باشد می‌پرسد و زن را که هفت ماهه باردار است به موبدموبدان می‌سپارد تا بکشد... (ص ۹۷). طبری این دختر را دختر اشک گفته است. (**کارنامهٔ اردشیر بابکان** ص ۲۵۷). ۲) «روزی اردشیر به نخچیر شد و اسب به گورماده هشت و آن گور نر به تیغ اردشیر آمد و گورماده رها کرد و خویش به مرگ سپرد. اردشیر آن گور هشت... و اسب باز گرداند و اندیشید که وای بر مردم باد... ایستاد و به بلند بانگ گریست و... اردشیر... گفت فرزندکش اندر شکم مادر بیگناه بود بازیادم بود...» (همان کتاب، ص ۱۰۷). ۳) در **کارنامهٔ اردشیر** نام این شهر «رام شاپور» است (ص ۱۱۱) که آتش بهرام در آنجا بود. ۴) «اندیشید که از دانایان و فرزانگان، کیدان، کیدان کنوشکان باید پرسید...» (پادشاه و پیشگوی قنوج).

مهرك نوشزاد پیوند یابد ، اردشیر خشمناك شد وکس به جستجوی دخترک[1] مهرك فرستاد تا اورا بکشند. اما دختر آگاه شد وگریخت ودرشکارگاهی باشاپور پسر اردشیر روبروگشت وبه همسری وی درآمد وپسری زادکه هفت سال اورا ازاردشیر پنهان داشتند تا سرانجام اردشیر درشکارگاهی کودك شاپوررا شناخت و شادمان گشت واورا گرامی داشت وهدیه‌ها بخشید ودانست که پیروزیها وآرامشی که درهفت سال گذشته داشته است نتیجهٔ پیوند شاپور بادخت مهرك بوده است:

زمین هفت کشور مرا گشت راست | دلم یافت ازبخت چیزی که‌خواست
وزآن پس بر کارداناں اوی | شهنشاه کردند خوان اوی

۲۹۸/۱۷۲/۷

آنگاه شهنشاه اردشیرفرمان داد تا مردم پسران‌خود ر آیین مرد بیاموزند وچون این کودکان می‌بالیدند به درگاه می‌آمدند و هر هرارتن از آنان را بـه موبدی می‌سپردند وکارآنان‌را می‌پاییدند واگردرکارسستی‌می‌کردند شاه‌را آگاه‌می‌ساختند وبه آنان کـه هنرمی‌نمودند شاه مهربانی می‌کرد وبه‌این سان سپاهی گران بردرگاه اردشیر فراهم آمدند.

اردشیرراکارآگاهان بود وهنرمندان بزرگ‌بردرگاهش بودند، اودبیران راگرامی می‌داشت. مرزهارا آرام ساخت ومرزبانان بدانجا گماشت وآداب درباری و باردادن ونامه فرستادن را سامان داد وبرای پرورش کودکان آیینهائی ساخت و برداد‌گری افزود وبزرگان ایران را پنج اندرزداد: (۱۷۹/۷) ۱- خداپرستی ۲- دانش دوستی ۳- احترام به سخن ۴- بیم زگناه ۵- پرهیزازسخن‌زشت.

اردشیر چون به‌۷۸ سالگی رسیدبیمارشد ومرگ‌را نزدیك یافت ، شاپور را فرا خواند وبا اوازآینده سخن گفت:

برین بگذرد سالیان پانصد | بزرگی شما را بـه پایان رسد
بپیچد سر از عهد فرزند تـو | هم آنکس که باشد زپیوند تو

۶۲۸/۱۹۰/۷

وپس ازچهل سال ودو ماه پادشاهی وساختن شش شهر (خورهٔ اردشیر، گندشاپور،

---

۱) ودخت مهرك که سه‌ساله بود، دهقانان به‌نهان بیرون‌آوردند وبه‌برزگرمردی سپردند(همان کتاب، ص ۱۱۹).

بوم‌میسان، برکهٔ اردشیر، رام اردشیر، اورمرد اردشیر) درگذشت.[۱] (**تاریخ بلعمی** ج۱، صص۸۱۰و۸۱۷؛ **تاریخ طبری**، ص ۴۳؛ **مجمل التواریخ**، ج ۲، ص ۱۵۱ و **مروج الذهب**).

۱۵۲/۱۲۱و۱۵۹و۱۶۳و۲۵ج،۱۲۹/۱۲۰و۱۳۴و۱۴۴،۱۲۰/۱۱۹/۷و۲۰۰ج
۲۰۵/۱۲۴و۱۹۱/۱۲۳،۲۱۸و۱۶۷/۱۲۲،۲۰۱و۱۶۹و۱۷۷و۱۸۴وج۱۹،
و۲۸۸و۲۹۳و۲۹۷، ۲۷۱/۱۲۷و۲۷۳، ۲۴۶/۱۲۶و۲۵۳و۲۵۵، ۲۳۶/۱۲۵
۳۱۹/۱۳۰و۳۲۲و۳۲۵و۳۲۸و۳۳۱، ۳۱۱/۱۲۹و۳۱۷وج۱۱، ۲۸۵/۱۲۸،
۳۸۶/۱۳۳و۳۸۹، ۳۶۱/۱۳۲و۳۶۷و۳۷۰و۳۷۳، ۳۴۶/۱۳۱و۳۴۹و۳۵۴،
۴۶۴و۴۷۳، ۴۵۱/۱۳۶، ۴۱۶/۱۳۵و۴۱۸و۴۲۱و۴۳۳، ۳۹۷/۱۳۴و۴۱۳
۶۰۳/۱۴۵و۶۱۳، ۵۸۴/۱۴۴و۵۹۳، ۴۹۸/۱۳۹، ۴۸۰/۱۳۸، ۴۶۰/۱۳۷و
۶۵۴/۱۴۸و۶۶۸، ۶۳۸/۱۴۷و۶۴۰و۶۴۴و۹ج، ۶۱۷/۱۴۶و۶۲۱و۶۳۱
۷۴۸/۱۵۳و۷۵۴و۴ج، ۷۴۵/۱۵۲و۲۴ج، ۷۲۵/۱۵۱و۷۳۰، ۶۷۹/۱۴۹
۵۶و۵۹، ۳۳/۱۵۷و۳۸و۱۹ج، ۱۶/۱۵۶و۲۶و۲۹، ۷۷۷/۱۵۴وج۴و۱۷ج
۱۲۲/۱۶۲و۱۲۴و۱۲۶و۱۳۲و۱۳۳و۱۳۵، ۷۹/۱۵۹و۴ج، ۵۳/۱۵۸و
و۲۵/۱۹و۱۶۱/۱۶۴،۱۷۱/۱۶۵،۱۹۰/۱۶۶،۲۲۸/۱۶۸،۲۵/۱۶۹،۲۵۴
۳۲۳/۱۷۴و۲۵/۱۷۳،۳۲۵ج،۲۵۶/۱۷۰،۲۸۲/۱۷۱،۲۹۹/۱۷۲،و۲۵۹
۱۲/۵۴۳ج، ۵۰۸/۱۸۴، ۴۶۴/۱۸۲، ۵/۱۷۸ج، ۳۹۰/۱۷۷، ۳۶۸/۱۷۶
۶۴/۱۹۹، ۴۹/۱۹۸، ۲۰/۱۹۶و۲۹و۴/۱۹۵،۳۱، ۲/۱۹۲ج و/۱۸۶
۳۷۷/۷۴/۸و۳۷۹، ۱۱۵۵/۳۷۱، ۵۷۶/۲۹۶، ۸۶/۲۰۰،۲۷/۲۰۲و۲۶ج،
۱۲۸۳/۸۵، ۴۸۵/۲۸، ۳۴۳/۳۰، ۳۲۷/۲۹/۹و۳۲۸، ۱۳۹۹/۲۹۹،
۵۸۹/۳۵۹، ۳۵۵۲/۲۲۲، ۳۵۳۶/۲۲۱، ۱۶۲۶/۱۰۶، ۱۴۲۱/۹۳،
||۲۱/۳۶۷،۳۸۳۴ج، ۶۶۷/۳۶۵و۲۶ج،

---

۱) در **طبری** شهرهایی که اردشیر ساخت ۸ شهر است: (رام اردشیر، ریواردشیر، اردشیرخره که همان گوربشد در پارس، هرمز اردشیر که همان سوق‌الاهواز است، به‌اردشیر در غرب مدائن، استاباد اردشیر که همان کرخ میسان است، بسا اردشیر که همان شهر خط باشد به‌بحرین و بود اردشیر که همان حزه باشد به موصل). (**فارسنامه**، صص ۶۰و۶۱؛ **سنی ملوک‌الارض**، ص ۴۳؛ **ایران درزمان ساسانیان** صص ۱۰۴ به بعد).

اوصاف و القاب اردشیر:

اردشیر بابکان ۲۰/۱۱۹/۷ح ؛ اردشیر جنگجو ۳۳۱/۱۳۱/۷ ؛ اردشیر سوار ۲۵۰/۶۹/۷؛ اردشیر نامدار ۳۲۵/۱۳۰/۷ ؛ جوان نورسیده ۱۴۴/۱۲۰/۷ ؛ شه اردشیر... و ۲۵۶/۱۷۰، ۱۷۱/۱۶۵، ۳۳/۱۵۷، ۶۲۱/۱۴۶/۷ ؛ شاه یلمد اردشیر ۲۰/۱۹۶/۷؛ شهریار اردشیر ۵۴۳/۱۸۶/۷

اردشیر Ardašēr

بفرمود تا پیش او شد دبیر
همان موبد موبدان اردشیر
۶۰۴/۲۵۳/۷

موبد موبدان روزگار شاپور ذوالاکتاف.

اردشیر Ardašēr[1]

ورا نام بود اردشیر جوان
توانا و دانا به سود و زیان
۶۰۸/۲۵۳/۷

برادر شاپور ذوالاکتاف است[2] که چون شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف خردسال بود، شاپور ذوالاکتاف پادشاهی به وی سپرد و بار بر آن نهاد که چون شاپور به مردی رسد پادشاهی بدو واگذار کند. اردشیر نیز پس از مرگ شاپور ذوالاکتاف ده سال به دادگری پادشاهی کرد و از کسی باژ و ساو نگرفت و به همین جهت به نکوکار معروف گشت:

مر او را نکوکار زان خواندند
که هر کس به آسان ازو ماندند
۱۵/۲۵۸/۷

و چون شاپور به مردی رسید اردشیر از پادشاهی کناره گرفت و شاهی به پسر برادر خود داد.

---

۱) اردشیر دوم سی و یکمین شاه در **شاهنامه** است. که به رغم آنچه فردوسی گفته است نه تنها در تاریخها به نیکوکاری ستوده نشده بلکه ستمگر خوانده شده است.

۲) «... شاپور هنوز از مادر نزاده بود، ایشان (موبدان عجم) ... صبر کردند تا شاپور از مادر بیامد و ملك بدو دادند و اردشیر برادر شاپور بر آن مردمان عجم کینه داشت. پس شاپور (ذوالاکتاف) بمرد و آن اردشیر ملك بگرفت و بسیاری از هر لونی بر او گرد آمدند زیرا پسران شاپور هنوز خرد بودند. چون بزرگ شدند مهتران گرد آمدند و اردشیر را نخواستند، اردشیر بگریخت. پس شاپور بن شاپور به ملك نشست ←

اردشیر Ardašēr

همان موبد موبدان (اردشیر)
ز لشکر بزرگان برنا و پیر
۳۱۹/۲۵/۸

موبد موبدان روزگار پیروز ساسانی که با پیروز به نبرد با هتیالیان رفت و اسیر گشت.[1]

اردشیر Ardašēr

سر موبدموبدان، «اردشیر»
چو شاپور و چون یزدگرد دبیر
۱۲۶۷/۱۲۵/۸

→

و او خرد بود...» (بلعمی، ص۱۰۸۰) ثعالبی نیز می‌نویسد: «اردشیر... به‌اطماع کینه‌ای که نسبت به‌اعیان و بزرگان داشت پرداخت... بالنتیجه به‌خلعش مجلس آراستند و پس‌از چهارسال سلطنت اورا از کار برکنار داشته شاپور بن شاپور... را به‌پادشاهی برداشتند» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۵۴ و ۲۵۵) . و در (**فارسنامه**،ص ۷۳)آمده است: «این اردشیرظالم و بدخو وخونخوار بود وچند معروف را بکشت و سیرت بد نهاده» در (**مجمل‌التواریخ**، ص۶۸) شاید به‌پیروی ازفردوسی آمده‌است که «پادشاهی اردشیر هرمزد چهارسال بود، پنج سال‌نیز گویند و به‌روایتی دوازده سال. هیچ خراج ازمردم نخواست که پادشاهی عاریت داشت تا اورا نیکوکار خواندند وبه‌دارالملك طیسفون‌اندر بمرد...» و درجایی دیگر می‌گوید. «اردشیر پسر هرمزدبن نرسی بود، برادر شپور، پارسیان او را نکوکار خواندند ورم نیز خواندند پیراهن او آسمانگون بود وشی بمدیارها و شلوار سرخ، به‌دست راست نیزه و به‌چپ اندرشمشیربود بدان چفسیده وتاج برسرنهاده.»(همان کتاب،ص۳۵).

کریستن‌سن مدت پادشاهی اردشیر دوم را از ۳۸۳ تا ۳۸۹ میلادی می‌داند و اورا پادشاهی ضعیف‌نفس می‌شمارد که در زمان او اعیان دولت به‌آسانی اقتداری‌راکه درعهد شاپور از دست داده بودند به‌چنگ‌آوردند و اردشیر را خلع کردند. (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۲۷۸).

۲۵۶/۶۶۰،۲۵۴/۶۱۹،۷/۲۵۳/۶۰۸و۶۱۰و۶۱۵

---

۱) در **اخبارالطوال** آمده است که پس‌از آنکه اخشوان خاقان ترك (خوشنواز **شاهنامه**) دخترپیروز به‌نام فیروزدخت و موبد اورا گرفتار ساخت شوخر(سوفزای **شاهنامه**)درقرارداد صلحی که‌بااخشونواز بست‌آن دورا آزادساخت. (**اخبارالطوال**، ص ۶۴ و تاریخ **بلعمی**، ص۱۳۸).

۲۷/۳۴۹،ج۸و۳۳۰ و موبد پاکدل اردشیر. ۳۱۹/۲۵/۸و۳۲۱و۳۲۷ج

موبد موبدان‌در زمان انوشیروان. اردشیر در مجلس‌پنجم انوشیروان سخنانی پس ارزشمند گفت‌و جایگاه او بردست راست‌شاه بود وپایهٔ‌وزارت داشت (۱۳۸/۸/۸). او در مجلس ششم انوشیروان، از بوذرجمهر پرسشهایی کرد و درمجلس رایزنی انوشیروان درباره هتیالیان‌نیزحضور داشت وچون‌انوشیروان برای‌دفع خاقان‌چین به‌خراسان لشکر کشید، اردشیر برای رایزنی باوی بود.

۱۳۶۷/۱۳۵/۸،۱۸۲۲/۱۶۱،۱۸۸۵/۱۶۴،۱۹۸۲/۱۶۹

اردشیر Ardašīr

کنون پادشاهی شاه و اردشیر
بگویم که پیش آمدم ناگزیر
۶۰۰/۲۹۲/۹

پسرشیروی خسرواست که پس‌ازکشته شدن شیروی‌برتحت شاهی نشست ومردم را به‌داد خود مژده داد. اما باتحریک «گراز»، «پیروز خسرو» که سپهدار و دستور اردشیربود اوراخفه‌کرد وپادشاهی به گرازداد.[1]

۶۰۰/۲۹۲/۹، ۱۰ج‌۳، ۱/۲۹۳، ۱۷/۲۹۵، ۲۷/۲۹۶، ۲ج‌۴، ۱و۳۷
۳۴/۲۹۷،۳۴/۲۹۸، ۱۶/۳۰۱، ۵۸۸/۳۵۹، ۶۹۱/۳۶۷، ج۲/۳۷۹
۱۲/۳۸۵ V

---

۱)حمزه می‌نویسد: که شهربزاد به‌سرای وی‌تاخت واوراکشت.(سنی‌ملوک الارض، ص ۴۲)مسعودی می‌نویسد: «پس‌ازشیروی پسرش اردشیرکه ولیعهد مملکت بود پادشاهی یافت. وی هفتساله بود و شهربارمغرب... اورا بکشت. مدت پادشاهیش پنج ماه بوده» (مروج الذهب، ص ۲۷۴) و در مجمل آمده است: «اردشیر پسر شیروی بود وکودک. پیراهن‌آسمانگون داشت‌وتاج سرخ، برپای ایستاده بانیزه به دست راست وبه دیگردست شمشیرچفسیده.» مجمل التواریخ، ص ۳۷).

بنا به قول‌ثعالبی خسروپرویز(پیروزخسرو) زهر درغذای اردشیر کرد و اورا کشت و مدت سلطنت وی نیز یکسال و پنج ماه بود.» (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۵۳).

دراخبار الطوال می‌خوانیم: «پس‌ازشیروی، ایرانیان‌شیرزاد پسراورا به پادشاهی برداشتند...شهربارشیرزاد راکشته» (اخبار الطوال،صص ۱۲۰و۱۲۱).

بلعمی نام وزیر اردشیر را «مهرحسیس» می‌نویسد (بلعمی، ص ۲۵۶) و طبری این نام را «مهادرجشنس» آورده است وقاتل اردشیر را «شهربراز» می‌داند. طبری، ص ۶۲۸).

اردوان Arda-vān[1]

از شاهان اشکانی است.[2]

چو رو بلندی نامدار اردوانه
خردمند و بادای و روشن روان
۵۹/۱۱۶/۷

اردوان Ardavān[3] بزرگ

چو شست بهرام ز اشکانیان
بخشید گنجی به ارزانیان
ورا خواندند (اردوان) بزرگ
که از میش بگسست چنگال گرگ
۶۱/۱۱۶/۷

---

۱) در پهلوی artapan ودر **کارنامه ارشیر** ardavān (ص۳۰۵)، جزء اول این کلمه arta (areta = ارت ereta) بمعنی درستی وراستی و پاکی وپارسایی وتقدس است وجزء دوم «بان» پسوند نگهبانی ومراقبت (**فرهنگ ایران باستان**، ص۵۵) «پس اردوان به معنی باشد: (درستی وپاکی ونیاری کننده درستکاران است.»

۲) دیاکونوف درکتاب **اشکانیان** از پنج اردوان نام می‌برد:

۱ ـ اردوان اول (سومین پادشاه اشکانی) فرزند مهرداد و جانشین آرشاک که درحدود (۲۱۷ ق م) پادشاه بود. (**اشکانیان**، ص ۴۳).

۲ ـ اردوان دوم (هشتمین پادشاه اشکانی) جانشین فرهاد دوم که به دست سکاهان کشته شد اواز (۱۲۴ تا ۱۲۸ ق م) پادشاهی کرد. (**اشکانیان**، صص ۴۹ و ۵۵ و ۵۶).

۳ ـ اردوان سوم، (هیجدهمین پادشاه اشکانی) فرزند حاکم هرکانه (گرگان) که به‌جای «ونون» پادشاه شد ومهرداد را از بین‌النهرین براند. اودرمملکت مرکزیتی ایجادکرد و پادشاهی او عمری دراز داشت (بتقریب از ۱۲ تا ۳۸ م) (**اشکانیان**، صص ۶۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲ و ۱۲۰).

۴ـ اردوان چهارم که در آغاز سال ۸۰ میلادی درپارس برسر قدرت بود.

۵ ـ اردوان پنجم که با بلاش پنجم نبردکرد وبه قدرت رسید ولی در حدود سال ۲۲۰ میلادی خود به وسیله ساسانیان ازپای درآمد. (**اشکانیان**، صص ۴۳ ـ ۱۱۰)، **فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۱۱۹).

۳) «اردوان پسر اشه پور اشکان پادشاه جبال بود (که) در نهاوند قدیم اقامت می‌کرد (و) فرمانروای ماهان وهمدان ومارسیدان ومهرجانقذق وحلوان بود...»

←

اردوان پنجم[1] است. نام او بهرام بود. تا چون به پادشاهی رسید او را اردوان بزرگ خواندند. او که آخرین شاه اشکانی است بر شیراز تا اصفهان فرمانروایی داشت و بابک فرمانروای اصطخر فرمانبردار او بود. اردوان چون آوازهٔ اردشیر بابکان را شنید نامه‌ای به بابک نوشت و اردشیر را به درگاه خود فراخواند و چون اردشیر با هدیه‌های فراوان به بارگاه وی رسید او را گرامی داشت و با وی چون فرزندان خود رفتار می‌کرد (**اردشیر بابکان**). اردوان از ستاره شناسان شنید که بزودی خدمتکاری از وی خواهد گریخت و به شهریاری خواهد رسید و این شخص اردشیر بود که از درگاه اردوان گریخت و اردوان او را دنبال کرد اما به دستگیری وی توفیق نیافت و سپاه خود را به ری بازگرداند و نامه‌ای به پسر خود که فرمانروای اصطخر بود نوشت و از وی خواست تا با اردشیر بجنگد. اما اردشیر، بهمن پسر اردوان را شکست داد و به نبرد با اردوان پرداخت. اردوان از گیل و دیلم سپاه خواست و چهل روز با اردشیر نبرد کرد و سرانجام شکست خورد و سپاه او از اردشیر زینهار خواستند و اردوان به دست مردی به نام خرّاد گرفتار شد و او اردوان را خسته و مجروح نزد اردشیر برد و اردشیر فرمان داد تا میان او را به دو نیم کنند. درهمین نبرد دو تن از پسران اردوان نیز گرفتار و زندانی شدند و اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت و بابك (بابك به‌تابك **درشاهنامه**) اردوانرا از خاك برگرفت و شست و برای او دخمه‌ای شایسته ساخت.

۱— (**اخبار الطوال**، صص ۴۳ و ۴۴). «اردشیر بابکان با اردوان پادشاه جبال که آخرین پادشاه از دودمان اردوان بود پیکار کرد و اردشیر خود او را کشت». (همان کتاب، ص ۴۷) بنا به نقل غرر اردشیر در دروازه‌ی شهر «دهین» اردوان را کشت (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۴۴۲) «پس او را بکشت. پس شاهی دیگری نشست. نام وی اردوان الصغیر، سیزده سال و به عهد وی اردشیر بیرون آمد و پس از سیزده سال و ممکن او بگرفت و او را بشکست.» (**بلعمی**، ص ۸۰) حمزهٔ اصفهانی او را فرزند «بلاش فیروز» می‌داند (**سنی ملوك الارض**، ص ۱۳) در تاریخ **بلعمی** آمده است که «مردی بود به کوهستان و اصفهان و پارس از این سوی و همان همه داشت نام او اردوان و از اهل بیت ملوك بود او عجم... طوائف او را بزرگ داشتندی... اردوان نامه بیامد (به اردشیر) که تو قدر خویش نشناختی و از مقدار برگذشتی. تو یکی کودکی از روستای اصطخر... ترا —

و ۱۵۳، ۱۲۰/۱۳۵ و ۱۴۳ و ۱۴۵ و ۱۴۷ و ۱۶ ج، ۱۱۹/۱۲۵ و ۱۲۷، ۷۰/۱۱۶/۶۱
۱۲۲/۱۷۹ و ۱۸، ۱۵۴ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۵ و ج ۱۶ و ۲۵ ج شاه اردوان: ۱۲۱/۱۵۰
۱۲۵/۲۳۷ و ۲۳۸، ۱۲۴/۲۱۰ و ۲۱۵ و ۲۱۹ و ۲۲۱، ۱۲۳/۱۹۶ و ۱۹۸،
و ۳۱۲ و ۱۸ ج، ۱۲۸/۲۸۱ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۹۹، ۱۲۷/۲۶۲، ۱۲۶/۲۵۲،
/۳۸۰ و ۳۸۸ و ۳۹۴، ۱۳۲/۳۷۱ ۱۳۱/۳۵۱ و ۳۵۶، ۱۳۰/۳۳۵، ۱۲۹/۳۰۷
/۱۵ و ۱۷، ۱۳۵/۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۲۱ و ۴۲۹ و ۴۳۵، ۱۳۴/۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۴، ۱۳۳
/۳۲۸، ۱۹۲/۱۲ ج، ۱۶۳/۱۴۷ ۱۶۱/۲۰۲، ۱۵۹/۷۶، ۱۵۷/۳۵ و ۵۰، ۱۵۶
۱۰۶/۱۶۲۸، ۹/ ۲۹

ارژنگ Arżang[1]

سپرد آنچه دید ارگران تا گران
به «ارژنگ»، سالار مازندران
۲۱۸۸/۷/۲

→

تاج وتخت وملک به چه کار است... اردشیر اردوان را دریافت وبکشت و از اسب فرود آمد ولگد برروی می‌زد تامغزش ازسربیرون آمد...» (تاریخ بلعمی، صص ۸۵ و ۸۶) بلعمی می‌افزاید: «اردوان را دبیری بود کش بیدار نام، شهپور پسر اردشیر وزیر اردوان را بدست خویش بکشت واز پس اردوان شد(اردشیر) واورا (اردوان) دریافت وبکشت واز اسب فرودآمد ولگد برسروی می‌زد تامغزش ازسربیرون آمد وآن روز اردشیر را شاهنشاه نام کردند.» (بلعمی، ص۸۶؛ مجمل التواریخ، ص۶۰).
۱) اردوان پنجم، بیست و نهمین وآخرین پادشاه اشکانی است (۲۱۶-۲۲۶م) وی مدتی باسپاهیان رومی درنزاع بود وچند بار پیروز گردید ولی بسبب ضعف دولت اشکانی مغلوب اردشیر بابکان شد وسلطنت بسلسلهٔ ساسانی انتقال یافت. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۱۹). اما -یاکوبوف زوال حکومت اردوان پنجم را درحدود سال (۲۲۰ م) می‌داند (اشکانیان، ص ۱۱۰) جاحظ این اردوان را «اردوان اصغر» خوانده است (کتاب التاج، ص ۴۰ و ح همان صفحه)

ارزور Arzūr

دیوی که بدست کیومرث درماه فروردین روز خرداد کشته شد. (ماه فروردین روز خرداد، ص ۳۵؛ روضة المنجمین به نقل از سبک شناسی ج ۲، ص ۱۶۱).

دیوی که سالار مازندران بود و چون کاوس و سپاهش به‌مازندران رفتند، شاه مازندران دیو سپید را به گرفتن و دربند کردن کاوس گماشت و دیو سپید گنجهای کاوس را به‌وسیلهٔ ارژنگ به‌نزدشاه مازندران فرستاد و به‌وسیلهٔ او شاهرا ازگرفتاری کاوس آگاه ساخت. رستم درهنگام رفتن به‌مازندران چنین گفت:

به‌نام جهان آفرین یک خدای　　که رستم نگرداند از رخش پای
مگر دست ارژنگ بسته چو سنگ　　فگنده به گردنش بر پالهنگ
۱۲۹/۹۰/۲

چون رستم به‌کوه اسپروز رسید نیمه شبان خروش شنید و فروغ آتش و شمع را دید و چگونگی را از اولاد پرسید و دانست و دریافت که آنجا جایگاه ارژنگ دیو است:

در شهر مازندرانست گفت　　که از شب دو بهره نیارند خفت
بدان جایگه باشد ارژنگ دیو　　که هرمان برآید خروش و غریو
۵۱۵/۱۰۳/۲

پس رستم سپیده‌دم گرزسام را برگرفت و به‌سوی ارژنگ که از پهلوانان دیوسپید بود روی‌نهاد وچون به‌میان لشکر ارژنگ رسید خروشی برداشت و-

برون آمد از خیمه ارژنگ دیو　　چو آمد به‌گوش اندرش آن غریو
چو رستم بدیدش برانگیخت اسپ　　بیامد بروی چو آذرگشسپ
سروگوش بگرفت و یالش، دلیر　　سراز تن بکندش به‌کردار شیر
چو دیوان بدیدند کوپال وی　　بدریدشان دل ز چنگال اوی
۵۲۶/۱۰۳/۴

۵۱۵و۲۳ج ، ۲۵ج/۱۰۱ ، ۲۶۹و۲۶۷/۹۰ ، ۲۳۷/۸۹ ، ۲۲۳و۲۱۸/۸۷/۴ ، ج۹ ، ۶۶۹/۱۱۲ ، ۶۴۸/۱۱۰ ، ۵۴۲/۱۰۵ ، ۵۲۰و۵۲۲/۱۰۴ ، ۱۰۳/ ۶۶۹/۲۵۸/۶ ، ۴۲۲/۴ ، ۴۱۶/۴۲/۵ ، ۷۸/۴/

۱) یوستی این نام را aržang ضبط کرده است (نامنامه، ص۴۲). این کلمه درپهلوی arthang و درفارسی ارژنگ، ارسنگ، ارتنگ ارثنگ است. شاید دراصل از arjanam پارسی باستان باشد که درکتیبهٔ شوش C (کتیبهٔ کاخ) آمده ومشتق از arjana به معنی آرایش، تزیین، زینت، هم‌ریشهٔ هندوایرانی باستان arhana (از ara) به‌معنی سزاوار وشایسته بودن وگرانبها بودن‌و ارزیدن است. (برهان، ص۱۰۳، ج۱؛ لغت شهنامه، ص۱۷).

ارژنگ Arzang[1]

یکی نامداری بد «ارژنگ» نام
هژبر اندر آورده در جنگ نام
۱۶۴/ ۱۲۶/۴

دلاوری تورانی که پسر «زره» بود و در دومین دورهٔ نبردهای ایران و توران که در کنار «رود شهد» درگرفته بود با ایرانیان نبرد می کرد و در رویارویی با طوس سپهسالار سپاه ایران:

بدو گفت ارژنگ جنگی منم — سرافراز و شیر درنگی منم
۱۶۸/۱۲۶/۴

طوس اورا زمان نداد و با شمشیر آبداری که در دست داشت برسر و ترگ ارژنگ کوبید و اورا کشت و «تو گفتی تنش سر نپرورد بار» (۱۷۲/۱۲۶/۴) اما هومان سردار دیگر تورانی درگفتگو با طوس از ارژنگ به‌صورت بیچاره‌ای ناتوان یاد می کرد

گرایدون که بیچاره‌ای را زمان — به‌دست تو آمد مشو بدگمان
نه جنگ منی ارژنگ زور نبرد — کجا داشتی خویشتن را به مرد
۱۹۷/۱۲۸/۴

۱۲۸/ ۱۹۷، ۱۲۷/ ۱۸۹، ۴/ ۱۲۶/ ۱۶۴ و ۱۶۸ ح ۱۴ و ح ۲۴

ارسطالیس Arsetālis[2]

حکیمی که بُد «ارسطالیس» نام
خردمند و بیدار و گسترده کام
۲۸/۳۸۲/۶

حکیمی رومی که چون[3] اسکندر به‌جای پدر به‌پادشاهی نشست در پیش اسکندر برپای

---

۱) (نامنامه ، ص ۴۲).   ۲) در نسخه بدلها به‌صورتهای: «ارسطاطلس» و «ارسطاطالیس» (۲۴/۳۸۲/۶ ح) و گاهی نیز «اسطاطالیس» و «سطالیس» (۶/۱۰۱/۷ ح) آمده است. ممکن است این کلمه در بیت فوق «ارسطالیس» باشد که «ش» مضاف‌الیه مقدم «نام» باشد.   ۳) «معرب یونانی aristotélēs نام حکیم نامدار یونانی است که درحدود ۳۸۴ ق م به‌دنیا آمد و در ۳۲۲ ق م در «خالکیس» درگذشت. او در محضر افلاطون به‌کسب علم پرداخت و ... به مقدونیه رفت و تربیت اسکندر مقدونی به‌او سپرده شد و بدین ترتیب تا اواخر عهد اسکندر ارتباط حکیم با آن جهانگیر

←

بود و او را اندرزمی‌داد و سکندر:

به فرمان او کرد کاری که کرد ز بزم و ز رزم و ز ننگ و نبرد
به نو هر زمانیش بنواختی چو رفتی بر تخت بنشاختی
۴۰/۳۸۳/۶

ارسطالیس در روم بود که نامه‌ای از اسکندر دریافت داشت که در آن اسکندر از کشتن و در بند کشیدن بزرگان ایران سخن گفته بود. ارسطالیس این نامه را پاسخ نوشت و اسکندر را از کشتن و در بند کشیدن نامداران کیان به دور داشت و از وی خواست تا آیین ملوک الطوایف را در ایران برپا دارد و هیچ بزرگی را بر دیگری برتری ندهد (۱۰۲/۱/۶). چون اسکندر در گذشت حکیم ارسطالیس بر تابوت اسکندر به اسکندریه رفت.
۲۸/۳۸۲/۶؛ ج۶، ۱۷۲۰/۷، ۱۸۴۶/۱۰۸

ارمانک Armenak[1]

یکی نام «ارمانک» پاک دین
دگر نام «گرمانک» پیش بین
۴/۵۲/۱ ج

گمایش برقرار بود. وی پس از مرگ اسکندر به آتن رفت و در «خالکیس» سکونت گزید و همانجا درگذشت.» (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۱۲۱).

---

۱) نوشین در کتاب **سخنی چند درباره شاهنامه** نوشته است که «نام دو تن پاکیزه از گوهر پادشاه که به عنوان آشپز در دستگاه ضحاک رفتند و به جای کشتن دو جوان یکی را می‌کشتند... در همهٔ نسخه‌های معروف **شاهنامه** و متنهای چاپی ارمایل و گرمایل آمده است و در فرهنگها... ارمایل، ارمائیل، کرمیل، گرمائیل و کرمائیل... نوشته‌اند. ثعالبی آن دو را ارمائیل و کرمائیل نام می‌برد. نخستین بار در یکی از نسخه‌های خطی **شاهنامه** در لنینگراد مورخ ۷۳۳ که ۵۸ سال پس از نسخهٔ لندن نوشته شده است به نامهای درست آن دو برمی‌خوریم. این دو نام در آن نسخه ارمانک و گرمانک (گرمانک) است. می‌توان از دو گمان یکی را پذیرفت: اول آنکه در نسخه‌ای که نسخهٔ لندن رونویس آن است نیز این دو نام به شکل ارمایل و گرمایل بوده و رونویس کننده آنها را به شکل پهلوی برگردانده است و این بسیار بعید است. دیگر آنکه خود فردوسی این دو نام را به شکل ارمانک و گرمانک به شعر آورده است ←

← ارمایل

ارمایل Armayel

که ... ارمایل پاک دین
دگر نام گرمایل پیش بین
۱۲/۵۲/۱

یکی از دو شهرادهٔ گرانمایه و پارسایی که تصمیم گرفتند به خوالیگری نزد ضحاک روند و چاره‌ای بیندیشند که یکی از دو جوانی را که هر روز برای غذای ماران ضحاک کشته می‌شدند برهانند. ارمایل و گرمایل به کاخ ضحاک راه یافتند و خوالیگر او شدند و چون هنگام کشتن جوانان فرا می‌رسید یکی را می‌رهانیدند و به جای مغز وی مغز گوسفند را خورش ماران ضحاک می‌ساختند و آن جوان آزادشده را پنهانی به بیابانهای دوردست می‌فرستادند و بدین گونه هر ماه سی جوان از مرگ می‌رهانیدند. کردان بازماندگان آن گریختگان از مرگ‌اند.

و نسخه‌نویسها این دو نام را به شکل اصلی برگردانده‌اند و این گمان البته منطقی است.» (**شاهنامه چاپ مسکو**، ج ۱، صص ۱۴ - ۱۶)*

* ارمانیان Armanyan

که بر در شاه بودند ارمانیان
سر مرز ایران و تورانیان
۵۵/۱۰/۵

مردم ارمنستان. در زمان کیخسرو ارمانیان که مرزداران ایران و توران بودند به دادخواهی نزد شاه ایران آمدند که

سر مرز توران که در شهر ماست	ازیشان به ما بر چه مایه بلاست
سوی شهر ایران یکی بیشه بود	که ما را بدان بیشه اندیشه بود
گراز آمد اکنون فزون از شمار	گرفت آن همه بیشه و مرغزار

۶۹/۱۰/۵

و با شاه از آسیب گرازان بر کشتزارهای خود سخن راندند و کیخسرو، بیژن و گرگین را برای راندن خوکان به سرزمین ارمان (خان ارمان) فرستاد.

ح۱/۹/۵؛ ۶۳؛ ۵۵/۱۰؛ ۳/۴۲۱

۱) این نام در نسخه‌های **شاهنامه** به‌صورت «ارمایك»، «ارمایل»، «ازمائیل» نیز ضبط شده‌است. (**سخنی چند دربارهٔ شاهنامه** ص۱۵) در بعضی نسخه‌های **آثارالباقیه** «ازمائیل» است. (**آثارالباقیه**، صص ۲۱۸، ۲۲۷ و ۲۳۳ وچ لایپزیك، ص۱۰۱) در **اخبارالطوال** این نام «ارمیائیل» است (**اخبارالطوال**، ص۷) در **عجایب المخلوقات** نیز «ارمیائیل» آمده است. (**عجایب المخلوقات**، صص۱۳۰و۱۳۱ ؛ **التفهیم**، ص۲۵۸ وح۴ همان‌صفحه) عبدالقادر نیز ارمیائیل آورده است (**لغت شهنامه** ص۱۸) پروفسور گرشیه ویچ حدس می‌زند که صورت «ارمایل» برای این نام صحیح‌تر است و جزء اول آن‌را آزمای آزمایش و جزء دوم آن‌را zrd اوستایی و drd پارسی باستان می‌داند که مجموعاً دل‌آزموده یا دل‌آزمای معنی می‌دهد.

۲) ابوریحان این نام را در ذکر سبب برافروختن آتش سده چنین ذکر کرده است: «اما سبب آتش‌کردن (سده) و برداشتن آن است که بیوراسپ توزیع کرده بود بر مملکت خویش دو مرد هر روزی، مغزسان بر آن ریش نهادندی که بر کتفهای او برآمده بود و اورا وزیری بود نامش ارمائیل نیکدل و نیک‌کردار. از آن دو تن یکی را زنده یله کردی و پنهان اورا به‌دماوند فرستادی. چون افریدون اورا بگرفت سرزنش کرد و این ارمائیل، گفت توانایی من آن بود که از دو کشته یکی را برهانیدمی و جملهٔ ایشان از پس کوه‌اند. پس با وی استواران فرستاد تا به‌دعوی او بنگرند او کسی را پیش فرستاد و بفرمود تا هر کسی بر بام‌خانهٔ خویش آتش افروختند زیرك شب بود و خواست تا بسیاری ایشان پدید آید. پس آن نزدیك افریدون به‌موقع افتاد و اورا آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند و مسمغان، نام کرد ای مه مغان.» (مسمغان: رئیس مغان) (**التفهیم**، ص۲۵۸). بلعمی نیز بی‌آنکه از «ارمایل» و «کرمایل» نام ببرد به‌داستان آنان به‌نام دو سالار ضحاك اشاره می‌کند (**بلعمی**، ص ۲۶ وح۴ همان صفحه). اما روایت دینوری در **اخبارالطوال**، اندکی با روایتهای دیگر متفاوت است او می‌نویسد: «ضحاك را وزیری از قوم خود بود پس مردی از فرزندان ارفخشد به‌نام ارمیائیل را به‌وزارت برگزید چون مردمان را برای کشتار می‌آوردند ارمیائیل ۲ تن از (آن چهار تن) را زنده نگاه می‌داشت و به‌جای دو تن دیگر دو رأس گوسفند را می‌کشت پس آن دوتن را آزاد می‌کرد... گویند که اینها پدران اولیهٔ طوایف کرد بوده‌اند» (**اخبارالطوال**، ص ۵ ؛ **البلدان**، صص۱۱۴ و ۱۱۵). در **مجمل‌التواریخ**، آمده است که «ارمایل» و «کرمایل» بعد

هفتصد سال ازپادشاهی ضحاک به‌خدمت ضحاک آمدند (صص ۴۰ و ۴۱). روایت **عجایب المخلوقات** دربارهٔ این قصه تفاوتهایی دارد. درآنجا می‌خوانیم: «گویند ضحاک ملکی ظالم بود... از پس وی بیامد بـه کوه دماوند بگرفت و درچاهی آنجا محبوس کرد و آن چه را به (ارمیائیل) سپرد وبفرمود تا هرروز دماغ دوآدمی وی را می‌دادند روزگاری برآمد. رمیائیل پشیمان شد هرروز دماغ دو گوسفند وی را می‌داد واسیران را آزاد می‌کرد وشخصی را طلب کرد که طعام درمعدهٔ ضحاک نداشت به طلسم چون می‌سال برآمد خلقی ازاسیران آزاد گشتند، افریدون بستد. ارمیائیل را تاج داد و آن ناحیه به اقطاع به وی دارد وی را لقب داد مصمغان و... آن مصمغان قومی هستند» (**عجایب المخلوقات**، صص ۱۳۰-۱۳۱). کویاجی می‌نویسد که نام ارمایل و گرمایل یا مستقیماً ازسامی گرفته‌شده یا به‌قصد تقلید ازنامهای بابلی ساخته شده وشخصیت این دو با اشاره‌ای به کشتار خدایان بابلی قابل تطبیق است. (**آیینها و افسانه‌های ایران وچین باستان**، ص ۱۸۴).

ارمزد Ormazd

چو شاپور «ارمزد» بگرفت جای
نداشت سرمیی سرش را بپای
۲۲۸۰/۱۸۶/۸

← اورمزد (پسر نرسی)

ارمنی Armani

چو رومی و طوری و چون «ارمنی»
بجنگند بـا کیش آهـرمنی
۵۲/۳۱۵/۹

ازسردارانی که به‌همراه رستم هرمزان بـا سعدوقاص درقادسیه نبرد می‌کرد وبـا اندیشهٔ آشتی با تازیان همداستان نبود.*

ارمین Armin[1]

چهارم کی «ارمین» بودیش نام
سپردند گیتی به آرام و کام
مول ۲۲۸/۲۳۲/۱

***ارمنی Armani**

چو بشنید تا بوی گرد ارمنی
که سالار بابک گردان منی
۸۶۰/۴۱/۹

ازمردم ارمنستان.

۱) **ولف**، ص ۵۴؛ **شاهنامه** چ بروخیم، ۲۲۸/۳۱۴/۱

← آرمین و کی آرمین.

ارنواز Arnavaz[2]

ز پوشیده رویان یکی شهرناز
دگر پاکدامن به نام ارنواز
۸/۵۱/۱

نام یکی از دو دختر[3] جمشید که اورا به سراپردهٔ ضحاک بردند و ضحاک ورا کژی آموختن گرفت و از ره جادویی بپرورد. شبی که ضحاک خواب وحشت آوری خویش را دید با ارنواز در ایوان شاهی خفته بود. ارنواز چون بیم زدگی ضحاک را دید چگونگی خواب وی پرسید و ضحاک خواب خود را برای وی بازگفت. ارنواز به او پیشنهاد کرد که مهتران را از هر کشوری فراخواند و اخترشناسان و موبدان و افسونگران گرد آورد و ببیند که مرگ او به دست چه کسی است و آنگاه چارهٔ کار خود را بسازد. و ضحاک نیز آنچه ارنواز گفته بود به جای آورد.

ارنواز پس از ورود فریدون به کاخ ضحاک، هنگامی که [illegible] گشت دست خود [illegible] از کیست و از روند [illegible] خواهر خود شهرناز از بیم هلاک رام ضحاک شده بود:

همی خسروان خواند [illegible] چگونه توان بودن ای شهریار
۳۲۳/۷۰/۱

وسپس برای فریدون گفت که ضحاک [illegible] به هندوستان رفته [illegible] هنگام درآمدن اوست وچون ضحاک بازآمد شهرناز و ارنواز را با فریدون [illegible]

۸/۵۱/۱، ۴۳/۵۳، ۵۷/۵۲/۵۴، ۳۲۹/۷۰، ۳۵۴/۷۱، ج۷/۷۲، ۳۸۸/۷۳، ۵۲/۸۲

---

۲) اصل این کلمه arenavak است که مرکب است از [illegible] به معنی [illegible] وخوب و «نوار» به معنی واژه و سخن و معنی ترکیبی کلمه «آنکه سخنش [illegible]» می باشد. پورداود می‌نویسد: «در **درواسپ یشت اوستا** بندهای ۱۳ و ۱۴ آمده است که فریدون برای ایزد گوش قربانی کرد و از او درخواست که بر ضحاک غلبه کند و دو زن وی سنگهوک (شهرناز) و ارنوک (ارنواز) را که برای توالد و تناسل دارای بهترین بدن و برای خانه‌داری برازنده هستند از او برباید.» (**یشتها**، ج ۱، ص ۱۹۳ و ج ۲، ص ۱۵۰) طبری نام ارنواز را [illegible] آورده است. (در حاشیه: ←

اروند Arvand

← اروند

ازخاست Azxāst[1]

چو ازخاست و گرسیوز و بارمان
چو کلباد جنگی هژبر دمان
۲۴/۱۰/۲ ج

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه «ازخاست» پهلوانی تورانی است در زمان پشنگ که در نخستین رزم ایرانیان با تورانیان حضور داشت ← آخواست، اخاست، اخواسپ، اخواست و ازخواست.

ازکهل Azkahl[2]

که تدبیر نخچیر کشتیبان است
که دستورش ازکهل اهریمن است
۸/۲۹۱/۷ ۹۵

اروناز، اروناد، (طبری، ج۱، ص۲۰۵). عبد ... ارنواز را به صورت ... ضبط کرده است (لغت شهنامه، ص ۱۵ ، ۳) بعضی ارنواز و شهرناز را خواهران جم نوشته‌اند و در بعضی نسخه‌های شاهنامه نیز آمده است.

کجا خواهران جهاندار جم کجا تاجداران با باد و دم

۲۹۵۸، ۴۰۹/۹

که هیچ نسخه بدلی نیز ندارد. در مجمل التواریخ نیز می‌خوانیم که «فریدون را سه پسر بود دو مهتر از شهرناز، خواهر جمشید و به روایتی گویند ایشان دختر ضحاک زادند و کمترین پسر از ارنواز خواهر جم بود» (مجمل التواریخ، ص ۲۷ ؛ بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۱۲۱)

---

۱) در نسخه‌های مختلف این نام به صورتهای «ارخسپ» (۸/۱۰/۶۸) و «آخواسته» (۸/۱۰/۲۴ ج) آمده است و ... «اخواست» است (الشاهنامه، ج ۱، ص۲۶۳) اما ولف این نام را بدین صورت (ازخاست) ضبط نکرده است.

۲) در بعضی نسخه‌ها «نکرم» هم آمده است. در نام بودن این کلمه تردید هست بخصوص که یوستی و نیز عبدالقادر نیز این کلمه را یاد نکرده‌اند. رواقی در واژه‌های ناشناخته در شاهنامه می‌نویسد «در این بیت کلمه از کهل برای ما مفهوم نیست و معنی روشنی ندارد ... مسلم است که کلمهٔ ازکهل، انکرم یا هر ضبط و صورت

←

وزیرخاقان چنین که با خاقان که به مرو آمده بود تا از ایران بازبستاند همراه بود.

اژدها Azdaha[1]

بدانسو کش خانه اژدهاست
که جای بزرگی و جای بهاست
۲۹۷/۶۸/۱

ضحاک است. ضحاک که فردوسی اورا اژدهافش و اژدها دوش نیزخوانده است.
اژدهادوش۷۵/۴۱۷، اژدهافش۴۳۶، ۷۰/۳۲۵، اژدها ۶۹/۳۲۳، ۲۹۷/۶۸/۱۰،
۱۹۷/۴۴۲ اژدهای ضحاک:۱۹۲/۱۴ح، ۱۷۷/۶۳۴، ۷۷/۲ح، اژدها ۷۶/۴۵۰
۲۶۰/۱۴، ۲۱۴/۱۱۸۸، بچه اژدها(مهراب)

←
دیگری که در نسخه‌ها آمده باشد صفتی است برای اهریمن. به گمان من تنها کلمه‌ای که با سیاق این بیت مناسبت دارد ودرعین حال ازنظرصوری هم به ازکهل شباهت دارد کلمهٔ اژگهن است. اژگهن درفرهنگهای فارسی به معنی کاهل وباطل ومهمل وبیکار آمده است... این لغت در پهلوی به صورت اشکهان، اشکهانی و اشکهانیه به‌معنی تنبل وتنبلی و دیونبانی به کاررفته است...و به‌نظرمن فردوسی می‌خواهد بگوید خاقان چین که برای جنگ با بهرام به مرو آمده بود حال آسوده وراحت وبی غم واندوه است ودارد خودش را برای شکارآماده می کند زیرا که اهریمن و دیو کاهلی وتنبلی راهنما ودستور اوست.»واژه‌های ناشناخته درشاهنامه، صص ۳۰-۳۵؛ **ارداویرافنامهٔ منظوم**، ص۱۱۷، ذیل لغت ژکهان - اژگهن.

---

۱) بنابر **اوستا** «پس ازهزارسال دوران شهرباری جمشید، هزارسال زمان حکومت اژی - دهاك یاضحاك فرا می‌رسد. اژی - دهاك اسمی است مرکب از دوجزء اژی و دهاك ، اژی به‌معنی مار واژدهاست و از دهاك منظور آفریده‌ای اهریمنی می‌باشد و از ترکیب این دوجزء درادبیات داستانی ودینی مخلوقی بسیار قوی پنجه ومهیب و گزندآورپدید شده‌است» (**حماسه سرایی در ایران**، ص۴۵۵).
نام اژدهابرای ضحاك: «ممکن‌است شکل‌مجسمی را ازنام اژی‌دهاك به‌یاد مابیاورد ومی‌تواند به‌بهترین صورتی نشانهٔ عقیدهٔ سابق ایرانیان نسبت به این ویران کنندهٔ گیتی و جهان راستی‌باشد.» (همان کتاب، صص ۴۵۵ و ۴۵۶). به‌موجب روایات پهلوی نسب ضحاك چنین آمده است: «دهاك پسر ارونداسب پسر زنی نی گاو پسر ویرفشنگ‌پسرتاز پسر فرواك پسرسیامك پسر مشیه پسر گیومرت» است(**بندهش**، فصل ۲۳) مادرضحاك نیز بنا بهمین روایات دیوی‌است که اوزاك ozāg نام
←



دارد در حالی که فردوسی نام پدر او را مرداس می‌گوید و به نام مادرش اشاره‌ای نکرده. حماسه سرایی در ایران ص ۴۵۷. بلعمی می‌نویسد «او را (ضحاک) بیوراسپ اژدهاق گفتندی و او را بیوراسپ از آن گفتندی که بر هر دو کتف او دو پاره گوشت برسته در ازا و سر آن بر کرده بماری و آن را به زیر جامه اندر داشتی و هر گاه که جامه ز کتف باز کردی خلق را به جادویی چنان نمودی که آن اژدهاست و از تن آن مردمان بترسیدندی» (بلعمی، ص ۲۴).

اژدهای کشف‌رود

چنان اژدها کو ز رود کشف
برون آمد و کرد گیتی چو کف
۱۶/۲۰۳ ۱

اژدهایی که از کشف رود برآمده و جهان را ویران ساخته بود. سام این اژدها را چنین وصف می‌کرد:

زمین شهر تا شهر پهنای اوی	همان کوه تا کوه بالای اوی
جهان را ازو گشته دل پرهراس	همی داشتندی شب و روز پاس
هوا پاک دیدم ز پرندگان	همان روی گیتی ز درندگان
ز تفش همی پر کرگس بسوخت	زمین زیر زهرش همی برفروخت

۲/۲ ۳/۱

نهنگ دژم برکشیدی ز آب	به دم درکشیدی ز گردون عقاب
زمین گشت بی مردم و چارپای	همه یکسر او را سپردند جای

۲۲/۲-۳/۱

پس سام چون دید که کسی از دو جهان یارایی برابری با این اژدها ندارد، خدای را به یاری خواند و ترس از دل بیرون کرد. بر سمند پیل پیکر خود نشست و چون نهنگ دژم به پیکار اژدها روی نهاد. سام داستان رویارویی خود را با این اژدها برای منوچهرشاه چنین گفت:

مرا کرد پدرود هر کو شنید	که بر اژدها گرز خواهم کشید...
ز سر تا به دمش چو کوه بلند	کشان موی سر بر زمین چون کمند
زبانش بسان درختی سیاه	ز فر باز کرده فکنده به راه
چو دو آبگیرش پر از خون دو چشم	مرا دید غرید و آمد به خشم
گمانی چنان بردم ای شهریار	که دارد مگر آتش اندر کنار
جهان پیش چشمم چو دریا نمود	به ابر سیه بر شده تیره دود
ز بانگش بلرزید روی زمین	ز زهرش زمین شد چو دریای چین

←

←

بر او برزدم بانگ برسان شیر — چنان چون بود کار مرد دلیر
یکی تیر الماس پیکان خدنگ — به چرخ اندرون راندم بی‌درنگ
۱۰۳۶/۲ ۳/۱

چو شد دوخته یک کران از دهانش — بماند از شگفتی به بیرون زبانش
چو تنگ اندر آورد با من زمین — برآهختم این گاوسر گرز کین
زدم بر سرش گرزهٔ گاو چهر — بر او کوه بارید گفتی سپهر
شکستم سرش چون تن ژنده پیل — فرو ریخت زو زهر چون رود نیل
به زخمی چنان شد که دیگر نخاست — ز مغزش زمین گشت با کوه راست
کشف رود پرخون و زرد آب شد — زمین جای آرامش و خواب شد
مرا سام یک زخم ازآن خواندند — جهان زر و گوهر برافشاندند
۱۰۴۸/۶۰۴/۱

اژدهای بزرگ

← ورینهٔ واژه‌های «بزرگ»
نگنجد بیابد به چنگال گرگ
۳۳۲/۹۴/۲

چون رستم برای رهاندن کاوس به مازندران رفت، در راه پس از خستگی و تشنگی فراوان به چشمه‌ای رسید، پس‌ازآن بنشست و بخفت اما آنجا، جایگاه اژدهایی بزرگ بود:

ز دشت اندر آمد یکی اژدها — کزو پیل گفتی نیابد رها
بدان جایگه بودش آرامگاه — نکردی ز بیمش بر او دیو راه
بیامد جهانجوی را خفته دید — بر او یکی اسب آشفته دید
پر اندیشه شد تا چه آمد پدید — که یارد بدین جایگه آرمید
نیارست کردن کس آنجا گذر — ز دیوان و پیلان و شیران نر
همان نیز کامد، نیابد رها — ز چنگ بداندیش نر اژدها
سوی رخش رخشنده بنهاد روی — دوان اسب شد سوی دیهیم جوی
همی کوفت بر خاک رویینه سم — چو تندر خروشید و افشاند دم
۳۵۳/۹۵/۲

رخش رستم را بیدار ساخت اما اژدهای جادو درمیان تیرگی ناپدید شد. رستم با رخش برآشفت و بخفت و باردیگر اژدها برون آمد و باز رخش رستم را بیدارساخت و اژدها روی نهان کرد. چون رستم به‌خشم‌بسیار نسبت‌به‌رخش بخفت اژدها برای سومین بار آشکارشد و به غرش درآمد و ازدمویش آتش افروخت و یزدان اژدهای شوم را به رستم که برای سومین باربیدارشده بود نمایان ساخت. رستم با اژدها
←

روبرو گشت:

بدان اژدها گفت برگوی نام | کزین پس نبینی تو گیتی به‌کام
نباید که بی نام برتست من | روانت بر آید ز تاریک تن
چنین گفت دژخیم نر اژدها | که از چنگ من‌کس نیابد رها
صد اندرصد این دشت جای منست | بلند آسمانش هوای منست
نیارد گذشتن به سر بر عقاب | ستاره نبیند زمینش به خواب

۲/۹۴/۳۷۸

پس‌رستم با اودرآویخت ورخش‌نیزرستم را یاری داد وکتف‌اژدها را بدرید ورستم سرانجام سراژدها را با تیغ ببرید:

زمین شد به زیرتنش ناپدید | یکی چشمه خون ازبرش بر دمید

۲/۹۴/۳۸۷

وبدین سان این اژدها سازندهٔ بزرگترین مشکل درخوان سوم برای رستم بود.

۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۵ ج، ۹۵/ ۲۵۰ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶ ، ۲۶۵ ، ۲۶۷ ، ۴/ ۹۴/ ۳۳۳ ، ۳۴۵ ، ۱۸۶/ ۲۲۵ ، ۹۸/ ۴۰۸ ، ۱۱ ج ۹۷/ ۳۸۸ ، ۴/ ۹۶/ ۳۷۱ ، ۳۷۴ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ، ۳۸۲ و ۵/ ۲۰۲/ ۲۸۳۶ ، ۴/ ۲۱۸/ ۲۲۲۰ ، ۲۱۴/ ۵۶۶ ، ۲۱۳/ ۳ ج،

اژدهای بیشهٔ فاسقون

که گر بر من این اژدهای بزرگ
که خواند ورا ناخردمند گرگ
شود پادشا، چون پدر بشنود
خروشان شود زان سپس نغنود

۶/۳۱/۳۸۱

اژدهایی‌که به صورت‌گرگی دربیشهٔ فاسقون روم سالها زندگی می‌کرد وکسی را یارای برابری باوی نبود. تا آنکه قیصرروم از«میرین» خواست تا این‌گرگ را بکشد تادخترخود را به‌زنی‌بدودهد. «میرین»ازگشتاسپ (شاه‌ایران، پسرلهراسپ) که درروم زندگی‌می‌کرد یاری خواست وگشتاسپ با آن‌گرگ جنگید، گرگ‌اسپ گشتاسپ راکشت ولی سرانجام گشتاسپ بروی چیرگی یافت واوراکشت. آنگاه گشتاسپ رومیان را سرزنش‌کردن‌گرفت‌که چرا:

بر آن سان یکی اژدهای دلیر | به کشور بماند تا سال دیر
بر آید جهانی شود زو هلاک | چه قیصرمراورا چه‌یک مشت خاک
به شمشیر سلمش‌زدم بردو نیم | سر آمد شما را همه ترس وبیم

۶/۳۳/۴۱۲

چون اسفندیار ازپدرتاج شاهی می‌خواست، کشتن‌این اژدها را ناچیزوانمود می‌کرد وپدرورا می‌گفت:

←

جز از گرگ و از مار چیزی دگر   نکشتی به روم اندرون سر بسر
ح۲۳/۲۲۲/۶

۳۵۶/۲۹/۶،۳۷۲/۳۰،۳۸۹و۳۸۰/۳۱،۴۱۲/۳۳،۴۲۹/۳۴،۴۴۷/۳۵

اژدهای کوه سقیلا

«به کوه سقیلا یکی واژدهاست   که کشور همه پاک ازو در بلاست»
۴۴/۳۷/۶

اژدهایی که قیصر روم کشتن آن را، شرط دادن دختر خود به «اهرن» سردار رومی کرده بود. «هیشوی» که ار گشتاسپ می‌خواست تا این اژدها را برای اهرن بکشد آن را چنین وصف می‌کرد:

یکی اژدها بر سر تیغ کوه   شده مردم روم زو در ستوه
همی ز آسمان کرکس اندرکشد   ز دریا نهنگ دژم برکشد
همی دود زهرش بسوزد زمین   نخواند برین مرز و بوم آفرین
۵۳۱/۴۱/۶

گشتاسب برای کشتن این اژدها به کوه سقیلا رفت و سپهده دمان با شمشیری همه سوی چون دندان مار و سنانی چون الماس درحالی که درخود و گبر فرورفته بود به سوی آن اژدها شتافت وچون به نزدیک اژدها رسید:

سبك خنجر اندر دهانش نهاد   ز دیدار نیکی دهش کرد یاد
ببرد تیز دندان بدان خنجرش   همه تیغها شد به کام اندرش
به زهر و به خون کوه یکسر بشست   همی ریخت زو زهر تا گشت سست
به شمشیر برد آن زمان دست شیر   ببرد سر سر اژدهای دلیر
همی ریخت مغزش بر آن سنگ سخت   ز باره در آمد گو نیکبخت
بکند از دهانش دو دندان نخست   پس آنگه بیامد سر و تن بشست
۵۵۳/۴۲/۶

۴۷۱/۳۷/۶،۴۹۱/۳۸،۵۱۰و۵۰۰/۳۹،ح۱۲/۴۱،ح۱۴و ح۱۳و ح۲و۵۵۵
و۵۵۱و۵۴۷و۵۴۵/۴۲،۵۶۸و۵۶۵و۵۶۴/۴۳،ح۹و۵۸۸و۵۸۳و۵۷۶/۴۴
۶۰۶/۴۵،۶۳۴/۴۷،۶۷۳/۵۰،۷۸۲/۵۷

اژدهای هفتخوان اسفندیار

«یکی اژدهای پیش آید دژم   که ماهی برآرد ز دریا به دم»
۱۳۴/۱۷۴/۶

اژدهایی که درخوان سوم از هفتخوان اسفندیار بدست اسفندیار کشته شد. اسفندیار برای ازمیان بردن این اژدها درودگران را به ساختن صندوقی فرمان داد و آن صندوق را برگردونه‌ای که ازهرسو تیغ بر آن کار گذاشته بودند و دو اسب آن را می‌کشیدند نهاد و خود در آن صندوق نشست و به نبرد با اژدها روی نهاد:
←

→

ز دور اژدها بانگ گردون شنید — خرامیدن اسب جنگی بدید
ز جای اندر آمد چو کوه سیاه — تو گفتی که تاریک شد چرخ و ماه
دو چشمش چو دو چشمهٔ تابان ز خون — همی آتش آمد ز کامش برون
چو اسفندیار آن شگفتی بدید — به یزدان پناهید و دم درکشید
همی جست اسب از گزندش رها — به دم درکشید اسب را اژدها
دهن باز کرده چو کوهی سیه — همی کرد غران بدو در نگاه
فرو برد اسپان و گردون به دم — به صندوق درگشت جنگی، دژم
به کامش چو تیغ اندر آمد بماند — چو دریای خون از دهان برفشاند
به بیرون نتوانست کردن ز کام — چو شمشیر به تیغ و کامش نیام
بر آمد ز صندوق مرد دلیر — یکی تیز شمشیر در چنگ شیر
به شمشیر مغزش همی کرد چاک — همی دود زهرش برآمد ز خاک
از آن دود، پرنده بیهوش گشت — بیفتاد بی‌مغز و بی‌توش گشت

۱۴۵/۱۷۵/۶

۱۷۶/۱۷۴،۱۷۵/۱۵۲و۱۵۳و۱۵۷ ج ۴ و ۱۹ ج، ۶/۱۷۴/۱۳۳و۱۳۸و۱۴۵
۲۱۹/۱۸۳،۲۲/۱۷۸،۲۸۷/۱۷۷،۲۰۳/۱۷۹و۱۸۰و۱۸۷

اژدهای شهر طوس[1]

نگشتی به طوس اندرون اژدها — که از چنگ او کس نیامد رها
۶۵۱/۲۵۷/۶

رستم در مفاخرات خود برای اسفندیار از پی خود سخن می‌گوید که در طوس اژدهایی را کشت. قبلاً نیز گودرز از اژدهاکشی او سخن گفته بود (۸۵۷/۱۳۴/۵)

نگشتی به طوس اندرون اژدها — که از چنگ او کس نیامد رها
به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ — ورا کس ندیدی گریزان ز جنگ
به دریا سر ماهیان برفروخت — هم اندر هوا پر کرگس بسوخت
همی پیل را در کشیدی به دم — دل خرم از یاد او شد دژم

۶۵۲/۲۵۷/۶

اژدهای سرزمین نرم پایان

یکی اژدها بُد بر آن روی کوه — که مرغ آید از زخم زهرش ستوه
۱۱۹۳/۲۲/۷

---

۱. این اژدها همان اژدهای کشف رود است که قبلاً از وی سخن رفته است؛ زیرا کشف رود در خراسان جاری است و از کوههای توچان و نیشابور سرچشمه می‌گیرد و از حوالی طوس می‌گذرد، به رود تجن یا هری وارد میشود. ← اژدهای کشف رود.

←

←

اسکندرچون ازسرزمین نرم پایان گذشت به شهری رسید که در دامان کوهی قرار داشت. دراین شهرتعدادکمی از مردم می زیستند که چون شب فرامی رسید ازآن شهر می گریختند. مردم شهرناگزیربودندکه هرشب پنج گاوبرای اژدها ببرند تا وی بدین سوی کوه نیاید وآنان را نیوبارد. اسکندر چون به آن شهررسید بمردم آن فرمان داد تاآن روزبرای اژدها خوراك نفرستند، اژدها که گرسنه مانده بود بدین سوی کوه آمد اسکندروسپاهش اژدها را تیرباران کردند واژدها تنی چند را بـه دم فروبرد واسکندر فرمان داد تا آتشها افروختند وتبیره زدند واژدها بترسید و بازگشت وسپیده دم که گاه غذا خوردن اژدها فرا رسید، اسکندر پنج گاو را به نزدیکی جایگاه اژدها برد وپوست برکند وآن پوستها را پراز زهر و نفت کرد وآنها را باد کرد و به نزد اژدها برد:

چو نزدیکی اژدها رفت شاه		بسان یکی ابر دیدش سیاه
زبانش کبود و دوچشمش چو خون		همی آتش آمد ز کامش برون

۱۲۱۴/۷۲/۷

پیران اسکندرگاوان را در پیش اژدها افکندند واژدها به یك دم آن پنج پوست را فرو برد و پس از چندی که زهر و نفت در نهان وی کارگر افتاد:

همه رودگانیش سوراخ کرد		به مغز و به پی راه گستاخ کرد
همی زد سرش را بران کوه سنگ		چنین تا برآمد زمانی درنگ
سپاهی بسر او بربارید تیر		به پای آمد آن کوه نخچیر گیر
وزان جایگه تیز لشکر براند		تن اژدها را هم آنجا بماند

۱۲۲۰/۷۲/۷

۱۲۲۰، ۱۲۰۰/۷۲ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۷ و ۱۲۱۳، ۱۱۹۳/۷۱/۷ و ۱۸ ج
۱۲۱۵/۷۳ و ۱۲۱۶ و

اژدهایی که بهرام گوردرتورانزمین کشت[1]

به نخچیر شد شهریار دلیر
یکی اژدها دید چون نره شیر
۱۳۱۳/۴۸۰/۷

چون بهرام گوردرتوران بود روزی به شکار رفت و درشکارگاه اژدهایی را دید:

به بالای اوموی زیر سرش		دو پستان بسان زنان از برش
کمان را به زه کرد و تیر خدنگ		بزد بر بر اژدها بیدرنگ
دگر تیر زد بر میان سرش		فرو ریخت چون آب خون از برش

۱) نظامی نیز در هفت پیکر داستان اژدها کشی بهرام گور را آورده است (هفت پیکر، ص ۷۱).

←

←

فرو آمد و خنجری بر کشید	سراسر بر اژدها بر درید
یکی مرد برنا فرو برده بود	به‌خون و به‌زهر اندر، افسرده بود
بر آن مرد بسیار بگریست زر	وران زهر شد چشم بهرام تار

۱۲۱۹/۲۸۰/۷

۱۳۱۷،۱۳۱۵،۱۳۱۳/۲۸۰،۲۸۱/۱۳۳۸/۷

اژدهای قنوج

یکی «اژدها» بود بر خشک و آب
به دریا بدی گاه، بر آفتاب
۲۱۱۱/۴۴۴/۷

بهرام گورچون درجامهٔ فرستادگان به درگاه شنگل رفت و دلاوریها نمود، شنگل برآن شدتا اورا درهندنگهدارد. پاگر با ماندن درهند همداستان نگشت کاری کندکه اودرهندکشته شود، بدبرای بهرام را به‌کشتن اژدهایی که درقنوج بودبرانگیخت و راهنمایی با اوگسیل داشت تا اژدها را بدونماید. چون بهرام اژدها را دید:

کمان را به زه‌کرد وبگزید تیر	که پیکانش را داده بد زهر وشیر
بر آن اژدها تیر باران گرفت	چپ و راست جنگ سواران گرفت
به پولاد پیکان دهانش بدوخت	همی خارزان زهر او برفروخت
دگر چارچوبه بزد بر سرش	فروریخت با زهر خون از برش
تن اژدها گشت زان تیر سست	همی خاك را خون وزهرش بشست
یکی تیغ زهر آبگون برکشید	بتندی دل اژدها بر درید
به تیغ و تبرزین برد گردنش	به خاك اندر افکند پیچان تنش
به گردون سرش سوی شنگل کشید	چو شاه آن سر اژدها را بدید

۲۱۵۰/۴۴۴/۷

اژدهای کوه چین

همی چاره جستند زان «اژدها»
که تا چون کی آید زچنگش رها
۲۳۰۲/۱۴۶/۸

اژدهایی که درکوه چین پدیدآمد و دختر خاقان چین را فروبرد و بهرام چوبین او را کشت. ← شیرکپی

اسب آبی دریای شهد[1]

ز دریا بر آمد یکی اسب خنگ
سرین گرد چون گور و کوتاه لنگ

←

---

۱) درتاریخ بلعمی درکیفیت مرگ یزدگرد بزهکارچنین آمده‌است که «...یزدجرد از پارس به جرجان (رفت) وقصد خراسان کرد و به هرشهری که‌برسید برستم می‌افزود وبیست ویکسال درملك بود... چون اجلش رسید روزی با لشکر به‌دشت رفته بود.
←

اسپروز Asprôz

چنان چون فرطوس لشکر فروز
سپهدار گهار و گرد و اسپروز
۶۲۸/۱۲۳/۳

دلاوری تورانی که در نبرد هماون در سپاه توران می‌جنگید.(این نام فقط در یکی از

همان و چو شیر ژیان پر ز خشم
بلند و سیه خایه و فراخ چشم
۳۴۸/۲۸۳/۷

اسبی که از دریای شهد برآمد و یزدگرد بزهکار فرمان داد تا چوپانان اورا بگیرند؛ اما چون شبانان از گرفتن این اسب درماندند خود یزدگرد زین ولگام برگرفت و به سوی اورفت، اسب خنگ رام شد و دست و پای بجنباند و شاه براو لگام نهاد و زین افکند اما چون خواست تنگ اورا ببندد و :

بن پای او شد که بندد دم — خروشان شد آن بارهٔ سنگ سم
بغرید و یک جفته زد برسرش — به خاک اندر آمد سر و افسرش
۳۵۹/۲۸۴/۷

چو او کشته شد اسپ آبی چو گرد — بیامد بدان چشمهٔ لاژورد
به‌آب اندرون شد تنش ناپدید — کس اندر جهان این شگفتی ندید
۳۶۴/۲۸۴/۷

اسبی تازیان برهنه بیامد و بر سر راه او ایستاد که هرگز کس اسب از او نیکوتر ندیده بود. خبر به یزدجرد بردند گفت تا زین بر او نهند. هر چند سعی کردند کس فراز آن نتوانست شدن... یزدجرد را گفتند خود برخاست و بیرون آمد و فراز اسب شد و اورا بنواخت. اسب خاموش شد تا اورا به‌زین درآورد و تنگ برکشید و لگام بر سر کرد و خواست پاردم درافکند. هردو پای به زیرش زد و درهم شکست و یزدجرد بیفتاد و بمرد و اسب زین و لگام بینداخت و بتاخت چنانکه هیچکس اورا ندید که کجا شد و درنیافتند و مردمان گفتند این فرشته بود و خدای تعالی اورا فرستاده بود تا جور وی از ما برداشت.» (**بلعمی**، صص ۱۰۹ و ۱۱۰). همین داستان را دیگران نیز آورده‌اند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۶۱؛ **آفرینش و تاریخ**، ص۱۴۱؛ **فارسنامه**، ص ۷۴). **مجمل التواریخ** در این باره نوشته است که «منجمان یزدگرد بزهکر را گفتند تو را زمان به‌چشمهٔ سبز آید به طوس خراسان. سوگند خورد که هرگز آنجا نرود بعد از مدتی خون از بینی (او) بگشاد و هیچ علاجی نپذیرفت، گفتند اگر خدای عاصی شدی بدین سوگند. و آنجا رفت و از آن آب بخورد و خود را بشست و از آن بهتر شد»

نسخ درچاپ مسکو آمده ودربقیهٔ نسخ «گوگردسوره» است.)

اسپنوی Aspenoy[1]

یکی ماهرویست نام «اسپنوی»
سمن پیکر و دلبر و مشك موی
۲۰۲,۲۰/۴

نام کنیز (همسر) تژاو تورانی است.[2] چون کیخسرو جنگ با افراسیاب را آراست، بزرگان کشور را گردآورد و به کسی که داوطلب دستگیری سرداران افراسیاب چون پلاشان و تژاو شده بودند هدیه‌هایی داد آنگاه گفت که تژاو:

پرستنده‌ای دارد او روز جنگ — کز آواز او رام گردد پلنگ
به رخ چون بهار و به‌بالا چو سرو — میانش چو غرو به رفتن تذرو
یکی ماهرویست نام اسپنوی — سمن پیکر و دلبر و مشکبوی
۹ ۲/۲۰/۴

کیخسرو از دلاوران خود خواست تا این کنیز را گرفتار کند که «ازتیغ باشد چنان رخ دریغ» و بیژن که داوطلب کشتن پلاشان و تژاو شده بود قول داد این کنیز را نیز دستگیر سازد. او دختر افراسیاب است چون تژاو خود را داماد شاه می‌داند

چون نبرد درگرفت و بیژن با تژاو روبرو شد وتژاو از بیژن گریخت و به‌سوی دژ خود رونهاد

پس اسپنوی خنگ پیدا شد و گویند «زآب برآمد و کس را پیرامون نگذاشت، بردگرد برفت که بگیردش رام گشت تاربی برنهد چون به‌بازدم رسید لگدی زدش و بکشت واسب ناپدید گشت.» (مجمل التواریخ، صص ۶۸-۶۹).

۱) ولف این نام را به‌صورتهای «اسپنوی» ، «اسپکنوی» و«استاپوی»ضبط کرده است. (فرهنگ ولف، صص ۹۰ و ۹۱ و ۱۰۱). ولف‌نیز دوصورت ازاین نام را به دست داده است: Isnapōy و Isnapō (ولف، ص ۹۱). عبدالقادر در لغت شهنامه نوشته است که این نام به‌کسراول وفتح باء فارسی وضمهٔ نون است وهمین تلفظ را برهان نیزبه دست داده است. (لغت شهنامه، ص ۲۴ ؛ برهان، ص ۱۲۱). برهان صورت «اسپکنوی» را نیزبه‌دست داده است.

۲) جی، سی، کویاجی، اسپنوی شاهنامه را همان زنوبی Zenobie تاریخ تاسیت می‌داند وعقیده دارد که تژاو نیز همان «رادامیست Rhadamistus» می‌باشد (آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان، صص ۱۵۰ و ۱۵۱، ترجمهٔ جلیل دوستخواه)

چو نزدیکی دژ رسید، اسپنوی | بیامد خروشان، پر از آب، روی
۱۱۰۱/۲۸/۴

وازتژاو خواست تا اورا در دژ تنها نگذارد و با خود ببرد، تژاو نیز اسپنوی را :

پس اندر نشاندش چو ماه دمان | برآمد ز جا باره، زیرش دنان
همی تاخت چون گرد با اسپنوی | سوی راه توران نهادند روی
۱۱۰۲/۲۹/۴

اما اسب تژاودرراه مانده شدوتژاوازاسپنوی خواست تا اورا ترک کند زیرا بیژن را با وی کاری نخواهدبود پس :

فرو آمد از اسپ اواسپنوی | تژاو از غم او پراز آبروی
۱۱۱۳/۲۹/۴

وتژاو گریخت و بیژن که‌از پی‌او می‌آمد :

چو دیدآن رخ ماهروی اسپنوی | زگیرگه روی و پرازمشك موی
پس پشت خویش اندرش جای کرد | سوی لشکر پهلوان رای کرد
۱۱۱۶/۸۰/۴

← اسپوی .

استا Ostā[1]

زگرگان چو واستا»ی یزداپرست
زعمان چو خمجست چون پیل مست
۱۸۲۷/۲۳۰۵/۵دبیرسیاقی

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه حاکم گرگان در روزگارهرمزبود که به‌خسروپرویز پیوست. درمتن‌مسکواین نام «استاد»آمده است که دلاوری‌است ازشیراز:←استاد.

استاد Ostād[2]

ز شیراز «استاد» یزدانپرست
ز عمان چو خمجست چون پیل مست
۱۴/۴۲۲/۸ح

دلاوری از شیراز که در روزگار هرمز به خسروپرویز پیوست.

---

۱) (ولف، ص ۶۰)که‌به استنادبیت ۱۷۸۵ داستان ۴۲ این نام‌را «استا»ثبت‌کرده است. به‌نظرنوایی «استا» در شاهنامه باید «استاد» باشد. ۲) ولف این نام را «استاد» و «استی» ضبط کرده است (ولف، ص ۶۰) دربعضی از نسخه‌های شاهنامه ←

استاد ¹Ostād

چو «استاد» پیروز بر میمنه
گشسب جهانجوی پیش بنه
۵۲۵/۸۲/۸

ایرانی دلاوری که پسربیروزبود ودرنبرد با رومیاندرروزگارانوشیروان فرماندهی میمنهٔ سپاه ایران را برعهده داشت.

استاد Ostād

بپوید «استاد» و آن برگرفت
نعالیدش از خاک و برسر گرفت
ج۶/۲۶۰/۹

صورت دیگری است ازنام اشتادگشسب واشتاد: ← اشتادگشسب

استاذ Ostaδ

چو «استاد» برزین و خراد گو
شدند پیغام آن پیش رو
ج۲۴/۲۷۵/۹

← اشتاگشسب.

استقیلا ²Ostoqīlā

چو نارگشت «استقبلا» چو گرد
بیامد که با شاه جوید نبرد
۸ ۹/۲۸۲/۵

دلاوری تورانی که درنبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، درسپاه افراسیاب بود و با کیخسرو دربیکارگاه روبروگشت وکیخسرو:

ببرد بیره بر استیلای گرد ز زین برگرفتش زمین را سپرد
ج۵/۲۸۴/۵

←
به‌جای این نام «وسمری» آمده است (۱۷۴۱/۴۲۲/۸) ـ این کلمه احتمالاً باید صورتی دیگراز «اشتاد» باشد که فرشتهٔ موکل برروز ۲۶هرماه‌است.

---

۱) یوستی صورت دیگراین نام را «اشتاد» aštād می‌داند **نامنامه** ، ص ۴۳۶).
۲) دربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** این نام به صورت «ازتقیلا» و «اسقیلا» آمده است. (ج۲۱/۲۸۳/۵).

اسفندیار Esfandeyar[1]

یکی نامور فرخ اسفندیار
که کیار زاری نبرده سوار
۵۳۹/۴۷/۶

کتایون دختر قیصر روم و همسر گشتاسب شاه ایران دو فرزند آورد که یکی اسفندیار و دیگری پشوتن بود. اسفندیار هنوز خردسال بود که لقب جهان پهلوانی یافت و چون ارجاسپ به نبرد با گشتاسپ، سپاه کشید، گشتاسپ، اسفندیار را پنجاه هزار سپاهی داد و اورا به فرماندهی یک سوی سپاه ایران گماشت. پس از کشته شدن «زریر» و «گرامی» دراین نبرد، اسفندیار خشمناک و خشمگین به قلب سپاه ایران آمد و گشتاسب با سوگندان سخت با او پیمان بست که اگر بر سپاه دشمن پیروز گردد پادشاهی ایران را به وی خواهد داد (۶/۱۱۰). اسفندیار به سپاه دشمن زد و بسیاری از دشمنان را کشت و به یاری «بستور» تاخت که با بیدرفش کشندهٔ زریر در پیکار بود، اسفندیار بیدرفش را کشت و جامه و سلاح زریر را که برتن او بود برگرفت و با سر بیدرفش به سپاه ایران بازگشت و سپس به یاری «بستور» و «فرشیدورد» در نبردی دلاورانه ارجاسپ توران خدا را به گریز واداشت و ترکان که سردار خود را در گریز دیدند به

---

۱) نام اسفندیار در **اوستا** Sponto-dato به معنی آفریدهٔ (خرد) پاک و در پهلوی Sepandyat است صورت اوستایی کلمه مرکب از «سپنته» به معنی مقدس و جزء دوم از مصدر dā به معنی آفریدن و دادن است (**مزدیسنا و ادب فارسی**، ص ۳۳۱). این نام به غلط در فارسی اسفندیار شده است و می بایستی «سپندداد» باشد و در بسیاری از نوشته‌های دیگر «اسفنداد» و «سپندیات» آمده است (**فرهنگ ایران باستان**، ص ۳۱۲). در **غرر ثعالبی** این نام «اسفندیاد» (صص ۲۵۸ به بعد)؛ و در **اخبار الطوال** «اسفندیاد» (صص ۲۷ و ۲۸) اما در **طبری** و **بلعمی** و **مجمل التواریخ** همانند **شاهنامه** اسفندیار است. بهار به صورت دیگر از ین نام اشاره می کند که در متون پهلوی همه جا بدون تحصیف «سپندیات» است (**مجمل التواریخ**، صص ۳۰ و ۳۳). مسلماً ضبط **غرر** و **اخبار الطوال** به صورت اصلی کلمه نزدیکتر است اما فردوسی و کسانی که پیش از او اسفندیار را به کار برده‌اند نیز از یک صورت رایج کلمه استفاده کرده‌اند. مسعودی صورت «اسفندیار» را نیز ضبط کرده است (**مروج الذهب**، ج۲، ص ۱۲۱). در اوستا دو بار نام اسفندیار آمده است ولقب او تخم taxma به معنی دلیر است و سلسله نسب او در **بندهش** چنین است: «کی کواذ (کیقباد) کی پیوه، کی پی‌سین، منوش، اوزان یا اوز، کی لهراسپ، کی گشتاسپ» (**بندهش** ۳۱/۲۹–۲۵). نام اسفندیار در ادبیات قدیم ارمنی «سبئوس» Sébeos است (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۹۶).

اسفندیار سپاه آوردند ودین بهی پذیرفتند و گشتاسپ از آنجاکه پیمان بسته بودکه دخترخود را به کشندهٔ بیرزش خواهد داد همای دخترخود را بهزنی اسفندیارداد (د۶، ۱۲۰)[1] شاهان بهنیروی اسفندیارباجگزارگشتاسپ شدند و گشتاسپ سپهداری ایران را با درفش وگنج وسپاه به اسفندیار بخشید اما افزود که «هنوزت نیدگفت هنگام گاه» (۱۲۲/۶) و اسفندیار را بهگسترش «دین بهی» درایران فرمان داد. اسفندیار نیزبهروم وهندوستان ودریاها وتاریکیها رفت وشاهان روم وهند ویمن را بهدین بهی درآورد و بهپدر نامهنوشت واورا ازپیروزیهای خود آگاه ساخت.

روزگاربهکام اسفندیاربودکه «گرزم» ازاسفندیار درنزد گشتاسپ سخن چینی کرد وشاه را گفت که اسفندیارسپاه میآراید تا تورا دربند کشد (۱۲۶/۶) وگشتاسپ کین اسفندیار دردل گرفت وجاماسپ را به دنبال اسفندیارفرستاد وازوی خواست تا هرچه زودترخود را بهبلخ برساند (۱۲۷/۶) واسفندیاربا آنکه میدانست «دیو دل گشتاسپ را فریفته وبه بدگمان ساخته است» به صلاحدید جاماسپ باتنی چند دلاوران بهنزدگشتاسپ رفت. گشتاسپ مجلسی آراست وازاندیشهٔ تاج وتخت خواهی اسفندیار و بزرگ ساختن بدسخن گفت وسرانجام فرمان داد تااسفندیار رابهبند کشند؟ پس آهنگران زنجیرآوردند وغلوزنجیرهای گران برپای اسفندیارافکندند وهیچکس نیرزبان بهیاری اسفندیارنگشود واسفندیاررا برپشت پیل، دست وپای درزنجیربه «دژگنبدان» فرستادند. (د۶، ۱۳۲، ۹۷۴). دردژگنبدان بربرکوهسار، چهارستون آهنین برپای داشتند واسفندیار را بدان بستند وشاهزادهٔ دلاور روزگاری دراردر دژگنبدان دربندبود. وبهمن وسه فرزند دیگراسفندیار(نوش، مهرنوش ونوشآذر) نیزبهنزد پدررفتند وپیوسته با وی بودند.

تورانیان بهسرداری «کهرم» به ایران تاختند، لهراسپ راکشتند و گشتاسپ را درحصارگرفتند وگشتاسپ به راهزنی جاماسپ برآن شدتا اسفندیاررا ازبندآزاد سازد وبه اوپیمان دادکه اگر اسفندیار او را یاری دهد تاج وتخت بدوخواهد داد. جاماسپ پیمان شاه را بگزارد اما اسفندیارکه ازپیمان شکنی شاه وستم اوآزرده بود به رفتن بهنبردگاه تن درنمیداد تا آنکه جاماسپ با اوازبیم نابودی دین بهی

1) منظومهٔ یادگارزریران، صص ۲۵ – ۳۲؛ اخبار الطوال، ص ۲۷.
2) به قول طبری، گشتاسپ، اسفندیاررا درکوه «طمدر» بهبندکشید (طبری، ج ۱، ص ۶۷۷)، ودرفارسنامه در«اصطخر» (ص ۵۱).

و گرفتاری خواهرانش همای و به‌آفرید و کشته‌شدن برادرانش سخن گفت واسفندیار با آنکه از بیمهری برادران و خواهرانش در رنج بود تنها به‌خاطر فرشیدورد و دین‌بهی با آزادی خود همداستان گشت و جاماسب آهنگران آورد تا زنجیرهای شاهزاده را بگسلانند اما آنان درماندند واسفندیار خود بندها را گسیخت و بی‌توش برزمین افتاد وچون بهوش آمد و به گرمابه رفت، جامهٔ نبرد پوشید و بافرزندان خویش و جاماسب به‌کین‌خواهی لهراسب و برادرانش شتافت وازخدای بزرگ خواست تاکین گشتاسب را ازدل او بیرون کند و به اویاری دهد تا صد آتشکدهٔ نو بسازد، رباطها و چاهها را آباد سازد وستم را ازجهان براندازد. اسفندیار پس ازآنکه درآخرین لحظه‌ی عمر فرشیدورد برادرش را دید ومردهٔ اورا به‌خاک سپرد به‌نبردگاه رونهاد ودرآنجا «گرزم» راکشته یافت وبه‌نزد گشتاسب رفت و گشتاسب ازگذشته پوزش خواست وباردیگر با او پیمان بست که اگرپیروز گردد تاج وتخت شاهی به وی واگذارد. (۱۵۷/۶).
اسفندیار به نبرد با ارجاسب رونهاد وبه کین برادران ونیای خود لهراسب، بسیاری از تورانیان را کشت و «گرگسار» سردار دلاور توران را اسیرساخت و ارجاسب باردیگر گریخت وسپاه وی به زنهار اسفندیار آمدند (۱۶۳/۶) واسفندیار پیروزمندانه به نزدگشتاسب رفت. اما گشتاسب ازاوخواست تا خواهران خود را از ارجاسپ بازستاند:

به رفتن یزدان پناه تو باد   به بر آمدن تخت، گاه تو باد
۲۹۵/۱۶۵/۶

واسفندیار برای رهانیدن خواهران ونبرد با ارجاسب با دوازده هزار سپاه به «روئین‌دژ»[۱] رونهاد و گرگسار را باخود برد. سه راه به روئین دژ می‌انجامید که یکی سه‌ماه ودیگری دوماه وسومین یک‌هفته‌زمان می‌گرفت واسفندیار برآن شد تا ازسومین راه‌که پرازشیروگرگ واژدها وجادو... بود وهفتخوان دشوار داشت بگذرد. اسفندیارچون به‌نخستین خوان سفر که نبرد با دو گرگ بود نزدیک شد، سپاه به‌پشوتن داد وخود به نبرد باگرگها شتافت وآنان راکشت وبا سپاه رهسپار خوان دوم شد، که نبرد با دوشیربود. وپس ازآنکه شیرنررا به دونیم کرد وسرشیر ماده را برید به‌سوی خوان سوم رونهاد. درخوان سوم اسفندیار با اژدهایی خشمگین

---

۱) درمورد«دژ‌سفید» (صص ۲۷۸و ۲۷۹) وامین بدوی، **فرهنگ وزندگی**، ش۱۹، ص ۴۴.

وکوه پیکر روبروشد. (← اژدهایی که اسفندیار کشت) اسفندیار که خود را در صندوقی نهان‌کرده بود به‌کام اژدها رفت واژدها راکشت وپس ازاین پیروزی در خوان چهارم ودرچهارمین روزسفربا زن‌جادوروبرو گشت. اسفندیار که‌جامی زرین پرازمی وتنبوری با خود داشت (۱۷۷/۶) به بیشه‌ای سبزوخرم رسید و بـه لب چشمه‌ای رفت وتنبورنواخت وسرودگفتن گرفت:

همی گفت: بداختـر ، اسفـندیار	که هرگـز نبیند می و میگسار
نبیند جـز از شیر و نر اژدها	ز چنـگ بـلاهـا نیـابـد رها
نیابد همی زین جهان بهره‌ای	بـه دیدار فـرخ پری چهره‌ای

۲۰۴/۱۷۸/۶

پیرزن جادوکه‌آواز اسفندیاررا شنید خود را به سیمای زنی زیبا وآراسته در آورد وبـه نزد اسفندیارآمد، اسفندیار جامی می بدو داد وناگهان زنجیری راکـه زردشت ازبهشت‌آورده وبربازوی اوبسته‌بود، تا وی را ازآسیب‌نگهدارد، برگردن زن جادو افکند، زن خود را به صورت شیری درآورد ولی اسفندیار اورا رها نکرد وازوی خواست تاچهرهٔ راستین خود را بدو بنماید وزن‌جادوچنین کرد وگنده پیری زشت شد واسفندیارسر وی را برید وبردرختی آویخت. (۱۸۰/۶).

درخوان پنجم اسفندیارکه درصندوقی رفته بود وبرگردونه‌ای که گرداگرد آن را شمشیرنشانده بودند قرارگرفته بود به نبرد باسیمرغ ودوبچهٔ وی پرداخت. سیمرغ بصندوق حمله‌برد ولی پروبال اوبه تیغهای گردونه خورد وآسیب دید و اسفندیارازصندوق بیرون آمد وسیمرغ راکشت.

گرگسارخوان ششم وهفتم را برای اسفندیار چنین گفت که‌نخست به‌بیابانی خواهد رسیدکه یک تیره برف درآنجا خواهد بارید وسپس به‌بیابانی خشک وسوزان وبی‌آب وعلف خواهد رسید وپس از آن به رویین دژ دست‌خواهد یافت. اسفندیار و ایرانیان روبـه راه نهادند و در خوان ششم ناگهان تند بادی وزید و ابری تاریک درآسمان پیدا شد وبرف باریدن آغازید وسه روز وسه شب بی‌درپی ادامه یافت، اسفندیار و پشوتن دست به نیایش برداشتند و آسمان پاک وکش شد وبرف پایان یافت واسفندیارازایرانیان خواست تا آب وخوراک کافی بردارند وشبانه‌رو به راه نهاد، اما به‌جای بیابان گرم وسوزان دریایی پرآب یافت وبـه راهنمایی گرگسارار دریاگذشت وبه ده فرسنگی رویین دژ رسید ودرآنجاگرگسارکه وی را

نفرین کرده بود بکشت وخود بربالایی شتافت وروبین دژرا دید ودریافت که بابرد نمی‌توان آن دژرا گشود. اسفندیاردوترک رادستگیر کرد وازآنان ازروبین‌دژوارجاسپ پرسید وچون آگاهیهای لازم را به دست آورد آنان راکشت وبا پشوتن برآن نهاد که‌چون وی درجامهٔ بازرگانان به روبین دژرسید ودرِ گشودآتشی برِ بام دژبرافروزد تا پشوتن سپاه را به‌دژبکشاند.آنگاه اسفندیار ساربان را فراخواند وازوی خواست تاصدبارکش سرخ موی آماده سازد وآنگاه دیباروبیای چین وگوهرهای گوناگون وتخت وتاج زرین را بربیست شتربارکرد وبرهشتاد شتردیگرنیزهشتاد جفت‌صندوق نهادکه درهای آنها ازدرون بازمی‌شد ودرآنها ۱۶۰ دلاوررا جای داد وبیست تن ازدلاوران نیز درجامهٔ ساروانان درآمدند وپای درکفش وتن درگلیم پوشاندند و اسفندیارچون بازرگانان به‌دژ رونهاد. دژشبان‌که زآمدن کاروان شاد شده بودند به‌پیشوازآمدند واسفندیاربه‌نزد ارجاسپ رفت واورا هدیه‌ها داد وبرد کان نشست. خواهران اسفندیار که برهنه سرآب‌کشی می کردند به نزد وی آمدند وازاودربارهٔ گشتاسپ واسفندیارپرسیدند ولی اسفندیارازآنان رخ نهفت وبراسفندیاروگشتاسپ نفرین کرد، خواهران آوای اورا شناختند وبه روی خود نیاوردند ولی اسفندیار سرانجام چهرهٔ خود بدیشان نمود و ازآنان خواست‌که سخنی‌نگویند وچند روزی درنگ‌کنند. اسفندیارارجاسپ وبزرگان را بمهمانی‌فراخواند وبه بهانهٔ اینکه جای کم است مهمانی را برپشت بام دژبرپا ساخت وبه‌بهانهٔ مهرگان آتشی بزرگ بر بام دژبرافروخت ومهمانان را بیرمست ساخت. پشوتن که‌آتش را دید ازدژدیده‌سپاه به‌سوی دژکشاند وبا سپاه «طرخان» و«کهرم» نبردکرد وطرخان‌کشته شد وکهرم گریخت وارجاسپ تمام‌سپاهیانی راکه دردژ بودند به رویارویی باایرانیان فرستاد ودژازسپاه تهی‌شد.شبانگاه اسفندیارصندوقهارادرگشود ولشکرخود رابه‌سه‌بخش‌کرد وگروهی را به نبرد درمیانهٔ دژ، گروهی رابه پیکار بردرِدژوسوم گروه را به‌کشتن مهمانان گماشت وخود بایست مرد به‌درگاه ارجاسپ رفت وبا اودرآویخت و:

به زخم اندرارجاسپ راکرد سست	تدیدند برتنش جایی درست
ز بهای اندر آمدش پیلوار	جداکردش از تن ، سر اسفندیار

۶۵۹/۲۰۳/۶

پس، ایوان ارجاسپ را ویران ساخت وشبستان اورا به خادمان خود سپرد وگنج اورا مهرکرد وبراسب خود برنشست وبا خواهران ویاران ازدژارجاسپ بیرون

آمد ودژرا به سرداری ایرانی به‌نام «ساوه» سپرد[1] واراوخواست تا سپاه توران را به دژراه ندهد وچون سپاه بردیوارهٔ دژگردآیند سرارجاسپ را به میان آنان افکند وشب هنگام با سپاهی که دردژهستندآوازهٔ پیروزی اسفندیاررا سردهند. اسفندیاربه سپاه پشوتن بازگشت و سپاه ایران به فرماندهی وی با لشکرتوران درآویختند و شبانه‌چون سرود پیروزی ایرانیان ازروییں‌دژبرآمدکهرم وتورانیان به‌دژبازگشتند واسفندیارآنان را دنبال کرد وسر انجام باکهرم سپهداردرآویخت واورا ازپشت زین برگرفت وبرزمین کوبید ودستش را بست و به سپاه ایران فرستاد ولشکر توران شکست خوردند وگریختند وگروهی نیزبه اسفندیار پناه آوردند واسفندیار پس از آنکه بسیاری از تورانیان را کشت و در توران زمین شهریاری بجانهاد، شهر توران را به آتش کشید ونامهٔ پیروزی به گشتاسپ نوشت. به درخواست گشتاسپ سپاه وگنج ومال را از راه بیابان به ایران فرستاد وخود از راه هفتخوان به ایران بازآمد

گشتاسپ ودلاوران ایرانی از اسفندیار پیشوازکردند، مردم آذینها بستند و اسفندیار پیروزمندانه به کاخ پدررفت ونواسپهادید ونیمه شبان مست به‌خانه بازآمد وبا مادر ازپیمان پدرسخن گفت وسوگند خوردکه اگر گشتاسپ تاج وتخت شاهی بدوواگذارنکند بی‌کام پدرتاج برسرخواهد نهاد (۲۱۸/۶) وگشتاسپ چون ازاین اندیشهٔ اسفندیارآگاه شد ازجاماسپ و اخترگویان پژوهش خواست تاآیندهٔ اسفندیار را بنگرند وجاماسپ پیشگویی کردکه[2]:

وراهوش (مرگ) در زابلستان بود به دست تهم پور دستان بود

۴۹/۲۰۲/۶

پس گشتاسپ باریداد واسفندیارودیگربزرگان را به‌درگاه فراخواند وچون اسفندیار دراین مجلس‌دلاوریهای خود را برشمرد وازشاه خواست تا به‌پیمان خود وفاکند و تاج وتخت بدوو گذارد، گشتاسپ ازوی خواست تا به سیستان برود و رستم زال را دربند بکشد[3] اما اسفندیارکه دردل با نبرد رستم همداستان نبود پدر را سرزنش کردن گرفت که:

---

۱) مستوفی در تاریخ گزیده (ص ۹۳) می‌نویسد که‌چون اسفندیاررویین دژراگشود پادشاهی آن به یکی از فرزندان «عربرث داد». ۲) منظومهٔ یادگارزریران، ص ۲۱. ۳) مهرداد بهارد رکتاب اساطیر ایران می‌نویسد: «به‌احتمال بسیار، ـــ

تو با شاه چین جنگ جوی و نبرد | ز نامداران برانگیز گرد
چه جویی نبرد یکی مرد پیر | که کاوس خواندی ورا شیرگیر
ز گاه منوچهر تا کیقباد | دل شهریاران بدو بود شاد

۱۲۱/۲۲۵/۶

اما گشتاسپ براندیشهٔ خود پابرجا بود واسفندیاردرپاسخ اوراگفت:

ترا نیست دستان و رستم به کار | همی چاره جویی ز اسفندیار
دریغ آیدت جای شاهی همی | مرا ازجهان دورخواهی همی
ولیکن تورا من یکی بنده‌ام | به فرمان ورایت سرافگنده‌ام

۱۴۱/۲۲۶/۶

وباآنکه مادراورا ازرفتن به سیستان بدور می‌داشت سپاه به سیستان کشید و در دوراهی گنبدان دژ شتری که پیشرو کاروان بود زانو زد واسفندیارآن را به‌فال بد گرفت وشترراکشتن فرمود وچون به کنارهیرمند رسید خیمه زد وبهمن پسرخودرا به‌نزد رستم فرستاد ورستم را به‌خاطر کوتاهی درفرمانبرداری ازگشتاسپ‌ولهراسپ سرزنش کرد وازوی‌خواست‌تادست به‌بند دهد،رستم درپاسخ، اسفندیاررا ازتندخویی بدورداشت وازوی‌خواست تابه مهمانی وی‌آید وچون اسفندیاررا اندیشهٔ بازگشت آید باوی به‌نزدگشتاسپ رود وپوزشخواهی‌کند. اسفندیارخود باصد سوار به نزد رستم‌رفت واورا درآغوش گرفت‌وستود اماچون رستم اورا به‌مهمانی‌خود فراخواند پذیرفت وازرستم‌خواست تا پدبرپای نهد تا اورا به‌نزدگشتاسپ بردوپیمان بست که‌پدرتنگ اورا آزاد خواهدکردو چون‌خودبه‌پادشاهی‌نشیند رستم‌را جهان‌پهلوانی بخشد، رستم‌نپذیرفت واسفندیاررستم رابه‌خوان خودفراخواند ولی‌چون گاه‌خوردن

رستم قهرمان اساطیری سکایی‌است پس‌ازغلبهٔ سکاییان بردولت باختروسکنا گزیدن ایشان درسیستان‌که براثرآن نام‌کهن زرنگ به سیستان تبدیل شد... افسانه‌های رستم، افسانه‌های ایرانی را جذب‌کرد وجایگزین آنها شد ورستم بزرگترین دلاور تاریخ شرق ایران وسپس همهٔ ایران‌گشت (شکست دولت باختربه دست‌سکاییان درمیان سالهای ۱۴۱ تا ۱۲۸ پیش ازمیلاد مسیح اتفاق افتاد) و (میان رستم و اسفندیار)دست‌کم‌پانصدسال فاصلهٔ‌زمانی‌بوده‌است وبدین‌گونه نبرد این دوبایکدیگر نمی‌توانست ریشه وبنی تاریخی داشته باشد» (**اساطیر ایران**، ص پنجاه وهشت). ثعالبی علت نبرد را نپذیرفتن دین زردشت به‌وسیلهٔ رستم می‌داند (**اخبار الطوال**، ص ۲۷).

آمد:

سپهبد (اسفندیار) ز خواب گران خواست جوان

کسی را بفرمود کو (رستم) را بخوان

۵۶۵/۲۵۱/۶

ورستم خود خشمناک به نزد اسفندیار رفت و خود را ستودن گرفت و اسفندیار نیز در پاسخ زبان به ستایش خود و خاندانش گشود و آنگاه هردو چنگ یکدیگر را فشردند و نیروی یکدیگر را آزمودند. اسفندیار با رستم از نبرد روز دیگر سخن گفت و رستم با اسفندیار از نیک اندیشی و دوستی. چون این دو هریک به سرای خویش بازگشتند پشوتن اسفندیار را از نبرد با رستم بازداشت اما اسفندیار نپذیرفت و در سپیده دم روز دیگر رستم به کنارهٔ هیرمند آمد و اسفندیار را به نبرد خواند و دو پهلوان بر آن نهادند تا هیچکس در نبرد فریادرس آنان نشد، پس به نبرد پرداختند و چون از نیزه و شمشیر و گرز سودی نیامد، دست به دوال کمر یکدیگر بردند و چون فایده‌ای نبخشید به تیر و کمان دست بردند. تیرهای اسفندیار تن رستم را می‌خست ولی تیرهای رستم در پیکر اسفندیار رویین تن اثری نداشت[1] و رستم و رخش زخمهای سخت برداشتند و تا گریز رستم اسفندیار را رها کرد و رخش را به خانه گسیل داشت و خود بالایی گزید و بیگاه بودن زمان را برای نبرد بهانه کرد و اسفندیار را گفت که دربارهٔ به بند دادن دست خویش خواهد اندیشید و اسفندیار شبی را به رستم زمان داد و رستم چون به خانه

---

۱) در باب رویین تنی اسفندیار در **مجمل التواریخ** آمده است که «گویند چشمه‌ای روی روان گشت سلیمان را، یعنی عین القطر و از آن تماثیلها کردند پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان به تن اندر کرد و اسفندیار از ایشان بود که چون گشتاسب را فرزند نبود، اسفندیار را به پسری بداشت. . و اسفندیار را از آن رویین تن خواندندی» (**مجمل التواریخ**، ص ۳۸). «وی به دست زردشت رویین تن گردید و پیروزیها یافت» (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۱۴۳). «... در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است: یکی آنکه مرگ او به یکی از گیاهان بستگی داشت و دیگر آنکه از همهٔ اعضای وی فقط یک عضو از سلاح جنگ آسیب می‌دید. نظیر این هردو مطلب را در داستانهای ملل آریایی می‌بینیم مثلاً در حماسهٔ ملی یونان، آخیلوس پهلوان را تنها با آسیب رساندن به مچ پا ممکن بود از پای درآورد و در میان اساطیر ملل شمالی اروپا، بالدر (Balder) پهلوان فقط با گیاه (گی gui) از میان رفت» (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۹۹؛ **اساطیر ایران**، صص ۵۸-۶۵).

رفت بازال ودیگران گفت که «نتابیم همی سرز اسفندیار» (۱۲۲۳/۲۹۳/۶) اما زال ازسیمرغ یاری‌خواست وسیمرغ زخمهای رخش ورستم‌را درمان‌کرد ورستم‌را برای اینکه با اسفندیارنبردکرده است سرزنش‌کرد وازنیروی اسفندیار وکشته شدن جفت خویش به‌وسیلهٔ اوسخن‌گفت وسرانجام اوراگفت‌که هرکس اسفندیار روئین تن را بکشد روزگار اورا آزارخواهد داد، تا زنده است رنجوروبی گنج خواهد ماند و سرانجامش شوم . اما رستم‌که زندگی را بانام می‌خواست ازسیمرغ خواست تاراز کشتن اسفندیاررا بدوبگوید وسیمرغ زخمهای رستم را درمان‌کرد و اورا بـه‌کنار دریابرد ودرختی گزرا به او نمودوازوی‌خواست تاتیری ازچوب آن بسازد وبه‌چشم اسفندیارنشانه‌گیری کند. رستم‌چنان‌کرد وروزدیگر که به‌نبرد بااسفندیار رونهاد، اسفندیارنگران ازجادوگری زال به رزم با اوشتافت. رستم باردیگرازوی خواست تاآشتی جوید وقول داد تا اوراگنجها بخشد.اما اسفندیار نپذیرفت وبارستم به نبرد پرداخت و

تهمتن گزاندر کمان راند زود ‌ ‌ ‌ ‌ بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار ‌ ‌ ‌ ‌ سیه شد جهان پیش آن نامدار
نگون شد سر شاه یزدان‌پرست ‌ ‌ ‌ ‌ بیفتاد چاچی کمانش ز دست
گرفته فش و یال اسب سیاه ‌ ‌ ‌ ‌ ز خون لعل شد خاک آوردگاه
۱۳۹۱/۳۰۴/۶

آنگاه‌رستم اسفندیاررا سرزنش‌کردن‌گرفت واسفندیار پس‌ازآنکه به‌هوش‌آمد وتیررا ازچشم خونین خود بیرون آورد زبان به اندرز پشوتن وبهمن گشود (۳۰۷/۶) و آنان را ازگذران‌بودن‌جهان پندآموخت وازنیرنگاری رستم‌درکشتن‌خود سخن‌گفت:

بمردی مرا پوردستان نکشت ‌ ‌ ‌ ‌ نگه‌کن بدین گز که دارم به مشت
بدین چوب شد روزگارم به سر ‌ ‌ ‌ ‌ ز سیمرغ و از رستم چاره‌گر
۱۴۳۹/۳۰۷/۶

ورستم‌بدرد بروی‌گریست واسفندیارپسرخود بهمن را به‌رستم سپرد تا اورابپرورد وساززرم وآیین بزم بیاموزد وازپشوتن خواست تاسپاه را فرمانبری‌کند وبه ایران بازگرداند وپیامی گله‌آمیزبه‌گشتاسب داد ومادررا به‌بردباری سفارش‌کرد و

هم‌آنگه برفت ازتنش جان پاک ‌ ‌ ‌ ‌ تن خسته افگنده برتیره خاک
۱۵۱۰/۳۱۲/۶

و رستم :

یکی نغز تابوت کرد آهنین بگسترد فرشی ز دیبای چین
بیندود یک روی آهن به قیر پراگند بر قیر مشک و عبیر
ز دیبای زربفت کردش کفن خروشان بر او نامدار انجمن
از آن پس بپوشید روی و برش ز پیروزه بر سر نهاد افسرش
سر تنگ تابوت کردند سخت شد آن بارور خسروانی درخت
چل اشتر بیاورد ، رستم ، گزین ز بالا فروهشته دیبای چین
همه خسته روی وهمه کنده موی زبان شاهگوی وروان شاهجوی
بریده دم و یال اسپ سیاه بشوتن همی برد پیش سپاه
بر او برنهاده نگونسار زین ز زین اندر آویخته گرز کین
همان نامور خود وخفتان اوی همان جوله وممغر جنگجوی

۱۵۲۸/۰۱۳/۴

چون خبر کشته شدن اسفندیار به گشتاسپ رسید به سوک پسر نشست و بزرگان زبان به سرزنش وی گشودند ومادر وخواهران اسفندیار از پشوتن خواستند تا تابوت اسفندیار را سربگشاید و ایرانیان سالی در سوک اسفندیار بودند

۲۵۸د/۸۳۰ ، ۲۱۹د/۸۰ ، ۲۰۴د/۷۹ و ۲۱۴ و ۲۲ ح ، ۱۹۳د/۷۸ ، ۶/۶۷/۳۲د

۶۲۱د/۱۰۸ ، ۴۴۷د/۹۶ ، ۴۰۴د/۹۳ ، ۳۹۸د/۹۲ ، ۳۲۹د/۸۸ ، ۳۲۹د/۸۸

/۱۱۳ ، ۷۰۷ د و ۱۴ ح ، ۱۱۰/ ۶۵۱ د ، ۱۰۹/ ۶۴۲ د و ۶۴۵ د ، ۱۰۸/ ۶۲۱د

/۱۲۱ ، ۸۲۰ د ، ۷/۱۲۰ ح ، ۱۱۷/ ۷۵۵ د و ۷۵۹ د ، ۱۱۶/ ۲۲ ح ، ۱۱۴/ ۷۱۸ د و ۳۵ ح

/۱۲۴ ، ۸۵۸ د و ۱۱ ح ، ۱۲۳ و ۸۳۴ / ۸۳۷ د ، ۱۲۲/ ۸۴۲ د و ۱ ح

/۱۲۸ ، ۲۴ ح ، ۱۲۷/ ۸۹۲ د و ۸۹۷ د ، ۱۲۶/ ۸۷۵ د و ۸۷۹ د و ۸۸۵ د و ۸۸۸ د و ۲۸ ح

۹۱۸د/۱۲۹ ،

/۱۹۵ ، ۱۴۷/ ۱۹۱ و ۳۰ ح ، ۱۴۶/ ۱۶۳ و ۱ ح و ۲ ح ، ۱۴۰/ ۷۷ ، ۶/ ۱۳۹/ ۶۳

، ۱۵۵/ ۳۲۱ و ۹ ح ، ۱۵۳/ ۲۸۱ ، ۱۵۰/ ۲۳۲ و ۲۴۱ ، ۲۰۰ و ۲۰۸ ، ۱۴۸

، ۳۹۳ و ۳۹۲ و ۱۵۹/ ۳۸۰ ، ۱۵۸/ ۳۶۰ ، ۱۲ ح و ۳۵۵ و ۳۵۲ و ۱۵۷/ ۳۴۵

و ۴۴۶ و ۲۰ ح ، ۱۶۱/ ۴۱۵ و ۱۸ ح ، ۱۶۰/ ۳۹۷ و ۴۱۰ و ۴ ح و ۴۱۰ و ۱۶۰/ ۳۹۷

۱۶۲/۴۴۳ ،

---

* در: دقیقی در گشتاسبنامه

، ۳۰۴/۱۳۷۵ و۱۳۸۰ و۱۳۸۸، ۳۰۳/۱۳۶۸، ۳۰۱/۱۳۳۵ و۱۳۴۰، ۳۰۰/
۱۴۵۲، ۳۰۷/۱۴۲۷، ۳۰۶/۱۴۰۸ و۱۴۱۵، ۳۰۵/۱۳۹۲، ۱۳۸۰ و۱۳۸۸
، ۳۱۲/۱۵۲۲ و۱۵۲۴، ۳۰۹/۱۴۶۴ و ۱۴۶۶ و۱۵ح، ۳۰۸/۱۴۴ و۱۴۴۵ و
۳۱۹/۱۶۴۸، ۳۱۸/۱۶۲۰، ۳۱۶/۱۵۸۳ و۱۵۸۶ و۱۵۹۰، ۳۱۴/۱۵۴۴ و۱۵۴۹
/۲۵، ۳۴۳/۶ و۱۰ و۱۲ و۸ح، ۳۴۱/۲۳۷، ۳۲۱/۱۶۷۰، ۳۲۰/۱۶۶۵ و۱۴ح
، ۳۹۶/۲۶۹، ۳۵۱/۱۴۹، ۳۵۰/۱۳۶، ۳۴۷/۸۳ و۸۷، ۳۴۵/۳۸ و۴۲، ۳۴۴
۳۳۳/۳۲۱، ۱۶۹/۲۵۰، ۱۵۰/۷۰۱، ۱۲۰/۳۳۵، ۷/۱۱۸، ۱۱۰، ۴۰۲/۳۷۱
۳۲۳، ۱۵۷/۲۴۹۷، ۹/۹۲/۱۳ح، ۴۱۷/۱۶۱۵، ۳۹۱/۱۳ح، ۳۴۳/۲۸۷، ۸/
۳۸۳/۲، ۳۵۷/۵۷۰ و۱۵ح، ۲۷۴/

القاب و اوصاف اسفندیار :

ازدهاکیش د۶/۸۲۵-۸۷۰، بدرک دیوساز: ۶/۲۷۸/۱۰۰۳، بهمن‌تن: د۶/۲۰۸/۲۲۶
و ... پهلوجهان: ۶/۱۹۲/۱۴۶۰، جهاندار روشن‌بین: ۶/۲۳۶/۳۰۷ جهاندار گرد:
۶/۱۴۹/۱۷۵ و ۱۵۰، جهانجوی: ۶/۲۰۹/۷۴۹، خداوند اورنگ و . .
۶/۱۱۰/۶۵۱، خسروتیغ زن: د۶/۱۳۰/۹۳۶، دارندهٔ فرّ کیخسروی:
۶/۲۵۸/۶۸۱، دیو: ۶/۱۵۸/۳۶۷، زنده پیل ژیان: ۶/۲۲۸/۱۷۷، سالار نو:
۶/۲۱۰/۷۶۷، سرجنگجویان: ۶/۱۹۰/۴۱۶، شاه ایران: ۶/۲۸۶/۱۱۲۹
شاه پرترمش: ۶/۱۷۴/۱۲۹، شاه جوان: ۶/۲۱۴/۸۳۲، شیر: ۶/۳۴/۹۹۳
شیرفش، شیرخوی: ۶/۲۷۰/۸۶۷، د۶/۱۲۲/۸۲۲ شیرمرد: ۶/۲۰۳/۶۴۴،
کی رهنمای: ۶/۱۷۳/۱۲۴ گردکش پورشاه: ۶/۱۲۲/۸۳۰، گو اسفندیار:
۶/۱۲۱/۸۲۰، گو گردکش: ۶/۱۱۶/۷۶۰ گو نیک‌بخت: ۶/۲۳۰/۲۰۲، نامداری
چوماه: ۶/۲۵۲/۵۸۳، یل تیغ زن د۶/۱۲۲/۸۲۲، یل نیکنام: ۶/۲۴۰/۳۷۰،
اسب اسفندیار در شاهنامه: سیاه: ۶/۳۰۴/۱۳۹۱، شبرنگ: ۶/۲۱۴/۸۳۲، دیزه‌ای
دیومانند: ۶/۱۱۰/۶۵۴ سمند: ۶/۱۵۵/۳۱۱

اسفندیار Esfandeyar*

زکرمان چو پوره گرد و سوار
ز شیراز چون سام و اسفندیار»
۱۷۴۲/۴۲۲/۸

پدرسام دلاورشیرازی که درروزگارهرمز به یاری خسروپرویز برخاسته بود.
۲۰ج، ۱۷۴۲/۴۲۲/۸ ، ج/۴۲۳

اسکندر Eskandar[1]

پسری همانکرد را جفت و یال
که همتای اسکندر او بد به سال
۱۱۶/۲۷۹/۶

چون داراب پسربهمن با ناهید دختر فیلقوس قیصرروم پیوند زناشویی بست پس از چندی ناهید را به خاطربوی بد دهانش به نزد پدربازگرداند و ناهید پسری براد خوبچهرکه

زبالا و اورند و بوی پدرش
سکندر همی خواندی مادرش
به فرخ همی داشت آن نام را
کزو یافت از ناخوشی کام را
۱۰۸/۲۷۹/۶

فیلقوس که اسکندررا ازفرزندان خود گرامیترمی‌داشت، سرانجام اورا ولیعهد خود ساخت واسکندرپس ازمرگ وی به پادشاهی نشست وارسطالیس را به‌رایزنی خودگماشت. دارا فرستاده‌ای به‌نزد اسکندرفرستاد وازاو باژسالانه را خواست. اما اسکندرپاسخ گفت که مرغ بازدیگرتخم نمی‌نهد وسپه آراست وازروم به‌مصررفت و پس ازیکهفته نبرد سپاه مصررا درهم شکست وازآنجا رهسپارایران گشت:

درفشی پس پشت سالار روم
نوشته بر او مرغ و پیروزه بوم

---

* **اسفندیاری Esfandeyārī**

به پیش اندر آید گرفته کمند
نشسته بر (اسفندیاری) سمند
۳۶۷/۹۰/۶

شخص یا حیوان یا چیزی که به‌اسفندیارمنسوب است.
د ۳۶۷/۹۰/۶ ، د ۲۷۷۳/۹۱

۱) اسکندرمعرب یونانی Alexandros به‌معنی یاوری کننده مرد است مرکب از ←

همای از برو خیزرانش قضیب نوشته براو بر «صاحب الصلیب»
۵۵/۳۸۴/۶

aléxo به معنی یاری کرد و andros و aner (مرد). عرب الف ولام اول را زاید وحرف تعریف گرفته و «اس» را بیربه قاعده معمول حذف کرده است (**برهان،** ص ۱۳۳، ح ۳).این نام درپهلوی âliksandr درپازند araksândarمی‌باشد (**واژه نامهٔ مینوی‌خرد**،ص۳۹) درمتون مانوی‌نیزبه‌شکل Alxsyndr آمده‌است (Acta Iranica Vol-qa P . 10) در انگلیسی این نامAlexander و در فرانسه Alexandre میباشد. دربارهٔ وجه تسمیه اسکندر فردوسی از یک داستان قدیمی استفاده کرده‌است بدین معنی که دارا ناهید را به‌خاطر بوی بد دهانش به‌روم بازگرداند دختر دهان خودرا با «سکندروس» که‌آن را به‌فارسی‌میرمی گویند علاج کرد وبعدازآن چون فرزندش به‌جهان آمد ازآنجاکه درمان خود را ازاسکندروس یافته بود فرزند را اسکندرنامید. این وجه تسمیه عامیانه به فرهنگهای فارسی نیز راه یافته است (**برهان،** ص ۱۳۴) «اسکندرمقدونی پسرفیلیپ (فیلقوس) دربیست سالگی (۳۳۶ ق م) پس ازمرگ پدرش برتخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد او در بهار ۳۳۴ ق . م باچهل‌هزارسپاه ازداردانل گذشت و به‌آسیای صغیررفت وبا سپاه ایران درissus (ایسوس) درکنارخلیج اسکندرون جنگید وپیشنهاد صلح داریوش سوم را ردکرد وهمهٔ شهرهای شاهنشاهی ایران راگشود ودخترداریوش سوم رابه زنی گرفت ودر(۳۲۳ ق م) به‌بابل رفت ودرسی ودوسالگی درقصربوکد نصر در بابل‌درگذشت وجنازهٔ اورا به‌اسکندریه‌بردند» (**فرهنگ معین،** صص ۱۴۴و۱۴۵). در متون پهلوی این پادشاه با صفت «گجستگ» (ملعون) آمده است(← **ارداویرافنامه؛ کارنامهٔ اردشیر بابکان ،** صص ۵و۳) اسکندر درمتون مذهبی و تاریخی زرتشتیان نامی زشت دارد زیرا «برافکنندهٔ شاهنشاهان ایران، سوزانندهٔ قصرشاهان هخامنشی وجوانی است شهوت پرست » «اما همین مرد در**شاهنامه** مردی بزرگ واصیل وازنژادکیان است اما یکباردرداستان اردشیر ویکبار درپاسخ نامهٔ خسروپرویزبه قیصرروم ازاسکندربه نهایت بدی یادشده است وازاین روچنین باید گفت که فردوسی داستان اسکندر را درمورد دوم از همان **شاهنامهٔ ابومنصوری** گرفته است ودرمورد اول کتابی‌خاص‌ومستقل بوده است... ایرانیان هنگام تدوین روایت اسکندرتصرفاتی درآن کردند واسکندرراکه پادشاهی ایران را داشت بنابر عادت ملی ازنژاد شاهان قدیم ایران دانستند و دربارهٔ او گفتندکه از ناهید دختر فیلقوس وزن دارای وبه‌سال ازدارای اصغرمهتربود (**حماسه سرایی درایران،** ص ۵۴۷)برخی نام دختر دارا راکه‌زن اسکندرشد «استاتیرا» خوانده‌اند (**تاریخ ایران باستان،**صص ۱۳۴۴ و۱۳۴۶ و۱۳۴۹).

اسکندر در کنار رود فرات با دارا روبرو گشت و خود در جامهٔ فرستادگان با ده تن سوار و ترجمانی به نزد دارا رفت و پیغام اسکندر بگزارد که

مرا آرزو نیست، با شاه جنگ · به بر بوم ایران گرفتن درنگ
برآنم که گرد زمین اندکی · بگردم، ببینم جهان را یکی
چو رزم آوری با تو رزم آورم · از این بوم بی رزم برنگذرم
۹۰/۲۸۳/۶

دارا با اسکندر به بزم نشست و در آنجا باژخواهانی که به روم رفته بودند اسکندر را شناختند و شاه را آگاه ساختند اما اسکندر که این داستان را دریافت، شبانه به سپاه خود گریخت و بیدرنگ ساز نبرد کرد و هشت روز پیاپی به ایرانیان جنگید تا آنکه در هشتمین روز بادی تند وزیدن گرفت و دیدهٔ ایرانیان را پوشاند و بسیاری از سپاه ایران گریختند و پیروزی از آن اسکندر گشت و دارا گریخت و پس از یکماه بار دیگر سپه آراست و به نبرد با اسکندر شتافت و این بار نیز پس از سه روز پیکار شکست خورد و به جهرم گریخت و از آنجا به اصطخر رفت و اسکندر نیز با سپاهی گران از عراق به اصطخر رو نهاد و در آنجا بار دیگر دارا را شکست داد و خود به اصطخر درآمد و مردم را زینهار داد و دارا که به کرمان گریخته بود از یکسو به اسکندر نامه‌ای نگاشت و از او آشتی خواست تا زنان و دوستان خود را از اسکندر بازستاند و از سوی دیگر به فور هندی نامه نگاشت و از او یاری خواست. اسکندر که از نامه نوشتن دارا به فور خشمناک شده بود سپاه به کرمان کشید و برای چهارمین بار با دارا نبرد پیوست ولی سپاه دارا بی‌آنکه با دشمن درآویزند رو به گریز نهادند و دارا نیز ناگزیر روی به گریز سپرد اما دو وزیرش «جانوسیار» و «ماهیار» او را دشنه زدند و خود نزد اسکندر شتافتند که «بکشتیم دشمنت را ناگهان» (۳۲۲/۳۹۹/۶) و اسکندر با آن دو به بالین دارا شتافت و سر وی را بر دامان خود نهاد و دلجوییها کرد و بر او گریست و دارا از اسکندر خواست تا از خدای بترسد و با مردم نیکی کند و دختر او روشنک را به زنی گیرد و اسکندر پذیرفت و چون دارا درگذشت اسکندر ستودانی شاهانه برای وی بساخت و در سوک او نشست و کشندگان دارا را به دار آویخت و سپهبدان، آن دو را سنگسار کردند و ایرانیان که ستایش اسکندر را از دارا دیدند، زبان به ستایش اسکندر گشودند و اسکندر از کرمان به اصطخر بازگشت و بر تخت شاهی ایران نشست و باژ پنجساله را به مردم بخشید.

اسکندر نامه‌ای به مادر روشنک نگاشت و از وی خواست تا روشنک را با شکوه فراوان به درگاه وی بفرستد و مادر خود ناهید را از عموریه فراخواند و با هدیه‌های فراوان به اصفهان فرستاد تا روشنک را به نزد وی آرد و ناهید به اصفهان رفت و روشنک را با هدیه‌های فراوان و جهیز بسیار به کاخ اسکندر آورد. (۱۲/۷).

اسکندر به سوی کید هندی سپاه کشید و در شهر میلاد لشکر بداشت و نامه‌ای به کید نوشت و او را به فرمانبرداری فرا خواند و کید نیز چنین کرد و نامه‌ای به اسکندر نگاشت و در آن از چهار چیز که در جهان خاص خود اوست و می‌خواهد به اسکندر هدیه دهد سخن گفت، و این چهار عبارت بودند از: دختر زیبا و بی‌همتای کید، پزشکی پردانا، جامی شگفت‌انگیز و فیلسوفی یگانه. اسکندر فرستادگان نزد کید فرستاد[2] و چون آنان به راستگویی کید تصدیق کردند، اسکندر دختر را به همسری خود درآورد و از سخنان فیلسوف بهره‌ها گرفت و پزشک برای وی داروهایی ساخت که او را سالها نیرومند و جوان نگهداشت و جام را که هر قدر از آب آن می‌نوشیدند آبش به پایان نمی‌رسید از آن خود ساخت و کید را هدیه‌ها بخشید و او را منشور فرمانروایی هند داد.

پس از پرداختن از کار کید اسکندر نامه‌ای به فور نوشت و از وی خواست تا به خدمت او آید اما فور به اسکندر از در ستیز درآمد و اسکندر با وی نبرد آغازید[3] اما از آنجا که سپاه فور بسی افزونتر از سپاه اسکندر بود اسکندر به چاره‌جویی پرداخت و سرانجام هزار اسب و سوار آهنین ساخت و درون اسبها را پر از نفت ساخت و فرمود این هزار اسب را در پیش سپاه برانند و چون با سپاه فور روبرو گشتند اسبها را به آتش کشیدند و پیلان فور هراسان بازگشتند و سپاه فور را در زیر پای سپردند و لشکر فور گریختند و روز دیگر بار دیگر نبرد درگرفت[4] و اسکندر فور را به نبرد تن‌به‌تن فرا خواند و فور که نیرومندی خویش و باریک اندامی و ضعف اسکندر را می‌دید و پیروزی خود را مسلم می‌دانست درخواست اسکندر را بپذیرفت اما اسکندر بر او چیرگی یافت و او را کشت و سپاه فور فرمانبردار اسکندر گشتند. و اسکندر پس از آنکه دو ماه در هند ماند و گنجینه‌های فور را برگرفت به سوی «حرم» و «کعبه» رهسپار شد[5] و در آنجا اسکندر «نصر بن قتیب» را فرمانروایی بخشید و از راه جده به مصر رفت.

اسکندر از مصر به «قیدافه» فرمانروای «اندلس» نامه نوشت و او را به

فرمانبرداری فرا خواند اما چون قیدافه نپذیرفت اسکندر به‌نبرد باوی رونهاد و در راه شهری راکه «فریان» برآن فرمان می‌راند گرفت و پسر قیدافه را اسیر ساخت و با وی در جامهٔ فرستادگان نرد قیدافه رفت (←بیطقون) و قیدافه، اسکندرا شناخت و گرامی داشت و با اسکندر برآن نهاد که تا در اندلس است اورا «بیطقون» خواند و قیدافه فرزند خود «طینوش» راکه با اسکندر مخالف بود با اسکندر همراه کرد و طینوش چون اسکندر به سپاه رسید و تاج شاهی برسر نهاد اورا شناخت و از او پوزش خواست.

اسکندر سپس از سرزمین برهمنان، بی‌آزاری گذشت و به سرزمینی رسید که در دریا قرار داشت و مردم آن چون زنان پوشیده‌روی بودند و زبانی ویژه داشتند و خوراک آنها ماهی بود و از آنجا به سرزمینی که مردم آن در جامه‌های نئین می‌زیستند رسید و سپس به جایی نرم که ماران از آب بر می‌آمدند و کژدمهای سرخ آن سپاه اسکندر را تار و مار می‌کردند رسید. این سرزمین، گرازهایی با دندانهای الماسگون و شیرانی بزرگتر از گاو داشت و اسکندر این سرزمین را به آتش کشید و به حبشه شد و با سپاه حبش پیکاری سخت کرد و آن سرزمین را نیز سوزاند و در همین‌دیار گرگها به سپاه اسکندر تاختند و اسکندر بسیاری از آنها را کشت چون اسکندر از سرزمین نرم پایان گذشت به شهری در دامنهٔ کوهی رسید که بر سر آن کوه، اژدهایی بود (←اژدهای سرزمین نرم پایان) که مردم آن شهر را آزار می‌داد. اسکندر آن اژدها را کشت و به کوهی دیگر سپاه برد که بر سر آن تختی بود و مردی مرده بر آن تخت نشسته و بر وی چادری دیبا کشیده بودند و هر کس بدان کوه می‌رفت می‌مرد اسکندر در این کوه از مرده آوا شنید که

بسی دشمن و دوست کردی تباه	زگیتی کنون بار گشتست گاه
رخ شاه ز آزار شد چون چراغ	از آن کوه برگشت دل‌پرز داغ

۱۹۳۴/۷۳/۲

و به‌سوی هروم رفت که شهر زنان بود اما پیش از رسیدن بدان سوی باد برف و بادی سخت‌روبرو شد و بسیاری از پیادگان سپاه خود را از دست داد و سپس ابر و دودی سیاه برخاست که همه جا را چون آتش گداخت تا به شهر سیاهان رسید و دانست که آن برف و باران کار مردم آن سرزمین بوده است (۷۸/۷).

وآنگاه به شهر زنان رسید و در آنجا دوهزار زن با تاج و گوهرهای فراوان او را پذیرا شدند واسکندر از آن شهر به مغرب رو نهاد و درجستجوی چشمهٔ آب

حیوان یا ده‌هزار بارگی چهارساله به‌سوی سرزمین تاریکی شتافت وخضر رهنمای او گشت اما اسکندر در راه خضر را گم‌کرد وآب‌حیات نایافته به روشنی باز آمد و درکوهی بلند با مرغانی سخنگو روبرو گشت که او را به ناپایداری جهان آگاه کردند و اسرافیل را بدو نمودند که هرآن در انتظار رسیدن فرمان خداوند است تا در شیپور خود بدمد، اسکندر ازکوه فرودآمد و با سپاه از تیرگیها گشت در حالی که ازکوه‌آواز برمی‌آمد که کسی ازآنجا سنگی برنگیرد. اما گروهی این‌سنگها را برگرفتند وچون ازظلمات بیرون‌آمدند دامنهای خود را پراز یاقوت‌وگوهرهای نابسود یافتند.[۱]

آنگاه اسکندر به‌سوی باختر رونهاد ودو دیوار ازمس و روی وگچ دربرابر یاجوج و ماجوج برآورد[۲] ومردم آن سامان را ازگزند آن قوم رهانید و از آنجا به‌سوی کنارهٔ جهان به راه افتاد و در راه به چشمه‌ای سخنگوی رسید که او را از مرگ ونابودی توانایی آگاه‌کرد چون به‌کنارهٔ جهان رسید(۷/ ۸۹) دو درخت نروماده دید که گوشتخوار بودند. درخت نر به‌گاه نیمروز به‌سخن درآمد

که چندین سکندر چه پوید به دهر	که برداشت از نیکوییهاش بهر
زشاهیش چون سال شد پردوهفت	ز تخت بزرگی ببایدش رفت

۱۵۲۹/۹۰/۷

ودرخت ماده نیزبا اسکندر به‌سخن گفتن پرداخت که

ترا آز گرد جهان گشت	کس آزردن و پادشا کشتن است
نماندت ایدر فراوان درنگ	مکن روز بر خویشتن تار و تنگ
نه مادرت بیند نه خویشان بروم	نه پوشیده رویان آن مرز و بوم
بشهرکسان مرگت آید به دیر	شود اختر وتاج وتخت از تو سیر

۱۵۴۲/۹۰/۷

مردم آن شهرکران‌جهان،اسکندر را هدیه‌ها دادند(۷/ ۹۱) و اسکندر به چین رونهاد وپس از چهل روز به کنارهٔ دریای چین رسیدونامه‌ای به‌شاه چین نوشت‌و خود دوجامهٔ فرستادگان آن‌را برگرفت وبه‌برد فغفورچین رفت، فغفور او راگرامی داشت واسکندررا به آشتی‌ومهمانی خود فراخواند وهدیه‌ها فرستاد واسکندر پس‌از

---

۱) اسکندر نامهٔ منثور، ص ۲۱۰. ۲) درغرر اسکندر نخست‌به‌چین می‌رودو آنگاه به ساختن سد یأجوج‌و مأجوج می‌پردازد (شاهنامهٔ ثعالبی،صص۲۰۲-۲۰۵)

آنکه چند ماهی درچین بماند از دریای چین به‌حلوان رفت واز آنجا به سند وازسند به‌بست و نیمروز و یمن رفت وبالاخره به بابل شتافت و پس از یکماه به‌دریایی ژرف رسید و از آن گذشت و در راه بابل چون از مرگ خود اندیشناك بود نامه‌ای به ارسطالیس نوشت و از او درخواست تا بزرگان و کیانزادگان ایرانی را بکشد اما ارسطالیس به اسکندر پیشنهاد کرد تا در ایران ملوك الطوایفی برپاسازد تا آسوده خاطر گردد واسکندر چنین کرد.

چون اسکندر وارد بابل شد همانروز کودکی عجیب دراین شهرمتولد شد ومرد که اسکندر آن را به فال بدگرفت و همانروز در بابل بیمارشد ونامه‌ای به مادر نوشت(۱۰۳/۷)وروم‌رابه وی سپرد وازپس‌خود خواست تا ازمادرش فرمانبرداری کنند وسفارش کرد که

مرا مرده در خاك مصر آگنید ز گفتار من هیچ مهرا گنید

۱۷۷۴/۱۰۴/۷

اسکندر ازما درخواست تا اگر روشنك پسری آورد او را به‌پادشاهی روم نشاند و دختر کید را بهند بازگرداند. واز مادرخواست تا تابوتی‌گرانبها برای‌اوسازد و:

بگفت این وجانش بر آمد زتن شد آن نامور شاه لشکر شکن[۱]

۱۸۱۵/۱۰۶/۷

لشکر در غم اسکندر که در جوانی مرده بود سراها را به آتش کشیدند ، دم اسبان بریدند و زین آنها را نگونسار ساختند و تابوت زرین اسکندر را به دشت بردند و اسکندر را با گلاب شستند و برتنش کافور ناب پراکندند

پارسیان و رومیان هریك می‌خواستند تا او را به سرزمین خود برند (۱۸۲۷/۱۰۷/۷)تاسرانجام‌به«مرم» رفتند و از کوه‌پرسیدند (←جرم) وکوه پاسخ داد که اسکندر را به اسکندریه که خود ساخته است ببرند (۱۰۷/۷) پس‌کالبد اسکندر را به‌اسکندریه بردند وبه خاك سپردند درحالی‌که اسکندرسی‌وشش پادشاه را کشته بود (۱۱۱/۷) و ده شهرستان ساخته بود.[۲]

---

۱) مرگ اسکندر بنابر **شاهنامه** در بابل روی می‌دهد اما در **غرر** در«شهرزور» (ص۴۰۹)،**مروج‌الذهب** نیز «شهرزور» و به‌قولی «نصیبین» و «عراق» آورده است (ص۲۸۴) و در **اخبارالطوال** در «بیت‌المقدس» (ص۴۲).

۲) فردوسی از شهرهایی که اسکندر بنا کرد سخنی نمی‌گوید اما دینوری در ←

۱۳۷/۴۸۸ ، ۱۱۸/۳۸۷ ، ۹۶/۳۸۶ ، ۶/۱۱۶/۳۷۹ و ج۱۱ و ج۱۸ و ج۱۹
۳۹۸/۴۰۰، ۲۷۶/۳۹۷ ، ۲۶۴/۳۹۶ ، ۲۴۹/۳۹۵ ، ج۱۳/۳۹۳، ۱۵۲/۳۸۹،
۲۲۱ و ۲۳۵ ، ج۱۹/۱۲ ، ۱۰/۶/۷ ، ۴۱۲/۴۰۴، ج۱۳/۴۰۳ ، ۳۲۱/۳۹۹،
ج۱۰ ، ۵۶۰/۳۷ ، ۴۶۱/۳۲ ، ۳۴۲/۲۵ ، ۳۲۶/۲۴ ، ۳۰۴/۲۳ ، ۱۹/
۷۷۶/۴۹ ، ۷۴۰ و ۷۲۸/۴۷ ، ۷۱۳/۴۶ ، ۶۸۹ ، ۶۷۶/۴۴ ، ج۲۰ و ۴۱/
۹۸۵/۶۱ ، ج۱۰/۵۹ ، ۹۱۸/۵۷ ، ۸۹۷/۵۶ ، ۸۶۵/۵۴ ، ۸۴۳ و ۸۴۰/۵۳
ج۱۴ ، ج۳۰/۷۷ ، ۱۲۳۰/۷۳ ، ۱۲۰۳/۷۲ ، ج۲۳/۶۵ ، ج۴/۶۴ ج۱۰
۱۹۰۵/۱۱۱ ، ج۱۴/۱۰۴ ، ج۱۳/۹۶ ، ۱۵۵۵/۹۱ ، ۱۴۷۲/۸۷ ، ۷۹/
۴۲۳۷/۴۰۱ ، ۸/ج۲۸/۸۰ ، ۱۵۵۸/۲۷۱ ، ۴۹۰/۲۴۶ ، ۶/۳۴۳/۱۳۰
ج۹/۲۷۴، ۲۰۸/۳۴۲ و ج۱۶، ۹/۳۸۸/۳۴

اسپوی Asnapōy[1]

← اسپنوی

اشتاد Aštād[2]

فرخزاد چون خسرو سرفراز
چو «اشتاد» پیروز دشمن گداز
۹/۱۱۷/۱۸۲۳

→

اخبارالطوال می‌نویسد که سکندر دوازده شهر بنا کرد: «اسکندریه» در مصر؛ «نجران» در عربستان؛ «مرو» در خراسان؛ «جی» در اصفهان؛ «صیدودا» در کنار دریا؛ «هروین» درهندوستان؛ «قرنیه» درچین وبقیه در روم بود. (**اخبارالطوال**، ص۴۲).

۱) ولف درنسخه‌های مورد مراجعهٔ خود «اسپوی» را نیزضبط کرده است (**فرهنگ ولف**، ص ۶۱).

۲) لغت اشتاد در **اوستا** arštāt آمده‌است که درپهلوی aštād شده است و به‌معنی راستی ودرستی است (**اساطیر ایران**،ص۷۸؛ **فرهنگ معین** ج۵،ص۱۵۱). «اشتاد» همچنین نام یکی از کهین فرشتگان آیین مزدیسنی و غالباً با ایزد «رشن» که ایزد دادگری است یکجا آمده. در **بندهشن** آمده است: درهنگامی که روانهای مردگان برای حساب

←

ازدلاوران ایرانی روزگارخسروپرویزکه پسرپیروز بود.[1]

اشتاد Aštad[2]

چو «اشتاد» و خرّاد برزین پیر
دو دانا ، دو گوینده و یادگیر
۹/۲۵۵/۱۹

نام یکی از بزرگان درگاه خسروپرویز و شیروی که همان اشتاگشسب است. ← اشتاگشسب.

ج۳۲، ۹۵/۲۶۰ و ۹۶ و ۱۰۲، ۷۸/۲۵۹، ۷۲/۲۵۸ و ۲۲ج، ۱۹/۲۵۵/۹ ۲۷۵/۳۴۴، ۲۷۲/۶ج، ۲۷۱/

اشتاگشسب Aštā Gošasp[3]

چو خرّاد برزین و «اشتاگشسب»
بفرمان شستند هر دو بر اسب
۹/۲۵۵/۲۳

گردار نیک وزشت خود بهسرپل چینودآیند اشتاد معاون مرداد که موکل گیاهها و بی مرگی است بههمراه رشن وزامیاد فرارسند،درآیین قدیم ایران روز بیست‌وششم هر ماه به نام این فرشته بوده ونگهبانی این روزباوست. ایزدرشن ازیاران اشتاد است (اردا ویرافنامهٔ منظوم، ص۱۱۸-۱۱۹). در زمان فردوسی این کلمه «اشتاد» نوشته و تلفظ می‌شده است.

---

۱) درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** این نام به‌صورتهای «استاد» و «اسپاد» آمده است (۲۳/۱۱۷/۹ج؛ **ولف**، ص۶۲ و «استاد» درکتاب حصر). ۲) در ترجمهٔ بنداری این نام به‌صورت «اسماد گشسب» آمده است (**الشاهنامه** ج۲، ص۲۵۱)، و در طبری به‌صورت «اسماد جشنس»: رئیس کاتبان (**طبری**، ص ۱۳/۲۵۷/۹ج و ۱۲/۲۵۵ج و۱۹۵ و ۶) هرتفرد این نام اسماد گشب است که در ترجمهٔ فارسی آن‌را «اسپاد» آورده‌اند(**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۳۴۶ و ۱ح).دربلعمی آمده‌است که «شیروی مردی را بخواند نام او اسمادحسین (در **طبری**: اسماد جشنس) با علم و حکمت ومهتر دبیران بود اورا گفت کسری را از من پیغام ده...»(**بلعمی** ص ۲۴۴).
۳) در ترجمهٔ بنداری «اسفاذکشسب» (**الشاهنامه** ۲۵۱/۲)، در **طبری** «اسفاذ جشنس» و در **اخبارالطوال** «یزدان جشنس» و در غرر «اسفادکشسب» ← اشتادو ←

اشتاگشسب (شتادگشسب) از دلاوران خردمند روزگار شیرویه است که شیرویه اورا به‌نزد پدرخود خسروپرویز به‌طیسفون فرستاد تا پاسخ خسرورا به‌اتهاماتی که بدو وارد شده بود بشنود. اشتاگشسب به‌نزد خسروپرویز رفت و پیغام‌بگزارد و پاسخهای شاه‌پیشین ایران‌را که اکنون زندانی بود بشنید. اما سخن خسرو آنچنان در دل او اثرگذاشت که پشیمان ازگفتار خویش، گریان و جامه دران بازگشت.

۲۳/۲۵۵/۹۰۵۴/۲۵۷

اشك Aŝk[1]

همان خسرو و اشك و هرباد مور
همان نامور خسرو شهرزور[2]

۷/۱۱۰/۱۸۸۶

روشنك دختر دارا وزن اسکندر در هنگام مویه گری براسکندر، از اشك در زمرهٔ شاهان گذشته یاد می‌کرد وفردوسی در ذکر سلسلهٔ اشکانیان، اشك راکه درخاندان

همه‌جا رئیس دیوان رسائل است در (تاریخ‌الرسل والملوك، ج ۲، ص ۷۲) آمده است که «اسپادگشسب» دبیرشیروی بود.

---

۱) در پهلوی ariŝk، در اوستا araska «بارتولمه ۱۸۷» نیبرگ ۲۱. ارشك نام مؤسس سلسلهٔ اشکانی بود وبعدها عنوان هریك ازپادشاهان این سلسله گشت. پیش‌ازمؤسس سلسهٔ اشکانی نیز این نام درمیان ایرانیان معمول بود ازآنجمله نام اردشیردوم هخامنشی پسرداریوش دوم پیش‌از جلوس، اشك بود. (معین، ص ۱۰۵؛ برهان، ح ۱) دیاکونوف می‌نویسد: «همهٔ پادشاهان سلسلهٔ ارشاکیان (اشکانیان) تا اواسط قرن اول قبل‌از میلاد درسکه نبشته‌ها به‌نام رسمی و دیهیمی یعنی ارشاك (اشك) خوانده شده‌اند». (اشکانیان، ص ۴۰) «ارشاك درسال ۲۴۷ ق‌م در شهر آساآك asa-ak به‌پادشاهی برگزیده شد و ازآن پس جانشینان وی این واقعه را مبدأ تاریخ ارشاکیان (اشکانیان) اعلام کردند.» (اشکانیان، ص ۴۲).

۲- مصراع دوم بیت دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** چنین است: بزرگان سند وشه شهرزور، مول ۵/۱۹۱۱/۱۴۱ .

۳- در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای «اشك»، «ارجس» آمده است ح۸/۱۱۰/۷ .
عبدالقادر «اشکان» را پسر «دارا» می‌داند (لغت شهنامه، ص ۱۹).

کیقباد بود بنیانگذار سلسلهٔ اشکانی می‌داند و می‌گوید:

نخست اشک بود از نژاد قباد — دگر گرد شاپور خسرو نژاد[۲]

۵۴/۱۱۴/۷

اشکانیان Aškaniyān[۱]

کنون ای سراینده فرتوت مرد — سوی گاه «اشکانیان» بازگرد

۷/۱۱۵/۴۴

خاندان اشکانی که پس‌از روزگار اسکندر برایران فرمان می‌راندند. فردوسی که در بارهٔ اشکانیان اطلاعات محدودی داشت در **شاهنامه** آورده است که پس‌از روزگار اسکندر دیگر درایران تاجداری‌نبود و هریک از شهزادگان و بزرگان درگوشه‌ای از ایران فرمان می‌راندند و بدین ترتیب دویست سال گذشت و پادشاهانی که از این خاندان‌دراین مدت فرمانروایی یافتند، عبارت‌بودند از: ۱ـ اشک ۲ـ شاپور (درنسخه شهریر) ۳ـ گودرز ۴ـ بیژن ۵ـ نرسی ۶ـ اورمزد بزرگ ۷ـ آرش (درنسخه ارجس‌وخسرو) ۸ـ اردوان بزرگ (همان بهرام است)[۲] فردوسی دربارهٔ کمی اطلاعات خود دربارهٔ اشکانیان می‌سراید:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان — نگوید جهاندار تاریخشان

کزیشان جز از نام نشنیده‌ام — نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

۷/۱۱۶/۶۵

۴۶/۱۱۵/۷ ، ۶۰ و ۵۷/۱۱۶

---

۱) دیاکونوف تاسیس این سلسله را در ۲۴۷ ق‌م و پایان آنرا در ۲۲۴م می‌داند (**اشکانیان**، صص ۴۲ و ۱۱۰). ۲) برای اطلاع بیشتر به‌شرح‌هرنام درهمین فرهنگ مراجعه شود. حمزهٔ اصفهانی افراد این سلسله را چنین نام برده است: ۱ـ اشک‌بن اشک ۲ـ شاپوربن‌اشک ۳ـ گودرزبن شاپور ۴ـ ویجن‌بن بلاش بن شاپور ۵ـ گودرزالاصغر بن بیژن ۶ـ نرسی پسرویجن ۷ـ هرمزان بن بلاش بن شاپور ۸ـ فیروزان‌بن هرمزان ۹ـ خسروبن فیروزان ۱۰ـ اردوان‌بن‌بلاش‌بن فیروزان (**سنی‌ملوک‌الارض**، ص۱۳). ثعالبی در غرر در بارهٔ اشکانیان توضیحات مفصلی دارد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۱۳-۲۲۱؛ **آفرینش وتاریخ**، ص ۱۳۴؛ **اخبارالطوال**، ص۴۱؛ **مروج‌الذهب**، ج۲، ص۱۳۷ و ـــه اشکانیان).

اشکبوس Aškabōs[1]

دلیری کجا نام او «اشکبوس»
همی برخروشید برسان کوس
۱۲۵۹/۱۹۴/۴

اشکبوس کشانی دلاوری بود که در همراهی با سپاه خاقان چین بود و با ایرانیان نبرد می‌کرد. نخست رهام پهلوان ایرانی با اشکبوس به‌ستیز پرداخت اما سرانجام تاب ایستادگی نیاورد و از اشکبوس به‌کوه گریخت و رستم که از گریز رهام خشمگین شده بود پیاده در حالی که کمان را بر بازو افکنده بود به‌نبرد بااشکبوس شتافت و چون اشکبوس نام و نشان وعلت پیاده به‌نبردآمدن اورا پرسید از رستم پاسخ شنید که

مرا مادرم نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترگ تو کرد
۱۲۷۹/۱۹۵/۴

پیاده مرا زان فرستاد طوس که تا اسپ بستانم از اشکبوس
۱۲۸۵/۱۹۵/۴

پس رستم اسپ اشکبوس را پی کرد و اشکبوس‌را به‌ریشخند گرفت وآنگاه تیری در چلهٔ کمان نهاد و به‌سوی اشکبوس روانه ساخت

خو بوسید پیکان سرانگشت اوی گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی
بزد بر بر و سینهٔ اشکبوس سپهر آنزمان دست او داد بوس..
کشانی هم اندر زمان جان بداد چنان شدکه گفتی ز مادر نزاد
۱۳۰۵/۱۹۷/۴

کشته شدن اشکبوس سپاه توران و یاران چینی آن سپاه را سخت پریشان ساخت.

۱۲۵۹/۱۹۴/۴، ۱۲۸۵/۱۹۵، ۱۲۹۴/۱۹۶ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۶ و ۱۲۷۲
۲۲۶/ج۱۰ و ج۱۶ و ج۲۷۷، ۱۳۹۲/۲۰۲، ۱۳۳۳/۱۹۸، ۱۳۰۳/۱۹۷،

اشکش Aškaš[2]

پس گستهم «واشکش» تیز گوش
که بازوروِ دل بود و بامغزوهوش
۲۱۸/۲۸/۴

---

۱) برهان تلفظ این نام را چنین آورده است «به‌فتح اول و ثالث و بای ابجد به واو رسیده و بسین بی‌نقطه زده» (برهان، ص ۱/۱۳۹). بنداری این نام را «اسکبوس» ضبط کرده است (الشاهنامه، ج۱، ص ۲۲۳). ولف نیزتلفظ این نام را Aškbōs نوشته است (ولف، ص ۶۳).

—

از دلاوران ایرانی است که چون کیخسرو برای رفتن به‌توران سپاه آراست اشکش فرماندهی سپاهی ازکوچ و بلوچ را برعهده داشت و از پشت سپاه گستهم،لشکر می‌راند. فردوسی اشکش را چنین وصف کرده است:

یکی گـرد‌دار از نـژاد همـای[1]   بمراهی که حسیش بـودی به‌پای
۳۱۹/۲۸/۴

درفشی بـرآورده پیکـر پلنگ   همی از درفشش ببارید جنگ
۳۲۲/۲۸/۴

چون ایرانیان به‌فرماندهی فریبرز کاوس به‌توران رفتند اشکش فرماندهی میسرهٔ سپاه ایران را داشت و چون رستم رهسپار توران گردید تا بیژن رابرهاند اشکش یکی از هفت دلاوری بودکه اورا همراهی می‌کردند (۵/۶۰) و رستم چون بیژن را رهاند اشکش را با بند به‌ایران فرستاد (۵/۷۳) و در هنگامی‌که افراسیاب به‌دنبال رستم و سپاهش لشکر تحت اشکش فرماندهی میمنهٔ سپاه رستم را داشت (۵/۷۷) و با گرسیوز درآویخت (۵/۸۰) اشکش در رایزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب حضور داشت (۵/۹۱) وکیخسرو اورا با سی‌هزارسپاه به‌خوارزم‌فرستاد تا باشیده نردکند اشکش درخوارزم باشده جنگد و ورا گریزاند وپیران سپهسالار

→

۱) «کلمهٔ شکش‌را ممکن است با تردید بصیر بانندٔ اشک‌که اصلاً* ارشک است دانست. تلفظ رومی این اسم‌آرساکس arsākes است که چندین تن از شاهزادگان اشکانی بدان موسوم‌اند.» (حماسه‌سرایی درایران، ص۵۶۴ و حماسهٔ ملی ایران، ص۲۵). ولف این نام را بنابربعضی از نسخه‌ها askas هم ضبط‌کرده است (فرهنگ ولف، ص۶۳) و در مجمل‌التواریخ نیز «اشکش» آمده است (ص ۹۱) و بنداری نیز «اشکس» آورده است.

---

* اشکن Aškan

سرانجمن اشکن سامدار   نگهدارشان بود در کارزار
(لغت شهنامه، ص ۲۴)

پهلوانی ایرانی‌که نام وی درنسخه‌های مورد مراجعهٔ ولف آمده است‌وعبدالقادر اورا از نسل فریدون گفته است (فرهنگ ولف، ص۶۳) ← اشکش.

اشنوار Ošnavār

پادشاه هیاطله.این نام در شاهنامه به‌صورت «خوشنواز» آمده است.←خوشنوار درهمین‌کتاب. در آفرینش و تاریخ نام پادشاه هیاطله «اشنوار» است (ص۱۴۳). دربند هشن این نام «خوشنواز» و شاه هفتالان است. (اساطیر ایران، ص ۱۰۶؛ یوستی، ص۱۳) Axšunwār .

افراسیاب درنامه‌ای‌که درهمین هنگام به‌گودرز فرستاد پذیرفت‌که

ازان‌سو که اشکش بشد همچنین   بپردازم اکنون سراسر زمین

۱۱۴۰/۱۵۰/۵

و گودرز درپاسخ خود به‌پیران ازپیروزی اشکش برشیده سخن گفت:

بیاوید برشیده اشکش تگرگ   فراز آوریدش به‌نزدیک مرگ

۱۲۷۷/۱۵۸/۵

پس‌از این پیروزی کیخسرو اشکش را به «زم» فرستاد تا از حملهٔ افراسیاب و سپاهش به‌پشت سپاه ایران جلوگیری کند. در نبرد مکران نیز اشکش با کیخسرو بود و دلاوریها کرد و چون کیخسروآهنگ دریای زره کرد اشکش را فرمانروای مکران ساخت و خود برفت و چون ازگنگ بازآمد اشکش‌او را پذیرا شد وهمهٔ نیز ومکران را آذین بست و شاه را هدیه‌های فراوان برد.

و ۱۱۱۹ و ۱۱۱۸/۷۳ ، ۸۸۸/۶۰/۵ و ۲۲ح ، ۱۳۲۱/۹۴ ، ۳۱۸/۲۸/۴ ، ۱۰۲۱و۱۰۱ ۱۳۹/۹۴ ، ۱۱۹/۹۳ ، ۱۲۲۴/۸۰ ، ح/۹۱ ، ۱۱۸۵/۷۷ ، ۱۱۲۳ / ۱۰۸ و ۱۳ح ، ۱۲۷۷/۱۵۸ ، ۱۱۴۰/۱۵۰ ، ۱۶ح/۱۴۵ ، ۱۰۱۸/۱۴۴ و ۲۰۶۵ و ۲۰۷۲ و ۲۰۷۳ ، ۱۹۴۹/۳۴۹ ، ۱۹۳۷/۳۴۹ ، ۲۳۶/۲۵۵ ، ۲۴۱ ، ۳۵۷/ .

اغریر Ayrir[1]

چو اغریرو گرسیوز و بارمان
چو کلباد جنگی هژبر ژیان
۱/۲۲۸/۷۹ پسرو خیم

نام برادر افراسیاب است که در انجمن پشنگ برای نبرد ایرانیان حضورداشت. ← اغریرث.

اغریرث Ayrēraθ[1]

چوشد ساخته کار جنگ آزمای
بکاخ آمد اغریرث رهنمای
۲/۱۲/۸۸

---

۱) اغریرث که در اوستا ayraeraθa آمده است ، نام خانوادگیش در اوستا Narava (به‌معنی دلیر وپهلوان و نوق بشر) است و ازجملهٔ جاودانان می‌باشد ←

اغریرث یکی از تورانیانی است که فردوسی او را ستوده است چه وی مردی خردمند و بازدارندهٔ افراسیاب از بدیها بود. اغریرث پسر پشنگ و نوادهٔ زادشم و برادر افراسیاب را به نبرد با ایرانیان فرمان داد. اغریرث پدر را در سرانجام این پیکار ترساند و با نبرد با ایرانیان همداستان نبود:

اگر ما نشوریم بهتر بود — کزین جنبش آشوب کشور بود
۲/۱۲/۹۶

(بندهشن ۲۹/۵)، نام اغریرث (اغرارث) نیز معنی است مرکب از دو جزء: اغر aγra به معنی پیش، پیش‌رونده و رث Raθa به معنی گردونه و در این صورت معنی ترکیبی این اسم را بایستی «کسی که گردونه‌ش در پیش میرود» یا «دارندهٔ گردونهٔ پیشرو» ترجمه کرد (یشتها ج ۱ ص۲۱۱). دارمستتر این کلمه را «دارندهٔ کردار ممتاز و عالی» معنی می‌کند (**فرهنگ نامهای اوستا**، ص۲۲۳) و در نامه‌های پهلوی ما به تصریح **بندهشن**، اغریرث .. را «گوپدشاه یا گوپت شاه Gopat - shah» نیز گفته‌اند (**بندهشن** ۱۵/۳۱) اما همیشه در نامه‌های پهلوی گوپدشاه و اغریرث یکی نیستند: به‌موجب **بندهشن** هنگامی که افراسیاب منوچهر و پهلوانان ایرانی را در پشخوارگر Patashkhvargar (در **اوستا** ورن Varena، گیلان) در بند کشید اغریرث برخلاف میل افراسیاب، منوچهر و پهلوانان ایرانی را از بند رها ساخت و به موجب چنین کار شایسته‌ای دارای فرزندی شد چون «گوپدشاه». اما افراسیاب برادر خشم گرفت و اورا کشت (**فرهنگ نامهای اوستا**، ص۲۲۴؛ **گزیده‌های زاداسپرم**، ص ۱۵۴ ش ۳ و ۴؛ **اساطیر ایران**، صص ۶۴ و ۲۱۲). در **غرر** ثعالبی کیفیت کشتن افراسیاب اغریرث را به تفصیل آمده است (**غرر**، ص۲۲۸؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۵۱-۵۸).

---

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** اشکش را از نژاد قباد نوشته‌اند (۴/۲۸/۱۱ح)، و **مجمل‌التواریخ** در همین زمینه می‌نویسد: «اشکش قباد کاوه از سرداران زمان کیخسرو است» (ص۹۱) و بهار او را همان «آغش وهادانه» می‌داند: در **مجمل** آمده است که چون کیخسرو برای تمام کردن کار افراسیاب سپاه ساخت، سوم سپاه را به آغش وهادان داد (ص ۴۹). بهار می‌افزاید «فردوسی آغش را اشکش گفته است یا تصحیف شدهٔ بعد است و از غش و آغص و اغص بهیدادان و ارغش فرهادوند هم دیده شد.» (ص۴۹، ح۱)، **مجمل‌التواریخ**، **مجمل** همهٔ داستانهای فوق‌الذکر را از برای آغش ذکر می‌کند.

اما سرانجام فرمان پدر را برای همراهی کردن با افراسیاب و راهنمایی او پذیرفت و به ایران آمد. چون افراسیاب با سپاهش به «دهستان» رسید «بارمان» داوطلب نبرد با ایرانیان گشت اغریرث هوشمند با رفتن بارمان به نبرد مخالفت کرد زیرا می‌اندیشید که اگر بارمان کشته شود کار سپاه توران دشوار خواهد شد. اما افراسیاب بی‌توجه به سخن اغریرث بارمان را به‌میدان فرستاد.

اغریرث درهنگامی که «نوذر» پادشاه ایران کشته شد وافراسیاب می‌خواست یاران پادشاه ایران را بکشد پا درمیان نهاد و از افراسیاب خواست تا گرفتاران ایرانی را به وی ببخشد تا در غاری در ساری به زندان بیفکند و افراسیاب این درخواست را پذیرفت و اغریرث گرفتاران ایرانی را به ساری برد.

درهنگامی که زال به‌کین‌خواهی نوذر برخاست و گرفتاران ایرانی آگاه شدند، از خشم افراسیاب بیمناک گشتند و به اغریرث پیام فرستادندکه اکنون‌که زال به‌کین‌خواهی پرداخته است از آن بیمناک‌اندکه افراسیاب‌آنان را نابودکند و ساریان از اغریرث خواستندکه آنان‌را آزاد سازد اما اغریرث درخواست‌آنان‌را بدین‌سان‌نپذیرفت زیرامی‌اندیشیدکه این کارآشکارا دشمنی باافراسیاب خواهدبود:

زمن آشکارا شود دشمنی — بجوشد دل مرد آهرمنی

۲/۲۹/۴۹۱

ولی اغریرث پذیرفت که اگر زال به‌آمل سپاه کشد وی گرفتاران را بدو خواهد سپرد و به ری خواهد رفت. گرفتاران ایرانی اورا ستودند و نهانی نوندی ازساری به نزد زال گسیل داشتند و او را آگاه‌کردند که اغریرث با آزادی‌آنان همداستان است. زال نیز کشواد را با سپاهی از زابل به آمل فرستاد تا گرفتاران ایرانی را برهاند وچون خبر آمدن کشواد به اغریرث رسید لشکر برداشت و به ری رفت و گرفتاران ایرانی را درساری بماند. افراسیاب چون از کردهٔ برادر آگاه شد براو خشم گرفت و دست به شمشیر برد و:

میان برادر به دو نیم کرد — چنان سنگدل ناهشیوار مرد

۲/۲۲/۵۲۳

پشنگ سالها درسوگ اغریرث بود وبا افراسیاب درکین، تاآنکه افراسیاب پس از آنکه از رستم شکست خورد به نزد پدر آمد و ازکشتن اغریرث پشیمانی نمود و از پدر بخشایش خواست

کیقباد بافرستادهٔ پشنگ ازستم افراسیاب به‌اغریرث سخن‌می گفت و گرسیوز برادر را ازکشتن‌اغریرث سرزنش می کرد

۴۷۹/۴۹ و ۴۸۷ و ۴۹۰ وج۲ ، ۴۰۹/۳۶ ، ۱۴۹/۱۵ و۱۵۲ ، ۸۸/۱۲/۳
وج۷ ، ۸/۴۷ ، ۵۳۵/۴۲ و ج۱۰ ، ۵۲۴/۴۱ ، ۴۹۹/۴۰ و ۵۰۲ و ۵۱۲
۲۰۶۹/۱۳۴ ، ۲۰۴۱/۱۳۲/۳ ، ۱۴۵/۷۱ ، ۱۰۵/۶۸ ، ۱۱/۴۸ و ج۵
۲۱۵/۹ ج۱۶ ، ۲۲۴۶/۲۶۸ ، ۱۲۴۱/۳۰۹/۵

اغریرث Ayreraθ

سپهبد چو «اغریرث» جنگجوی
که با خون یکی داشتی آب جوی
۳۲۱/۲۵۲/۵

از دلاوران تورانی‌که در نبرد افرسیاب وکیخسرو در سپاه افراسیاب می‌جنگید.

افراسیاب Afraseyab[1]

جهان پهلوان‌پورش «افراسیاب»
سواری دلیری و آمد شتاب
۲۰/۱۱/۲

نام پسر پشنگ و نبیرهٔ تور است[2] که نام وی را نخستین‌بار هنگامی در **شاهنامه**

---

۱) این‌نام در **اوستا** Frangrasyan و درپهلوی فراسیاك و فراسیاب ودرفارسی افراسیاب آمده است (یارتولمه۹۸۶) . یوستی ، معنی این‌کلمه را کسی‌که به هراس می‌افکند آورده است. اما درمعنی این نام اتفاق‌نظر وجود ندارد (**فرهنگ نامهای اوستا** ، ص ۸۵۳) . ثعالبی در **غررالسیر** می‌نویسد ترکان او را «کنکالب» خواندند (ص۹۱).«افراسیاب بنابرآنچه برخی اندیشیده‌اند اصلاخدای جنگ و رب‌النوع بزرگ تورانیان بود و بهمین مناسبت در داستانهای ایرانی صاحب عمری دراز ونمایندهٔ ملت توران وقائد ایشان درتمام نهضتهایی‌بوده‌است که به‌جانب ایرانیان برای فروگرفتن این سرزمین کرده‌اند (حماسه‌سرایی درایران).
۲) در **بندهش** نسبت افراسیاب چنین‌آمده است «فراسیاب پسر پشنگ پسرزئشم Zaēshm پسر تورک Tūrag پسر سپینسپ Spaēnasp پسر دورشسپ Durushasp پسر توج (تور)، پسرفریدون (**بندهش**، فصل۳۱فقرات ۱۴-۱۹)»، وطبری چنین گفته است که فراسیاب‌بن فشنج‌بن رستم‌بن ترك‌الذی تنسب‌الیه‌الاتراك ابن شهراسپ ویقال ابن ارشسب بن طوج‌بن افریدون (**طبری**، ج۱،ص ۵۲۸)،
←

می‌خوانیم که پدرش پشنگ برای رایزنی دربارهٔ جنگ با ایرانیان انجمنی آراسته بود و درآنجا افراسیاب از بدر منشیهای ایرانیان را برسلم و تور شنید و برآشفت و داوطلب نبرد با ایرانیان گشت.

به پیش پدر شد گشاده زبان / دل آگنده از کین، کمر بر میان
که شایستهٔ جنگ شیران منم / هماورد سالار ایران منم...
به مغز پشنگ اندر آمد شتاب / چو دید آن سهی قد افراسیاب
بر و بازوی شیر و هم زور پیل / وزو سایه گسترده بر چند میل
بفرمود تا برکشد تیغ جنگ / به ایران شود با سپاه پشنگ

۸۵/۱۱/۲

چون افراسیاب به ایران رسید، در دهستان در برابر سپاه نوذر سراپرده زد و در همین هنگام از مرگ سام آگهی یافت و دو سردار تورانی (: خزروان و شماساس) را به زابلستان فرستاد تا از زال کین‌خواهی کند و خود با چهارصد هزار سپاه در برابر سپاه ۱۴۰ هزار سری نوذر به پیکار پرداخت. در نخستین روز نبرد بارمان تورانی، قبادکوه را کشت و در دومین روز پیکار افراسیاب و نوذر باهم جنگیدند و پیروزی افراسیاب را بود و در همین روز شاپور سردار نوذر نیز کشته شد و سپاه نوذر به حصار دهستان پناه بردند و افراسیاب چون شنید که نوذر فرزندان و زنان و سراپردهٔ خودرا از راه پارس به البرزکوه فرستاده است «کروخان» سردار خودرا به‌دنبال این گروه فرستاد و قارن سپهدار نوذر نیز به‌دنبال کروخان شتافت و نوذر شاه نیز با آنکه قارن ورا به ماندن در دژ سفارش کرده بود به‌دنبال قارن به راه افتاد. اما افراسیاب وسپاهش برلشکر شاه ایران تاختند وشاه را دریافتند و او را با هزار ودویست سوار اسیر کردند. سپاه خزروان وشماساس در زابلستان از زال شکست خوردند و خزروان و کلباد کشته شدند و سپاه آنان پراکنده گشت و افراسیاب چون ازمرگ این سرداران وشکست سپاه خود در زابل آگاه شد نوذر را به‌کین آنان بکشت.



ابوریحان نیز آورده است که «افراسیاب بن پشنگ به اینت بن ریشمن ترک بن زبن اسب بن ارشسب بن طوج» (آثارالباقیه، ص۱۰۴). نظیر همینهاست آنچه در مروج‌الذهب، ص۱۳۵ و بلعمی، ص۳۴ آمده است.

بزد گردن خسرو تاجدار — تنش را به خاک اندرافکند خوار
۲/۲۵/۲۳۱

افراسیاب برآن بود تااسیران ایرانی را نیز بکشدکه اغریرث پایمردی کرد و ایشان را بستد وبه ساری فرستاد و افراسیاب به «ری» رفت و کلاه کیانی به سر برنهاد. (۲/۳۷/۴۵۱) ولی چون اغریرث اسیران را آزاد ساخت و به نزد برادر به‌ری رفت افراسیاب خشمگین گشت و برادر را به دو نیم کرد.

زال به نبرد با افراسیاب روتهاد ودر «خوارری» باسپاه او روبرو گشت. زال «زو» را به پادشاهی ایران برگزید و در همین هنگام خشکسالی سخت رخ دادکه سپاهیان ایران و توران، آن‌را نتیجهٔ بدیها و جنگهای خود دانستند و سران سپاه را وادار کردند تا آشتی جویند و مرزهای تازه‌ای را برای دو کشور بیابند. پس، اردوپای بیکند تا توران چین وختن، تورانیان را گشت و از این‌سو ایرانیان‌را.[1]

افراسیاب پس ازمرگ «زو» بار دیگر به «خوارری» آمد و پشنگ با آنکه سالها بود به‌خاطر کشته شدن اغریرث با افراسیاب سخن نمی‌گفت اورا پیغام داد:

که بگذار جیحون و برکش سپاه — همان تا کسی برنشیند به گاه
۲/۴۸/۱۶

زال و افراسیاب بار دیگر در «خوارری» روبروشدند و این‌بار نبردی سخت درگرفت و رستم نخستین‌بار با افراسیاب روبرو گردید. زال افراسیاب را برای رستم چنین وصف کرد:

که آن ترک در جنگ نراژدهاست — در آهنگ و در کینه ابر بلاست
درفشش سیاهست و خفتان سیاه — زآهنش ساعد ز آهن کلاه
همه‌روی آهن گرفته به زر — نشانی سیه بسته برخسود بر
از و خویشتن را نگهدار سخت — که مردی دلیرست و پیروز بخت
۲/۶۴/۳۵

شود کوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب
۲/۶۴/۱۲

رستم با افراسیاب درآویخت و وی را اززین برگرفت تا به نزد کیقباد برد، اما کمربند افراسیاب

---

۱) این آشتی را در تاریخهای اسلامی به زمان منوچهر نسبت داده‌اند ومرز دو سوی را نیز تیر آرش تعیین می‌سازد؛ ←آرش.

گسیخت و افراسیاب گریخت و پس از نبردی سخت سپاه خود را برگرفت و شکست خورده به دامغان و از آنجا به جیحون رفت:

شکسته سلیح و گسسته کمر / نه بوق و نه کوس نه پای و نه سر

۲/۶۶/۶۴

و با رایزنی او پشنگ نامه‌ای به کیقباد نوشت و آشتی جست و کیقباد پذیرفت که

زکردار بدگر پشیمان شوید / به سوی زمین باز پیمان شوید

۲/۷۱/۱۶۴

شما را سپردم از آن روی آب / مگر یابد آرامش افراسیاب

۱۴۸

پس از این آشتی تا زمان کاوس از سرجویی تازهٔ افراسیاب نشانی نیست تا آنکه کاوس در هاماوران به بند افتاد و افراسیاب برای به چنگ آوردن تاج و تخت ایران به این سرزمین تاخت و نخست با لشکر تازیان درآویخت و سه ماه با آنان به نبرد پرداخت و سرانجام تازیان را درهم شکست و به ایران تاخت[1].

مردم ایران به رستم پناه بردند تا کشور را از ستم افراسیاب برهاند. اما رستم نخست کاوس را از بند رهانید و آنگاه به افراسیاب پرداخت پس کاوس نامه‌ای به افراسیاب فرستاد و از وی خواست که کهتری جوید و فرمانبرداری کند. اما افراسیاب که خود را شایستهٔ شاهی ایران می‌دانست پاسخ داد که

کنون آمدم جنگ را ساخته / درفش درفشان برافراخته

۲/۱۴۸/۲۲۸

و با کاوس به پیکار پرداخت ولی دو بهره از سپاه وی کشته شدند و رستم افراسیاب را به گریز از ایران واداشت. و پس از این [illegible] رستم و شش دلاور ایرانی به شکارگاهی در توران رفتند و افراسیاب با سی‌هزار سوار به سوی آنان شتافت ولی سواران وی شکست یافتند، گریختند و افراسیاب پیران را با ده‌هزار سپاه به جنگ رستم فرستاد که رستم این سپاه را نیز درهم شکست و «الکوس» سردار افراسیاب را کشت و سپاه افراسیاب پراکنده شدند و رستم خواست تا افراسیاب را به کمند کشد اما افراسیاب:

---

۱) در اوستا یک‌بار فرکیانی به دست افراسیاب می‌افتد و آن وقتی است که افراسیاب «وئی‌تی‌گوه» (رنگیاب) دروغ‌پرست را که از دشمنان ایران بود کشت. اما دیگر بار هرچه کوشید از او نصیبی نیافت (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۶۱۸).

بجست از کمند گو پیلتن — دهن خشک، وز رنج، پرآب تن
۶۱۲/۱۳۷/۲

کینهٔ افراسیاب به ایران و رستم باعث شد تا افراسیاب به نیرنگ درکار سهراب درایستد و با فرستادن دو تورانی و سپاهی گران به یاری سهراب، کاری کند که پدر و فرزند یکدیگر را نشناسند و سهراب به دست رستم کشته آید.

سیاوش پسر کیکاوس در کنار جیحون با سپاه افراسیاب به نبرد پرداخت و بارمان و سپهرم سرداران تورانی از او به‌ترمد گریختند و گرسیوز شکست خورد و به نزد افراسیاب شتافت و افراسیاب درهمین هنگام خوابی دید:

بیابان پر از مار دیدم به خواب — جهان پر ز گرد، آسمان پرعقاب
یکی باد برخاستی پر ز گرد — درفش مرا سرنگونسار کرد
برفتی ز هرسو یکی جوی خون — سرا پرده و خیمه گشتی نگون
یکی تخت بودی چو تابنده ماه — نشسته بر او پور کاوس شاه
دمیدی به کردار غرنده میغ — میانم به دو نیم کردی به تیغ
۷۳۹/۵۰/۲

وخوابگزاران خواب او را چنین گزارش کردند که افراسیاب باید با سیاوش آشتی کند پس افراسیاب طرح آشتی درافکند و به وسیلهٔ گرسیوز هدیه‌های فراوان برای رستم و سیاوش فرستاد و پیشنهاد آشتی کرد و چون ایرانیان از وی صد گروگان و بازگشت سپاهش را از سرزمینهای ایرانی خواستند پذیرفت و:

بخارا و سغد و سمرقند و چاج — سپیجاب و آن کشور و تخت عاج
تهی کرد و شد با سپه سوی گنگ — بهانه نجست و فریب و درنگ
۸۸۳/۵۸/۲

اما کاوس آشتی سیاوش را با تورانیان نپذیرفت و از سیاوش خواست تا گروگانها را به نزد او بفرستد و جنگ با افراسیاب را بیاراید. سیاوش این فرمان پدر را نپذیرفت و گروگانها را به‌وسیلهٔ زنگه شاوران به‌نزد افراسیاب باز گرداند و خود بنا به دعوت افراسیاب به توران رفت و در شهر گنگ افراسیاب او را پیشواز کرد و او را بس گرامی داشت و دختر خود «فرنگیس» را به زنی به وی داد و سیاوش و فرنگیس به گنگ دژ رفتند و سیاوش درآنجا گنگ دژ را ساخت و چون چندی براین برآمد افراسیاب برادر خود گرسیوز را برای پژوهش کار سیاوش به سیاوش گرد فرستاد و گرسیوز به تیره‌کردن آب سیاوش در نزد افراسیاب پرداخت و افراسیاب را

گفت که سیاوش باکاوس سروکار دارد و در اندیشهٔ آرایش سپاه ونبرد با افراسیاب است. این سخنها در افراسیاب کارگر افتاد و فرمان داد تا سپاه بیارایند و خود با سپاه به سیاوش‌گرد روبهاد (۱۳۸/۳) و هرچند سیاوش از در دوستی و پوزش‌خواهی درآمد سودی نبخشید و افراسیاب برسپاه سیاوش تاخت و سیاوش در نبرد گرفتار شد و افراسیاب به‌کشتن وی فرمان داد و «گروی زره» شاهزادهٔ ایرانی را کشت.

کیخسرو فرزند سیاوش به‌جهان آمد و بالید و افراسیاب او را آزمود و کم خرد یافت و رهاکرد ویا مادرش به‌سیاوش‌گرد فرستاد ولی ایرانیان چون از کشته شدن سیاوش آگاه شدند، سپه‌آراستند ورستم آهنگ توران کرد و «فرامرز» «ورازاد» مرزدار سپیجاب را کشت و افراسیاب «سرخه» فرزند خود را با سپاهی به نبرد با ایرانیان فرستاد اما ایرانیان سرخه راکشتند و بردار کشیدند و سنگسار کردند و افراسیاب ناگزیر خود به‌نبرد روبهاد ودر نبردی سخت با رستم درگیر گشت و یکبار رستم را سره‌ای زد که مهان آن به‌بدکمر رستم خورد اما به‌بر بیان کارگر نیفتاد (۱۸۸/۳) و رستم افراسیاب را بـا نیزه‌ای سرنگون ساخت و خواست تـا افراسیاب را برگیرد که هومان ناگزیر به رستم تاخت و رستم را از افراسیاب غافل ساخت و افراسیاب گریخت و به سوی دریای چین شتافت وکیخسرو و فرنگیس را به نزد خود برد یا ایرانیان نتوانند کیخسرو را به شاهی بردارند. رستم افراسیاب را دنبال کرد و افراسیاب به‌دریای چین گریخت و رستم درگنگ به شاهی نشست و چون به‌درخواست زواره آهنگ ویران‌کردن توران زمین کرد و بیم از هراز فرسنگ در توران پیش راند مردم به ستوه آمدند و از افراسیاب بیزاری نمودند و رستم پس از شش‌سال به‌ایران بازگشت و افراسیاب از باختر به دریای گنگ راند و باز دیگر سپاه آراست و به نبرد با ایرانیان شتافت. شهرها را سوزاند وباز دیگرهفت سال باران نبارید و کارها برگشته شد. روزگاری براین برآمد (۱۹۸/۳)، رستم و خودبینی افراسیاب خشم خداوند را برانگیخت و از ایران، گیو به توران رفت و کیخسرو مادرش را به ایران آورد وکوشش افراسیاب و پیران برای بازگرداندن ودستگیری آنان سودمند نیفتاد. کیخسرو تاج شاهی ایران را به‌سر نهاد وبه آباد ساختن ویرانیها کوشید تا آنکه روزی کاوس در حضور رستم و دستان از ستمهای افراسیاب سخن گفت و کیخسرو را سوگند داد:

که پرکین کنی دل افراسیاب — دمی آتش تیز بیاری به آب

۸۸/۱۳/۴

و ایرانیان به سرداری طوس به توران تاختند و پلاشان سردار تورانی و تژاو داماد افراسیاب را کشتند و قبیله‌های تورانی را از آن خود ساختند و زیانهای فراوان به تورانیان وارد آوردند و پیران با سپاهی گران به نبرد با ایرانیان رو نهاد و سپاه ایران را به کاسه رود بازپس نشاند و پی پیروزی افراسیاب را سخت شادمان ساخت و افراسیاب سپاهی گران آراست و کاموس کشانی و خاقان چین به یاری پیران آمدند و با سپاه ایران که رستم نیز در آن بود رو برو گشتند. کیخسرو به رستم پیغام داد تا با افراسیاب بجنگد و رستم کاموس و خاقان را کشت و سپاه توران را شکست داد. ولی بار دیگر افراسیاب سپاه ساخت و با رستم و سپاهش روبرو گردید و پولادوند را به یاری خواند. اما چون پولادوند نیز از رستم شکست خورد و گریخت افراسیاب نیز به پیشنهاد پیران به چین و ماچین رو نهاد و درفش شاهی را بر جای نهاد و گریخت (۲۹۵/۴) و کوشش رستم برای یافتن وی بیهوده ماند تا آنکه اسب رستم اسیر گله‌داران افراسیاب شد و رستم نه تنها اسب خویش را یافت، که گله اسپان افراسیاب را نیز با خود برد و افراسیاب با چهار پیل و سپاهی گران به دنبال رستم شتافت و با وی نبردی سخت آغازید که سرانجام بار دیگر شکست خورد و گریخت. چون منیژه دختر افراسیاب دلبستهٔ بیژن گشت افراسیاب بیژن را در چاه ارژنگ افکند و سنگ اکوان دیو را برسر آن چاه نهاد (۳۲/۵) رستم به توران رفت و بیژن را رهایید و به درگاه افراسیاب شبیخون زد و تا دهیز سرای افراسیاب پیش رفت و افراسیاب گریخت و رستم فرش و دهای ورا بر همراهان خود بخش کرد.

افراسیاب بامدادان به نبرد با رستم رو نهاد ولی شکست خورد و:

بیفگند شمشیر هندی ز دست — یکی اسب آسوده‌تر بر نشست

خود و ویژگان سوی توران شتافت — کز ایرانیان کام و کینه نیافت

۱۲۳۰/۸۰/۵

رستم اورا دنبال کرد. افراسیاب به گنگ گریخت و در آنجا به گردآوری سپاه پرداخت تا بار دیگر به ایران بتازد. آز مدتی افراسیاب بار دیگر اورا به سپاه آرایی و نبرد با ایرانیان برانگیخت و هزاران هزار سوار ترک و چینی فراهم آورد، پیران از جیحون گذر کرد ولی در نبردی که در بیرون از «کوه کنابد» در گرفت سپاهش آسیب فراوان دید و گودرز کیخسرو را به یاری سپاه خود خواند و پیران نیز افراسیاب را به یاری خود

خواست. اما پیش از آنکه افراسیاب به یاری پیران آید، پیران در نبرد کشته شد ولشکر او پراگنده گشتند وافراسیاب که با دوبارهزارانهزارسپاهی درآن‌سوی چاچ و در مرز کروشان، در بیکند بود سپاه به هرسو فرستاد وخود نیز برآن شد تا از بیکند به‌جیحون رود واز رود بگذرد وچین کرد. اما ازآنجا که می‌دانست نمی‌تواند بر کیخسرو چیرگی یابد به‌شاه ایران‌پیشنهاد آشتی داد و پذیرفت که هرشهرو کشوری از توران راکه شاه ایران بخواهد بدوخواهد داد و گنجهای خود را به او خواهد بخشید اما کیخسرو این پیشنهاد را نپذیرفت وشاه ایران، شیده پسر افراسیاب را در نبرد تن بتن کشت و افراسیاب را سخت اندوهناک ساخت و به جنگ ناگزیر گردانید ولی سرداران نامدارش درنبرد کشته شدند و سپاه وی روبه‌گریز نهادند و افراسیاب ناگزیر شبانه سپاه خودرا برگرفت و به‌توران گریخت وخیمه‌ها و ساز و برگ فراوان برجای نهاد و به‌بخارا رفت تا به بهشت‌گنگ رود وسپاه سازد.

کیخسرو به دنبال افراسیاب به‌گلزریون رفت (۲۹۲/۵) و بار دیگر با افراسیاب‌پیکار کردوافراسیاب‌به‌بهشت‌گنگ گریخت و کیخسرو به‌دنبال وی‌گنگ دژ را درحصار گرفت‌و افراسیاب بار دیگر پیغام فرستاد وآشتی خواست ولی کیخسرو نپذیرفت و دژگنگ را به‌آتش کشید و رستم درفش سیاه‌افراسیاب را سرنگون کردو درفش بنفش‌شیرپیکر کیخسرو را به‌جای‌آن برافراشت‌۵/ ۳۱۴ و«جهن»و«گرسیوز» راگرفتار ساخت و افراسیاب‌که چنین دید او راهی‌کەدر زیرزمین دژ ساخته بود با دویست تن از بزرگان گریخت وبه سوی بیابان رفت:

نشانی ندادش کس اندر جهان بدان گونه آواره شد ، در نهان

۱۷۵۹/۳۱۶/۵

و کوششهای کیخسرو وفرستادگانش‌برای یافتن‌وی‌سودمند نیامد. تاآنکه کارآگاهان کیخسرو دریافتندکه افراسیاب با فغفور چین یارشده است و به نبرد باکیخسرو رو نهاده است، چون افراسیاب بالشکری که از ختن وچین‌آورده بود به‌نبرد باکیخسرو آمد باردیگر از کیخسرو آشتی خست اما شاه ایران آشتی را نپذیرفت و او را به نبرد تن‌بتن فراخواند و پاسخ دادکه بااو آشتی نخواهدکرد و او می‌تواند بارستم یا گیو نبردکند، سرانجام نبردی گروهی درگرفت وافراسیاب باردیگر ناکام‌شکست خورد ودر اندیشهٔ شبیخون زدن به‌سپاه ایران افتاد ولی‌چون شبانه به‌سپاه ایران تاخت بسیاری از لشکرش در خندقهایی که کیخسرو آماده ساخته بود افتادند و

دیگران گریختند وسپاه ایران آنان را دنبال کردند و افراسیاب:

به بیراه راه بیابان گرفت ‌ ‌ ‌ ‌ به رنج تن از دشمنان جان گرفت

۱۴۴۵/۲۲۲/۵

و خاقان‌چین که ازشکست افراسیاب آگاه شده بود از یاری دادن افراسیاب پشیمان گشت وهدیه‌ها نزدکیخسروفرستاد وبا وی‌آشتی کرد و کس به‌برد افراسیاب فرستاد:

که از من ، ز چین وختن دور باش ‌ ‌ ‌ ‌ ز بند کردن خویش رنجور باش

۱۶۸۴/۲۲۴/۵

و افراسیاب به‌کوه اسپروز و از آنجا به دریای زره رفت و به‌کشتی نشست و به گنگ دژ شتافت و در آنجا برآسود اما چون ازآمدن کیخسرو بـه گنگ دژ آگاهی یافت ، بی‌آنکه با کسی سخن بگوید شبانه از گنگ گریخت و کیخسرو باز هم نتوانست بدو دست یابد و ناگزیر به ایران بازگشت «و گستهم نوذر» را به جستجوی افراسیاب فرستاد. (۳۶۰/۵)[1] افراسیاب در غاری «دوبردع» می‌زیست و از خدای پوزش می‌خواست تا آنکه شبی نـالهٔ او بـه گوش «هوم پشمینه پوش» رسید[2] که در ستیغ آن‌کوه می‌زیست و او را شناخت و با کمند او را اسیر ساخت و:

---

۱) در دینکرت آمده است که«افراسیاب‌مردی جادو بوده (کتاب۷،فصل ۱،فقرهٔ ۳۱) وجنگهای او از عهد منوچهر آغاز شد (مینوی خرد،فصل ۲۷، فقرهٔ ۴۴).

۲) در یسنا ، روایت متأخری در بارهٔ وی‌آمده است که هنگامی که افراسیاب به‌دژ زیرزمینی خود پناهنده شده بود ، هوم دلیر پارسا وی را دستگیر می‌سازد (یسنا ۱۱/۷) و در یشت نهم آمده است که «هوم دلیر و پارسا» با چشمان زردرنگ او برای‌درو اسب Drvāspa فدیه دادو دربالای‌کوهرائی‌تی Harāiti نیایش کرده و درخواست این‌کامیابی را می کندکه افراسیاب ، گناهکار تورانی را دستگیر کرده و به‌بند بسته به کی‌خسرو تحویل دهد » (یشت نهم ۱۶-۱۹/۴). در تاریخ بلعمی نیز داستان افراسیاب وهوم چنین آمده است: «افراسیاب تنها ماند و در مرغزاری رفت‌کس به‌طلب او از پس او در رفت واو به حوضی در رفت وخودرا پنهان کرد (درطبری استترلی غدیر هناك بعرف ببئر خاسف)»پس او را بیافتند و پیش‌کیخسرو آوردند . او را بند کرد و بازداشت و ... روز چهارم... بگفت تا بکشتندش. مردی برخاست نام او گیو و سرافراسیاب ببرید در طشتی همچنانکه سرسیاوش را بریده بودند وآن طشت پرخون شد. پیش‌کیخسرو آوردند و او دست ←

همی رفت و او را پس اندرکشان
همی تاخت با ریج چون بیهشان
۲۲۲۷/۲۶۷/۵

اما افراسیاب باسخنان دسرپیب و زاری‌آمیز دل هوم رانرم ساخت وهوم کمند وی را سست‌کرد و افراسیاب:

بپیچید رو خویشتن در کشید
به دریا درون جست و شد ناپدید
۲۲۵۸/۲۶۹/۵

هوم چارهٔ دستگیرکردن افراسیاب را برای کیخسرو چنین گفت که گرسیوز رابه‌کنار دریا حاضرآرند وکتفهایش را درخام گاو نهند وبدوزند تا او به ستوه آید و زاری کند و افراسیاب از نالهٔ برادر دلگیر شود و چهره بنماید (۲۷۲/۵) و کیخسرو فرمان داد تا چنان‌کنند. و افراسیاب چون ضجه‌های برادر را شنودگریان و پر از درد ازآب برآمد و هوم ازراه جزیره بدان‌سو رفت و او را در بند کشید و:

به خشکی کشیدش ز دریای آب
بشد توش وهوش از رد افراسیاب
۲۲۳۱/۲۷۲/۵

وکیخسرو او را به‌گناه‌کشتن «اغریرث»، نوذر شهریار و سیاوش:

به شمشیر هندی ببرد گردنش
به خاک اندر افکند نازک تنش
۲۲۵۰/۲۷۵/۵

درخون افراسیاب‌کرد از بهرخون سیاوش. آنگاه سپاه از آذربایجان بازگرداند و به پادشاهی و مملکت خویش باز آمد به بلخ.» (بلعمی، ص۵۹۰). در غرر آمده است‌که «هوم... افراسیاب را به چنگ‌آورد و ... گودرز راآگاه‌ساخت و چون گودرز رسید افراسیاب با جادو از هوم گریخته و در برکه‌ای‌که ازآب دریا ساخته شده بود مخفی شد... هوم محلی را که او درآن نهان شده بود به‌گودرز نمود و گودرز دستور داد تا گرسیوز را لخت‌کردند وآنقدر باشلاق‌اورا زدندکه گوشتش از بدن کنده شد وبه فریاد و فغان درآمد و افراسیاب به شنیدن ناله‌های برادر، خودداری نتواست وسر ازآب بیرون‌کرد وگودرز کمند افکنده‌گردنش را در بند کشید واو را گرفتار ساخت وبه نزدکیخسرو برد و کیخسرو او را با شمشیر به‌دو نیم‌کرد وپس براو گریست واو وگرسیوز را به خاک سپرد (غررثعالبی، ص۲۳۴؛ شاهنامهٔ ثعالبی، ص۱۰۶) در یشت نوزدهم (۸/۶۴-۵۹)آمده است‌که «کی‌خسرو درطول جنگل دراز ... بردشمن خود پیروز شد واو وبرادرش کرسوزد را به بند کشید و کشت.».

ز خون لعل شد ریش وموی سپید — بر درش گشت از جهان نا امید
۵/۲۷۵/۲۳۵۴

تهی مـاند ازاو گاه شاهنشهی — سرآمـد بـراو روزگـار بهـی
۵/۲۷۵/۲۳۵۳[1]

القاب و اوصاف نیك و بد افراسیاب:
(۱۰۰۳/۶۵/۳) اهرمن؛ (۲۴۴۶/۱۵۹/۳) افسونگر؛ (۵۰۳/۳۰/۲) اژدها ؛ (۶۱۰/۱۶۷/۲) ترك ؛ (۷۲۳/۴۹/۳) برمایه ؛ (۱۹۶۹/۱۲۷/۳) بیدادل ح۶) ترك تیره‌روان، (۳/۳۰/ح۱) ترك بدگوهر؛ (۶۸۶/۴۶/۳) ترك بد پیشه ؛ (۲۷۹/۲۴/۲) توران شاه ؛ (۳۰۲۳/۱۹۸/۳) تـرك نامـور ؛ (۱۷۱/۳/ (۷۰؛۱۱/۲) جهان‌پهلوان؛ (۶۰۵/۱۶۵/۲)جنگاور؛(۵۱۶/۱۶۰/۲)جفاپیشه سالار ؛ (۴۷۵/۱۵۷/۲) رد ؛ (۵۳۲/۴۲/۲) دیـو ؛ (۱۲۸/۵۷/۲) خسرو ۲۱۶۴/۱۴۰) سالار روم ؛ (۱۴۳۶/۹۴/۳) سالار توران ؛ (۱۱۳۰/۳/۷۴) ۲۸۷۸/) سرکش ؛ (۱۵۱/۱۸۰/۲) سپهدار ؛ (۱۳۱۸/۸۶/۳) سپهبد ؛ (۳/ شاه‌توران؛(۴۱۱/۳۴/۲)شاه‌ترکان ؛ (۲۸۸۲/۱۸۸/۳) شاه پرخاشخر(۱۸۸/۳ ۷۵۸/) شاه جهان ؛ (۲۸۰۸/۱۸۸/۳) شاه خورشید پرست ؛ (۱۳۱۳/۸۵/۳) شهریاربلند ؛ (۱۸۱/۲/ح۱۳) شاهردان ؛ (۱۱۵/۳/ح۱۳) شاه دهر ؛ (۵۱/۳ ؛ (۵۱۹/۴۱/۲) شیر ؛ (۱۲۱۸/۷۹/۳) شهریارنامـور ؛ (۱۳۳۷/۸۷/۳) ؛(۵۲۴/۴۱/۲) کی؛ (۲۳۴/۳/ح۵) کین پژوه ؛ (۳۵۵۸/۲۳۴/۳) کم‌خرد ۲۷۹/) ناجوانمرد؛ (۳۱۸۶/۲۰۹/۳) مرد شوم ؛ (۴۹۱/۳۹/۲) مرد اهریمن ۱۰۱۶۱۰/۳/۱۸۸/۲۸۷۶، ۲/۶۴/۳۳ ؛ (۵۳۴/۴۲/۲) ناهشیوارمرد ؛ (۲۴/۲ درفش سیاه افراسیاب: ۵/۳۳۱/
، ۱۸/۱۹۷ ، ۱۸۸/۱۷ ، ۱۲۱/۱۴ و ۱۲۶ و ۱۳۱ ، ۹۷/۱۲ ، ۷۰/۱۱/۳ ۳۰۶/۲۶، ۲۷۳/۲۴ و ۲۷۷ ، ۲۳/ح۲۰ ، ۲۲/۲۵۵ و۲۵۸ ، ۲۰/۲۱۹ و۲۲۴ ۴۷۸/۳۹ و ۴۸۵ و ح۶ و ح۱۲ ، ۳۰/۳۶۵، ۲۹/۳۴۹، ۲۷/۳۲۲ و ح۱۲، ۱۵/۱۷و، ۴۷/۶ و ح۱۱ ، ۴۵/ح۱۸ ، ۴۳/۱ ، ۴۲/۵۲۹ و ۵۴۰ و ح۱۰

---

۱) دربرخی ازتاریخهای ایرانی مدت پادشاهی اورا برایران دوازده سال نوشته‌اند(سنی ملوك‌الارض ، ص۱۲)که با خشکسالی و قحطی همراه بود (آفرینش وتاریخ ص۱۲۷؛ اخبارالطوال، صص۱۰-۱۱) .

و ح۱۲ ، ۴/۶۲ و ح۵ و ح۸، ۱۲۲/۵۷ ، ۱۰۰/۵۵ و ح۱۸ ، ۵۱/ح ، ۴۸
۱۸۳ و ۱۸۵، ۱۴۳/۷۱ و ۱۴۸ و ح۱۲ ، ۱۱۵/۶۹، ۴۳/۶۵، ۲۸/۶۴ و ۳۹
/ح۱۰ ، ۳۲۱/۱۴۸ و ۳۳۴ و ۳۵۵ و ح۱۲ ، ۳۰۵/۱۴۷ و ۳۱۴ ، ۱۳۸/
۵۱۶/۱۶۰ و ۵۰۰/۱۵۹ و ح۵ ، ۴۹۳/۱۵۹ ، ۴۸۴/۱۵۸، ۴۷۵/۱۵۷، ۱۴۹
۵۶۳/۱۶۴ و ۵۶۹، ۵۵۴/۱۶۳ و ۵۵۷ ، ۵۳۸/۱۶۲ و ۵۴۳ و ۵۴۵ و ح۴،
۱۴۸ ، ۱۷۹/۱۳۹ ، ۱۲۹/۱۷۸ و ح۱۲ ، ۶۰۵/۱۶۷ و ح۱ ، ۱۶۶/ح۱۲
۵/۲۵۱ ، ۲۵۰/ح۴، ۲۴۹/ح۶، ۴۷۳/۲۰۷ ، ۱۸۱/ح۱۹ ، ۱۴۳/۱۸۰ و
۴۶/۲۵۴ و ۵۰ و ح۴

و ح۹ ، ۶۴۹/۴۴ ، ۶۰۴/۴۱ ، ۵۷۴/۴۰ و ۵۸۵ ، ۵۶۹/۳۹/۳ و ح۲۲
۸۷۰ و ۸۳۰/۵۵ و ح۱۷ ، ۷۰۵/۴۸ و ۷۱۱ و ۷۱۴، ۶۷۴/۴۶ ، ۶۶۰/۳۵
۹۶۰/۶۳، ۹۴۹/۶۲ و ۹۵۲ و ح۹، ۹۳۳/۶۱، ۹۰۸/۶۰ ح۱۲، ۸۵۸/۵۷
۱۱۹۷/۷۷، ۱۱۴۱/۷۴، ۱۰۹۹/۷۱، ۱۰۵۴/۶۸ ، ۱۰۰۲/۶۵ ، ۶۴/ح۶،
۸۵/ح۱۶ ، ۱۲۹۵/۸۴ و ۱۲۹۹ ، ۱۲۶۹/۸۳ ، ۱۲۶۶/۸۲ ، ۱۲۵۱/۸۱،
۱۵۳۶ ، ۱۴۹۶/۹۷، ۱۴۸۶/۹۶ ، ۱۴۵۴/۹۵ ، ۱۴۴۴/۹۴ ، ۱۳۴۲/۸۷،
۱۷۷۱ ، ۱۷۳۴/۱۱۲ ، ۱۷۱۳/۱۱۱ ، ۱۶۶۷/۱۰۸ و ۱۶۷۰ ، /۱۰۰
۲۰۳۰/۱۳۱، ۱۹۸۰/۱۲۸ ، ۱۹۵۹/۱۲۷، ۱۹۰۸/۱۲۴ و ۱۹۱۴ ، ۱۱۵/
۲۱۶۰ ، ۲۱۳۳/۱۳۸ و ۲۱۴۴، ۲۱۲۱/۱۳۷، ۲۰۵۷/۱۳۳ ، ۲۰۳۷/۱۳۲
۲۳۱۲/۱۵۰ ، ۲۲۲۰/۱۴۴ و ۲۲۲۷، ۲۱۸۶/۱۴۱، ۲۱۶۸/۱۴۰ ، ۱۳۹/
۲۵۰۲/۱۶۳ ، ۲۴۴۰/۱۵۹ ، ۲۳۹۷/۱۵۶ و ح۶ ۲۳۵۶/۱۵۴ و ۲۳۶۷ ،
۲۶۶۶، ۲۶۵۱/۱۷۴ ، ۲۵۴۹/۱۶۷ ، ۲۵۲۸/۱۶۵ و ۲۵۳۱ ، ۲۵۱۶/۱۶۴
و ۲۷۷۲ و ح۶ و ح۲۱ ، ۲۷۵۷/۱۸۰ ، ۱۷۷/ح۲۳ ، ۲۶۹۹/۱۷۶، ۱۷۴/
۲۸۷۸، ۲۸۶۲/۱۸۷ ، ۲۸۰۲/۱۸۴ ، ۱۸۳/ح۱۹ ، ۲۷۶۴/۱۸۱ و ۲۷۶۸
/۲۹۴۶ ، ۲۹۱۷/۱۹۱ و ۲۹۲۸ ، ۲۹۰۸/۱۹۰ ، ۲۸۷۱/۱۸۸ و ۲۸۷۴ و
۳۰۲۹/۱۹۹ ، ۳۰۰۷/۱۹۷ ، ۲۸۸۶/۱۹۵ ، ۲۹۶۴/۱۹۳ و ۲۹۷۷ ، ۱۹۲
و ۳۳۰۴ و ۳۳۰۶ ، ۲۱۳/ح۲ ، ۲۱۰/ح۱۱ ، ۳۱۸۱/۲۰۸، ۲۰۰/ح۲۱ ،
۳۴۳۴/۲۲۵ ، ۳۴۹۹/۲۲۴ ، ۳۳۷۸/۲۲۲ ، ۳۳۱۴/۲۱۷ ، ۳۲۹۶/۲۱۶
۳۵۰۳/۲۳۰ ، ۳۴۹۷/۲۲۹ ، ۳۴۷۲/۲۲۸

۲۴۰/ح۱۲ ، ۳۶۲۲/۲۳۹ ، ۳۶۱۸/۲۳۸، ۳۵۹۷/۲۳۷ ، ۳۵۱۲/۲۳۱/۳

۱۵/۲۶۰ ، ۳۵/۲۵۹ ، ۲۱/۲۵۷ و ۲۵ و ۳۲ و ۷۳ ، ۶۵/۲۵۶ و ۶۸ و ۲ و
، ۳۵/۳۲۶ ، ۲۰/۱۹۲ ، ۱۸۲/۱۹ ، ۱۲۱/۱۵ ، /۱/۱۳/۴ و ۸۴ و ۸۸
۲۳ح/۷۹ ، ۱۰۹۹/۷۸ ، ۱۰۷۶/۷۷ ، ۶ح/۷۳ ، ۷۱/۹۸۶ ، ۴۶۹/۳۸
و ۱۹ح ، ۱۵۲۶/۱۰۷ ، ۱۴۲۲/۱۰۰ ، ۱۱۳۴/۸۱ و ۲۹ح ، ۱۱۲۴/۸۰
، ۱۴۳/۱۲۵ ، ۱۳۶/۱۲۴ و ۱۴۲ ۱۶۴۹/۱۱۴ و ۱۶۶۱ ، ۱۶۲۳/۱۱۳
/۷۴۶ ، ۱۴ح/۱۶۲ ، ۶۴۵/۱۵۷ ، ۱۰ح/۱۴۸ ، ۴۷۶/۱۴۴ ، ۲۳۷/۱۳۰
۱۲۰۰/۱۹۰ ، ۱۰۱۴/۱۷۹ ، ۹۹۸/۱۷۸ ، ۷۵۷/۱۶۴ و ۷۷۳ ، ۱۵۳
۹ح ، ۱۶۱/۲۱۸ و ۲۰ح ، ۱۰۷/۲۱۵ ، ۲۷/۲۱۰ ، ۱۳۸۶ ، ۱۳۴۷/۱۹۹
۱۶ح ، ۲۵۰/۲۲۵ ، ۲۴۴/۱۴۴ ، ۲۱۶/۲۲۳ ، ۲۱۳/۲۲۲ ، ۱۸۹/۲۲۰ و
، ۳۷۶/۲۳۳ ، ۳۵۵/۲۳۲ ، ۳۱۰/۹۲۸ ، ۲۸۵/۹۲۷ و ح ، ۲۷۷/۲۲۶
۹۱۱/۲۶۸ و ۹۱۴ و ۱۱ح ، ۶۸۱/۲۵۳ ، ۵۶۵/۲۴۵ ، ۴۷۲/۲۳۹ و ۴۷۵
۱۱۳۶/۲۸۲ ، ۱۰۷۶/۲۷۸ ، ۱۰۵۶/۲۷۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۶۵ ، ۹۲۷/۲۶۹
، ۱۱۸۰/۲۸۶ و ۱۱۸۵ و ۱۱۹۲ ، ۱۰ح/۲۸۵ ، ۱۱۴۹/۲۸۳ و ۱۱۵۵
۱۲۸۶/۲۹۲ ، ۱۲۷۳/۲۹۱ ، ۱۲۵۲/۲۹۰ و ۲۴ح ، ۱۲۰۰/۲۸۷ و ۱۰ح
۱۳۹۳ ، ۱۳۶۱/۲۹۷ و ۲ح ، ۱۳۲۷/۲۹۵ ، ۱۹۹۸/۲۸۳ و ۱۳۰۱ و ۲۳ح
۱۹/۳۱۶ ، ۲ح/۳۱۰ ، ۱۰۸/۳۰۸ و ح ۱ ، ۹۳/۳۰۷ ، ۲ح/۳۰۵ ، /۲۹۹
، ۵ح/۲۱ ، ۲۰/۲۱۱ ، ۱۳ح/۱۷ ، ۱۶۷/۱۶ ، ۱ح/۶/۵ ، ۵/۳۹۱/۵
۲۷/۳۲۰ ، ۳ح/۲۶ و ۷ح و ۱۲ح ، ۲۷۳/۲۴ و ۳ح ، ۱۵ح/۲۳ ، ۲۳۴/۲۲
۶۹۷/۴۹ ، ۶۳۰/۴۵ ، ۴۴۸/۳۴ ، ۴۹۵/۳۱ ، ۳۶۵/۲۹ و ۲ح ، ۳۴۰/۲۸
۱۱۵۲ ، ۱۱۲۵/۷۴ ، ۱۱۲۰/۷۳ و ۱۸ح ، ۹۷۴/۶۵ ، ۹۴۴/۶۳ ، ۸۷۰/۵۹ ،
۳۹/۸۸ ، ۲۱ح/۸۰ ، ۱۱۸۹/۷۸ و ۲۴ح ، ۱۱۶۰/۷۶ و ۳ح ، ۱۱۴۲/۷۵ و
، ۱۷۴/۹۶ ، ۱۶۸/۹۵ ، ۱۱۵/۹۲ ، ۱۶ح/۹۱ ، ۶۴/۹۰ و ۶۸ و ۱۴ح ،
۴۰۳ ، ۳۳۲/۱۰۴ ، ۲۵۸/۱۰۰ ، ۲۲۴/۹۹ ، ۲۱ح/۹۸ ، ۲۹۹/۹۷ و ۳۰۲
۱۰۰۹/۱۴۳ ، ۹۹۹/۱۴۲ ، ۹۸۱/۱۴۱ ، ۹۳۵/۱۳۹ ، ۱۲۵/۷۱۳ ، /۱۰۸
۱۲ح ، ۱۲۳۴/۱۵۵ ، ۱۱۲۱/۱۴۹ ، ۱۹۴۹/۱۴۴ ، ۱۰۲۵/۱۴۴ و ۱۰۳۹ ،
۱۵۱۸ ، ۱۴۶۴/۱۶۸ ، ۱۱ح/۱۶۵ ، ۱۳۹۵/۱۶۴ و ۳۴ح ، ۱۳۵۲/۱۶۲
۲۰۰۲ ، ۱۹۱۸/۱۹۸ ، ۱۷۸۸/۱۸۸ ، ۱۷۵۲/۱۸۶ ، ۱۷۳۳/۱۸۴ ، /۱۷۹
۲۱۹۰/۲۱۳ ، ۲۱۵۶/۲۱۱ ، ۲۱۰۴/۲۰۸ ، ۲۰۵۸/۲۰۵ و ۱۰ح ، /۲۰۲

۲۴۲۷/۲۲۸ و ۲۴۳۰ ، ۲۴۰۳/۲۲۷ و ۲۴۱۲،
۲۸ح/۲۴۷ ، ۱۱۸/۲۴۳ ، ۱۲ح/۲۳۹ ، ۱ح/۲۳۵ و ۲ح ، ۱۴ح/۲۴۴/**۵**
۱۷ح، ۲۸۶/۲۵۲ و ۲۷ح ، ۲۵۷/۲۵۰ ، ۴۶۱/۲۴۹ و ۴ح ، ۲۴۸/۲۲۰ ،
۱۴ح، ۳۵۶/۲۵۹ ، ۳۶۲/۲۵۷، ۳۴۴/۲۵۶ و ۳۵۱ و ۱۹ح، ۴۳۱/۲۵۵ و
، ۵۱۹/۲۶۶ و ۴۶ح ، ۴۹۷/۲۶۵ ، ۴۷۴/۲۶۴ و ۴۸۵ و ۴۹۰ ، /۲۶۰
۷۱۴/ و ۴ح ، ۶۸۹/۲۷۷ و ۶۹۴ و ۶ح ، ۳ح/۲۷۶ ، ۵۶۵/۲۶۹ و ۵۷۰
۸۲۸ و ۸۳۰ ، ۸۱۷/۲۸۴ و ۲۲ح ، ۷۴۳/۲۸۰ و ۷۴۸، ۷۴۳/۲۷۹ ، ۲۷۸
۹۰۳/۲۸۹ و ۶ح و ۹ح، ۸۹۴/۲۸۸ و ۱۸ح و ۲۷ح ، ۸۶۱/۲۸۷ ، /۲۸۵
۱۲ح و ۲۳ح ، ۹۹۱/۲۹۴ ، ۹۵۷/۲۹۲ و ۹۵۷ و ۷ح، ۹۳۳/۲۹۱ و ۹۴۶
۲۳ح/۲۹۹ ، ۱۰۶۷/۲۹۸ و ۱۵ح ، ۱۰۳۵/۲۹۶ و ۱۰۴۶ ، ۱۰۱۰/۲۹۵
۱۱۵۹/۳۰۴، ۱۱۳۹/۳۰۳ و ۱۱۴۲ و ۲۲ح ، ۳۰۲/۲۷ح ، ۱۱۱۰/۳۰۱
، ۱۳۱۹ ، ۱۲۶۶/۳۱۱ و ۱۲۶۹ و ۷ح و ۹ح ، ۱۲۰۱/۳۰۷ ، ۲۵ح/۳۰۹
و ۲ح ، ۱۴۷۱/۳۱۷ ، ۱۳۴۹/۳۱۶ و ۲۲ح ، ۱۳۴۲/۳۱۵ ، ۱۳۱۴/۳۱۳
۱۴۸۶ ، ۱۴۵۳/۳۲۲ ، ۱۴۱۳/۳۲۰ و ۱۴۱۹ ، ۱۴۰۸/۳۱۹ ، ۱۴ح/۳۱۸
و ۶ح و ۱۷ح ، ۱۵۱۴/۳۲۶ و ۲۴ح ، ۱۴۹۵/۳۲۵ و ۴ح و ۱۷ح ، /۳۲۴
۱۶۴۱/ و ۲۷ح ۱۶۰۵/۳۳۰ و ۵ح ، ۱۵۸۶/۳۲۹ و ۲۸ح ، ۱۵۶۹/۳۲۸
۱۶۹۴/ و ۱۷۰۳ ، ۱۶۶۹/۳۳۴ و ۱۶۸۱ و ۱۶۸۳ و ۱۶۸۶ و ۱۵ح ، ۳۴۲
۱۷۴۴/۳۳۸ و ۱۷۵۱، ۱۷۳۴/۷۳۴ و ۱۷۳۹ و ۱۵ح ، ۱۷۱۷/۳۳۶، ۳۲۵
۸ح ، ۱ح/۳۵۳ ، ۱۹۹۵/۳۵۲ ، ۳ح/۳۵۰ ، ۱۸۴۴/۳۴۳ ، ۱۷۸۶/۳۴۰
و ۲۱۰۸ ، ۲۰۸۹/۳۵۸ ، ۲۰۷۹/۳۵۷ ، ۲۰۱۴/۳۵۴ و ۲۰۴۱ و ۴ح و
۲۲۰۹/۳۶۵ و ۲۱ح ، ۲۱۸۹/۳۶۴ ، ۲۱۲۴/۳۶۰ و ۲۴ح ، ۲۱۰۴/۳۵۹
۲۲۷۲، ۲۱ح/۳۶۸ ، ۲۲۴۱/۳۶۷ و ۲۲۴۳ و ۶ح و ۱۴ح ، ۲۲۱۵/۳۶۶ ،
۱۰ح، ۲۳۲۰/۳۷۳ و ۲۳۳۱، ۲۳۰۵,۳۷۲ و ۲۳۱۱، ۲۲۹۸/۳۷۱ ، /۳۷۰
۲۶۷۲/۳۹۳، ۲۴۳۱/۳۸۰، ۱ح/۳۷۶، ۱۲ح/۳۷۵، ۲۳۳۵/۳۷۴ و ۶ح و
۹/۴۲۱، ۲۹۵۹/۴۰۹، ۲۸۰۱/۴۰۱، ۲۷۱۷/۳۹۶ و ۲۷۱۹، ۲۶۸۴/۳۹۴
۴۲۲/۲VII،
۴۴۴/۱۹ ، ۱۸ح/۲۶۲ ، ۶۶۷/۲۵۸ ، ۱۶۱/۲۲۷/**۶**
۶۶۲/۱۴۸ ، ۱۷۰۳/۹۹/**۷**

۱۷۶۹/۱۵۸/۸ ، ۱۸۳۶/۱۶۱ ، ۱۸۵۲ ، ۱۸۵۱/۱۶۲ ، ۱۸۹۴/۱۶۵ ،
۲۲۷۴/۱۸۶ ، ۲۹۱/۱۲۶۶
۸۴۲/۶۰/۹ ، ۱۲۸۷/۸۵ ،۱۹۱۱/۱۲۲ ،۲۷۷۴/۱۷۳ ،۱۶ج/۲۱۵ ، ۱۱ج
/۳۴۸ ، ۵۶۶/۲۵۷

افراسیاب Afrāsiyāb

بـه افـراسیـاب بُـد چهارم پسر[۱]
کـمـر بـسته آمـد بـه پیش پدر
ج۲۲۰/۱۴/۳ دمصالی

در بعضی نسخه‌های شاهنامه نام چهارمین پسر افراسیاب است که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب فرماندهی صد هزار ترک چگل را برعهده داشت و از پشت سپاه برادر خود پشنگ نگهداری می‌کرد.

اکواد Akvad

بـه ارژنگ مانـد سهمه دیو سپید
به سینه هوا کرد (اکواد) و شد ناپدید
(لغت شهنامه، ص ۲۷)

ولف این نام را به تبر بعضی نسخه‌های شاهنامه ضبط کرده است. ـ به اکوان (فرهنگ ولف، ص ۶۹) به‌نظر آقای دکتر نولبی باید «اکواذ» باشد.

اکوان Akvān[۱]

کنون رزم «اکوان» زمن گوش‌دار
که چون بود با رستم نامدار
ج۱/۲۰۱/۴

---

۱) این بیت در بسیاری از چاپهای شاهنامه نیست ولی ولف نیز بدین نام و بیت اشاره کرده است (فرهنگ ولف، ص ۶۵)؛ منسوب به افراسیاب.

۱) اکوان را بسیاری از محققان همان «اکمنه» Akmanah در اوستا می‌دانند که از دیوان بزرگ و شرآفرین است و معنی این نام اندیشهٔ پلید است. اکمنه رقیب وضد «امشاسپند بهمن» (وهومنه) است. در رسالهٔ صد در بندهش دربارهٔ این دیو آمده است: «اکومن دیو را کار آن است که دل مردمان از کار و کرفه نیک کردن سرد کند و هرکه مردمان بدی کنند... جدل و لجاج پدیدار کند...» (صد در بندهش در دوم بند ۵؛ فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۲۲۹؛ مزدیسنا و ادب فارسی، ص ۱۶۳).
←

کیخسرو و بزرگان درگاهش به بزم نشسته بودند که چوپانی اندرآمد و شاه را گفت:

که گوری پدید آمد اندر، گله	چو شیری که از بند گردد یله
همان رنگ خورشید دارد درست	سپهرش به زر آب گفتی بشست
یکی برکشیده خط از یال اوی	ز مشک سیه تا به دنبال اوی
سمندی بزرگست گویی به جای	وراچار گرزست آن دست و پای
یکی سره شیرست گویی دژم	همی بشکند یال اسپان ز هم
بدانست خسرو که آن نیست گور	که برنگذرد گور زاهی به زور

۳۵/۳۰۳/۴

کیخسرو که از کاراگاهان شنیده بود که این جانور «اکوان دیو» است، رستم را از زابلستان فراخواند و به نبرد با این دیو فرستاد. رستم سه روز در بیشه به دنبال اکوان دیو می‌گشت تا در روز سوم اورا یافت.

کریستن سن می‌نویسد «در کتاب نسبتاً جدید جاماسپ‌نامه به یک جنگ و یشتاسپ با اخوان سپید (اکوان دیو) اشاره می‌شود که در جنگل سپید رج قرار دارد» (**گیاهان**، ص۱۴۲) «وی‌افزاید: «جنگ رستم با اکوان دیو که در **شاهنامهٔ** فردوسی در داستان جنگ با افراسیاب گنجانیده شده است همان جنگ با اکوان (اخوان) دیو است که به چندتن از افراد تاریخ داستانی نسبت داده شده است...» (**گیاهان**، ص ۲۰۲) و (**الفهرست**، ج۱، ص۲۳۵ح). جی.سی. کویاجی، سرچشمهٔ داستان اکوان دیو را چینی می‌داند ومعتقد است که بن «افسانه چیزی جز افسانهٔ چینی «دیو باد» نیست» (**آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، صص۶-۹) و ← (دینکرت ۵، ۲۲۹؛ یوستی ۱۲؛ بارتولمه ۴۵؛ **عجایب‌المخلوقات**، ص۴۹۳؛ **الفهرست**، ج۲، ص۲۹۰؛ **اساطیر ایران**، ص۶۳؛ **منظومه‌های حماسی ایران**، صص ۴۱-۴۳؛ **مجلهٔ گوهر**، ش۴۴، ص۶۵۸).

---

* در بیژن‌نامه پسر اکوان دیو، «برخیاس» نام دارد، (**مجلهٔ آینده**، ش ۴، تیر ۱۳۶۰، ص۲۵۷)

سر آن دیو را نام به برخیاس	که رستم از و داشت دل پرهراس

افراسیابی Afrasiyabi

منسوب به افراسیاب	همه ایرجی زاده و پهلوی نه افراسیابی و نه پهلوی ۸۹۴۲/۸۲/۴

درخشنده زرین یکی باره بود	به‌چرم اندرون زشت و پتیاره بود

۲۹/۲۰۳/۴

رستم رخش را برانگیخت و بر آن بود که آن‌را زنده گرفتار سازد. پس کمند به‌سوی او افکند ولی دیو از نظر پنهان گشت و رستم یقین کرد که

جز اکوان دیو این نشاید بدن	ببایستش از باد تیغی زدن

۴۶/۲۰۴/۴

و به‌حیلهٔ کار کشتن اکوان دراستاد. اکوان بار دیگر بر رستم آشکار شد و تا رستم کمان برکشید ناپدید گشت. سه روز و سه شب رستم بی‌آب و نان و خواب ماند تا به‌چشمه‌ای رسید و آب نوشید و بخفت. اما اکوان فرا رسید و رستم را با صخره‌ای که بر آن خفته بود برگرفت و به‌آسمان برد. رستم چون بیدار شد اندوهناک گشت و به‌چاره‌جویی پرداخت و چون اکوان از وی پرسید که از او آرزو می‌کند که وی‌را به‌دریا بیندازد یا به‌خشکی، رستم که واژگونگی کار دیو را می‌دانست از وی خواست تا او را به‌زمین افکند. پس از این اکوان او را به‌دریا افکند که رهایی رستم در آن بود

رستم خود را شناکنان به ساحل رساند و اسب خود را در گلهٔ افراسیاب یافت و با گله‌داران و سپاهیان و خود افراسیاب جنگید و پیروز شد و بار دیگر به چشمه بازگشت و بار دیگر با اکوان روبرو شد و کمند افکند و میان دیو را به بند کشید و گرز گران برآورد و:

بزد بر سر دیو چون پیل مست	سر و مغزش از گرز او گشت پست
فرود آمد آن آبگون خنجرش	برآهخت ببرید جنگی سرش

۱۲۸/۲۱۰/۴

و رستم با پیروزی به‌نزد کیخسرو بازآمد و داستان چیرگی یافتن خود را بر اکوان بازگفت ۱۷۱/۳۱۳/۴

ح۱/۳۰۱/۴، ح۲۵ و ۶۰ و ۴۶/۳۰۴، ۶۴/۳۰۵، ۷۶/۳۰۶، ۱۳۲/۳۱۰
۱۴۴/۳۱۱، ۱۶۵/۳۱۲، ۱۷۷/۳۱۳، ح۱۱ و ۱۹۳/۳۱۴، ۲/۴۲۱،
۴۱۴/۳۴/۵، ح۲۱/۵۹، ۱۰۷۸/۷۱

الان شاه Alānšāh

و الان شاه و چون پارس پهلو سپاه	چو بیور هوشنگان زرین کلاه

۳۹۰/۲۸۶/۷

شاه‌الان. ← (الانشاه) از کسانی که خود را شایستهٔ جانشینی یزدگرد بزهکار می‌دانست.

الان شاه Alānšāh[1]

والان شه» چــون شهریاری کند
ورا مرد بدبخت یـاری کنـد
۲۰۹/۲۳/۹

بهرام چوبین در گفتگو با خسرو پرویز، او را چون الان شاه می‌خواند که جز بیچارگان برگشته بخت از او فرمانبرداری نمی‌کند و خسرو پرویز پاسخ می‌دهد که

مرا چون الان شاه خوانی همی   ز گوهر به یک سوم دانی همی
مگر نامرایم به شاهنشهی   نه زیباست بر من کلاه مهی
۲۲۳/۲۳/۹

اما بهرام او را جواب می‌گوید که

الان شاه بودی، کنون کهتری   هم از بندهٔ بندگان کمتری
۲۲۹/۲۴/۹

و پاسخ خسرو بدو این است:

الان شاه‌م را پدر کرده بود   کجا بر من از کارت آزرده بود
کنون مردم داد شاهنشهی   بزرگی و تخت و کلاه مهی
۳۰۶/۲۸/۹

۳۰۵/۲۸ ، ۲۲۹/۲۴ ، ۲۰۹/۲۳/۹ و ۲۲۳

الکوس Alkōs[2]

برسید کاو الکوس» جنگی کجاست
که چندی همی رزم شیران بخواست
۵۷۲/۱۶۴/۲

سواری دلاوری که درسپاه افراسیاب بود و هنگامی که افراسیاب درشکارگاه با سپاه رستم روبرو شد وشکست خودرا بدبخت دید او را برای نبرد با رستم فرا خواند:

---

۱) شاه اران. «الان بنا بر حدودالعالم: مشرق و جنوب وی سریر است و مغرب وی روم است وشمال وی دریای کرز و بهمه ک خزران است ... و مردم وی گروهی کوهی اندو گروهی دشتی . .» (**لغتنامه دهخدا**، ص۶). «سرزمینی است درشمال غربی ایران ومغرب بحر خزر در قفقاز که روسها بدان نام آذربایجان (شوروی) داده‌اند ویونانیان و رومیان باستان آنرا Albania و ارمنیان آغوانك خوانده‌اند و عرب نام پارسی آن (آرن) را تغییر داده اران (بر وزن شداد) نامید.» (**فرهنگ معین**، ج۵؛ **ایرانیان درزمان ساسانیان**، صص ۲۶۴ و ۴۳۷).
۲) عبدالقادر در **لغت شهنامه** این نام را به ضم اول و سکون لام ضبط کرده است (ص۱۶).

بپرسید کالکوس جنگی کجاست / که چندین همی رزم شیران بخواست
به مستی همی گیو را خواستی / همه جنگ با رستم آراستی
همیشه از ایران بدی یاداوری / کجا شد چنان آتش و یاداوری
۵۷۴/۱۶۴/۲

پس الکوس به نبرد با رستم رو نهاد و در راه به «زواره» برادر رستم برخورد و اورا رستم انگاشت و با وی درآویخت و گرزی چنان برزواره کوفت که زواره بی‌هوش وتوان ازاسب برزمین افتاد. الکوس فرودآمد تا سرزواره را ببرد که رستم فراز رسید و با الکوس درآویخت و اورا به ضرب نیزه‌ای کشت.

۵۷۹/ و ۵۸۷ و ۵۸۵ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ح ۴ و ح ۱۰ ، ۵۷۲/۱۶۴/۴ و ۵۷۵
۱۶۵ ،۵۹۴/۱۶۶

الله 'Allāh[1]

چو لشکر سوی آب حیوان گذشت
خروش آمد «الله اکبر» ز دشت
۱۳۶۲/۸۱/۷

نامی که مسلمانان به خدای متعال داده‌اند. الله نام ذات واجب‌الوجودی است که جامع تمام صفات کمال است (**قاموس قرآن**، ۹۷/۱).

---

۱) «این کلمه در اصل الاه (اله) بود الف و لام تعریف بدان درآمد و همزه به‌جهت تخفیف افتاد و الله گردید» (**اقرب‌الموارد**) «در لغت به‌معنی معبود برحق و در اصطلاح علم است برای ذات واجب‌الوجود...» (**غیاث‌اللغات**).

الانی Alānī*

سپاه و الانی و هندی اجمی
سرگان فرزانه و رایزن
۲۴۴/۷۲/۸

منسوب به الان. ← الان (**وف**، ص۷۱).

---

*) در **لغتنامه** «الانی» نام طایفه‌ای از شعبه‌های لر کوچک برآمده است (**تاریخ گزیده** ، نسخهٔ چاپ عکسی، ص۵۴۷ ، **لغتنامه**، ص۶). درسبب به الان (اران) نظامی راست:

الانی سواری فرنجه به نام / هرها نموده به شمشیر و خام

الوای Alvay[1]

یکی زابلی بود «الوای» نام
سپاه تیغ کین برکشید از نیام
۱۴۲۶/۲۰۴/۴

ایرانی دلاوری که نیزه‌دار رستم بود و در اسب‌سواری و نبرد با گرز و تیر از رستم هنرها آموخته بود. الوای به‌رغم مخالفت رستم به‌نبرد کاموس کشانی رفت و

بدو گفت رستم که بیدار باش / به آورد این ترک هشیار باش
مشو غرق آب هنرهای خویش / نگه دار بر جایگه پای خویش
چو قطره بر ژرف دریا بری / به دیوانگی ماند این داوری
۱۴۳۱/۲۰۴/۴

الوای با کاموس در آوردگاهی بزرگ درآویخت. ولی کاموس او را نیزه‌ای زد و از زین برگرفت و بر زمین افکند و او را در زیر نعل اسب خویش کشت و رستم که از کشته شدن الوای بسختی غمناک شده بود خود به‌نبرد با کاموس شتافت.

۱۴۲۶/۲۰۴/۴ و ۱۴۳۳ و ۱۴۳۷



الوای Alvay

یکی نامور بود «الوای» نام
سرافراز و اسپ‌افکن و شادکام
۱۰۷۶/۲۸۳/۶

دلاوری ایرانی از‌ههای زابلی که نیزه‌دار رستم بود و در نبردها همیشه‌یاور. الوای در نبردی که همرمان با نبرد تن‌بتن رستم و اسفندیار درگرفت با نوش‌آذر فرزند اسفندیار روبرو شد و نوش‌آذر تیغی بر سر و گردن وی کوفت و او را به‌دو نیم کرد و زواره برادر رستم به‌انتقام الوای نوش‌آذر را کشت.[2]

۱۰۷۳/۲۸۳/۶ و ۱۰۸۷ و ۶و۷

---

۱) این نام در ترجمهٔ بنداری «الواد» آمده است (**شاهنامه**، ج۴، ص۲۰۴؛ ج۵: **الشاهنامه**، ج۱، ص۲۲۴ و ۲۲۹ مقدمه). دکتر عزام مصحح **شاهنامهٔ** بنداری می‌نویسد: یکی از غلطهای **شاهنامه** آن است که «الواد» پس از آنکه به‌دست کاموس کشانی کشته می‌شود بار دیگر در نبرد رستم و اسفندیار ظاهر می‌گردد (**مدخل الشاهنامه**، ص۹۲ و ← الوای).

۲) آیا فردوسی از یاد برده است که الوای را در نبرد با کاموس کشته است؟ یا در داستانی که در برابر او بود و آن را به‌نظم می‌کشید این قسمت نیز آمده بود و فردوسی بی‌توجه بدین نکته آن را به‌نظم درآورد؟

الیاس Elyas[1]

به مرز خزر مهتر «الیاس» بود
که پور جهاندار مهراس بود
۶۶۱/۴۹/۶

پادشاه خزر که فرزند مهراس بود وقیصر روم از وی خواست تا باجگزار روم گردد اما الیاس نپذیرفت وپاسخ دادکه

اگر من نخواهم همی باژ روم
شما شد باشید زان مرز و بوم
۶۶۸/۵۰/۶

قیصر روم نیز گشتاسپ (فرخ‌زاد) را به نبرد باالیاس فرستاد وگشتاسب با او به‌نبرد پرداخت و اورا شکست داد و اسیرکرد ودست بسته به‌نزد قیصر برد.

۶۶۱/۴۹/۶ و ۶۶۲ ، ۶۶۶/۵۰ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۵ و ۱۹ ح و ۲۲ ح ، ۶۹۷/۵۲ و ۷۰۲ و ۷۰۹ و ۲۷ ح ، ۶۷۹/۵۱ و ۲۲ ح و ۲۱ ح و ۷۲۳ و ۷۱۹/۵۴ و ۷۲۱ ، ۷۷۳/۵۷ ، ۸۲۴/۶۰

اندال ← پدال*

اندریمان Andaraman[2]

دگر «اندریمان» سوار دلیر
چو از جاسب اسب‌افکن نره شیر
۱۳۲۶/۸۶/۳

اندریمان از دلاوران تورانی است که درچوگان‌بازی سیاوش و افراسیاب از یاران سیاوش بود . درنبرد دوازده رخ اندریمان فرماندهی میسرهٔ سپاه پیران را داشت

۱) الیاس‌همان«ایلیا» است که‌درفرانسه Elie شده است. دراصل‌این‌کلمه نام‌الیاس پیغمبر یهود است. ولف این کلمه را به‌صورت الیاس‌ضبط کرده است. اگرچه شاید به‌علت غلط مطبعی صورت فارسی کلمه «الیی» آمده است اما در آوانگاری، این نام ilyas است. بنابراین آنچه به‌نام ضبط ولف در **لغتنامهٔ دهخدا** ذیل کلمهٔ الیاس آمده است صحیح نیست (**لغتنامه**، ص۱۲۱) .

* اندرماسپ Andarmasp نام پدر ضحاک است.(بنابر نقل **غرر ثعالبی وسنی ملوک** ← مرداس ومجمرة، ص۲۴ ؛ **شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۹).

۲) این کلمه در اوستا Vandarēmanish آمده است که طبعاًمی‌بایستی درفارسی «وندریمن» باشد ولی‌تحریف شده‌است ومعنی کلمه: «کسی است که روح تصرف و امتناع دارد» (**فرهنگ شاهنامه** ، ص ۲۹) صفا عقیده دارد که منشاء این تحریف ضرورت شعری بوده است (**حماسه سرایی** ، ص ۵۸۴).

(۳۳۵/۱۰۵/۵) ودر همین نبرد با گستهم درآویخت (۱۷۶/۵) و سپس باهجیر روبرو گردید وهجیر اسب اورا پی کرد و اندریمان ناگزیر پیاده نبردکرد وتورانیان اورا از میدان بدر بردند. اندریمان یکی از بازده دلاور تورانی بود که در نبرد با یازده دلاور ایرانی شرکت کردند و اندریمان با گرگین میلاد پیکار جست و گرگین او را چند تیر زدکه سرش را باترگ بدوخت و او را از اسب سرنگون ساخت و گرگین سروی را ازتن دورساخت. (۱۹۵۷/۱۹۹/۷).

و ۱۹۵۸ و ج ۴، ۱۵۹۱/۱۷۶ و ۱۵۹۴ ، ۳۳۵/۱۰۵/۵ ، ۱۳۲۶/۸۶/۳ ۱۹۵۰/۱۹۹ ، ۱۸۹/۱۸۰۹

اندریمان Andereman[1]

سر «اندریمان» نگونسار کرد
برادرش را نیز بردار کرد
۷۴۴/۲۰۸/۶

نام برادر ارجاسب تورانی است که اسفندیار می‌خواست او را به انتقام ۳۸ دلاور ایرانی که کشته بود بکشد و سرانجام پس ازآنکه در رویین دژ، ارجاسب راکشت، اندریمان وبرادرش کهرم را نیز گرفتارکرد وبردر رویین دژ به دارآویخت.

۷۴۴/۲۰۸ ، ۶۱۶/۲۰۵ ، ۴۲۰/۱۹۰ ، ۸۴/۶ و ۱/ ج و ۱۵ ج

اندمان Andemān

برادر بُد او را دو آهرمنان
یکی کهرم و دیگری «اندمان»
۳۲۱/۸۴/۶

بنا بربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نام برادر ارجاسب تورانی است. ← اندریمان.

---

۱) این نام دربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** «اندیرمان» و«اندمان»آمده است ولی در بنداری نیز اندریمان است (**الشاهنامه**، ج ۱، ص۳۲۷). در **اوستا** «وندرمنی نیش» Wandaremainish برادر ارجاسب است که مانند ارجاسپ آرزوی چیرگی برکوی ویشتاسپ راداشت (**حماسه سرایی درایران**، ص۶۲۷). درطبری این نام «اندرمان» «هوخرزسف» آمده است که درنسخه بدلها نیز اندریمان است و برادر افراسیاب(ج۱، ص۶۱۱). طبری «هوهرمزد» و «اندمان» رابرادران ارجاسپ می‌داند (۶۷۷/۱). در غرر نام کهرم و اندرمان به صورت کهرم و کندرمان آمده است (۳۳۶ و ۳۳۷).

اندمان Andeman

بفرمود تا «اندمان» پور طوس
نگردد به هر جای با پیل و کوس
۱۹۳/۲۴۴/۵

پسر طوس است که در لشکرکشی بزرگ کیخسرو به توران شرکت داشت و کیخسرو او را به بازرسی سپاه بزرگ خود برگماشت تا سپاه بی‌ساز و نوا نماند و کسی به کسی ستم روا ندارد (این نام در فهرست ولف نیامده است).

۵/۲۴۶/۱۹۳،۱۲۶ج

اندمان Andeman[1]

چو بهرام و پیروز بهرامیان
خزروان و رهام با «اندمان»
۱۴۶۸/۳۳۷/۵ مول

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه «اندمان» از سرداران بهرام گور بود که چون بهرام شنید که خاقان چین به ایران سپه کشیده است با اندمان و دیگر بزرگان به رایزنی نشست.

اندمان Andeman

چو گردوی شاپور چون «اندمان»
سپهبدار ارمینیه داریان
ص ۱۹۸۸ چاپ محمدباقر تاجر شیرازی

ولف او را از سرداران خسرو پرویز گفته است ولی در متنهای چاپی **شاهنامه** معمولاً به جای این نام «اندیان» آمده است ← اندیان و (**فرهنگ ولف**، ص ۸۱). در چاپ ۱۸۴۹ **شاهنامه** که در بمبئی صورت گرفته است و به سعی محمدباقر تاجر شیرازی چاپ شده «اندمان» ضبط شده است.

اندیان Andeyan[2]

سپهدار چون قارن کاویان
سپهکش چو شیروی و چون «اندیان»
۳/۱۱۰/۱ج

بنابر نسخهٔ موجود **شاهنامه** در موزهٔ بریتانیا (مورخ ۶۷۵ ه) این کلمه نام یکی از

---

۱) این نام در چاپ مسکو نیامده است ولی ولف آن را ضبط کرده است (**فرهنگ ولف**، ص ۸۱؛ **نامنامه**، ص ۱۶).
۲) این نام در نسخه‌های دیگر **شاهنامه** به صورت «آوگان» آمده است.

سرداران فریدون است که پیشرو سپاه وی بود.[۱]

۶/۱۱۰/۱ ج، ۱۵/۱۱۴ ج

اندیان Andeyān[۲]

چو گردوی و شاپور و چون «اندیان»
سپهدار ارمینیه رادمان
۱۰۰/۱۶/۹

از دلاوران ایرانی است که چون خسروپرویز برای راندن بهرام چوبین انجمنی آراسته بود اندیان نیز در آن انجمن حضور داشت و چون خسرو به روم گریخت با وی بود و خسروپرویز او را با تنی چند از بزرگان به فرستادگی نزد قیصر گسیل داشت و او با سپاه قیصر به نزد خسرو آمد و خسروپرویز چون برتخت پادشاهی نشست وی را گرامی داشت.

۱۶۲۱/۱۰۵، ۱۳۵۴/۸۸، ۱۱۶۳/۷۸، ۱۱۳۶/۷۶، ۵۳۷/۴۲، ۱۰۰/۱۶/۹
۲۱۴۹/۱۲۶، ۱۵/۱۱۸ ج، ۱۸۳۰/۱۱۷، ۱۷۹۱/۱۱۵، ۱۷۷۵/۱۱۴

اندیدمان Andidmān[۳]

بشد اندیمان داد مسیه دگر
خود اندیمان رفت با یک پسر
۲۷۷/۸۴/۶

= اندریمان؛ اندیرمان.

اندیرمان Andirmān

برادر بد او را دو آهرمنان
یکی گهرم و دیگر اندیرمان
۲۸۳/۱۹۲/۴ در چاپ مول

= اندریمان.

---

۱) یوستی صورت ارمنی این نام را «اندیگان Andigān و اندیکان Andikān» می‌داند که به‌صورت «اندکان Andekān» نیز به‌کار رفته است (**نامنامه**، ص۱۶).

۲) در **طبری** به‌نام «شاپور اندیان» برمی‌خوریم که یکی از چهارده تن یاران خسروپرویز است ولی در **شاهنامه** به‌صورت شاپور و اندیان که به‌دو نفر تبدیل شده‌اند (**طبری**، ج ۱، ص۱۰۰۰). ولف نیز تنها به‌همین اندیان اشاره دارد (**ولف**، ص۸۲ و ← اندیان در همین کتاب).

۳) ضبط صورتهای مختلف این نام درمتن مسکو یکی ازمعایب این متن است زیرا ←

انوشروان Anošarvan[1]

→ انوشیروان.

ح۸/۱۲۷/۹ ؛ ح۸/۲۱۵ و ح۲۰ ، ح۱/۱۱۰ ، ح۱۵/۷۴ ، ح۸/۶۲/۲۷

درپهلوی این‌نام به‌صورت anōshak ruvān آمده است‌که معنای دارندهٔ روان جاوید را دارد و لقب خسرو اول ساسانی است.

انوشیروان Anošīravan

→کسری. درمتن **شاهنامه** این نام نیامده است. تنهادرعنوانها وترجمه‌های عربی بدین‌صورت ذکر شده است.

ح۳/۲۹۶ ، ح۶/۱۷۷ ، ح۱۲/۱۶۴ ، ح۲۹/۱۱۶ ، ح۱۱/۵۱ ، ح۸/۴۹/۱ ، ح۴/۴۴۱/۹ ، ح۳۱/۲۷۹

انوش‌زاد Anošzād

نام پسر کسری انوشیروان است‌که ازمادری مسیحی بزاد و با پدر مخالفت‌کرد و خسرو انوشیروان او را درجندی شاپور به بند کشید (**اخبارالطوال** ، ص۷۱) و سپس چون انوشیروان به‌شام رفت از زندان گریخت وشایعهٔ مرگ پدررا رواج داد (همان‌کتاب، ص۷۲) همچنین → (**مجمل‌التواریخ** ،ص۷۵). این‌نام در **شاهنامه** به صورت «نوشزاد» آمده است. → نوش‌زاد.

انوشه Anoša[h][2]

وانوشه‌بخش نام وجون ماه بود
همه‌گیتی از حالش آگاه بود
ح۵/۲۲۱/۷

→
در بیت ۱۷۱ آن را «انشمان» و ۶ سطر بعد آنرا «اندیشمان» ودر موارد دیگر «اندیرمان» ضبط کرده‌اند. (ح۶،ص۸۴).

---

۱) این‌صورت ازنام انوشیروان تنها درنسخه‌های عربی وترجمهٔ بنداری‌آمده است
۲) این نام که در **شاهنامه** به‌صورت «نوشه» آمده است به‌معنی جاوید است و در پهلوی anošak می‌باشد. → نوشه.

نام شاهزاده‌ای در طیسفون که دختر نرسی بود و در هجوم طایر غسانی به تیسفون گرفتار شد و چون یکسان با طایر بود از او دختری آورد که نام وی را مالکه نهاد...

انوشین روان Anūšinravān

و انوشین‌روانت دیده بود این به‌خواب
کزین تخت پراگند رنگ و آب
ج۴/۲۴۱/۹

← نوشیروان. این واژه مرکب است از: a نشانهٔ نفی به‌اضافهٔ oš به‌معنی مرگ به اضافه ravān به‌اضافهٔ «ن» زاید بین دو و که a و u به‌معنی بی‌مرگ. انوشه‌روان یعنی روان آسیب‌ناپذیر یا جاودانی. نوش در فارسی به‌معنی بی‌مرگی یا آب‌زندگی است: (نوشدارو: درمان بی‌مرگی) با واژهٔ «انوشه» یکی است. **یادداشتهای گاتها**، ص ۱۶۷).

انیران Anērān[1]

شباهنگام «انیران» خرداد ماه
سوی آسیا رفت، بسزد شاه
م/۳۲۲/۹

نام ایزدی است در دین زردشتی، مظهر جلال اهورمزدا، وی موکل بر روز سی‌ام هرماه شمسی (انیران‌روز) است.

اوخواست Ōxvast[2]

سوی اندریمان و اوخواست را
بهاد چپ لشکر و راست را
۳۳۵/۱۰۵/۵

---

۱) در اوستایی anaγra Raočā و در پهلوی و پارسی: انیران. جزء اول خود مرکب است از a علامت نفی [و «ن» زاید] و اغره به‌معنی پایان وحد و حصر وجزء دوم به‌معنی روشن است که جمعاً یعنی روشنی بی‌پایان. معنی دیگر انیران از اوستایی an-airya مرکب از an علامت نفی و جزء دوم به‌معنی آریایی و ایرانی است که جمعاً «غیرایرانی» معنی می‌دهد. در پهلوی این کلمه anīrān و در پارسی انیران و مصحف آن «نیران» به‌معنی بیگانه است (**برهان قاطع**، ص ۱۷۹، ج۲) ← نیران. در اوستا anairya به‌معنی غیرآریایی و غیر ایرانی است (**فرهنگ معین**).

۲) این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به‌صورتهای «اخواشت» «اخواست» و ←

دلاوری تورانی که درنبرد یازده رخ فرماندهی میمنهٔ سپاه پیران را داشت و خود یکی از یازده دلاوری بودکه در برابر یازده دلاور ایرانی جنگیدند. اوخواست در این نبرد با زنگه شاوران پیکارکرد و پس‌از آنکه یکروز تمام با زنگه درگیر بود سرانجام از زنگه نیزه‌ای خورد و بر زمین افتاد وکشته شد.

۱۹۴۱/۱۹۸ د ۱۹۳۲ و ۵ح، ۱۸۱۱/۱۸۹، ۳۲۵/۱۰۵/۵

اورمزد ʼörmazd[1]

بیامد پسرشاه شیر «اورمزد»
کجا روگسترش بهشتاه پزد[2]
د۴۸۵/۹۸/۶

پسر گشتاسپ شاه است که در نبردهای ایران و توران پس‌از آنکه اردشیرپسردیگر گشتاسپ کشته شد به‌کین خواهی برادر به‌میدان شتافت و هزاران تن از دشمنان را به‌هلاك افکند، اما درهنگام بازگشت تیری به‌پشت وی خورد و اوراکشت.

۳۴۹۲/۲۵۷/۸، ۴۸۵/۹۸/۶

اورمزد ʼörmazd[3]

چو برسی د چون «اورمزد» بزرگ
چو آرش که بدنامدار وسترگ
۵۸/۱۱۴/۷

شاه اشکانی.

---

*

«ارمامت» ذکر شده است (۱/۱۰۵/۵ح). در بیداری این نام «اهواست» ضبط شده است و عزام درحاشیهٔ ۴ همان صفحه توضیح داده است که تلفظ این نام «آهامت» است. (الشاهنامه، ج۱،ص ۲۵۴؛ **شاهنامهٔ چاپ مسکو**،۵/۱۹۸/۵ح).

---

۱) درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** این نام،گونه‌های مختلفی دارد وگاهی به‌جای آن «شیدسپ» (۲۹/۹۸/۶ح) و(۵۰۸/۲۰۱/۴ ول) وگاهی «شیرو»آمده است (۴۷۹/۱۵۲۴/۶ بروخیم). در **شاهنامهٔ ثعالبی** آمده‌است‌که‌کسی که بعداز اردشیر به‌نبرد پرداخت «وام‌اردشیر» بود. (**غرر**، ص۲۷۱؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۲۵).

۲) پزد: جان و خون. (**واژه نامك**، ص ۱۱۲).

۳) نام این پادشاه در **سنی ملوك‌الارض** نیامده است و دیاکونوف نیز در **تاریخ اشکانیان** از او نام نمی‌برد.

اورمزد Ormazd

پسر شاپور اردشیر است که از پیوند شاپور و دختر مهرک نوش زاد پا به جهان نهاد؟ اما شاپور تا هفت سال، تولد او را از اردشیر بابکان که خاندان مهرک را دشمن می‌داشت نهان ساخت و در این مدت اورمزد را به بازی کردن در کوی و برزن دستوری نبود. تا آنکه اردشیر و شاپور به شکارگاه رفتند و اورمزد که از تنهایی و آموختن به ستوه آمده بود:

ابا کودکان چند و چوگان و گوی به میدان شاه اندر آمد به کوی
۲۵۷/۱۷۰/۲

کودکی گویی افکند و گوی به جایی که اردشیر نشسته بود افتاد ولی هیچیک از کودکان یارای برگرفتن آن را نیافتند. اورمزد بی پروا به نزد اردشیر رفت و گوی

در ایشان شاپور گرد او رمزد کسر دی بدامن میان فسرزد
۲۵۱/۱۶۹/۲

این نام که در اوستا Ahuramazdāw است در پارسی باستان Auramazdah و در پهلوی Ohramazd می‌باشد که در دری به صورتهای هرمزد (به فتح میم) هرمزد (به ضم میم)، اورمزد، هورمزد و هرمز آمده است و در اصل نام خدای مزدیسنا ست. مرکب از «اهوره» در اوستا به معنی سرور و مولا (دارمستتر، زند اوستا، ج۱، صص ۲۰ و ۲۱) «مزدا» که به معنی حافظه آمده است که چون با «اهوره» استعمال شود از آن معنی هوشیار و دانا و آگاه اراده کند (بارتولمه، ۱۱۶۲) بنابراین اهورمزدا به معنی «سرور دانا» ست. (برهان قاطع، ص ۱۰۹، ج۱) برخی نیز این کلمه را «خداوند جان و خرد» معنی کرده‌اند (از تقریرات جمال رضا).

روایات تاریخی نشان می‌دهد که اورمزد (هرمزد اول) تنها یکسال (۲۷۲-۲۷۳م) پادشاهی کرد و پیش از جلوس به پادشاهی (از ۲۵۲م) حکومت خراسان و پادشاهی کوشان را داشت (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۲۲) و لقب او شاهنشاه بزرگ کوشان بود. (ص۲۵۳).

و از مانی حمایت می‌کرد (همان کتاب، ص ۲۰۶). کریستن سن می‌نویسد: هرمزد پیش از سلطنت، هرمزد اردشیر نام داشت (کعبه زردشت، سطر۲۲) و بانی شهر هرمزد اردشیر در خوزستان است که بعدها تازیان آن را «سوق الاهواز» نامیدند. (همان کتاب ص۲۵۲ و ح۳) اما در اخبار الطوال آمده است که هرمز، مانی را دستگیر کرد و فرمود تا او را پوست کندند و به دروازهٔ جندی شاپور آویختند (ص۵۰).

۲) حمزه نام مادر اورمزد را «کردزاده» آورده است (سنی ملوک الارض، ص۳۵) و در مجمل التواریخ «کودزاد» (ص۶۳).

را برگرفت وبا خروش وشادی به نزدکودکان شتافت. اردشیر اورا فراخواند ونام و نژادش را پرسید وکودک بی پروا پاسخ آوردکه

منم پور شاپور کوپور تست ز فرزند مهرک نژاد درست
۲۷۹/۱۷۰/۲

اردشیر،شاپور را فراخواند وشاپور هراسان برای پدر داستان خود ودخترمهرك و زادن اورمزد را بازگفت واردشیرشادمان‌گشت و ورمزد را درکنارگرفت وهدیه‌ها بخشید و طوق زرین وکلاه داد. آنگاه سرکودك را بیاراستند وزروسیم بروی نثار کردند وبه درویشان بخشیدند، آتشکاهها را آذین بستند[1] و اورمزد بالید تا آنکه شاپور درگذشت واورمزد به پادشاهی رسید ومردم را به‌دادگری خود مژده داد و واورمزد به شیوهٔ پدر ونیای خود شاهی‌کرد اما چون در پیری به پادشاهی رسیده بود بی آنکه مدتی دراز فرمانروایی کند درگذشت وبهرام پسرش پس‌از آنکه چهل روز به سوك او نشست، پادشاه گشت.[2]

و ۲۶ج ، ۱۰/۱۷۲ج ، ۲۷۸/۱۷۱ ، ۲۵۵/۱۷۰ ، ۲۵۱/۱۶۹/۷ و ۲۵۲
۱/۲۰۱ و ۳ ، ۸۰/۲۰۰

اورمزد Ōrmazd[3]

درافکند به بالین شاه اورمزد
سه رخشان لاله اسمر فرزد
۱۲/۲۱۲/۷

---

۱) این‌قسمت از داستان تقریباً به‌نوعی تکرار داستان خود شاپور و اردشیر است.
۲) بنا به نقل غرر هرمز پیش از رسیدن به شاهی فرمانروایی خراسان را داشت. (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۲۵۳). **اخبارالطوال** مدت پادشاهی هرمز را سی‌سال! ذکر کرده است. (ص۵۰). بلعمی آورده است که: «هرمزد را یك‌دست نبوده زیرا پدر براو بدگمان‌شده بود که درصدد رسیدن به‌پادشاهی است،هرمز دست‌خویش‌ببریدو در طبقی نهاد وپیش شاپورفرستاد... تابداندکه‌من شایستهٔ ملك نیستم» (**بلعمی**، صص ۹۶و۹۷). **مجمل‌التواریخ** نیز مدت پادشاهی اورا دوسال نوشته است وبه داستان یك‌دست بودن او همانند بلعمی اشاره‌کرده است (**مجمل‌التواریخ**، صص۶۴-۶۵). در **آفرینش و تاریخ** نام او به‌صورت «هرمز بطل» که به‌نام هرمزجری (سرکش) خوانده می‌شود ، اشاره شده است ومدت پادشاهی وی به قولی یکسال وده‌ماه و به‌قولی سه‌سال وسه ماه وسه روز بود. (**آفرینش وتاریخ**، ص۱۳۶).

←

پسر نرسی بهرام است که پس از مرگ پدر به‌پادشاهی نشست و فردوسی اورا اورمزد بزرگ می‌خواند. اورمزد پس از نه‌سال پادشاهی دادگرانه درگذشت اما چون او اورا پسری نبود تاج شاهی را برسر همسر وی که باردار بود برآویختند و این زن پس از چهل روز پسری آورد که نام وی را شاپور نهادند. ← شاپور ذوالاکتاف.

*۲۷۵/۲۳۴ ، ۱/۲۱۶ ، ۱۴/۲۱۴/۷ و ۱۶ح

اورمزد ōrm(o)zd

چو فرخنده خورشید با اورمزد
که دشمن همی پیش ایشان فرزد

۱۸۲۴/۱۱۲/۹

از سرداران ایران در زمان خسرو پرویز بود که چون خسرو پرویز در نبرد با بهرام چوبین خواست تا با گروهی اندک به پیکار با بهرام بپردازد، اورمزد یکی از چهارده تن دلاوری بود که با وی همراهی کردند.

---

۴) کریستن‌سن سالهای پادشاهی اورمزد دوم را سالهای (۳۰۲-۳۰۹ یا ۳۱۰) می‌داند و او را پادشاهی دادگر می‌خواند. (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۲۵۹). نوشته‌اند که او در جنگ با قبایل عرب تابع ایران کشته شد (**فرهنگ معین**، ج ۶، ص ۲۲۷۱). **آفرینش وتاریخ** مدت پادشاهی وی را هفت سال و پنج ماه می‌نویسد (ص ۱۳۷). **بلعمی** اورمزد نرسی را بدخوی و ترشروی می‌خواند که مردمان را آرام کرد و نه سال در ملک بماند. (ص ۹۹) ولی طبری مدت پادشاهی اورا شش سال و پنج ماه و به‌روایتی هفت سال و پنج ماه می‌داند (ص ۴۸۹ به‌نقل از ص ۹۹ **تاریخ بلعمی**). دینوری او را «هرمزدان» می‌خواند و می‌نویسد که هفت سال پادشاهی کرد. (**اخبارالطوال**، ص ۵۱). در **سنی ملوک الارض** آمده است که هرمز روستای «وهشت اردشیر» را در کوه را مهرمز بساخت (ص ۳۶).

---

* درسلسلهٔ ساسانی نام پنج تن ازشاهان، اورمزد (هرمز) است که فردوسی داستان دو تن از آنان را با نام اورمزد آورده‌است ودو تن دیگر را با نام هرمز ← هرمزد پسر یزدگرد وهرمزد پسر انوشیروان. پنجمین هرمز درفاصلهٔ سالهای ۶۳۰ تا ۶۳۲ و به‌قولی در ۶۳۱ به‌پادشاهی رسید و سی و یکمین پادشاه ساسانی بود که به‌دست محافظ مخصوص خود کشته شد (**فرهنگ معین**، ج ۶، ص ۲۲۷۱؛ **ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۲).

اورمزد Ōrmazd

سر آن‌دار پیکر یزدان بدی
سرمایهٔ «اورمزد» آن بدی
۲۹۵/۲۷۲/۹

هورامزدا، خدای مزدیسنا.*

اورند ōrand[1]

که لهراسب بُد پور اورند شاه
که او را بُدی از جهان تاج و گاه
۶۹۰/۲۵۹/۶

مردی از گوهر کی پشین که پدر لهراسب شاه ایران بود.

۶۹۱ و ۶۹۰/۲۵۹/۶

اورند ōrnad

به قلب اندرون اورند مهران به پای
که در کینه گه داشتی دل به جای
۵۲۶/۸۳/۸

پسر مهران که در نبرد با رومیان فرماندهی قلب سپاه انوشیروان با او بود.

اولاد Ōlād[2]

بدان مرز «اولاد» بُد پهلوان
یکی نامجوی دلیر و جوان
۴۴۵/۱۰۰/۲

---

۱) این نام را در برخی از متون «اروند» نیز ضبط کرده‌اند و بنداری نیز آن را «اروند» آورده است (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۳۵۹) که در آن صورت در اوستایی aurvant به‌معنی تند و تیز و چالاک و توانا و دلیر و پهلوان است و در تفسیر پهلوی آن را arvand ترجمه کرده‌اند (**یشت** ۱/۱۲۲۴؛ ۲/۳۲۷؛ **برهان قاطع**، ج ۳). در متون پهلوی و **طبری** و **آثارالباقیه** بیرونی و دیگر متون تاریخی چون **سنی** و **اخبارالطوال** به‌این نام در زمرهٔ نیاکان لهراسب اشاره رفته است. (**طبری**، ص ۳۸۲؛ **بلعمی**، ج ۱، ص ۶۳۹؛ **آثارالباقیه**، ص ۱۰۴).

*** اورمزد ōrmazd**

دی و «اورمزد»ت خجسته بواد / در هر بدی بر تو بسته بواد
۵/۵۴/۷۷۳

«نام فرشته‌ای که موکل است بر روز اول هر ماه» (**برهان**، ج ۱، ص ۱۸۴).

۲) بنداری این نام را «الاد» آورده است، ۲/۱۰۱/۱۶ ح. یوستی به‌معنی گوید
←

چون رستم در پنجمین خان سفر خود گوش دشتبانی که اورا زده بود کند و در دست وی نهاد، دشتبان نیز به نزد پهلوان آن سرزمین که «اولاد» نام داشت رفت و از رستم شکایت کرد و اولاد نیز سپاهی برگرفت و به پیکار با رستم شتافت. رستم بسیاری از سپاه اولاد را کشت و سرانجام اولاد را در کمند خود گرفتار ساخت و دست وی را بست و پیاده به دنبال خود کشاند. اما پس از چندی با اولاد پیمان بست که اگر وی را به جایگاه دیو سپید ببرد، پادشاهی مازندران را به وی خواهد داد. اولاد نیز رستم را به کوه اسپروز برد و چون رستم بر ارژنگ دیو دست یافت و او را کشت اولاد او را به شهری که کاوس در آنجا زندانی بود برد و در آنجا رستم نشانی جایگاه دیو سپید را دانست و با اولاد به هفت کوه برآمد و به غاری که دیو سپید در آنجا بود رسید و اولاد راز دست یافتن به دیو سپید را به رستم بگفت و رستم اولاد را بست و خود به غار درون شد و چون دیو سپید را کشت، اولاد را آزاد ساخت و آنگاه رستم شاه مازندران را اسیر ساخت و کاوس فرمان داد تا وی را بکشند و گنج و سپاه وی را برگیرند. آنگاه رستم کاوس را گفت:

مرا این هنرها ز اولاد خاست — که بر هر سوئی راه بنمود راست
به مازندران دارد اکنون امید — چنین دادمش راستی را نوید
کنون خلعت شاه باید نخست — یکی عهد و مهری بر او بر درست

۸۷۵/۱۲۴/۲

وکاوس مهتران مازندران را گرد آورد و در برابر آنان تخت شاهی مازندران به وی داد و خود رهسپار پارس شد.

، ۴۸۱/۱۰۲ ، ۴۷۲/۱۰۱ و ۲۵ح ، ۴۴۵/۱۰۰/۲ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۸ و ۱ح ، ۵۶۵/۱۰۶ و ۵۶۷ و ۱۴ح ، ۵۱۷/۱۰۴ و ۵۳۰ و ۵۳۱ ، ۵۱۳/۱۰۳ ، ۸۷۴/۱۲۴ و ۸۷۸ ، ۵۹۹/۱۰۸ و ۶۰۰ و ۶۰۱ ، ۵۷۲/۱۰۷

→

این نام از کلمهٔ «وردات» به معنی «پیش بردن یا ادعاء» آمده است (**فرهنگ شاهنامه**، ص۳۲)؛ (**نامنامه**، ص۵۲). ماهیار نوابی معتقد است که این نام را Ōlād یا ūlād باید خواند به سخن دیگر «واو» این واژه مجهول است که تا سدهٔ ششم هجری مانند فارسی میانه (Ō) تلفظ می‌شده است و پس از آن به (ū) بدل شده است و در **واژه نامه** ولف که واوهای مجهول را ز معلوم متمایز می‌سازد این نام را بایستی

←

اولاد غندی Ōlādeyandī[1]

نه ارزنگ مانم نه دیو سپید
نه سنجه نه «اولادغندی» نه بید
ج۶/۹۰/۲

نام یکی ازسرداران شاه مازندران که رستم در نديشهٔ کشتن او بود. واز آنجا که فردوسی نام وی‌را بههمراه دیوسپید آورده است برخی اورا از دیوان دانسته‌اند.
و۱۰ ج، ۵/۴۰۲/۲۱ ج، ۲۸۶/۲۱ ج، ۴/۲۶۹/۲۳ ج، ۴/۹۰/۶ ج و ۱۱ ج
۶/۲۵۸/۶۶۹

اهرمن Ahraman*

شما را کنون گر دل از راه من
به کژی و کاری کند «اهرمن»
۱/۹۶/۲۸۷

اهریمن ← اهریمن.
/۳۹۷و۴۰۲، ۴۰۰/۱۰۰، ۴۴۰/۳، ۷۹/۶۱، ۱۹۱/۸۵۸و۱۳۹/۱۰ج، ۹/۹۶/۲۸۷
۴، ۲۳۵/۳۹۶، ۲۴۶/۱۳ج، ۱۵۷/۶، ۲۴۰۶/۶۷، ۱۰۳۰/۳، ۶۵/۱۰۰۳/۳، ۲۹/
۲۲۲/۲۲ج، ۱۲۶/۱۵ج، ۱۲۵/۳، ۷۰۳/۱۲۲، ۶۵۱/۵، ۵۹/۸۷۲، ۲۵۱/۶۶۳
/۱۹۲۴، ۲۶۲/۴۴۳، ۲۴۰/۱۵ج، ۲۲۹/۲۴۴۰، ۲۲۷/۲۴۰۱، ۲۲۳/۲۳۳۴
۲۶۰/۷۱۲، ۱۹۶/۵۴۰، ۶/۱۴۹/۷۱۶، ۳۹۵/۵ج، ۳۸۰/۲۴۲۶، ۳۴۸
۹/۲۶۵/۲۸ج، ۹/۱۸۹/۶ج، ۳۷۷/۸ج، ۸/۱۹۵/۲۴۴۱، ۷/۲۵۲/۵۹۸
۳۴۰/۳۶۰ و ۲۰ج و ۲۱ج، ۳۲۱/۱۴۱

← (Ōlād) آوانویسی کرد. ریخت کهن این واژه باید Auradāta باشد یعنی داده یا آفریدهٔ اهورا و ترکیبی است چون Mıoradāta = مهرداد. پس سیر تاریخی واژهٔ اولاد چنین باید باشد:
Aura—dāta> Aura—dāt> Aur—dāt> Ordāt> ōrdād> Ōlād> ulād
همانندمهرداد که میلادشده است. (مجلهٔ چیستا، ش۶، بهمن ۱۳۶۰، صص ۶۶۸-۶۶۹).

---

۱) دربرخی از نسخه‌های شاهنامه به‌جای «اولاد» «کولاد» آمده است ج۶/۹۰/۲.
برخی لغت غندی را همان لفظ «گندی» دانسته‌اند (برهان، ج۱، ص۱۸۷ ج۱).
* اهرمن در بیشترموارد تصویرمردان است و پس از آن عامل گمراهی و تباهی اندیشهٔ مردمان.

اهرن Ahran[1]

گوی پرمنش نام او (اهرنا)
ز تخم بزرگان رویین تنا
۶/۳۶/۴۶۲

دلاوری رومی که از نژاد قیصران روم بود و به خواستگاری دختر قیصر روم رفت.اما قیصر برای پذیرش درخواست وی از او خواست تا کاری بزرگ انجام دهد تا شایستهٔ دامادی او باشد. قیصر از اهرن خواست تا اژدهای کوه سقیلا (← اژدهای کوه سقیلا) را بکشد. اما اهرن که در خود یارای رویارویی با اژدها را نمی‌دید به نزد میرین داماد دیگر قیصر رفت و از او یاری و راهنمایی خواست و میرین نامه‌ای به هیشوی نوشت (← میرین، هیشوی) و از وی خواست تا گشتاسب را برآن دارد که اژدها را بکشد تا اهرن آن را کار خود معرفی کند و کامیاب گردد. هیشوی نیز پذیرفت و اهرن را به نزد گشتسپ برد و گفت:

نگه کن بدین مرد قیصر نژاد   که گردون گردان بدو گشت شاد
هم از تخمهٔ قیصران است نیز   همش فر و نام و همش گنج و چیز
چنو نیست در قیصران را همال   جوانی است بیدار و با برز و یال
همی گویمش اژدها گر نباش   گر از خویشی قیصر آژیر باش
۶/۴۰/۵۲۵

گشتاسپ نیز پذیرفت تا اژدها را بکشد و از اهرن خواست تا خنجری دراز که هر سوی آن چون سنان و دندان مار باشد برای او آماده سازد و به زهر آب دهد و باره‌ای و گرز و برگستوانی با پرندآوری و جامه‌ای هندی برای وی آماده سازد تا اژدها را بکشد و اهرن همه را آماده ساخت و با گشتاسپ و هیشوی به کوه سقیلا رفت و در آنجا گشتاسپ اژدها را کشت و به نزد اهرن آمد. اهرن او را خواسته فراوان بخشید و گاوان گردونکش فراز آورد و اژدها را بر آنها نهاد و به درگاه قیصر برد و مردم روم به تماشای اژدها آمدند و هر کس:

---

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** در بیت مورد مثال «آهرما» آمده است (۶/۳۶/۱۹ ح و ← **تاریخ گزیده**) که در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت «اهرون» آمده است (ص ۹۲، ح ۳، به تصحیح دکتر نوایی) همچنین (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۳۱۶) که در آنجا نیز اهرن است، یوستی توضیحی دربارهٔ این نام ندارد (**نامنامه**، ص ۷ و **ولف** ص ۸۶) در زبان فارسی گاهی اهرن صورت مخفف نام اهریمن است، که در فرهنگها معنی آن را شیطان و جن و دیو نوشته‌اند: (← **فرهنگ نفیسی**).
←

همی گفت کاین خنجر اهرنست   وگر زخم شیراوژن اهریمنست
۵۸۶/۴۴/۶

قیصر نیز جشنی بزرگ ساخت ودختر خود به اهرن داد وکار اهرن در دربار قیصر رونقی بسزا یافت. اما چون اهرن قیصر را ز نبرد با الیاس (← الیاس) برحذر داشت، قیصر از اودل آزرده شد ولی چون درمیان قیصر والیاس نبرد درگرفت، اهرن نیز پیشرو سپاه قیصر بود.

۴۸۴/۳۸، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۸۰/۳۷، ۴۶۲/۳۶/۶، ۵۶۳/۴۴، ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۱۶/۴۰، ح ۷، ۵۰۰/۳۹، ۵۰۵، ۵۰۶، ح۱۱، ۶۴۱/۴۸، ۵۹۳/۴۵، ۵۸۶/۴۴، ح۱۱، ح۱۷، ح۲۳، ۵۴۰/۴۱، ۵۴۳، ۶۸۵/۵۱، ۶۷۲/۵۰

اهریمن Ahrēman[1]

بکوشید کاین جنگ اهریمنست   همان درهم آمیختن خون تنست
۷۵۲/۱۲۱/۱

ابلیس، شیطان.

اهریمن، در زمان کیومرث به شکوه کیومرث حسد برد و با کیومرث به دشمنی

زیباتر از پرنیست به زیر اندرون ولیک   در رزمگاه بهر تن دشمن راه هرش سوزنی

اهرن، در زبان هندی سندان زرگری و آهنگری را گویند (**برهان؛ هفت قلزم؛ فرهنگ شعوری؛ لغت نامه** ؛ ص ۵۱۹).

۱) اهریمن در **اوستا** به‌صورت: angra Mainyava آمده است که از دو جزء تشکیل شده است: جزء اول کلمهٔ angra به‌معنی بد و خبیث وجزء دوم همان است که درفارسی مینو یا منش شده است ومجموعاً این کلمه به‌معنی «بدخواه‌بدمنش» یا «خردخبیث وپلید» است. این کلمه درفارسی دری به‌صورتهای اهریمن، اهرمن، اهرامن، آهرامن، آهرمن، آهریمن، اهرن، آهرن، آهریمه وهریمن به‌کار رفته‌است اما در **شاهنامه** تنها سه صورت آهرمن، اهریمن و اهرمن به‌کار رفته است. در آیین زردشتی منشأ بدی، زشتی، پلیدی، تاریکی، جهل وستم آمده است ودراسلام معادل شیطان وابلیس است (**یادداشتهای پنج گاتها**، صص ۷۰، ۱۵۰؛ **مزدیسنا وادب فارسی**، صص ۱۵۶ - ۱۵۷؛ **برهان** ۱۸۹/۱ ح ۷؛ **فرهنگ معین**، ج ۵، صص ۲۰۲، ۲۰۳).

پرداخت وسرانجام حرروان بوراهریمن درنبرد، سیامك پسر کیومرث راکشت و ی تهمورث به‌کین‌خواهی برخاست واهریمن را به‌افسون گرفت‌و ساخت وچون بارگی براوسوار گشت. دردوران ضحاك (درچهرهٔ ابلیس) آشکارگشت وبسان نیکخواهی برد ضحاك رفت واو را فریفت وگمراه ساخت وبه صورت ستمگری هستی برانداز درآورد .(← ابلیس) راین بی در **شاهنامه** اثری از حضورعینی اهریمن نیست ولی اوهمچنان گمراه‌کننده وتباه سازندهٔ اندیشهٔ مردمان است. و فردوسی، با فاه او تصویرهای فراوان برای بیان ورشیها می‌سازد ونیروی اورا دربرابر نیروی ایزدی‌می‌نشاند.(۱/۱۳۰/ج۱۰) ودیمردمرا زراه بدرمی‌برد(۲/۱۵۴/۴۰۳) وآنان را به‌انجام بدی وادار می‌سازد (۳/۲۳/۲۷۸).

۲۷۲/۹۶/۱ ، ج۱۰/۱۳۰ ، ۴۱۶/۹۸/۲ ، ج۱۱/۱۱۳ ، ۹۱۳/۱۲۶ ، ۴۰۳/
۱۵۴ ، ۲۹۴/۲۹/۳
۴۴۳/۳۳/۳،۲۰ج/۴۶ ، ۳۲۱۸/۲۱۱
۱۷ج/۳۸/۵ ، ۲۲ج و ۷ج/۴۰ ، ۳ج/۴۳ ، ۱۹ج/۱۲۱ ، ۵ج/۱۲۳،۲۰ج
/۱۲۴ ، ۱۸ج/۱۷۹ ، ۴ج/۲۸۰
۹ج/۶۸/۶ ، ۱ج/۸۴ ، ۲۵ج/۱۷۴ ، ۲۲ج/۳۳۱ ، ۱ج/۳۳۸
۱۵۱۸/۳۹۱/۷ ، ۲۱ج/۱۲۰/۸ ، ۲۰ج/۱۹۳ ، ۲۰ج و ۴ج/۱۹۵ ، ۵ج/
۱۹۷ ، ۱۴ج/۲۷۳ ، ۳۲ج/۲۷۴ ، ۳۲۷۶/۳۰۳ ، ۴۳۱۳/۳۰۵ ، ۱۵ج/
۳۲۴ ، ۲۳ج/۳۲۵ ، ۲۷ج/۳۲۷ ، ۱۷ج/۴۲۳ ، ۲۴ج/۴۲۴ ،
۱۴ج/۲۹۵/۹ ، ۲۰ج/۳۱۳ ، ۶ج/۳۲۱

← مقاله مؤلف به نام «اهریمن درنظر فردوسی» مجلهٔ **گوهر**سال۳، ش۱ (فروردین ۱۳۵۴) و**تصویرآفرینی در شاهنامهٔ فردوسی** ، ازمؤلف همین کتاب،صص۴۵ و ۸۸ و ۲۵۰ و ۲۵۱) دربارهٔ جنبه‌های تصویری اهریمن.

اهریمنان Ahrēmenan

کسانی که خوی اهریمن را دارند. ← اهریمن

اهریمنی Ahrēmenī

منسوب به‌اهریمن. ← اهریمن

ایرانی īrānī

شخص منسوب به‌ایران. ← ایران

ایرانیان Iraniyan

اشخاص منسوب به‌ایران. مردم ایران ← ایران

۶۷۸/۱۱۹/۱ ، ۸۷۶/۱۳۲ ، ۷ح/۸/۳ ، ۱۱/۷۳ ،۲ ۲ح و ۲۱۸/۲۰
، ۱۵ح/۲۱ ، ۲۶۹/۲۳ ، ۲۷۶/۲۴ ، ۱۸ح(ایرانیه)/۲۵ ، ۸ح (ایرانیه) و
۴۵/۴۶

۶ح/۴۷/۱ ، ۱۲۷/۵۷ ، ۷/۶۲ ، ۱۱ح(ایرانیه)/۶۶ ، ۲۰ح (ایرانیه)/۷۰
،۱۸۷/۸۵ ، ۱۷ح/۸۷ ، ۲۳۰/۸۸ ، ۲۶۶/۹۰ ، ۳۱۵/۹۳ ، ۵۲۲/۱۰۴،
۵۵۷/۱۰۶ ، ۱۱ح و ۷ح/۱۱۸ ، ۸۵۱/۱۲۲ ، ۶۴/۱۳۰ ، ۱۴۵/۱۳۶ ،
۲۱ح و ۱۹۱/۱۳۸ ، ۱۶ح و ۶۱۶/۱۶۷ ، ۱۸۲/۱۷۴ ، ۷ح/۱۸۷ ، ۱۳ح
/۱۹۳ ، ۶ح/۲۰۲ ، ۴۲۴/۲۰۴ ، ۵۱۰/۲۱۰ ، ۲۱۱/۵۳۱ ، ۵۷۸/۲۱۴
،۶۵۴/۲۲۱ ، ۷۳۰/۲۲۵ ، ۷۵۷/۲۲۷ ، ۹۴۱/۲۳۰ ، ۱۶ح/۲۳۲ ،۲۹/
۲۵۵،۵/۲۵۶

۱۱۹/۱۳/۳،۵۴۲/۳۸ ،۵۷۲/۳۹ ،۶۲۱/۴۲ ،۱۳۵۰و ۱۳۴۹/۸۸، ح۱۲و
۲۲۲۳/و۲۲۳۰/۱۳۵،۲۲۷۲/۱۳۸،۲۵۹۶/۱۷۰،۲۷۷۸/۱۸۲،۲۸۲۳/۱۸۵
۲۹۱۰/۱۹۰،ح۹/۲۴۷

۱۲۶/۱۶/۴،۵۲۴/۴۴،ح۱۶/۵۱،۶۹۹/۵۳،۸۴۵/۶۲،۸۵۶/۶۳،۸۷۳/۶۴
۸۹۹و۸۹۶/۶۵،ح۳۲/۷۴،ح۱۲و۱۱۶۲و۱۱۶۰/۸۳،۱۱۷۹/۸۴،۱۱۹۴/۸۵
۱۲۰۳/۸۶، ح۳و۱۲۱۳و۱۲۱۱/۸۷، ح۲۶/۹۹/۱۳۵۲/۹۶،۱۴۲۵/۱۰۰،
ح۱۰/۱۰۱،ح۳و۱۶۱۴/۱۱۲،۱۶۲۵/۱۱۳،ح۱۴و ح۹/۱۲۱،۱۶۵/۱۲۶ ،
۴۰۹/۱۳۵،ح۱۹/۱۳۷،ح۷/۱۳۸،

۳۷۸/۱۳۹/۴،۳۹۹و۳۸۹/۱۴۰،۵۰۰/۱۴۷،ح۲۱و۵۲۸/۱۴۹،ح۱۹و۶۶۶/
۱۵۸۱،۶۹۶/۱۶۰، ۷۲۳/۱۶۱، ح۱۷و۷۷۰/۱۶۴، ح۵و۷۷۷/۱۶۵،۸۰۲/
۱۶۶،۸۱۵/۱۶۷،۹۱۴/۱۷۴، ۹۵۹،۱۷۶، ح۴/۱۷۷ ،۱۰۱۲و۱۰۰۳/۱۷۹ ،
۱۰۳۲/۱۸۰،ح۱۹و۱۰۸۶/۱۸۳،۱۱۲۰/۱۸۶،۱۱۶۸/۱۸۹،۱۲۵۷/۱۹۳ ،
۱۳۱۸/۱۹۷،ح۱۹/۱۹۸،۱۳۹۴/۲۰۲،۳۲/۲۱۱،ح۲۱/۲۱۳،۱۰۸/۲۱۵ ،
۴۱۸و ۴۱۴/۲۳۶، ح۱۸و۴۳۸/۲۳۷،۴۹۸/۲۴۱،۵۶۶/۲۴۵، ۵۶۹/۲۴۶ ،
۶۲۱/۲۴۹،۷۲۵/۲۵۶، ۷۷۵/۲۵۹، ح۱۸و۹۴۵/۲۷۰،۹۸۰و۹۷۴/۲۷۲ ،
۱۰۲۳/۲۷۵،ح۱۲/۲۸۸،۱۳۳۱/۲۹۵،ح۱۱/۲۹۷،۱۶۲/۳۱۲،۱۷/۳۱۶ ،

۶۶۱/ ، ۳۲/۴۰۷ - ۳۱/۳۸۳ - ج۹ و ۲۸/۳۳۹ ، ج۲۷/۲۰ ، ۵/۱۰/۵۵
، ۱۰۵۰ ، ۳۴۷ ، ۱۵۰۰/۹۴ ، ج۵/۹۰ ، ۱۲۳۰/۸۰ ، ۱۱۶۳/۷۶ ، ج۸/۴۸ ، ۴۷
/۵۰۲ ، ۱۱۱/۴۵۷ و ۴۶۰ ، ۴۳۵/۱۱۰ ، ج۱۰/۱۰۹ ، ج۲۴/۱۰۸ ، ۴۶۷/۱۰۶
و ج۲ ، ۱۲۵۱/۱۵۶ ، ۱۱۷۵/۱۵۲ ، ۸۹۲/۱۳۶ ، ۸۶۳/۱۳۴ ، ۵۶۸/۱۱۷ ، ۱۱۴
ج۳/۱۶۹ ، ۱۴۴۱/۱۶۷ ، ۱۳۸۴/۱۶۴ و ج۲۵ ، ۱۳۶۴/۱۶۳ و ج۱ ، ۱۳۴۷/۱۶۲
ج۱۲/۱۹۴ ، ج۱۸/۱۹۱ ، ج۱۷/۱۸۸ ، ۱۷۴۴/۱۸۵ ، ج۱۳/۱۸۳ ، ج۱۰/۱۷۹
، ۲۱۷۸/۲۱۳ ، ۲۱۶۶/۲۱۲ و ۲۱۷۲ و ج۹ ، ۲۱۳۲/۲۱۰ ، ۲۰۶۸/۲۰۵
، ۳۸۱/۲۵۸ ، ج۱۹/۲۵۶ ، ۳۲۷/۲۵۵ ، ج۲۴/۲۳۱ ، ج۱۶/۲۲۷ ، ج۲/۲۲۵
، ۶۳۷/۲۷۳ ، ۵۲۶/۲۶۷ ، ۴۸۳/۲۶۴ ، ۴۶۹/۲۶۳ و ۴۷۰ ، ۳۹۸/۲۵۹ و ۳۹۹
، ۱۰۳۳/۲۹۶ ، ج۱۸/۲۸۶ ، ۸۵۴/۲۸۵ ، ۸۰۵/۲۸۳ ، ۷۲۰/۲۷۹ ، ج۴/۲۷۸
، ۱۴۴۴/۳۲۲ ، ۱۴۳۸/۳۲۱ ، ۱۳۸۲/۳۱۸ و ۱۳۸۹ ، ۱۳۶۶/۳۱۷ ، ۱۳۴۷/۳۱۵
و ۱۶۶۱ ، ۱۶۳۵/۳۳۲ ، ۱۵۹۲/۳۳۰ ، ۱۵۸۱/۳۲۹ ، ج۱۷/۳۲۸ ، ۱۴۹۴/۳۲۴
/۲۴۰۴ ، ۲۰۳۵/۳۵۵ ، ج۲۲/۳۴۰ ، ۱۷۴۱/۳۳۸ ، ج۲/۳۳۷ ، ۱۶۵۹/۳۳۳
، ۲۶۱۴/۳۹۰ ، ۲۵۸۹/۳۸۹ و ۲۶۰۱ ، ج۱۴/۳۸۸ و ج۲۳ ، ج۱۱/۳۸۵ ، ۳۷۸
، ۲۷۵۶/۳۹۸ ، ۲۳۸۶/۳۹۴ ، ۲۶۵۶/۳۹۳ و ۲۶۵۸ و ۲۶۶۵ ، ۲۶۲۸/۳۹۱
، ۲۸۷۸/۴۰۵ ، ۲۸۷۱/۴۰۴ ، ۲۸۲۴/۴۰۲ ، ۲۷۸۳/۴۰۰ و ج۲۳ ، ج۳/۳۹۹
، ۲۹۶۹/۴۱۰ ، ۲۹۴۲/۴۰۸ ، ۲۹۱۵/۴۰۷ ، ۲۹۰۳/۴۰۶ و ۲۹۰۵ و ج۱۴
۸/۴۲۲ ، ج۸/۴۱۶ ، ج۲۶/۴۱۴ ، ۲۹۹۱/۴۱۱ و ج۲۸
، د۳۵۵/۸۹ ، ج۳۲/۸۰ ، د۱۶۸/۷۶ ، د۱۱۲/۷۲ ، د۸۳/۷۰ ؛ ج۱۶/۱۰/۶
، ج۱۱/۱۲۰ ، د۷۸۴/۱۱۹ ، د۷۵۲/۱۱۷ و د۷۶۱ ، د۷۴۲/۱۱۶ ، د۵۱۷/۱۰۱
، ج۱۶/۱۴۹ ، ۱۴۲/۱۴۴ ، ۱۰۹/۱۴۲ ، ۸۷/۱۴۱ ، ج۱۵/۱۳۵ ، د۱۰۰۲/۱۳۴
، ۶۷۱/۲۰۴ ، ۴۴۶/۱۸۶ و ۴۴۲ ، ۳۱۲/۱۸۴ ، ۴۵۲/۱۶۳ ، ۲۱۷/۱۵۵
، ۱۰۳۷/۲۸۰ و ج۷ ، ۷۴۵/۲۶۲ ، ۷۱۴/۲۶۰ ، ۴۴۵/۲۳۸ ، ۷۰۲/۲۰۶
، ۱۶۶/۳۹۰ و ج۹ ، ج۸/۳۶۶ ، ۹۲/۳۴۸ ، ۱۰۷۱/۲۸۳ ، ۱۰۵۷/۲۸۲
؛ ۴۰۰/۴۰۴ و ۴۱۶ ، ۳۰۶/۳۹۸ ، ۱۹۵/۳۹۲ ، ۱۷۶/۳۹۱ و ۱۸۳
، ۷۱/۱۱۷ ، ۱۷۷۱/۱۰۴ ، ۵۲۹/۳۶ و ۵۳۴ و ج۱ و ج۴ ، ۵۱۷/۳۵ ؛ ۴۹۴/۳۴/**۷**
و ۲۷۶ و ج۳ ، ۲۵۱/۲۳۳ ، ۱۸۴/۲۲۹ ، ۱۶۴/۲۲۸ ، ۲/۲۰۷ ، ۷۵۸/۱۵۳
، ۲/۲۵۷ ، ۴۲۷/۲۴۳ و ۴۳۰ و ج۷ ، ۳۵۸/۲۳۹ ، ۳۴۲/۲۳۸ ، ۲۷۰/۲۳۴

۳۸۷/۲۸۶،۴۲۶/۲۸۸،۴۵۴و ۴۳۷/۲۸۹، ۴۸۵و ۴۸۱و ۴۷۶/۲۹۱،۵۲۳/
۲۹۳،۵۴۶و۵۴۳و۵۳۱/۲۹۴،۵۴۹/۲۹۵،ح۴/۲۹۷،۶۰۷/۲۹۸،ح۵و۶۴۰/
۳۰۰،۸/۳۰۴،۱۶/۳۰۵،۸۵/۳۰۸،۱۴۵۲/۳۸۷،ح۱۴و۱۴۸۱و۱۴۷۵/۳۸۹
۱۵۰۵/۳۹۰، ح۱۵/۳۹۳،۱۵۷۲/۳۹۴، ۱۵۹۴/۳۹۵،۲۰۹۰/۴۲۳، ۲۱۴۱/
۴۲۶،۲۲۲۵/۴۳۱،۲۲۶۹/۴۳۲،۲۳۰۸و۲۳۰۴/۴۳۶،۲۳۴۴و۲۳۴۳/۴۳۸،
۹۵/۱۲/۸،ح۲۵/۱۵،۱۷۱/۱۶،ح۲۴/۲۶،۱۱۲/۳۵،ح۱۱و ح۳/۳۶،ح۲۶
و۱۶۴/۳۹،۱۸۴/۴۰،ح۱۳و۳۸/۵۵،ح۲۷/۶۲،۳۷۴/۷۴،ح۱۴/۸۱،۸۵۹/
۱۰۳،ح۲۴/۱۰۶،۱۸۶۴و۱۸۶۱/۱۶۳، ۲۱۲۷/۱۷۸، ۲۷۳۸/۲۷۱، ح۱۲/
۲۸۸،ح۶/۳۲۴،۲۰۰/۳۲۷،ح۱۱و۲۹۵/۳۳۲،۳۳۰/۳۳۴،۳۷۰/۳۳۶،۳۹۴
/۳۳۸،۴۲۷/۳۴۰،۴۵۱/۳۴۱،۷۷۶/۳۶۱، ح۱۶و۷۸۹/۳۶۲، ح۱۲/۳۶۳،
ح۱۳و۸۳۱و ۸۲۶/۳۶۴،۸۳۷/۳۶۵، ح۶/۳۶۸، ۹۵۷/۳۷۲، ۳۷۶/۱۰۱۵،
۱۱۵۵/۳۸۴،۱۱۸۱/۳۸۵،۱۱۸۷و۱۱۸۵/۳۸۶،۱۴۰۵/۳۹۹،۱۵۰۸/۴۰۶،
۱۵۲۴/۴۰۷ ،ح۷و۱۵۵۳/۴۰۹،۱۶۲۱/۴۱۳،ح۹و۱۶۲۲ و ۱۶۲۷/۴۱۴ ،
۱۶۶/۲۰/۹،۲۳۴/۲۴، ح۱۰/۲۷،۳۴۱/۳۰،ح۳/۳۹،۵۱۰/۴۰،۵۳۰/۴۳
ح ۲۳/۵۲،۷۹۹/۵۷،۸۴۵/۶۰،۸۷۱/۶۱،۸۸۲/۶۲،۹۰۹/۶۴، ح۱۰/۶۸،
۱۲۱۸/۸۰،۱۲۲۴/۸۱،۱۲۴۷/۸۲،۱۲۸۸/۸۵،۱۳۴۰و۱۳۳۷/۸۸،۱۳۵۹/
۸۹،۱۴۳۷/۹۴،۱۵۳۲/۱۰۰،ح۲۰/۱۰۵،۱۶۶۸/۱۰۸،۱۶۸۳/۱۰۹،۱۶۹۱
/۱۱۰،ح۲۰،۱۷۶۴و۱۷۶۳/۱۱۳،۱۷۷۰/۱۱۴،۱۷۹۳/۱۱۵، ح۲۹/۱۱۸،
۱۸۵۷/۱۱۹،۲۰۶۸/۱۳۲،۲۱۴۲/۱۳۶، ح۱۳/۱۴۶،۲۴۳۰/۱۵۳،۲۶۷۲/
۱۶۷، ۲۸۲۴/۱۷۵، ۲۸۷۹/۱۷۹، ۲۹۸۸/۱۸۵، ح۱۰/۱۸۹، ح۲۳/۱۹۴،
۳۲۷۰/۲۰۴ ، ح۱۶و ۳۴۶۸/۲۱۶ ، ح۱۴/۲۴۱، ۳۹۴۸/۲۴۶ ، ۲/۲۵۴،
۱۸و۱۶/۲۵۵،۲۶/۲۵۶، ح۵/۲۶۹، ۲۶۱و۲۵۹/۲۷۰، ۲۷۷و۲۷۴/۲۷۱،
ح۱/۲۸۰،ح۳/۲۸۹،۲۹/۳۰۲،ح۲و۳۷و۳۴/۳۰۳،۳۰۹/۳۳ح،ح۱۵و۴۳/
۳۱۴ ،ح۱۴/۳۲۶،ح۱۸/۳۲۸،ح/۳۲۹،۲۴۴/۳۳۱،۲۵۱/۳۳۲،ح۵/۳۴۶،
۳۵۴/۵۰۰،ح۹/۳۷۱،ح۱۲و۸۰۰/۳۷۶،۱۶/۳۸۶،VII۲/۳۸۸،۸وXVII
۴وXV۱/۳۹۴، ۲۵و۱۶/۳۹۵، ۳۱و۲۹/۳۹۷، XVII۶/۳۹۷، ۱۴/۳۹۹

←

ایرج Iraj[1]

ازیشان چو نوبت بایرج رسید
مراورا پدر شاه ایران گزید
۱۹۷/۹۱/۱

کوچکترین پسرفریدون است[2] که فریدون اورا شاه ایران خواند وسرزمین ایران و

→

ایرانی جفا دیده

جفا دیده ایرانی بد به روم
چنان چون بود مرد بیداد وشوم
۱۶۴/۲۶۸/۷

مرد ایرانی که فردوسی نام اورا نمی برد. این ایرانی ستمدیده که به روم پناهنده شده بود دردرگاه قیصر روم بود که شاپورذوالاکتاف ناشناسانه بهدربار قیصررفت. این ایرانی اورا شناخت وبهقیصرمعرفی کرد وقیصر شاپور رادستگیر کرد وبه بندکشید

---

۱) «در چهرداد نسك نام ایرج به صورت ارچ Frātch آمده بوده است» (حماسهسرایی در ایران ص۴۶۹). پورداود، دریادداشتهای پنج گاتها درذیل واژهٔ «رجی» می نویسد: رجی پسر دور امروب، در سنسکریت رجی Rajan نوشته شده و در دینکرت درپهلوی ایریچ Airic خوانده می شود. مسعودی این نام را «ارج» یادکرده است «از ایرج در اوستا یك بار یادشده است اما باتوجه به یشت سیزدهم بند ۱۴۳ که از سه کشور ائیریه airyana توئیریه Tuiryana و سئیریمیه Sairimyana یادشده است، محققان بر آن اندکه در زمان تدوین یشتهای متقدم از داستان ایرج وبرادران وتقسیم جهان بهوسیلهٔ فریدون میان سه پسر، آگاهی بوده است» (فرهنگ نامهای اوستا، ص۷۹). در بندهشن آمده است که درهزارهٔ سوم «فریدون کشوردرمیان فرزندان تقسیم کرد وایرج کشته شد (کیانیان، ص۹۴).

۲) در شاهنامه آمدهاست که چون فریدون با ارنواز وشهرناز دختران (یاخواهران) جم ازدواج کرد اورا سه پسر آمدندکه دوتن از شهرناز بودند وایرج از ارنواز بود پدرهنوز این سه فرزند رانام ننهاده بودکه بهدلاوری پرداختند و فریدون دختران سروشن را برای آنان بهزنی گرفت وچون درراه بازگشت آنان فرزندان را آزمود ودر چهرهٔ اژدهایی برفرزندان آشکار شد... نخستین، از اژدها گریخت وفریدون بدونام «سلم» داد. دومین پسر کمان کشید وبه جنگ خواست شد وفریدون او را «تور» نامید وسومین پسرراکه براژدها بانگ زدتا دورشود وگرنه بااو پیکارخواهد کرد، «ایرج» نامید.

تیزموران را بدو سپرد[1] وهمین مرحمت برادران ایرج، سلم وتور را برانگیخت و لشکر ساختند وبا پدر وبرادر آهنگ ستیز کردند. اما ایرج را اندیشهٔ دوستی و آشتی بود و ازکین‌جویی با برادران پرهیز می‌کرد بنابراین از پدر اجازه گرفت تا بی‌تاج وتخت وکلاه وسپاه به نزد برادران رود و ز آنان بخواهد که از دل کین پدر کنند و برسر مهر آیند. فریدون نیز نامه‌ای به‌پسران نوشت و به ایرج داد و ایرج باتنی چند به سوی برادران خود رونهاد. برادران با سپاه او را پذیره شدند. سپاهیان سلم وتورچون ایرج را دیدند مهر اودر دل گرفتند واو راشایستهٔ پادشاهی دانستند وهمین امرکین ایرج را بیشتر در دل برادران نیرو بخشید وسلم وتور با رایزنان به‌پرده درون رفتند و سلم زبان به شکایت گشود که

از ایران دلم خود به‌دو نیم بود — بـه انـدیشه اندیشگان برفـزود
سپاه دو کشور چـو کـردم نگاه — از این پس جز او را نخوانند شاه

۳۷۴/۱۰۱/۱

و سلم وتور برآن شدند تادیده از شرم بشویند. پس به‌خیمهٔ ایرج شتافتند و با او دشنام به سخن گفتند ولی ایرج راهمچنان دل پرمهر ودوستی پایدار بود و با برادران از رهاکردن تخت وتاج سخن گفت وبرادران را مهتر خویش خواند اما تور ازاین سخنان ایرج کینه‌جوی‌تر و خشمناکتر گردید وکرسی زرین که برآن نشسته بود، برگرفت و برسر ایرج کوبید و بی‌هیچ شرمی خنجری آبگون برآورد و سراپای او را درخون کشید و پهلوی او بدرید وسر وی را ازتن برگرفت وآن را به مشک و عبیر بیاکند و به‌نزد فریدون فرستاد و به طنز به‌وی نوشت که

کنون‌خواه تاجش ده وخواه تخت — شد آن سایه گستر نیازی درخت

۴۲۱،۴۲۰/۱۰۴/۱

چون فرستادهٔ سوکوار، با سر ایرج به‌نزد فریدون رسید فریدون که ازکشته شدن ایرج آگاه نبود وچشم به‌راه وی‌بود شهرها را آذین بسته وخود وسپاه به پیشواز

---

۱) حمزه سهم ایرج را «عراق وآنچه بدان پیوسته است وهندوستان می‌نویسد»(ج کاویانی، ص۲۵) و بلعمی «عراق وخراسان و بغداد و بصره و هرجاییان جهان که آبادانتر بود وحجاز تا یمن وفریدون ولایت بدو بازخواندی، ایران شهر» (ص۳۰) وطبری می‌نویسد بهذاالسبب سمی اقلیم بابل، ایرانشهر (طبری،ج۱، ص۲۲۹)و در **آفرینش وتاریخ** آمده است که سهم ایرج عراق و فارس بود(ج۳، ص۱۲۵).

وی رفت که تابوت زرین ایرج و سر بریدهٔ وی را برای او آوردند. ایرانیان به سوک ایرج نشستند و فریدون کاخ ایرج را به آتش کشید و منوچهر به کین‌جویی نیای خود ایرج برخاست.[۱]

و ۳۶۶ و ۳۷۵، ۲۵۷/۱۰۰، ۳۱۴/۹۸ ۲۴۳/۹۴، ۲۰۷/۹۲، ۱۹۷/۹۱/۱
۴۳۱/ و ۴۳۴، ۴۰۱/۱۰۳ و ۴۰۴ و ج۲، ۳۸۳/۱۰۲ و ۳۹۰ و ج۲، ۳۶۴/۱۰۱
، ۴۸۰/۱۰۸ و ۴۸۵ و ۴۸۶، ۴۷۴/۱۰۷، ۴۴۶/۱۰۶ و ۴۵۵ و ۴۶۱، ۱۰۵
، ۶۹۵/۱۲۰، ۶۶۸/۱۱۹ و ج۴، ۵۷۶/۱۱۴ و ۵۷۸ و ۵۸۴، ۴۸۵ و ۴۸۶
۲۰۶/؛ ۴۸/۲۵۹ و ج۳، ۳۹/۲۵۸، ۳۹/۲۵۶، ۱۶۳۱/۲۴۷، ۷۷۱/۱۲۵
؛ ۱۴۲/۷۱، ۱۲۰/۷۰ و ۱۲۲ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۰ و ج۲۰، ۶۸/۶۶، ۱۹/۳
، ۱۱۵۲/۱۵۱، ۱۵۹/۹۵/۵ ؛ ۲۰۳۶/۱۳۲، ۱۹۲۰/۱۲۵، ۸۰۸/۵۴/۳
و ج۱۳، ۱۶۲۲/۳۳۱، ۱۱۹۰/۳۰۶، ج۴/۲۷۸، ۵۲۱/۲۶۶، ۱۲۳۱/۱۵۵
۴۸۸/ ؛ د۲۵۲/۸۲، د۲۰۱/۷۸/۶ و ۲۹ ج، ۲۲۶۶/۳۷۶، ۲۲۴۰/۳۷۴
، ۲۲۶۰/۲۰۳، ۱۳۵۷/۸۹، ۱۳۰۷/۸۶/۹ و ۱۳۱۱؛ ۱۰۶۵/۳۶۵، ۲۴۶/۷
۵۶۳/۲۵۷ و ج۸، ۳۵۴۲/۲۲۱، ۳۵۲۸/۲۲۰

ایرج Iraj

چو صبّاح فرزانه شاه یمن
دگر هیردل و ایرج پیلتن
۱۲۲/۲۴۲/۵

دلاوری ایرانی که کیخسرو را در نبرد با افراسیاب یاری می‌داد و پادشاه کابل بود *

***ایرجی Iraji**

همه ایرجی زادهٔ پهلوی
نه افراسیابی و نه پهلوی
د۲۵۲/۸۲/۶

منسوب به ایرج.

۱) طبری می‌نویسد که ایرج را دو پسر بود که آنان را «وندان» و «اسطویه» می‌خواندند ودختری که او را «خورك» یا «خوشك» می‌نامیدند. سلم و تور دو پسر ایرج را با پدر کشتند و دختر ایرج باقی ماند که از او منوچهر بزاد (طبری، ج۱، ص ۲۳۰) و مقدسی در آفرینش و تاریخ می‌نویسد: «گویند پسری از نژاد ایرج در خراسان بود که در آنجا راندو ولد کرده و پادشاه بود... از نژاد وی مردی به نام منوچهر آمد که به خونخواهی پدرش برخاست و در بابل با سلم و طوج به نبرد برخاست و آن دو را کشت.» (آفرینش و تاریخ، ج۳، ص۱۲۵).

ایزد Izad[1]

خرد بهتر از هرچه ایزدْت داد
ستایش خرد را به از راه داد
۱۸/۱۳/۱

خدا.

۸۲/ ۱۵۹/۱۳۶/۴، ۱۵۹۴/۲۴۵؛ ح۲۱/۱۴۲، ۵۲۷/۱۱۱، ۱۸/۱۳/۹
۲۰۱/ ۲۷۵/۱۳۲/۴، ۲۵۸/۲۱،۱۰۹۰/۷۱؛ ۱۶/۷/۴، ح۴/۲۳۱؛ ۱۷۵،
۲۱۲۸/۲۰۹، ۹۲۰/۶۲، ۶۳۳/۶۵، ۲۸۳/۲۵/۵، ۵۶۹/۲۴۶؛ ۲۲۱،
۲۹۱/۱۸۴، ۳۲۴/۸۷، ۱۵۲/۷۵، ۵۷/۶۹، ۲۵/۶۷/۶، ۲۶۸۵/۳۹۴؛
۳۲۶/۲۸۲، ۴/۲۶۲، ۳۰۷/۲۴۱، ۲/۶/۷، ۲۸۹/۳۹۸، ۲۷۱/۳۶۹،
۲۵۸۲/۴۵۳؛ ۱۷۵۴/۴۰۴، ۲۷۲/۴۲۰، ۵۰/۳۰۶، ۶۳۴/۲۹۹، ۵۱۴/۲۹۳،
۱۷۵/ ۱۶۸۷/۴۱۸؛ ۶۶۳/۳۴۲، ۳۰۷۶/۲۹۱، ۱۴۴۳/۱۴۰، ح۷/۴۵/۸،
۳۹۶/۳۴، ۳۲۴/۲۹، ح۲۵،۳۰۶/۲۸، ۲۸۵/۲۷، ۲۷۴/۲۶، ۲۱/۹،
۳۴۸۳/۲۱۷، ۲۸۷۰/۲۴۱، ۱۸۷/۲۶۶، ۶۱۹/۳۶۱

ایزدگشسپ Izadgošasp[2]

چو ایزدگشسپ و دگر برزمهر
دبیر خردمند با فر و چهر
۶۷/۳۱۹/۷

یکی ازسه دبیرانوشیروان است‌که هرمز از ناسپاسی وی اندیشناک بود وقصدکشتن وی را داشت. بنابراین اور بزندان افکند. ایزدگشسپ، موبد موبدان را به‌نزد خود فرا خواند و به وسیلهٔ او به شاه هرمز پیغام داد که اورا آزاد سازد و گرنه از

---

۱) در اوستا yazata ، درسنسکریت yajata صفت‌ازریشهٔ yaz به معنی پرستیدن و ستودن ، پس ایزد لغتاً به معنی در خورستایش و به فرشتگانی اطلاق می‌شده‌که ازجهت رتبه‌ومرتبت دون امشسپند هستند. این‌واژه درپهلوی yazd ودرفارسی ایزد شده است. اما در فارسی ایزد به‌معنی فرشته نیست بلکه به‌معنی خدا و آفریدگارکل است ودرحقیقت اطلاق‌خاص به‌عام شده است. (مزدیسنا، ص۱۵۹؛ برهان، ۱/۹۶ ح۷).

۲)درلغت‌مرکب‌از ایزد (فرشته)+ گشن (نر، نعم) + اسپ، جمعاً یعنی دارندهٔ اسب نرایزدی (برهان ،ح ۱۹۶). درنسخه‌های شاهنامه گاهی به جای این نام «آذرگشسپ» آمده است (ح ۲۷،ح ۲۰،ح ۱۱ (۳۱۹/۱۱) ، ۲۴ و ح ۲۱ /۳۲۰ ، ح ۱ /۳۲۱/۸).

خدا داوری خواهدخواست. اماکارآگاهان این‌سخن ایزدگشسپ را زودتر ازموبد موبدان به شاه رسانیدند و هرمزکس فرستاد و ایزدگشسپ را در زندان بکشت.[1]
۹۳/ ۹۴۵ و ۱۰۳۴ و ۱ح و ۲۱۱ح ، ۸۸/۳۲۰ و ۹۰۵ و ۲۶۶ح ، ۸/۳۱۹/۶۷ و ۷۲
۹/۲۹/۱۱ح ؛ ۱۷۵/۳۲۵، ۳۲۱

ایزدگشسپ Izadgošasp[2]

«دگر آنکه بد نام ایزدگشسپ
کز آتش به برگاشتی روی اسپ»

دلاوری‌ایرانی که‌بهرام چوبین‌اورا پندار سپاه ایران‌درنبرد باساوه‌شاه ساخت ودر هنگام نبرد نیز به‌فرماندهی سه هزار سپاه ایرانی بیکارمی‌کرد (۸/۳۶۲) وچون بهرام دزباغی به‌محاصرهٔ سپاه پرموده، فرزند ساوه شاه درآمدایزدگشسپ دلاوریها کرد ودشمن را درهم شکست و با چهارهزار سپاه به نبرد باسپاه پرموده شتافت.[3] ایزدگشسپ سپس با بهرام چوبین به‌کاخ جادوی رفت وچون بهرام سر به‌شورش برداشت، ایزدگشسپ یارنزدیک اوبود(۸/۴۱۰) وهنگامی که‌بهرام به‌آذرابادگان رفت و با خسرو به‌نبرد تن بتن پرداخت، ایزدگشسپ یکی از دونفر یاران بهرام بود وچون بهرام چوبین ازخسروگریخت ایزدگشسپ نیز بابهرام بود ولی پس از کشته شدن بهرام باگردیه به‌ایران باز آمد. (۹/۱۷۴)[4]
۱۲/ ۱ح و ۳۴۳ح، ۳۷۸/۱۰۵۵، ۳۶۲/۸۰۰ و ۲۳ح، ۸/۳۴۱/۴۵۸و۲ح و ۳ح
۴/۴۱۱ح و ۹ح، ۴۰۹/۱۵۵۸، ۴۰۰/۱۴۱۸و۱۴۲۱و۱۴۲۳، ۲۸۱/۱۴ح ۲۹۲
۹/۱۰۹/۱۶۷۸،

---

1) «هرمز هرچ مانده بودند ازین موبدان همه به‌بهانه‌ها بکشت چون ایزدگشسپ و بهرام آذرمهان...» (**مجمل‌التواریخ** ، ص۹۶).

2) دینوری در **اخبارالطوال** همه جا ایزدگشسپ را «یزدگشنس» می‌خواند (، ص۱۰۲).

3) بنا به ترجمهٔ بنداری «ایزدگشسپ» با هزارسوار، گنج پرموده را به نزد هرمز شهریار برد (**الشاهنامه** ، ج۲،ص ۱۹۰) ولی در **تاریخ‌بلعمی** «مردان شاه» این گنج را به‌نزد شاه ایران برد. (**تاریخ بلعمی**، چ مشکور، ص۱۸۹).

4) این‌نام درنسخه‌ها به‌صورت «آذرگشسپ» (۸/۳۴۱/۲۹ح) هم‌آمده است اما در بنداری «ایزدگشسپ» است (**الشاهنامه** ، ۲/۱۸۰). در متن مسکو نیزیکجا آذرگشسپ ذکرشده است (۸/۳۶۲/۸۰۰و۲ح). و(**فتحنامه**، ص۵).

۱۹۶۵/۱۲۶، ح۲۲و۱۸۶۹/۱۲۰، ۱۸۶۶و۱۸۵۳/۱۱۹، ۱۷۴۰/۱۱۲
۲۹۰۰/۱۸۰، ۲۸۴۷/۱۷۷، ح۲۲و۲۷۹۹/۱۴، ۲۱۹۲/۱۳۷

ایزدگشسپ Izadgošasp

به یک دست ژوبین و آذرگشسپ
پرستنده فرخ و ایزدگشسپ
۸۰۰/۳۳۲/۸

بیت مورد مثال آشفته به‌نظر می‌رسد و تصور می‌شود که جای ایزدگشسپ با آذرگشسپ عوض شده باشد.[1] ایزدگشسپ از سرداران هرمز است.

ایلا Ila[2]

سپاهی به جنگ کهیلا سپرد
یکی فیرلو بود وایلای گرد
۳۰۸/۲۵۴/۵

دلاوری است تورانی که افراسیاب چون به‌نبرد با کیخسرو شتافت اورا به‌فرماندهی بخشی از سپاه خود برگماشت. ایلا که نبیرهٔ افراسیاب بود درمیدان نبرد با کیخسرو به نبرد کوشید و شاه ایران را نیزه‌ای زد که کارگر نیفتاد. اما کیخسرو بر او چیرگی یافت ومیان ایلا را با خنجر به‌دونیم کرد (۸۱۳/۲۸۴/۵).

ح۱و۸۱۰/۲۸۴، ح۴و۳۰۸/۲۵۴/۵

---

۱) ح۲و۲۱و۳۶۲/۸.

۲) این نام در مجمل التواریخ در زمرهٔ نبیرگان افراسیاب ذکر شده است که «جهن و ایلا و برایلا» بودند (مجمل، ص ۹۰) درمتن چاپ بروخیم مصراع دوم بیت مورد مثال چنین است «یکی نیز بر بود ایلا سپرده» ح۱/۱۲۸۸/۶۹۵ درنسخه‌ها این نام به‌صورتهای «ایلان»، «زیلا» و «ایلاک» آمده است(ح۱/۲۸۴/۵). درقاموس کتاب مقدس به‌معنی درختان است و نام یک شهر مشهور و چهارمین از بزرگان بنی‌اسرائیل است. (ص ۱۴۲)

ب

بابک Bābak[1]

به اصطخر بد، بابک، از دست اوی
که تنین خروشان بد از شست اوی
۰۳/۱۱۶/۷

دلاور ایرانی که از سوی اردوان فرمانروای اصطخر بود. ساسان چهارمین پسر ساسان دارا به نزد وی آمد و سرشبان وی گشت و شبی بابک در خواب دید که ساسان بر پیل نشسته است و تیغی در دست دارد و مردم او را نماز می‌برند و آفرین می‌گویند و شب دیگر به هم خواب دید که آتش پرستان سه آتش بزرگ: خراد، آذرگشسپ[2] و مهر را به بر ساسان آوردند. بابک دانایان را فراخواند و گزارش خواب‌های خویش را از آنان پرسید وایشان پاسخ آوردند که ساسان یا یکی از فرزندانش به پادشاهی خواهد رسید. بابک شادمان شد و ساسان را فراخواند و نام و نژادش را پرسید و چون دانست که وی از فرزندان بهمن اسفندیار است، او را جامه‌های گرانبها و ساز و برگ خسروانه بخشید و دختر خود را به همسری وی درآورد[3] و از این پیوند اردشیر بابکان زاد (۱۱۹/۷) و اردوان اردشیر را از بابک بخواست و او را گرامی داشت.

بابک، چون اردوان از اردشیر برنجید نامه‌ای به اردشیر نوشت و او را سرزنش کرد ولی دیری نپایید که

جهاندیده بیدار بابک بمرد — سرای کهن دیگری را سپرد
۲۱۴/۱۲۲/۷

---

۱) این نام در پهلوی pāpak (نیبرگ ۱۷۰)، pābhagh نام پسر ساسان موبد معبد آناهید در استخر است (ایران در زمان ساسانیان، صص ۱۰۶ و ۲۸۵). جلوس بابک مبدأ تاریخی جدید بشمار می‌رود (۲۰۸ م) (فرهنگ معین، ج۵، ص۲۲۴).

۲) در کارنامهٔ اردشیر بابکان نام این سه آتشکده: آذرفرنبغ و گشسپ و بُرزین مهر آمده است (کارنامهٔ اردشیر بابکان، ص۷).

۳) کریستن‌سن می‌نویسد: «ساسان... با زنی از خانوادهٔ بازرنگی که ظاهراً نامش دینک بود وصلت کرد و پس از ساسان پسرش پاپک جانشین او شد...» (ایران در زمان ساسانیان، ص۱۰۶) و نامنامهٔ یوستی، صص ۵۵ و ۲۴۱: (bābek). در سنی ملوک الارض: اردشیر پسر بابک است (ص۱۲) و همچنین است در (اخبار الطوال، ص۴۵) که در آنجا نسب بابک نیز چنین آمده است: «بابک پسر ساسان کوچک، پسر قانک، ـ

و ۱۰۰ و ۱۰۶ و ۱۰۸ و ۱۱۱، ۱۱۷/۷۶ و ۸۱ و ۸۵ و ۸۹، ۱۱۶/۶۳، ۷/۱۱۱/۱۵ ج
۱۲۱/۱۵۳، ۱۲۰/۱۳۳ و ۱۴۰ و ۱۴۷، ۱۱۹/۱۲۷، ۱۱۸/۹۱ و ۹۲ و ۹۷ و ۹۸
۳۶/۴۳۰، ۹/۲۹/۳۲۷ و ۱۷ ج، ۱۳۱/۳۴۱، ۱۲۴/۲۱۴ و ۱۸ ج، ۱۲۲/۱۸۱

بابک Babak[1]

ورا موبدی بود «بابک» به نام
هشیوار و دانا دل و شادکام
۱۴۷/۳۲/۸

پسر مهرمس، پسر ساسان بزرگ، پسر بهمن، پسر اسفندیار، پسر گشتاسپ». بلعمی توضیح بیشتری دربارهٔ بابک دارد: «ساسان را پسری آمد اورا بابک نام کرد واین بابک چون ازمادر بیامد موی اودراز بود. مادرش گفت :این پسر را کاری شاید. پس چون بزرگ شد ساسان بمرد و بابک هم به کار پدر ایستاد به مهتری آن روستاها ونگاه داشتن آتشخانه وهمهٔ اصطخر، وهرکس اورا بزرگ داشتی. پس بابک با اردشیر بیامد وفارس را ملکی بود نام اوجوزهر واین ملک را خصی بود که او پرورده بود نام او تیری ومملکت داراب گرد بدو داده بود.. چون اردشیر هفتساله شد بابک اورا به سوی تیری فرستاد .. وپس از تیری ملک داراب گرد اورا بود...» بلعمی ، ص ۸۲). (آفرینش و تاریخ، ص ۱۳۴ ؛ شاهنامهٔ ثعالبی صص ۲۲۲-۲۲۳).

۱) اخبارالطوال «بابک» را پسر بیروان می‌خواند و عین همین داستان را روایت می‌کند: «بابک .. فرمان داد برای اودرمیدان سپاه، سکویی بنا کنند وبه فرشهای گرانبهامفروش سازند...پس همه گرد آمدند ولی چون انوشیروان را... ندیدند همه را مرخص کرد... سومین روز ندا درداد که ای گروه مردم مباداکسی از سپاهیان از شرکت درسان سپاه غفلت ورزد حتی اگر صاحب تخت وتاج باشد... انوشیروان با سلاح وآرایش تمام از پیش بابک گذشت ولی دوزهی که می‌بایستی به پشت بیاویزد ، نیاویخته بود. بابک نام او را اعلام نکرد تا انوشیروان به یاد آورد که دوزه را نیاویخته است وآنها را بر کمر بیاویخت وبار دیگر ازمقابل بابک بگذشت. این بار بابک نام اورا اعلام کرد و گفت: بالاترین افراد سپاه را باید چهارهزار ویک درهم داد...» (اخبارالطوال، صص ۷۶و ۷۷).
کریستن‌سن ازاین حکایت که در (طبری ، ج ۱، ص ۹۶۳ و بلعمی ، ص ۱۷۲) آمده است چنین نتیجه می گیرد که «اصلاحات لشکری خسرو چه تأثیری در اذهان نموده و چگونه مقررات سخت و نقض‌ناپذیر این شاهنشاه لشکرایران را محل ترس عموم وحافظ نظم کشور کرده بود.» (ایران درزمان ساسانیان، ص ۳۹۵).

موبدی در روزگار انوشیروان که دیوان عرض و سپاه به دست وی بود[1]. از کارهای بابک یکی آن است که چون سه روز سپاه را سان دید و انوشیروان را در سپاه نیافت از او خروش برآمد که

مبادا که از لشکر آن یک سوار	ابا ترگ و با جوشن کارزار
نیاید بدین بارگه نگذرد	به دیوان عرض نام او بنگرد
هر آن کس که باشد به تاج ارجمند	به فر و بزرگی و تخت بلند
بداند که بر عرض آزرم نیست	سخن با محابا و با شرم نیست

۸/۶۲/۱۸۷

و انوشیروان، سلاح پوشید و به میدان آمد و بابک عنان پیچی و سرد آزمایی شاه را دید و شاه را یک درم بیش از سپاهیان دیگر داد و برای وی اسب سر جنگجویان خواست، انوشیروان خندید و او را گرامیتر داشت

۱۷۵/۶۳ و ۱۷۶ و ۱۸۰ و ۱۸۲ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱، ۸/۶۲/۱۶۷ و ۱۷۱ و ۲۷ ج
۱۹۶/۶۴ و ۱۹۷ و ۱۹۷ و ۲۰۳ و ۲۰۸

بابکان Bābakān

مر او را کنون مردم تیزویر
همی خواندش بابکان اردشیر

۷/۱۱۹/۱۲۲

منسوب به بابک.

II ۳/۳۸۳، ۹/۱۰۶/۱۶۲۶، ۷/۱۱۹/۱۲۲ و ۲۰ ج

بابکان اردشیر Bābakān ardešīr

← بابکان، ← اردشیر بابکان.

بابکی Bābakī

هر آن کس که بد بابکی پرهنر
به آگاهی شاه گردن فراز

۳۲۵/۱۲۰/۷

از خاندان بابک. از طرفداران بابک. (منسوب به بابک)

1) در طبری، «بابک بن البیروان» (ص ۵۶۸). در ثعالبی، «بابک بن نیروان» (ص ۱۷۲).

بابوی Bābōy[1]

چو پشید و بابوی و گرد ارمنی
که سالار ... کسره آن منی
۸۶۰/۶۱/۹

دلاوری ایرانی که ارمنی بود و در انجمن بهرام چوبین برای گزینش شاه ایران حضور داشت و بهرام چوبین را شایستهٔ پادشاهی دانست.

بادان Bādān

چو بادان پیروز و چون خراد یل[2]
که باداد بودند و سالار پیل
۱۷۴۰/۴۲۲/۸

پسر پیروز از سرداران روزگار هرمز انوشیروان. بادان چون از گریختن خسرو پرویز به روم آگاه شد به آذرابادگان رفت و به خسرو پرویز پیوست.[3]

ج۲۰و۱۷۴۰/۴۲۲/۸، ج/۴۲۲

---

۱) این نام در نسخه‌های **شاهنامه** به صورت: «بابوی و گرد ارمنی» و «بندوی» هم آمده است (ج۹، ص۶۱؛ ج۱، ج۲ و ۱). در ترجمهٔ بنداری آمده است: «ونهض بابویة الارمنی وسل سیفه مع آخرین وقالوا: ان بهرام هو الملک المطاع» (**الشاهنامه**، ج۲، ص۲۰۴). ولف اورا دلاوری در روزگار خسرو پرویز خوانده است (ص۱۰۱).
۲) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** بادان و پیروز آمده است و بنداری نیز بادان و فیروز آورده است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۱۹۵). «بادان» به معنی پاداش است. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۳۳).
۳) در طبری نام عامل کسری در یمن «باذان» است (نسخه: باذام) (ج۱، صص۹۵۸ و ۱۰۱۰) اما در **فارسنامه** بادان عامل خسرو پرویز است در یمن که پرویز چون نامهٔ پیغمبر اسلام (ص) را دریافت داشت به وی نامه نوشت که به پیغمبر اسلام نامه نویسد که «باز دین خویش رود» و بادان نامه نوشت و چند مرد معروف را به نزدیک پیغمبر فرستاد (**فارسنامه**، ص۱۰۶). در **اخبار الطوال** و **آفرینش و تاریخ**: بادان از سوی انوشیروان به فرمانروایی یمن گماشته شد بعد از وهرز (**اخبار الطوال**، ص۶۸؛ **آفرینش و تاریخ**، ص۱۷۱). (در **شاهنامه**، بادان پیروز نام شهری هم هست. ← بادان پیروز و اردبیل در ج۳ همین کتاب). بنابر تواریخ بادان پس از آنکه فرستادگانش از نزد محمد (ص) باز می‌گردند و داستان کشته شدن خسرو پرویز را از زبان وی باز می‌گویند به اسلام می‌گرود ←. این کلمه در زمان فردوسی باذان تلفظ می‌شده است.

باربد Bār-bad[1]

کسی را نبد بر درش کار بد
ز درگاه آگاه شد باربد
۳۶۱۱/۲۲۳/۹

دربیست وهشتمین سال پادشاهی خسروپرویز خنیاگری به‌نام «باربد» به‌درگاه شاه ایران آمد و هنرنمایی کرد.[2] اما «سرکش» خنیاگر دربارخسروپرویز بدورشک برد وسالاربارشاه را درم ودینار داد تا باربد را به‌نزد شاه ایران نبرد واو نیزباربد را بارنداد. باربد چاره‌ای اندیشید وبه باغ شاه رفت وبا باغبان دوستی گرفت وچون خسروپرویز بدان باغ آمد تا دوهفته درشادی بگذراند، باربد جامه‌های سبز پوشید وبا بربط وسرود خویش برسروی بزرگ وانبوه رفت ودرآن نهان گشت وچون شاه به بزم نشست وشراب نوشید وشب فرا رسید، باربد:

سرودی به آواز خوش برکشید | که اکنون تو خوانیش «داد آفرید»
۴۳۳۳۲۸/۹/۲

بزم‌نشینان شگفت‌زده شدند و شاه کسان به جستجوی همه‌سرا فرستاد اما او را نیافتند، پس باربد دستان «پیکارگرد» و «سبزاندرسبز»[3] را نواخت و بار دیگر شاه

---

۱) درغرر این نام «فهلبد» آمده‌است (ص۶۹۴) و در اخبارالبلاه مروجی «بلهبذ» (ص۱۹۶) ودر ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری «باربد» (ص۲۲۲). این نام اگرچه درادب فارسی به‌صورتهای دیگر چون «باربذ»،«فهلبد»،«فهربذ»، «پهلبذ»،«پهلبد»، «بلهبد»، «پهلبدد»، «بربد» و«بهربد» هم آمده است ولی ممکن است صورت اصلی آن درخط پهلوی «Bahl(a)bahd» باشدکه چون درنسخ فارسی غالباً «ب» و «پ» تشخیص داده نمی‌شود این کلمه را «پهلبد» خوانده‌اند. باید دانست که پهلبد درخط پهلوی ممکن نیست باربد خوانده شود پس صحیح همین شکل اخیراست.← برهان ؛ نامنامه، ص۶۳؛ بهارو ادب فارسی، ج۲، ص۲۴۰؛ ایران درزمان ساسانیان، ص۴۸۶، ح۲). استعمال «باربد» بوسیلهٔ بلعمی وفردوسی نشان می‌دهدکه هردو صورت این نام رواج داشته است اما فردوسی «باربد» را بیشتر پسندیده است. کریستن‌سن معتقد است که داستان باربد ازخدای نامک نیست وازداستانهای عامیانهٔ ساسانی است. (ایران درزمان ساسانیان، ص۵۰۶).

۲) ثعالبی می‌نویسدکه باربد از «مرو» به نزد خسروپرویز آمد (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۳۳۵) و استاد عود بود.

۳) در غرر آمده است که باربد «دستان یزدان آفرید» و «دستان پرتو فرخار» و «سبزاندرسبز» را سرود (صص۳۳۵ و۳۳۶). برخی‌لحنهای باربد راسی باسی‌ویک ←

به جستجوی وی فرمان داد ولی اورا نیافتند تا آنکه شاه فرمان داد که

بجویید در باغ تا این کجاست ‌ ‌ ‌ همه باغ و گلشن چپ ودست راست
دمان و برش پر ز گوهر کنم ‌ ‌ ‌ برایش رود سازش مهتر کنم

۳۶۶۵/۲۲۹/۹

باربد چون این سخن بشنید از نهانگاه بیرون آمد و به نزد شاه رفت وداستان خودرا بازگفت وشاه وی را شاه رامشگران ساخت ودهانش را پر از در خوشاب کرد.

سالها بعدباربدچون شنید که خسروپرویزرا برداشته‌اند ازجهرم به طیسفون شتافت و به دیدار خسروآمد ودر پیش شاه مویه‌ها سرداد و سوگند خورد که دیگر دست به رود نبرد وساز خویش را بسوزد. پس باربد چهارانگشت خودرا برید و:

چو در خانه شد آتشی برفروخت ‌ ‌ ‌ همه آلت خویش یکسر بسوخت[1]

۴۱۸/۲۸۰/۹

۲۵ ج ۲۲۷/۹، ۳۶۲۶و۳۶۲۷و۳۶۴۴و۳۶۴۳و۷ ج ۹، ۲۲۶/۳۶۱۱و۳۶۲۱

۲۷۷/۳۷۴و۳۷۵ ۲۳۷/۲۷۹۹ ، ۲۲۹/۳۶۷۲و۳۶۷۶و۳۶۷۷

بارمان Bārmān[2]

چوارجسپ و گرسیوز ودمارمان ‌ ‌ ‌ چسو کلباد جنگی هژیر دمان

۴۸/۱۰/۲

از سرداران تورانی که درنخستین رایزنی پشنگ برای نبرد باایرانیان، دردوران پادشاهی نوذرحضورداشت وچون ایرانیان وتورانیان در«دهستان» باهم روبروشدند

نوشته‌اندوهمچنین سی‌صدوشصت نغمه به‌تعداداپام‌سال‌بدونسبت داده‌اند(فرهنگ معین، ج۵، ص۲۲۸).

*بادافره Bādafrah به‌جای این نام در شاهنامه «به‌آفرید» آمده است اماطبری آن را «بادافره» گفته است که دختر گشتاسپ است. درغررنیزهمانند شاهنامه «به‌آفرید»است (غرر،ص۲۸۵) ← به‌آفرید.

۱) در غرر ثعالبی‌آمده است «سرکش بر باربد حسد برد ومخفیانه اورا مسموم کرد و باربد بمرد و شاهنشاه فوق‌العاده مغموم شد» (ص۳۳۹).

۲) ثعالبی این‌نام را «بادمان» ودر بعضی از نسخه‌ها «باذمان» آورده است (غرر، ص۱۱۵). یوستی‌معنی بارمان را«شخص‌محترم ولایق، دارای روح‌بزرگ»می‌داند (نامنامه،ص۶۵).

بارمان نخستین کسی بود که از افراسیاب اجازه خواست تا به نبرد بپردازد و با آنکه اغریرث مخالفت کرد او به میدان رفت و با قباد برادر قارن کاوه که پیر وسالخورده بود نبرد کرد واو را کشت وافراسیاب اورا خلعتی شایسته داد. بارمان دردهستان دژدار سپاه افراسیاب بود که چون نیمشبان قارن به قصد رفتن به پارس از دژ بیرون آمد با قارن درآویخت و قارن او را به انتقام کشتن برادرش، با نیزه بکشت. و افراسیاب اندوهناك ازمرگ بارمان، می گفت:

چو کلباد و چون بارمان دلیر که بودی شکارش همه نره شیر...

۱۰۰/۶۸/۲

۶۸/۱۰/۴، ۱۵۳؛۱۴۹؛۱۴۳/۱۵، ح۹؛ح۵؛۱۵۵/۱۶، ۱۸۸؛۱۸۵؛۱۷۹/

۱۸۱؛۱۷، ح۱۵؛۲۹۸/۲۵، ۳۰۰/۲۶، ح۱۲/۲۷، ۱۰۰/۶۸، ۴۸۸/۲۰۸،

ح۸/۲۱۴/۴

بارمان Barman[1]

ز توران چو هومان چو بارمان
دلیر و سپهبد سپه بیگمان

۱۶۳/۱۸۱/۲

دلاوری تورانی که با دوازده هزار سپاه و با هدیه‌های فراوان ازسوی افراسیاب به نبرد سهراب فرستاده شد تا بکوشد که رستم وسهراب یکدیگر را نشناسد واو پیوسته با سهراب بود.

بارمان، در نبرد تورانیان با سپاه سیاوش، پیشروسپاه افراسیاب بود ولی در نبردی که در کنار جیحون در گرفت ازسپاه سیوش گریخت وچون سرخه پسر افراسیاب کشته شد، بارمان به فرماندهی میمنهٔ سپاه افراسیاب برگزیده شد و در نبردها معمولا فرماندهی راست سپاه را داشت.

درنبرد یازده رخ، بارمان یکی ازدلاوران بلندپایه بود که با رهام گودرز جنگید ورهام نیزه‌ای بر ران وی زد واو را از اسب بزمین افکند وبا نیزه‌ای دیگر که از پشت بروی زد اوراکشت وخون اورا برچهره مالید واو را برفتراك زین بست وبا خود به سپاه ایران برد

بدین اندرآمخت و بستش چو سنگ سرآویخته، پایها، زیر تنگ

۱۸۹۴/۱۹۵/۵

---

۱) ولف اورا پسر ویسه و برادر پیران می‌داند (ولف، ص ۱۰۵).

۳۰/۴۴/۶۴۶و۶۴۷،۲۵۷/۱۶ج۲،۱۸۲/۱۶۷،۱۸۱/۱۶۳،۴/۱۸۰/۱۵۰و۷ج
۵۰/۱۸۹/۱۸۰۷ ؛ ۲۴۰/۳۲۷ ،۴،۸۱/۱۱۳۷ ،۱۸۲/۱۷۸۷ ،۴۶/۶۷۱
۱۹۵/۳ج ، ۱۹۴/۱۸۸۴و۱۱ج۱۹و۱ج

بازور Bāzōr[1]

ز فرگاد یکی بود «بازور» نام
به افسون به هر جای گسترده کام
۲۳۴/۱۲۷/۴

۱) این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** «بازور» یاد آمده است که حالت اسمی ندارد ولی با توجه به بیت ۲۲۹ بازور صحیح می‌نماید. دکتر عرام این نام را به اشتباه «بازوه» ضبط کرده است (**الشاهنامه** ، ۱/۲۷۱ ج۱) و (۸۹۲/۴۶۳) بروخیم. عبدالقادر این نام را «بازوره» ضبط کرده است (**لغت شهنامه**، ص۴۳؛ **فرهنگ ولف**، ص ۱۷۶).

بارهٔ بربری *Bāre(ye)barbari

چه کرد این جهان و بارهٔ بربری
چه شایست کردن بدین لاغری
۲۷۱/۱۵۲/۶

اسب اسفندیار در هنگامی که این شاهزادهٔ ایرانی از بند رهانده شد تا به یاری سپاه ایران شتابد.

بازرگان تنگ چشم

به بازرگان گفت شاه ریمه‌ای
چنان دان که شاگرد را بنده‌ای
۱۹۹۸/۳۷۹/۷

بازرگانی در زمان بهرام گور، که بهرام به خانهٔ وی رسید ولی او از فرومایگی ، از بهرام شایستگی پذیرایی نکرد و برای خرید می و بادام و بهر از بهرام درم گرفت و با شاگرد خود که مرغی برای بهرام بریان کرده بود ستیز کرد. بهرام وی را ناگزیر ساخت که شاگرد مهمان‌نواز خود را در ماه یکصد و بیست درم گنجی بدهد و خود با او چون بندگان رفتار کند (۳۷۹-۳۷۷/۷).

*) فردوسی در جای دیگر او را «بارهٔ بهزوی» می‌خواند (۲۷۶/۱۵۳/۶).

جادوگری تورانی بود که در نبرد هماون به دستور پیران بر ستیغ کوه هماون برآمد و برف و سرما و باددمان بر سپاه ایران فرستاد. آنچنانکه دست نیزه‌وران و تیراندازان ایرانی از کار فروماند و تورانیان به سپاه ایران تاختند و بسیاری از آنان را کشتند. تا آنکه خردمندی ایرانی بازور را به رهام نشان داد و رهام پیاده به قلهٔ کوه رفت و با بازور درآویخت و یک دست وی را بیفکند. بلادرنگ ابرها گسسته شد و خورشید آشکار گشت و رهام با دست بریدهٔ بازور به نزد ایرانیان آمد و جادوی او را بازگفت.

باطرون Batron[1]

چو قیصر چه آن بخرد و باطرون
ز دانش روان را گرفته زبون
ح۱۲/۳۰۱/۸

سرداری رومی که سپهش در نبرد با انوشیروان در حلب شکست خوردند و از شاه ایران زینهار خواستند.

۴۱۳۸/۲۹۶/۸ ، ح۱۲/۳۲۱

بالوی Baloy

بفرمود گستهم و بالوی را
همان اندیان جهانجوی را
۱۱۳۴/۷۴/۹

از یاران خسرو پرویز است. بالوی هنگامی که خسرو پرویز به سوی روم گریخت با او بود و بالوی از سوی خسرو به همراه تنی چند از سرداران ایرانی به نزد قیصر فرستاده شد و بدو گفت:

بازند Ba-zand

یکی آرزو کرد برزین به نام
دگر بود و بازند با نام و کام
ح۲۳/۹/۵

این نام تنها در نسخهٔ لنینگراد چاپ مسکو آمده است و به نظر می‌رسد که لقب یا نام «زریر» باشد.

---

۱ در نسخه‌های شاهنامه «باطرنه» و «باطروق» آمده است (۸/۲۹۶/ح۱۶) و «ناطرون» (۸/۳۰۱/ح۱۲).

بدان انجمن تو زبان منی / به هر نیک و بد ترجمان منی
۱۱۵۲/۷۷/۹

بالوی ازگشودن طلسم قیصر که به شکل زنی گریان ساخته شده بود بازماند و آن را موجودی زنده تصور کرد اما چون قیصر، سپاه به یاری خسروپرویز فرستاد و دخترخویش را بهزنی شه ایران درآورد زبان به سستی بالوی گشود:

یکی رازدارست بالوی نیز / که نفروشد آزادگان را به چیز
۱۵۲۲/۱۰۰/۹

چون خسروپرویز بهپادشاهی ایران بازگشت فرمانروایی شهرچاچ را به بالوی داد.

۱۴۳۶/۹۴ ، ۱۴۰۸/۹۲ ، ۱۱۶۳/۷۸ و ح۵ ، ۱۱۵۰/۷۷ ، ۱۱۳۶/۷۶/۹ ، ۲۱۵۱/۱۳۷ ، ح۱۵/۱۱۸ ، ۱۵۲۴/۱۰۰

بانوگشسپ Bānū-gošasp[1]

وزان پس کمی کرده بانوگشسپ / ابا خواسته همچو آذرگشسپ
ح۲/۲۳۲/۳

بانوگشسپ دختر رستم است[2] که در دلاوری و چالاکی کم مانند بود و با آنکه خواستگارانی چون فغفور وقیصر وخاقان چین وخویشان کاووس شاه وطوس داشت، رستم، گیو را به همسری او برگزید. در **شاهنامه** از قول گیو آمده است که

و دیگر بزرگان روی زمین / چه فغفور و قیصر چه خاقان چین
بزرگان و خویشان کاوس شاه / دلیران و گردان زرین کلاه
همه دخت رستم همی خواستند / همی بردلش خواهش آراستند
به دامادیش کس فرستاد طوس / تهمتن بر او کرد چندی فسوس
به من داد رستم گزین دخترش / که بودی گرامیتر از افسرش
مهین‌دخت، بانوگشسپ سوار / به من داد گردنکش نامدار
۲۳/۲۵۹/۳

---

۱) داستان بانوگشسپ درچاپ مسکو درحواشی وملحقات آمده است. ۲۳۲/۳ ، ح۲ ، ۲۵۸/۳ و۲۵۹

۲) «و رستم را ازعالهٔ شاه‌کیقباد، فرامرز بزاد وبانوگشسپ وزربانو و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند.» (**مجمل‌التواریخ**، ص۲۵) ونویسندهٔ همان‌کتاب در جایی دیگر او را «گشسپ بانو» می‌خواند: «بهمن... زال را به خانه باز فرستاد با دخترانش زربانو وگشسپ بانو» (ص۵۴).

چون گیو کیخسرو را به‌ایران آورد رستم بانوگشسپ را، هدیه‌های فراوان داد و با ۱۲۰۰ سوار از سیستان به‌نزد گیو فرستاد و گیو اورا به‌اصفهان فرستاد. و بیژن[1] از بانوگشسپ بزاد (۱۲/۴۹/۵ ح)[2].

۲/۲۳۲/۳ ح ۲۳/۲۵۹،

بتول Batul[3]

چهارم علی بود جفت و بتول
که او را بخوبی ستاید رسول
۹۵/۱۹/۱

«صفت ویژهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا (ع) دختر پیغمبر است.» (**لغت نامهٔ دهخدا**) «که درفضل ودین وحسب از زنان زمانهٔ خود وزنان امت متفرد بود وهمتا نداشت».

۱) دربعضی نسخه‌های **شاهنامه**، آمده است که چون بیژن به چاه افراسیاب افتاد، گیو به زاری خواستن نزد رستم رفت چه خواهر رستم، زن گیو بود:

که خویشان ایشان بد از دیر باز
زن گیو بد خواهر سرفراز

همان بیژن از خواهر پیلتن
گوی بد سرافراز در انجمن

۱۲/۴۹/۵ ح

۲) «ازاین زن شجاع داستان جداگانه‌ای مسمه است که به بانوگشسب موسوم ودر کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوط است. ژول مول این منظومه را درکتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده ... وآن را متعلق به‌قرن پنجم هجری می‌داندکه ازشرح چهارواقعهٔ جداگانه تشکیل یافته است... بانوگشسب به‌جنگ شیران می‌رفت ومبارزان را به‌یک زخم دونیم می‌کرد و امیران را اسیر ومطاوع فرمان خود می‌ساخت. برسر این دختر زیبای پهلوان مناقشهٔ سختی میان بزرگان ایران و درباریان کاوس در گرفت و رستم وکاوس برای ختم غائله او را به‌گیو پسر گودرز که میان ایرانیان ازهمه دلیرتر بود دادند. اما بانوگشسب پهلوان، نخست باگیو درآویخت واورا به بند افکند تارستم به سرزنش وی رفت و کارها را به صلاح باز آورد. بانو گشسب منظومهٔ کوچکی است بی‌مقدمه و متشکل از نهصد شعر به بحرمتقارب» (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۳۰۱و۳۰۲).

۳) لغت بتول بمعنی «زن دوشیزه‌که ازمردان ورغبت وحاجت خود بریده باشد» آمده است (**ناظم‌الاطباء**).

بدال Baddāl[1]

جهاندیده «بدال» در پیش بود
که باگنج و با لشکر خویش بود
۲۸۷/۲۳۴/۷

فرماندهٔ سپاه خزر که در زمان هرمز انوشیروان با سپاهی گران به‌ایران تاخت.[2]

برانوش Barānūš[3]

«برانوش» بد نام آن پهلوان
سواری سرافراز و روشن روان
۴۷/۱۹۷/۷

سرداری رومی از شهر «انتوییه» که چون شاپور اردشیر به‌روم لشکر کشید برانوش

1) در نسخه «ابدال» آمده است. ج۲/۳۳۲/۸
2) «هرمز... حکمران خزر را از کشور بیرون رانده (**اخبار الطوال**، ص۸۴) «سپاه خزر با خزران شدند» (**ثعلبی**، ص۱۸۰) این نام در بنداری و نسخ معتبر **شاهنامه** و **فهرست ولف** نیامده است و بجای مصراع اول بیت مثال آمده است که «جهاندیده‌ای گرد در پیش بود» (**مول**، ج۶، ص۲۸۵، بیت ۳۰۰).
3) این نام در بنداری «برانوس» آمده است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۵۷) «این نام را برانوش نیز ضبط کرده‌اند و به قول نکهارت برانوش نام رومی نیست و کرون این نام را اورانوش (اورانوس) دانسته‌است» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۲۵۰ و حاشیهٔ **برهان قاطع**، ج۱، ص۲۴۷)

بخاری Buxārī*

بخاری و چگلی و بلخی روان
«بخاری» و از فرخکان موبدان
۱۶۰۰/۲۹۵/۷

منسوب به بخارا

منوچهری راست:

خر بر در شهشه بودرگهی نرفتم
به بر در حجازی نه بر در بخاری
(ص دیوان منوچهری، بیت ۱۳۵۷ ص۱۰۱)

بخترشه لهراسب، بخت نصر را که به پارسی بخترشه گویند فرماندهٔ کل قسمت واقع بین اهواز و مملکت روم قرارداد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۱۰).

برازه مهندسی که درروزگار اردشیر بابکان، درفیروزآباد راه‌آبی در کوهها کشود (**فارسنامه**، ص۱۳۷).

که فرماندهی سپاه الونیه را داشت با وی پیکار کرد اما برانوش در نبرد گرفتار شد. شاپور برانوش را با خود به هر جای می‌برد و از او در ساختن شهرها راهنمایی می‌خواست و سرانجام اورا به ساختن پلی بر رود شوشتر وادار ساخت و با او بر آن نهاد که چون پل را به انجام رساند به روم باز گردد. برانوش نیز پس از سه سال این پل را ساخت و به روم بازگشت. ۱۹۹/۷[1]
۱۹۹/۶۶و۶۸و۷۶و۱۹ح ۱۹۸/۴۶، ۱۹۷/۷۰/۳۷

برانوش Baranuš

و برانوش نام و هنرمند بود
زبان و روانش پر از پند بود
۲۲۵/۲۲۴/۷

چون شاپور ذوالاکتاف قیصر روم را گرفتار کرد و در بند کشید و در پی وی سپاه به روم برد و با برادر قیصر که «یانس» نام داشت جنگید و لشکر وی را درهم شکست، سپاه روم مردی از خاندان قیصران که «برانوش» نام داشت به قیصری روم برگزیدند.[2]

برانوش که جز آشتی با شاپور چاره‌ای نداشت نامه‌ای به شاه ایران فرستاد و از وی خواست تا کین گذشته را از یاد ببرد. شاپور نیز درخواست برانوش را پذیرفت و به وی زینهار داد و برانوش با هدیه‌های فراوان به همراه بزرگان روم به خدمت شاپور شتافت و شاپور اورا گرامی داشت و برانوش نیز پذیرفت که سالی سه بار هزار هزار دینار رومی به ایران باج دهد و نصیبین را به ایرانیان واگذارد.[3]

---

۱) در **اخبار الطوال** آمده است که «شاپور بریانس خلیفهٔ قیصر روم را اسیر کرد... و او را در ازای آزاد شدنش به احداث پلی بر روی رود شوشتر وادار کرد... و پس از فراغت از بنیاد آن، بریانوس را آزاد کرد» (ص۵۰). ثعالبی، قیصر روم را سازندهٔ پل شوشتر در زمان شاپور ذوالاکتاف می‌داند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۵۱).

۲) در **طبری** و **بلعمی** نام کسی که با شاپور مذاکره می‌کند و پیمان آشتی می‌بندد «یوسانوس» است (**تاریخ بلعمی**، ص۱۰۳۰ و ج۲ همان ص). در **اخبار الطوال** نام این مرد «یوبیانوس» است (ص۵۴) و ابن بلخی این نام را چون طبری و بلعمی آورده است (**فارسنامه**، ص۷۱).

۳) کریستن‌سن معتقد است که جانشین «والریانوس» قیصر روم که درزمان شاپور ←

۴۷۷و۴۷۴/۲۴۵/۷ ، ۴۷۹/۲۴۶، ۵۱۱/۲۴۷ ، ۵۲۵و۵۲۱و۵۱۸/۲۴۸

براهام Barāhām[1]

«براهام» مردیست پرسیم و زر
جهودی فریبنده و بدگهر
۱۱۴/۲۱۰/۷

جهودی توانگردر روزگار بهرام گور. بهرام چون آوازهٔ بخشندگی «لنبک» و فرومایگی «براهام» را شنید نخست سه روز به مهمانی لنبک رفت و آنگاه به خانهٔ براهام شد و خود را سواری بازمانده از یاران معرفی کرد و از براهام خواست تا شبی او را پناه دهد. براهام پاسخ داد که در این خانه جایی برای وی نیست اما بهرام پافشاری کرد که جز جایی برای خواب چیز دیگری از وی نخواهد خواست. براهام پاسخ آورد که این خانه‌ای تنگ است و صاحب آن،

جهودیست درویش و شب گرسنه
بخسپد همی بر زمین برهنه
۱۸۶/۲۱۴/۷

بهرام خواست تا در بیرون در خانهٔ وی شب را به روز رساند که براهام ناگزیر او را به خانهٔ خود راه داد و با او پیمان بست که از وی چیزی نخواهد و بامدادان سرگین اسب خود را بروبد و بیرون برد و اگر خشتی شکست تاوان آن بدهد.

بهرام بر نمد زین خود بخفت و براهام درها را بست و خود به می خوردن نشست و بهرام را گفت:

به گیتی هر آن کس که دارد خورش
سوی مردم بینوا ننگرد
۲۰۲/۲۱۶/۷

بامدادان که بهرام خواست از خانهٔ براهام بیرون رود، براهام او را ناگزیر ساخت تا به دستاری خز در سرگین اسب خویش از خانه بدرافکند. بهرام نیز چون به درگاه بازگشت، بامداد دیگر براهام و لنبک را فرا خواند و کسی را به خانهٔ براهام فرستاد و او همهٔ دارایی وی را بار کرده برهر او شتر به درگاه آورد درحالی که هنوز بسیاری

→

از آن دستگیر نشده بود. «کوردیاس» نام شده است. (فردوسی این واقعه را در زمان شاپور ذوالاکتاف بیان کرده است) ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۴۶و۲۴۷

---

۱) این نام شکل دیگر کلمهٔ Abrāhām است که در یادگار زریران نیز به صورت Aurāhām آمده است (ص۱۷)، که در اصل عبری است و در فارسی به صورت «ابراهیم» به کار می‌رود. داستان براهام در غرر و منابع دیگر نیست.

مانده بود وفرستاده شاه را گفت:

که گوهرفزون زین‌به‌گنج تو نیست | همی مانده خروار باشد دویست
۲۴۱/۳۱۸/۷

وبهرام دارایی او را به لمبک و اررابیان بخشید و براهام را چهاردرهم داد تا سرمایه کند.[1]

ج۱۲۶و۱۱۴/۴ج۱۰/۷، ۱۲۱/۳۱۱، ۱۸۵و۱۸۳و۱۷۹و۱۷۸و۱۷۴/۳۱۴، ج۱۴
و۱۸۹/۳۱۵، ج۱و۲۱۳/۳۱۶، ۲۳۲و۲۲۹و۲۲۳/۳۱۷، ۲۴۶/۳۱۸

براهیم Barāhim[2]

ابا نامهٔ برق و بسا گنبوس گفت | به خان «براهیم» آزر برفت
۶۲۸/۴۱/۷

پیغمبر معروف

اسکندر از هند به حرم شتافت و در آنجا خان ابراهیم را زیارت کرد. ابراهیم بیت‌الحرام‌را بارنج بسیار ساخته بود.

---

۱) خاقانی راست:

بهرام ننگرد به براهام چون نظر | برخان و خوان لمبک سفا برافکند

(**دیوان‌خاقانی**، ص ۱۴۰).

۲) ابراهیم خلیل، پیغمبری (زبی نام منصب به خلیل... جدّاعلای بنی‌اسرائیل و عرب مستعربه وانبیای یهود در روایات اسلامی اورا پسر آزر بت‌تراش دانسته‌اند ــ آزر) وبه این تارخ یا تارح یا ترح معروف است. وی در حدود دوهزارسال پیش از میلاد درقریهٔ اور از توابع شهر مشرق بابل به‌دنیا آمد و طایفهٔ خویش را به‌خدای یگانه دعوت‌کرد ونمرود فرمان داد آتش بزرگ افروخته اورا درآن آتش افکندند ولی آتش براو سرد شد و وی سالم ماند. لوط برادرزادهٔ اوست. ابراهیم سفری به‌مصر وفلسطین کرد و درصدوبیست سالگی به ختان (ختنه)خویش مأمورگشت‌وخانهٔ کعبه ساختهٔاوست. خداوند به‌ابراهیم فرمان قربانی‌کردن پسر خوداسماعیل(به‌روایت مسلمانان‌غالباً) ویا اسحاق(به روایت‌یهود)را امرفرمود و آنگاه‌که به‌اجرای امرخدا می‌پرداخت به‌ذبح گوسفندی به‌جای پسرفرمان دادەشد. گویند که وی درصدوهفتادسالگی درگذشت.» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۷۶؛ صص ۱۷۸ و ۱۹۰ **اساطیر ایران** به‌نقل از **یادگار زریران**).

کلمهٔ براهیم به‌جای ابراهیم در ادب پارسی موارد استعمال فراوان دارد:

یافت احمد به چهل سالگی آن که نیافت / به نود سال براهیم ازان عشر عشیر
(ناصرخسرو)

بت‌شکن همچو براهیم شو ار می‌خواهی / که تورا آتش سوزنده گلستان گردد
(خاقانی)

زلف براهیم و رخ آتشگرش / چشم سماعیل و مژه خنجرش
(نظامی)

۶۲۸/۴۱/۷ ، ۶۳۹/۴۲ ، ۴۶/۳۰۶

برته Barte(h)[1]

کجا «برته» بردی نگهدارشان
به رزم اندرون دست بردارشان
۱۵۲/۱۷/۴

دلاوری ایرانی که از خاندان نوذر[2] بود ودر نبرد ایرانیان وتورانیان به‌سرداری فریبرز کاوس، چون فریبرز گریخت پایداری کرد و به نبرد ادامه داد ودر نبرد یازده رخ نیز با کهرم تورانی درآویخت وتیغی برسروی کوبید که تا سینهٔ اورا به‌دونیم کرد وسپس کشتهٔ وی را برگرفت و برپشت زین بست و با خود به سپاه ایران برد. برته هنگامی که کیخسرو باسپاه افراسیاب نبرد می کرد سر درسپاه ایران بود ومی جنگید.

---

۱) این نام را **برهان** برزن شرحه ضبط کرده است (ج۱، ص ۲۵۰) وولف آن را (Barto) آورده است (ص۱۳۳) و یوستی آن را Barteh (ص ۶۵) واصل آن را (Parteh) می‌داند که از خاندان نوذر به Tawaneh می باشد (ص۲۴۴). این نام در عربی فرته (Farteh) شده است و **طبری** نام او را «فرتة بن نمارعان» ضبط کرده است (**طبری** ج۱، ص۶۱۴) در **طبری** فرته از سردارانی است که پس از آنکه کیخسرو برافراسیاب چیرگی یافت اورا مورد مهر قرار داد. یوستی صورت وسانی این نام را به‌معنی Paretaka می‌داند.

۲) **برهان** «برته» را پسر «نوابه» ودر نسخه «نوبه» می‌داند ودر نسخه‌های **شاهنامه** «نواده»، «لوایه»، «نوانه» و «گراز» ضبط شده است. ۲۳/۱۷/۴ ج و یوستی آن را «توانه» آورده است. (ص۲۴۴). در **راحة الصدور** این نام به صورت «برته» به تبع اول آمده است (ص۴۵۳)

برجاسپ Borjāsp[1]

بخواند اسپریان و ارجاسپ را
سپهاسپه را و «برجاسپ» را
۴۳۴ ماکان ۱۸۴۹

بنابه ضبط ولف، نام یکی از سرداران تورانی است (ص ۱۳۳).

برزایلا Borzīlā

← برزویلا

برزمهر Borzmehr

بیاورد چون قارن «برزمهر»
دگر ماه برزین آزاده چهر
۱۷۵۱/۳۸۲/۷

نام پدر قارن که از سرداران بهرام گور بود.

برزمهر Borzmehr

یکی مهتری نام او «برزمهر»
بدان رفتن راه بگشاد چهر
۱۶۹۷/۳۹۵/۷

سردار ایرانی که نامهٔ نرسی را برای بهرام گور برد.

---

۱) برهان می‌نویسد: «به‌ضم اول بروزن مهراسپ، نام سروری است تورانی که با پیران ویسه به جنگ گودرز آمده بود.»

* برخیاس Barxiyas

نام پسر اکوان دیو در بیژن نامه:

برایشان یکی دیو بد پادشاه — به بالا دراز و به چهره سیاه
ز رستم شب و روز در کینه بود — مر او را به دل کینه دیرینه بود
که او پور اکوان سرگشته بود — که رستم به گرز گران کشته بود
مر آن دیو را نام بد «برخیاس» — که رستم از او داشت در دل هراس
شب و روز گفتی ز رستم سخن — کنو تازه جویدش کین کهن
که او باب او را همی کشته بود — ز ان کین، آن دیو سرگشته بود

بیژن‌نامه

مجلهٔ «آینده»، ش ۴ (تیر ۱۳۶۰) ص ۲۵۷.

* برزمهر Borzmehr [1]

به خط و برزمهر آن رفته راه بد
هراسان شد و پرنیان برکشید
ج۳۴/۲۲۲/۸

دبیر انوشیروان که هرمز در اندیشهٔ کشتن وی بود و سرانجام نیز وی را کشت. (تلفظ و ضبط این کلمه مورد تردید است.) [1]

ج۳۴/۲۲۷، ۱۵۷/۳۲۵، ۶۷/۳۱۹/۸

---

۱) در ثعالبی همهٔ آنچه را که فردوسی به بهرام آذرمهان نسبت داده است به برزمهر نسبت داده شده است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۰۹).

برز Borz

در شاهنامه این نام نیامده است ولی داستان وی بدون ذکر نام آمده است. برز یکی از دو برادری است که به یاری اردشیر بابکان برخاستند و اورا به خانهٔ خود بردند وسپس با اردشیر به رزم هفتواد رفتند و کرم هفتواد را کشتند. در شاهنامه آمده است که

چو تنگ اندر آمد (اردشیر) یکی خانه دید   بخو بر، دو برنای بیگانه دید
فرود آوریدنش از پشت زین   بر آن مهتران خواندند آفرین

۶۵۷/۱۴۸/۷

اما نام این دو برادر در کارنامهٔ اردشیر آمده است که یکی «برزک» و دیگری «برزآذر» است که از ده «مانه» یا «مانک» بودند. (کارنامهٔ اردشیر بابکان، چ فره‌وشی، ص ۶۹؛ زند وهومن یسن، ص ۱۸۹؛ کارنامهٔ اردشیر، چ کسروی، ص ۴۱). صورت پهلوی این نام «burzak» است.

برزآذر Borzāδar

نام برادر برزک. این نام نیز در شاهنامه نیامده است ولی در کارنامهٔ اردشیر هست. (کارنامهٔ اردشیر بابکان، چ فره‌وشی، ص ۶۹) صورت پهلوی این نام borzātur است.

برزآفرید Borzāfarid

این نام که در شاهنامه نیامده است در طبری نام مادر فرود است. (طبری، ج ۱، ص ۶۰۶)؛ ← جریره.

برزفری Borzfari

← فریبرز.

برزمهر Borzmehr

به هر کار دستور بد برزمهر
دبیری جهاندیده و خوبچهر
۲۱۲۵/۱۳۶/۹

دبیری جهاندیده که خسروپرویز پس از آنکه به پادشاهی نشست اورا دستور خود ساخت.

برزو Borzo[1]

جهاندار دهقان و را برزو بهم
برفتند تا نزد خسرو دژم[2]
۳۲۵ ۸۳/۵

نام پسر سهراب پسر رستم.

---

۱) معنی برزو را بلند بالاو تنومند نوشته اند. (**فرهنگ شاهنامه** ص ۶۱). صورت پهلوی این نام Burzoa است. (معین) ۲) به نظر می رسد که این بیت الحاقی باشد. زیرا در ادامهٔ داستان بیژن و منیژه در جهت مشکو آمده است
چو از رزم برزو بپرداختم ز گودرز و بیژن سخن ساختم
ج۲۵/۸۳/۵
که داستان برزو در **شاهنامه** بی معناست. (**حماسه سرایی در ایران**، صص ۳۰۲-۳۱۰)*
*بنابرآنچه در بعضی از نسخه های **شاهنامه** آمده است و جزء ملحقات **شاهنامه** می باشد برزو پسر سهراب و نوادهٔ شیروی در شکان به کشت ورزی سرگرم بود که افراسیاب در چهارصدمین سال پادشاهی خود که از رستم شکست خورده بود و باز می گشت برزوی نیرومند را دید و اورا فرا خواند و فرمان داد تا بدو آیین رزم آموختند و برزو را با گرزی چهارصدمنی و تیرهٔ خاص و کمان مورد و هزار سپاه به همراهی هومان و بارمان به نبرد با ایرانیان فرستاد. کیخسرو که از آمدن سپاه برزو آگاه شد رستم را فرا خواند و طوس و فریبرز را به نبرد با برزو فرستاد ولی برزو این دو را گرفتار کرد و رستم به نبرد با وی شتافت و نخست طوس و فریبرز را رهانید ولی در نبرد با برزو از او زخمی خورد که بازوی وی را بسختی آسیب رساند و روز دیگر فرامرز را به نبرد با برزو فرستاد و برزو از اسب فروغلطید و گرفتار شد و زواره و بیژن اورا به نزد رستم بردند و رستم با اجازهٔ کیخسرو اورا به ارگ در سیستان فرستاد تا زندانی شود. مادر برزو به چاره گری فرزند را از ارگ رهانید ولی در راه بازگشت با رستم روبرو شدند و در میان آنان جنگ در گرفت ولی سرانجام مادر برزو برای رستم فاش ساخت که برزو پسر سهراب است و برزو با رستم بازگشت و با تورانیان پیکار کرد و کیخسرو منشور غور و هری به برزو داد. (**شاهنامه** چ دبیر سیاقی، ج ۶، صص ۲۴۶-۷۷.)

برزوایلا Borzuilā[1]

سپهی به جنگ کهیلا سپرد
یکی نیز بر «برزوایلا» سپرد
ج۴/۲۵۴/۵

دلاوری تورانی که در نبرد بزرگ افراسیاب و کیخسرو، در سپاه توران بود و چون ایلا کشته شد هراسان از نبردگاه گریخت.

۸۱۳/۲۸۴ و ۸۱۴ و ۸۶۹ج ۲۲/۲۸۳۰ج، ج۴/۲۵۴/۵

برزوی Borzūy

گر از نام پرسم «برزوی» نیم
همی خواندم شاه و هم باب و مام
۲۰۷۱/۴۲۲/۷

نام مستعاری که بهرام گور چون به هند رفت بر خود نهاد.

۲۳۰۸/۴۳۶، ۲۲۹۳/۴۳۵، ۲۲۹۶ و ۲۲۹۹ و ۲۳۰۰، ۲۰۷۱/۴۲۲/۷

برزوی Borzūy

پزشک سراینده «برزوی» بود
به نیرو رسیده سخنگوی بود
۳۳۴۲/۳۴۸/۸

برزویه پزشکی است که در دربار نوشیروان می‌زیست. روزی برزوی به نزد نوشیروان آمد و گفت که در دفتر هندوان خوانده است که در کوههای هند گیاهی است که دانایان از آن دارویی بسازند که مردگان را زنده سازد و خود داوطلب شد تا به هند رود و از این گیاه را به‌جای آورد.

انوشیروان برزو را مال فراوان بخشید و نامه و هدیه‌هایی برای شاه هند به هندوستان گسیل داشت. رای برزوی را گرامی داشت و دانایان هند را گردآورد و برزوی را با آنان به کوههای هند فرستاد و آنان گیاهان خشک و تر را برگزیدند و بر مردگان پاشیدند اما هیچیک سودمند نیفتاد و برزوی.

بدانست کان کار آن پادشاست
که زنده‌ست جاوید و فرمانرواست
۳۳۸۰/۳۵۰/۸

برزوی که از شاه و بزرگان شرمنده بود که چرا فریب سخن آن کتاب را خورده است

---

۱) این نام در برخی از نسخه‌های شاهنامه به‌صورت «برزویلا» نیز آمده است. در مجمل‌التواریخ «برزایلا» است که در زمرهٔ نبیرگان افراسیاب است: جهن و ایلا و برزایلا (ص ۹۰).

از هرکس چاره می‌جست تا شاه ایران را ارمغانی شایسته برد تا او را به نزد پیری رهنمون شدند و پیر او را از کتاب کلیله آگه ساخت که در گنج شاه هند بود.

برزوی شادمان نزد رای رفت و ازوی خواست تا کتاب کلیله‌را بدو بسپارد. اما رای موافقت کرد که برزوی، کلیله را در برابر خود وی بخواند و گنجور شاه نیز او را راهنمایی کند. برزوی هر بخشی را که در روز می‌خواند به خاطر می‌سپرد و شب هنگام یادداشت و تا بامداد از بر می‌کرد و در نامه‌هایی که نهانی برای انوشیروان می‌فرستاد دری از کلیله را می‌نگاشت و می‌فرستاد تا همهٔ کتاب را نوشت و فرستاد[1] و از انوشیروان و رای اجازه خواست تا از قنوج به ایران بازگردد.

برزوی از دانشهایی که به جای شناخت آن گاه فرا گرفته و برای شاه آورده بود سخن گفت و:

بدو گفت شاه ای پسندیده مرد کنیمه روان مرا تازه کرد
۸/۲۵۲/۲۴۲۰

انوشیروان برزوی را به گنج خود فرستاد تا هرچه می‌خواهد برگیرد اما او تنها جامه‌ای شاهانه برگرفت و پوشید و به نزد شاه رفت و چون شاه علت را پرسید برزوی پاسخ داد که

هرآن‌کس که او پوشش شاه یافت به بخت و به تخت مهی راه یافت
۸/۲۵۲/۲۴۲۹

و از شاه خواست تا بزرجمهر را فرمان دهد که نامه‌ای بنگارد و درآن از رنجهای وی سخن گوید.

، ۳۳۷۴/۲۵۰ و ۳۳۸۹، ۲۷/۲۴۹ح، ۳۳۴۲/۲۴۸، ۸/۲۴۷/۱۱ح و ۱۲ح
/۳۴۴۷ و ۳۴۳۸ و ۳۴۴۳ و ۱۵ح، ۳۴۱۰/۲۵۲ و ۳۴۱۵، ۳۴۹۲/۲۵۱ و ۳۴۰۳

---

۱) «کلیله و دمنگ را برزویهٔ طبیب درزمان خسرو انوشیروان از هند بیاورد و به پهلوی(پارسی) ترجمه کرد. آن نسخهٔ پارسی منشأ یک روایت سریانی گردیده است که در حدود سال ۵۷۰ میلادی نوشته شده و امروزه موجود است» (**نامهٔ تنسر**، ص۱۹) درمقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** نیز آمده است که «... عبدالله پسر مقفع که دبیر او(مامون) بود گفتش ازکسری انوشیروان چیزی مانده است که او هیچ پادشاه نمانده‌است... آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام اوزنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد...» (**فردوسی و شاهنامهٔ او**، ص ۲۱۵).

۲۵۳، ۳۴۴۹/۲۵۴

برزویه Borzuyeh

← برزوی و ۲۵/۲۵۲/۸ج

برزویلا Borzvila

← برزوایلا

برزیجمهر Borzijomehr

کنون در سخنهای بوزرجمهر
یکی کارنامه بگوییم چهر
ج/۱۱۵/۸

← بوزرجمهر .

۳۱/۳۲۵ج، ۲/۳۰۳ج، ۲۱/۲۵۵ج، ۵/۱۹۳ج، ۱۱۲/۱۰۹۹۴ج، ۸/۱۱۰ج

برزین[1] Borzin

چو برزین و چون قارن رزمزن
چو خراد و کشواد لشکرشکن
۴۸۲/۳۹/۲

دلاوری است ایرانی که گرفتاران ایرانی که در بند افراسیاب در ساری بودند آزاد و در جملهٔ کین‌خواهان خود نزد شاه می‌برند. کیقباد پس از پیروزی بر تورانیان برزین را خلعت بخشید و برزین با کاوس به مازندران رفت و دلاوریها کرد و در بزمی که رستم در نوند آراسته بود یکی از پهلوانانی بود که برآن شدند که به شکارگاه افراسیاب در توران بروند.
۱۴۲/۵۴۸، ۱۵۷/۴۷۰، ۱۲۰/۸۱۶، ۷۳/۱۷۲ج۷ و ج۹، ۲/۳۹/۴۸۲ج۶

برزین Borzin

خردمند پیری و برزین به نام
دل او شد از شاه باشاد کام
۶۳۷/۲۴۱/۷

پیری خردمند که در دهی در کنار دریا می‌زیست و چون بهرام گور به کنار دریا رفت

---

۱) این نام را به فتح اول و به ضم اول ضبط کرده‌اند. در کارنامهٔ اردشیر burzin است (ص۶) و به معنی «بالنده» است. ولف آن‌را به فتح اول ضبط کرده است (ص ۱۳۷) و عبدالقادر به‌ضم اول (**فرهنگ شهنامه**، ص۳۶).

تا به شکار پرندگان بپردازد وطغری مرغ شکاری خود را گم کرد، به باغی که برزین و سه دختر زیبای وی درآنجا بودند رفت و برزین شاه را گرامی داشت که

سرو نام برزین برآید به ماه اگر شاد گردد بدین باغ شاه

۶۲۱/۳۴۲/۷

برزین، مرغ طغری را به شاه نشان داد و بهرام شادمانه باوی به بزم نشست و چون برزین مست شد دختران را گفت:

ملاچامه پیش آورای چامه گوی سوچنگ آورای دختر ماهروی

۶۶۲/۳۴۲/۷

و دختران برزین به رقص و پایکوبی پرداختند و بهرام هر سهٔ آن دختران را به زنی گرفت.

و۲۷ج، ۳۴۳/۶۵۹، ۳۴۲/۶۴۱و۶۴۲و۶۴۹و۶۵۰و۶۵۵، ۷/۳۴۱و۶۳۷و۶۳۸

۳۴۸/۲۸ج، ۳۴۶/۹و۷۰۹، ۳۴۵/۶۹۹و۷۰۵و۴ج، ۳۴۴/۶۸۷، ۶۶۰و۶۶۷

برزین Borzin

چو بهزاد برزین و رستم نژاد
چو سام یل از تخمهٔ کیقباد

ج۲/۲۰۹۸/۷ بروخیم

پدر بهراد ← بهزاد.

برزین Borzin

ز سیمای و برزین و پرسم سخن
چو پاسخ گزاری دلت نرم کن

۱۴۸/۳۲۴/۸

پدر سیما و بهرام که از بزرگان عهد انوشیروان و هرمز بود.

۹/۱۳۶، ۱۴۷/۲، ۳۲۶/۱۸۵، ۸/۳۲۴/۱۴۸و۱۵۲و۱۵۹و۱۶۱و۱۶۹ج۸

برزین Borzin

شب تیره برزد سر از برج ماه
به خراد برزین چنین گفت شاه

۵۸۳/۳۴۹/۸

پدر خراد از بزرگان درگاه هرمز و خسرو پرویز. ← خراد برزین.

۵۸۳/۳۴۹/۸، ۳۹۴/۳۵۰، ۶۱۴و۶۰۸/۳۵۱، ۶۳۴/۳۵۲، ۷۸۵/۳۶۱،

۸۱۷/۳۶۳، ۹۱۰/۳۶۹، ۱۲۰۶/۳۸۷، ۱۲۵۸و۱۲۶۴/۳۸۹، ۱۴۴۹/۴۰۲،

۱۴۵۹و۱۴۵۸/۴۰۳ ، ح۱۸و۱۴۷۹و۱۴۷۲/۴۰۴ ، ۱۴۸۹و۱۴۸۸/۴۰۵ ،
ح۲/۴۰۶، ۱۵۱۸/۴۰۷، ح۱۶و۱۵۰/۱۹/۹۰، ۵۳۷/۴۲، ۱۰۳۲/۷۰، ۱۰۳۵/
۷۱، ۱۱۳۷/۷۶، ۱۱۴۵/۷۷، ۱۱۷۲و۱۱۷۰و۱۱۶۸و۱۱۶۴/۷۸، ۱۱۹۴/۷۹،
۱۳۵۳/۸۸، ۱۴۲۳و۱۴۲۰/۹۳، ۱۴۴۳/۹۴، ۱۴۵۲/۹۵، ح۲۵/۹۶، ح/۹۷
۱۵۲۴/۱۰۰، ۲۱۱۷/۱۳۵، ۲۱۵۳/۱۳۷، ۲۴۷۱/۱۵۵، ۲۴۸۴و۲۴۷۵/۱۵۶
۲۵۲۴/۱۵۹، ۲۵۴۹/۱۶۰، ۲۵۶۳/۱۶۱، ۲۵۹۲/۱۶۲، ۲۵۹۷/۱۶۳، ۲۷۰۰
و ۲۶۹۷/۱۶۸، ۲۷۰۸/۱۶۹، ۳۲۴۴/۲۰۲، ۳۳۴۸/۲۰۸، ۲۳و۱۹/۲۵۵، ۵۷
و۵۴/۲۵۷، ۷۸/۲۵۹، ۳۴۴/۲۷۵

برزین Borzin

نگه کن که شادان و برزین چه گفت
بدانگه که بگشاد راز از نهفت
۲۳۳۷/۲۴۷/۸

پدر شادان، سپهبد شادان برزین

برزین ۱Borzin

چو گودرز و چون گیو و برزین و طوس
[illegible] بر کوهه پیل کوس
۲۲۶۴/۱۴۸/۳

دلاوری ایرانی که در روزگار توس می‌زیست و [illegible] او را در زمرهٔ انتقام‌گیرندگان خون فرود نام می‌برد و توس از او در گروه دلاورانی که در نبرد هماون می‌جنگیدند نام می‌برد. او را برزین فرود می‌خوانند.

۲۲۶۴/۱۴۸/۳، ح۹و ۳۲۷/۱۳۶/۴

برزین ۲Bozin

چو گودرز و چون رستم و گستهم
چو برزین و گرشاسب از تخم جم
۲۲/۲۵۲/۴

دلاوری ایرانی که فرزند گرشاسب و از خاندان جمشید بود و در درگاه کیخسرو ارجمندی داشت.

۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه بجای این نام «فرهاد» آمده است (ح/۱۴۸/۳).
۲) شاید با برزین مذکور در فوق یکی باشد.

برزین Borzin[1]

چو استاد «برزین» ابرمیمنه
گُسی جهانجوی پیش بنه
ص۱۶۲، ماکان ۱۸۴۹

نام پدر استاد از سرداران ایرانی روزگار انوشیروان.

برزین Borzin

کجا جهن «برزین» بدی نام اوی
رسیده به هر کشوری کام اوی
۲۵۲۳/۲۲/۹

پدر جهن فرمانروای دماوند.

برزینه Borzine(h)

هم ایزد گشسپ و یلان سینه را
بپرسید و خراد «برزینه» را
۲۱۹۲/۱۳۹/۹

← برزین پدر خراد.

برسام Barsam[2]

به «برسام» فرمای تا با سپاه
به یاری شود سوی آن رزمگاه
۴۵۷/۳۴۹/۹

فرزند بیژن[3] فرمانروای سمرقند که بیژن اورا با ده‌هزار سپاه ازچاچ به‌یاری ماهوی به مرو فرستاد تا گنج یزدگرد سوم را بدست آورد. سپه برسام سحرور با لشکر یزدگرد جنگیدند و روزچهارم چیرگی یافتند و یزدگرد گریخت. برسام پس از آن دوماه درمرو ماند ولی از آنجا که ماهوی از پیمانی که بسته بود برگشت و بیژن را شاه‌نخواند و گنج یزدگرد را به‌وی نداد، برسام درحوالی بیکند با ماهوی نبرد

---

۱) درنسخه‌های دیگرشاهنامه مصراع اول بیت مورد مثال «چواستاد پیروزبرمیمنه» است ۶/۱۰۳/۵۳۱ مول
۲) یوستی این نام را صورت دیگری از ابرسام می‌داند (۶۴) که در بعضی موارد «ابرسام» هم نوشته‌شده‌است (نامهٔ تنسر، ص۲۳۶).
۳) ← الشاهنامه، ج۲، ص۲۷۰ فرح عمان‌ص.

کرد وماهوی‌را گرفتارساخت و به نزد پدر خود بیژن برد[1] فردوسی او را چینی می‌خواند.

ج۱۸ و ۴۵۷/۳۴۹/۹، ۴۶۰/۳۵۰، ۷۶۷/۳۷۳، ۷۹۱/۳۷۵، ۸۰۴/۳۷۷، و ۸۱۳ و ج۲ و ج۹ برسام چینی: ۸۰۶ و

برمایه ← پرمایه، برادر فریدون

برمایه Barmāye(h)[2]

همان گاو کش نام «برمایه» بود
زگاوان ورا برترین پایه بود
۱۱۲/۵۷/۱

نام گاوی است که فریدون را شیر داد.[3] چون فریدون از مادر بزاد، گاو برمایه نیز متولد گشت. پوست وی چون طاووس رنگارنگ بود وهر موی او به‌رنگی بود. خردمندان وستاره‌شناسان و موبدان چون چنین گاوی را دیدند، بر او گردآمدند و ضحاک نیز درجستجوی این گاو برآمد. و فرانک چون شوهرش آبتین را روزبانان ضحاک بکشتند فریدون را به‌مرغزاری برد که گاو برمایه درآنجا بود و از نگهبان مرغزارخواست که کودکش را پناه دهد وپدروار اورا پاس دارد واز گاو برمایه بدو سپردهد. نگهبان گاو نیز فریدون را پدروار پرورش‌دادن گرفت وسه سال ازشیر گاو برمایه بدو خورانید تا آنکه ضحاک از جایگاه گاو آگاه شد و بدان مرغزارآمد

---

۱) ← داستان اتحاد خاقان با ماهوی در ثعلبی، صص۳۴۲به بعد.

۲) درنسخه‌های شاهنامه این‌نام به‌صورت «پرمایه» نیزضبط شده است ۳/۵۷/۱ج دقیقی این نام را «برمایون» آورده است.

مهرگان آمد جشن ملک افریدون
آن کجا گاو بپروردش برمایونا

وفرالاوی راست:

ماده گوان گله‌ات هریک
شاه پرور بود چون برمایون

دربعضی نسخه‌های غرر ثعالبی «برمایون»، «برماون» است و اسدی «پرمایون» آورده‌است. (لغت فرس، ص۳۶۳). از این نام دراوستا سخن نرفته‌است. حماسه‌سرایی در ایران، ص۴۳۵) و ولف آن‌را به کسر اول‌ضبط کرده است (فرهنگ ولف، ج۱، ص۲۲۶) و برهان آن را به فتح اول (ج۱، ص۲۶۲). عبدالقادر این نام را به‌صورت Pažmāye (پژمایه) آورده است. (فرهنگ‌شهنامه، ص۵۰) یوستی نیز آن را Barmāyūn ضبط کرده است (نامنامه، ص۸۷) وبرهان «پرمایون» هم‌آورده است (ص۳۷۴).

۳) صفا در حماسه‌سرایی‌آورده است که «میان این گاو برمایه یا گاو برمایون بانام ←

و گاو برمایه و دیگر چهارپایان آن مرغزار را کشت.

۳۲۵/۶۹، ۱۴۵-۱۴۴/۵۹، ۱۲۴/۵۸، ۱۱۲/۹۹/۵۷/۱

→ پدر فریدون در متون پهلوی یعنی پرگاو که بمعنی دارندهٔ گاو بسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد و یا اقلاً وجود کلمهٔ گاو در اسامی نیاکان فریدون، مایهٔ پیدا شدن داستان گاو برمایه در روزگار اسلامی شده است» (ص۴۳۵). در غرر آمده است که فرانک چون فریدون را براد... «گاوی تازه‌زا را نیز همراه برد که به گاو برمایون معروف بود و زالی را مأمور محافظت آنان نمود...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۵).

برموده ← پرموده

پرو ← گروی زره

برهمن *Barahman

وزان جایگه لشکر اندر کشید
همانگه به شهر برهمن رسید
۱۰۶۰/۳۳/۷

مردمی که به عبادت خداوند سرگرم بودند و از مال و این جهانی چیزی نداشتند. ایشان چون از آمدن اسکندر به سرزمین خود آگاه شدند بهوی نامه نوشتند که

گر این آمدنت از پی خواسته‌ست — خرد بیگمان نزد تو کاسته‌ست
۱۰۶۰/۴۴/۷

بر ما شکیبایی و دانش است — ز دانش روانها پر از رامش است
۱۰۶۱/۶۵/۷

اسکندر بی‌سپاه و با فیلسوفان روم، به نزد آنان رفت و آنان را مردمی دید:

دوان و برهنه تن و پای و سر — تن بی‌بر و جان ز دانش به بر
ز برگ گیا پوشش، از تخم خورد — برآسوده از رزم و روز نبرد
خور و خواب و آرام بر دشت و کوه — برهنه به هر جای گشته گروه
همه خوردنیشان بر میوه‌دار — ز تخم گیا رسته بر کوهسار
ازارش یکی چرم نخچیر بود — گیا پوشش و خوردن آژیر بود
۱۰۷۶/۶۵/۷

●) در غرر ثعالبی نیز گذر کردن اسکندر از سرزمین برهمنان آمده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۹۶). این کلمه در سنسکریت brahmana به معنی مطلق پیشوایان روحانی و یکی از سه طبقهٔ مردم در آیین برهمایی است (**مزدیسنا و ادب فارسی**، ص۴۰۵). ←

بستام Bastam[1]

چنین داد پاسخ که «بستام» نام
گوی پرمنش باشد و شادکام
۱۱۰۴/۷۴/۹

راهبی در دیرداوریه برای خسروپرویز پیشگویی کرد که حال وی بسطام(گستهم) در اندیشهٔ آز و اوست:

برآشفت خسرو به بستام گفت — که با من سخن برگشای از نهفت
ترا مادرت نام گستهم کرد — تو گویی که بستامم اندر نبرد
۱۱۰۸/۷۴/۹
۱۱۰۸و۱۱۰۷و۱۱۰۴/۷۴/۹

→
و اسکندر بی‌آزاری از سرزمین آنان گذشت.
۱۱۱۴/۶۷ ، ۱۰۹۱/۶۶ و ۱۰۹۴ ، ۱۰۷۱/۶۵ ، ۱۰۵۱/۶۴/۷و۱۰۵۴
۸۲۱/۳۲۵

بری دختر سیامک. (طبری، ج۱، ص۱۵۴).
برانوش Bazānuš → برانوش.

بزرگ‌دبیر Bozorg dabir

اماها به نزد دبیر بزرگ
بدو گفت کاین پهلوان سترگ
۱۲۰۷/۳۸۷/۸

فردوسی این نام را بدین صورت به کار برده و به جای آن آورده است → (**مهران**) ولی صفت دبیربزرگ را چندبار به کار برده است از آن جمله استحکامی که بهرام چوبین با ساوه شاه می‌کند و دبیر بزرگ او را اندرزمی‌دهد که با ساوه‌شاه بجنگد.*
*) بلعمی نیز این نام را دبیربزرگ آورده است: «مردی دبیر بود در لشکر بهرام نام وی بزرگ دبیر و بهرام او را از هرمز خواسته بود بهرام را گفت به جنگ شتاب مکن بادشمان، بهرام گفت خاموش باش که مادر از تو همی نشیاد ترا دوات وقلم به کار آید، جنگ چه دانی.» (**بلعمی** ، به‌اهتمام‌مشکور،ص۱۷۶).

بسترگوش
→ گوش بستر؛ **الشاهنامه** ، ج۲،ص۲۶.

---

۱) صورت دیگری است از بسطام و گستهم. → گستهم.

بساد Bassad[1]

چو آمد ورا نام «بساد» بود
دلیر و هشیوار و با داد بود
مول ۱۶۵/۱۴۲/۴

نام چوپان قیصر روم که گشتاسپ را گرامی داشت و بی بدو جویدنی بداد.

بسام Bassam

شه غرچگان بود «بسام» شیر
کجا زنده پیل آوریدی به زیر
ج۱۷/۲۲۵/۵

بنا بر نسخهٔ قاهره نام شاه غرچگان است که در سپاه کیخسرو بود.

بستود Bastud

چو بستود را دید بهرام گرد
عنان باره تیز تک را سپرد
۲۰۰۹/۱۲۸/۹

بنا بر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه**، نام سرداری ایرانی در سپاه خسروپرویز بود که به‌دست بهرام چوبین گرفتار گشت ← نستود

بستور Bastor[2]

پس آزاده «بستور» پور زریر
همی اسب افکند چون نره شیر
د۳۲۰/۹۰/۶

پسر زریر است که در نبرد با سپاه ارجاسپ فرماندهی پشت سپاه ایران را داشت و

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** صورتهای گوناگون دارد. درچاپ مسکو «بستاده» ← (بستاد درهمین کتاب) و در نسخه‌های دیگر «بساد»، «بستاره» و «بستو» ضبط شده است ۴/۱۸/۶ ج چاپ مسکو؛ ص۱۴۵۴ بروخیم که «نستر» آمده است و ولف هم صورت «بساده» و هم «بستاره» را ضبط کرده است (**فرهنگ ولف**، صص ۱۴۵ و ۸۰۸)، در مول «بساده» است (۱۶۵/۱۴۷/۴ و ۱۶۶ و ۱۷۱).

۲) نام بستور در بسیاری از نسخه‌های **شاهنامه** به صورت «نستور» و «نستوه» و «دستور» آمده است ۱۱/۹۰/۶ ج چاپ مسکو؛ ۱۵۱۷/۳۵۶ بروخیم و ۳۷۲/۱۹۶/۴ مول. بنداری این نام را «نسطور» آورده است (**الشاهنامه**، ج۱، ص۳۳۱). در نسخه‌های **غررثعالبی** این نام به‌اشکال «بستور»، «بشتوز»، «بشیوه» آمده است ←

چون درهمین نبرد گرامی پسر جاماسپ کشته شد[1] بستور به نبردگاه شتافت و دلاورانه جنگید و بسیاری از دشمنان را کشت و به نزد پدر بازگشت[2]. چون پدرش زریر کشته شد پس از آنکه بستور کشتهٔ پدر را یافت به نزد گشتاسپ رفت و از او خواست تا کین زریر بستاند ولی گشتاسپ اسب و سلاح خود را به وی داد و بستور به سپاه دشمن زد و بیدرفش جادو را به نبرد فرخواند. اما کسی یارای نبرد با وی را نداشت و بستور بسیاری از تورانیان را کشت تا آنکه ارجاسپ از بیدرفش خواست تا با بستور به نبرد پردازد ولی چون بیدرفش و بستور با هم درآویختند، اسفندیار به یاری بستور آمد و بیدرفش را کشت[3] و بستور را به فرماندهی بخشی از سپاه خود برگزید و نبرد را ادامه داد تا ارجاسپ شکست خورد و گریخت. آنگاه گشتاسپ بستور را فرمان داد تا پیکر زریر را به میهن بازگرداند و به پزشکان بسپارد و چون گشتاسپ به بلخ بازگشت بستور را به فرماندهی نوزده‌هزار سپاه گماشت و

...+

(غرر، ص ۲۷۰ و ج همان ص) و طبری آنرا «نسطور زریر» نوشته است (ج ۱، ص ۶۷۷).

در اوستا این نام به‌صورت Bastavairi آمده است که به‌معنی «جوشن بسته» و «زره بسته» است (یشتها، ج ۱، ص ۲۸۷؛ ج ۲، ص ۸۷؛ حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۵۴؛ مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۳۵۲).

«این نام در شاهنامه به نستور مبدل شده است و به عقیدهٔ من این اشتباه از نسّاخ نشأت کرده بل از دست یکی از نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۴).

در اوستا از بستور به‌صورت پهلوانی خردسال و دلاور در یشت سیزدهم نام برده شده است و از او ستایش گردیده است (یشت سیزدهم، ۱۰۳/۲۴) ولی در منظومهٔ یادگار زریر به‌پهلوی داستان او مفصل ذکر شده است.

۱) در منظومهٔ یادگار زریر، بستور پس از کشته شدن پدر به‌میدان نبرد می‌رود تا از بیدرفش کین خواهی کند. بستور خردسال است و چون کشتهٔ پدر را می‌بیند کارزاری سخت می‌کند... (منظومهٔ یادگار زریر، ص ۲۴).

۲) در منظومهٔ یادگار زریر، بستور به‌نبرد «گرامیک کرت» و اسفندیار یاری می‌گردد و اسفندیار او را به فرماندهی بخشی از سپاه می‌گمارد (صص ۲۴ و ۲۵).

۳) در یادگار زریر، بستور گیرندهٔ کین زریر است و بیدرفش را می‌کشد (صص ۱۹ و ۲۱).

در پی ارجاسپ به «اتیاش» و «حلیخ» فرستاد.
بستور در کین‌خواهی گشتاسپ از ارجاسپ که لهراسپ را کشته بود فرماندهی بخشی از سپاه ایران را برعهده داشت.
د۶۹۷/ د۷۰۳ و د۷۰۸، د۶۵۷/۱۱۰، د۵۲۶/۱۰۱، د۴۵۱/۹۶، د۳۶۰/۹۰/۶،
۱۴۳/۱۲۳، ۱۲۰/۷۹۵د و د۸۰۰، د۷۸۹/۱۱۹، د۷۳۴/۱۱۵، د۷۳۷ و ۱۱۳،
۳۹۴/۱۵۹،

بستام Baṣtām[1]

چو «بستام» شمشیرگر پیشه دید
سپه را بر آن سبزه اندر کشید
ج۱۴/۴۸/۹

بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه خال خسروپرویز است که در سفر روم با وی بود.
← گستهم و بستام

ج۱۶/۶۸/۹۱، ج۲۵ و ج۱۷/۷۴

بشوتن Bašūtan[2]

«بشوتن» دگر گرد شمشیرزن
شه نامبردار لشکرشکن
مول۳۳/۱۸۱/۴

بستی Bostī

ز «بستی» و از لشکر زابلی
ز گردان شمشیرزن، کابلی
۱۱۲/۳۴۹/۳

مردم شهر بست که فرامرز را در نبرد با بهمن یاری می‌دادند.

۱) در غرر، طبری، مسعودی، و دیگر متون عربی بسطام است (غرر، ص۶۷۰؛ طبری، ج۱، صص۹۹۳-۹۹۴؛ مروج‌الذهب، ج۲، ص۲۱۵).
۲) این نام در چاپ مول و بروخیم و برخی نسخه‌های خطی و چاپی دیگر چنین است (مول، ۳۳/۱۸۱/۴، و بروخیم، ۱۴۹۶/۵).

بعاویر ← مثانوره

بغدادی Baγdādī

ابا هریکی مرد ده گرد سی
ز «گردی» و «بغدادی» و پارسی
مول۲۶۷۲/۱۵۶/۲

از مردم بغداد.

←

پسر گشتاسپ شاه و برادر اسفندیار. ← پشوتن.

بلخی Balxi

چغانی و چگلی و «بلخی» گردان
بخاری و از غرچگان موبدان
۱۴۰۰/۲۹۵/۷

از مردم بلخ.

بلوچ Baluč

هم از پهلو پارس و کوچ و «بلوچ»
ز گیلان جنگی و دشت سروچ
۶۱۶/۴۲/۲

قومی ایرانی که با سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافتند.

بلوچی *Baluči

به رنج اندر آگاهی آمد به شاه
که گشت از «بلوچی» جهانی سیاه
۲۶۹/۷۴/۸

مردم بلوچ. چون نوشیروان از هندوستان به ایران بازآمد آگاه شد که بلوچان و گیلان دست به کشتن و غارت گشوده‌اند.** نوشیروان آهنگ آنان کرد و:

از ایشان فراوان و اندک نماند   زن و مرد جنگی و کودک نماند
ببود ایمن از رنج شاه جهان   بلوچی نماند آشکار و نهان
۲۹۰/۷۵/۸

انوشیروان چنان بلوچان را کشت که با گله‌ها شبانی نماند ولی چون انوشیروان فرستادگان خاقان چین را بار داد مرزبانان بلوچی و گیلی در سپاه وی بودند!! (۱۶۸/۶)

بناک Bonāk این نام که در **شاهنامه** به‌صورتهای «سباک» و «بناک» آمده است در **کارنامهٔ اردشیر** نام مردی است که در زمان اردشیر با شش فرزند خود به‌نزد اردشیر آمد و او را یاریها داد. معنی این کلمه «ریشه و بن‌دار» است (**کارنامهٔ اردشیر**، ص۴۵، ح۱۳). این نام را کسروی و هدایت «بوناک» خوانده‌اند. **کارنامهٔ اردشیر**، ترجمهٔ کسروی، ص۲۵ و **زند و هومن یسن**، ص۱۸۳).

---

* در نسخه «بلوچ» و «بلوچی» (۸/۷۴/ ح۲).
** در غرر ثعالبی سخنی از مزاحمت بلوچان نرفته است.

بلاش Balāš[1]

ولاش، از پس رفتن پشت شاد
که کهتر پسر بود با مهر و داد
۸۹/۱۱/۸

فرزند کهتر پیروز یزدگرد[2] که چون پیروز آهنگ نبرد با ترکان کرد اورا به نیابت سلطنت برگزید و چون پیروز در نبرد با خوشنواز کشته شد بلاش به جای پدر به پادشاهی نشست. اما سوفرا سرد زرمهری به کین‌خواهی پیروز برخاست و قباد را که به سال از بلاش مهتر بود و در بند خوشنواز بود رهانید و بلاش را پس از چهارسال پادشاهی برکنار ساخت و تاج و تخت او به قباد داد.

به ایوان خویش اندر آمد بلاش — سرزنش گفتی که اندر مباش
همی گفت بی‌رنج تخت این بود — نه بی‌کوشش و درد و نفرین بود
۳۲۲/۲۸/۸

بنداد Bondād[3]

کجا نام او مهر بنداد بود
از آن رخم شمشیر او شاد بود
۲۶۶/۳۳/۷

→ مهر بنداد.

۲۷۷و۲۶۶/۳۲۰/۷۰۲۸۰/۳۲۱۰

---

۱) این نام درپهلوی valaxsh ودر ارمنی valārsh ودر لاتین vologeses و در یونانی Bologhesifora و در عربی valgash می‌باشد (برهان، ص۲۹۵، ج۶). صورتهای فارسی این کلمه ر «ولاش = وخش» نوشته‌اند (فرهنگ معین، ج۵، ص۲۷۴).

۲) کریستن‌سن «ولاش» را برادرپیروز می‌داند (ایران درزمان ساسانیان، ص۳۱۸) ولی بلعمی (ص۱۴۰)، و ابن بلخی (ص۸۳) و مجمل (ص۷۲ و دینوری ص۶۴) وحمزه (ص۳۹) او را فرزند پیروز نوشته‌اند. کریستن‌سن می‌نویسد: ولاش ظاهراً مردی نیک نهاد... بود... وپس از چهارسال سلطنت ولاش را خلع وکور کردند و کواذ پسر پیروز را برتخت نشاندند (ص۳۱۹).

بلاشان Balāšān → بلاشان.

۳) یوستی صورت پهلوی بن نام را Windat می‌داند که در پارسی بنداد و «ونداد» شده است (نامنامه، ص۳۶۹). این کلمه را درفرس به‌معنی بنیاد و بنداد

←

بنداگشسپ Bendā gošasp[1]

چنین گفت راین به «بنداگشسپ»
که ای تیغ‌زن شیر نارسته اسپ
۸/۴۱۱/۴ج و ۹ج

→ همدان گشسپ.

بنداوه Bondāveh

سرِ هندیان بود «بنداوه» نام
سواری سرافراز با نام و کام
ص ۲۱۵ (ترنر مکان، چاپ ۱۸۴۹)

→ بنداه. (ولف، ص ۱۵۲).

بنداه Bondāh[2]

سرِ هندیان بود «بنداه» نام
سواری سرافراز و یارای و کام
۷/۹۷/۱۶۵۸

فرمانروای سند که چون اسکندر به سند رفت با سپاه اسکندر پیکار کرد و کشته شد و گنج و تاج و تخت و پیلان وی به دست اسکندر افتاد.

بندوی Bendoy

گوا کرد بر مهر و خرداد را
فرایین و «بندوی» و بهزاد را
۸/۳۷/۳۱۴

→

نوشته‌اند (لغت نامه، ص ۳۰۷، ش ۱۷۳) در مجمل التواریخ آمده است که پدر ابومسلم خراسانی پیش از اسلام بندد بوده است (ص ۳۱۵). ابن فقیه در البلدان از بنداد هرمز فرمانروای طبرستان یاد می‌کند (ترجمه البلدان، ص ۱۴۹). این نام در نسخه‌های شاهنامه به صورت «بیداد» هم آمده است ۷/۳۲۰/۳ج در ترجمهٔ بنداری نیامده است.

---

۱) این نام که در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورتهای «بیداگشسپ»، «همدان گشسپ» و «کنداگشسپ» آمده است (۸/۴۱۱/۴ج) در ترجمهٔ بنداری «بیداکشسب» است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۹۳)

۲) در نسخه «بنداو» ۷/۹۷/۵ج. در ترجمهٔ بنداری «بنداه» است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۶).

یکی از پنج تن بزرگانی که انوشیروان هنگامی که با قباد پیمان می‌بست که اگر مزدک در مباحثه با موبدان فروماند وی را بدو بسپارد براین پیمان گواه بودند.

بندوی Bendōy[1]

چو گستهم و بندوی را کرد بند
به زندان فرستاد ناسودمند
۱۷۶۱/۴۲۴/۸

خال خسروپرویز که هرمز چون خسروپرویز به‌آذربادگان گریخت اورا دربند کشید، بندوی پس از چندی از زندان گریخت و با گستهم در تیسفون شورشی برانگیخت و باسپاه به کاخ هرمز شتافت و کاخ شاه ایران را به‌آتش کشید و شاه را ازتخت فرود آورد و کور ساخت.

بندوی درانجمنی که خسرو پرویز برای شبیخون زدن به بهرام چوبین کرده بود حاضر بود و چون خسروپرویز به روم گریخت، بندوی و برادرش گستهم به تدبیر کار هرمز پرداختند و به بهانه ی ازخسرو جدا شدند و به تیسفون بازگشتند وهرمز را بازه کمان خفه کردند و به‌نزد خسرو بازگشتند وچون به دیری رسیدند و درآنجا برآسودند، ناگهان سپاه بهرام سیاوشان فرا رسیدند وخسرو از بندوی چاره خواست:

بدو گفت بندوی کای شهریار	ترا چاره سازم بدین روزگار
ولیکن فدا کرده باشم روان	به پیش جهانجوی شاه جوان

۷۰۳/۵۱/۹

---

۱) یوستی و کریستن سن این نام را دراصل vindōē می‌دانند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۲۴؛ windōē نامنامه، ص. ۳۷) یوستی صورت ارمنی این نام را windoy می‌نویسد که در فارسی Bindōī شده است و برخی معنی این نام را «سرمایه یافته وصاحب کالا» می‌دانند (ازتقریرات پروفسور گرشویچ) کریستن سن ازقول تئوفیلاکتوس (کتاب ۴، بند ۳، فقره ۵) می‌نویسد که نام پدر بندوی و گستهم، Aspabedes است که درواقع همان کلمهٔ Aspahapet است که در قدیم به صورت Spādhapati (اسپاذپتی) رواج داشته است و به پهلوی سپاهبذ Spāhbadh می‌شود (ایران درزمان ساسانیان، ص ۱۲۴). طبری این نام را «بندی» ضبط کرده است (طبری، ج ۱، صص ۹۴۳-۱۰۰۰) و اخبارالطوال «بندویه» (صص ۹۸ به بعد). در اخبارالطوال نام پدر بندوی «شاپور پسر خربنداد اردو دمان بهمن پسر سفندیار» آمده است (ص ۱۱۱).

پس بندوی تاج و گوشواره و کمر و جامهٔ خسرو را از وی گرفت و پوشید و از خسرو و یارانش خواست تا برنشینند و بگریزند و خود در دیر بماند و در دیر را بست و بالای بام دیر برآمد و سپاه را که گرداگرد دیر بودند بنگریست و بهرام سیاوشان و سپاهش اندیشیدند که این خسرو پرویز است که سپاه را می‌نگرد. آنگاه بندوی از فراز دیر به زیر آمد و جامه‌ی خویش را پوشید و بر بام دیر رفت و بهرام سیاوشان را آوا داد که شاه او را پیغام داده است که «من پاسخ می‌آرایم در این دیر هستیم سپیده‌دم خود را تسلیم خواهیم کرد.» و چون شب بگذشت و سپیده‌دم شد بار دیگر بندوی بر بام رفت و بهرام را گفت که خسرو همه شب بیدار بوده است و به پرستش یزدان سرگرم و اکنون خواب است. اجازه دهید امروز نیز بیاساید و فردا رو به راه نهد و بهرام نیز ناگزیر این پیشنهاد را پذیرفت.

پگاه روز بعد بندوی بر بام برآمد و بهرام را گفت که برای رهاندن جان خسرو او را فرصت است تا خسرو نیک دور شود و به روم رسد و بندوی خود از بهرام زینهار خواست و بهرام او را به نزد بهرام چوبین سپرد و بهرام چوبین نیز بندوی را در بند کشید و زندانبانی او را به بهرام سیاوشان سپرد.

بندوی هفتاد روز در زندان بهرام بود (۸۹۴/۶۳/۹) و باردیگر بهرام را فریفت و با سوگند و وعده یار خود ساخت و بهرام را به کشتن بهرام چوبین برانگیخت. اما بهرام سیاوشان چون بند از پای بندوی برگرفت و خود به میدان چوگان رفت تا بهرام را بکشد خود کشته شد (← بهرام سیاوشان) و بندوی نیز گریخت و به اردبیل رفت و در نزد موصل ارمنی بماند تا خسروپرویز با سپاهی که از رومیان گرفته بود به ایران آمد و به نبرد با بهرام شتافت. بندوی در همین نبرد یکی از چهارده‌تن سوارانی بود که به یاری خسرو برخاستند و چون خسروپرویز برتری خود را بر بهرام نشان داد و بسیاری از سپاه بهرام کشته آمدند بندوی به میان سپاه خسرو و بهرام رفت و منادیگری را فرمان داد تا از قول خسرو به سپاه بهرام زینهار دهد و همین کار موجب شد تا بسیاری از سپاه بهرام رو به گریز نهادند و با بهرام جز تنی چند نماندند.

چون نیاطوس در خوان خسروپرویز زبان به شکایت گشود که چرا صلیب و باژ و برسم در کنار هم است بندوی نیاطوس را سیلی زد و خسروپرویز بر بندوی خشم گرفت اما پیشنهاد نیاطوس را که از وی می‌خواست تا بندوی را بدو تسلیم کند نپذیرفت و سرانجام مریم

بندوی را به نزد بساطوس برد و مریم از عموی خود بساطوس خواست تا بندوی را ببخشد و با او آشتی کند و بساطوس از بندوی دل خوش کرد.

چون بهرام چوبین کشته شد، خسرو پرویز در پی کشتن قاتلان پدر خود بر گماشت. پس برمی‌ساخت و فرمان داد تا بندوی را به بند کشیدند و سپس فرمان داد تا دست و پای بندوی را بریدند و بندوی در زندان بمرد.[1]

/۱۳۴، ۱۶/۹۹، ۹/۱۰/۱، ۴۳۰/۱۸۶۸، ۴۲۹/۱۸۶۲، ۸/۴۲۴/۱۷۶۱ و ۲ ح
، ۴۷/۶۳۴، ۴۴/۵۷۵ و ۵۷۸، ۴۲/۵۳۸، ۳۶/۴۴۷، ۲۱/۱۷۷، ۱۹/۱۵۰، ۱۸
۶ ح، ۵۳/۷۲۲، ۵۲/۷۱۲ و ۲۳ ح، ۵۱/۷۰۰ و ۲۰ ح، ۵۰/۶۷۰، ۴۸/۶۴۱ و ۶۴۵
و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۵ ح، ۵۶/۷۷۵، ۵۴/۷۴۰ و ۷۵۳، ۵۵/۷۶۲ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۷۰ و
و ۹۵۲ و ۴ ح و ۱۰ ح، ۶۵/۹۴۵، ۶۴/۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۲۰ و ۹۲۹، ۶۳/۸۹۴
، ۱۰۳/۱۵۷۱ و ۱۵۷۶ و ۱۵۷۸ و ۸ ح، ۶۷/۹۶۶ و ۹۶۸ و ۹۷۲ و ۹۷۶، ۶۶/۹۵۱

---

۱) روایت مربوط به آغاز کار بندوی تقریباً در همهٔ کتابهای کهن با **شاهنامه** یکسان است ولی دربارهٔ مرگ او **اخبارالطوال** تفصیلی جداگانه دارد: «چون بهرام کشته شد و امور کشور در اختیار خسرو پرویز درآمد مصمم گشت خون پدر خود هرمزد را کینه جویی نماید... و حقوقی را که بندویه بر وی داشت به فراموشی سپرد و مدت ده سال با ملایمت و تظاهرسازی با (او) رفتار کرد.
روزی در فصل بهار... در حلوان فرود آمد... تا گوی بازی مرزبانان را تماشا کند... شیرزاد پسر بهبودان را دید که... در این بازی مهارت به خرج می‌دهد. هربار که گوی را با مهارت می‌زد خسرو پرویز می‌گفت «زه سواره» و این جمله را گماشتهٔ شاهی یکصدبار شمرد. پس به بندویه نوشت تا چهارصدهزار درهم به شیرزاد بپردازد یعنی برای هربار چهارهزار درهم. چون این دستور به بندویه رسید آن را بر زمین افکند و گفت بیت‌المال مملکت از عهدهٔ این ریخت‌وپاشها نمی‌تواند برآمد. چون این سخن به خسرو رسید آن را دستاویزی برای تعرض به او قرار داد و به سرکردهٔ پاسداران دستور داد که برود و دو دست و دو پای بندویه را قطع کند... پس بندویه را از اسب سرنگون کردند و دو دست و دو پای او را بریدند و بدن به‌خون‌آغشتهٔ اورا برجای نهادند و رفتند. بندویه در آن حال زبان به دشنام خسرو پرویز و پدرش گشود و از... پیمان‌شکنی ساسانیان سخن گفت. سخنان اورا به سمع خسرو پرویز رساندند... پس سوار شد و به میدان رفت و از برابر بندویه که در کنار راه افتاده بود گذشت و فرمان داد اورا سنگسار کردند تا بمرد» (**اخبارالطوال**، ثبات، صص ۱۱۰ و ۱۱۱).

، ۱۲۰/۱۸۷۰، ۱۱۸/۱۵ ج، ۱۱۷/۱۸۳۰، ۱۱۰/۱۶۹۷ و ۱۷ ج، ۱۰۵/۱۶۲۰
و ۲۰۹۶ و ۲۰۹۸ و ۲۰۶ ج، ۱۳۲/۲۰۷۵ و ۲۰۷۹ و ۱۲ ج، ۱۲۴/۱۹۳۱ و ۱۹۳۹
۱۳/ ج، ۱۷۸/۲۸۶۹، ۱۳۶/۲۱۶۳، ۱۳۴/۲۱۰۵ و ۲۱۱۲ و ۲۳ ج، ۱۳۳/۲۰۸۷
۱۴۲، ۲۶۲/۱۳۹، ۱۹۶/۳۱۴۱، ۱۸۱/۳ ج، ۱۸۰/۲۸۹۹ و ۲۹۰۱ و ۱۴ ج، ۱۷۹
۳۵۸/۵۷۲، ۲۶۳/

بواك ← ساك.

بوالفضل Bolfazl[1]

گرامایه و بوالفضل دستور او
که اندر سخن بود گنجور او
مر۲۲۸/۴/۳۵۵۶

بلعمی اول.
وزیر نصر[2] که کلیله و دمنه را از تازی به پارسی برگرداند.[3]

بوالقاسم Bolqasem[4]

کجی شاه و بوالقاسم آن پادشا
جست تا پاک دین و پارسا
مرل۲۴۵/۴/۱۵۵۲

← ابوالقاسم. کنیهٔ سلطان محمود غزنوی است.

---

۱) در مقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** آمده است که «امیرسعید نصربن‌احمد (جلوس ۳۰۱ مرگ ۳۳۰ه.) این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش خواجه بلعمی را بر آن داشت تا (کلیله را) از زبان تازی به‌زبان پارسی گردانید... و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله اندر زبان خرد و بزرگ افتاد.» (**هزارهٔ فردوسی**، ص ۱۳۵).

۲) «ابوالفضل محمدبن عبدالله (وفات ۳۲۹ه.ق/۹۴۰م) پدر ابوعلی محمد بلعمی ثانی است که از سال ۲۷۹ وزیر اسماعیل‌بن احمد سامانی و پسرش احمد و پسر احمد، نصر بوده و در ۳۲۶ از وزارت برکنار شده، و پدر ابوعلی محمد بلعمی است.» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۲۷۶؛ **فردوسی و شاهنامهٔ او**، ص۳۱۵؛ **محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی**، صص۳۲۵-۳۴۸ و ۴۲۷)

۳) این نام در چاپ مسکو نیامده است. (**ولف**، ص۱۵۴).

۴) این نام بدین‌صورت در **شاهنامهٔ** چاپ مسکو نیست. (**ولف**، ص۱۵۴).

بوالمظفر Bōlmuzaffar[1]

سپهدار چون «بوالمظفر» بود
سر لشکر از ماه برتر بود
۱۲/۱۱۳/۷

کنیهٔ سپهدار سلطان محمود، نصربن ناصرالدین سبکتکین که برادر محمود غزنوی بود.← نصر[1]. نصرسپهسالار اردوی خراسان بود ازجانب سلطان‌محمود. نصر در جوانی وپیش از مرگ برادرش محمود (۴۲۱ه.) درگذشت.

بوبکر Bōbakr[1]

که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید برکس ز «بوبکر» به
۹۱/۱۸/۱

ابوبکر، خلیفهٔ اول.[2]

۹/۳۱۸/۸۸ ۹۱/۱۸/۹۱ ح۲۰

بودلف Bō,Dolaf

دریـن نامه از نامداران شهر
علی دیلم و «بودلف» راست بهر
۹/۲۸۱/۱۲ح

ازنامداران طوس که فردوسی را یاری می‌داد.[3]

---

۱) فرخی را در قصیدهٔ داغگاه ذکر ابوالمظفر نصربن ناصرالدین سبکتکین چنین است:

سپاهدار خراسان ابوالمظفر نصر — امیر عالم عادل برادر سلطان

(دیوان فرخی، چ دبیرسیاقی،ص۲۹۸)

ومنوچهری از او باعنوان «نصر» یادکرده است:

اندرعجم نبود به‌مردی کسی چونصر — بگذشتش ازسهیل سربرج کاخ‌ونصر

(دیوان منوچهری، چ دبیرسیاقی،ص۲۱۱)

۲) ابوبکربن ابی‌قحافة از قدمای صحابهٔ رسول (ص) وپدر عایشه زوجهٔ پیمبر و نخستین خلیفهٔ اسلام واولین ازخلفای راشدین که درسال (۱۳ه ق/۶۳۴ م) در مدینه درگذشت. (فرهنگ معین،ج۵،ص۹۲).

۳) فردوسی گاهی نیز این نام را بدون قصد اشاره به‌خلیفهٔ اول به‌کار می‌برد:

چـو بـا تخت منبر برابـر کنند — همـه نـام بـوبکر وعـمر کنند

۹/۳۱۸/۸۸

۴) نظامی عروضی دربارهٔبودلف می‌نویسد «نساخ او علی دیلم بود وراوی ابودلف» (چهارمقاله، ص ۷۶).

بوراب Būrāb[1]

یکی نامور بود «بوراب» نام
پسندیده آهنگری شادکام
۱۸۲/۱۹/۶

آهنگری در پایتخت قیصر روم که برای اسبان قیصر نعل می‌ساخت و نزد قیصر پایگاهی داشت. بوراب را سی و پنج شاگرد و یار بود. چون گشتاسپ به روم رفت و از همه جا درماند، به دکان بوراب می‌رفت و به کار او و شاگردانش می‌نگریست تا آنکه بوراب او را به کار در نزد خود فرا خواند. اما چون گشتاسپ پتکی بر سندان کوبید از نیروی او، هم پتک و هم سندان شکسته شد و بوراب گشتاسپ را از کارگاه خود براند.

۱۹۳، ۱۸۹، ۱۸۲/۱۹/۶

بوران‌دخت. ← پوران‌دخت.

بورکشواد Bur(c)kašvad

همی بود تا «بور گشواد» را
کجا داشتی روز فریاد را
۴۵۷/۳۵/۵

اسبی که گیو بر آن برنشست و به جستجوی بیژن شتافت.

بوزرجمهر Būzarjmehr[2]

کنون در سخنهای «بوزرجمهر»
یکی تازه از برگشاییم چهر
ج۲ /۱۰۰۷/۸

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای «بوراب» و «نوراب» است (۶/۱۹/۶ح) اما در ترجمهٔ بنداری هم، «بوراب» است. (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۳۱۱). یوستی احتمال می‌دهد که این نام در یونانی «پوروپس» Pyropus باشد. (**نامنامه**، ص ۷۳).

* **بوران** Būrān ← پوران

پوران بنابه ضبط یوستی (صص ۷۰، ۷۳) از bōr به معنی سرخ و گلگون است که در نامهای سهراب و سرخاب (دارندهٔ آب و رنگ سرخ) هم دیده می‌شود و نام دختر خسرو پرویز است که چندماه در ایران سلطنت کرد و فردوسی نام او را پوران آورده است.

۲) این نام در پهلوی vuzurgmihr است در فارسی به‌صورت بزرگ مهر آمده که بزرجمهر معرب آن است. صورتهای دیگر این نام «بودرجمهر» و «ابودرجمهر» ←

انوشیروان خوابی دید که خوابگزاران دربار از گزارش آن درماندند (۸/۱۱۰)
وشاه، کسان به هرسو فرستاد تا دانایان راگرد آورند و رازخواب وی را دریابند
وآزاد سرو نامی به مرو رفت ودر آنجا درمکتب موبدی، به کودکی به نام بوزرجمهر
برخورد که چون آزاد سرو گزارش خواب شاه را از موبد پرسید و او درماند، این
کودک از استادخود اجازه خواست تا به‌نزد شاه رود وجواب اورا گزارش کند. پس
با آزاد سرو رهسپار درگاه شاه شد ودر میان راه در زیردرختی بخفت. ماری به
بالین وی آمد، چادر از روی وی برکشید وسر تا پای او را ببویید وبی‌آنکه بدو
آزاری رساند بردرخت شد، آزادسرو این را نشان پیشرفت بوزرجمهر دانست.

بوزرجمهر خواب شاه را چنین گزارش کرد که مردی درجامهٔ زنان درشبستان
شاهی است وچون گفتار وی درست درآمد دربرد انوشیروان پایگاهی بلند یافت.
آنگاه انوشیروان اورا با دانایان درمجلسی به گفتگو نشاند و بوزرجمهر چنان نیکی
سخن گفت که انوشیروان نام او را برجملهٔ دانایان برتری داد و در هفت مجلس
بوزرجمهر را با هفتادتن به گفت وشنید برانگیخت ودانش بوزرجمهر همگان را به
شگفتی آورد و بدره‌های بیشمار درم ارآن بوزرجمهر ساخت.

چون شاه هند شطرنج را به ایران فرستاد بوزرجمهر پس ازیک روز ویک شب اندیشه،
راز بازی آن را به‌جای آورد ونرد را دربرابر شطرنج ساخت وخود بهندوستان
برد وهندیان هفت روز زمان خواستند اما پس از هشت روز اندیشه راز آن را در
نیافتند و به‌برد وی آمدند و او راز نرد را برای ایشان بازگفت و رای هند باژ
یکساله را بااو برای انوشیروان فرستاد و تاجی زرین وهدیه‌های فراوان به خود
وی داد. آنگاه انوشیروان بوزرجمهر را به نوشتن **کلیله ودمنه** فرمان داد تاآنکه
روزی انوشیروان درمرغزاری خفته بودکه پرنده‌ای گوهری راکه دربازوی وی
بود برگرفت وبپرید و انوشیروان بیدارشد وبوزرجمهر راکه ازشگفت‌زدگی لب
می گزید دید و اندیشید که بوزرجمهر اورا درخواب سرزنش کرده است. پس فرمان

→ مسلماً غلط فاحش وعامیانه است ولی بوزرجمهر که در تاریخ بیهقی نیزآمده است
صحیح ومنطقی است زیرا «درخط امروزی فارسی هیچ اهمیتی ندارد که ضمه را به
نحواشباع یا واو هم بنویسند یا بدون اشباع بی واو مثل «امیدواومید، خرسند
و خورسند» (برهان، ح ص ۲۷۳) این نام دربعضی نسخه‌ها برزجمهر آمده‌است
(۸/۱۰۹/۲۰ح).

داد تا بوزرجمهر را به‌زندان افگندند. چون بوزرجمهر حال خویش را بهتر از حال شاه می‌گفت انوشیروان زندان او را سخت‌تر می‌ساخت تا آنکه اورا در تنوری تنگ و پر از میخ و پیکان در بند کشیدند و روز و شب جفتی را نمی‌توانست. درهمین زندان بود که انوشیروان به‌رحال وی‌را پرسید و باز پاسخ شنید که از حال پادشاه بهتر است زیرا من با این دشواری آسانتر خواهم تو نست از زندگی بگذرم تا شاه و انوشیروان فرمان داد تا او را به‌زندانی آسوده‌تر فرستند.

روزگاری بر این برآمد. بوزرجمهر پیر و نابینا گشت و درهمین هنگام فرستاده‌ای از روم با درجی دربسته به‌درگاه نوشیروان آمد که دانایان از گشودن این راز که در درون آن چیست درماندند. انوشیروان اسب شاهی را برای بوزرجمهر فرستاد و او را به‌درگاه فرا خواند و از وی پوزشها خواست و او را درکنار خود نشانید و بوزرجمهر از آنچه در درون درج بود براستی سخن گفت و نوشیروان دهان اورا پر از در ساخت و در بی‌هنگام بود که بوزرجمهر از داستان پرنده‌ای که گوهر بازوبند شاه را برده بود سخن گفت. پس از این نیز بوزرجمهر در دستگاه انوشیروان گرامی بود. یکبار چون انوشیروان از پرداخت هزینهٔ سپاه درماند، وی را راهنمایی کرد که از مردم وام بخواهد (۲۹۷/۸) و بار دیگر آزمایش فرزند و جانشین انوشیروان، هرمز را برعهده گرفت.[2]

---

۱) بنابه عقیدهٔ کرستنسن: «بوزرگمهر بنابه روایت نویسندگان ایران و عرب وزیر دانای خسرو اول بوده و قصه‌هایی که به این شخص نسبت داده‌اند و گویا به تقلید افسانهٔ باستانی (احیقر Ahiqar) نوشته شده، در قرون وسطی اسلامی محل توجه عام بوده است به احتمال قوی این شخص مشهور و مرموز که نام او را ملحق به قصهٔ ورود شطرنج به ایران کرده‌اند همان برزویهٔ طبیب است.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۷۶).

بنابر کتاب «ماتیکان شطرنج» بزرگمهر بازی را که خود اختراع کرده و نیواردشیر Nev Ardasher نام نهاده بود به رای هندمرحه داشت بنابه نظر صحیح هرتسفلد در Arch. Milt. aus Iran.28 نام نیواردشیر نشان می‌دهد که اختراع بازی نرد در ابتدا به دوران اردشیر اول نسبت داده شده است. (**کارنامهٔ شاهان**، ص ۳۱ ح ۱). همچنین ← یکی از منابع **پهلوی شاهنامه** (**مجموعهٔ مقالات ماهیار نوابی**، ص ۲۷۶).

۲) بنا به‌قول مسعودی درمروج‌الذهب «پرویز بزرگمهر را کشت». **مروج‌الذهب**، ص ۲۷۱)

/۲۵ج ،۹۹۴/۱۱۲و۹۹۷و۱۰۰۱و۱۰۰۸و۲۷ج ،۱/۱۱۰ج ،۲۰/۱۰۹/۸ج
/۱۱۱۱و۱۱۱۵ ،۱۱/۱۱۷ج و۱۳ج ،۱۰۶۱/۱۱۶و۱۱۳،۱۰۵۴/۱۱۵،۱۰۷۲
/۱۴ج ،۱۲۲۷/۱۲۷ ،۲۵/۱۲۶ج ،۱۱۳۵/۱۲۱و۱۱۳۷ ،۲۶/۱۲۰ج ،۱۱۹
۱۳۶۹/۱۳۵،۱۳۹۸/۱۳۷و۲ج ،۱۳۱۸/۱۳۲و۱۳۱۹و۸ج ،۲۸/۱۳۱ج ،۱۳۰
،۱۶/۱۴۲،۱۴۹۶/۱۴۳،۱۵۵۴/۱۴۶ج ،۱۴۱۷/۱۳۸ و۱۴۱۸و۱۴۲۱ و۴ج
/۸/۲۰۵،۲۶۲۶/۲۰۶،۲۶۶۹ج ،۸/۱۹۹،۲۶۰۲/۲۰۴ج ،۲۳۹۵/۱۹۳و۵ج
،۱۴/۲۱۲ ج ،۳/۲۱۱ج ،۲۷۰۴/۲۱۰و۲۶۷۶/۲۰۹،۲۷۰۹و۲۰۸،۲۶۸۶
و۲۸۰۵ و۲۷۸۸/۲۱۵،۲۸۰۸ ،۲۷۶۹/۲۱۴ و۲۷۷۳ ،۲۷۵۰/۲۱۳و۱۶ ج
و۳۴۸۷و۲۸ج ،۳۴۶۹/۲۵۵و۲۱ج ،۲۸۰۱/۲۱۶،۳۴۴۴/۲۵۳،۳۴۴۸/۲۵۴
و۳۵۵۳ ،۳۵۲۷/۲۵۹ ،۳۵۱۷/۲۵۸ ،۳۴۹۴/۲۵۷ و ۳۵۰۳ ،۳۴۷۴/۲۵۶
،۳۵۸۴/۲۶۲ و ۳۵۸۵ و۳۵۹۰و۳۵۹۴و۲۹ ج ،۳۵۴۶/۲۶۰،۳۵۷۲/۲۶۱
/۴۱۶۰/۲۹۷،۴۱۸۸و۳/۲۹۲،۴۱۶۴ج ،۳۶۰۵/۲۶۳،۳۶۴۸/۲۶۵و۳۶۱۱
۲/۳۰۳،۴۲۹۸/۳۰۴،۴۳۱۰/۳۰۵،۴۳۱۹/۳۰۶ج ،۲۹۸،۴۱۹۶/۲۹۹

بوسپاس Būsepās[1]

مرا کوه‌کوش است نام ای دلیر
پدرم بوسپاس است مردی هژیر
۲۱۵/۲۱۶/۴

هومان پهلوان تورانی چون ناشناسانه در هماون به دیدار رستم شتافت نام خود را «کوه‌کوش» و نام پدرش را «بوسپاس» گفت.

به آفرید Behāfarīd[2]

دگر دختر شاه و به آفرید
که باد هوا هرگز او را ندید
۱۰۶/۱۲۲/۷

---

۱) یوستی حدس می‌زند که این نام در اصل «یوسیپاس» (Joasaph) yōsipas باشد (نامنامه، ص ۷۴) و (Zotenberg.Journ.a VIII, 7,102).

۲) این نام در طبری «باذافره» و «فاذافره» است (طبری، ج ۱، ص ۶۷۸) و برهان آن را «به‌آفرین» هم ضبط کرده است. (برهان، ج ۱، ص ۳۲۳).

در فقرهٔ ۳۱ هرواسپیغت نام این دختر (WARIDHKANA) آمده
←

دختر گشتاسپ، شاه ایران که به همراه خواهرش همای در حملهٔ کهرم به‌بلخ اسیر شد و یاره و تاجش را برگرفتند و او را با خواری به رویین دژ بردند. اسفندیار با آنکه از بی‌مهری همای و به‌آفرید به‌ماسپ سخن می‌گفت ولی چون داستان اسیر شدن آنان را شنید به‌رویین دژ رفت و به‌آفرید و همای را رهانید و با خود به‌بلخ برد.

به‌آفرید پس از مرگ اسفندیار زنده و سوگوار بود.

۱۵۸۸/۳۱۶، ۶۴۲/۲۰۲، ۲۳۰/۱۵۰ تا ۲۳۵، ۱۰۶/۱۴۲/۶ و ۱۳

بهرام Bahrām[1]

چو طوس و چو گودرز کشوادگیو
چو خراد و گرگین و بهرام نیو
ج۹/۷۸/۲

است و بدین ترتیب در زبان نوشتن این نام تغییر شکل یافته و به‌صورتهای به‌آفرین، به‌آفرید، باد مهره و بادافره درآمده است. (حماسه‌سرایی در ایران، ص۴۹۹). یوستی این کلمه را در اوستایی wanuhi afariti می‌داند (نامنامه، صص ۶۶ و ۳۴۸) معنی لغوی این نام در فارسی «نیکوآفریده» است.

---

۱) بهرام در اوستا Vərəthraghna و در پهلوی varhā و Vahrām و Vahrām آمده است (برهان، ص ۲۴۳) و به‌معنی پیروزمند است که اصلاً مرکب است از دو جزء Vərəthra اوستایی و Vritra سنسکریت به‌معنی ابری که باران را در خود محبوس می‌دارد و آریاییان آنرا بزرگترین دشمن خود محسوب می‌داشتند، جزء دوم ghan اوستایی و han سنسکریت از مصدر jan ایرانی باستان و gan اوستا، به‌معنی زدن و کشتن. «ورثرغنه» اوستایی vritrahan سنسکریت لغتاً به‌معنی ورترا کش و قاتل دشمن است. این نام بزرگترین و محترم‌ترین لقبی است که به‌خدایانی که به‌ورتره حمله می‌کردند مخصوصاً Indra داده می‌شد (مزدیسنا، ص۳۵۰؛ برهان، ص۳۲۴، ج۲)، (یادداشتهای پنج گاتها، ص ۲۵۴). «بهرام یکی از مهمترین ایزدان زردشتی است و یشت چهاردهم از آن اوست او مسلح‌ترین ایزد است... که بردیوان چیره می‌گردد و به‌شکل گاو نری با شاخهای زرین، به‌شکل اسب سپیدی با گوشهای زرین و گرازی و جوانی زیبا و به‌شکل مرغ وارغنه و دیگر موجودات درمی‌آید. به‌هنگام نبرد، نخستین سپاهی ←

ز فرزندان گودرز کشواد است که در دربار کاوس شاه بود. بهرام در بزمی که رستم در نوند آراست یکی از ده‌تن دلاوران آن مجلس بود و سهراب چون آهنگ ایران داشت بر آن بود تا بهرام و دیگر بزرگان ایرانی را نابود سازد. (۲/۱۷۹) و چون سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافت بهرام با وی بود و سیاوش او را با پیام بردن به نزد افراسیاب باز می‌داشت و او را به پوزش‌خواهی از کاوس برمی‌انگیخت. اما پس از آنکه سیاوش را اندیشه رفتن به توران قرار گرفت سپاه خود را به بهرام سپرد تا به طوس بسپارد.

هنگامی که کیخسرو سپاهی به طوس داد تا به نبرد با تورانیان رود بهرام در سپاه طوس بود و درفش او [illegible] بود. و به نزد فرود سیاوش رفت و نشان خانوادگی سیاوش را دید و به یاری فرود برخاست و فرود گرزی فیروزه که دسته ی زرین داشت به یادگار به بهرام داد. اما بهرام نتوانست زمینه‌ای برای آشتی دادن طوس و فرود بیابد و چون فرود کشته شد بهرام به سرزنش طوس و سپاه ایران پرداخت.

در نبرد گروگرد بهرام هفت تن دلاور تورانی را اسیر ساخت و کشت و سرش را به لشکر ایران برد و بر خاک افکند و چون تورانیان ریونیز نبیرهٔ کاوس را کشتند و بر آن شدند تا تاج وی را بربایند بهرام این ننگ را برنتابید و تاج را از تورانیان بستد. اما در ادامهٔ همین نبرد چون سپاه ایران سخت شکست خوردند و بهرام مردانه جنگید و به سپاه خود بازآمد دریافت که تازیانهٔ خود را که بر آن نامش نوشته شده بود گم کرده است. بهرام که افتادن این تازیانه را به‌دست پیران موجب ننگ خویش می‌دانست بر آن شد تا به میان سپاه دشمن رود و تازیانهٔ خود را بیابد هرچه گودرز و گیو و ایرانیان دیگر او را از رفتن بازداشتند بهرام نپذیرفت:

چنین گفت با گیو بهرام گرد — که این ننگ را خرد نتوان شمرد

شما را ز رنگ و نگارست گفت — مرا آنکه شد نام با ننگ جفت

→ که او را برخواند پیروزی را به‌دست می‌آورد... بهرام در ادبیات پهلوی، با ستارهٔ مریخ برابر شده است (بندهشن، ص ۵۰، س۴) و آتش بهرام به نام اوست.» (اساطیر ایران، ص۸۶).

گرایدون که تازانه بیرون آورم   وگر سر زکوشش به گاز آورم

۱۴۵۶/۱۰۲/۴

پس بهرام براسب خویش برنشست و به رزمگاه شتافت، برکشتگان گریست و مجروحی را که سه روز بود درمیدان افتاده بود پرستاری کرد، پیراهن خودرا درید و زخمهای مجروح را بست و پیاده به جستجوی تازیانهٔ خود پرداخت وسرانجام آن را یافت اما درهمین هنگام اسب وی بوی مادیان شنید وخروش برآورد و به سوی مادیان شتافت وبهرام را رها کرد وبهرام بسیار کوشید تا اسب را دریافت و بر آن برنشست و درحالیکه تیغی در دست داشت به سوی سپاه ایران بازگشت اما ازشدت تنگدلی تیغ برپی اسب خویش زد و ناگزیر شد تا اسب را رها کند و پیاده به سوی سپاه ایران بازگردد اما تورانیان آگه شدند وبه سوی وی شتافتند بهرام، تورانیان را شکست داد و تورانیان به سوی پیران بازگشتند درهمین هنگام بهرام ازهرسو تیر گرد آورد و پیران پسر خود روئین را با گروهی برای نبرد باوی فرستاد . اما بهرام، روئین را خسته کرد و این بار پیران به نبرد با وی شتافت اما چون با بهرام نان و نمک خورده بود با وی از در دوستی در آمد و او را اندرز داد که دست از نبرد بردارد اما بهرام نپذیرفت و تژاو فرمان داد تا بهرام را به تیر و گرز و ژوبین بستند. بهرام نیز دست به تیر کشیدن برد و چون تیرهایش به پایان رسید، به نیزه دست برد اما نیزهٔ او نیز قلم گشت و بهرام به گرز وتیغ دست یازید و بسیاری را کشت. اما تژاو از پشت سر به بهرام حمله برد وتیغی بر کتف وی زد و بهرام را بر زمین غلطانید:

جدا شد زتن دست خنجر گذار   فرو ماند از رزم و برگشت کار

۱۵۴۸/۱۰۸/۴

اما تژاو را دل بربهرام بسوخت و او را نکشت و به سپاه خود بازگشت . بامداد روز دیگر گیو و بیژن به جستجوی بهرام پرداختند واو را پیدا کردند و بهرام از گیو خواست تا کین او را از تژاو بخواهد و از بزرگواری پیران با برادران سخن گفت. گیو درکمین تژاو نشست و او را اسیر ساخت وپیاده به نزد بهرام آورد. بهرام ازگیو خواست تا اورا نکشد و ببخشد.

سپهر گیاهش روز دهد مهی   سمان تا کند در جهان [illegible] من

۱۵۶۳/۱۱۱/۴

اما گیو که مرگ برادر را نزدیک می‌دید، ریش تژاو را بگرفت و او را سر برید و بهرام نیز درگذشت و گیو او را بر اسب تژاو نشاند و برای وی دخمه‌ای چون ایوانی بلند ساخت و به آیین شاهان به خاک سپرد:

برآیین شاهانش بر تخت عاج / بخوابید و آویخت بـر سرش تاج

سـردخمه کـردند سرخ و کـبـود / تـو گفتی کـه بهرام هرگز نبود

۱۶۱۰/۱۱۲/۴

۵۴۸/۱۶۲، ۶۶۸/۱۵۷، ۱/۱۴۵ج، ۱۱/۱۳۰ج، ۱۱/۱۰۹ج، ۹/۷۸/۳ج
، ۲۳/۲۱۸ج، ۵۴۴/۲۱۲، ۱۱/۲۰۱ج، ۴۱۰/۱۹۳ و ۲۰ج، ۷/۱۷۹ج
۷/۲۵۱،

، ۱۱۸۷/۷۷ و ۱۲۰۰، ۱۰۵۷/۶۸ و ۱۰۶۱، ۱۰۲۱/۶۶، ۶۲۰/۴۲/۳
۱۴۶۱/۹۵، ۱۷۹۳/۱۱۶، ۲۳۰۹/۱۵۰، ۸/۱۷۰ج، ۲۶۳۲/۱۷۲،
، ۵۴۵/۴۴، ۵۳۰/۴۳، ۴۸۱/۳۹ و ۷ج، ۶۱/۱۲/۴، بهرام شیر و ۱۱ج
۶۰۱/ ، ۵۷۷/۴۶ و ۵۸۰ و ۵۸۱، ۵۶۵/۴۵ و ۵۶۷ و ۵۷۰ و ۵۷۲ و ۵۷۴
، ۸۹۵/۶۵، ۶۵۲/۵۰، ۶۳۶/۴۹ و ۶۴۱ و ۶۴۴ و ۶۴۷، ۶۲۱/۴۸، ۴۷
و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۷ و ۱۰۵۰، ۱۰۰۳/۷۲، ۹۰۹/۶۶ و ۹۱۴ و ۱۱ج
و ۱۴۵۴، ۱۴۳۶/۱۰۱ و ۱۴۳۹، ۱۴۱۴/۹۹ و ۲۷ج، ۱۰۴۰/۷۵ و
و ۳۲ج، ۱۴۷۹/۱۰۴ و ۱۴۸۹، ۱۴۶۲/۱۰۳ و ۱۴۶۶ و ۱۴۶۹، ۱۴۴۵/۱۰۲،
، ۱۵۳۰/۱۰۷ و ۱۵۳۵، ۱۵۱۸/۱۰۶، ۱۴۹۳/۱۰۵ و ۱۴۹۸ و ۱۴۹۹ و ۱۵۰۳
، ۱۵۵۷/۱۰۹ و ۱۵۶۶ و ۱۵۶۸ و ۶ج و ۹ج، ۱۵۴۲/۱۰۸ و ۱۵۴۶، ۱۵۵۵
۱۵۸۲/۱۱۰ و ۱۵۸۴ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷،
۷/۲۸/۹ج؛ ۳۰۹۳/۴۱۷/۵ و ۲۵ج

بهرام Bahrām

چنین گفت « بهرام » نیکو سخن
که بـا مردگان آشنایی مکن
۱۰۵۲/۲۳۹/۲

فردوسی از قول بهرام نیکوسخن در داستان سهراب، سخن از بیوفایی جهان می‌گوید.*

---

* بهرام Bahrām یکی از برادران پیران ویسه در طبری: مساعة من اخوتة ←

بهرام Bahrām[1]

ز تخم زرسپ آنکه بودند نیز
چو «بهرام» شیراوژن و ریونیز
۸۰۱/۵۸/۶

دلاوری از خاندان زرسپ که در سپاه زریر به روم رفت تا گشتاسپ را به ایران باز آورد و زریر چون به مرو حلب رسید سپاه خود را به‌وی سپرد و خود در جامهٔ فرستادگان به‌نزد قیصر شتافت و چون گشتاسپ برتخت پادشاهی ایران نشست، بهرام او را به شاهی ستود.

۸۵۱/۶۱ و ۱۲ ح، ۸۰۱/۵۸/۶ و ۸۰۵

بهرام Bahrām

چو بشنید «بهرام» ز اشکانیان
ببخشید گنجی به ارزانیان
۴۰/۱۱۴/۷

شاه اشکانی که او را اردوان بزرگ می‌خواندند و بابک در اصطخر از سوی او فرمانروایی می‌کرد. ← اردوان بزرگ.

بهرام Bahrām

بگسترد فرش اندر ایوان خویش
بفرمود کامدش «بهرام» پیش
۲۴/۲۰۳/۷

شاه ایران، پسر اورمزد شاپور[2] که پس از پدر به پادشاهی نشست اما دیری نپایید و پس از سه‌سال و سه ماه و سه روز پادشاهی درگذشت و بهرام پسرش به‌جای وی نشست.

---

*

(بیران) مثل همان و اوستهن و حماد و سامی و «بهرام» و مرشحاد و فرهاد ومی ولده مثل زوین (طبری، ج۱، صص ۶۱۰ و ۶۱۱) به‌جای این نام در **شاهنامه** «بارمان» آمده است. (**طبری**، ج۱، همان ص،ح ۱).

---

۱) بعضی اورا ازخاندان گودرزمی‌دانند (**الشاهنامه**، ج ۱، ص۲۲۱) ودربعضی نسخه‌های **شاهنامه** «بهرام‌شاپور» آمده است (۶/۶۱/۱۹ح).

۲) «این بهرام‌بن هرمز مردی بود با ادب و تدبیر و مردمان به ملکی وی شاد شدند و مانی زندیق به ایام شاپور بیرون آمده بود و خلقی را به زندقه خواند ...

←

۲۵/۲۰۹ و ۳۵ ح ، ۲۶/۲۰۸ ، ۱/۲۰۷ ، ۹۰/۲۰۶ و ۹۵ ، ۳۴/۲۰۳/۷
۲۳/۲۲۰ و ۱۹ ح ، ۱/۲۱۰

بهرام Bahram

یکی پور بودش دلارام بود
ورا نام «بهرام» بهرام بود
۲۶/۲۰۸/۲

بهرام دوم که پس از درگذشت بهرام اورمزد به پادشاهی نشست. بهرام بهرام چهل روز در سوگ پدر بود و تاج شاهی بر سر نهاد و آنگاه موبد موبدان یك هفته اورا پند داد تا او را به نشستن به جای پدر خشنودکرد. بهرام پادشاهی دادگر بود[1] و پس از نوزده سال پادشاهی بمرد و بهرام بهرامیان به‌جای وی

→

بهرام اورا بگرفت و بکشت وپوست اورا پرکاه کرد و بردرشهرستان (در **طبری**: علی باب من ابواب مدینة جندی‌سابور یدعی باب المانی) بیاویخت...» (**بلعمی**، صص۹۸-۹۹) «صورت اورا با پیراهن سرخ وشلوار سرخ وتاج آسمانگون نگاشته‌اند. اندر دست راست نیزه و اندر چپ شمشیر بهانی فرو چفسیده» (**مجمل**، ص۳۳). حمزه ظهور وکشتن مانی را در زمان وی می‌داند (**سنی ملوک الارض**، ص۳۵) و همچنین ثعالبی (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۴۹). فردوسی ظهور مانی را در دوران شاپور ذوالاکتاف آورده است اما **مروج‌الذهب** و **فارسنامه** نیز بهرام را کشندهٔ مانی می‌دانند: ← مانی.

کریستن‌سن معتقد است که بهرام اول پسر شاپور وبرادر اورمزد بودکه از (۲۷۳-۲۷۶م) پادشاهی کرد (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۲۵۲)

---

۱) در غرر ثعالبی آمده است که «این بهرام را به علت کبر و غرور بهرام متکبر گویند. در خشونت و بیرحمی زبردست و در بدذاتی و قساوت سرمست بود از شدت نخوت وقعی به کسی نمی‌گذاشت و به وضیع و شریف رفتاری زننده داشت و تنبیهش منحصر به سر بریدن بود و بس. خواص از دستش در عذاب و عوام از ترس در اضطراب بودند و یکی بعد از دیگری شکایت او نزد موبد برده چاره‌جویی کردند... موبد (گفت) اگر به نصایح من گوش دهید... من اورا اصلاح (می‌کنم). همه تعهد کردند... موبد گفت فردا صبح همه در خانه‌های خود بمانید و نروید... بهرام برتخت نشست وهیچیك ازغلامان... وخدام را ندید. پس متوحش گشت... سر به‌جیب تفکر فرو برد.... موبد پدیدار شد و گفت شما نخست تابع خداوند و بعد تابع خلق خدایی تا وقتی که آنان اطاعت امرت می‌کنند پادشاهی... بهرام...
←

نشست.[1]

۱/۲۱۳ ، ۲۹/۲۱۲ ، ۱/۲۱۰ ، ۶ و ۳۵/۲۰۹ ، ۲۵ و ح ، ۲۶/۲۰۸/۷

بهرام Bahrām

چو بنشست « بهرام » بهرامیان
ببست از پی داد و بخشش میان
۱/۲۱۲/۷

بهرام سوم پسر بهرام پسر بهرام پسر هرمزدکه پس از پدر به پادشاهی نشست و

→

وعده داد که عادات زشت خودرا ترک کند... ومتعهد نیز بدون شور باو به هیچ امری اقدام ننمود...» (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، صص ۲۳۹ و ۲۴۰). حمزه مدت پادشاهی اورا ۲۳ سال نوشته است. (**سنی ملوک الارض**، ص ۱۷). فردوسی ازاین نام بهرام با عنوان «بهرام تیزه» نیز یاد کرده است (۳۷۵/۵).

---

۱) درمجمل آمده است که « صورت اونگاشته با پیراهنی وشی سرخ وشلوار سبز وتاج آسمانگون (میان) دوشرفه زرین برسریر نشسته وکمانی برزه کرده اندودست راست گرفته وسه چوبه تیر اندر چپ گرفته» (**مجمل** ، ص ۳۴) و در همین کتاب می‌خوانیم که « اندر شکارگاه ارآشفتن باد چون سراپرده برسرش افتاد بمرد. » (همان کتاب، ص ۶۵).
کریستن‌سن معتقد است که «بهرام دوم از (۲۷۶-۲۹۳م) پادشاهی کرد. درزمان او مجدداً نبرد بین ایرانیان و رومیان درگرفت و کاروس قیصر روم تا تیسفون پیش آمد اما دراثر مرگ ناگهانی او رومیان عقب نشستند و درسال ۲۸۳ معاهده‌ای منعقد شد که به موجب آن ارمنستان و بین‌النهرین به تصرف رومیان درآمد و واگذاری این دو ایالت از طرف بهرام بی‌علت نبود زیرا دراین وقت خبر طغیان درمشرق ایران شنیده می‌شد... از بهرام دوم نقوشی باقی است... درنقش رستم کتیبه‌ای از وی به جای مانده است و درکوه شاپور هم نقش دارد.» (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۲۵۳-۲۵۷). مقدسی اورا به لقب «بهرام خوستای» خوانده است (**آفرینش وتاریخ** ، ج ۳، ص ۱۳۷).

او را «کرمان شاه» خواندند[1] اما او پس از چهارماه[2] پادشاهی بمرد و فرزندش «نرسی» به‌جای وی نشست.[3]

۱۱۲/۲۲۵ ، ۱۷/۲۱۵ و ۲ ح ، ۱۰۵۱/۲۱۳ ، ۱۳ و ۲۸ ح ، ۲۹/۲۱۲/۷ ، ۲/۲۲۳ ح

بهرام ۴ Bahrām[2]

خرمند و شایسته «بهرام» شاه
همی داشت سوگ پدر چند گاه
۱/۲۲۲/۷

پس از پدرش شاپور به پادشاهی رسید و چهارده‌سال بنیکی پادشاهی کرد و پس از یک بیماری طولانی درجوانی بمرد وچون او را پنج دختر بود و پسری نداشت پادشاهی را به برادر کهتر خود یزدگرد (بزهکار) واگذار کرد.

۵۷۶/۲۹۶ ، ۱/۲۶۲/۷ و ۲ ح

---

۱) در سنی ملوک‌الارض (ص۳۵) و مجمل‌التواریخ (ص ۳۴) لقب این پادشاه «سکان‌شاه» است زیرا به‌قول مجمل‌التواریخ والقصص «سکان نام سیستان است و در آن تاریخ هرپادشاهی آن‌کس را که ولیعهد خواستی‌کرد از پسران، به‌شاهی لقب دادندی‌چون به‌پادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی.» (مجمل‌التواریخ ، ص۳۴). در مجمل‌التواریخ، کرمان شاه‌لقب بهرام شاپور است که پدریزدگرد بزهکارمی‌باشد. (همان کتاب، ص۳۵) وهمچنین‌در سنی‌ملوک‌الارض، (ص۳۷) و فارسنامه (ص۳۷) و اخبارالطوال . (ص۵۴) وبدین‌ترتیب فردوسی‌لقب اورا با لقب بهرام چهارم اشتباه‌کرده است. کریستن‌سن در بارهٔ لقب سکان شاه می‌نویسد «بهرام سوم دراین وقت لقب سکان شاه (پادشاه سکها) یافت زیرا چنانکه هرتسفلد می‌گوید عادتاً ولیعهدایران‌را به‌حکومت مهمترین ایالت یا ایالتی که بعد ازسایرین تسخیرشده‌بود نصب‌می‌نمودند»(ص۲۵۴) کریستن‌سن می‌نویسد: که بهرام به‌وسیلهٔ عم پدر خود نرسی که‌طغیان کرده بودشکست خورد و از پادشاهی برکنارشد. احتمال دارد بهرام سوم پس ازسال۲۹۳میلادی دربعضی قسمتهای شرقی‌ایران پادشاه باقی‌مانده باشد. (ایران در زمان ساسانیان ، ص۲۵۶).

۲) در بارهٔ مدت پادشاهی بهرام اختلاف است: مجمل می‌نویسد‌که درپارس بمرد و در روایت بهرام مرید چهل سال پادشاه بود. المقدسی نیز آن را همانند شاهنامه آورده است و فارسنامه سیزده سال ونیم (ص۶۶).

۳) حمزه نرسی را برادر بهرام می‌داند (سنی ملوک‌الارض ، ص۱۴).

←

بهرام Bahrām[۴]

همانگه پدر کرد بهرام نام
از آن کودک خرد شد شادکام
۲۲/۲۶۶/۷

بهرام گور، در عرب زور، هم‌سن‌سال پادشاهی یزدگرد بزهکار، او را پسری آمد که نامش را بهرام نهادند و ستاره‌شناسان پیش‌بینی کردند که او شاهی دلیر و پادشا وتوانا خواهد شد. اما دانایان و دستور یزدگرد از آن بیمناک بودند که این پسر خوی پدر گیرد و بدکاری پیشه کند. پس به نزد یزدگرد رفتند و از او خواستند تا فرزند را به خردمندان بسپارد. یزدگرد کسان به هند و چین و روم و تازیان فرستاد و

→

۴) در **تاریخ بلعمی** آمده است که او را «کرمان شاه» می‌خواندند. (ص۱۰۸) در **اخبارالطوال** آمده است که وی والی کرمان بود و پس از کشته شدن پدر به پایتخت رفت و چون سپرده [illegible] از شهریاری او گذشت روزی به شکار رفت تیری به او پرتاب شد و او را از پای درآورد و چون مرگ خود را نزدیک دید برادرزادهٔ خود یزدگرد را به شاهی برگزید. (**اخبارالطوال**، ص۵۴) این بهرام پسر شاپور بود که بنابر قول **مجمل التواریخ** «مردی درشت بود، هیچ در قصهٔ مردم ننگرید و هرگز و چون نامه‌ها که از نواحی آمده بودند در پادشاهی او همچنان به مهر نهاده بود و هیچ یک نخواندی از آن. به لشکرگاه در، از سپاه و از حاجبان جدا افتاد، ناگهان از این فرومایه مردمان لشکر یکی زد بر شکم او و کشته شد به دارالملک مدائن.» (**مجمل التواریخ**، ۶۸). کریستن‌سن می‌نویسد که بهرام از ۳۸۸ تا ۳۹۹ میلادی پادشاهی کرد (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۲۷۸). در **سنی** نیز به قصهٔ فوق‌الذکر اشاره شده است. (ص۳۷). در کیفیت کشته شدن بهرام چهارم نیز بلعمی می‌نویسد: «سپاه بر وی بشوریدند و همه گرد آمدند و او را در میان گرفتند پس تیری بر او زدند و کشته شد و کس ندانست که آن تیر که زده» (**تاریخ بلعمی**، ج مشکور، ص۱۰۹).

---

۱) «یزدگرد اثیم را هرچند فرزند آمدی بمردی. چون او را بهرام آمد... تدبیر کرد که او را از عجم به شهری دیگر باید فرستادن... پس اتفاق افتاد که او را به زمین عرب باید فرستادن... منذر عرب بخواند از حیره و نعمان او را برگرفت و به جای خویش رفت.» (**بلعمی**، ج مشکور، صص ۱۱۰ و ۱۱۱). نظیر همین داستان را در **غرر ثعالبی** می‌خوانیم اما یزدگرد فرزند را به منذر بن نعمان می‌سپارد که او نیز پادشاه حیره است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۵۷). در **هفت پیکر نظامی**، بهرام را برای هوای خوب پس به آنجا می‌فرستند (**هفت پیکر**، کتابهای جیبی ص۱۸).

خردمندان آن سرزمینها را به پارس آورد و همگی آمادگی خود را برای پرورش بهرام، اعلام داشتند و برگزید پس از اندیشهٔ فراوان فرزند را به‌منذر تازی سپرد و او بهرام را به یمن برد و چهار زن نیک‌نژاد تازی و ایرانی چهار سال به بهرام شیر دادند.[1] چون بهرام به‌هفت سالگی رسید او را به فرهنگیان سپرد[2] و دبیری و شکار و چوگان و تیرآموخت و هنرها نمود.[3] درهیجده سالگی در دانش و هنر بی‌مانند بود و از منذر اسبی خواست تا برنشیند. اما هر اسبی در زیر پای وی ناتوان می‌گشت تا سرانجام اشقری و کمیتی برگزید و سپس از منذر خواست تا کنیزانی برای وی برگزیند و منذر چهل کنیز را پدید نمود و او دو تن را که یکی چنگزن و دیگری بس زیبا بود برگزید و پیوسته با آنان بود تا روزی در شکارگاه با آزاده[4] یکی از آن دو به شکار رفت و درآنجا گوش و دست و پای آهویی را بهم دوخت و در پیشانی آهوی ماده‌ای با تیر دوشاخ ساخت و با تیر از سر آهویی نر، شاخها برگرفت و آزاده را در زیر پای اسب سپرد و روزی دیگر شیری که گوری را شکار کرده بود کشت[5] و

---

۱) «منذر سه دایه یکی از عجم بگرفت و با خویشتن ببرد و چون به‌حیره برد، زن دیگری با شیر بگرفت از بزرگان عرب ...» (بلعمی، ص ۱۱۱) «منذر برای شیر دادن نوزاد سه بانوی صحیح‌المزاج، دو عرب و یک ایرانی انتخاب کرد...» (شاهنامهٔ ثعالبی، هدایت، ص ۲۵۷).

۲) درتاریخهای مختلف آمده است که منذر برای بهرام دو کاخ ساخت، «خورنق» و «سدیر» اما این امر در **شاهنامه** نیامده است (غرر، ص ۲۵۷؛ شاهنامهٔ ثعالبی؛ بلعمی، ص ۱۱۱؛ **هفت پیکر** نظامی، کتابهای جیبی، ص ۲۰).

۳) در پنداری چهار موبد (۷/۲۷۰/۲۶ح).

۴) در غرر «آزادوار» آمده است و همین داستان را ذکر کرده است. منتها در آنجا برشتر سوار می‌شوند و بهرام از درخواستهای آزاده خسته می‌شود و او را زیر پای شتر پایمال می‌سازد.

۵) این داستان در بلعمی و غرر هم آمده است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۲۵۹؛ بلعمی ص ۱۱۵). در بلعمی آمده است که «بهرام تیر بگشاد و بر پشت شیر زد و از شکم شیر بیرون آمد و در پشت گور در نشست و از پشت گور در زمین محکم شد تا نیمه و یک ساعت همی لرزید و شیر و گور هردو بیفتادند و بمردند... و از آن روز تا امروز بهرام را بهرام گور خوانند» (بلعمی، ص ۱۱۵) و به‌علت همین حادثه است که می‌گویند بهرام، به‌بهرام گور مشهور شده. (ثعالبی، ص ۲۵۹) نظامی: مردهٔ گور بود در نخجیر / مرده را کی بود ز گور گزیر (**هفت پیکر**، کتابهای جیبی، ص ۲۳).

چون با نعمان و منذر به شکارگاهی رفت، با چهار تیر چهار شترمرغ را افکند که تیرها، در یک‌جای پر آن مرغان فرود آمده بودند[1] و منذر فرمان داد تا این هنرمندیهای بهرام را نقاشان بر حریر بنگارند و برای یزدگرد بفرستند[2] و یزدگرد پس از دیدن این نقش هوای فرزند کرد و او را به ایران فراخواند و منذر، بهرام را با هدیه‌های فراوان به اصطخر گسیل داشت و یزدگرد فرزند را گرامی داشت و کاخی شایسته برای وی برگزید. ولی بهرام به آن جهت که نه با او چون شاهزادگان رفتار می‌شد و نه چون چاکران، گله‌مند بود[3] تا آنکه شبی در بزم پدر او را خواب درربود و پدر خشمناک او را ز خود براند و به زندان فرستاد[4] و بدین‌ترتیب بهرام سالی روی پدر را ندید مگر در مهرگان و نوروز و جشن سده که با مردم به نزد پدر می‌رفت تا آنکه طینوش فرستادهٔ رومی به‌خواهش بهرام از یزدگرد اجازه گرفت تا بهرام به یمن بازگردد[5] چون یزدگرد بزهکار کشته شد ایرانیان بر آن شدند که دیگر هیچ‌یک از دودمان یزدگرد را به‌شاهی برندارند[6] و خسرو را به پادشاهی برداشتند. بهرام که از این داستان آگاه شده بود پس از یک ماه که از سوگ پدر بپرداخت و به یاری منذر و نعمان از سورستان تا طیسفون اورا شد[7] و ایرانیان از

---

۱) این داستان در بلعمی و غرر و هفت‌پیکر نیست اما در هفت‌پیکر نبرد بهرام با اژدها آمده است (ص ۲۵).

۲) در غرر و بلعمی تصویر دلاوریهای بهرام را بر دیوارهای خورنق می‌کشند به درنمه (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۲۵۹؛ بلعمی، ص ۱۱۵).

۳) «او بدخویی که پدرش را بود بهرام را چنان نداشت که بایست یک سال پیش وی بود، بر آن گونه دلش تنگ شد» (بلعمی، ص ۱۱۶).

۴) «یزدگرد... بهرام را مجبور کرد که در عداد غلامان و ملازمان شرفیاب شود... یک‌روز از فرط خستگی خواب بر او مستولی شد و دفعتاً سرش به پردهٔ تخت خورد. یزدگرد دشنامش داد و امر داد به زندانش برند. بهرام آن‌قدر در زندان ماند تا یکی از برادران قیصر روم او را شفاعت کرد.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۲۶۰).

۵) ← طینوش.

۶) «پس همه متفق شدند که ملک بهرام را ندهند» (بلعمی، ص ۱۱۶).

۷) «پس نعمان بن منذر بیامد با آن سپاه تا نزدیک مدائن و طیسفون مدینة‌الملک» (بلعمی، ص ۱۱۷) «منذر نعمان را با ده‌هزار سوار نامزد کرد تا به حدود طیسفون و به آن اعمال که سرحد فرس بود رفتند و دست به غارت و قتل ببردند» (فارسنامه، نیکلسن، ص ۷۵).

او درخواست کردند که به ایران بیاید و به‌جای پدر گفتگو کند. پس بهرام با منذر و سپاهی گران به جهرم رو نهاد[1] و در آنجا ایرانیان به نزد وی آمدند و ستمهای پدرش را برشمردند و گفتند:

نخواهیم یکسر به شاهی ترا / بر و بوم ما را، سپاهی ترا
کزین تخمه پرداغ و دودیم و درد / شب و روز با پیچش و باد سرد
۵۲۳/۲۹۴/۷

و بهرام پاسخ داد که

مرا گر نخواهید، بی رای من / چرا کس نشانید برجای من
۵۲۵/۲۹۴/۷

و موبدان پذیرفتند که بهرام نیز در گزینش شه دخالت داشته باشد پس نام صدتن را که بهرام نیز درمیان آنان بود نوشتند و پنجاه تن را برگزیدند، پس سی‌تن و آنگاه چهارتن و نام بهرام یکی ازچهار مرد بود و پیش از دیگران. اما پیران ایرانی هنوز با شاهی او مخالف بودند و ایرانیان ستمدیده و خسته و گوش و دست و پا بریده را به منذر می‌نمودند. بهرام از ستم پدر سخن گفت و مردم را به دادگری خود وعده داد و در پایان خواست تا تاج شاهی را میان دو شیر نهند و او و خسرو بکوشند تا تاج را برگیرند و پادشاهی از آن کسی باشد که تاج را برمی‌دارد. ایرانیان این پیشنهاد را پذیرفتند و بهرام دلاورانه دو شیر را کشت و تاج را برگرفت و برتخت شاهی نشست[2] و خسرو نخستین کسی بود که او را به پادشاهی ستود.[3] و مردم شادیها کردند.

---

۱) در **اخبارالطوال**. «پس بهرام به‌راه افتاد تا به شهر تیسفون رسید و در نزدیکی آن شهر، درچادرها و سراپرده‌ها منزل کرد» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، نشات ص۵۹). «با سی‌هزار مرد عرب با بهرام از پس رسول برفت. پس چون منذر و بهرام با سپاه به‌در شهر فرود آمدند ...» (**بلعمی**، ص۱۱۸) «منذر با سی‌هزار سوار دیگر در خدمت بهرام آمد و چون رسول بازگشت بزرگان پارس ... به سرحد آمدند و در میانهٔ هر دو لشکر نوبتی زدند...» (**فارسنامه**، ص۷۶).

۲) به همین صورت در **غرر**، ص ۳۶۳؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**؛ **بلعمی**، ص ۱۱۹؛ **فارسنامه**، ص۷۸.

۳) «چون بهرام برتخت نشست... نخستین کس کسری بود که... بر بهرام سلام کرد» (**بلعمی**، ص ۱۲۰). «اولین کسی که با او عهد عبودیت بست خسرو بود» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۶۴).

ز گیتی برآمد سراسر خروش
در آذر بد این جشن، روز سروش
۶۸۶/۳۰۲/۷

فردوسی درجایی دیگرسروده است که بهرام:

تاج کیان یافت از یزدگرد
به خرداد ماه اندرون روز ارد
۱۹۱۶/۴۱۳/۷

چون بهرام پادشاه شد مردم را به داد مژده داد و شاهان به پیشگاهش شتافتند و بهرام بدهی مالیاتی را به مردم بخشید و کارآگاهان به‌هرسو فرستاد وستمدیدگان ازیزدگرد راآرامش‌بخشید وخود پیوسته به‌شکار وشادی سرگرم‌بود. ازداستانهای او دراین روزگار بخشیدن دارایی «براهام جهود» به لنبک آبکش (← براهام) و «درآویختن» با دوشیر نر وماده بود. سپس می‌را برای مرگ «کبروی» حرام‌کرد وآن را به‌خاطر کفشگر شیرکش حلال ساخت. دهی‌آباد را با مهتری بخشیدن به مردم آن ویران ساخت وبا سروری‌بخشیدن به‌پیری مجدداً آباد کرد. چهار دختر آسیابان دهی را به زنی گرفت (← مشکنک، سوسنک، ناز ومشک) وگنج جمشید راکه «گنج گاوان» نام داشت یافت ولی چیزی ازآن برنگرفت وهمه را به درویشان بخشید.

ببخشید دینار گنج و درم
به مرد روان جهاندار جم
۵۶۴/۳۴۷/۷

واز گنج خودسپاه را یکساله روزی بخشیدوسه دخترماهروی برزین را به‌زنی گرفت (← برزین) و به مشکوی خود بردوسپس دختر گوهرفروش توانگر را به‌همسری خود درآورد.

چون بهرام به‌سی وهشت سالگی رسید، به «خره» وسپس «بغداد» رفت واز آنجا به اصطخر شد و زنان خاندان شاهی را توانگرساخت و به توران شتافت و درآنجا اژدهایی راکشت (۴۷۸/۷) ودرخانهٔ زن وشویی روستایی، چون دریافت که دادجویی اوشیرگاو آن زن را فزون‌ساخت واندیشهٔ ستم، شیرگاو را کاهش داد، اندیشهٔ دادگری را درخود استوارساخت.

چینیان و رومیان‌که شنیده بودند بهرام پیوسته به‌بزم سرگرم است، ناگهان به ایران تاختند و ایرانیان بهرام را سرزنش‌کردند. اما بهرام‌که نهانی‌کارها را ساخته بود وکسی از راز وی‌آگاهی نداشت، پادشاهی به‌برادرخود نرسی سپرد و

با صدهزار سپاه به‌آذرابادگان رفت(۱) وچنین وانمود کرد که ازجنگ می‌گریزد و ترس نیز چنین می‌نمود که از بهرام بی‌خبر است (۳۸۸/۷). ایرانیان کس به نزد خاقان فرستادند و باژ پذیرفتند و خاقان که به «مرو» آمده بود تا باژ ستاند بیخیال در انتظار رسیدن باژ ایران بود. پس بهرام ناگهان براو تاخت و خاقان را با سیصد سردار چینی گرفتارساخت وسپس لشکر ترک را درهم شکست و ترکان باژ پذیرفتند وستونی برآورد تاترکان وخلجان از آن نگذرند و چیحون رامرز دو کشور ساخت و با غنیمت فراوان به ایران آمد و پنج‌سال خراج بخشید و بینوایان را توانگری بخشید و بهرسو فتحنامه نوشت و باژ هفتساله را به مردم بخشید ومردم برآسودند و بیش ازنیمی از روز به‌کارنمی‌پرداختند و ازگنج بهرام بسازمندان را روزانه پنج‌درم و سه‌من شراب سالخورده می‌دادند.

بهرام سپس به چارهٔ کار قیصر وشنگل پرداخت. فرستادهٔ قیصر را بـه روم گسیل داشت و در جامهٔ فرستادگان به هند رفت. بهرام درهند با پهلوانان هندی کشتی گرفت وچیرگی یافت ودرچوگان‌بازی ازهمه پیش بود و به‌درخواست شنگل گرگ و اژدهایی راکشت و سرانجام با همسرخود سپینود که دختر شنگل بود به ایران گریخت وپس از چندی میربان شنگل وهفت شاه هندی بود.

ستاره‌شناسان زندگی بهرام را شصت سال گفته بودند و او می‌اندیشید کـه بیست‌سال به شادی و بیست‌سال به داد و بخشش و بیست سال به پرستش یزدان بپردازد. اما سه سال را ازاو نهفته بودند. چون بهرام به شمارش گنجهای خود پرداخت و دریافت که تا بیست و سه سال نیازی نخواهد داشت سالانه باژ شش‌ماه را ازمردم می‌گرفت وشش‌ماه بدانان گنج می‌بخشید وچون کارآگاهان گزارش کردند که مردم به‌بیکارگی روی‌آورده‌اند وکشاورزی بیهوده مانده است ازمردم خواست

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «بهرام پنجم با اقوام شمالی که مورخان عرب و ایرانی بدون امتیاز همه را بـه نام ترک خوانده‌اند به جنگ درآمد محتمل است اقوام مزبور هیونیان بوده باشند. نام این اقوام را که از نژاد «هون» وساکن دشتهای شمال‌مرو بوده‌اند در جزو افواجی که‌به‌یاری شاهپوردوم‌آمده بودند دیده‌ایم، این طایفه در دوستی ایران وفادار نماندند. پس از مرگ شاهپور مکرر به خراسان هجوم آوردند و دراین سرحدات‌دشمن عمدهٔ ایرانیان به‌شمار رفتند. بهرام شخصاً به مقابلهٔ این اقوام وحشی لشکرکشید و ظفر یافت و برادرش نرسی درغیاب او نیابت سلطنت را برعهده‌داشت» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۳۰۴).

تابیمی از روز را کار کند ومردم پیوسته درشادی بودند وبهرام برای‌آنکه شادی آنان را افزون سازد ازشگل دهزار «لوری» زن ومرد خواست وچون این گروه به‌ایران آمدند آنان را به کشاورزی گماشت و از آنان خواست تا برای تهیدستان شادی بیافرینند.

بهرام چون به‌شصت وسه‌سالگی رسید تاج وتخت به‌فرزند خود یزدگرد داد تا به پرستش خدای بپردازد اما چون به‌خوابگاه خود رفت دیگر برنخاست.

بشد شاه بهرام با یال و برز بماند برایوان چنان تخت و گرز

ج۱۵/۴۵۳/۷

ومردم چهل روز درسوك او بودند.[1]

---

۱) بهرام در۴۳۸یا ۴۳۹میلادی در گذشت. به‌عقیدهٔ فردوسی مرگ او طبیعی بود اما مورخین عرب وایرانی دوفات اورا درنتیجهٔ عشق به شکار دانسته‌اند. گویند روزی سواره به دنبال گوری اسب می‌تاخت . ناگاه درگودال یا چاهی عمیق فرورفت وبا تمام کوششهایی که کردند به‌یافتن جسد اوموفق‌نشدند. ممکن‌است‌وفات پیروز که در گودالی اتفاق افتاد موجب تشکیل این افسانه باشد.» (ایران درزمان ساسانیان ، ص۳۰۵).
نظامی‌مرگ بهرام راچنین می‌گویدکه بهرام فرمان دادهفت‌گنبد را به‌آتش‌کشیدند و خدای‌پرستی پیشه‌کرد و از تخت و تاج کناره‌گرفت و روزی در شکارگاه گوری را دنبال کرد:

شاه دانست‌کان فرشته پناه سوی مینوش می‌نماید راه

(هفت‌پیکر ، چاپ وحید دستگردی ص۳۵۰)، و به‌غاری رفت ودیگر بیرون نیامد (همان کتاب،صص۳۴۸-۳۵۲) در مجمل‌التواریخ آمده است‌که‌به شکارگاه اسب می‌دوانید با(اسب) اندرچاهی افتاد ومادرش بیامد وهرچندآب وگل برکشیدهیچ اثرظاهرنشد پس هامون‌کردند وبه‌روایتی گویند به‌شهراز بمرد» (مجمل‌التواریخ، ص۷۱). و به البلدان ، ص۸۹،دربارهٔ کوشك بهرام‌گور درسه فرسنگی همدان. اخبارالطوال دربارهٔ مرگ بهرام نوشته است: «... روزی به قصد شکار بیرون رفت دسته‌ای ازگورخرهای وحشی نظر اورا جلب‌کرد. برای دست یافتن به‌آنها اسب به‌پیش تاخت حیوان اورا به‌باتلاق وسیعی بردکه درآنجا فرو رفت وغرق شد مادرش ... دستور داد تا همه جای باتلاق را پژوهش کنند ... ولی بهرام را نیافتند. گویندآن نقطه در موضعی است‌که به اسم مادر بهرام دای مرج معروف است.» (اخبارالطوال،صص ۶۱ و۶۲).

و ۱۴۲۵ و ۱۴۳۰ :بهرام گور – ۱۴۰۷/۳۸۵ و ۱۴۱۵ و ج۵ – ۱۳۸۹/۳۸۴
۱۴۵۷/۳۸۸/۷–۱۴۸۸ و ۱۴۵۸ و ۱۴۴۰/۳۸۷–۱۴۶۲ و ۱۴۲۱/۳۸۶–۱۴۴۴
۱۵۱۹/ – ۱۵۰۱/۳۹۰ و ۱۵۰۲ و ۱۵۰۶ و ۱۵۰۸ – ۱۴۷۴/۳۸۹ و ۱۴۷۶ و
– ۱۵۵۲/۳۹۳ – ۱۵۴۵ و ج۹ – ۱۵۳۱/۳۹۲ و ۱۵۳۶ : بهرام گور – ۳۹۱
۱۷۲۷/۴۰۳ و ج۱–۱۷۱۳/۴۰۲ و ج۲۲–۱۶۷۷/۴۰۰ :بهرام گور–۱۶۲۸/۳۹۷
:بهرام گور– ۱۹۱۵/۴۱۳ و ج۱۵–۵ج/۴۰۷ – ۱۷۷۷/۴۰۶ و ۱۷۷۲/۴۰۵–
– ۱۹۸۵/۴۱۷ و ج ۲۴ – ۱۹۳۷/۴۱۵ و ۱۹۴۹ و ج۸– ۱۹۲۷/۴۱۴ و ۱۹۳۰
و ۲۰۳۵ – ۲۰۰۷/۴۱۹ و ۲۰۲۱ و ج۲۰ – ۱۹۹۳/۴۱۸ و ۱۹۹۶ و ۲۰۰۰
۲۰۴۲/۴۲۱ و ۲۰۴۴ و ۲۰۵۷ و ۲۰۵۸ و ۲۰۵۹ – ۲۰۲۹/۴۲۰ و ۲۰۳۲
۲۱۰۶/۴۲۴ و ۲۱۰۸ – ۲۰۷۹/۴۲۳ و ۲۰۸۴ و ۲۰۸۹ – ۲۰۶۷/۴۲۲
۲۱۴۰/۴۲۶–۲۱۵۶/ و ۲۱۴۱ – ۲۱۱۶/۴۲۵ و ۲۱۲۱ و ۲۱۳۴ و ج۲۳
و ۲۱۹۵ و ج۱۴ و ج۲۰ – ۲۱۶۶/۴۲۸ و ۲۱۷۱ و ۲۱۷۳ و ۲۱۷۷ ۴۲۷
و ۲۲۲۴ – ۲۱۹۹/۴۳۰ – ۲۱۸۵/۴۲۹ : بهرام گور و ۲۱۸۶ و ۲۱۹۰
۲۲۶۴ و ۲۲۶۶ – ۲۲۴۰/۴۳۲ و ۲۲۴۴ و ج۱۸ – ۲۲۱۵/۴۳۱ :بهرام گور
و ۲۳۱۳ و ۲۳۱۸ – ۲۲۹۰/۴۳۵ و ۲۳۰۱ – ۲۲۷۱/۴۳۴ و ۲۲۷۸ – ۴۳۳/
– ۲۳۴۲/۴۳۸ و ۲۳۴۳ و ج۱۵ – ۲۳۳۵/۴۳۷ – ۲۳۱۰/۴۳۶ و ۲۳۱۱
۲۴۷۶ و ج۱ و ج۸ – ۲۴۵۴/۴۴۵ و ۲۴۵۹ و ۲۴۶۱ – ۲۴۱۹/۴۴۲ و ج۲۴
۱۷ – ۱۵ج/۴۵۳ – ۲۵۲۲/۴۴۹ – ۲۴۹۶/۴۴۷ – ۲۴۶۳/۴۴۶ و ۲۴۶۵ و
؛ ۲۱/۴۵۹ و ۲۷ – ۴/۴۵۸ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۴ و
۱۴۶– ۱۲۳/۱۳ و ۱۳۲ – ۱۱۵/۱۳ – ۹۴/۱۲ و ۱۰۱ و ۱۰۴ – ۱ج/۸/۶
– ۲۲۸۴/۱۸۶ – ۱۸۳۴/۱۶۱/۸ – ۲۰۹/۲۴ – ۲۴۴/۲۰ و ۲۴۷ – ۱۵/
۲۷ج/۳۷۰ ؛
۹ج/۲۷۴/۹ – ۱۰۹/۳۱۹

بهرام Bahrām

کجا نام آن مرد «بهرام» بود
سواری دلیر و دلارام بود
۱۰۲۱/۲۴۲/۷

نام یکی از سرداران بهرام گور که شاه ایران او را به گرفتن داراییهای فرشیدورد

توانگر پست‌همت‌گسیل داشت و او در نامه‌ای به بهرام نوشت که تقویم گنجینهٔ فرشیدورد سه‌سال زمان می‌خواهد و پیشنهاد کرد که شاه این گنج را برگیرد اما بهرام اورا فرمان داد که این گنج را به‌مردم و نیازمندان بخش کند.

بهرام هور: ۱۰۳۶/۳۶۴ ، ۱۰۲۱/۳۶۳/۷

بهرام Bahram[1]

چو «بهرام» پیروز بهرامیان
خسروروان رهام بسا اندیشیان
۱۲۴۸/۲۸۷/۷

از سرداران بهرام گور.

بهرام Bahram

کم آمد ز لشکر یکی نامور
که «بهرام» بد نام آن پرهنر
۹۱۱/۳۹۹/۸

بهرام سیاوشان. در نبرد بهرام چوبین به‌ساوه شاه چون سپاه بهرام پیروز شدند بهرام چوبین فرمان داد تا ببینند کدامیک از ایرانیان کشته شده است یا در سپاه نیست. چون به‌جای آوردند، تنها بهرام سیاوش از سپه‌کم بود[2] به جستجوی او شتافتند ولی اورا نیافتند تا پس‌ازچندی بهرام سیاوش درحالی‌که ترکی سرخ روی وگربه‌چشم را با خود داشت پدیدارشد و آن‌ترک را که جادوگری بود که برسپاه ایران جادو کرده بود، کشتند.

بهرام سیاوشان با بهرام چوبین یار بود واورا برضد خسروپرویز یاری‌می‌داد وبهرام چوبین اورا به تعقیب خسروپرویز که به‌روم می‌گریخت فرستاد وبهرام با سپاه به دیر «یزدان سرای» رسید ولی درآنجا از بندوی که لباس خسرو را پوشیده بود فریب خورد ونتوانست خسرو را دستگیرسازد وبندوی راگرفت وبه‌نزد بهرام

---

۱) درنسخه «پیروز بهرام» ۷/۲۸۷/۲۳ح

۲) «روز دیگر سپاه عرض کرد هیچ‌کس کم نبود مگر یك سرهنگ. نامش بهرام سیاوشان واین بهرام سرهنگی بزرگ بود و داماد بهرام چوبین بود وخواهرزادهٔ بهرام را به‌زنی داشت ... بهرام پنداشت‌که وی‌کشته شده است بگفت که طلب کنیدش...چون ساعتی برآمد بهرام سیاوشان همی‌آمد با ترکی اسیر...» (**بلعمی**، ص ۱۸۸).

چوبین برد و بهرام چوبین‌خود وی را نگهبان زندان بندوی ساخت و بندوی بار دیگر بهرام را بفریفت و اورا به مهربانی خسرو امیدوار ساخت و بهرام سوگند بندوی را مبنی‌براینکه از خسروآزاری نخواهد دید باورکرد و وبندازپای بندوی برگرفت‌وبا پنج تن ازیاران‌نقشهٔ کشتن بهرام‌چوبین را درزمین چوگان‌طرح کرد.[۱] اما زن بهرام‌سیاوشان‌که‌زنی ناپاک بود و بهرام چوبین را دوست می‌داشت نهانی بهرام‌چوبین را ازتوطئهٔ شوهرش آگه‌کرد و بهرام چوبین به‌میدان چوگان رفت و هرکس را که وارد میدان می‌شد دست برپشت می‌زد ونرم با اوسخن‌می گفت تا به بهرام‌سیاوشان رسیدو دانست‌که او در زیر لباس زره پوشیده است پس خنجرکشید وبهرام سیاوشان راکشت .

۶۷۸/ ؛ ۱۵۷۲/۴۱۰ و ۱۵۷۴ ، ۱۵۲۸/۴۰۷ ، ۹۱۱/۳۶۹/۸ و ۹۱۴ و ۹۱۸ و ، ۷۶۱/۵۵ و ۷۷۰ و ح۵ ؛ ۷۵۴ ، ۷۴۰/۵۴ و ۷۴۵ ، ۷۲۶/۵۳ ، ۵۰/۹ و ح۷ و ح۱۶ ، ۹۱۵/۶۴ و ۹۲۷ ، ۸۹۵/۶۳ و ۹۰۴ و ح۷ و ح۸ و ۵۶/۷۸۰ ۱۵۸۵/۱۰۴ و ح۱۸ ، ح۲/۶۶ و ح۱۰ ، ۹۳۴/۶۵ و ۹۳۷

بهرام Bahrām

سپهدار شیروی و بهرام بود
که در جنگ یاری و آرام بود
۵۲۳/۸۳/۸

پدر شیروی که سپهدار انوشیروان بود.

۵۲۳/۸۳/۸ ، ۷۲۱/۹۵

---

۱) «دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست و زره پوشید وزبروی صدرهٔ چوگانی در پوشید ... خواهرزادهٔ بهرام چوبین زن بهرام سیاوشان بود. این زن‌کس فرستاد سوی بهرام چوبین‌که شوهرم امروزجامهٔ چوگان زدن درپوشید... ودر زیرصدره زره دارد وندانم این‌چیست... بهرام بترسید و... برسرمیدان ایستاد وهرکه بروی گذشتی چوگانی‌نرم‌نرم برپشت وی زدی بما هیچ‌کس زره نیافت ... چون بهرام سیاوشان در رسید ... چوگان برپشت وی زد آوازهٔ زره یافت. گفت ای روستایی زاده درمیان چوگان زدن چرا زره درپوشیده‌ای شمشیر برکشید وسرش بینداخت» (بلعمی ، ص۲۰۵).

بهرام Bahrām[1]

ز د بهرام ، بهرام پورگشسپ
سواری سرافراز و پیچنده اسپ
۲۰۲/۳۲۸/۸

بهرام چوبین . اخترشناسان چنین پیشگویی کرده بودند که از دختر شاه چین و انوشیروان پسری پای به جهان خواهد گذاشت که چون به شاهی رسید کشورش را آشوب فرا گیرد ودر آن هنگام از دوردستها کهتری به نزد وی خواهد آمد:

به بالا دراز و به اندام خشک ... به گردنش جعد موی چو مشک
سخن آوری جلد و بینی بزرگ ... سیه چرده و تندگوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب ... هم از پهلوانانش باشد نسب
۲۷۹/۲۲۷/۸

چون این داستان را مهران ستادبیر برای هرمز انوشیروان حکایت کرد وبمرد هرمز که پادشاهیش پرآشوب بود به جستجو پرداخت و این نشانیها را در بهرام بهرام پسر گشسپ یافت[2] که فرمانروای «بردع» و «اردبیل» بود[3]. هرمز فرمان داد تا او را به درگاه خواندند وشاه اورا به فرماندهی سپاهی برگزید و به نبرد با ساوه شاه ترک فرستاد. بهرام سپاه خودرا ازمیان چهل سالگان برگزید و هرمز درفش شاهی

---

۱) این نام در **شاهنامه** به صورتهای بهرام، بهرام چوبین و چوبینه آمده است.

۲) «وهرام ملقب به چوبین از مردم ری پسر وهرام گشسپ از دودمان بزرگ مهران بود» (**ایران در زمان ساسانیان** ، ص۴۶۴). **اخبارالطوال** اورا بهرام بور بهرام کشنس می‌نامد (ص۸۴) و **طبری** بهرام بن بهرام جشنس (ج ۱، ص۹۹۲). **طبری** اورا یکی از سه تیرانداز مشهور می‌داند (پس از آرش درایران وسوخرا در ترک) (ص۹۹۳) . در **بلعمی** آمده است که اصلش از ری بود و از ملکزادگان و سپهداران ری بود درآن وقت از وی مردانه‌تر ومبارزتر نبود وبه گونه سیاه‌چرده وبه بالا دراز و به‌تن خشک بود بدین جهت اورا بهرام چوبین خواندندی و گروهی گویند اورا «شوبین» خواندندی نه چوبین واصل این شوبین آن بود که به کودکی به جنگ شده بود به در ری ومردی را ضربتی زده بود و ازسرتا کوهه زین فرود آورده ومردمان به نظارهٔ آن می‌شدند ومی گفتند : «شوبین آن ضربت» پس او را این لقب کردند و این درست‌تر است.» «در همهٔ ملوك عجم دوملك را بمردی و مبارزات نام بردندی یکی بهرام گور ویکی بهرام چوبین» (ص۱۸۰ قسمت ذیل طبری).

۳) «... بهرام مرزبان آذربایجان و ارمستان بود» (**اخبارالطوال**، ص ۸۴). در **غرر** «مرزبان آذربایجان بوده» (**غرر**، ص۶۱۱).

راکه از رستم بجا مانده بود به‌وی سپرد. ومهران دبیر را باوی همراه ساخت.

اما هرمز از فالگویان شنید که بهرام از وی سرپیچی خواهدکرد وکس فرستاد تابهرام رابرای مهمی به‌تیسفون برگرداند ولی بهرام باز نیامدکه «بازگشتن بدآید به فال» ۳۴۸/۸. بهرام تا «هوربان» پیش رفت و درآنجا سرداری راکه حوالی کاه از وی گرفته بود به‌دونیم ساخت وستمگران رابیمناک کرد آنگاه دردشت هرو باسپاه ساوه روبروشد وبیرنگها وچاره‌اندیشی‌ها وجادوگریها در او سودنکرد و وعده‌های ساوه که اورا مهترخویش و شاهی ایران می‌داد نپذیرفت و با ساوه شاه جنگید. دراین نبرد ساوه بخشی ازسپاه بهرام را درهم شکست وبهرام پس از آنکه بسیاری ازمردان سپاه خودرا کشته دید، پیلان سپاه دشمن راتیرباران کردند وپیلان برگشتند وسپاه ساوه را در زیر پای سپردند، بهرام به‌قرارگاه ساوه شاه حمله برد واو را به تیرباران گرفت و ساوه شاه را کشت وتنش را برخاک کشید وهمین سراورا از تن بریدند. وسپاه دشمن رو به گریز نهادند وبسیاری از آنان گرفتار شدند. هرمز از پیروزی بهرام شادمان گشت وتختی سیمین ودو نعلین زرین برای وی فرستاد وازهیتال تا رود برک را به‌او بخشید و اسب جهان‌پهلوان را برای اوفرستاد (۳۷۶/۸) وبهرام را فرمود تاخواسته ساوه برسپاه بخشد وبهرام چنین کرد. ولی گنج ساوه را برای هرمز فرستاد.

پسر ساوه شاه، پرموده به‌جیحون نشست. بهرام که در روزهای چهارشنبه نبرد نمی‌کرد درآن روزکه چهارشنبه بود، به‌باغی رفته به‌بزم نشسته بودکه پرموده باغ را محاصره کرد. بهرام بشکست به سیه‌هود رفت ونیم شب به سپاه پرموده شبیخون زد و پرموده زینهار خواست و بهرام از شاه برای وی زینهار گرفت اما پرموده به‌بهرام بی‌اعتنائی کرد و بندی سخن گفت و بهرام او را تازیانه‌ای زد و به‌بند کشید ولی به‌پایمردی بزرگان ایرانی وی را رها کرد وازاو دلجویی نمود و چون پرموده زینهار ایران گشت از وی خواست تا از آنچه رفت با شاه سخنی نگوید.

بهرام دبیران به دژ پرموده فرستاد تا گنجینه‌های او را شمارش کنند وچون همه را شمردند بهرام دو برد یمانی و دوموزه را برای خود برداشت و در نامه‌ها از آنها یادنیاورد وبقیه رابه‌نزد شاه فرستاد اما چون این گنجینه را دربرابر هرمز گستراندند، آیین گشسب، دبیر هرمز به شاه چنین وانمود کرد که این جز اندکی ز

گنجینهٔ پرموده نیست وشاهرا به‌بهرام بدگمان ساخت. درهمان هنگام شاهٔ نامه‌ای از مهران دبیر دریافت‌کردکه بهرام بردی یمانی و دو موزهٔ گوهرنشان را برای خودبرداشته است وداستان بهرام وتازیانه زدن به‌پرموده رابه‌آگاهی شاهرسانید.

هرمز نیز نامه‌ای به بهرام نوشت و با آن دوکدانی سیاه با پنبه و پیراهنی از شعرلاژورد و مقنعه‌ای سرخ‌وشلواری زرد برای بهرام فرستاد[1]. بهرام‌خاموشی گزید ودوکدان را پیش نهاد وسپاه‌را فراخواند وآنان را گفت‌که شاه‌این دوکدان را به‌سپاه خلعت‌داده است وسپاه را این توهین گران‌آمد واز بهرام خواستندکه سراز فرمان شاه بپیچد و درهمین هنگام بهرام از پی گوری به‌کاخی جادویی‌رفت و در آنجا با زنی تاجدار دیدارکرد و غذا خورد و چون بیرون آمد منش او دگرگون گشت وتکبر وخشم پیشه گرفت واو را دل پر ازتاج شد وسده‌ای پرازخنجرهایی که سرآنها را کج ساخته بودند نزد هرمز فرستاد وهرمز خنجرها را شکست و به سوی بهرام بازگردانید.

روزگاری برین برآمد وبهرام به ری رفت ودرآنجا سکه‌هایی به‌نام خسرو پرویز زد وبه تیسفون فرستاد واین سکه‌ها درمیان مردم پراگنده شد و درهمان حال به هرمز نامه‌ای نوشت وگفت‌که چون خسروپرویز به پادشاهی نشیند او را فرمان خواهد برد وخسرو را شاه ایران نامید.

چون خسرو پرویز به جای پدر نشست بهرام بااو به‌دشمنی برخاست و به نهروان سپاه‌کشید و در آنجا با سپاه خسرو روبروگشت وهرچه خسروپرویز با او نرمی سخن گفت او با دشمنی‌پاسخ آوردکه:

بزرگی من از پارس آرم به ری	نمانم کزین پس بود نام کی
برافرازم اندر جهان داد را	کنم تازه آیین میلاد را
من از تخمهٔ نامور آرشم	چو جنگ آورم آتش سرکشم
نبیرهٔ جهانجوی گرگین منم	هم آن آتش تیز برزین منم

۲۶۷/۲۲/۹

و شب هنگام به‌سپاه خسرو شبیخون زد وآن را درهم‌شکست و خسرو را به گریز واداشت ولی باردیگر درکنار پل نهروان با خسرو روبرشد. خسرو اسب او را پی

---

۱) «هرمز او را به دست مردان شاه ، غلی فرستاد و دوکدانی بردوك و پنبه» (بلعمی ، ص۱۹۱).

کرد و این‌بار بهرام گریخت ولی خسرو که یارای برابری با بهرام را در خود نمی‌دید سپاه به‌تیسفون برگرداند ولی بهرام اورا دنبال‌کرد وتیسفون را گرفت و بهرام سیاوشان را به‌دستگیری خسروپرویز که به‌سوی روم گریخته بود فرستاد و خود برتخت شاهی نشست و خود را «بهرامشاه» خواند و بزرگان به شاهی وی گواهی دادند:

به آذر مه اندر به و روز هور   که از شیر پردخته شد پشت گور

۸۸۶/۲۹/۹

بهرام به‌کسانی که با پادشاهی او همداستان نبودند سه روز مهلت داد تا ایران را ترك کنند و بدین جهت گروهی از ایرانیان به روم نزد خسرو رفتند. در همین هنگام بهرام ازتوطئهٔ بهرام سیاوشان جان بدر برد وبهرام سیاوشان را کشت ولی قیصر خسرو را به سپاه یاری داد وخسرو به‌آذرابایجان آمد ودر دشت دوك سپاه زد.

بهرام نامه‌هایی به‌یاران خسرو نوشت و به‌وسیلهٔ «بندوی» برای آنان فرستاد ولی‌بندوی این‌نامه‌ها را به‌خسرو داد و خسرو پاسخهایی از زبان بزرگان‌برای بهرام فرستاد تا او را به‌نبرد با خود برانگیزد. درنتیجه، بهرام چوبین به نبرد با خسرو شتافت ودر دشت دوك باسپاه او به نبرد پرداخت و «کوت» رومی را کشت و بسیاری از رومیان نیرمان خویش را ازدست دادند آنچنانکه از کشتگان رومی تلی فراهم آمد که آن را «بهرام چیده» خواندند (۹/۱۱۳) اما خسروپرویز و ایرانیانی که با او بودند به پیکار ادامه دادند ودرهمین هنگام بهرام از فریبکاری خسرو درفرستادن نامه‌ها آگاه شد وچون پیل واسب وی کشته شد بهرام پیاده به نبرد پرداخت و با قلب لشکر خسرو پیش رفت تا با «گردوی» برادر خود که از یاران خسرو بود روبروشد.دو برادر پیکاری سخت باهم کردند وسرانجام بهرام دست ازبرادربداشت و با خسروپرویز روبروشدکه با چهارده تن ازدلاوران ایرانی به‌نبرد با او شتافته بود. نخست بهرام با هفت‌تن از یارانش با آنان درآویخت وخسرو به‌کوه پناه برد و بهرام تیری برکمرگاه شاه زدکه سودمند نیفتاد وخسرو با نیزه به‌بهرام حمله‌برد ونیزهٔ بهرام راشکست وباتیغ چنان‌برکلاه خود بهرام کوبیدکه همگان را شگفت‌زده کرد وچون شب فرا رسید، خسروی به سپاه بهرام زینهار داد وبسیاری ازسپاه‌بهرام به‌لشکرخسروپیوستند وبهرام با تنی‌چند ازیارانش گریخت ودر راه به‌خانهٔ پیرزنی

پناه برد و پیرزن اورا نانی کشکین و جامی شراب در کدو داد و بهرام رهسپاری گشت و از آنجا به خاقان پناه برد[1] و چون به شهر ترکان رسید ده هزار سپاه او را پذیره گشتند و او را به نزد خاقان بردند و خاقان با او پیمان بست که اورا یاری دهد و بهرام از این پس پیوسته با خاقان بود و «مقاتوره» دلاور ترك را که هر روز از خاقان باژ می گرفت بکشت و به نبرد با اژدهایی که در کوه چین دختر خاقان را بلعیده بود پرداخت و آن اژدها را که «شیرکپی» نام داشت کشت و خاقان دختر خود را به زنی به وی داد و سپس بهرام را سپاهی گران داد و به همراه دو سردار به نام «جمسوی» و «زنگوی» اورا به جیحون گسیل داشت و بهرام تا مرو پیش رفت.

خرادبرزین مردی به نام «قلون» را برآن داشت که به مرو رود و در بهرام روز، که بهرام چوبین آن را بد می‌شمرد (زیرا شبهه بود که مرگ او در آن روز است و درآن روز کسی را بار نمی‌داد) به نزد بهرام رود و او را بگوید که نامه‌ای از دختر خاقان برای وی دارد و چون به نزد بهرام راه یابد اورا بکشد. قلون نیز به مرو رفت و در بهرام روز به نزد بهرام شتافت و چون به وی نزدیك شد با دشنه‌ای که در آستین داشت بهرام را زخمی زد و گریخت. اما بهرام بیدرنگ فرمان داد تا قلون را دستگیر سازند و بدانند که چه کسی او را وادار به کشتن وی کرده است. اما چون قلون را دستگیر کردند او سخنی نگفت و بهرام درحالی که لبی پر از آه و افسوس داشت و سر بر کنار خواهر خود گردیه نهاده بود و سرزنشهای خواهر را می‌شنید و از کرده‌ها پشیمانی می‌نمود و همه را کار اهریمن بدکار می‌دانست، از خواهر خواست تا او را در ایران به خاك بسپارد و «یلان سینه» را به فرماندهی سپاه خود گماشت تا با گردیه به ایران بازگردد و:

دهن بر بناگوش خواهر نهاد — دو چشمش پر از خون شد و جان بداد

۲۴۲۸/۱۶۷/۹

گردیه برای بهرام تابوتی سیمین کرد و تن اورا بیاراست و او را در کافور نهفت[2] و چینیان به سوگ او نشستند و خاقان از فرزند خردسال و خاندان او دلجوییهای فراوان کرد.

---

1) در **اخبارالطوال** داستان برخورد بهرام با قارن جبلی نهاوندی و کشته شدن بهرام را می‌خوانیم که در **شاهنامه** نیست (**اخبارالطوال**، صص۱۰۲ و ۱۰۳).

2) بنا به قول **بلعمی** گردیه بهرام را در ناووس به خاك سپرد و به قول **اخبارالطوال** درهمان مرو (**بلعمی**، صص۲۲۰ و ۲۱۶؛ **اخبارالطوال**، ص۱۰۹). ←

و ۴۰۷ و ۴۱۴، ۴۰۲/۳۳۸ و ۳۰ح و ۳۳ح، ۱۴ح/۳۳۶، ۳۰ح/۳۳۵/۸
۴۴۵/ ، ۴۵۴ و ۱۲ح ، ۴۳۴/۳۴۰ و ۴۳۶ و ۴۳۹ و ۴۴۲ ، ۴۰۵/۳۳۹
و ۵ح و ۲۵ح، ۲۳ح/۳۴۴، ۴ح/۳۴۳، ۴۶۷/۳۴۲ و ۴۷۲ و ۱۹ح، ۳۴۱
و ۳ح، ۵۷۰/۳۴۸، ۵۴۴/۳۴۷ و ۱۱ح، ۵۲۶/۳۴۶، ۵۱۰/۳۴۵ و ۵۱۱
و ۶۲۸ و ۶۳۷ و ۲۵ح، ۵۸۹/۳۵۰ و ۵۹۰ و ۵۹۵ و ۶۰۰، ۵۷۴/۳۴۹ و ۵۸۱
۶۷۰/۳۵۴ و ۳۵۵/۶۸۴ و ۶۹۰ و ۱۶ح، ۶۴۳/۳۵۳ و ۶۴۹ و ۶۵۱، ۶۲۳/۳۵۲
۷۷۶/۳۶۱ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۸ و ۶ح، ۲۷ح/۳۵۸، ۷۰۲/۳۵۹ و ۳ح و ۱۵ح،
و ۸۳۴ و ۲۶ح، ۸۱۵/۳۶۳ و ۸۱۷ و ۸۱۹ و ۹ح، ۷۹۱/۳۶۲ و ۱۶ح،
و ۲۵ح، ۸۵۸/۳۶۶ و ۸ح، ۸۴۰/۳۶۵ و ۸۴۱ و ۹ح، ۸۲۲/۳۶۴ و ۸۲۳
۹۲۸/۳۷۰، ۹۰۷/۳۶۹ و ۹۱۸، ۸۹۳/۳۶۸ و ۸۹۸، ۸۷۹/۳۶۷ و ۲۳ح
۱۰۱۱ و ۸ح، ۹۸۳/۳۷۴ و ۹۸۷ و ۹۸۸، ۹۷۳/۳۷۳ و ۲۵ح، ۴ح/۳۷۲،
۱۰۰۶/ و ۱۰۱۱ و ۸ح، ۹۸۳/۳۷۴ و ۹۸۷ و ۹۸۸، ۹۷۳/۳۷۳ و ۲۵ح
۱۰۴۰/ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴، ۱۰۱۷/۳۷۶ و ۱۰۲۸ و ۸ح و ۱۳ح و ۱۸ح، ۳۷۵
۱۰۹۳/ و ۳۳ح، ۱۰۵۰/۳۷۸ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۹ و ۳ح و ۸ح، ۳۷۷
۱۱۹۴/ و ۱۱۹۵ و ۲۰ح و ۲۲ح، ۱۰ح/۳۸۵، ۱۱۴۹/۳۸۴ و ۱ح، ۳۸۰
و ۱۲۴۳ و ۱۹ح، ۱۲۲۴/۳۸۸ و ۱۲۲۷، ۱۲۱۰/۳۸۷ و ۲ح و ۱۲ح، ۳۸۶
، ۱۳۵۳/۳۹۶، ۱۲۷۵/۳۹۱، ۱۲۴۵/۳۹۰ و ۱۲۵۷ و ۲۹ح، ۱۲۳۶/۳۸۹
، ۱۳۷۶/۳۹۸ و ۴ح، ۱۳۵۶/۳۹۷ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۱ و ۱۳۷۲ و ۲ح و ۱۰ح
۱۴۱۲/ و ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶ و ۱۴۱۷ و ۱۴۲۰ و ۶ح، ۱۴۰۳/۳۹۹ و ۱۴۰۶ و ۲۱ح
و ۱۴۴۴ و ۱۴۴۷ و ۶ح و ۱۰ح و ۱۹ح، ۱۴۳۴/۴۰۱ و ۱۴۳۵ و ۱۶ح، ۴۰۰
۱۴۷۰/ و ۱۴۷۱ و ۱۴۷۵ و ۱۴۷۶ و ۱۴۸۲، ۱۴۶۲/۴۰۳ و ۱۳ح، ۱۴۴۲/۴۰۲
۱۵۱۴/۴۰۷ و ۱۵۱۵ و ۲۹ح، ۱۵۰۶/۴۰۶ و ۲ح و ۵ح، ۱۴۹۶/۴۰۵، ۴۰۴
۱۶۰۶/۴۱۳، ۱۸ح/۴۱۲، ۱۵۸۵/۴۱۱، ۱۵۶۵/۴۱۰ و ۱۵۷۲، ۷ح/۴۰۹
، ۱۶۹۰/۴۱۸ و ۲۰ح، ۱۶۶۹/۴۱۷ و ۱۶۷۳ و ۱۶۷۵ و ۱۶۷۹، ۱۶۴۶/۴۱۵

داستان باشکوه این مرد در عربی موضوع کتاب بسیار مشهور «بهرام‌چوبین نامه» را تشکیل می‌داد که بنابر **الفهرست** توسط جبلة بن سالم به عربی ترجمه شده بود (۳۰۵/۱۰) و مأخذ اصلی تمامی روایاتی است که در بارهٔ بهرام چوبین توسط نویسندگان تازی و پارسی بما رسیده است (**کارنامهٔ شاهان**، ص۴۳).

/۱۸۲۸و۱۸۴۱ و۱۸۴۳ و۱۸۴۹ ، ۱۷۶۵/۴۲۴ و۱۷۶۷ و ۲ح ، ۳/۴۲۰ح
۱۸۵۶/۴۲۹ و ۱۰ح و ۲۰ح ، ۴۲۸
و۱۳۷ و۱۴۲ ،۱۱۹/۱۷ و۱۲ح ،۹۶/۱۶ ، ۷۷/۱۵ و۸۵ ، ۶۲/۱۴/۹ و۷۲
، ۱۸۴/۲۱ و۲۶ح ، ۱۶۷/۲۰ و۱۷۰ ،۱۴۷/۱۹ و۱۵۲ و۱۳ح ، ۱۳۶/۱۸
،۲۸۱/۲۷ ،۲۶۵/۲۶ ،۲۲۶/۲۴ ،۲۰۵/۲۳ و۲۱۳ و۲ح ،۱۹۷/۲۲ و۱۹۸
، ۴۲۶/۳۵ ، ۳۵۹/۳۲ ، ۳۴۷/۳۱ و ۳۵۶ ، ۲/۳۰ح ، ۴۲۶/۲۹ و ۲۲ح
، ۴۹۹/۴۰ و۵۱۳ ، ۴۷۱/۳۸ ، ۴۴۸/۳۷ و۴۵۶ ، ۴۲۹/۳۶ و۴۳۳ و۴۴۰
، ۵۸۵/۴۵ و ۵۸۶ و۵۸۸ و۵۹۵ و۶۰۱ ،۵۵۵/۴۳ و ۸ح ،۵۴۶/۴۲ و ۹ح
،۷۴۸/۵۴ ،۷۳۱/۵۳ ، ۶۷۶/۵۰ ،۶۴۴/۴۸ و۶۴۵ ،۶۲۰/۴۷ ،۶۰۸/۴۶
و۸۶۹ و۸۷۲ و۷۶ و۲۲ح، ۸۵۱/۶۰ ،۷۷۸/۵۶ و۷۸۰ ،۷۶۵/۵۵ و۷۶۷
و ۹۳۶ ،۹۱۹/۶۴ ، ۸۹۴/۶۳ و۹۰۰ ، ۸۷۹/۶۲ و۸۸۱ و ۵ح ،۸۶۴/۶۱
و ۱۶۱۷ ، ۹۸۲/۶۸ ، ۹۴۷/۶۶ و ۹۵۰ و ۹۵۲ ، ۹۳۱/۶۵ و۹۳۲ و ۹۳۵
و۱۷۲۳ ، ۱۶۸۹/۱۱۰ ،۱۷/۱۰۸ح ، ۱۶۴۵/۱۰۷ و۱۶۵۲ ، ۱۶۱۵/۱۰۵
، ۱۷۷۷/۱۱۴ ، ۱۷۲۵/۱۱۲ و ۱۷۲۹ و ۱۷۳۹ ، ۱۷۲۰/۱۱۱ و ۱۷۲۱
،۱۸۱۹/۱۱۷ ،۱۸۰۸/۱۱۶ و۱۸۱۳ ،۱۷۸۸/۱۱۵ و۱۷۹۵و۱۷۹۶ و۱۷۹۹
و۱۹۲۴ ،۱۸۹۶/۱۲۱ ، ۱۸۷۴/۱۲۰ و۱۸۸۱ ،۱۸۵۷/۱۱۹ ،۱۸۴۵/۱۱۸
و۱۹۷۸و۱۹۷۹،۱۹۴۹/۱۲۵و۱۹۵۰ و۱۹۵۱ و۱۹۶۳ ،۱۹۱۵/۱۲۳و۱۹۱۷
، ۱۹۸۵/۱۲۷ و ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ و ۱ح ، ۱۹۶۸/۱۲۶ و ۱۹۷۳
، ۲۰۱۴/۱۲۹ و۲۰۱۸ و۲۰۲۰ ، ۱۹۹۶/۱۲۸ و۱۹۹۷ و ۱۹۹۹ و ۲۰۰۹
و۲۲۴۸ و۲۲۵۰،۲۲۱۹/۱۴۱ ،۲۲۰۵/۱۴۰ و۲۲۱۳ ،۲۱۸۵/۱۳۹ و۲۱۹۳
،۲۲۵۵/۱۴۴ و ۲۲۶۰ و ۲۲۶۲ و۲۲۶۶ و ۲۲۶۸ ، ۲۲۳۳/۱۴۲ و ۲۲۴۱
۲۳۳۲و۳ح و۵ح،۲۳۰۳/۱۴۶و۲۳۰۶و۲۳۰۸و۲۳۱۰،۲۲۷۶/۱۴۶ و۲۲۸۴
و ۲۳۸۳،۲۳۵۶/۱۴۹و۲۳۶۳و۲۳۶۵ و۱۴۸/۲۳۴۸، ۲۳۲۸/۱۴۷و۲۳۲۹و
، ۲۳۸۴/۱۵۱ و ۲۳۸۹ و۲۳۹۱ و ۲۳۹۳ و ۱۰ح ، ۲۳۷۴/۱۵۰ و ۲۳۸۰
و۲۴۷۰ و ۸ح ، ۲۴۳۷/۱۵۴ و۲۴۴۰ و۲۴۴۲ ، ۲۴۲۴/۱۵۳ ، ۲۲/۱۵۲ح
، ۲۵۱۳/۱۵۸ ، ۲۴۵۲/۱۵۵ و۲۴۵۵ و۲۴۵۷ و ۲۴۵۸ و ۲۴۶۴ و ۲۴۶۷
و۲۹ح ،۲۵۸۱/۱۶۲ ، ۲۵۷۲/۱۶۱ ، ۲۵۵۸/۱۶۰ ، ۲۵۲۵/۱۵۹ و۲۵۳۲
/۲۶۷۴ و۲۲ح ،۲۶۶۸/۱۶۶ ،۲۶۱۸/۱۶۴ و۲۶۲۴ ،۲۶۰۱/۱۶۳ و۲۶۲۱

۲۷۱۲/۱۶۹، ۲۷۱۴ و ۲۷۱۷ ۲۶۸۵/۱۶۸ و ۲۶۸۹ و ۲۶۹۹، ۱۶۷/
۲۸۶۴/ ۲۸۵۷/۱۷۷، ۲۸۴۲/۱۷۶، ۲۸۴۳ و ۲۷۴۰/۱۷۱، ۲۷۲۳/۱۷۰،
۲۹۳۶/۱۸۲، ۲۹۱۲/۱۸۱، ۲۹۱۳ و ۲۸۹۲/۱۸۰، ۲۸۹۸ و ۲۹۰۸ و ۱۷۸،
۳۱۱۱/۱۹۴، ۳۰۵۰/۱۹۰ و ۳۰۵۲، ۲۹۶۵/۱۸۴ و ۲۹۷۵ و ۲۰ ح
۳۵۴/۳۴۰، ۲۷۴/۲۷۱، ۱۳۲/۲۶۲، ۱۳۵ و ۱۳۷ و ۲۶ ح، ۳۳۸۷/۲۱۱
۵۹۲/۳۵۹ و ۲۴ ح

بهرام Bahram[1]

ز بهرام «بهرام» پور گشسب
سواری سرافراز و پیچنده اسب
۲۰۹/۲۳۸/۷

پسر بهرام چوبین که مرزبان ری بود.

۱۶۷۲/۴۱۷، ۳۵۴/۲۴۱، ۴۰۲/۳۳۸/۸

بهرام Bahram[2]

همان نامه خون ریختن را ببست
به «بهرام» آذرمهان آخت دست
۱۴۲/۳۲۲/۸

بهرام آذرمهان، از بزرگان و گُندان درگاه انوشیروان بود که هرمز چون به پادشاهی رسید در آن شد تا ورا درمیان آرد و برای این منظور اورا فرا خواند و در خلوت از وی خواست که اگر می خواهد جان به در برد در انجمنی که آراسته خواهد شد برضد دوست دیرین خود «سیمای برزین» گواهی دهد. بهرام بپذیرفت و چون هرمز بزرگان را انجمن کرد از بهرام آذرمهان پرسید که سیمای برزین را چگونه می داند

---

۱) دینوری در **اخبارالطوال** می نویسد: «بهرام پور بهرام گشنسپ بود» (ص ۸۴). اما **بلعمی** همانند فردوسی او را «بهرام بن بهرام» می خواند (ص ۱۸۰). کریستن سن می نویسد: «بهرام که ملقب به چوبین بود از مردم ری و پسر بهرام گشنسپ از دودمان بزرگ مهران بود...» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۴۶۴)

۲) این نام در غرر ثعالبی «بهرام آذرماهان» است. اما در آنجا هرمز می خواهد که بهرام را بکشد و دوست اورا که برزمهر نام دارد فرا می خواند و برزمهر در مجلس انوشیروان برضد بهرام آذرمهان سخن می گوید و هرمز برزمهر را می کشد. (**شاهنامه ثعالبی**، ص ۳۰۹).

و بهرام که اندیشهٔ شاه را می‌دانست زبان به نکوهش سیما گشود و چون سیما شگفت‌زده از سخنان دوست خود، اورا سرزنش کردن گرفت بهرام پاسخ داد که تو شایستهٔ سرزنش هستی زیرا در مجلسی که انوشیروان برای گزینش جانشین خود برگزار کرد من و چندتن دیگر گفتیم که هرمز شایستهٔ شاهی نیست و تو از او حمایت کردی:

گوایی من از بهر این دادمت چنین لب به دشنام بگشادمت
۱۸۲/۳۲۲/۸

هرمز شرمنده گشت و آن دو دوست را به زندان فرستاد و سیما را کشت و چون بهرام آگه گشت شاه را پیام داد تا اورا به‌نزد خود فراخواند که پند مهمی را باوی بگوید. هرمز اورا خواند و بهرام وی را گفت که در گنج شاه صندوقی سیاه است که در آن حقه‌ای وجود دارد و در آن حقه، رقعه‌ای پارسی است که نوشین‌روان به‌خط خود نگاشته است هرمز آن حقه را خواست و گشود و دید انوشیروان نوشته است که چون هرمز دوازده سال شهریاری کند پادشاهیش پرآشوب شود و دشمن او را از گاه فرو افکند و یکی از خویشان چشمانش را کور کند... هرمز برآشفت و او را ناسزا گفت و بهرام نیز پندی او را پاسخ داد و هرمز همان شب فرمان داد تا اورا بکشند[۲].

۱۴۳/۳۲۳/۸، ۱۶۱ و ۱۵۹ و ۱۵۲/۳۲۴، ح ۱۱ و ۱۷۲ و ۱۶۳/۳۲۵، ۲۲۱/۳۲۸، ۲۱۶/۳۲۷، ۱۸۷/۳۲۶ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ح ۲۹

بهرام Bahram

سپه را به بهرام فرخ سپرد همی رفت با چارده مرد گرد
۱۸۴۴/۱۱۸/۹

سپهبد خسروپرویز در هنگامی که خسرو و چهارده‌تن از دلاورانش به‌نبرد با بهرام‌چوبین رو نهادند.

بهرام آذرمهان Bahrām(e) Azarmehān ← بهرام. از بزرگان و موبدان

---

۲) این بخش از داستان در **شاهنامهٔ ثعالبی** نیز به‌بهرام منسوب است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۰۹). به نظر می‌رسد که فردوسی در اختلاط این دو داستان اشتباه کرده باشد.

درگاه نوشیروان.

بهرام تیز Bahram(e) Tiz[1]

→ بهرام دوم؛ بهرام مکبر.

چنین گفت موبد به «بهرام تیز»
که خون سر بیگناهان مریز
۲۳۵۷/۲۷۵/۵

بهرام رازی Bahram(e) Razi

چو «بهرام رازی» که سیصدهزار
عنان دار و برگستوانور سوار
۲۴/۲۵۹/۹م

بهرام چوبین، بهرام ششم
→ بهرام چوبین

بهروز Behroz[2]

کجا نام آن مرد «بهروز» بود
سواری دلیر و دل افروز بود
۱۵/۳۲۳/۷م

نام مردی ایرانی که بهرام گور او را باسی سوار به گرفتن دارایی فرشید ورد مأمورساخت. → بهرام

بهزاد Behzad

به «بهزاد» بنمای زین ولگام
چو از رام گردد کومگذار گام
۳۱۹۲/۲۰۹/۳

---

۱) شاهنامهٔ ثعالبی، ص۳۴۹

بهرامیان Bahrāmiyān

ز بهرامیان هرکه گردد اسیر
به پیش من آره کسی دستگیر
۲۶۲/۲۴/۹

از یاران وطرفداران بهرام چوبین. خاندان بهرام.

۱۹۴۷/۱۲۵/۹؛ ۲۶۲/۲۶/۹؛ ۳۵/۱۱۴/۷

۲) این نام در متن شاهنامه چاپ مسکو بهرام است و معنی این نام نیکبخت و خوش‌اختر و نیکروز است.

اسب سیاوش.

چون گیو در توران کیخسرو را یافت و با وی به‌نزد فرنگیس رفت، فرنگیس برای گریختن از توران از کیخسرو خواست تا به مرغزاری که نزدیک سیاوش‌گرد بود رود و ظهرگاهان که گلهٔ اسبان شاهی را رها می‌کنند تا به آبشخور روند زین ولگام را به اسب سیاه سیاوش که بهزاد نام داشت بنماید و اورا رام سازد چه سیاوش:

چنین گفت شبرنگ بهزاد را که فرمان مبر زین سپس باد را
همی باش بر کوه و در مرغزار چو کیخسرو آید ترا خواستار
ورا بارگی باش و گیتی بکوب ز دشمن زمین را به نعلت بروب
۳/۲۰۹/۳۱۹۷

پس کیخسرو و گیو بدان مرغزار رفتند و:

نگه کرد بهزاد و کی را بدید یکی باد سرد از جگر برکشید
بدید آن نشست سیاوش پلنگ رکیب دراز و جناغ خدنگ
۳۲۰۲/۲۱۰/۳

همی داشت در آبخور پای خویش از آنجا که بد دست ننهاد پیش
۳۲۰۳

و کیخسرو پیش شتافت و او را نوازش کرد و زین براو نهاد و سوار شد و بهزاد با چنان سرعتی دور شد که گیو شگفت‌زده:

همی گفت کاهرمن چاره‌جو یکی بارگی گشت و بنهاد روی
۳۲۱۰/۲۱۰/۳

فردوسی پیوسته این اسب را با لقب سیاه در **شاهنامه** نام می‌برد (۲۲۸/۳) برخی این اسب را «شبرنگ بهزاد» نامیده‌اند.[1]*

---

۱) به نظر می‌رسد که «شبرنگ» نام اسب سیاوش نباشد بلکه صفت آن باشد چه فردوسی این اسب را مستقلاً بهزاد می‌نامد. معنی به‌زاد را **برهان** «نیکوزاده» نوشته است (۱ / ۲۲۶ ح) در **فرهنگنامهٔ علائی** این اسب «سیامداده» (اسب سیاه بی‌داغ) وصف شده است که چون خسرو زین برگرفت وپیش و شد رام وی گشت (**سیمرغ**، ش۲، ص۱۶). در **شرفنامه** «بهزاد نام اسب کیکاوس است (**لغت‌نامه**، ص ۱۲۳، ش۱۷۷). بنداری نیز این نام را بهزاد آورده است و آنرا اسبی ادهم دانسته است (**الشاهنامه**، ج۱، ص۱۸۱).

* **بهراد** برادرزادهٔ کک است که از اوغ بیان بود. بهراد با رستم نبرد کرد و گرفتار شد و به‌فرمان منوچهر شاه در میدان آمل با کک به دار آویخته شد. **شاهنامهٔ** چاپ دبیر سیاقی، ج۶، صص ۵۹-۷۲).

شبرنگ بهزاد: ۲۰۹ و ۳۱۹۵/۳۱۹۲ شبرنگ بهراد: ۲۲۰۵/۱۴۳/۳ ۳۴۵۹/۲۲۷، ۳۲۲۶/۳۱۱، ح۵/۳۱۰ و ۱۱ح

بهزاد Behzād

سیه‌رنگ «بهزاد»را پیش‌خواست
تو گفتی که بیستون راست
د ۴۶۹/۹۷/۶

نام اسب گشتاسپ است که در نبرد با تورانیان گشتاسپ بر آن سوار بود و سپس آن‌را به بستور داد تا برنشیند و کین پدر خود زریر را بخواهد.[1]

شبرنگ بهزاد: ۷۰۵؛ بهزاد: د ۶۹۹/۱۳۳، ۵۰۷/۱۰۰۵، د۴۹۶/۹۷/۶

بهزاد Behzād

دگر مهر پیروز «بهزاد» را
سوم مهر برزین خراد را
۱۳۴۲/۲۸۷/۷

پدر مهر پیروز، پسر مهر پیروز.

بهزاد Behzād[2]

چو «بهزاد» برزین رستم نژاد
چو سام یل از تخمهٔ کیقباد
بروخیم ح۳/۲۰۹۸/۷

بهزاد پسر برزین که نژاد از رستم داشت و پس از مرگ یزدگرد بزهکار داوطلب شاهی ایران بود.

بهزاد Behzād[3]

گوا کرد زرمهر و خرداد را
فرائین و بندوی و «بهزاد» را
۲۱۴/۳۷/۸

---

۱) در یادگار زریر آمده است که چون گشتاسپ اجازهٔ رفتن به نبردگاه به بستور نداد «بستور پنهانی به آخورسردار گفت وشتاسپ فرمان داد آن اسب که زریر را بود به بستور دهید و آخور سردار اسب زین فرمود کردن و بستور برنشست و اسب فراز هلید» (یادنامهٔ دقیقی، ص۳۰).

۲) این نام در چاپ مسکو ومول نیامده است ولی در بروخیم و دبیر سیاقی هست. (۳۹۱/۱۸۲۴/۵ دبیرسیاقی).

۳) در نسخهٔ فرهاد آمده است ۲۷/۴۷/۸ح

یکی از پنج تن بزرگانی که انوشیروان در پیمان با قبادآنان را گواه گرفت که اگرمزدک دربحث باموبدان شکست خوردقباد وی‌را به‌انوشیروان تسلیم کند.

بهل-منهل

بهمن Bahman[1]

یکی نام «بهمن» دوم مهرنوش
سیم نام او بد دل‌افروز طوش
۹۰۱/۱۲۲/۶ •

یکی از چهار پسر اسفندیار است[2] که اسفندیار چون به‌زابل رفت تارستم را دست‌بندد وی‌را به پیامبری‌نزد رستم فرستاد. بهمن جامه‌های گرانبها درپوشید وازهیرمندگذشت و به‌زابلستان رفت و زال که ازآمدن اوآگاه شده بود بااو دیدار کرد ومردی را با وی به‌شکارگاه رستم فرستاد. ولی مرد راهنما شکارگاه رستم‌را به‌بهمن‌نشان داد وبازگشت و بهمن از فرازکوه رستم را دیدکه گوری بریان کرده وجامی دردست دارد، اواز دیدن رستم نگران جان پدر شدکه‌مبادا اسفندیار تاب ایستادگی دربرابر رستم را نداشته‌باشد. پس اندیشه کرد نه‌جود، کار رستم رابسازد ودر اجرای این فکر سنگی عظیم از فرازکوه به‌سوی رستم فروافکند ولی رستم این‌سنگ رابا پاشنهٔ پا بدور انداخت وبهمن غمناك بر اسب خودنشست وبه‌سوی رستم شتافت وچون رستم اورا شناخت بهمن را به‌مهمانی خودخواند. بهمن‌پیغام پدر را بگزارد وبا رستم برآن نهادکه درساحل هیرمند به‌دیدار اسفندیار شتابد اما این کارپسند اسفندیار نیفتاد و بهمن را سرزنش کرد واو راکودك وناکاردیده خواند.
بهمن در هنگام مرگ اسفندیار بر بالین وی بود و اسفندیار درآخرین

---

۱) بهمن در اوستا به صورت **Vohumana** و در پهلوی Vahuman است و مرکب از دوجزء می‌باشد جزء اول «وهو» به‌معنی خوب ونیك وجزء دوم «منه» از ریشهٔ **man** به‌معنی منش. بنابراین بهمن یعنی به‌منش، نیك‌اندیش، نیك نهاد. **طبری** می‌نویسد: تفسیر بهمن بالعربیة، الحسن‌النیه .در اساطیر زرتشتی بهمن یکی از امشاسپندان و نخستین آفریدهٔ اهورامزداست، در جهان روحانی مظهر اندیشهٔ نیك وخرد ودانایی خداست. دومین‌ماه زمستان و یازدهمین ماه سال شمسی به‌نام او بهمن خوانده می‌شود و نیز دومین روز از هرماه خورشیدی بدو نسبت دارد.
(**برهان** ، ۱ /۳۲۸ح؛ **یادداشتهای گاتها** ص ۸۰).
۲) **طبری** نام مادربهمن را «استوره» می‌نویسد.(درنسخهٔ اشواد) (ج۱، ص۶۸۸) و **بلعمی** آنرا «شیوذه» نوشته است (ص۷۰) و **مجمل** «استوره»(ص۳۰).

لحظه‌های عمر، از رستم خواست تا بهمن را پرورد هنرهای کارزار و بزم وشکار و شیوهٔ زندگی بزرگان بیاموزد و رستم با آنکه برادرش زواره با پرورش بهمن همداستان نبود، و می‌اندیشیدکه از وی به زابلستان بد خواهد رسید، بهمن را به نزد خود برد وهنرها آموخت:

چو بهمن برآمد بدین گاه چند — بد شاهزاده به بالا بلند
خردمند و با دانش و دستگاه — به شاهی برافروخت فرخ کلاه

۱۶۲۲/۲۹۹/۶

با آنکه جاماسپ، آیندهٔ بهمن را نگریست و از گشتاسپ خواست تا اورا به‌درگاه خواند وگشتاسپ نامه‌ای به رستم وبهمن نوشت‌وبهمن را فرا خواند و رستم اورا با هدیه‌های فراوان گسیل داشت و بدرقه‌ای شایسته از وی‌کرد. بهمن چون‌به‌نزد نیای‌خودرسید ونیااورا ازهرجهت شایسته دید،نام او را‌اردشیرنهاد. بهمن دارای‌دستهایی بلند بودوچون می‌ایستاد مشت او از زانوانش می‌گذشت[۱] سرانجام گشتاسپ،که بهمن را یادگار اسفندیار می‌دانست، تاج و تخت پادشاهی به‌وی واگذار کرد و پشوتن را رازدار و مشاور وی ساخت وبهمن چون پادشاه شد، اندیشه، برگرفتن کین‌اسفندیار و مهرنوش و نوش‌آذر از زال و فرامرز گماشت و به سیستان لشکر کشید و با آنکه زال پیر پوزشها نمودو وعدهٔ بخشیدن گنجها داد، بهمن نپذیرفت و به‌رابستان درآمد و زال راکه به پیشواز وی آمده و نیکیهای خاندان خود را براو می‌شمرد به‌بندکشید[۲] و ایوان زال را تصرف، و

---

۱) در مجمل‌التواریخ آمده است: «که بهمن پسر اسفندیار بود ومادرش رانام‌استور بود... ونام او اردشیر بود. کی اردشیر دراز انگل (انگل به‌معنی انگشت باشد و درخراسان چنین لغتی هست. بیرونی طویل‌الباع (ص۱۰۵) مقر وشر ای طویل‌الیدین (ص۱۱۱) ابن عبری‌الطویل الیدین... (ج۲ بهار بر ص۳۰)خواندندی و به بهمن معروف است واو را درازدست نیز گویند. سبب آنکه برپای ایستاده دست فروگذاشتی از زانوبند بگذشتی و... به‌روایتی‌گویند دراز انگل از بهرآن گفتندی که غارت به‌دوربایگاهها کردی... (مجمل‌التواریخ) همچنین (سنی‌الملوک‌الارض، ص ۲۸)که لقب طویل‌الباع را بمعدمغازبه نوشته‌است (کیانیان، ص۱۸۱).

۲) در شاهنامه درهنگام حملهٔ بهمن به سیستان رستم بدست شغادکشته شده بود ولی طبری و به‌تبع او بلعمی می‌نویسدکه بهمن رستم راکشت (طبری،ج۱، صص

←

گنجینه‌های اورا تصاحب کرد و آنگاه به نبرد با سپاه فرامرز پرداخت و پس از سه روز نبرد در چهارمین روز لشکر فرامرز شکست خورد و فرامرز گرفتار شد و او را به‌نزد بهمن بردند و بهمن فرمان داد تا اورا بند رکشیدند و سپس تیرباران کردند[1] بهمن سپس فرمان داد تا سیستان را غارت کردند ولی با پایمردی پشوتن ازکرده‌ها پشیمان شد ودست از سیستان بداشت و زال را آزاد ساخت[2] وبرای کشتگان دخمه کرد و به ایران بازگشت و به نیکویی کردن پرداخت[3] بهمن را پسری بود به‌نام ساسان ودختری به‌نام همای که بهمن شیفتهٔ همای شد و با او ازدواج کرد وهمای

←

۶۶۷ـ۶۸۶). در بلعمی آمده است که «بهمن چون پدرش گفت سپاه برگیر و به سیستان برو وکین‌پدرت اسفندیار از رستم‌بازخواه. پس بهمن لشکربکشید و بسیستان رفت ورستم با او حرب کرد.رستم را بکشت و زواره را نیز بکشت . برادر رستم و پدر رستم‌زال را نیز بکشت. پس وی بود که فرامرز رابکشت و به‌بلخ بازآمد»(بلعمی ، ص۷۱۱).همچنین است در(مروج‌الذهب ، ج۱، ص۲۷۱ و اخبارالطوال ، ص۳۰). روایت مجمل شبیه شاهنامه است (ص۵۳).

---

۱) بنا به‌نقل ثعالبی در غرر آمده است که«بهمن امر داد تا فرامرز را به‌دارآویخته آنقدرتیر براو بزنند تاگوشت واستخوان ومغزش زیرزبر برزمین افتد» (شاهنامهٔ ثعالبی ، ص۱۷۸).
۲) در غرر آمده است که «بهمن... زال را عفوکرد و امر دادکه... مختصری از ثروتش‌را نیز بدو واگذارند ومسعودی مروزی در مزدوجهٔ فارسیهٔ خودگفته کـه بهمن، زال راکشت وبه‌هیچیک‌از اعضای خانوادهٔاو ابقا ننمود» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۷۸) و این روایت همانند است بـا روایت طبری و اخبارالطوال و بلعمی و مروج الذهب و مجمل که از در قتل‌کردن زال بوسیلهٔ‌بهمن وگردانیدن وی سخن‌گفته است:← زال (ص۵۳).
۳) حمزه می‌نویسد: بهمن (کی اردشیر) در سرزمین سواد شهری ساخت وآن را «آباد اردشیر»خواند واین‌همان «ابلّه» است ودر میسان«بهمن‌اردشیر» مسمی به فرات‌البصره را ساخت ... بهمن در یکروز در اصفهان سه آتش قرار داد. یکی درطلوع خورشیدویکی در غروب خورشید ویکی در وسط روز. (آذرشهر اردشیر، آذرزوان اردشیر و آذرمهر اردشیر) (سنی ملوک‌الارض، ص ۲۸؛ طبری، ج ۱ ، ص۶۸۷؛ مجمل‌التواریخ ، ص۵۳) وشهر فسا از پارس وشهرکه‌ی آن را بشکان گویند و جهرم وآن اعمال بهمن‌کرد.» (فارسنامه، ص ۵۴).

را به شاهی برگزید و ساسان از ایران گریخت و بهمن درگذشت[1].

---

۱) حمزه می‌نویسد که اسرائیلیون گمان برده‌اند که بهمن همان کورش است در زبان آنها و تاریخ ایشان (**سنی‌ملوك‌الارض**، ص ۲۸). در **المختصر** ابن‌ابی‌الفدا نیز می‌خوانیم: اسمه‌بالعبرانیة کورش، و اوکسی است که به آباد ساختن بیت‌المقدس فرمان داد پس از آنکه بخت‌نصر آن‌را ویران کرده بود (ص ۷۶). اما بلعمی از کورش به عنوان معاهدۀ گشتاسب یاد می‌کند (ص ۶۳) ومسعودی نیز می‌نویسد که بنابر بعضی روایتها کورش مستقلاً یا از سوی بهمن برعراق حکومت داشت (**مروج‌الذهب**، ج ۲، ص۱۲۹؛ **فارسنامه**، ص۵۳).
دربارۀ نحوۀ مرگ بهمن نیز نوشته‌اند که بهمن پس از صدودوازده سال پادشاهی درگذشت (**مروج الذهب**، ج۲، ص۱۲۹) ودرنسخ مختلف **شاهنامه** از ۹۹ تا ۱۲۰ سال نوشته شد. ثعالبی نوشته است: «به مرض موت گرفتار آمد» (**شاهنامۀ ثعالبی**، ص۱۷۹) و **مجمل** می‌نویسد: «پس به دیر گچین میان ری واصفهان بهمن را اژدها فرو بارید و وصیت کرد پادشاهی به دخترش چهرآزاد» (ص۵۴).
در **فارسنامه** این بعضی آمده است که بهمن را پنج فرزند ماند: دوپسر: یکی ساسان و یکی دارا و سه دختر یکی خمانی و دیگر فرنک و سه دیگر بهمن‌دخت. اما ساسان با آنکه عاقل وعالم ومردانه بود رغبت به پادشاهی نکرد و دارا طفل خرد بود وشیرخواره، پس پادشاهی بر خمانی قرار گرفت (**فارسنامه**، ص۵۴؛ **التنبیه**، ج ۱، ص۲۷۲). «اما به روایت بهمن‌یشت عهدی که زرتشت به هرمزد ـ مزدا پرسید و به زرتشت الهام می‌کرد عهد زرین بود وعهد سلطنت نوادۀ او کی‌بهمن، عهد سیمین» (**کیانیان**، ج ۱/۱۳۸). بنا به قول کریستن‌سن: «در کتاب هفتم از دینکرت.. نام بهمن به‌عنوان یکی از خوبترین پادشاهان ذکر شده است و... بهمن درست‌کردار و عادلترین مردم از پیروان مزدیسنا است... علت اینکه درعهدساسانیان به بهمن... عنوان اردشیر داده‌اند آن است که بنابر شجرۀ نسبی که درعهدساسانیان ساخته شده بود اردشیر بابکان... از اخلاف مستقیم همین وهمن شمرده شده است و به همین سبب یکی دانستن وهمن اردشیر و اردشیر اول هخامنشی ظاهراً در اواخر عهد ساسانی صورت گرفته بود.» (**کیانیان**، ص۱۴۴).
کریستن‌سن می‌افزاید یکی دانستن این پادشاه واردشیر درازدست هخامنشی، نتیجۀ آشنایی باماخذ یهودی ویونانی است. (همان کتاب، ص۱۸۱). اردشیر پسرخشایار شاملقب مقروشر یعنی ماکروخئیر Makroxeir درمنابع یهودی ذکر شده بود و بیرونی نیز بهمن را همان مقروشر می‌داند (همانجا).

۹۹۳/۱۳۴، و ۹۳۲/۱۲۹، و ح۳/۱۲۸، ۹۰۱/۱۲۷/۶۰، و ۹۰۴، و و ح۴۲
و ح۱۱، ۲۱۷/۲۳۱ و ح۲۰، ح۴/۲۲۸، ۱۵۳/۲۲۷، ۲۷۷/۱۵۴ و ح۴
و ۳۲۱ و ۳۳۱ و ح۸، ۳۰۷/۲۳۶ و ۳۰۹ و ح۱۰ و ح۱۱، ۲۸۳/۲۳۵ و ۲۵۹
و ۳۶۷ و ح۱۶ و ح۳۰، ۳۴۰/۲۳۸ و ۳۴۲ و ۳۴۵ و ۳۵۲، ۳۱۶/۲۳۷
و ۴۴۶، ۴۲۶/۲۴۳، ۳۶۹/۲۴۰ و ۳۷۱ و ح۱ و ح۳، ۳۵۶/۲۳۹ و ۳۶۰
۱۴۰۰/۳۰۵، ۱۰۹۱/۲۸۴، ۶۱۶/۲۵۴ و ح۲۲، ۴۵۵/۲۴۵، ۴۴۵/۲۴۴
۱۶۱۳/، ۱۵۸۵/۳۱۶، ۱۵۲۹/۳۱۳ و ح۲۷، ۱۵۲۳/۳۱۲، ۱۴۷۱/۳۱۰، ۱۴۷۷
۱۶۷۳/۳۲۱، ۱۶۵۴/۳۲۰ و ۱۶۶۲ و ح۵، ۱۶۴۳/۳۱۹ و ۱۶۴۴ و ۱۶۴۷، ۳۱۸
و ۸۷، ۶۱/۳۴۶ و ۶۲ و ۶۵ و ۷۰، ۲۶/۳۴۴، ۱/۳۴۳، ۳۵۷/۳۴۲، ۳۳۹/۳۴۱
و ح۶، ۳۴۹ و ۱۲۰ و ح۱ و ح۱۳ و ح۱۵، ۱۰۰/۳۴۸ و ۱۰۱ و ۱۰۴، ۸۳/۳۴۷
۳۵۴، ۱۸۶/۳۵۳، ۱۶۹/۳۵۲ و ۱۷۶ و ۱۸۱ و ح۲۵، ۱۵۲/۳۵۱ و ۱۵۷
]] ۲/۳۸۳، ۱۶ح/۳۵۷/۹، ۳۴۹۲/۲۵۷/۸، ۲۳۲/۱۶۸، ۱۰۹/۱۱۸/۷، ح۵

بهمن Bahman

همان ساوه و یزدگرد دبیر
چو بهمن الخرون و «بهمن» تیزویر
۱۴۹۵/۱۴۲/۸

از دانایان و بزرگانی که در هفتمین مجلس نوشیروان حاضر بودند.

بهمن Bahman

بیامد هماتگاه «بهمن» دبیر
که رفتست بیگاه برش اردشیر
ح۷/۱۲۲/۷

دربعضی نسخه‌های شاهنامه نام دبیر اردوان است.

بهمن Bahman

خنیسر شد بسر «بهمن» اردوان
دلی گشته پر درد و تیره روان
۳۵۶/۱۲۱/۷

مهتر پسر اردوان اشکانی است که پس از مرگ بابک به فرمانروایی استخر رسید و اردوان از او خواست تا اردشیر بابکان را دستگیر سازد ولی بهمن از اردشیر شکست خورد و در حالی‌که زخمهای فراوان برداشته بود گریخت و به

هندوستان[1] رفت و از آنجا طرح کشتن اردشیر را به یاری خواهرش که زن اردشیر بود بریخت و زهر هلاهل برای خواهر فرستاد تا به اردشیر دهد ولی این نقشه سودمند نیفتاد.

۲۱/۱۵۶، ۳۹۲، و ۳۹۰ و ۳۸۸ و ۳۸۰/۱۳۳، ۳۶۰/۱۳۲، ۳۵۶/۱۳۱/۷
۳۶/۱۵۷

بهمن Bahman

دگر گفت کز «بهمن» سرفراز
چرا شاه ایران بپوشید راز
۳۷۹۸/۲۲۴/۸

یکی از مهتران درگاه انوشیروان که به علت بخردی از درگاه شاه ایران رانده شد.

بهمن Bahman

دگر گفت «بهمن» که گر شهریار
نخواهند شان چنین سازگار
۳۰۶۱/۱۹ /۹

از سرداران خسروپرویز که خسروپرویز را برای یافتن حاکمی ستمگر که موجب ویرانی ری می‌شد یاری داد (← خسروپرویز)

بهمن[2] Bahman

کجا نام او «بهمن» نامدار
که پیروز بودی گه کارزار
IX۱/۲۸۹/۹

---

۱) در کارنامهٔ اردشیر « [illegible] نزد کابلشاه رفت» (زند وهومن یسن، ص ۱۹۵).
۲) بلعمی در زمرهٔ سرداران روزگار پوران‌دخت از «بهمن جادو» نام می‌برد و می‌نویسد: «پوران [illegible] درفش کاویانی [illegible] را به بهمن جادو فرستاد و او را سپاهسالار کرد و نامه فرستاد به رستم که هرچه از تو طلب کند از سپاه و اموال به او بده...» (بلعمی، ص ۱۲۸۸). در مجمل آمده است: «پهلوانان عهد پوران رستم، فرخ‌زاد، مهران، بهمن جادو و جابان» بودند (مجمل‌التواریخ، ص ۹۷) بهمن در نبرد با جالدوند شکست خورد (همان کتاب، ص ۲۶۹).

←

ز سرداران پوران‌دخت ملکهٔ ایران، که بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه پوران او را به کشتن پیروز خسرو گراز فرمان داد و او در نبرد، گراز را کشت و پیروز خسرو را اسیر کرد و به نزد پوران دخت برد.*

۱/۳۸۹/۹ و ۶، ۱۱/۳۹۰ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۹

که ارژنگ مانم نه دیو سپید
که سنجه نه پولاد غندی نه بید

بید Bid[1]

نام یکی از دیوان که سردار شاه مازندران بود و رستم چون می‌خواست به مازندران برود بر آن بود تا وی را بکشد و سرانجام چون رستم به مازندران رسید «بید» را که نگهبان زندان کاوس بود، بکشت.

۶۶۹ و ۱۰ح، ۲۳/۱۰۳ ح، ۴۹۰/۱۰۲ و ۱۸ ح، ۱۰۱/۴۷۶/۴۰/۹۰/۲۶۷
۶/۲۵۸/۶۶۹، ۴/۴۲۲، ۵/۴۰۲/۲۸۴۶، ۴/۲۸۶/۱۱۹۴ و ۲۱ح، ۱۱۲

بداد Bidad ← بیداد

«بعضی از مورخین عرب او را ذوالحاجب می‌دانند که در پیری در حروب عصابه بر پیشانی می‌بست که ابرویش را بالا بکشد و چشمش ببند وی این تعبیر صحت (بهار، **مجمل‌التواریخ**، ص ۲۷۵ ح ۵) زیرا بهمن جادویه سردار ایران در عهد عرب دارای سرسد بوده (سرسد از امتیازاتی بود که شاهنشاه به بزرگان می‌داد) و اعراب وی را ذوالحاجب یا حاجب گفته‌اند و این سردار از **توخاستگان** عصر آرزمیدخت و پوران بود و از آن زمان تا روزگار جنگ جسر که بهمن دلیریها کرد و عرب را بشکست و تا زمان وقعهٔ اعوات که این سردار کشته شد مدتی نبوده است که او پیر شده باشد... عقیدهٔ من آن است که جادویه مصحف (چار برویه) است یعنی چارابرویه» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۲۷۶، ح).

---

* **بهمن** ← کی بهمن، برادر کیکاوس.

** **بهمن‌دخت** از فرزندان بهمن (**الشاهنامه**، ج ۱، ح ۳۷۲).

۱) در سنسکریت از ریشهٔ Vid است که Veda نام کتاب مقدس از آن است. Vid به معنی دانستن و پی بردن است (**برهان**، ص ۳۳۲، ح ۵). این نام در غرر و متون قدیمی دیگر نیامده است.

بیدرفش Bederafš[1]

یکی نام او «بیدرفش» بزرگ
گوی پیر و جادو منش سترگ
۱۲۶/۷۳/۶ د

دلاوری تورانی که با نامخواست، نامهٔ ارجاسب را به نزد گشتاسب برد[2] و گشتاسب پس از آنکه نامهٔ ارجاسب را خواند، او و یارش را به خواری از ایران براند و چون ارجاسب به ایران سپاه کشید بیدرفش با درفش پیل پیکر به غارتگری ایران پرداخت و ارجاسپ او را با سی هزار سوار جنگی داد[3] و بیدرفش چون هیچیک از تورانیان داوطلب نبرد با زریر نشدند داوطلب پیکار با وی گشت و ارجاسپ اسب و زین و ژوپین خود را به بیدرفش داد اما بیدرفش که یارای رویارویی با زریر را نداشت درکمین زریر نشست و ژوپینی زهرآبدار بر زریر افکند و زریر به خاک و خون در غلتید و بیدرفش سلاح و جامه و درفش و تاج او را برگرفت و به نزد ارجاسپ برد. پس آنکه نستور پسر زریر، بیدرفش را به نبرد فراخواند و با او پیکار کرد اما اسفندیار به یاری نستور آمد و بیدرفش را تیغی بر جگر زد و کشت. اسفندیار جامه‌های زریر را که بر تن بیدرفش بود بیرون کشید و اسب و درفش زریر را برگرفت و [illegible] سپاه ایران برد.

د و ۲۸۴ د و ۲۲ ج، ۲۸۰/۸۴ د و ۱۵ ج، ۱۸۰/۷۷ د، ۱۲۶/۷۳/۶ د و ۶۰۴ د، ۵۷۷/۱۰۵، ۴۵۶/۹۶، ۳۹۹/۹۳، ۳۹۵/۹۲ د، ۳۷۹/۹۱ ۷۲۷/۱۱۵ د و ۱۷ ج، ۷۱۲۵/۱۱۴ و ۷۱۳ د، ۷۰۴-/۱۱۳، ۵۹۱/۱۰۶ د

---

۱) این نام در پهلوی vēdarafsh است که در پارسی دری، بیدرفش شده است. طبری این نام را «بیدرفش ساحر» آورده است(بلعمی، صص۶۵ و ۶۶، ج ۵). این نام در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** «بیدرفس» آمده است ۱۹/۹۱/۶ ج. پروفسور گرشیه‌ویچ حدس می‌زند که بیدرفش در اصل wai-drafša بوده‌است که در سغدی wydrfš شده است (GMSS 439).

۲) در **منظومهٔ یادگارزریر** آمده است که ارژاسپ، ویدرفش جادو و نامخواست هزاران را با دوبیور سپاه به‌ایرانشهر فرستاد (**منظومهٔ یادگارزریر**، صص۱۲ و ۱۹).

۳) «ارجاسپ شاه چون... جنگ مردانهٔ زریر را دید بر لشکر خویش بترسید و بانگ برآورد... کیست که شود با زریر کوشد و آن سپهبد را کشد تا دخت خود زرستان را به وی دهم ... و او را وزیر خویش کنم... پس ویدرفش جادو به‌پای ایستاد... و بر اسب نشست و آن ژوپین جادوی بخشم و زهر ساخته را بسر بر ←

بیژن Bīzan[1]

تو مر «بیژن» خرد را در کنار
بپرور نگهدارش از روزگار
۲۰۶۳/۲۰۱/۳

بیژن پسر گیو گودرز است که چون گیو رهسپر توران شد تا کیخسرو را به ایران

→

دست گرفت و اندر رزم دوید و چون دید که زریر آن گونه کارزار کند پیش او فراز نشد و از پس او برجست و ژوبین زهرآبدار زریر شمشیرزد، بلای کشی به پشت او زد، به دل بکشت و بر زمین افکند... بستور (ویدوفش را گفت)... پشتر آی چه من، بزرگی به زیران دارم، ما تنش ندانم ونیز تیرکش دارم اما گشادن ندانم... پس روان زریر بانگ کرد که... از کیش تیری برآر و بدین دروند پاسخ کن. بستور چنان کرد که روان زریر گفته بود و آنگاه از پی و آن موزه برآورد و آن جامهٔ زرین زریر... » (منظومهٔ یادگار زریر، صص ۳۰ و ۳۱).

---

۱) پرفسور گرشهویچ، در بارهٔ معنی نام بیژن دو پیشنهاد دارد، نخست آنکه آن را مأخوذ از جزء دوم Aryana – vaejah (بارتلمه ۱۳۱۳) بدانیم که در این صورت معنی آن «مردی از سرزمین ایران ویج» خواهد بود. پیشنهاد دوم آن است که این کلمه به صورت warĕana باشد که به معنی کسی است که می‌برد، بیک تشخیص‌دهنده و اهل تمیز است (بارتلمه ۱۳۱۲) در فرهنگ نامهای ایرانی معنی این کلمه جنگجو، آمده است. (فرهنگ نامهای ایرانی، ص۴۲).

«بیژن پسر گیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی به‌شکل ویجن، بیزن و بیژن دیده‌می‌شود و از این رو باید چنین پنداشت که گودرز یا دسته ای از ملوک طوایف اشکانی‌اند که از یک خاندان بوده‌اند...» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۶؛ طبری، ج ۱ صص ۶۱۳ و ۷۰۷ – ۷۰۹).

در مجمل‌التواریخ آمده است که «بیژن سپهدار کیخسرو بوده» (ص۹۱) و پسر او اردشیر پهلوان بهمن بود (ص۹۲). در (برهان‌القلوب، ص۸۰) آمده است که «اوجان را در آذربایجان، بیژن بن گیو گودرز ساخت.» و مینورسکی می نویسد: «نکته‌ای که شایستهٔ دقت فراوان است، نسبت اشکانیان در آن بخش از تاریخ طبری است که نلدکه چاپ کرده است. وی بازنموده است که نامی که در نسخه‌ها ایران آمده است تصریفی از شکل بیژن (ویجن به یاء مجهول) در نسخه‌های دیگر است.» (ویس ورامین، ص ۴۲۷، حماسهٔ ملی ایران، ص ۲۵، ج ۲). جی، سی. کویاجی

←

آورد بیژن را، که کودکی خردسال بود به گودرز سپرد و پس از آنکه کیخسرو به ایران باز آمد و جنگ با افراسیاب را ساز کرد برای کشتن پلاشان و تژاو جنگاوری تعیین کرد، بیژن که جوانی دلاور بود، داوطلب نبرد با پلاشان و تژاو شد و پذیرفت تا علاوه برآن دو، اسپوی کنیزک تژاو را نیز اسیر کند.

درفش بیژن پرستارفش نشان بود:

درفشی پرستار پیکر چو ماه تنش سیمین و جعد از مشک سیاه

[illegible]

اما پیش از آنکه با پلاشان ورزد و درآویزد آهنگ تژاو کرد ... اسب به سوی او تاخت. فرود اسب او را پی کرد اما بیژن ... ایرانی که پیاده پیکار نمی‌کردند، پیاده به سوی فرود شتافت و ... وی ... و با تیغ به او حمله برد و فرود که تاب برابری با بیژن را نداشت از وی گریخت و به دژ خود پناه برد اما روز بعد بیژن و رهام با فرود نبرد کردند و رهام از پشت سر دست فرود را جدا کرد و ... او را ... و فرود به ... و در آن درگذشت (← فرود) در حالی که بیژن را مسئول مرگ خود می‌دانست:

کشندهٔ تن و جان من دزد اوست پرستار و گنجم چه در خورد اوست

۸ ۸/۴۴/۴

بیژن پس از کشتن فرود سیاوشی، در کشمکش ... سیاوش را بگرفت و به دنبال پلاشان شتافت و وی را ... و درآویخت و با عمودی گران که بر مهرهٔ پشت وی کوفت او را بکشت و سر وی را از تن جدا ساخت و با اسب و سلاح او به نزد گیو شتافت.

بیژن آنگاه با تژاو به نبرد پرداخت وسرانجام تاج از سر تژاو ربود و او را نیزه‌ای زد که تژاو کنیزک خود را رها کرد و گریخت و بیژن اسپوی کنیزک تژاو را برگرفت و در پس پشت خود نشاند و به نزد طوس رفت.

→ تصور کرده است که نام بیژن در اصل عنوان خانوادگی است و بیژن نبیرهٔ گیو نبوده و از دودمان گودرز بوده و بعدها تنها نبیرهٔ او پنداشته شده است (**آلبها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، ص ۱۴۹) بنابراین بیژن که از او در فهرست تاریخی خاندان اشکانی اثری نمی‌یابیم (عکس فهرستهای مورخان اسلامی) نام خانوادگی اخلاف گودرز است. از افراد دیگر این خاندان مانند رهام، هجیر و بهرام نیز اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست.» **حماسه سرائی در ایران**، ص ۵۳۷؛ **حماسهٔ ملی ایران**، ص ۲۵).

که بیدار دل شیر جنگی سوار / دمان با شکار آمد از مرغزار
۱۱۶۸/۸۰/۴

در نبردی که در میان ایرانیان به سرداری فریبرز با تورانیان درگرفت لشکر فریبرز شکست خورد. گودرز بیژن را به نزد فریبرز فرستاد تا درفش کاویانی را از او بگیرد و چون فریبرز از دادن درفش خودداری کرد، بیژن تیغی بر چوبهٔ درفش کوبید و آن را به دو نیم کرد و درفش را برگرفت و به سوی سپاه ایران به راه افتاد. اما تورانیان با وی درآویختند و بیژن در حالی که درفش کاویانی را به دندان گرفته بود با دشمن جنگید و در جایی که گستهم پهلوان را که اسب خویش را از دست داده بود در پشت گرفته بود به سپاه ایران بازگشت. سپس به همراه خود گیو برای کشتن تژاو شتافت و چون گیو، تژاو را کشت جسد بهرام برادر خود را به بیژن سپرد تا به سپاه ایران برد.

بیژن در نبرد هماون، فرماندهی میمنهٔ سپاه ایران را داشت و دلاورانه پیکار می‌کرد. ماجرای عشق بیژن با منیژه نیز از داستانهای زیبای **شاهنامه** است: بیژن در انجمن کیخسرو داوطلب نبرد با گرازان شد و کیخسرو، گرگین میلاد را با او همراه ساخت تا در توران راهنمای وی باشد. چون گرگین و بیژن با گرازان روبرو شدند گرگین از پیکار خودداری کرد و بیژن دلاورانه بسیاری از گرازها را کشت و سر آنها را بر فتراک اسب خویش بست تا دندانهای آنها را به شاه ایران بنماید. اما گرگین که از بیم بدنامی خود، در دل از پیروزی بیژن ناخشنود بود در راه بیژن دام گسترد و با مهربانی دروغین، او را به رفتن به جشنگاهی که دو روز تا آنجا راه بود برانگیخت و بیژن را گفت که در آنجا:

پریچهره بینی همه دشت و کوه / ز هر سو نشسته بشادی گروه
منیژه کجا دخت افراسیاب / درخشان کند باغ چون آفتاب
همه دخت توران پوشیده روی / همه سرو بالا، همه مشکموی
۱۶۹/۱۷/۵

و پیشنهاد کرد بدانجا روند و چند پریچهره را برگیرند و به نزد خسرو برند و نام بجویند. پس از فرمان، گذشتند و به بزمگاه منیژه دختر افراسیاب رسیدند. بیژن در حالی که کلاهی زرین بر سر نهاده و طوقی را که کیخسرو بدو بخشیده بود گوشوار کرده بود و یارهٔ گیو را بسته و رومی قبا بر تن کرده و از تاج خود پر همای آویخته بود به نزدیک چشمه به دیدار منیژه شتافت و چون منیژه را دید به دل

بست[1] و منیژه نیز بدو عاشق گشت و از نام و نشان او پرسید و بیژن از دلاوریهای خود و تبار خویش با وی سخن راند و منیژه او را به سراپردهٔ خویش خواند و با وی به بزم نشست و:

می سالخورده به جام بلور   بر آورده با بیژن گیو شور
سه روز و سه شب شاد بوده بهم   گرفته بر او خواب و مستی ستم

۲۲۳/۲۱/۵

پس از سه روز بیژن را اندیشهٔ بازآمدن گرفت. اما منیژه فرمان داد تا او را داروی بیهوشی دادند و بیژن را بیهوش با خود به شهر برد و او را چادر در پوشید و به کاخ افراسیاب برد:

چو بیدار شد بیژن و هوش یافت   نگار سمنبر در آغوش یافت
به ایوان افراسیاب اندرا   ابا ماهرخ، سر به بالین برا

۲۴۴/۲۲/۵

بیژن چند روزی دیگر نیز با منیژه بود تا آنکه دربان آگاه شد و نهانی کارآگاهان را بازجست و به افراسیاب آگهی برد و افراسیاب گرسیوز را به دستگیری بیژن فرمان داد و گرسیوز هنگامی که بزم منیژه آغاز شده بود، بند در را بکند و به درون رفت:

ز در چون به بیژن برافگند چشم   بجوشید خونش به رگ‌بر، ز خشم
بپیچید بر خویشتن بیژنا   که چون رزم سازم برهنه تنا

۲۸۱/۲۵/۵

بیژن خنجری را که در ساق موزهٔ خود پنهان داشت برکشید ولی گرسیوز با مهربانی و سوگند او را در بند کشید و به نزد افراسیاب برد و بیژن خود و منیژه را بیگناه دانست و پری را گنهکار:

پری بیگمان بخت برگشته بود   که بر من همی جادویی آزمود

۳۱۸/۲۷/۵

---

۱) جی. سی. کویاجی می‌نویسد: «در روایتهای سنتی کهن مردم ارمنستان آمده است که بیژن (از خاندان گودرز) به خاطر عشق خود به منیژه در غاری در ناحیهٔ فیاتکاران : phyatkārān در ارمنستان زندانی شد. این روایت را موسی خورنی مورخ ارمنی هم نقل کرده است.» آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ص ۱۵۳).

افراسیاب بیژن را سرزنش کرد و چون زبان بسته، ناتوان خواند اما بیژن دلاوریهای خود را برشمرد و از افراسیاب خواست که او را آزاد کند تا با هزار ترک نبرد سازد:

به آوردگه بر یکی زان هزار　　اگر زنده مانم بمردم مدار

۳۲۱/۲۷/۵

افراسیاب فرمان داد تا بیژن را به دار بیاویزند، اما بیژن نگران آن بود:

که نامرد خواند مرا دشمنم　　ز ناخسته بر دار کرده تنم

به پیش نیاکان بهو منش　　پس از مرگ بر من بود سرزنش

۳۴۶/۲۸/۵

اما هنگامی‌که جای دار بیژن را می‌کندند پیران سپهسالار فرا رسید و به نزد افراسیاب رفت و او را خشنود ساخت که بیژن را نکشد و افراسیاب گرسیوز را فرمان داد که او را در چاهی تاریک به بند کشند:

دو دستش به زنجیر و گردن به غل　　یکی بند رومی به کردار پل

ببندش به مسمار آهنگران　　سراپا به پایش به بند اندر آن

چو بستی نگونش اندر افکن به چاه　　چو بی بهره گردد ز خورشید و ماه

ببر پیل و آن سنگ اکوان دیو　　که در ژرف دریای گیهان خدیو

فکنده‌ست در بیشهٔ چین، ستان　　بیاور ز بیژن بدان کین ستان

بیاور سر چاه او را بپوش　　بدان تا بزاری ، برآیدش هوش

۴۱۷/۳۲/۵

پس بیژن را بستند و نگونسار در چاه افکندند و سنگ اکوان دیو را برآن نهادند و افراسیاب منیژه را نیز از کاخ خود براند. منیژه هر روز غذایی فراهم می‌آورد و از سوراخ چاه برای بیژن می‌فرستاد... از سوی دیگر گرگین هفته‌ای درنگ کرد و چون بیژن باز نیامد به ایران بازگشت و داستانی دروغین ساخت که بیژن به‌دنبال گوری رفت و باز نیامد. گیو همهٔ توران را زیرپا نهاد ولی نشانی از بیژن نیافت تا آنکه کیخسرو در جام جهان‌بین خود بیژن را در بن چاهی در گرگساران دید و کس به دنبال رستم فرستاد و از او خواست تا بیژن را از بند برهاند (بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه:

همان بیژن از خواهر پیلتن　　گوی بد سرافراز در انجمن

ـه بانوگشسب).

و رستم با گرگین و گروهی از دلاوران در جامهٔ بازرگانان به توران رفت و منیژه
که از آمدن کاروانی ایرانی آگاه شده بود، به دیدار رستم شتافت و از او، از بیژن
و شاه ایران پرسید و رستم اگرچه در آغاز به منیژه روی خوش نشان نداد ولی
سپس با او بمهربانی رفتار کرد و مرغی بریان در نان پیچید و انگشتری خود را
در آن نهان کرد و به منیژه داد تا برای بیژن برد و بیژن چون مرغ را یافت، شگفت
زده، خنده سرداد و به وسیلهٔ منیژه برای رستم پیغام فرستاد که اگر خداوند
رخش است، بازگوید و رستم پاسخ آورد که

بگویش که آری خداوند رخش / ترا داد یزدان فریاد بخش
ز زاول به ایران و ایران به تور / ز بهر تو پیمودم این راه دور

۱۰۴۰/۶۹/۵

رستم با منیژه بر آن نهاد که منیژه شب هنگام بر سر چاه بیژن آتش افروزد و خود با
هفت دلاور شبانه به‌جایی که منیژه آتش افروخته بود، شتافت و با بیژن گفت‌وگو
کرد و نخست از وی بخشایش گرگین را خواست و بیژن گرگین را بخشید و رستم
سنگ را از چاه برگرفت و کمندی به درون چاه افکند و بیژن را از چاه برکشید،

برهنه تن و موی و ناخن دراز / گدازیده از رنج و درد و نیاز
همه تن پر از خون و رخساره زرد / از آن بند و زنجیر زنگار خورد

۱۱۰۷/۷۲/۵

رستم بیژن و منیژه را به سرای خود برد و فرمان داد تا سر و موی بیژن را
بشویند و او را جامه‌های نو بپوشانند و گرگین از بیژن پوزشها خواست و رستم
منیژه را با اشکش به ایران فرستاد و بیژن خواست تا او نیز رهسپار ایران گردد
ولی بیژن نپذیرفت و با رستم به سرای افراسیاب حمله برد و در دهلیز سرای
او:

همیدون برآورد بیژن خروش / که ای ترک بد گوهر تیره هوش
همی رزم جستی بسان پلنگ / مرا دست بسته به کردار سنگ
کنونم گشاده به هامون ببین / که با من نجوید، ژیان شیر، کین

۱۱۲۷/۷۴/۵

افراسیاب ایرانیان را دنبال کرد اما رستم سپاه وی را درهم شکست و به نزد
کیخسرو بازگشت و کیخسرو، بیژن را هدیه‌ها داد و برای منیژه ارمغانها فرستاد
و بیژن را به مهرورزی با منیژه سفارش کرد. از این پس بیژن در سیمای یکی از

دلاورترین پهلوانان کیخسرو جلوه می‌کند.

بیژن در نبرد دوازده رخ پیوسته از جنگ و نبرد و ستیزه جویی دم می‌زد و گودرز را برای درنگ درآغاز نبرد سرزنش می‌کرد تا آنکه در همین نبرد بیژن با هومان پهلوان تورانی که برادر پیران سپهسالار بود، در آویخت تا کین سیوش و هفتاد تن از فرزندان گودرز را بستاند و سرانجام پس از دو روز پیکار، بیژن بر هومان دست یافت و او را کشت و سرش را از تن جدا ساخت و به سوی سپاه ایران رونهاد و چون می‌بایستی از سپاه توران می‌گذشت برای اینکه آسیبی نبیند، جامه‌های هومان را برکند وبپوشید و بر اسب وی بنشست و درفش هومان در دست، از سپاه توران گذشت و تورانیان اندیشیدند که هومان پیروزی یافته است. چون بیژن به سپاه ایران رسید:

سلیح و سر و اسپ هومان گرد به پیش سپهدار گودرز، برد

۸۵۱/۱۳۴/۵

گودرز، بیژن را تاج و جامهٔ خسروی بخشید و بار دیگر بیژن را به نبردگاه فرستاد و این بار بیژن «ستیهن» دلاور تورانی را کشت. در نبرد دوازده رخ هنگامی که یازده دلاور ایرانی در برابر یازده پهلوان تورانی پیکار می‌کردند، بیژن یکی از آنان بودکه با روئین پسر پیران در آویخت و او را کشت و کشتهٔ وی را به کمند بست و به سپاه ایران برد.

بیژن که دوست نزدیک «گستهم» بود، چون گستهم به فرمان گودرز، به دنبال فرشیدورد و لهاك رفت، نگران شد و به یاری دوست خود شتافت و هنگامی به گستهم رسید که اگرچه او لهاك و فرشیدورد راکشته بود اما دیگر توانی نداشت. بیژن به تیمارداری گستهم پرداخت واو را به آرامی برزمین نشاند وبه ترکی که اسیرکرده و زنهار داده بود سپرد تا او را درآغوش گیرد و بدین ترتیب به سپاه ایران بازگشت.

بیژن درلشکرکشی بزرگ کیخسرو برای نبرد با افراسیاب نیز حضور داشت و چون کیخسرو اندیشهٔ بریدن ازجهان کرد، بیژن را دو انگشتری یاقوت، که نام شاه برآن بود، بخشید و از وی خواست تا لهراسب را که پادشاه آیندهٔ ایران بود به بارگاه آورد.

بیژن سپس کیخسرو را یك روز و یك شب راه بدرقه کرد ولی دیگر هرگز

بازگشت و در برف گم شد
(← پنج دلاوران)

۷۶۳؛ ۷۶۷، ج ۲، ج ۴، ۵۲۰/۴۲، ۳۰۶/۲۱، ۱۹۳/۲۰، ۱۸۴/۱۹/۴،
۸۰۷/ ۸۰۸؛ ۸۱۲؛ ۸۱۴؛ ج ۲۲، ۷۸۵/۵۹؛ ۷۹۶، ۷۷۸/۵۸، ۷۵۸/۵۷،
و ۸۶۰؛ ۸۶۱؛ ۸۶۵؛ ج ۱۴؛ ج ۲۰، ۸۴۴/۶۲، ۶۱۷/۶۱ و ۶۲۱، ۶۰
۹۵۲؛ ۹۵۴؛ ۹۵۸؛ ۹۶۰؛ ۹۶۲، ۹۴۲/۶۸، ۹۰۴/۶۶، ۸۷۷/۶۴، ۸۵۹/۶۳،
۱۰۸۰/ ۱۰۱۶/۱۳/۷ ج ۶، ۹۷۲/۷۰؛ ۹۷۵؛ ۹۱۸؛ ج ۴، ۹۴۷/۶۹، ۹۴۹
۱۱۱۴/ ۱۱۰۵؛ ج ۱۰؛ ج ۲۳؛ ج ۲۴، ۱۰۸۸/۷۸، ۱۰۹۳؛ ۱۱۰۰؛ ج ۱؛ ج ۲۵، ۷۷
۱۳۷۲/۹۷؛ ۱۳۷۱؛ ۱۳۸۱؛ ۱۳۸۲؛ ج ۲۶، ۱۱۱۲/۸۴، ۱۱۱۱/۷۹،
۱۵۵۲/ ۱۴۲۹/۱۰۰ ۱۳۸۴/۹۸؛ ۱۳۸۵؛ ۱۳۸۸؛ ۱۳۹۱؛ ج ۱۲؛ ج ۲۳،
۳۸۱/ ۴۰۱؛ ج ۱۳/۱۲۸، ۸۸/۱۲۲، ۱۶۰۵/۱۱۲، ج ۶/۱۰۹، ۱۰۸
، ۸۵۳/۱۶۹، ۲۳/۱۵۶، ۵۹۶/۱۵۳، ۶۵۴/۱۵۱، ۴۵۵/۱۴۴، ۱۰
؛ ج ۱۹، ۳۴۱/۲۲۱، ۱۳۴۷/۱۸۱، ج ۲۲/ ج ۱۱/۱۱۵، ۸۰۴/۱۷۱؛ ۱۸۱
۱۰۱۵/۲۷۴، ج ۳/۲۵۳ ۹۷۵/۲۴۳؛ ۹۷۷ ۴۵/۲۱۱، ۱۱۰/۲۵۱
، ج ۴/۲۸۹، [illegible] ۱۱۴۴/۲۸۳، /۲۱۶ ۱۰
۱۹۳/۳۱۴؛ ج ۱۱؛ ج ۱۲، ج ۱۱/۳۰۳، ۱۳۲۲/۲۹۵، ۱۲۴۱/۲۹۰
۱۲۱۱؛ ۱۰۶؛ ۱۰۵؛ ۹۰ ـ ۲۳ ۱۱/۵ ۴۰ ۹/۱ ۵ ۲/۰
۱۳۹؛ ج ۴، ۱۱۱/۱۳، ۱۱۴؛ ۱۱۵، ۱۱۹، ج ۱۴، ۹۱/۱۲، ۹۲، ۱۰۰؛
؛ ۱۷۸؛ ج ۱۵، ۱۴۶/۱۵، ۱۴۷؛ ۱۵۱؛ ۱۵۲؛ ج ۱۹، ۱۲۱/۱۴؛ ۱۳
؛ ۲۰۷؛ ۲۱۵؛ ج ۲؛ ج ۱۸، ج ۲/۱۹؛ ج ۱۲ ۱۷۹/۱۸؛ ج ۱۱، ۱۷۲/۱۱
۲۳۴/ ۲۳۶؛ ۲۳۷؛ ۲۴۳؛ ۲۴۵، ۲۳۳/۲۱، ج ۵، ۲۰۴/۲۰، ۲۰۵؛ ۲۰۶،
ج ۱/۲۶ ج ۱۲؛ ج ۲، ۲۸۰/۲۵؛ ۲۸۱؛ ج ۷ ۲۷۹/۲۴، ج ۱۵/۲۳، ۲۲
، ۳۵۶/۲۹؛ ۳۵۱؛ ۳۶۰، ج ۱۲، ۳۴۱/۲۸؛ ۳۵۰، ۳۴۴/۲۷، ۳۳۳، ج ۱۱
؛ ج ۱۱؛ ج ۱۲؛ ج ۲۰، ۳۳ ۴۲۵ ۴۱۵/۳۲ ۳۱۸/۳۱، ۳۹۶ ج ۲/۳۰
، ۳۸۳/۳۶، ۳۵ ۴۵۲، ۴۶۰، ج ۹، ج ۱۹، ۴۳۸/۳۴، ۴۳۹، ۴۴۲؛ ۴۴۵
؛ ۵۴۸؛ ۵۵۷، ۵۳۲/۳۹، ۵۳۶ ۵۰۴/۳۸؛ ۵۱۶ ۴۹۹/۳۷، ۵۰۰
۶۰۱/ ۶۰۶؛ ۶۰۵؛ ۶۰۱؛ ج ۱۸، ۵۸۰/۴۲؛ ۵۸۷ ۵۱۱/۴۱ ۵۴۰/۴۰؛ ۵۴۴

بیژن Bizan[1]

از پادشاهان اشکانی.

ز یک دست گودرز اشکانیان
چو «بیژن» که بود از نژاد کیان
۱۱۷/۱۱۶/۷

بیژن Bizan[2]

یکی پهلوان بود گسترده کام
نژادش ز طرخان و «بیژن» بنام
۴۲۲/۲۴۸/۹

فرمانروای طرخان‌نژاد و ترک سمرقند، که چون ماهوی را اندیشهٔ پادشاهی درسر افتاد به وی نامه کرد و از او یاری خواست تا یزدگرد شهریار را از میان بردارد و بیژن نیز «برسام» را با ده هزار سپاه به مرو فرستاد تا گنج شاه ایران را به دست آورد. اما چون ماهوی به یاری بیژن و سپاه برسام یزدگرد را کشت و خود به پادشاهی رسید، به بیژن نامه نوشت و بر آن شد تا سمرقند و بخارا و سغد را که زیر فرمان بیژن بود بگیرد. اما بیژن کو بیگند با سپاه ماهوی جنگید و پسر بیژن، برسام، ماهوی را اسیر کرد و به نزد بیژن برد و بیژن فرمان داد تا دو دست و دو پا و بینی و گوش او را بریدند و در ریگ «فرب» رها کردند و خان ومان او را

---

۱) طبری در ذکر اشکانیان از دو بیژن سخن می‌گوید نخست از بیژن اشکانی که بعد از گودرز اشکانی اکبر به مدت ۲۱ سال پادشاهی کرد (ج ۱، ص ۷۰۷) ودیگری بیژن پدر گودرز ثانی که (ص ۷۰۹) یکی از همین بیژن‌هاست که به‌صورت بیژن گیو در روایات ملی ایران و شاهنامه در چهرهٔ پهلوانی دلاور رخ نموده است.
← بیژن گیو (ح ۱ و ۲).

۲) این نام در غرر ثعالبی «بیرک طرخان» است که خاقان ترک می‌باشد و محل نبرد او با سپاه یزدگرد «کشمیهن» است و سداری بیژن را به همین صورت آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۷۱؛ شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۶۱). مینورسکی نیز می‌نویسد: «سهولت نقل نام بیژن خود توجیهی برای اشتباه بزرگ شاهنامه است آنجا که سرکردهٔ ترکان را که به یزدگرد حمله می‌کند بیژن طرخان خوانده است... در اینجا بیژن به جای نیزک طرخان (Nichu = Nizhuk : نی‌چو. طبری، ج ۱، ص ۱۸۷۷) اشتباه فاحشی است». (ویس ورامین، ص ۴۲۹) و (البلدان بلاذری، ص ۷۹) که درآنجا آمده است هنگامی که ولیدبن عبدالملک به خلافت رسید قتیبه درخراسان برسر کار بود و... نیزک طرخان را کشت و رهسپار خوارزم گشت.»

به تاراج داد و پسران و پیکر ماهوی را در آتش سوخت.

(در بعضی نسخه‌های شاهنامه آمده است که بیژن پس از آنکه ماهوی و فرزندانش و آسیابانی را که وسیلهٔ دستگیری یزدگرد شده بود کشت، دیوانه گشت و خود را کشت. ۳۸۰/۸ح۲).

و ۷۶۶، ۳۷۲/۲۴ح، ۲۵ح، ۳۴۹/۴۴۶، ۴۵۰ و ۴۵۹ح، ۳۴۸/۹۱، ۴۴۴/
۳۷۶/۷۹۳، ۷۹۶، ۸۰۰، ۱ح، ۳ح، ۳۷۵/۷۸۵ و ۴ح، ۵ح، ۱ح، ۳۷۳/۷۶۲ و ۷۶۳
۳۹۸/۱۲، ۱۳، ۳۸۰/۲ح، ۳۷۸/۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۱، ۳۷۷/۸۰۲، ۸۱۴، ۸۱۵،

بیطقون Bitaqon [1]

خردمندرا و بیطقون بود نام
یکی رایزن مرد گسترده کام
۲/۴۲/۷۲۷

نام وزیر اسکندر است که اسکندر گاهی او را به مصلحتی بر جای خودش می‌نشاند. از آن جمله وقتی «قیدروش» پسر قیدافه فرمانروای اندلس و همسرش دستگیر شدند اسکندر با بیطقون قرار گذاشت که بیطقون بر تخت بنشیند یعنی اسکندر است و قیدروش و زنش را به درگاه فراخواند و فرمان به کشتن آنان دهد و اسکندر پا در میانی کند و آنان را رهایی بخشد.[2] پس اسکندر تاج و تخت خود را به بیطقون واگذارد

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای «بیقطون»، «بیطقون» و «بیطون» آمده است (۱/۴۷/۷ح). در ترجمهٔ بنداری بیطقون است. دکتر عزام به استناد قول وزیر صورت صحیح این نام را بیطقون می‌داند و می‌نویسد بیطقون محرف بیطقون است زیرا این اسم در یونانی Antigonus است. (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۲۰، ح ب). ولف نیز این نام را به دو صورت بیطقون و نیطقون آورده است ولی شواهد را در ذیل بیطقون ذکر کرده است (**فرهنگ ولف**، صص ۱۷۲ و ۸۳۲) ← نیطقون.

۲) دینوری در **اخبار الطوال**، داستان رفتن اسکندر را به چین در جامهٔ فرستادگان و واگذاری شاهی به وزیر خود را آورده است و می‌نویسد: وزیر اسکندر فیلاوس نام داشت (**اخبار الطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۳۹).

بیژن‌نژاد

از نژاد بیژن (اردشیر و شیرویه)

دو شیر گرانمایه بیژن‌نژاد
دو گرد سرافراز و دو پاکزاد
۴/۱۷۵/۸۱۵ مول

و او برتخت نشست و اسکندر چون خدمتگزاران در پیش وی ایستاد. و قیدروش را حاضر ساختند و بیطقون به کشتن او وزنش فرمان داد اما اسکندر زمین بوسید و از بیطقون بخشایش آن دو را خواست و بیطقون آن دو را بخشید و با اسکندر به نزد قیدافه فرستاد تا بیدافه را وا دارند که باژوساو بپذیرد.

۷۲۹ و ۷۳۷ و ۷۲۷/۴۷/۷۰ ۷۶۱ و ۷۵۵ و ۷۵۴ و ۷۴۸/۴۸،۷۶۵/۴۹،۸۳۷/ ۵۲،۸۷۰/۵۴،۸۹۴/۵۵،۱۰۱۰/۶۲

بیطقون Bītaqūn

او تا «بحری «بیطقون» خواست
بیرون هم نشان دور بشاید
۸۷۰/۵۴/۷

نام مستعاری که قیدافه درمدتی که اسکندر دربرد اودر اندلس بود، براو نهاده بود.



بیور Bevar[1]

چو کاموس وسنور وخاقان چین
چو فرطوس ودبیور«همه پرکین
ج۱۷/۱۷۴/۴

از دلاوران تورانی که درسرد هماون حضور داشته بیورد.

بیور Bevar[2]

به من بینی داره ز جمشید فر
که بیرد «بیور» میانش به ار
۱۸۷/۳۲۲/۶

ضحاک (← بیوراسپ).

بیوراسپ

← بیورسپ.

---

۱) این خط منحصراً دریک نسخه آمده است (ج۱۷/۱۷۴/۴).
۲) «بیور... بروزن زبور بهمعنی دههزار است.» (برهان، ص۳۴۲). این کلمه در پهلوی bēvar بهمعنی ده هزار می‌باشد (ساس ۲:۲۶۹). «در اوستا baevar وآن بزرگترین عددی است که در اوستا نام برده شده» (ص۳۴۲،ح۳).
۳) این مورد راموِل «بیور» ضبط کرده است (۴۲۵۴/۳۵۹/۴ ؛ فرهنگ ولف، ص ۲۲۴).

بیورد Bēward[1]

چو کاموس و منشور و خاقان چین
چو بیورد و چون شنگل بافرین
۹۲۰/۱۲۴/۴

از دلاوران تورانی که درنبرد هماون حضور داشت ← بیوردکاتی و بیور.

بیورد Bīward

الان‌شاه و چون پارس پهلو سپاه
چو «بیورد» و دهگان زرین کلاه
۳۹۱/۲۸۶/۷

از بزرگان ایرانی که چون یزدگرد بزهکار کشته شد خود را شایستهٔ جانشینی وی و شاهی ایران می‌دانست.

بیورد Bēward[2]

ز کرمان چو بیورد گرد و سوار
ز شیراز چون جام اسفندیار
۱۴۷۲/۴۲۲/۸

از بزرگان روزگار هرمز که از کرمان بود و به خسروپرویز پیوست.

۱۴۷۲/۴۲۲/۸ و ۲۰ح

بیوردکاتی Bēward(e)kātī[3]

ز سقلاب چون کندر شیر مرد
چو بیوردکاتی که سپهر نبرد
۷۵۶/۱۶۳/۴

از دلاوران تورانی که درنبرد هماون درسپاه پیران بود ← بیور، بیورد.

۷۵۶/۱۶۳/۴ و ۲۴ح

---

۱) در **شهریارنامهٔ عثمان مختاری**، «بیورد» نام وزیر ارجاسپ تورانی است که از تخمهٔ پیران ویسه بود (**دیوان عثمان مختاری**، ص ۷۷۹). یوستی این نام را Biwerd هم ضبط کرده است (**نامنامه**، ص ۶۹).

۲) درنسخه‌ها: «پیروزگرد»، «لهراسب‌کنده»، «ز کرگان چو پیروزگرد» و «بیرود» آمده است (۱۷/۴۲۲/۸ح و ۲۴۲۳ح) و (**شاهنامه**، ج۲، ص ۱۹۵) که آنجا نیز اورا از بزرگان عهد هرمز انوشیروان گفته است.

۳) (← کات) در کتاب **نام مکانهای شاهنامه**.

بیوراسب Bēwarasp[1]

ضحاک است (← ضحاک)

کجا «بیوراسبش» همی خواندند
چنین نام بر پهلوی راندند
۸۵/۲۴/۱

---

۱) در مول، ولرس و برخی دیگر از نسخه‌های **شاهنامه** «بیوراسب» است (**مول**، ۹۵/۲۹/۱؛ **ولف**، ص ۲۲۴). یوستی آن را Baewaarapa آورده است (**نامنامه**، ص ۵۴). بلعمی می‌نویسد: «ضحاک را ... اژدهاق گفتندی ... و مغان گویند که بیوراسب بود و بی‌خلاف است که بیوراسب به‌وقت نوح بوده» (**بلعمی**، ص ۲۴) و طبری نوشته است که ضحاک همان «اژدهاق» است و هم از روایت «وهب بن منبه» می‌نویسد که چون جمشید دعوی خدایی کرد خدا «بخت‌ناصری» را بر او مسلط کرد و او گردن وی برد (**طبری**، ص ۱۲۱، به‌نقل از **بلعمی**، ص ۲۳). پورداود می‌نویسد: «در نوشته‌های متأخر بیوراسب، نامی که به اژدهاک (ضحاک) داده شده، یعنی دارای ده‌هزار اسب و نام پدرش طبق بندهشن خروتاسب یاد شده نظر به واژه خروت Khruta در **اوستا**، باید این نام به‌معنی دارندهٔ اسب سهمگین باشد.» (**فرهنگ ایران باستان**، ص ۲۲۸؛ «ضحاک» **یشتها**، ج ۱، صص ۱۸۸-۱۹۱).

پ*

پارس Pārs[1]

چو میلاد و چون پارس و مرزبان
چو نیرو و اسپ افکن از گرزبان
۴۲۷/۲۸۵/۷

از پهلوانان و بزرگان پارسی که پس از مرگ یزدگرد بزه‌گر چون ایرانیان خواستند پادشاهی جز فرزندان یزدگرد برگزینند پارس خود را نامزد پادشاهی کرد.[2]
۳۷۷/۲۸۵/۷،۳۹۱/۲۸۶

---

*) **پات هوسرو** Path husraw نام یکی از پسران گشتاسب شاه. در **شاهنامه** از پسران گشتاسب: اسفندیار، پشوتن، اردشیر و شیدسپ نام برده شده است (**منظومهٔ یادگار زریر**، ص ۱۷، ح ۳۵).

پارسی Pārsi

درازاو پهنای سی چارصی
بپودگسر پیمایندش «پارسی»
۳/۱۰۶/۱۶۴۲

شخصی منسوب به پارس.
۱۶۴۲/۱۰۶/۳،۳۸/۲۵۴،۴۵۳/۱۴۶/۷، ج ۲۶ و ۲۸/۲۲۰، ۹۰/۱۲/۸

پرمایون Permāyun گاوی که فریدون را شیر داد و پرورد.

پالیزبان سورستانی

بدو گفت شاپور کای میزبان
سخن‌گوی و پس مایه پالیزبان
۲۶۱/۲۳۳/۷

از بی‌نامهای شاهنامه
باغبانی که در شهر سورستان، شاپور دو اکتاف را که از رومیان گریخته بود، پناه داد و او را شناخت و خانهٔ او جایگاه گرد آمدن سپاهیان ایرانی شد و از آنجا بود که شاپور به تیسفون لشکر کشید. شاپور پس از پیروزی بر رومیان این مرد را خواستهٔ فراوان فرستاد (۷/۲۴۹).

۱) این کلمه که بنا به وزن شعر مورد مثال می‌بایستی حرف راء در آن متحرک خوانده شود به نظر یوستی همان «پاریس» است که درعربی «باریس» شده است ←

پازور Pazūr

کجا جای «پازور» شیده بـود
به افسون و کتبل بر آن کوه بود
(لغت شهنامه، ص ۲۴)

بازور ← بازور.

پرمایه Purmāya(-e)

یکی بود از آن دو گرانوش نام
دگـر نـام «پـرمایـه» شادکام
۲۵۴/۲۵/۱

نام یکی از دو برادر فریدون که فریدون آنان را به گردآوردن آهنگران فرمان داد تا برای وی گرزه گاوسار را بسازند. پرمایه و کیانوش چون فریدون به‌سوی ضحاک لشکر کشید یاوی بودند.

در بعضی نسخه‌های شاهنامه آمده است که چون فریدون به‌دیار یزدان‌پرستان رسید و سروش در جامهٔ نیکخواهان بر وی آشکار گشت و اورا افسونگری آموخت، پرمایه و کیانوش قصد جان فریدون را کردند و سنگی از بالای کوه به سوی وی که خفته بود پرتاب کردند ولی فریدون بیدار شد و به افسون سنگ را نگهداشت و برادران یقین کردند که کار فریدون ایزدی است ۱/۲۵۰/۱ (نامنامه، ص ۲۵۶).
۲۵۶/۶۵/۱ و ج ۲۷۳/۶۶ وح

پرمایه Parmāya (-e)

← پرمایه.

←
(نامنامه، ص ۲۴۳).
۲) درچاپ مسکو این نام دارای یک نسخه بدل است که «پارسی» است (۲۸۵/۷/۱۷ ح) و صورت دیگری ندارد اما درچاپهای مول (۳۷۹/۲۶۳/۵)؛ بروخیم (۳۷۵/۲۰۹۷/۷) دبیر سیاقی (۳۷۵/۱۸۲۳/۴) همه جا به جای پارس، «آرش مرزبان» آمده است. دربعضی نسخه‌ها نیز «پاس» آمده است (۲۸۶/۷/۱۴ح).
← آرش مرزبان. در شهریارنامهٔ عثمان مختاری نیز «پاس پرهیزکار» نام یکی از پهلوانان است، (دیوان عثمان مختاری، ص ۷۶۹ و ح همان ص). درمجمل التواریخ نیز نام یکی ازپهلوانان عهد بهمن «پارس پرهیزکار» است (ص ۹۳).

پرموده Parmōde (h)[1]

همان بود تا بر دستور شاه
سوی جنگ «پرموده» برخن سپاه
۶۹۳/۳۷۶/۸

پسر ساوه شاه ترک است[2] که چون شنید پدرش درهری بدست بهرام چوبین کشته شده است، با سپاهی به جیحون آمد و هرمز، بهرام چوبین را به نبرد با وی فرمان داد. پرموده گنجهای خود را در دژ «اوازه» نهاد و در دومنزلی بلخ با سپاه بهرام روبرو گشت[3] و چون آگاه شد که بهرام در باغی به بزم نشسته است آن باغ را محاصره کرد ولی توفیقی بدست نیاورد.[4]

در مقابل، بهرام شبانه به سپاه پرموده تاخت و پرموده که یارای برابری با بهرام را نداشت، پذیرفت که نامه‌ای به شاه ایران بنویسد و از او پوزش بخواهد و بهرام نیز این درخواست را پذیرفت. اما پرموده پس از این وعده گریخت و به دژ اوازه[5] پناه برد و بهرام او را در حصار گرفت و سرانجام بهرام برای وی از شاه ایران زینهار خواست و شاه ایران بهرام را فرمان داد تا پرموده را به درگاه بفرستد. چون بهرام نامهٔ شاه را برای پرموده فرستاد پرموده از دژ فرود آمد ولی آنکه به بهرام بنگرد به سوی شهریار ایران رونهاد. بهرام را از این کار ننگ آمد و کس فرستاد و پرموده را به سپاه ایران آورد. پرموده با بهرام بتندی سخن گفت و بهرام را برآشفته کرد:

---

۱) این نام در **فرهنگ ولفرس** به صورتهای: پرموته، پرموده، برموته به معنی «شیء» آمده است (**فرهنگ ولفرس**، ۱/۲۲۶؛ برهان ۱/۱، ۳/۲۶۳ح) در (**فرهنگ** **مسالیر** معنی پرموده «شیء» است(**فرهنگ لغات مسالیر**، ص ۱۰).

۲) در **اخبارالطوال** نام پسر ساوه که با بهرام می‌جنگد «یلتکین» است (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، صص ۸۴ و ۸۶ و ۸۷). در ثعالبی این نام «برموذه» آمده است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۱۵). کریستن‌سن می‌نویسد که «شاوه و پرموک دو تن از پادشاهان کوشانی بودند» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۴۶۷).

۳) «هر دو سپاه درکنارهٔ رود اعظم در حوالی ترمذ با یکدیگر روبرو شدند...» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی ص۸۷). درثعالبی: «بهرام ازجیحون گذشته بمحلی که پرموده در آن بود رسید...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۱۵).

۴) همچنین است در غررثعالبی (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۱۶).

۵) درثعالبی: «پرموده به پیکند رفت و درآنجا مخفی شده (همان کتاب، ص۳۱۷).

بتندیش یک تازیانه ببرد | بر آن سان که از ناسزایان سزد[1]
ببستند هم در زمان پای اوی | یکی تنگ خرگاه شد جای اوی

۱۲۰۵/۳۸۷/۸

اما خراد ومهران، سرداران بهرام اورا برای این کارسرزنش کردندوبهرام پشیمان گشت و پرموده را هدیه‌ها فرستاد و او را از بند رهانید وخود نزد وی رفت و از او دلجویی کرد و از وی خواست تا ز آنچه رفت با شاه ایران سخن نگوید. بهرام دبیران به دژ پرموده فرستاد و ثروت بیشمار اورا برگرفت وبه نزد شاه فرستاد و چون پرموده به‌درگاه هرمز شاه رسید شاه از او پیشواز شایسته کرد[2] و پس از آنکه پرموده روزگاری دردرگاه هرمز بود، شاه ایران باوی پیمان دوستی بست[3] و اورا بازگرداند وبهرام چوبین که از بازگشت پرموده آگاه شده بود چند منزل به پیشواز اورفت. ولی پرموده به وی بی‌اعتنایی کرد. پرموده درهنگامی که بهرام درفش سرکشی برافراشت و بسوی نامه نوشت و اورا به‌دوستی باخود فراخواند، بهرام را به‌زر وسیم‌یاری داد (۸/۴۱۸/۲۰ ح ۷)[4].

۱۰۲۲، ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰ و ح ۱۰ و ۱۳ ح، ۹۶۷/۳۷۳ و ۹۷۷، ۶۹۳/۳۷۲/۸
۱۰۷۶/، ۱۰۵۰/۳۷۸ و ۱۰۶۲، ۱۰۳۱/۳۷۷ و ۱۰۳۶، ۱۰۱۴/۳۷۶ و ۱۰۲۱
۱۱۸۹/، ۱۱۷۱/۳۸۵ و ۱۱۷۴، ۱۱۱۰/۳۸۱ و ح ۳، ۱۰۹۳/۳۸۰ و ۱۰۹۹، ۳۷۹
، ۱۲۹۶/۳۹۳ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۵، ۱۱۹۷/۳۸۷ و ۱۲۰۳، ۳۸۶
، ۱۵۳۹/۴۰۸ و ۱۵۴۱، ۱۳۵۱/۳۹۶ و ۱۳۵۴، ۱۳۳۱/۳۹۵ و ۱۳۳۴
۱۷۰۸/۴۱۹

---

۱) این قسمت در **غررثعالبی** نیست.
۲) در **غررثعالبی** داستان استقبال شایستهٔ هرمز از پرموده مفصلتر از **شاهنامه** آمده است (همان کتاب، ص۴۱۸).
۳) در **غرر** آمده است که پرموده بهرام را به‌خاطر اینکه مقداری از ثروت او و پدرش را به نزد هرمز نفرستاده است ملامت کرد وهمین امر موجب خشم هرمز از بهرام گردید (← بهرام چوبین).
۴) در غرر آمده است که بهرام چوبین با خاقان پسر پرموده از درصلح درآمد و با او پیمان بست (همان کتاب، ص۴۱۹).

پرویز Parviz

چو میلاد و چون آرش مرزبان
چو پرویز[1] اسب افکن از گرزبان
۷۲۲ ، ج۳، ماکان چاپ ۱۸۴۹

از بزرگان ایرانی که چون یزدگرد بزهکار درگذشت بر درِ خیمهٔ وی گرد آمدند و رای برگزینش شاهی بجز از خاندان یزدگرد بزهکار دادند.

پرویز Parwēz[2]

مرا اورا پدر کرده پرویز نام
کِی خسروانی خسرو شادکام
۲۲۶/۳۲۹/۸

خسرو پرویز .
← خسرو[2]

ج۷/ ، ج۶/۴۲۰ ، ۱۶۶۷/۴۱۶ ، ۲۲۶/۳۲۹/۸ ، ۲۳۸ و ۲۴۲ و ۲۴۸ و ج۳*
۴۲۱ ، ج۱۰/۴۲۹ !
ج۵/ ج۶/۵۶ ، ج۱۰/۴۹ ، ج۲۰/۲۰ ج (پرویز) ، ج۴/۱۸ ، ج۶/۱۱/۹
ج۸ و ج۲۶ ، ج۴/۱۲۰ ، ج۵/۱۱۵ ، ج۲۰/۱۱۰ ، ج۱۱/۷۶ ، ج۲۰/۶۷ ، ۶۳
۲۹۶۳/ ، ۲۸۷۶/۱۷۹ ، ج۷/۱۷۸ ، ۲۱۰۱/۱۴۸ ، ۲۵۸۸/۱۶۲ ، ۱۲۷
۳۳۸۹ و ۳۳۸۳/ ، ۳۲۴۶/۲۰۲ ، ۳۲۲۱/۲۰۱ ، ۳۲۰۴/۲۰۰ ، ۳۲۰۶ و ۱۸۴
۳۵۹۵/۲۲۵ ، ج۴ و ج۲۳ ، ج۲/۲۲۳ ، ۳۵۴۹/۲۲۱ ، ۳۴۱۶/۲۱۳ ، ۲۱۱
۳۸۳۴/ ، ج۴ و ج۲۸/۲۳۸ ، ج۱۳/۲۳۷ و ج۲۱ ، ۳۷۸۱/۲۳۵ ، ۳۶۶۰/۲۲۹
۲۷۲/۲۷۱ ، ج۲۰/۲۵۸ ، ج۲۵/۲۵۷ ، ۳۹۵۴/۲۴۶ ، ج۱۳/۲۴۵ ، ۲۳۹
۵۸۲/۲۹۰ ، ج۱۸/۲۸۹ ، ۴۷۷/۲۸۴ ، ج۲۰/۲۸۳ ، ج۱۸/۲۸۰ ، ج۷/۲۷۶
۸۷/۳۸۵ ، ج/۳۵۸ و ج۱ ، ۵۷۱/۳۵۷ ، ۱۲/۳۱۲ ، ۱۹/۲۹۵

---

۱) در نسخه‌های دیگر **شاهنامه** به‌جای این نام «پیروز» آمده است ← پارس و ← پیروز در همین کتاب.

۲) در پهلوی apparvēj از wēzh ، bezhe (اسشتق ۳۰۷) و نیز در پهلوی aparvēc . نیبرگ کلمه را از uparivaica دانسته ... vēc (براع، مشاجره) . نیبرگ ۱۵، ۶/۳۸۴ ج برهان . ابرویز پهلوی : aparvēc به‌معنی پیروزگر، فاتح. مانند (۶۶۲-۲) (برهان ، ص ۸۵، ج۹؛ **منظومهٔ یادگار زریر**، ص۲۳). یوستی صورتهای این نام را : Aparwēz ، Parwēz آورده است، (**نامنامه**، ص۹).

* حواشی معمولاً «پرویز» است به اعتبار توجه به‌ترجمهٔ بنداری.

خسروپرویز ← خسرو۱.

پری Pari[*]

بکایک پیامد خجسته سروش
بسان پری، پلنگینه پوش
۲۸/۳۰/۱

نخستین بار با نام «پری» در **شاهنامه** هنگامی روبرو می‌شویم که پری در سپاه کیومرث با اهریمن و سپاه وی برای گرفتن انتقام خون سیامک می‌جنگد و مظهر نیروی اهریمنی پریان است. در موارد دیگر پری در **شاهنامه** به صورتهای تصویری برای زنان و مردان و چهرهٔ آنان به کار می‌رود و گاهی نیز می‌خوانیم که نیکخواهی در چهرهٔ پریان بر فریدون ظاهر می‌شود و پریان از جمشید فرمانبرداری می‌کنند.

---

۱) «خسرو دوم ملقب به ابرویز abharvaz (یعنی مظفر)... در سال ۵۹۰ میلادی تاج بر سر نهاد و سی و هشت سال سلطنت کرد (تا سال ۶۲۸ میلادی) و شیرویه به جای وی نشست» (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۴۶۵-۵۱۶).

۲) «واژهٔ پری در زبان فارسی برجا مانده: کلمهٔ اوستایی Pair ika است که در پهلوی به صورت parik و در فارسی میانه ترفانی parig و در سغدی Pryk و در فارسی Parik... باقی مانده است... بارتولمه... معنی آن را «زن بیگانه و غریبه» فرض کرده... و گونترت این واژه را از ریشهٔ هندواروپایی *pele... مشتق دانسته و پریها را در اصل دیو زن‌های خواهش و لذات شهوانی می‌پندارد...» ← بهمن سرکاراتی (**پری**، صص ۲ - ۴).

«پری وجودی است لطیف، بسیار زیبا، از عالم غیر مرئی که با جمال خود انسان را می‌فریبد، در **اوستا** پری جنس مؤنث جادو محسوب شده که از طرف اهریمن گماشته تا پیروان مزدیسنا را از راه راست منحرف سازد. همچنین پریان در زمرهٔ سپاه اهریمن بر ضد زمین و آب و گیاه و ستوران و آتش در کارند. همانها به شکل ستارهٔ دنباله‌دار به‌مشتر فرشتهٔ باران در ستیزه‌اند تا وی را از باریدگی باز دارند و زمین را از خشکی ویران سازند.» (**یشتهای ۱**، صص ۲۹ و ۳۰؛ به‌نقل از **برهان**، ص ۳۹۶؛ ح ۷).

* ترکیباتی که در شاهنامه با پری ساخته شده است عبارت است از: پری پیکر (**فرهنگ ولف**، ص ۱۹۷)؛ پری‌چهر (همان کتاب، ص ۲۱۷)؛ پری‌چهره (همان کتاب، ص ۱۹۷)؛ پری رخ (همان کتاب، همان ص)؛ پری‌روی (همان کتاب، همان ص)؛ پری‌زاده (همان کتاب، همان ص).

چون بیژن در توران به‌دست افراسیاب می‌افتد، داستان آمدن خود را به‌توران چنین باز می‌گوید:

به زیر یکی سرو رفتم به خواب / که تا سایه دارد مرا ز آفتاب
پری، در بیامد بگسترد پر / مرا اندر آورد خفته به بر
از اسپم جدا کرد و شد تا به راه / که آمد همی لشکر و دخت شاه
سواران پراگنده بر گرد دشت / چه مایه عماری به‌من بر گذشت...
بدو اندرون خفته بت‌پیکری / نهاده به بالین برش افسری
پری یک بیک زاهرمن کرد یاد / میان سواران در آمد چو باد
مرا ناگهان در عماری نشاند / بر آن خوب‌چهره فسونی بخواند
که تا اندر ایوان بیامد ز خواب / بجنبید و من چشم کرده پر آب
گناهی مرا اندرین بوده نیست / منیژه بدین کار آلوده نیست
پری بیگمان بخت برگشته بود / که بر من همی جادویی آزمود
۳۱۸/۲۷/۵

۴/۳۹، ۶۱ و ۶۰/۳۱/۹، ۶۲/۵۳، ۶۵/۵۵، ۱۹۳/۶۱، ۶۷/۱۳۹، ۱۹۱/۸۵۸،
۵۰/۷۸/۴، ۳۵۵/۱۵۰، ۱۵۶/۹/۳، ۶۶/۱۰، ۲۹۴/۲۱، ح۱۸ و ۱۹۷/۱۹/۵
۳۱۴ و ۳۰۸/۲۶، ۳۱۸/۲۷؛ ۵۳۳/۱۴۱/۷؛ ۱۸۹۸/۱۲۱/۹

پژمایه Pazmāyeh[1]

یکی گاوکش نام «پژمایه» بود / ز گاوان ورا برگزین پایه بود
لغت شهنامه، ص ۵۰، ش ۶۸

برمایه ← پرمایه.

پژموده Pazmūdeh[2]

یکی بد که شاهم جهان را بداد / چو «پژموده» فرزند فرخ‌نژاد
۷۰۶/۳۵۷/۷

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام پسر ساوه‌شاه است ← پرموده.

---

۱) تنها در لغت شهنامه عبدالقادر، آمده است و وجه بیرمایه صورت اشاره دارد. (فرهنگ ولف، ص۱۹۷).
۲) در نسخه پرموده (۹۶۳/۳۷۲/۸) و پژمسه (ح۸/۳۵۷/۸).

ج۷/ ج۱۳/۳۷۶، ج۸/۳۷۵، ج۳/۳۷۴، ج۴۶ و ج۲۴/۳۷۲، ج۸/۳۵۷/۷۰۶
ج۱۹/۳۹۲، ج۱۲/۳۸۷، ج۱۷/۳۸۶، ج۲۲ و ج۲۳/۳۸۰، ۳۷۸

پشن Pašan[1]

بزرگان ز تخم «پشن» آنکه تیغ
زدندی شب تیره بر باد و میغ
ج۱۷/۲۳۲/۵

بنا بر بعضی نسخ **شاهنامه** بزرگانی که از خاندان پشن بودند، در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، کیخسرو را یاری می‌دادند ← پشنگ.

پشنگ Pašang[2]

ابا نامور گرد خویش، «پشنگ»
بدو داد و چندی برآمد درنگ
۴۸۲/۱۰۸/۱

---

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به صورت پشنگ هم ذکر شده است (مول، ج ۲، ص ۲۸۷، بیت ۱۶۵). در **برهان** آمده است که «مصحف پشنگ هم هست.» (**برهان**، ص ۴۱۰). و در **فرهنگ نامهای ایرانی** آمده است که «پشن از همراهان ارجاسب بوده است» (ص ۴۷)؛ (**کیانیان**، ص ۴۱ و ← پشنگ).
۲) در لغت فرس معنی پشنگ را، بیرم (آلت کلنگران) و برهان: میل آهنی و... عصا و ستم و محنت معنی کرده است (**برهان**، ص ۴۱۱). اگر این کلمه از Pešana (بارتولمه، ۸۹۶) مشتق شده باشد معنی کسی که جنگ را می‌برد خواهد داشت. (یوستی، ص ۲۴۵). در فصل ۳۲ بندهشن نسب منوچهر چنین آمده است: «منوش‌چهر، پسر منوش‌خورنر، پسر منوش‌خورنک، پسر... فرگوزک، پسر گوزک، پسر گورک gōzag که دختر ایرج بود، پسر فریدون...» (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۴۴۳) که در آن سخنی از پشنگ نیست. طبری نیز از پشنگ در زمرهٔ پدر یا نیاکان منوچهر نام نمی‌برد (**طبری**، چاپ لیدن، ص ۴۳۱، ج ۱). فردوسی از مادر منوچهر نام نمی‌برد ولی **غرر** نام وی را «ماه آفرید» می‌خواند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۳). در **تاریخ طبرستان** آمده است که «آفریدون... از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود. دختر او را به یکی از برادرزادگان خویش داد... از آن دختر پسری آمد، پیش فریدون شدند و او را بردند گفت: مانند چهرش چهر ایرج و خواهد کشش...» (ص ۶۰). بلعمی نام مادر منوچهر را «کوشک» می‌داند و می‌نویسد: فریدون او را به پسر خویش داد.» (**بلعمی**، ص ۳۱).

گوی از تخم جمشید که برادرزادهٔ فریدون بود و فریدون دختر ایرج را بدو داد و منوچهر شاه از این پیوند به‌وجود آمد. به روایتی در **شاهنامه** منوچهر، گاهی «پورپشنگ» خوانده می‌شود:

همه آلت لشکر و ساز جنگ ببردند نزدیک پور پشنگ

سپهبد منوچهر بنواختشان بر اندازه بر پایگه ساختشان

۴۸۲/۱۵۸/۱

۴۸۲/۱۰۸/۹؛۸۶۱/۱۳۱؛ ۱۵۷/۱۸/۴

پشنگ Pašang[1]

چو پیران سالار ترکان و پشنگ جهان‌خواست کآید به ایران به جنگ

۸۶۲/۱۳۱/۱

پادشاه توران.

فرزند زادشم و نبیرهٔ فریدون که از نوادگان تور بود. چون خبر مرگ منوچهر شاه و ناروان بودن کار نوذر به توران رسید، پشنگ، شاه توران، نامداران لشکر خود را فراخواند و از کین سلم و تور سخن راند و ستم ایرانیان را بر آن دو برشمرد و زمان را برای نبرد با ایرانیان مناسب دانست. پشنگ که فرزندزادهٔ زادشم و تور بود، افراسیاب پسر خود را با سپاهی به ایران گسیل داشت ولی چون افراسیاب برادر خود اغریرث را کشت، پشنگ بر افراسیاب خشم گرفت و پیوسته در سوگ اغریرث بود و با افراسیاب سخن نمی‌گفت تا آنکه پس از مرگ نوذر، به افراسیاب پیام فرستاد که سپاه از جیحون بگذراند و خود به پادشاهی ایران نشیند اما چون افراسیاب از رستم شکست خورد

---

۱) طبری نسب افراسیاب را چنین آورده است: «فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترک الذی تنسب الیه الاتراک ابن شهراسب ویقال ابن ارسسب بن ... ویقال اشک فشنج بن» (**طبری**، ج ۲، ص ۲۶۶؛ بلعمی، ص ۳۴) در غرر آمده است که هنگامی که منوچهر مرد، و نوذر به‌تخت پدر نشست پشنگ نامی از اولاد تور بر ترکان سلطنت می‌کرد که سه پسر داشت. پشنگ افراسیاب را به‌جانشینی خود برگزید و ریاست قشون و دخالت در امور کشور را به او واگذاشت» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۵۱) درهمین کتاب آمده است که چون افراسیاب به پادشاهی ایران رسید و همه‌جا را ویران ساخت، «در این اثنا خبر رسید که پدرش پشنگ از شنیدن اقبالی که بدو روی آورده از فرط شادی مرده است.» (همان کتاب، ص ۵۶).

و از راه دامغان وجیحون به نزد پشنگ رفت:

بدو گفت کای نامبردار شاه — ترا بود ازین جنگ جستن گناه

۶۶/۲۲/۲

پشنگ، فرزند را به‌آشتی با کیقباد فرمان‌داد وخود نامه‌ای‌پررنگ وبوی به کیقباد نوشت و پس ازآنکه برروان‌فریدون درود فرستاد پیشنهاد کردکه جیحون همچنان مرز ایران وتوران باشد وکیقباد این پیشنهاد را پذیرفت.

سرداران پشنگ ، ارجسپ، گرسیوز ، بارمان وکلباد بودند و ویسه سپهدار و افراسیاب جهان‌پهلوان او بود.

۹و ۷/ ، ۲۱۹/۱۹ ، ۱۳۲/۱۴ ، ۹۷/۱۲ ، ۶۹/۱۱ و ۸۲ و ۸۵ ، ۶۴/۱۰/۲

، ۱۵۰/۷۱ ، ۶۵/۶۶ ، ۱۷/۵۰ح ، ۱۵/۴۸ و ۳ح و ۱۲ ح و ۱۴ح ، ۴۷

۱۵۷/۷۲ و ۸ح

۶۳۵/ ، ۲۲۳/۲۴۸ ، ۱۴۱۱/۱۶۵/۵ ، ۲۵۹۸/۲۳۷ ، ۱۹۳۰/۱۲۵/۳ ،

۲۷۱۹/۳۹۶ ، ۲۶۸۲/۳۹۴ ، ۲۲۳۴/۳۷۴ ، ۱۵۷۶/۳۲۹ ، ۶۴۳/۲۷۴ ، ۲۷۳

پشنگ Pašang

و پشنگست نامش، پدر شیده خواند — که شیده به‌خورشید تابنده ماند

۳۰۴/۲۵۳/۵

نام پسر افراسیاب است که پدر اورا «شیده» می‌خواند.[1] افراسیاب در نبرد با کیخسرو، پشنگ را به‌فرماندهی قلب سپاه خود برگزید ولی پشنگ پس ازچهار روزپیکار، درنبرد تن‌به‌تن باکیخسرو درآموی کشته شد.[2] رستم باجنگیدن کیخسرو با پشنگ همداستان نبود وآن را درخور شأن شاه ایران نمی‌دانست ومی‌اندیشید:

که ننگست برشاه رفتن به جنگ — وگر هم نبرد تو باشد پشنگ

۱۵۵۵/۲۲۸/۵

← شیده

۴۵۱/۲۶۲ ، ۴۳۶/۲۶۱ ، ۳۵۹/۲۵۷ ، ۲۵۴ و ۳۰۷ و ۳۱۹ ، ۳۰۰/۲۵۳/۵

۱) «اندرعهد افراسیاب پهلوان او پیران ویسه... وپسرش(پسر افراسیاب) پشنگ که او را شیده خواندندی و دیگری جهن وایلا وبرزایلا بیرگان او بودند...» (مجمل‌التواریخ، ص۹۰).

۲) «کیخسرو ... یکبار به خوارزم، افراسیاب را هزیمت کرد و خالش شیده (را)» ←

۵۵۶/۲۶۹، ج۲۸۵، ۵۸۱/۲۷۰، ج۲۴/۲۷۱، ۶۶۴/۲۷۵، ۷۰۳/۲۷۷، ۱۲۵۴/
۳۱۰، ۱۵۵۴/۳۲۷، ۱۵۵۵/۳۲۸، ۲۷۴۳/۳۹۷

پشنگ Pašang

چو می‌رسد جنگی زلشکر پشنگ
که زوبین بدی سازشان روز جنگ
۱۶۵/۲۸۷/۲

← پشن؛
در نبرد یازده رخ می‌رسد دلاور از خاندان پشنگ، کیخسرو را یاری می‌دادند (و بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه**، رویین فرمسخی و پیشروی این گروه را برعهده داشت).

پشوتن Pašōtan[1]

پشوتن دگر گرد شمشیر زن
شه نامبردار لشکر شکن
۵۲۲/۶۷/۶

←
که او را پشنگ نام بود به‌دست حریفش به‌حرب برد و بکشت...» (همان کتاب، ص ۴۹).
بلعمی نیز، این شخص را شیده می‌خواند ولی به‌نام دوم او: پشنگ اشاره‌ای ندارد.
(**بلعمی**، ص ۵۸؛ ← شیده).

---

۱) «پشوتن همان است که **اوستا** (**فروردین‌یشت**، فقرهٔ ۱۰۳) پیشی اوثن Pishyaothna نامیده شده است. پیش از این نام یکی دیگر از معاصران و یا فرزندان ویشتاسپ در **فروردین‌یشت** آمده و آن هوشی اوتن Hushyothna است که به‌عقیدهٔ دارمستتر این هر دو نام از یک تن است (زند اوستا، ج ۲، ص ۵۳۴) این پیشی اوثن، همان است که در ادبیات پهلوی پشوتن Pishiyotan نام دارد و از جاویدانان است که بر کنگ دژ فرمانروایی می‌کند و در جنگ آخرالزمان از آنجا به یاری شوشیان می‌آید.» (**حماسه سرائی در ایران**، ص ۴۹۸). در فقرهٔ ۱۰۳ **فروردین‌یشت** آمده است که «پشوتن پیمار ناشدنی و بیمرگ است». پشوتن در نوشته‌های پهلوی «چتروميان وتچروماان» خوانده می‌شود (**ماه فروردین روز خرداد**، ص ۲۱ و ح ۶ همان ص). پورداود معنی پشوتن را «تن بسزا ارزانی» یا «محکوم تن» یا «تن محکوم» یا «تن به‌مرگ ارزانی و درخور مرگ» می‌داند.
←

پشوتن پسر گشتاسپ و کتایون و برادر اسفندیار است. پشوتن، در هفتخوان با اسفندیار بود و اسفندیار چون رهسپار نخستین خوان سفر خود برای رهانیدن خواهران از روئین‌دژ بود، سپهسالاری را به پشوتن سپرد زیرا:

پشوتن یکی مرد بیدار بود — سپه را ز دشمن نگهدار بود

۷۴/۱۷۰/۶

و در طول هفتخوان اسفندیار، پشوتن پیوسته در غیاب اسفندیار، سپاه را فرماندهی می‌کرد تا آنکه اسفندیار به روئین دژ دست یافت و برفراز آن آتش افروخت و پشوتن سپاه به روئین دژ کشاند، در حالی که درفش‌سیاه پلنگ پیکر و گرز اسفندیار را با خود داشت و بر اسب وی سوار بود و:

جز اسفندیار تهم را نماند — کس او را بجز شاه ایران نخواند

۶۰۸/۲۰۰/۶

چون اسفندیار برای بستن دست رستم به زابلستان رو نهاد، پشوتن نیز با وی بود و اسفندیار را از نبرد با رستم باز می‌داشت و او را به اندیشه و خرد می‌خواند اما اسفندیار او را پاسخ می‌داد که:

گر ایدون که دستور ایران توی — دل و گوش و چشم دلیران توی

همی خوب داری چنین راه را — خرد را و آزردن شاه را

همه رنج و تیمار ما باد گشت — همان دین زردشت، بیداد گشت

۹۱۷/۲۲۲/۶

اما در هرحال پشوتن رازدار و مشاور اسفندیار بود. چون تیررستم برچشم اسفندیار خورد، پشوتن برمالین برادر به‌زاری پرداخت و اسفندیار یك بار دیگر او را به فرماندهی سپاه خود برگزید تا پس از مرگ وی سپاه او را به ایران بازگرداند.

←

(یادداشتهای پنج گاتها، ص ۲۸۱ ؛ مزدیسنا و تأثیرآن در ادبیات فارسی، صص ۳۳۱ - ۳۳۲). کریستن‌سن، پشیوتن را ملقب به «چهرمیوک» می‌داند (کیانیان، ص ۸۵ و ح ۵ همان ص). کریستن سن می‌افزاید در چهارمین هزاره، پشوتن از گنگ دژ برون خواهدآمد تا رستاخیز را اداره کند (همان کتب، ص ۹۷ و مقالهٔ مارکوارت دریادنامهٔ مودی، ص ۷۵۸ به‌بعد). القاب واوصاف پشوتن درشاهنامه نیك مرد: ۶/۲۷۲/۸۹۴؛ فرخ: ۶/۳۵۱/۱۵۱؛ دانا: ۶/۳۴۲/۳۵۷ و گرامی: ۶/۳۴۹/۱۲۴ است (ماه فروردین روزخرداد، صص ۲۰ و ۲۱).

پشوتن تابوت اسفندیار و سپاه او را به بلخ باز گرداند و پس از سوگواری فراوان بر مرگ اسفندیار به نزد گشتاسپ رفت و او را سرزنش کرد و از زوال حکومت گشتاسپی سخن گفت و جاماسپ را ملامت گفت و رستم را درمرگ اسفندیار بیگناه دانست.

پشوتن هنگامی که بهمن، فرامرز را کشت و فرمان به غارت سیستان داد او را از این کار بازداشت و بهمن را به نیکی کردن اندرزداد.

۴۳۵/۶۷/۶ ، ۷۶/۱۷۰ ، ۹۴/۱۷۱ ،۱۱۲/۱۷۲،۱۲۲/۱۷۳،۱۵۰/۱۴۹/
۱۷۵،ح۱۶و۱۶۶/۱۷۶،۱۹۵/۱۷۷ ،ح۲۶ و ۲۲۹/۱۷۹ ،۲۷۴/۱۸۲ ،۳۶۲ و
۳۵۸/۱۸۷،۴۵۳/۱۹۲ ،۴۶۸/۱۹۳ ،ح۳و۶۰۶و ۵۹۳و ۵۹۲/۲۰۰ ،۶۸۰/
۲۰۵،ح۱۲/۲۳۰،۲۱۶/۲۳۱ ،۲۷۳/۲۳۴ ،۴۶۰/۲۴۵ ،۵۲۲/۲۴۹ ،۵۴۵و
۵۴۰/۲۵۰ ،۷۹۸/۲۶۵ ،۸۰۰/۲۶۶،۹۰۵و۸۹۸و۸۹۴/۲۷۲،۹۲۴/۲۷۴ ،
ح۱۵و۱۰۲۱/۲۷۹،۱۱۹۰و۱۱۸۵/۲۹۰،۱۱۹۹/۲۹۱،۱۳۳۱و۱۳۲۶/۳۰۰
،۱۴۰۵ و ۱۴۰۱/۳۰۵ ،۱۴۱۴ و ۱۴۰۷/۳۰۶،۱۴۸۶/۳۱۰،۱۵۱۱/۳۱۲،
۱۵۲۶/۳۱۳ و ۱۵۵۶ و۱۵۵۵/۳۱۴،۱۵۶۷ و ۱۵۵۸/۳۱۵ ، ۱۵۸۷/۳۱۶،
۱۶۰۸و۱۶۰۷و۱۶۰۶/۳۱۷،۱۶۱۹/۳۱۸،۱۶۳۶و۱۶۲۹/۳۱۹،۳۳۹/۳۴۱
،۳۵۷/۳۴۲ ،۱۲۴/۳۴۹،۱۴۰/۳۵۰،۱۵۱و۱۵۰/۳۵۱

پشین[1] Pašin

نخستین چو کاوس با آفرین
کی آرش دوم دگر کی پشین»
۱۹۱/۷۴/۲

نام سومین پسر کیقباد است (← کی پشین) که پدر اورند شاه و نیای لهراسپ بود

---

۱) اگرچه در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** این نام «کی نشین» آمده است (۲/۷۴/۱۵ح) و ولف نیز آن را «کی نشین» ضبط کرده است، (**فهرست شاهنامه**، ج ۱، صص ۱۰۴ و ۱۵۶ و ۳۵۹) ولی «کی پشین» صحیح است که به کی نشین تصحیف شده. در **اوستا** Kavapishina است (**مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی**، ص ۴۰۷). در بندهشن نیز این نام «کی پشین» است (**فروردین یشت**، فقرهٔ ۱۳۲ و **زامیاد یشت** فقرهٔ ۷۱). **طبری** این نام را «کی فاشین» (ج ۲، ص ۵۳۴) و **بلعمی** «نسش» آورده است (**تاریخ بلعمی**، ص ۴۶) ← کیانیان، صص ۲۳، ۲۴، ۴۷، ۱۱۱، ۱۳۶، ۱۷۲ و ۱۷۳).

وخسرو که پیش از بهرام گور شاهی می‌کرد (۷/۳۰۰).
۶۴۳/۳۰۰/۷ ؛ ۱۳۶۹۲و۶۹۱/۲۵۹/۶ح ؛ ۱۶/۴۰۷/۵ح

پلاشان Palašān[1]

که اینت بهای سری بی‌بها
«پلاشان» دژخیم نر اژدها
۱۸۱/۱۹/۴

---

۱) این نام در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** «بلاشان» آمده است. (**ژ.ف**، ص ۱۴۹) و**مجمل‌التواریخ والقصص** نیز «بلاشان» است. (ص۵۹) که از پادشاهان اشکانی است و در **فارسنامه** ابن بلخی نیز «بلاشان» آمده است (صص ۱۳ ، ۸۳، ۸۴). پلاشان از پهلوانان تورانی **شاهنامه** است امابیشك همان بلاش اول، ولگش یا ولگی Volagases است. جی، سی. کویاجی معتقد است که «نام بیژن در اصل عنوان یك تیره از دودمان گودرز بوده و بعدها تنها نام نبیرهٔ وی پنداشته شده است... و با تطبیق رویدادهای تاریخی باسانی می‌توان پی برد که شورش مازندران و گرگان نمایشگر یك نبرد شخصی میان خاندان گودرز... ودودمان بلاش یکم بوده است و این نکته را در **شاهنامه** در قالب نبرد میان بیژن و پلاشان می‌بینیم... و پلاشان صورت فارسی شدهٔ نام پارتی ولاگش Walagash است جالب توجه است که پلاشان به‌صورت جمع آمده زیرا چند تن از پادشاهان پارتی به‌نام بلاش از پس یکدیگر می‌زیسته‌اند. جنگ دشمنانه میان خاندانهای گودرز و بلاش در **شاهنامه** جنبهٔ نمادی پیدا کرده و در پیکار میان بیژن و پلاشان که با مرگ پلاشان پایان می‌پذیرد خلاصه شده است...» (**آیینها و افسانه‌های ایران وچین باستان**،ص۱۵۰).
«در تاریخ اشکانیان نام پنج بلاش دیده می‌شود که نخستین آنان در نیمهٔ دوم قرن اول میلادی حکومت می‌کرد، این بلاش نوادهٔ ارد دوم است. یوستی در فهرست پادشاهان اشکانی او را بیست و دومین و پدرش را بیست و یکمین و گودرز پسر گیو را بیستمین پادشاه اشکانی دانسته است.... اخلاف گودرز در عهد بلاش اول... با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع می‌کردند وبدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان وبلاشیان جنگی داخلی وجود داشت. این مسألهٔ تاریخی بعدها به صورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نوادهٔ او باپلاشان در آمده و در داستان ملی ما راه یافته است. منتها چون خاندان گودرز در **شاهنامه** از ایرانیان اصیل و شاه‌دوست و خدمتگزار شمرده شده‌اند ناگزیر دشمن ایشان بلاش در شمار تورانیان تورانیان توی‌پنجه ونیرومند جلوه می‌کند. (افزودن الف ونون را به‌بلاش)

←

دلاوری تورانی که پهلوان افراسیاب بود و چون کیخسرو برای نبرد با تورانیان سپاه می‌آراست، صد تخته دیبای روم و خز و منسوج و جامی پر از گوهر شاهوار بیاورد و آن را جایزهٔ کسی قرار داد که «پلاشان» را بکشد و سر و تیغ و اسب وی را به نزد شاه ایران برد و بیژن گیو داوطلب انجام این کار شد تا آنکه سپاه ایران از جرم به کاسه رود رسید و:

ز ترکان بیامد دلیری جوان　　　پلاشان بیدار دل پهلوان
بیامد که لشکر همی بنگرد　　　درفش سران را همی بشمرد
۹۴۰/۶۸/۴

گیو و بیژن چون پلاشان را بدیدند، گیو خواست تا خود به کشتن وی دست یازد ولی بیژن که خلعت شهریار را برای کشتن پلاشان دریافت کرده بود پیشدستی کرد و زره سیاوش را پوشید و به دنبال پلاشان تاخت.

پلاشان که آهویی را آشکار کرده و سرگرم کباب کردن آن بود چون صدای اسب بیژن را شنید، بانگی زد و بر اسب خویش نشست و با بیژن درآویخت. بیژن، و پلاشان نخست با نیزه و سپس با شمشیر و عمود نبرد کردند تا آنکه بیژن، پلاشان را عمودی بر میان زد و پلاشان را از اسب سرنگون ساخت و:

فرود آمد از اسب، بیژن چو گرد　　　سر مرد جنگی ز تن دور کرد
۹۷۵/۷۰/۴

و سلیح و اسب و سر پلاشان را به نزد گیو برد.

۱۸۱/۱۹/۴، ۹۴۵ و ۹۴۳ و ۹۳۹/۶۸، ۹۵۹ و ۹۵۷ و ۹۵۶ و ۹۵۱ و ۹۴۸/۶۹، ۹۷۳ و ۹۶۶/۷۰، ج۱۱/۷۱، ۱۱۲۶/۸۰

←
می‌توان معلول یکی از دو علت ذیل دانست: نخست آنکه پلاشان **شاهنامه** نمایندهٔ خاندان بلاش اول یا معتقدان و طرفداران او باشد و در این صورت الف و نون پلاشان مبین معنی نسبت است دوم آنکه این الف و نون معنی جمع داشته باشد و در این صورت باید گفت، پلاشان **شاهنامه** نمایندهٔ پنج بلاشی است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند. تنها امری که در **شاهنامه** با روایت تاریخی موافق نیست قتل پلاشان است به دست گودرز زیرا ... ولگش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و به مرگ طبیعی مرد. گویا دلیل این اختلاف اهمیت و عظمتی است که گودرزیان در روایات حماسی یافته‌اند و به همین سبب در اغلب موارد فاتح شمرده شده‌اند نه مغلوب و مقهور.» (**حماسه‌سرائی در ایران**، صص ۵۴۳-۵۴۴).

پوران Pūrān[1]

یکی دختری بود پوران به نام
چو زن شاه شد کارها گشت خام
۱/۳۵۵/۹

پوران‌دخت ملکهٔ ایران است که پس از کشته شدن فرائین برتخت پادشاهی نشست. پوراندخت شهریاری دادگر بود که نخست اردشیررا دستگیر کرد و به دم اسب بست و کشت و پس از شش‌ماه پادشاهی بیمار شد و درگذشت و آزرم‌دخت به جای وی

---

۱) صورت صحیح این نام را Bōrān Doxt می‌داند (**نامهٔ نامه**، ص ۷۰). پوران ظاهراً مرکب است از bōr (سرخ) + ان (نسبت) یعنی گلگون چنانکه سپیتمه (سپیتمان) نام خانوادهٔ زردشت نیز به معنی از نژاد سفید است و سرخاب و سهراب هردو به معنی آب سرخ است (از افادات استاد پورداود، **برهان**، ص ۴۲۶، ج ۲؛ **اناهیتا**، ص ۲۷۲، ج ۱؛ **فردوسی وشکوه پهلوانی**، ص ۲۴). این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** توران است (۹/۳۹۰/۲۱ ح و ۳۰۶/۲۲ ح و ۲۵۴/۳۰۵ ح). در بنداری این نام بوران است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۶۱). در ثعالبی آمده است که او به آیین هدیه دختر بهمن برتخت نشست و امر به کشتن خسرو فیروز که اردشیر را کشته بود داد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۵۵). بلعمی او را پوران‌دخت دختر پرویز می‌داند و می‌نویسد از کارهای او آن بود که بقایای خراج را برمردم بخشید و دارصلیب را به رومیان برگرداند و سفروخ خراسانی (هرمزد سپهبد خراسان) وزیر او بود (**بلعمی**، ص ۲۵۸). در **اخبارالطوال** آمده است که پس از شهریار (فرائین **شاهنامه**) خواشیر پسر خسروپرویز ارگردیه به‌شاهی نشست و پس از وی پوران‌دخت شاه شد در زمان او اعراب به‌ایران تاختند و این همزمان باحکومت ابوبکر بود (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، صص ۱۲۱-۱۳۰). **مجمل** می‌نویسد: دختر پرویز بود ز دختر قیصر مادر شیرویه و اندر پیروزنامه گوید دختر نوشیروان بوده (ص ۳۷). کریستن‌سن می‌نویسد: چون در تیسفون دیهیم شاهی را برسر پوران دختر خسروپرویز نهادند اودر مقابل خدمت شایانی که‌پوس فرخ به خانوادهٔ سلطنتی کرده بود مقام وزارت را به‌او سپرد و پس از عقد مصالحهٔ قطعی با دولت روم جهان‌را وداع گفت. مدت پادشاهی او تقریباً یکسال و چهارماه بود. گسم گویدی (ترجمهٔ ...، ص ۴۳) گوید که او را خفه کردند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۱ و ج ۴ همان ص). پوراندخت که بیست و هشتمین شاه ساسانی است از بهار ۶۳۰ تا پائیز ۶۳۱ میلادی پادشاهی کرد. (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۲۹۱)، ثعالبی مدت پادشاهی اورا هشت‌ماه نوشته‌است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۵۵).

بسه

نشست . ← بوران.

۳۹۱ /۳۰۵/۹ ، ۸/۳۰۶ ، IX ۲/۳۸۹

→

پنج دلاور

پهلوانان ایرانی: گیو، بیژن، گستهم، طوس و فریبرز کاوس. این گروه چون کیخسرو اندیشه بزرگ کردن جهان گماشت، اورا بدرقه کردند و پس از آنکه کیخسرو از آنان رخ نهان کرد، برآن شدند تا شبی در کنار چشمه ی بمانند و روزگاهان بازگردند و چون در آنجا بخفتند باد و ابری سخت برخاست و برفی سنگین باریدن گرفت که نیزهٔ پهلوانان در زیر برف نهان شد و پهلوانان نیز در زیر برف ماندند و:

زمانی تپیدند در زیر برف / یکی چاه شد کنده هر جای ژرف
نماند ایچ کس را از ایشان توان / برآمد به فرجام شیرین روان
۲۰۵۵/۲۱۵/۵

پورپشنگ Pur[e] pašang

گزند تو آید ز «پورپشنگ»
ز توران شود کارها بر تو تنگ
۱۶۴۷/۲۴۸/۱

افراسیاب است.

۱۶۴۷/۲۴۸/۱ ؛ ۱۵۲/۱۵/۳ ؛ ۲۰۹/۱۹،۲۲۸/۲۰، ح۱۷/۵۰

پورتخواره Pūr[e]Toxāre

کلید در گنجها پیر شمرد
سراسر به «پورتخواره» سپرد
۲۱۵۲/۱۲۷/۹

خزانه‌دار خسروپرویز.

پوردستان Pūr[e] Dastān

چو آگاهی آمد به سام دلیر
که شد «پوردستان» به کردار شیر
۱۵۵۵/۲۴۲/۱

رستم است. ← رستم.

۱۵۵۹ و ۱۵۵۵/۲۴۲/۱ ؛ ۲۵/۱۲۸/۴،۱۹۲/۱۳۸ ؛ ح۳۲/۲۷۸/۴ ؛ ح۱۶
/۴۳۱ و ۵۰۳/۱۰۰/۶، ۴۹/۲۲۰، ۲۹۸/۲۲۵ ؛ ۱۳۴۸/۳۰۷

پورزال Pūr[e] Zāl

نشست از بر تخت زر «پورزال»
ابا بازوی شیر و با کتف و یال
۱۵۶۶/۲۴۳/۱

← رستم.

رستم است

پورست Pūrast[1]

بزرگان که از تخم «پورست» تیغ
زدندی شب تیره بر ماه میغ
۱۲۷/۲۳۳/۵

نام نیای خاندانی است.
دربعضی نسخ شاهنامه، بزرگانی که از خاندان پورست بودند کیخسرو را در نبرد با افراسیاب همراهی می‌کردند ← پشین.

پولاد Pūlād[2]

همان قارن نیو و کشواد را
چو برزین و خراد و «پولاد» را
ح۲۷/۷۳/۲

←
۵/۷۴/۱۱۳۰ ؛ ۴/۲۷۳/۹۸۶ ؛ ۳/۱۱۰/۶۳۳ ؛ ۱/۲۴۳/۱۵۶۶ و ۲۴ ح
۶/۲۲۴/۱۰۵

پورشسپ Poršasp

نام پدر زردشت که معنی‌آن پیر دارندهٔ اسب‌دورنگ است یا اسب پیر. در مروج‌الذهب «پورشسف» آمده است و در زراتشت‌نامهٔ بهرام پژدو آمده است:

بگفتش همه راز با پورشسپ — همان مژده بردند زی پیترسپ

پورگشسپ Pūr[e]gošasp

ندانم کسی کو برد پیش اسب
چو پیش آورد دست «پورگشسپ»
ح۱۲/۱۷/۹

بهرام چوبین. ← بهرام

---

۱) این کلمه در بنداری و ولف و بوستی نیست ودر بعضی از نسخه‌های شاهنامه به جای آن «لورسپ» آمده است (ح۱۷/۲۴۳/۵). ودر بعضی نسخه‌ها نیز به جای مصراع اول بیت مورد مثال «بزرگان ز تخم پشین آنکه تیغ» ضبط شده است» (ح ۵/۲۴۳/۱۷). درمتن بروخیم نیزهمان مصراع چنین است: «بزرگان که از تخم گودرز تیغ» (بروخیم، چ۵ و ۶، ص ۱۲۷۹) .

۲) در پهلوی Pūlāfat و یا Pūlaft... تاوادیا پهلوی آن را Pōlāpat
←

۱۷۲/۷۳/۴ و ۷ح
از فرماندهان دلاور ایرانی است که کیقباد پس از آشتی با تورانیان او را خلعت بخشید.

پولاد Pūlād

سپهبد گزین کرد کلباد را
چو گرسیوز و جهن و «پولاد» را
۱۳۲۳/۸۶/۳

از سرداران تورانی که درچوگان بازی افراسیاب و سیاوش در گروه افراسیاب بود وچون کیخسرو وگیو وفرنگیس ازتوران گریختند، پیران، پولاد را باکلباد و نستیهن به تعقیب آنان فرستاد. رستم پس ازکشتن خاقان چین از اینکه پولاد به توران گریخته است، تأسف می‌خورد ونگران بودکه او ودیگرتورانیان که جان بدربرده‌اند بار دیگر به ایران بتازند.

۱۳۲۳/۸۶/۳، ۳۲۵۱/۲۱۳؛ ۱۳۶/۲۱۷/۴، ۷۸۲/۲۵۹

پولاد Pūlād

بزد دست و «پولاد» بیدار هوش
برانگیخت اسب و برآمد خروش
۱۲۲۰/۲۸۸/۴

پولادوند است. ← پولادوند.

۱۲۲۰/۲۸۸/۴، ۱۲۹۵/۲۹۳، ۱۳۱۹و۱۳۱۶/۲۹۴، ۱۲۰۵/۳۱۹، ۱۴و ۱۳و ۸/۳۲۰، ۸/۳۲۱

پولادغندی [1]Pūlād(e) yandi

نه ارژنگ مانم نه دیو سپید
نه سنجه نه «پولادغندی» نه بید
۲۶۷/۹۰/۲

نام یکی از دیوان یـا سرداران شاه مازندران کـه با سپاهی از دیوان، از زنـدان کاوس نگهبانی می‌کرد و رستم او را با گروهی از دیوان مازندرانی کشت (۴/ ۲۸۶).

نوشته معرب آن فولاد است (برهان، ۱/ ۴۲۹/ ۲).

1) این نام اگرچه در برخی از نسخه‌های شاهنامه «اولاد» آمده است ولی درست نیست ←

۱۱۹۴ و ۲۱ ح، ۶۶۹/۱۱۲، ۴۹۰/۱۰۲، ۴۷۶/۱۰۱، ۴/۹۰/۲۶۷ و ۲۷۰
۲۸۳۶/۴۰۲/۵؛ ۴/۲۸۶/

پولادوند Pūlādvand[1]

یکی نامه نزدیک پولادوند — بیارای در راز بگشای بند
۱۱۵۷/۲۸۴/۴

دلاوری است تورانی که افراسیاب پس از شکست خوردن خاقان چین از رستم، ازاو یاری خواست تا به‌جنگ با رستم بپردازد، و اگر رستم را بکشد نیمی از پادشاهی خود را به وی بخشد. شیده پسر افراسیاب نامهٔ پدر را به نزد پولادوند دیو که در کوه‌چین بود برد وپولادوند با‌لشکری انبوه‌ازآب گذر کرد و به‌نزد افراسیاب رفت و با او برآن نهادکه افراسیاب با سپاه خود بررستم بتازد و او با چاره‌ای رستم را شکست دهد.

پولادوند در بزم افراسیاب خود را ستودن گرفت:

که من بر فریدون و ضحاک و جم — خور و خواب و آرام کردم دژم
من این زابلی را بـه شمشیر تیز — بر آورد گه بر، کنم ریز ریز
۱۲۰۴/۲۸۷/۴

چون روز فرا رسید پولادوند به سپاه رستم زد ونخست باکمند با طوس درآویخت و او را از زین برگرفت و برزمین کوبید و گیو با وی درآویخت اما گیو را نیز در

→

زیرا رستم هنگامی که در خان پنجم اولاد پهلوان مازندرانی را اسیر می‌کند بازاز وی دربارهٔ پولادغندی می‌پرسد. بیشتر نسخه‌های مورد مراجعهٔ متن مسکو (بجز یك نسخه که این نام راکولاد غندی‌آورده است) این‌نام راپولاد غندی‌ضبط کرده‌اند. (۴۷۶/۱۰۱/۲ و ۶/۹۰/۲ ح). در چاپ بروخیم در پولاد غندی است (۱/ ۲۸۴/۳۳۱).

---

۱) در بعضی نسخه‌ها فولادوند (۴/ ۲۸۵/ ۱۰ح). بنداری آورده است که فکتب الی جنی بولاذونذ کتاب .. (الشاهنامه، ج۱، ص ۲۴۳). در شهریار نامهٔ عثمان‌مختاری آمده است که از فولادند پسری به‌نام فارهنگ‌دیو باقی ماندکه ارجاسپ او را بهندوستان فرستاد ولی فرهنگ ازازال وزواره شکست خورد (دیوان عثمان مختاری، صص ۷۵۳ - ۸۲۷).

کمند افکند و رهام و بیژن بـه یاری گیو شتافتند ولی آنان نیز در کمند پولادوند گرفتار آمدند.

پولادوند پس از گرفتار ساختن پهلوانان ایرانی بسوی اختر کاویان تاخت.
و آن را به دو نیم کرد و فریبرز کاوس هراسان به نزد رستم رفت که

به زین بر یکی نامداری نماند ز گردان لشکر سواری نماند
که نفکند بر خاک پولادوند به گرز و به خنجر بـه تیر و کمند
۱۲۲۸/۲۸۸/۴

آنگاه رستم به نبرد با پولادوند شتافت و چون پولادوند بر او کمند افکند، رستم کمند وی را برید و با او به کشتی گرفتن پرداخت. سپس رستم پولادوند را بر زمین کوبید و پنداشت که او را کشـته است و بر رخش نشست و دور شد ولی پولادوند که نمرده بود به سپاه افراسیاب گریخت و به سپاه خـود از سپاه افـراسیاب نیز دور شد که

چو مر را همی داد باید به باد چرا کرد بباید همی رزم یاد
۱۳۲۵/۲۵۹/۴

و پیران چون پولادوند لشکر افراسیاب را رها کرد و رفت افراسیاب را سرزنش کردن گرفت که

چو مرده نماند آزمودیم دیو چنین جنگ و پیکار و چندین غریو
۱۳۳۴/۲۹۵/۴

اوصاف و القاب پولادوند:
دیو ۱۲۱۶/۲۸۸/۴؛ دیو جنگی ۱۲۲۵/۲۸۸/۴؛ دیو ناسازگار ۱۲۴۲/۲۸۹/۴/ نره دیو ۱۲۴۷/۲۹۰/۴؛ دیو لشکرشکن ۱۲۴۷/۲۹۰/۴؛ دیو پولادوند ۱۳/ ۲۹۰/۴ و ۱۲۹۲/۲۹۲/۴ و ۱۳۰۸/۲۹۳/۴؛ دیـو گرد ۱۲۸۴/۲۹۲/۴؛ ریمن ۱۳۱۵/۲۹۴/۴؛ سرافرازدیـو ۱۴۰۰/۲۹۹/۴؛ دیـو دژخیم ناپایدار ۴/۳۱۹/۴؛ دیو ناسازگار دژخیم ۷/۳۲۰/۴؛ دیو ناسازگار ۲۰/۳۲۰/۴؛ مرد دیو ۲/۳۲۰/۴.

و ۱۰ ح ۱۱۷۹/۲۸۶، ۱۱۹۱ و ۱۱۷۰/۲۸۵، ۴/ ۱۱۵۷/۲۸۴ و ۱۱۵۹ و ۱۰ ح ۱۲۳۷/ ۲۸۸، ۱۲۱۷ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۸، ۱۲۰۲/۲۸۷ و ۱۲۰۷ و ۱۲۱۱ ۱۲۶۳/ ۱۲۶۸ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۳، ۱۲۵۰/۲۹۰ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۷ و ۱۳ ح ۲۸۹،

۱۳۲۴ و ۱۳۳۰، ۱۳۱۳/۲۹۴ و ۱۳۱۴ و ۲ج، ۱۲۸۰/۲۹۲ و ۱۲۸۷ و ۱۲۹۲، ۲۹۱
۳۲۱/۷، ۳۱۹/۱ و ۲ و ۵، ۱۴۲۲/۳۰۰، ۱۳۹۳/۲۹۹ و ۱۳۹۷، ۲۹۵/

پیداگشسپ Paydagošasp[1]

به دست چپش بود «پیداگشسب»
که بگذاشتی آب دریا، براسب
۸۰۱/۳۶۲/۸

نام سرداری از سرداران بهرام چوبین در نبرد با ساوه شاه. پیداگشسب با هزار سوار به‌فرمان بهرام چوبین گنج پرموده را به نزد هرمزشاه برد (۱۲۸۲/۳۹۲/۸)[2].

، ۱۵۲۸/۴۰۷، ج۸/۴۰۰، ۱۲۸۲/۳۹۲ و ۱۲۹۹ و ۱۲ج، ۸۰۱/۳۶۲/۸
۱۵۷۷/۴۱۱ و ۱۵۷۹

پیران Pīrān[3]

ز «پیران» بپرسید افراسیاب
که این دست در دست گرجای خواب
۵۵۷/۱۶۳/۲

---

۱) این نام به‌صورتهای «همدان گشسب» و «پیداگشسپ» هم ضبط شده است (← همدان گشسب). بنداری این نام را «پیداگشسپ» آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۸۰). در چاپ بروخیم و مول این کلمه «کنداگشسپ» است (بروخیم ۸/۲۶۱۲/۸۱۶)، و (مول ۶/۳۰۷/۸۲۳).

۲) بنابر نوشتهٔ بلعمی: «مردانشاه» پرموده را با خواسته به درگاه هرمز می‌برد (بلعمی، ص ۱۸۹). و در ترجمهٔ بنداری «یزدگشسب» گنج بهرام را به هرمز می‌رساند (الشاهنامه ج۲، ص ۱۹۰).

۳) در شاهنامه پسر ویسه Vēseh است. اما بلعمی فقط یک بار از پیران سخن می‌راند و در بقیهٔ موارد او را «فرود» یا «فیرور» می‌خواند (بلعمی، ص ۵۵) و در اخبارالطوال نام وزیر افراسیاب «ایریان» است (ص ۱۶). یوستی دربارهٔ کلمهٔ پیران توضیحی نمی‌دهد ولی گرشه‌ویچ معتقد است که معنی این کلمه «رهبر و مقدم» است (Indo Iranica، 1964، P 82). در طبری نام او «فیران بن ویسغان» است (ج ۱، ص ۶۰۰) و همین نام و در غرر «پیران بن ویسکان» است (ص ۱۹۹).

تلدکه با توجه به زندگی کیخسرو و کورش می‌نویسد: «شاید نیز بتوان مقام هرپاگوس را در قبال مقام پیران گذاشت» (حماسهٔ ملی ایران، ص ۱۷). «پیران پس از اغریرث
←

پیران پسر ویسه سپهدار افراسیاب است که نخستین‌بار نام وی را در نبرد هفت‌دلاوران
می‌یابیم که افراسیاب او را به دلیری می‌ستاید و از وی می‌خواهد تا با سپاه ایران
بجنگد (۵۶۵/۱۶۴/۲). در داستان سیاوش، پیران جایی شایسته دارد چه
او بود که افراسیاب را وادار کرد تا به سیاوش پناه دهد و خود به پیشواز سیاوش
رفت و با او پیمان بست که پیوسته با او یکدل و دوست باشد. پیران به سیاوش
پیشنهاد کرد تا یکی از سه دختر گرسیوز یا یکی از چهار دختر خود را به سیاوش
دهد و سیاوش جریره دختر وی را به همسری برگزید اما پس از چندی خود پیران
به سیاوش پیشنهاد کرد تا دختر افراسیاب را به زنی گیرد زیرا می‌اندیشید که

اگر چند فرزند من خویش تست	مرا غم ز بهر کم و بیش تست

۱۴۵۰/۹۴/۳

و پیران بدرود فرنگیس را برای سیاوش به زنی گرفت و از سوی سیاوش هدیه‌های
فراوان آراست و به نزد فرنگیس برد و پس از چندگاه که سیاوش به ختن رفت پیران
که خود از مردم ختن بود، با او بود و یک ماه در ختن مهماندار سیاوش بود
(۱۰۲/۳) و سپس با سیاوش به گنگ دژ رفت و چون سیاوش شهر سیاوش‌گرد را
بنا کرد، فرمان داد تا چهرهٔ پیران را بر دیوار نقش کنند و چون پیران از هند و
چین به سیاوش‌گرد آمد و آنجا را دید سیاوش را ستود.

چون افراسیاب به کشتن سیاوش فرمان داد، سیاوش برای پیلسم، برادر
پیران زبان به گله از پیران که در مجلس افراسیاب حاضر نبود گشود:

به پیران نه زین گونه بودم امید	همی بد او باد بد، من چو بید
مرا گفته بود او که با صدهزار	زره‌دار و برگستوان‌ور سوار
چو برگرددت روز یار توام	به گاه چرا مرغزار توام
کنون پیش گرسیوز اندر دوان	پیاده چنین خوار و تیره روان
نبینم همی یار با خود کسی	که بخروشدی زار بر من بسی

۲۲۲۸/۱۵۲/۳

تورانی دومین کسی است که در روایات ملّی ما از او بزشتی نام برده نشده و او
را با خوی اهریمنی یار و دمساز نشمرده‌اند ولی او با این‌همه هیچگاه دست از وطن
و افراسیاب برنداشت و تا آخرین دم وفادار ماند. داستان پیران و حدیث دانش و
خرد و پهلوانی و مردانگی و رحم و وفاداری و حقشناسی او یکی از دلکش‌ترین
قسمتهای شاهنامه است (حماسه سرایی در ایران، صص ۶۲۷ و ۶۲۸).

و چون پیران داستان سیاوش و فرنگیس را شنید از تخت فرود افتاد و از هوش برفت و:

همی جامه را بربرش کرد چاک	همی کند موی و همی ریخت خاک

۲۳۸۰/۱۵۵/۲

وچون شنیدکه افراسیاب می‌خواهد فرنگیس را نیز بکشد به‌سوی درگاه افراسیاب رفت وفرنگیس را ازچنگ روزبانان رهانید و از آنجا که افراسیاب از فرزندی که فرنگیس در شکم داشت می‌هراسید، پیران از اوخواست تا فرنگیس را زنده گذارد وچون فرزندش به‌دنیا آمد با فرزند وی هرچه می‌خواهد، بکند افراسیاب نیزاین پیشنهاد را پذیرفت وفرنگیس‌را به‌پیران سپرد، وپیران اورا به‌ختن برد تاآنکه شبی درخواب دیدکه سیاوش اورا می‌گفت که امشب سور کیخسرو است. پیران همسر خود گلشهررابه‌نزدفرنگیس‌فرستادولی‌چون گلشهر به‌کوی فرنگیس رسید، کیخسرو پا به‌جهان نهاده‌بود، پیران‌افراسیاب‌رااآگاه ساخت واز او اجازه یافت تا کیخسرو را به‌نزدچوپانان‌فرستد. چون‌ده‌سالی براین برآمد، شبانان با پیران از دلاوریهای کیخسرو سخن گفتند و پیران کیخسرو را به‌نزد خود برد و او را بپرورد. تا آنکه افراسیاب فرستاده‌ای نزد پیران فرستاد و از رفتار خود با کیخسرو پشیمانی نمود واز پیران‌خواست‌تا دربارهٔ کیخسرو با وی‌سخن گوید و پیران پاسخ دادکه کیخسرو چون بیهوشان است واز کار گذشته آگاه نیست.

چون گیو کیخسرو وفرنگیس به‌ایران گریختندو کوشش سرداران تورانی برای دستگیری آنان سودمند نیفتاد، پیران خود به‌دنبال آنان سپاه کشید، اما گیو یک‌تنه با سپاه پیران پیکارکرد وپیران را به‌نبرد فرا خواند. پیران ازآب گذشت و به‌سوی گیو تاخت اما گیو به‌حیله او را ازسپاهش دورکرد و درکمند افکند و اسیر ساخت ودر حالی که اورا پیاده در پیش افکنده برد تا کنار رودگلزریون پیش برد ودرآنجابرخاک افکند و دست‌وی‌را بستو در همانجارها کرد وخود سلیح‌وی را پوشید ودرحالی که درفش‌پیران‌رادردست داشت سوار گشت‌وازرود گذشت وسپاه پیران را درهم شکست‌و بازآمد وخواست‌تا پیران‌را به‌انتقام خون سیاوش‌بکشداما چون‌به‌نزد کیخسرو رسیدند، پیران ازکیخسرو خواست‌تا اورا از چنگ گیو برهاند وفرنگیس‌نیز، نیکی وخرد پیران را ستود،بنابراین کیخسرو از گیوخواست تا پیران را رهاکند اما از آنجا که گیو سوگند خورده بودکه زمین را از خون پیران رنگین

سازد، کیخسرو فرمان داد تا گیو گوش پیران را سوراخ کند و خون آن‌را برزمین ریزد و گیو چنین کرد و دست پیران را بست واو را سوگند داد که جز گلشهر کسی دست وی را نگشاید وبدین ترتیب پیران ازچنگ گیو رهایی یافت و دست بسته به‌نزد افراسیاب رفت، ولی افراسیاب اورا باخشم [illegible] براند ولی پس ازچندی بار دیگر او را به‌آماده‌کردن صدهزار سوار برای نبرد با ایرانیان فرمان داد و پیران از بیراهه به سوی سپاه ایران تاخت و به آنان شبیخون زد وبسیاری از ایرانیان را کشت وسپاه ایران را [illegible] و برسر کوهی پس [illegible] را به نزد پیران فرستاد وپس ازگفتگوهای فراوان، پیشنهاد به‌ایرانیان فرمان داد تا از توران دورشوند ودیگر جنگ‌نسازند، اما درنبردی که در پایان پیشنهاد مهلت پیران در میان ایرانیان وتورانیان درگرفت، بسیاری از خاندان پیران کشته شدند ولی پیران بار دیگر پیروز شد.

پیران در برخورد با بهرام‌گودرزکه برای جستن تازیانهٔ خود، به سپاه توران رفته بود با مهربانی رفتارکرد ولی با درخواست بهرام که از پیران اسبی خواست، تا به سپاه خود بازگردد، موافقت نکرد و بهرام کشته شد.

چون پیران پیروزمند به‌توران بازگشت افراسیاب فرمان داد تا درراهش آذینها ببندند و او را جامه‌های شاهانه داد و به هوشیاری در سراسر ایرانیان سپارش کرد.

سپاه ایران به سرداری طوس به توران تاختند. طوس از پیران خواست تا به‌ایران‌آید واز افراسیاب روگردانی کند و [illegible] کیخسرو بیاید، امابیران این‌پیشنهاد را نپذیرفت واز افراسیاب لشکری گران خواست تا به او [illegible] کند و افراسیاب او را سپاهی عظیم فرستاد و در نبردهائی که در هماون درگرفت، پس از مدتی نبرد، طوس به سپاه پیران شبیخون زد و درفش او را به دو نیم کرد اما پیران با آرامش و صبر در انتظار آن بود تا فرصتی بیابد و سپاه ایران را تارومار کند. مخصوصاً که خاقان چین وکاموس کشانی او را یاری‌می‌دادند و سپاه او بسیار بیش ازسپاه ایران بود.

پس بر آن شد تا سپاه خود را به دو بخش کند و بخشی ازلشکر تا نیمروز وبخشی دیگر ازنیمروز تا دیرگاهان نبرد کنند، بدین وسیله آرامش را از سپاه ایران دور سازند اما درهمین‌هنگام رستم وسپاهش به یاری ایرانیان آمدند و نقشه‌های پیران بی اثر

گشت. رستم، کاموس‌کشانی را کشت و پیران به اصرار خاقان به نزد رستم‌رفت و رستم با اومهربانی رفتارکرد اما دوشرط برای‌آشتی پیشنهادکرد نخست اینکه پیران کشندگان سیاوش را دست بسته نزد او آورد، دوم آنکه خود به خدمت کیخسرو شتابد و تورانیان را رهاکند اما پیران این پیشنهادها را نپذیرفت و به سپاه خود بازآمد.

رستم با پیران مهربان بود و نمی‌خواست اورا بکشد زیرا او را راستی پیشه و درست‌کردار می‌شناخت ولی گودرز را اندیشه چنین نبود و می‌اندیشید که پیران نیرنگ‌باز و دروغ‌گستر است.

پیران‌و خاقان با رستم‌و سپاهش به‌نبرد پرداختند اما خاقان، به دست‌رستم کشته شد وسپاهش پراکنده شدند وپیران وسپاهش شکست خورده به ختن گریختند وپیران چون به نزد افراسیاب رفت، افراسیاب باردیگر او را فرمان داد تا به‌نبرد با رستم بشتابد اما چون دلاوران تورانی به‌سرداری پولادوند از رستم شکست خوردند پیران افراسیاب را برآن داشت تا به چین وماچین بگریزد و او راآگاه کردکه خود نیز چون یارای برابری با رستم را ندارد، خواهدگریخت.

پیران، بیژن را نیز که به دام افراسیاب افتاده بود، از مرگ رهانید واز افراسیاب خواست تا او را زندانی سازد ولی چون بیژن به یاری رستم، گریخت، افراسیاب پیران را به تعقیب آنان فرستاد اما کاری ازپیش نبرد.

افراسیاب پیران را با پنجاه هزار سپاه به ایران‌گسیل داشت و کیخسرو نیز گودرز را با سپاهی به رویاروئی وی فرستاد، گودرز، گیو را به‌نزد پیران‌فرستاد و از وی خواست تا کشندگان سیاوش را تسلیم کند و زر و سیم فراوان به دربار کیخسرو فرستد وفرزند وبرادران خود را به گروگان به‌نزد شاه ایران‌گسیل‌دارد. پیران این‌بار نیز پیشنهاد ایرانیان را نپذیرفت و از افراسیاب سپاهی گران به یاری گرفت و به «کنابد» لشکر کشید و با سپاه‌گودرز روبروگشت ودرانتظارماند تاگودرز نبرد راآغاز کند اما هومان وبیژن سرانجام نبرد دوازده رخ راگشودند و هومان برادرپیران به‌دست بیژن‌کشته شد و سپس نستیهن پهلوان تورانی کشته‌آمد و پیران ناگزیر ازکنابد بیرون رفت وبه نبرد باگودرزپرداخت ولی سپاهش آسیب فراوان دید وچون شنیدکه سپاهی تازه به یاری گودرزآمده است نامه‌ای به گودرز نوشت و پیشنهادکرد تا درازاء آشتی، هرشهری را از توران‌که‌گودرز بخواهدبه

وی واگذار کند و به تقسیم عهد منوچهر بازگردد: (۱۴۹/۵) و سرانجام نوشت که اگر گودرز پیشنهادهای او را نپذیرد، با وی بـه نبرد تن بتن بپردازد و در آن صورت اگر، گودرز، پیروز گردد به تورانیان کاری نداشته باشد و اگر پیران ظفر یابد، ایرانیان را آزار ندهد. اما، پیشنهادهای پیـران مورد پذیرش گـودرز قرار نگرفت. پیران افراسیاب را به نبردگاه خواند و نبردی سخت باایرانیان درپیوست که گروهی بزرگ از ایرانیان و تورانیان کشته شدند و گـودرز بیژن را بـه کشتن پیران مأمور ساخت ولی پیران که پیش از او زنگه گیو گریخته بود داوطلب نبرد تن بتن با گودرز شد و گودرز این پیشنهاد را پذیرفت و در جایی دور از دو سپاه هریک با ده تن از دلاوران خود نبردآغاز کردند و سوگند خوردند که هرکس حریف خود را شکست داد، برفراز یکی از دو تپه‌ای که دو سوی‌آنان بود برفشو درفش خود را برافرازند اما چون ده تن دلاور ایرانی حریفان تورانی خـود راکشتند یا اسیرساخـتند، نوبت به گودرز وپیران‌رسید وپیران خواه‌ناخواه باگرز و کمند و تیغ با گودرز درآویختو سرانجام گودرز اسب پیران راکشت وپیران از اسب‌فروغلطید ودست راستش به دو نیم شد و به کوه گریخت. گودرز پیران را ندا کرد که

چوکارت چنین گشت زنهار خواه	بدان تات زنده برم نزد شاه

۲۰۰۴/۲۰۲/۵

اما پیران نپذیرفت وگـودرز پیاده شد و او ر دنبال کـرد، پیران خنجری پرتاب کرد و به بازوی گودرز خورد وگودرز خشمناك:

بینداخت ژوپین، بـه پیران رسید	زره بـر تنش سر بسر بر درید
ز پشت اندر آمد به راه جگر	بغرید و آسیمه بـرگشت سر
بر آمدش خون جگر بر دهان	روانش بر آمد هم اندر زمان
چو شیر ژیان اندر آمد به سر	بنالید بـا داور دادگـر
بر آن کوه خارا زمانی طپید	پس از کین و آوردگاه آرمید

۲۰۲۱/۲۰۳/۵

گودرز از خون پیران جرعه‌ای نوشید وآن را بر سر و روی مالید و خواست تا سرش را از تن جداکند اما چنین نکرد ودرفش خویش را برپای داشت وسرپیران را به سایهٔ درفش‌کشاند و به سپاه ایران بـازگشت و چون‌کیخسرو به سپاه‌آمد و کشتهٔ پیران را بدونمود. کیخسرو:

فروریخت آب از دودیده بدرد   که کردار نیکی دهش یاد کرد
۲۲۹۳/۲۲۶/۵

بفرمود تا مشك و کافور ناب   به عبیر برآمیخته با گلاب
تنش را بپالود زان سر بسر   به کافور و مشکش بیاگند سر
به دیبای رومی تن پاك اوی   بپوشید آن حسان تا پاك اوی
یکی دخمه فرمود خسرو به مهر   برآورده سر تا به گردان سپهر
نهاد اندر او تختهای گران   چنان چون بود درخور مهتران
نهادند مر پهلوان را به گاه   کمر بر میان و به سر بر کلاه
۲۴۱۸/۲۲۸/۵

ح۱۲ و ح۱۰ و ۳۶۷ و ۳۶۱ و ۳۵۳ و ۳۵۲/۲۹/۵، ح۲ و ۲۷۱/۳۰، ۴۰۲/۳۲، ح۲۴
/۶۱، ح۳ و ۹۲۹ و ۹۱۸ و ۹۱۶ و ۹۱۲/۶۲، ۹۳۱/۶۳، ح۱۳/۷۵، ۱۱۹۲/۷۸
ح/۸۴، ح۱۲ و ۱۳۱۲/۸۵، ح۱/۸۶، ۲۳/۸۷، ح۱۵ و ۵۵/۸۹، ۷۱/۹۰، ح۱۶/۹۱
۱۳۳/۹۳، ح۱۶ و ح۸ و ۱۴۶/۹۴، ۱۵۵ و ۱۵۴/۹۵، ح۲۱ و ح۷ و ۲۲۲ و ۲۱۶ و
۲۱۴ و ۲۱۳ و ۲۰۹/۹۸، ۲۳۵ و ۲۲۹ و ۲۲۴/۹۹، ح۳ و ۳۵۰/۱۰۰، ۲۶۶ و ۲۶۵/
۱۰۱، ح۲۹/۱۰۲، ۳۲۸ و ۳۲۵/۱۰۴، ح۲۸/۱۰۵، ح۸ و ۳۵۷/۱۰۶، ۳۶۹/
۱۰۷، ح۲۴/۱۰۸، ۴۱۴/۱۰۹، ۴۴۵/۱۱۱، ۵۲۴ و ۵۲۱/۱۱۵، ۵۶۹/۱۱۷،
۶۲۶/۱۲۱، ح۶ و ۷۳۴/۱۲۷، ۸۲۹/۱۳۲، ۸۳۵/۱۳۳، ۸۶۰/۱۳۴، ح۲۱/
۱۳۶، ۹۰۴ و ۸۹۸/۱۳۷، ۹۳۹ و ۹۲۷ و ۹۲۲/۱۳۸، ۹۹۸ و ۹۹۶ و ۹۹۲/۱۴۲، ۹۴
و۱۰۱۰/۱۴۳، ۱۰۴۸ و ۱۰۳۵/۱۴۴، ۱۰۹۵/۱۴۷، ح۲/۱۴۸، ۱۸ح و ۱۱۹۵
۱۱۹۰ و ۱۱۸۶/۱۵۳، ح۶ و ح۱/۱۵۴، ۱۳۲۹ و ۱۳۲۷/۱۶۰، ۱۳۳۵ و ۱۳۳۴/
۱۶۱، ح۱۳/۱۶۲، ۱۳۹۷ و ۱۳۹۳/۱۶۴، ح۱۱ و ۱۴۰۱/۱۶۵، ۱۴۴۹، ۱۴۴۸/
۱۶۸، ح۶ و ح۴ و ۱۴۸/۱۶۹، ح۱۶/۱۷۰، ح۱۲/۱۷۱، ۱۵۱۴/۱۷۲، ح۲۴
و ح۱۶ و ح۱۲ و ح۴ و ۱۵۴۵ و ۱۵۴۴ و ۱۵۴۱ و ۱۵۳۶ و ۱۵۳۴ و ۱۵۳۳ و ۱۵۳۲ و
۱۵۳۱/۱۷۳، ح۴ و ۱۵۵۷ و ۱۵۵۱ و ۱۵۴۸/۱۷۴، ۱۵۹۹/۱۷۶، ح ۴/۱۷۷،
۱۶۲۲ و ۱۶۱۹/۱۷۸، ۱۶۶۸ و ۱۶۵۴/۱۸۰، ۱۶۸۱ و ۱۶۷۱/۱۸۱، ۱۶۹۳/
۱۸۲، ۱۹ و ح۱۲ و ۱۷۳۰/۱۸۴، ح۱۰/۱۸۵، ح۳/۱۸۷، ح۱۷ و ۱۷۸۷/۱۸۸
۱۸۱۴/۱۸۹، ۱۸۲۳/۱۹۰، ۱۹۰۵/۱۹۶، ح۲۳/۲۰۰، ح۱۶ و ح۵ و ۱۹۹۱ و
۱۹۸۵/۲۰۱ و ح۲۳ و ۲۰۱۷ و ۲۰۱۴ و ۲۰۰۶/۲۰۲، ۲۰۴۴ و ۲۰۳۸/۲۰۴، ح۳
۲۰۶، ح۲۴ و ح۹ و ۲۱۰۰ و ۲۰۹۰/۲۰۷، ۲۱۰۷ و ۲۱۰۶/۲۰۸، ح۲۲ و ۲۱۲۵ و

۲۱۱۹/۲۰۹،۲۱۴۶و۲۱۳۸/۲۱۰،۲۲۰۲و۲۱۹۲/۲۱۴،۲۳۸۴/۲۲۵،ح۱۷
ح ۱۶و۲۳۹۴و۲۳۹۲/۲۲۶،ح۳و۲۴۳۵/۲۲۹،۲۵۱۸/۲۳۴،ح۲۴و۹۸/۲۴۰
ح۱۸/۲۴۷،۲۲۹/۲۴۸،ح۱۹وح۷وح۳و۲۳۳۳و۲۳۳۰/۲۴۹،۲۵۹و۲۵۳/۲۵۰
۳۸۸و۳۷۵و۳۷۴/۲۵۸،۳۹۶/۲۵۹،۴۲۲/۲۶۰، ح۱/۲۷۸،۱۲۲۵و۱۲۱۹/
۳۰۸،۱۴۹۱/۳۲۴،۹۵۶/۴۲۰، IX ۷و۵و XIII ۱/۴۲۲، ح۲۱/۳۴۳/۸

پیروز Pērōz[1]

ز مقلاب چون کشد شیر مرد
چو «پیروز» کانی سپهر نبرد
۷۵۶/۱۶۲/۴

پیروز کانی، از دلاوران تورانی است که در نبرد هماون حضور داشت و با سپاهش پیران را یاری می‌داد ← پیروز کانی.

پیروز Pērōz[2]

چو «پیروز» و فرهاد و شمعون و طوس
جز بیژن که سر شیر گردی فسوس
ح۱۷/۳۰۲/۴

---

۱) این نام در برخی از نسخه‌های شاهنامه «پیروز» ضبط شده است (۲۴/۱۶۳/۴ ح چاپ مسکو). ولف نیز این کلمه را پیروز ضبط کرده است و آن را منسوب به «کات» می‌داند (فهرست ولف، ص ۱۷۵). در چاپ بروخیم نیز پیروز کاتی آمده است (ح ۳ و ۴، ص ۹۱۹) بنابراین به‌نظر می‌رسد که کانی درست نباشد ← pērōz یا pērōč (نامنامه، ص ۲۴۷). این کلمه در عربی فیروز است.
۲) در بعضی نسخه‌های شاهنامه فیروز آمده است (ح ۵ و ۶، ص ۱۲۸۱، بیت ۱۷۸، بروخیم).

پیرزن همدانی

یکی پیر زن ماجدار، ایدست
که گویی مگر دیدهٔ اخترست
۱۲۹۵/۴۲۴/۸

پیرزنی همدانی که فالبینی و اخترشماسی می‌کرد و مردم همدان عقیده داشتند که
سخن هرچه گوید نیاید جز آن / بگوید به تموز رنگ خزان
۱۲۹۶/۴۲۴/۸

و او مرگ آئین گشسب وزیر هرمز را پیشگویی کرد.

شاه غرچگان است در زمان کیخسرو که از خاندان گروخان و از تخمهٔ کیقباد بود و در لشکرکشی کیخسرو برای نبرد با افراسیاب در سپاه کیخسرو بود.
۱۷۷/۲۴۵/۵ ؛ ۱۷/۳۰۲/۴ح

پیروز Peroz[1]

چو میلاد و چون آرش سرزبان
چو «پیروز» اسب افگن از گرزبان
۳۷۷/۲۸۵/۷

از دلاوران ایرانی که از گرزبان بود و در رایزنی برای گزینش جانشین یزدگرد بزهکار در پارس حضور داشت.

پیروز Peroz[2]

چو بهرام «پیروز» بهرامیان
خزروان رهام با اندیان
۱۲۴۸/۲۸۷/۸

پدر بهرام. ← بهرام پیروز

پیروز Peroz[3]

اگر چند «پیروز» با فر و یال
ز هرمز فزون است چندی به سال
۲۲/۷/۸

شاه ایران، پسر یزدگرد بهرام است که با آنکه چند سالی از برادر خود هرمز بزرگتر بود پدر، وی را به شاهی برنگزید و پیروز با لشکر خود و چند تن از بزرگان ایرانی به «فغانی» شاه هیتال پناه برد و فغانی که فرمانروایی ترمذ و ویسه‌گرد را داشت سی‌هزار شمشیرزن هیتالی را با او یار کرد، پیروز با برادر خود هرمز نبرد

---

۱) درمتن بروخیم این نام پرویر آمده است (۸/۲۰۹۷/۷ح بروخیم). در **اخبار الطوال** فیرك ملقب به مهران آمده است (ص ۵۹، ترجمه فارسی).
۲) در نسخه بهرام است (۲۳/۳۸۷/۷ح).
۳) «یزدگرد را دو پسر بود. نام پسر مهتر فیروز و پسر کهتر هرمز و پدر، فیروز را به سیستان فرستاد و ملك آنجا داده بودش و هرمز را به خویشتن داشت» (**بلعمی**، ص ۱۲۸). دینوری نوشته است که «فیروز از هرمز بگریخت و به کشور هیاطله پناهنده شد این کشور شامل تخارستان و صغانیان و کابلستان و سرزمینهایی بود که آن سوی رود آمویه در نزدیکی بلخ واقع است.» (**اخبارالطوال**، ص ۶۲).

کرد و او را اسیر ساخت و با احترام به گنج خود فرستاد[1] و خود به شاهی نشست و چون سالی به دادگری پادشاهی کرد در سال دوم خشکسالی سخت پدید آمد که هفت سال ادامه یافت و پیروز باج و خراج از این بین برگرفت و انبارهای نهانی را گشود تا آنکه در هشتمین سال باران بارید[2] و پیروز آسوده خاطر گشت و شهرستانی به نام «پیروز کام»[3] و شهری دیگر به نام «باذان پیروز» که همان اردبیل است بساخت. آنگاه به نبرد با خوشنواز شتافت و تا بدانجا که بهرام گور نشانی ساخته و آن را

---

۱) «پیروز برفت و با هرمز برادرش جنگ کرد و هرمز را بکشت با سه تن از اهل وی و ملک بگرفت» (**بلعمی**، ص۱۲۸). اما در **اخبارالطوال** آمده است که «پیروز با برادر خود پیکار نمود و سلطنت را از او پس گرفت و برای کاری که کرده بود او را مورد مؤاخذه قرار نداد.» (ص۶۲، ترجمهٔ دوسی)

۲) «در آن هفت سال قحط، هیچ کس در پادشاهی او از گرسنگی نمرد مگر یک مرد (از اعمال اردشیر خوره) و مکنت تا صحرا و دره جابت کردند و به درویشان دادند و جهت آن مرد...» (**بلعمی**، ص۱۲۹) «در اول عهد او قحطی پدید آمد و مدت هفت سال برداشت و در آن هفت سال خراج به مردم رها کرد و بسیار مالهای دیگر بذل کرد تا مردم سلامت یافتند و خدای .. آن قحط را زایل گردانید» (**فارسنامه**، ص ۸۳).

۳) در **سنی ملوک الارض** آمده است که «پیروز چند شهر بنا کرد یکی در هند و دیگری به ارجاه هند و دیگری به ناحیهٔ ری و یکی در ناحیهٔ جرجان و یکی در آذربایجان و آنها را به نامهایی که از نام خودش مشتق یافته بود برخواند. دو شهری را که در هند بود رام فیروز و روشن فیروز نامید و دیواری در اطراف رودی که در میان ایران و توران بود کشید و دیوار شهر سور را تمام کرد...» (**سنی ملوک الارض**، چ کاویانی ص ۳۸). در **فارسنامه** نام شهرهایی که پیروز ساخت عبارت است از «فیروز رام از اعمال ری؛ روشن فیروز از جرجان؛ رام فیروز از بلاد هند؛ دیوار شهرستان اصفهان؛ شادفیروز از آذربایجان؛ دیوار پنجاه فرسنگ به خجند میان حد ایران و توران» (**فارسنامه**، ص۸۳) اما بلعمی می‌نویسد که «سه شهر ساخت: رام فیروز، روشن فیروز و رام فیروز (در **طبری** شهرام فیروز)» (**بلعمی**، ص ۱۳۰ و ۸/۱۱/۶ ج مسکو).

مرز ایران وتوران قرار داده بود، پیش رفت. خوشنواز بهوی نامه نوشت و از اوخواست تا پیمان دیرین نگهدارد اما پیروزکه مرز قراردادی ایران را با خاقان درحد رود [illegible] می‌دانست نه جیحون که خوشنواز برآن استیلاداشت، باسپاهی اندک به‌لشکرخوشنواز تاخت. خوشنواز در اطراف سپاه خودکندها کنده وچون پیروز با سپاه خود به کنار آن خندقها رسید که خوشنواز سرآنها را پوشیده بود، خشنواز بهحیله از پیروز گریخت وپیروز اورا دنبال‌کرد وخود وهفت شاهزادهٔ دیگر چون هرمز برادرش و قباد درخندقها افتادند و پیروزکشته شد و سپاهش پراکنده شدند.[1]

۱۰/۶۴ و ج۱۹، ج/۹ و ج۱۲، ۸۱/۳۷ و ۴۲۳۹ و ج۳۰، ۸/۷/۲۸۶۲۳
۱۵/۱۴۶ و ج۱۹ و ۱۴۲ و ۱۳۷ و ۱۴/۱۲۵، ج۱۳/۱۱۳ و ۹۷، ۱۲/۹۱
۱۹، ۲۱۱، ۱۸/۲۰۶، ج۱۷ و ۱۷/۱۷۸، ۱۶/۱۶۰، ج۲۵ و ج۲۲ و ۱۵۷ و ۱۵۲
۲۵/۳۱۸، ۳۰۶ و ۲۴/۳۰۲، ۲۶۱ و ۲۱/۲۵۷، ۲۰/۲۴۳، ج۲۴ و ۲۲۶ و
۱۶۲۷/۳۱۴، ۱۸۴۷، ۱۶۳، ج۱۱/۳۶، ۲۹/۳۳، ۲۷/۳۶۱، ج۱۸ و ۲۶/۳۴۰
۱۰۶/۱۶۲۹، ۸۷/۱۳۱۹، ۱۳۱۸ و ۸۶/۱۳۱۵، ۶۴/۸۹۸، ۶۰/۸۴۷/۹
۱۹۴/۳۱۱۷

---

۱) **بلعمی** کیفیت کشته شدن پیروز را مانند **شاهنامه** ذکر می‌کند (ص۱۳۸) و می‌افزاید: «خوشنواز به سرکنده آمد وپیروز را ازآنجا مرده برکشید و به گورستان فرستاد». دینوری می‌نویسد که چون پیروز درکنده افتاد «خاقان ترک یعنی اخشوان و سردارانش چون فیروز وهمراهانش را دچار ورطهٔ راههای ناهموار یافتند برآنها حمله‌ور شدند و کار آنها را با پرتاب سنگ ساختند» (**اخبارالطوال**، ص ۶۴، ترجمهٔ فارسی) و ابن بلخی می‌نویسد: «مدت ملک او دراستقامت چهار سال بود.» (**فارسنامه**، ص۸۴). و **مجمل** می‌نویسد: «مدت پادشاهی او هفت سال و به دیگر روایت ۲۷ سال.» (**مجمل التواریخ**، ص ۷۲). کریستن‌سن می‌نویسد: «پیروز برادر کوچک هرمز سوم ادعای سلطنت داشت و با سپاهی که ازنواحی شرقی آورده بود به هرمز که درری اقامت داشت حمله برد... رهام‌نامی ازدودمان مهران سرپرست او بود... به جنگ هرمز شتافت و او را شکست داد، هرمز اسیر شد. بنا به روایت الیزئوس رهام او راکشته، پیروز را برتخت نشاند، سلطنت پیروز (۴۵۹-۴۸۴ م) چندان به‌آسایش نگذشت، دفاع ازسرحدات شمال ومشرق مستلزم اعمال نظامی بود وقحطی ... برمصیبت جنگ افزود. پیروز درآغاز سلطنت خواست

←

پیروز Peruz[1]

چو استاد (پیروز) برجسته
گشسپ جهانجوی پیش به
۵۲۵/۸۲/۸

پدراستاد (اشتاد) سردارایرانی روزگار انوشیروان. ← استاد

پیروز Peruz

زره‌دار گردی بسامه دلیر
کجا نام او بود (پیروز) شیر[2]
۸۹۱/۱۰۵/۸

زره‌داری پیر و دلاور در سپاه رام برزین که بـا نوش‌زاد جنگید و نوش‌زاد را به رهاکردن سرکشی فراخواند ولی پندهای او درنوشزاد درنگرفت .

۸/۱۰۵/۸۹۱؛ ۲فیروزح۱۰۶/۹۱۲؛۹۲۰؛۱۰۷/۹۲۶

→

کیداریان را به تأدیهٔ خراج مجبور کند . کیداره پادشاه این قوم امتناع ورزید و جنگ درگرفت ... پادشاه ایران با کونگخاس (Kungkhas) پسر و جانشین کیداره ازطریق صلح پیش‌آمد... اما پیروز به‌طور قطعی کیداریان را مغلوب‌کرد و آنان به هدایت کونگخاس هجرت‌کردند و درقندهار ساکن شدند اما قوم دیگری موسوم به هفتالیان که ازایالت کانسوی چین آمده بودند به‌نواحی تخارستان که تازه کیداریان از آنجا رفته بودند هجوم آوردند ... پیروز با این قوم جنگ کرد و مغلوب واسیر شد و ناچار شهر طالقان راکه قبل‌ازغلبه برکیداریان شهر سرحدی مستحکمی بود تسلیم‌کرد ومتعهد شد ازآنجا تجاوز نکند وهم مجبور شد به‌وعلهٔ پرداخت غرامت جنگ ، آزادی خود را بخرد . پسرش کواد دوسال بـه عنوان گروگان در دربار پادشاه هفتالیان ماند تاتمام مبلغ پرداخت شد.

... پیروز باوجود ممانعت سپاهبد وهرام مجدداً باهفتالیان وارد جنگ شد واین لشکرکشی درسال۴۸۴ عاقبتی بسیار وخیم یافت . سپاه‌ایران... معدوم‌شد، پیروز به‌قتل رسید و جسد او هرگز به‌دست نیامد و . هفتالیان یکی از دختران پیروز را اسیرکردند و داخل مملکت ایران شدند و چندین ایـالت را با شهرهای مروالرود وهرات تصرف‌کردند...» (ایران درزمان ساسانیان، ص ۳۱۳-۳۱۷).

---

۱) درنسخه «چواستاد برزین ابرمیسره»(۸/۸۳/۲۳ح).
۲) مصراع دوم در بعضی نسخه‌ها چنین است: «کجا نـام او بـود بیداد شیر» (۸/۱۰۵/۲ح). دربنداری آمده‌است که: وخرج فارس‌من‌عسکر المدائن‌یسمی‌فیروز (الشاهنامه ، ج ۲، ص ۱۴۰).

پیروز Pēruz

چو بادان «پیروز» چون شیرزیل
که با ماه بودند و با زور پیل
۱۳۴۰/۴۲۲/۸

پسر بادان سردار عهد هرمز ساسانی.ــه بادان

۱۷۴۰/۴۲۲/۸ و۱۱ح و۲۰ح

پیروز Pēruz[1]

چو بندی و «پیروز» لشکرفروز
چو تخوار لشکرکش نیوسوز
۳/۴۲/۹ح

بنابربعضی نسخه‌های **شاهنامه** نام یکی ازسرداران خسروپرویز است که در هنگام نبرد با بهرام چوبین با وی بود .

پیروز Peruz[1]

بـه «پیروز» خسرو سپردم سپاه
که آزاده هست و شاهان نژاد
۹/۲۹۳/۹

سرداری ایرانی که پسر خسرو بود و اردشیر شیروی اورا به‌فرماندهی سپاه ایران گماشت ولی گراز ازمرز روم به‌پیروز نامه نوشت تا سپاه بیاراید و اردشیر رااز درگاه بپردازد. پیروز که‌پیوسته با اردشیر، درحکم وزیر و گنجور اوبود، شبی شاه اردشیر را مست کرد و او را خفه ساخت[2] و به گراز نامه نوشت و اورا به‌ایران فراخواند و گراز به‌تیسفون‌تاخت و سپاه پیروز اورا یاری‌دادند و برتخت پادشاهی ایران نشاندند .

---

۱) درمتن مسکو به‌جای این نام «مراد» آمده است (۴۳۸/۴۲/۹)

۲) بهاردر **مجمل‌التواریخ**، (ص۸۲،ح۲)می‌نویسد:«طبری گوید کسی‌به‌امرشهربراز (گراز) وی را درایوان خسرو شاه قباد بکشت و همانجا گوید شهربراز تیسفون را به‌مکیدت مردی نامش نیوخسرو که رئیس حرس اردشیر بـود بگشاد و اردشیر را بکشت وشاید این پیروز خسرو مصحف نیوخسرو که رئیس حرس اردشیر بود، باشد...» بنداری این‌نام رافیروزآورده‌است که پهلوان‌سپاه‌اردشیربود۹/۲۹۳/ح۴

۳) بنابه‌قول ثعالبی‌خسروپیروز (این‌نام درغرر خسروفیروز است) درغذای‌اردشیر زهر کرد(**شاهنامه ثعالبی**،ص۳۵۲). و **مجمل** آورده‌است که «پیروزخسرو دومستی‌دمش بگرفت وبکشت.»(ص۸۲)

چون پوران‌دخت به‌پادشاهی ایران رسید پیروز را دستگیر کرد و اورا به‌دم کره‌ای به‌زین‌نرسیده بست و برگردن وی پالهنگ افکند و کره اسب را به میدان فرستاد واسب آنقدر پیروز را برزمین کشیدکه

سرانجام جانش به‌خواری بداد   چرا جویی از کار بیداد، داد

۱۹/۲۰۶/۹

۹/۲۹۴/۹، ۳۰و۲۴/۲۹۶، ح۲۰و۴۲و۳۸/۲۹۷، ح۵و۴۵/۲۹۸، ۷/۳۰۵

ح۳و۹/۳۰۶ و۱۸/۳۸۶ و ۲۹ و ۲۶ و۲۳ و۲۱ و ح۱۵ و ح۱۸ و ۱۳/۴۸۷

۳۰، ۲۷/۳۹۰

پیروز Pēruz

چو نامه به مهر اندر آمد بداد
به پیروزِ شاپور فرخ نژاد
۱۶۷/۳۲۳/۹

پسر شاپور، از سرداران رستم هرمزان‌که نامهٔ رستم را برای سعد وقاص برد.

۱۷۵و۱۷۳/۳۲۴، ۱۶۷/۳۲۳/۹*

---

۱) دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** آمده است که پوران، بهمن را به‌نزد باگرار و پیروزفرستاد وآنان‌را شکست (ملحقات **شاهنامه** ،ج۹، ص۳۹۰) بنابرغرر،پوران دخت، پیروز را می کشد (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص ۳۵۵).

● **پیروز** : پسر هرمزبن بلاش‌که پس‌ازکشته شدن هرمز به‌پادشاهی رسید و عمده سال شاهی کرد (**فارسنامه** ،ص۱۷)←فیروز

پیروزبخت دخت نام دختر پیروزکه به‌دست‌هیتالیان اسیر شد. بنابر**مجمل‌التواریخ** (ص۹۵)←پیروزدخت

پیروز دخت: همان پیروزبخت دخت است‌که در طبری و **ثعالبی** فیروز دخت آمده است. (**ثعالبی**، ص ۱۳۶؛ **مجمل‌التواریخ** ، ص ۹۵ ح۷) دینوری نیز این نام را فیروزدخت آورده است (**اخبارالطوال** ،ترجمهٔ فارسی،صص۶۳و۶۴).

پیروز دیلمی: ایرانی دلاوری‌که از سوی بادان نامه‌ای به پیغمبر اسلام برد (**فارسنامه**، ص ۱۰۶).

پیروز ؛ پسرطوس ازپهلوانان عهدبهمن. (**مجمل‌التواریخ** ، ص۹۲)

پیشداد Pīšdād در **اوستا** ، لقب‌هوشنگ است. درتاریخ غرراسیر سرپادشاهی هوشنگ‌آمده: وچون‌اوّلین بنومشروع است وبه‌همین‌مناسبت به‌پیشداد ملقب شده

←

پیغونژاد Payǖnezād

گوی گردکش نیزه اسفر بهاد
برآن گسره گیرل «پیغونژاد»
۷۶۱/۲۱۲/۴ مول

ازنژاد پیغو* کسی‌که ازنسل پادشاهان ترکستان است .

پیلتن Pīltan

چو از خواب بیدارشد «پیلتن»
بنو مغتوان گفت کای اهرمن
۲۲۵/۱۰۰/۲

لقب رستم است ← رستم (به‌معنی کسی‌که دارای اندامی بزرگ چون پیل است.)
۵۰۴/۱۰۳، ۵۲۸/۱۰۴، ۵۳۸/۱۰۵ و ۵۴۴، ۴۴۰/۱۰۰/۳، ۴۶۳/۱۰۱
۸۲۴/۱۲۱، ۵۵۶/۱۰۶، ۶۸۳/۱۱۳، ۷۰۶/۱۱۴، ۷۶۷/۱۱۸، ۵۸۵/۱۰۷
۴۶۴/۱۵۷، ج۲/۱۴۳، ۲۲۷/۱۴۱، ۲۱۹/۱۴۰، ۸۸۶/۱۲۴، ۸۴۷/۱۲۲
۱۱۴/۱۷۷، ۲۳/۱۷۱، ۶۱۲/۱۶۷، ۵۹۴/۱۶۶، ۵۶۵/۱۶۴، ۲۴/۱۶۱ج
۹۲۴/۲۳۹، ۴۱۹/۲۰۳، ۴۷۸/۲۰۰، ج۶/۱۹۷، ۴۱۷/۱۹۴، ۱۲۳/۱۷۸
۲۱۴/۵۱۵، ۲۱۰/۴۴۶، ۲۰۵/۲۵۵، ۱/۲۵۷، ۱۸/۲۴۳، ۹۷۹/۲۴۰، ۹۲۳/
۲۳۴/۸۵۱، ۲۲۸/۷۶۷، ۶۳۸/۲۱۹، ج۳

→
است که به فارسی نخستین واضع مبانی عدالت است . در روایات ملی ما عنوان هریك ازپادشاهان‌سلسلهٔ داستانی‌پیشدادیان است» (فرهنگ معین ، ج۵، ص ۳۶۴).
دراوستا Paradhāta است ودرهر جای اوستا که ازهوشنگ نام‌برده شده باصفت «پرداته» آمده‌است که به‌معنی کسی‌است که درپیش قانون وضع کرد ودادگری‌نمود یا نخستین‌واضع . حمزه نیز این کلمه را «فیشداد» اول حاکم باشد چه او شهیخ اول حاکم ممالك بشماراست (یشتها ، ص۱۷۹؛ برهان ، ج۱/۴۴۲/۱).
پیشدادیان Pīšdād-iy-an نخستین سلسلهٔ داستانی‌ایران‌که به‌روایت فردوسی شاهان آن ۱- کیومرت ۲- هوشنگ ۳- تهمورث ۴- جمشید ۵- ضحاك (بیگانه) ۶- فریدون ۷- منوچهر ۸- نوذر ۹- تهماسب ۱۰- گرشاسپ، بودند.

---

* پیغو مصحف «بیغو» است که به‌معنی خیغ وترکستان است :
اندر عمل تسکین عیار بنه غازی بندند میان پیشت صد پیغووصدتکسین
درچاپ‌مسکو همه‌جا این نام «پیغو وپیغونژاد» آمده‌است (۶/۷۴/۱۲۴ (بیغوی در کتاب‌نام غیرجانداران ؛ لغت شهنامه ، ص۵۰؛ مول۴/۱۸۶).
۷۶۱/۲۱۲ مول۴/۱۹۰/۲۴۴

۸۸/۱۱/۳،۵۹۹/۴۱،۶۴۰ ،۶۳۶/۴۳،۶۵۱ ،۶۴۸/۴۴،۷۹۴ /۵۳،۸۱۷/
۵۴،۸۲۶/۵۵،۸۴۴/۵۶،۸۹۴/۵۹،۹۱۴/۶۰،۱۰۰۹/۶۶،ح۲/۶۷،۱۰۶۵/
۶۹، ح۱۰/۸۰ ،۲۲۶۵/۱۴۸ ،۲۶۰۶/۱۷۰ ،۲۶۷۱/۱۷۵ ،۲۷۳۸/۱۷۹،
۲۷۴۴/۱۸۰،ح۲۱/۱۸۲،۲۸۰۴/۱۸۴،۲۸۶۹/۱۸۸،۲۸۸۵/۱۸۹ ،۲۸۹۸،
۲۹۸۴/۱۹۵،ح۹/۱۹۸،۲۷،۲۶/۲۵۹،۳۰/۱۰/۴،۲۷،۴۲/۱۱،۱۳۷/۱۶
۲۶۷/۲۴، ۳۴۹/۳۰،۴۳۱/۳۵ ، ۵۵/۱۱۹/۹۰۷/۱۷۲ ، ۱۰۳۵، ۱۰۴۴/
۱۸۰،۱۰۶۸/۱۸۲،۱۱۱۱/۱۸۵، ۱۱۴۱/۱۸۷،۱۲۴۳/۱۹۲،۱۴۵۳،۱۴۴۸
/۲۰۵،۶۰/۲۱۲، ح۲۸/۲۱۸، ح۸/۲۱۹،۱۹۰/۲۲۰، ۴۶۲/۲۳۹، ۲۷۹/
۲۴۰،ح۱۸/۲۴۳،۵۴۱/۲۴۴،۵۹۰/۲۴۷،۵۹۹/۲۴۸ و ح۵ ،۶۲۸/۲۴۹ ،
۶۸۴/۲۵۳ ،ح۶/۲۵۴، ۷۵۶/۲۵۷،۹۵۲/۲۷۰،۱۰۹۷/۲۷۹ ،۱۲۶۷/۲۹۱
۱۳۸۲/۲۹۸،۶۸،۶۳/۳۰۵،۱۰/۳۱۶،۴۳،۴۱/۳۱۷، ۵۴/۳۱۸،ح۱۲/۴۹
/۵، ۲۸۴۸/۴۰۳ ، ۷۸/۲۲۸/۶، ۱۲۰۰/۲۹۱ ، ۱۲۷۲/۲۹۵ ،۹۸/۳۲۷
۱۳۱/۳۲۹ ،۱۵۷/۳۳۰، ۱۸۰/۳۳۲،۲۴۳/۳۳۵، ۲۷۲/۳۳۷، ۲۸۲/۳۳۸،
۳۱۸/۳۴۰

پیلسم Pilsam

دلیری که بُد نام او «پیلسم»
گوی، کی نژادی چو شیر دژم
۱/۲۵۱/۲

دلاوری کی‌نژاد از توران زمین که برادر پیران و فرزند ویسه بود و در ایران و توران جز رستم هماوردی نداشت. هنگامی که هفت دلاور ایرانی به‌توران رفتند، پیلسم به پیکار با آنان رو نهاد و نخست با گرگین روبرو شد و او را گرزی کوفت که گرگین سرنگون برزمین افتاد آنگاه با گستهم در آویخت و او را نیز برزمین کوبید و سپس زنگه شاوران را شکست داد و چون طوس به یاری سه پهلوان دیگر آمد پیلسم با چهار تن به نبرد پرداخت ولی چون رستم به پیکار با وی رو نهاد پیلسم گریخت.

پیلسم با اندیشهٔ افراسیاب برای کشتن سیاوش همداستان نبود و تنها کسی بود که در مجلس افراسیاب از شاه توران خواست تا سیاوش را نکشد و از سرانجام این کار بیندیشد. پیلسم از افراسیاب خواست که تا آمدن پیران، کشتن سیاوش را به‌تأخیر اندازد اما گرسیوز اندیشهٔ پیلسم را رد کرد و شاه را به کشتن سیاوش برانگیخت ولی

پیلسم تاآخرین لحظه با سیاوش بود و:

سیاوش بدو گفت بدرود باش — زمین سار و تو جاودان بود باش
درودی ز من سوی پیران رسان — بگویش که گیتی دگر شد بسان

۲۲۳۲/۱۵۲/۳

وچون افراسیاب پس از کشتن سیاوش، فرمان داد تا فرنگیس را بیرون به بارگاه آورند وبزنند تا فرزند بیفکند، پیلسم افسرده وخشمناک بهنزد لهاک وفرشیدورد شتافت.

که دوزخ به از بوم افراسیاب — نباید بدین کشور آرام و خواب
بتازیم و نزدیک پیران شویم — نه تیمار و درد اسیران شویم

۲۳۶۸/۱۵۴/۳

آنگاه هرسه اسب برگرفتند و بهنزد پیران رفتند و اورا از داستان فرنگیس آگاه کردند.

هنگامی که سرخه پسر افراسیاب بهدست ایرانیان کشته شد، پیلسم، ازافراسیاب اجازه خواست تا بارستم بجنگد:

اگر رستم صرور جنگ آورم — همه نام او زیر ننگ آورم
بپیش تو آرم سر و رخش او — همان خود و تیغ جهانبخش او

۲۸۰۱/۱۸۳/۳

وافراسیاب بهوی وعده داد که اگررستم رابکشد، دختر وکشور خودرا به وی بسپارد:

از ایران وتوران دو بهر آن تست — همان گوهر وگنج وشهر آن تست

۲۸۰۷/۱۸۴/۳

اما برادر پیلسم، پیران، که ازاین اندیشهٔ برادر اندوهناک بود به نزد افراسیاب شتافت که پیلسم دهمی برتن خویش دارد ستیزه وازنام خود درگمان افتاده است و کوشید تا پیلسم را ازنبرد بارستم بازدارد، اما پیلسم نپذیرفت وازافراسیاب اسبی وسلاحی تمام بگرفت و بهمیدان رفت و رستم را بهنبرد فراخواند اما گیو بهپیکار وی آمد و:

بدو گفت رستم به یک ترک جنگ — نسازد همانا که آیدش ننگ

۲۸۲۵/۱۸۵/۳

پیلسم باگیو درآویخت و اورا نیزه‌ای زدکه پای گیو ازرکاب برون‌آمد و فرامرز بهیاری گیوشتافت ونیزه وتیغ پیلسم رابهدونیم کرد اما پیلسم بهپیکارادامه‌می‌داد:

بدانست رستم که جز پیلسم — ز ترکان ندارد کس آن زور ودم

۲۸۳۲/۱۸۵/۳

چه‌رستم دراختر پیلسم دیده بودکه اگر پیلسم خردمند وآموزگاردیده باشد، درایران وتوران چون او نبرده‌ای نیست. آنگاه رستم خود به‌پیکار با پیلسم[1] رونهاد و چون باوی روبروگشت نیزه‌ای بر کمرگاه اوکوفت و وی را کشت و همانندگوی اززین برگرفت وبه‌قلب سپاه توران برد وبرزمین افگند و:

چنین گفت کاین را به دیبای زرد | بپوشید کز گرد شد لاژورد

۱۸۲۹/۱۸۶/۳

۲۳۸۱/۱۵۵، ۲۳۶۵/۱۵۴، ۲۳۳۰/۱۵۲، ۲۲۵۴ و ۲۲۵۳/۱۴۷/۳
۲۸۳۱ و ۲۸۳۴و۲۸۲۶و۲۸۲۹ و ۲۸۲۲/۱۸۵، ۲۸۱۵/۱۸۴، ۲۷۹۷/۱۸۳
۲۸۵۱/۱۸۷، ۲۸۴۱و۲۸۴۵و ح۶و۲۸۳۷/۱۸۶و
۲۱۹/۲۲۳/۴ و ح۶

---

۱) در توابی شاهنامه گاهی این نام به‌ضم چهارم آمده است و با حم (به‌ضم اول) قافیه شده است:

چو رشید گفتار او پیلسم | بغرید مانند رویینه خم

۱۴/۲۵۲/۲

ویلسم (به‌ضم چهارم: فیل‌سم) به‌معنی سم‌ستبر ودرشت وسخت واسبی دارای سم ضخیم وگران است (برهان ، ص۴۴۷) شاید معنی پیلسم کسی باشدکه دارای پای نیرومنداست ودشمان‌را دورزیرپای نابود می کند، این نام درمجمل «پیلسم»آمده‌است (مجمل التواریخ ، ص۹۰). یوستی این‌نام را Pilsum ضبط کرده است (نامنامه ص۲۵۲) وصورت دیگر آن Pilesum آورده است .

پیور Pêvar

ضحاک (وقف ، ص۲۲۴)← بیور.

پیورسپ Pêvarasp

ضحاک (وقف ، ص۲۲۴)← بیورسپ .

ت

تباک Tabāk[1]

یکی نامور بود نامش تباک
ابا آلت و لشکر و رای پاک

ج۱/۱۳۲/۷

دلاوری ایرانی که فرمانروای جهرم بود در روزگار اردشیر بابکان و اردشیر را یاری می‌داد. ← بناک وسباک

مول ۲۷۰؛۲۶۶؛۳۵۹/۱۴۹/۵ ، ۲۸۶/۱۵۰، ۴۲۹/۱۵۲

تاتار *Tātār

که باشد که پیوند سام سوار
نخواهد ز روم و تاتار تا قندهار

ج۱۵/۱۸۹/۱

نام قومی است . (این نام تنها در یکی از نسخه‌های مورد مراجعهٔ چاپ مسکو آمده است.)

تازی **Tāzi

ندارم به دل بیمی از تازیان
که از دیدگان دجله دارد روان

عرب .

که هم مهر خوانند وهم سوسمار
بمانند جنگی که کارزار

۲۰۶/۲۳۳/۸

ج۱۸/۱۲۰/۶ ؛ ج۱۵/۱۸۹/۱

۱) درچاپ مسکو این نام «سباك» آمده است. درتمام نسخ معتبر **شاهنامه** به‌جای سباك که درمتن مسکو آمده است «تباك» ضبط شده است. (مول، ج۵، ص۱۴۹؛ بروخیم، ۱۹۳۹ ، ج۷؛ دبیرسیاقی، ج۴، ص۱۷۰۱؛ رمضانی ج۴، ص۹۹). در کارنامهٔ اردشیر بابکان «بواك» یا «بنك» خوانده شده است (**کارنامهٔ اردشیر** ، ترجمهٔ کسروی ، صص ۱۸۲ و ۱۸۳) ← زند وهومن‌یسن . در **کارنامهٔ اردشیر بابکان**،ترجمهٔ بهرام فره‌وشی این نام «بناك»آمده است. ← بناك.

* «تاتار و تتر نام قومی است که به قول تمسن Thamsen درقرن‌هشتم میلادی درکتیبه‌های ترکی orxon ... مراد از نام مذکور مغول یا بخشی از مغول بود نه قومی ترك و... این تاتاران درجنوب غربی بایکال Baikal تا حدود ناحیه کرول Kerul مسکن داشتند... در **حدودالعالم** تاتاران متمنق به تمرغز دانسته شده‌اند ودرکتب مربوط به فتوحات مغول درقرن هفتم هجری همه‌جا... از آنان به‌نام تاتار یاد شده ...» (**برهان** ، ج۱، ص۴۵۴ ح۳).

** این نام در **شاهنامه** به صورت صفتی برای مردم و اسب به‌کار می‌رود. لغت ←

تبرگ Toborg [1]

به پیش سپاه اندر آمد تبرگ
که خاقان ورا خواندی پیر گرگ
۲۸۲۳/۱۷۵/۹

از سرداران چینی که خاقان چین پس از کشته شدن بهرام اورا به خواستگاری گردیه برای خویش فرستاد ولی گردیه نپذیرفت و چون خاقان شنید که گردیه با سپاه بهرام به ایران رو نهاده است، برادر خود تبرگ را با شش هزار سپاه به دنبال او فرستاد تا گردیه و سپاه وی را بازگرداند اما چون تبرگ به سپاه گردیه رسید، این زن را در جامهٔ رزم دید و شگفت‌زده از وی خواست تا به نزد خاقان چین باز گردد و مهربانیها ببیند ولی گردیه از تبرگ خواست تا به دور از لشکریان با وی به گفتگو بپردازد و چون تبرگ از سپاه خود دور شد، گردیه با او درآویخت و

یکی نیزه زد بر کمربند اوی
که بگسست خفتان و پیوند اوی
۲۸۴۸/۱۷۷/۹

و دلاوران ایرانی نیز سپاه تبرگ را درهم شکستند.

۱۸۸/۳۲، ۱۹۵۳ ج ۹، ۱۷۶/۲۸۲۶، ۲۸۳۰، ۲۸۴۱، ۹/۱۵۷/۲۸۲۳، ۲ ج، ج ۲۰

تازی از «تاز»+ی (نسبت) در پهلوی Tāzīk، ایرانیان قبیلهٔ طی از قبایل یمن را که با آنان تماس بیشتر داشتند «تازی» و منسوب بدان را «تازیک» می‌گفتند و سپس این اطلاق را به همهٔ عرب تعمیم دادند چنانکه یونانیان و رومیان Persia «پارس» و عرب «فرس» را به همهٔ ایرانیان اطلاق کردند و ایرانیان «یونان» را به نام قبیله «یون» در آسیای صغیر به همهٔ روم اطلاق کردند. (**برهان**، ص۴۵۸، ج۱؛ **ولف**، ص۲۳۳).

---

۱) بنداری این نام را «طرك» آورده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۲۹) و در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای «طبرگ» و «طورگ» آمده است ج ۲۰/ ۱۷۵/۹۹ و ج ۱۱/ ۱۸۸/ ۹) در **طبری** آمده است که «خاقان نطرترك را با دوازده هزار سپاه به دنبال گردیه فرستاد ولی گردیه اورا کشت» (**طبری**، ص۹۹۱ به نقل از **تاریخ بلعمی** ص۱۰۲۲۰، ج۱) ولف این نام را همان طورگ Tuvurg می‌داند ولی توضیحی دربارهٔ آن نمی‌دهد، (**ولف**، صص ۲۳۵ و ۵۹۲).
در **اخبارالطوال** آمده است که گردیه و همراهانش از خاقان اجازه گرفتند و خاقان به آنها نیکی کرد و آنان را تقویت کرد و تا مرز به بدرقهٔ آنها رفت و ایشان به ایران شدند. (ص۱۰۹، ترجمهٔ فارسی) اما در **فارسنامهٔ** ابن‌بلخی آمده است که «خاقان... خواست تا خواهر بهرام چوبین را زن کند، این خواهر او را جوابی خوش داد و ←

تخار Toxār

← تخوار.

ج۴/۵۱/۱۴ و ج۴/۹۱/۱ و ج۵/۳۴۷/۲۳

تخوار Toxvār[1]

بدو گفت از ایدر برو با تخوار
مدار این سخن بر دل خویش خوار
۴۷۹/۲۹/۴

چون فرود از جریره مادر خود سراغ کسی را گرفت که بزرگان ایرانی را بشناسد جریره، «تخوار» را بدو معرفی کرد:

کز ایران که و مه شناسد همه بگوید نشان شبان و رمه

۴۸۰/۲۹/۴

←

روزی چندتا کارخویش راست کرد ولشکر برادر را کی آنجا بودند برداشت با مال وخزانه واز ترکستان تا کلد بیامد وچون خاقان خبر یافت دوازده‌هزارمرد را دنبال ایشان بفرستاد ودر رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم رفت وخواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد ومقدم لشکرترک را بیوگند وایشان هزیمت رفتند.» (**فارسنامه**، ص ۱۰۳) .

---

۱) این نام دربعضی نسخه‌ها: «تخار» ضبط شده و«تخوار» صورت جدیدتر است. (**یوستی**، ص۳۲۸) جی. سی. کویاجی می‌نویسد: «... که بنابر گزارش تاریخ، بردان (فرود سیاوش) درسرزمین اقوام داهی وتخار پیروزمندانه به پیش می‌رفت. فردوسی نیز تنها یاور فرود را «تخوار» می‌نامد. در واقع باید پذیرفت که تخار **شاهنامه** نیز نام یک‌تن نیست بلکه نام یک قوم است و این اشارهٔ پرمعنی است که در روایت سنتی برای بازشناساندن شاهزاده محفوظ مانده وبدین‌سان ما درمی‌یابیم که وقتی بردان (فرود) درآخرین پیکار به نبرد می‌ایستد تنها یاوران او تخاریها هستند زیرا محتملاً همهٔ بزرگان ایران در توطئهٔ قتل او همداستان بودند.» (← **آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**) کریستن‌سن، نخوارِه یا Nakhvāragh را درجهٔ حکمرانی درحکومت ساسانیان می‌داند (**ایران درزمان ساسانیان**، صص ۶ و ۳۵). دینوری این نام را «نخارجان» ضبط کرده است (**اخبارالطوال**، صص ۹۳-۱۵۱). محمود کیانوش درکتاب **از کیکاوس تا کیخسرو**، می‌نویسد: ظاهراً تلفظ صحیح این نام «نخوار: Noxār» است (ص۶۴) و (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۵۴۲).

چو پرسی ز گردان و گردنکشان تخوار دلاور بگوید نشان
ج۹/۲۹/۴

پس فرود و تخوار به ستیغ کوهی رفتند و فرود از تخوار خواست تا یک‌یک بزرگان ایران را بدو بشناساند و تخوار بزرگان ایران را یکی‌یکی به‌وی معرفی کرد تا آنکه بهرام گودرز از سپاه ایران به تنهٔ کوه آمد تا بداندکه این دوکیستند. ولی تخوار اورا نشناخت وحدس زدکه می‌بایستی از خاندان گودرز باشد.

چون طوس، ریونیز داماد خودرا برای دستگیری فرود فرستاد تخوار به فرود سفارش کرد که ریونیز رابکشد تا مگر طوس را در او بسوزد جگر، وفرود چنان‌کرد و چون ریونیز کشته شد و طوس پسر خود زرسپ را به نبرد با فرود فرستاد باردیگر تخوار از فرود خواست تا او را نیز بکشد و فرود زرسپ راکشت و طوس‌خود به‌جنگ با فرودشتافت ولی تخوار این‌بار فرود را اندرز دادکه طوس را نکشد و تنها اسپ او را پی‌کند تا در خونخواهی سیاوش خللی وارد نشود و چون فرود این اندرز بکار برد باردیگر تخوار فرود را از کشتن و نبرد با گیو برحذر داشت و فرود به‌سفارش او اسپ گیو را پی‌کرد. فردوسی، تخوار را دستور ناکاردان می‌داند وبخشی از فاجعهٔ مرگ فرودرا به‌سبب بی‌تدبیری وی می‌شناسد.

تاتار، ← تاتار.

ج۶/۴۳، ۴۹۹/۴۱، ۵۱۱ و ۱۶ج و ۲۰ج ، ۴۹۶/۴۰ ، ۴۷۹/۳۹/۴ و ۹ج ۶۹۰/ ۶۹۴ و ۶۷۶/۵۱، ۱۶ج ، ۶۵۰/۵۰ و ۶۵۴ و ۶۶۰ و ۲۲ج ، ۵۴۷/۴۴ ۵۲ ، ۷۰۹ و ۶۹۷/۵۳، ۷۱۴/۵۴، ۷۴۲/۵۶، ۸۰۰ و ۷۹۸/۵۹

تخوار Toxvar

ابا شاه چین دهستان و تخوار
که جنگ بداندیش بودیش خوار
۱۶۵/۲۳۳/۵

شاه دهستان که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در سپاه کیخسرو بود (و بنابر

---

۱) درنسخه «تخاره (ح۱۰/ ۹/۲۲۵) و «تخواره» (ح۲۰/ ۹/۲۲۶) در دینوری

تتار Tatār

پیمی گستون زان پساه تتار
ز چاچی کمان تیرهای و انبار
ج۲۲/۱۹۵/۴
←

بعضی نسخه‌های شاهنامه ازخاندان دشمه بود (۵/۲۴۴/۳۳ح) وچون کیخسرو با شاه مکران نبرد پیوست، تخوار نگهبان لشکر ایران بود و بـا شاه مکران در آویخت و:

بـزد تیغ او را بـه دو نیم کـرد — دل شاه مکران پـر از بیم کـرد
۱۲۱۶/۳۴۸/۵

۵/۲۴۴/۱۶۵ و ۳۳ح ، ۳۴۷/۱۹۱۴

تخوار 'ToxVar

به زنگوی گفت آن زمان شهریار
کز ایدربرو تازه‌ای با «تخوار»
۵۸۰/۴۴/۹

دلاوری ایرانی‌که خسروپرویز او و زنگوی را مأمور بردن‌خزانهٔ شاهی‌کرد و اوبا زنگوی گنج و بنه شاه را برگرفت و از پـل نهروان گذراند. چون خسروپرویز به روم گریخت تخوار باوی بود ویکی از نامه‌های خسرو پرویز را به نزد قیصر روم برد وپیوسته با خسروپرویز بود اما در اواخر پادشهی خسروپرویز، تخوار سر به‌شورش برداشت وبا «زادفرخ» پیمان بست و او را یاری داد تخوار سپهبد فرماندهٔ زندان شیروی راکشت وبه زندان شیروی رفت و او را آزاد ساخت.

۵۸۰/۴۴/۹ ، ۵۹۰/۴۵ ح ۶ و ۱۲۴۹/۸۳ ، ۱۸۴۲/۱۱۷ ، ۳۹۳۸/۲۴۵ ، ۲۶و۲۷/۲۸۶ ، ۲۸/۲۵۰ح ، ۳۹۵۱/۲۴۶و۳۹۶۰و۳۹۶۳و۳۹۶۵ و۲۲ح

«تخارجان» آمده است (اخبارالطوال ، صص۹۳-۱۵۱) دینوری می‌نویسدکه او درنبرد با اعراب به‌حدی پای فشرد تا کشته شد (همان‌کتاب، ص۱۵۰).

---

۱) درنسخه «تخاران» و«تخار» (۹/۱۳۷/۳ح).

* تخواره پسر زواره . در مجمل‌التواریخ آمده است که « ولرامرز، آذر برزین بازماند از پسران وار زواره فرهاد و تخواره وبعد ازاین نام‌کس برنیامد.» (ص ۲۵) و در همان‌کتاب از او در زمرهٔ پهلوانان عهد بهمن اسفندیار یاد شده است (ص ۹۲). در شهریارنامه عثمان مختاری نیز نام تخواره مرتباً ذکر شده است در آنجا تخاره از پهلوانانی است‌که با پدرش زواره به نبرد بالرهنگ شتافت اما به دست ارهنگ اسیرشد وبا سام ومرزبان به‌نزد ارجاسپ فرستاده شد (دیوان عثمان مختاری، صص ۷۶۱-۸۲۳).

تخواره Toxᵛāre

پدر خزانه‌دار خسروپرویز.[۱]

کلید در گنجها برشمرد
سراسر به پور (تخواره) سپرد
۲۱۵۲/۱۳۷/۹

تخواره Toxᵛāre

از سرداران خسروپرویز ← تخوار.*

(تخواره) که در جنگ غمخواره بود
یلان سپه را ز بت پتیاره بود
۱۸۲۲/۱۱۷/۹

ترسا Tarsā

مجازاً یعنی مسیحی. کسی که پیرو دین عیسی است.*

بدو گفت شاه ای سراسر بدی
که (ترسایی) و دشمن ایزدی
۲۰۷/۲۴۱/۷

۲۰۶۴و ، ۲۷۷۸/۲۷۳و۱۳ح ، ۹۵۱/۱۰۸و۱۵ح و۱۶ح ، ۸۴۸/۱۰۲/۸ ، ۲۹۱/۲۷۷۲، ۳۳۳۶/۲۰۸، ۲۰۹۳/۱۳۳ ، ۲۰۷۰/۱۳۲، ۲۰۶۱/۱۳۱/۹ ، ۱۴/۳۶۴ح

ترک Tork

چو بشنید سالار (ترکان) پشنگ
چنان خواست کاید به ایران به جنگ
۶۴/۱۰/۲

تورانی. از فرزندان تور، که از زمان پشنگ تا روزگار افراسیاب و ارجاسپ پیوسته با ایرانیان درستیز بودند و این دشمنی از تقسیم جهان به وسیلهٔ فریدون درمیان سه فرزندش سلم و تور و ایرج آغاز شد و حوادث گوناگون نظیر کشته شدن سیاوش آن را تقویت کرد تا آنکه کیخسرو، افراسیاب را شکست داد و توران را به جهن پسر او سپرد واز این مرحله جنگی درنگرفت تا روزگار لهراسب که ارجاسپ ترک بار دیگر به ایران تاخت و علت آن ازمیان بردن دین زردشت بود تا سرانجام اسفندیار ارجاسپ‌را کشت. ← توران ← (وف، صص ۲۴۱و۲۴۲)**

---

* استاد هنینگ ترسا را ترجمه [illegible] می‌دانند. (برهان، ح ۶).

** ترک به ضم اول. درترکی به معنی شجاع و دلیر و [illegible] (صحاح العجمی ۲۱۳) در ←

تژاو Tažāv[1]

که تاج «تـژاو» آورد پیش من
دگر پیش این نامدار انجمن
۱۹۱/۲۰/۴

دلاوری تورانی که داماد افراسیاب بود. کیخسرو چون می‌خواست که به‌نبرد با افراسیاب برود، سران سپاه خود را گرد آورد و فرمان داد تا صد جامهٔ خز و دیبا و صد جامهٔ پرنیان و دو گلرخ میان به‌زنار بسته، پیش آورند و به‌کسی بخشند که تاج تژاو را پیش او بیاورد، تاجی که او افراسیاب به‌تژاو بخشیده بود. بیژن گیو داوطلب شد و کیخسرو بار دیگر فرمان داد تا ده جام زرین که شمامه‌های طلا و ثمره در آن بود و جامی از مشک و یاقوت زرد و عقیق و زمرد، حاضر آوردند و آن‌را پاداش کسی قرار داد که سر تژاو را به‌نزد وی آورد و بار دیگر بیژن داوطلب انجام این کار شد.

افراسیاب که رهسپار نبرد با سپاه ایران بود به‌شهر گروگرد که مرکز فرماندهی تژاو بود آمد و از آنجا «کوده» را به‌ارزیابی سپاه ایران فرستاد اما بهرام، کوده

→

چینی Tu-kuo در یونانی Tourxoi نام ترک به‌عنوان قومی بدوی نخستین‌بار در قرن ششم میلادی دیده می‌شود. در همین قرن ترکان، دولتی بدوی تأسیس کردند که از مغولستان و سرحد شمالی چین تا بحر اسود امتداد داشته است. مؤسس حکومت مزبور که چینیان او را Tu-men نامند و در کتیبه‌های ترکی Bumen، در سال ۵۵۲ درگذشت...» (برهان، ص ۴۸۷ ح ۶).

ترکان خدیو شاه ترکان (ولف، ص ۲۴۲).

ترکمان Torkamān*

همان سی‌هزار از یلان «ترکمان»
برفتند با گرز و تیر و کمان
۲۲۰/۲۵۴/۵

ترکمانان در سپاه افراسیاب با کیخسرو نبرد می‌کردند.

* «به‌معنی ترک مانند است» (برهان، ص ۴۸۸) «ترکمان یا ترکمن نام قومی است ترک در آسیای مرکزی. این نام از قرن (پنجم هجری/یازدهم میلادی) نخست به شکل جمع فارسی (ترکمانان) توسط نویسندگان ایرانی مانند گردیزی و ابوالفضل بیهقی استعمال شده به‌همان‌معنی که اغز در ترکی و غز در عربی و فارسی به‌کار رفته اغزان را ترک محسوب داشته. به‌ترکمان و ترکمانان را فقط در جانب مغرب یاد کرده‌اند:

بازگشت وچون بامدادان کبوده بزنیامد تژاو برآشفت تا لشکر بیاراید و با ایرانیان به‌نبرد بپردازد، ایرانیان دریافتند:

که آمد سپاهی ز ترکان به جنگ　　سپهبد نهنگی، درفشی پلنگ

۱۰۵۸/۲۶/۳

گیو با تژاو روبرو شد و اورا به‌خطر ناچیزی سپاهش سرزنش کرد ولی تژاو:

به پاسخ چنین گفت کای نامدار　　ببینی کنون رزم شیرسوار

به گیتی تژاوست نام مرا　　به هردم برآرند کام مرا

نژادم به گوهر از ایران بدست　　ز گردان و از پشت شیران بدست

کنون مرزبانم بدین تخت و گاه　　نگین بزرگان و داماد شاه

۱۰۶۵/۲۶/۳

وگیو ناباورانه پاسخ داد:

اگر مرزبانی و داماد شاه　　چرا بیشتر زین نداری سپاه

۱۰۶۸/۲۶/۳

و اروی خواست تا با او به‌نزد طوس برود وفرمانبردار ایرانیان باشد اما تژاو به‌پرخاش و نبرد درگرفت و تژاو بابیژن پیکار کرد اما سه‌بهره ازسپاه تژاو که دلیرانه می‌جنگیدند، کشته شدند وسرانجام تژاو ناگزیر تن به‌گریز داد وبیژن اورادنبال کرد تا به‌وی رسید وتاجش را ازسربرگرفت ولی تژاو به‌سوی دژ خودگریخت و درآنجا بود که «اسپنوی» زن را بروی گرفت واز او خواست تاتژاو اورا نیز باخود برد وتژاو را دل بروی بسوخت واورا درپشت سرخود سوارکرد و دورشد اما سرانجام اسب مانده گشت وتژ و ازاسپنوی خواست تا اورا ترک کند و

فرود آمد از اسپ او اسپنوی　　«تژاو» از غم او پر از آب روی

اسپنوی به‌دست بیژن افتادوطوس فرمان داد تا دژ تژاوراویران کردند و «گروگرد»

→

بعضی یا نامط Tō-Ku-mong دردایرةالمعارف قرن هشتم‌میلادی... کلمهٔ «توکومنگ» نام‌دیگری است‌که به‌کشور Suk-Tak یعنی کشور الانان اطلاق شده وایشان درآغاز تاریخ میلادی درمشرق تا مسیرسفلی سیردریا مستقربودند و آنجا درقرن چهارم هجری متراصی اغزان بود. درکتب جغرافیایی عرب،ترکمان (اترکمان) یا الترکمانیون) لفظ توسط مقدسی... آمده ... اما اینکه آن را از ترکیب‌فارسی‌ترک‌مند گرفته‌اند وجه شتقاق عامیانه است.» (برهان،ص۴۸۸،ح۳) دربعضی‌نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای‌ترکمان،«به‌گمان»آمده‌است. (۲۵۴/۵، ح۲۵)

به‌صرف ابر بیان درآمد وتژاو به‌سوی افراسیاب گریخت و او را ازکشته شدن
پلاشان وسواران بیدن کوه هیرم و بردن منیژه تورانیان به‌وسیلهٔ ایرانیان آگاه ساخت
وخود باردیگر با پیران به‌نبرد با ایرانیان شتافت.

چون بهرام گودرز درجستجوی تازیانهٔ خود به‌نبردگاه رفت، تژاو ازپیران
خواست تا اجازه دهد که او با بهرام بجنگد، پس با سپاهی بهرام را درمیان گرفت و
سرانجام از پشت نیزه‌ای بربهرام زد که دست وی را بینداخت و بهرام سرنگون
برزمین افتاد:

تژاو ستمکاره را دل بسوخت — به‌کردار آتش رخش برفروخت
بپیچید ازو روی پردرد و شرم — به جوش آمدش درجگر خون گرم

۱۵۵۰/۱۰۸/۴

چون گیو وبیژن بهرام را یافتند، بهرام ازآنان خواست تاکین وی ازتژاو بگیرند
پس گیو درکمین تژاو نشست وتژاو که طلایه‌دار سپاه توران بود، از سپاه خود دور
افتاد وگیو اورا دنبال‌کرد و درکمند کشید و ازاسب به‌زیر آورد و به‌دنبال خود
کشاند واورا دودست تازیانه کوبید و به‌نزد بهرام که هنوز زنده بود برد و باآنکه
بهرام ازگیو خواست تاتژاو رابپخشد اما گیو:

برادر چو بهرام را خسته دید — تژاو جفاپیشه را بسته دید
خروشید و بگرفت ریش تژاو — بریدش سر از تن بسان چکاو

۱۵۹۹/۱۱۱/۴

۲۱۴/۲۱؛ ۱۹۹ و ۱۹۱/۲۰/۳؛ ج ۲۰ و ۱۰۳۱/۷۴؛ ۱۰۵۵ و ۱۰۵۰ و ۱۰۴۸/۷۵
ج ۱۰۶ و ۱۰۶۳ و ۱۰۵۷/۷۶؛ ۱۰۸۲ و ۱۰۷۳/۷۷ و ۱۰۹۳ و ۱۰۸۹ و ج ۳ و ۱۰۹۸ و
۱۰۹۵/۷۸؛ ۱۱۱۳ و ۱۱۰۹ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۴/۷۹؛ ۱۱۲۴ و ۱۱۲۳/
۸۰؛ ۱۱۳۷/۸۱؛ ۱۵۲۹/۱۰۷؛ ۱۵۴۹ و ۱۵۴۶/۱۰۸؛ ۱۵۴۳؛ ۱۵۶۵ و ۱۵۶۲
/۱۰۹ و ۱۵۷۰/۱۱۰ و ۱۵۷۳ و ۱۵۷۷ و ۱۵۸۳ و ۱۵۹۷؛ ۱۵۹۸ و ۱۵۹۱/۱۱۱؛
۱۶۰۶ و ۱۶۰۵/۱۱۲؛ ۱۵۹۹.

تلیمان[1] Talīmān

چو شاه تلیمان و چون سروِ یمن
بسی پیش سپاه اندرون رایزن

۷۱۵/۸۸/۱ مول

---

۱) مجمل‌التواریخ نام «تلیمان» را درزمرهٔ پهلوانان روزگار فریدون آورده است.
(ص ۹۰).

ولف این این نام را از پهلوانان روزگار فریدون آورده است که پدرِ گردیا[1] دلاور روزگار منوچهر بود.
گردتلیمان نژاد ۱/۱۱۹/۶۷۶ چاپ مسکو؛ ۲۸۸/ ۲۰۴،۷۱۵/ ۸۸/ ۱، مول

تلیمان Talīmān[2]

به سغد اندرون بود یک ماه بیش
«تلیمان» و خوران همی رفت پیش
۲۹/۲۶۰/۵ج

ازنجبای سغد درزمان کیخسرو.[3]

توابه Tavābe[h][4]

ز تخم «تواب» چو هفتاد وپنج
سواران رزم و نگهبان گنج
۱۶۲/۲، مول

فرزندان توابه درنبرد کیخسرو باافراسیاب در سپاه کیخسرو بودند و به سرداری «برته» می‌جنگیدند.

تور Tūr[5]

دگر «تور» را داد توران زمین
ورا کرد سالار ترکان و چین
۱۸۳/۹۰/۱

---

۱) درمجمل التواریخ درذکر پهلوانان عهد کیکاوس نام «کردارتلیمان» آمده است که به‌نظر می‌رسد دراصل «گردتلیمان» باشد. (ص۹۱)
۲) جی. سی. کویاجی، اورا همان رادامیست Rhadamistus در داستان‌تاسیت می‌داند. (آئینها و افسانه‌های ایران وچین باستان صص۱۵۰ و ۱۵۱).
۳) درنسخه «بلمان» (۲۹/۲۶۰/۵ج).
۴) پروفسور گرشه‌ویچ‌حدس می‌زند که صورت سغدی این‌نام Tademan باشد که d درسغدی به L تبدیل شده است.
۵) این‌نام در برهان «توادم»آمده است (ص۲۵۰). در لغت شهنامه نیز توادم‌است. (ص۲۲۹)ولف این نام را به‌صورتهای«توابه» و«نوابه» ضبط کرده است(ص۲۵۰) درنسخه‌های مختلف شاهنامه به‌صورتهای «گرازه»، «لوابه»، «توانه» و«توادم» آمده است (۲۳/۱۷/۴ج) . در چاپ بروخیم این نام «تـوابـه» آمده است (۱۶۹/۷۷۵/۴ بروخیم) چون درمتن مسکو «لواده» است، ← لواده.
۶) «...دربشت نوزدهم (زامیادیشت) نیز‌به‌نام افراسیاب تور(تورانی، ازقبیلهٔتور) ←

فرزند دوم فریدون است که چون فریدون جهان را در میان فرزندان خود بخش کرد، اورا سالار توران وچین کرد و تور نیز باسپاهی گران به توران زمین رفت و برتخت کیانی نشست و به «توران شاه» ملقب شد، فردوسی او را «شاه چین» نیز می‌خواند.

تور که بخشش پدر را ستمگرانه می‌دانست ناخشنودی خودرا از پدر در- بخشیدن پادشاهی، باسلم برادر خود درمیان نهاد وبه‌یاری او ، سپاهی فراوان آراست وچون برادرش ایرج به‌نزد اووسلم آمد وسپاه این‌دو بروی مهرورزیدند سلم وتور وجودایرج رابرای‌خودخطرناک‌یافتند وباآنکه‌ایرج باآنان ازدردوستی‌درآمد وحاضر شد تاتاج وتخت را به‌خاطر دوبرادر رهاکند اما تورخشمناک شد وراستی اورا ارج‌ننهاد وباکرسی زرینی‌که برآن نشسته بود برسرایرج کوبید وزنهارخواهی

→

برمی‌خوریم (گلدنر۱۹،۷،۵۸d۵۸) درمتون‌پهلوی، چندین نفر را بااین‌نام می‌یابیم که همه ازتورانیان‌اند ازآن‌جمله: تور هونوشک Hunošak و برادرش‌تور... در شاهنامه... پسردوم فریدون بدین‌نام یعنی تورخوانده شده است. ناگفته نماند که نام‌پسرفریدون‌توژ بوده‌است نه‌تور. در(فصل دوازدهم‌ازدینکرت،ج۱۵،ص۲۶ ودر بندهش ،ص۷۸) ازاین پسر فریدون به‌نام توچ (پازند: توژ)یادشده است و درشاهنامه درهمه‌جا توراست... نمی‌توانیم این تحریف را مربوط به‌زمانی پس از فردوسی بدانیم چه‌اوخود درجایی توررا باشور قافیه کرده است و ازاین‌رو بی‌هیچ شکی‌نام‌پسردوم‌فریدون به‌زعم‌فردوسی‌تور بوده است نه‌توژ... مورخان وجغرافی نویسان ایرانی وعرب دورهٔ اسلامی نیزچون طبری (ج۱، ص ۲۲۹) وابن‌الندیم (**الفهرست** ،ص۱۲) و ابوریحان بیرونی (**آثارالباقیه** ، ص ۱۱۰) و مسعودی (**مروج‌الذهب** ،ج۲، ص۱۱۶)وابن‌اثیر(**کامل**،ج۱،ص۵۹) وابوالفدا(**المختصر**،ص ۷۰) وابن‌خرداد به(**المسالک والممالک** ص۱۵) ویاقوت (**معجم‌البلدان**، ج۱ ، ص ۴۱۸) و حمزهٔ اصفهانی (**سنی‌ملوک‌الارض** ، ص۳۴) همه این نام را طوج نوشته‌اند وبرخی‌طوش وتوژ رانیزبدان افزوده‌اند.« مجموعهٔ مقالات‌ما هیارنوابی صص۵-۸)، معنی توررا دلیر وپهلوانه گرفته‌اند ودرفرهنگهای فارسی هم به‌معنی دلاور آمده است ولی ازآنجاکه تورانیان دشمن ایرانیان بوده‌اند بعدها ازاین کلمه معنی دیوانه ووحشی اراده کرده‌اند (برهان،ج۱، ص۵۰۰، ح۲).

ایرج سودی نبخشید و تور خنجری آبگون برکشید و برادر را کشت و سر وی را از تن جدا ساخت و آن را با مشک و عنبر بیاگند و به نزد فریدون جهانبخش فرستاد:

چنین گفت کاینت سر آن نیاز — که تاج نیاکان بدو گشت باز
کنون خواه تاجش ده و خواه تخت — شد آن سایه‌گستر نیازی درخت

۴۲۱/۱۰۲/۱

وآنگاه به توران بازگشت و چون فریدون منوچهر را به پادشاهی نشانید سلم و تور ازبیم با پدر از در مهر درآمدند ولی فریدون درخواست آنان را نپذیرفت و سلم و تور به جنگ منوچهر رو نهادند اما در نبرد شکست یافتند و برآن شدند تا بر سپاه منوچهر شبیخون زنند ولی منوچهر آگاه شد و کمین ساخت و چون تور با صدهزار سپاه شبیخون آورد، سپاه منوچهر را در انتظار خود دید و تور ناگزیر تن به گریز داد اما منوچهر او را یافت و نیزه‌ای به سوی تور افگند که بر پشت او خورد و منوچهر وی را از زین برگرفت و به زمین افگند و:

سرش را همانگه ز تن دور کرد — دد و دام را از تنش سور کرد

۷۵۴/۱۲۴/۱

پس از کشته‌شدن تور قارن، سپهدار منوچهر، انگشتری تور را برگرفت و با نمودن آن به نگهبان «دژ الان» آن دژ را گرفت و بسوخت و با خاک یکسان ساخت.

از «تور»، گنجهایی برجای مانده بود که به افراسیاب رسید و «شهر بیداد» را نیز فردوسی از برآورده‌های تور می‌داند.

۱۸۳/۹۰/۱ ، ۲۱۳/۲۱۲/۹۲ ، ۳۷۲ و ۳۷۰/۱۰۱ ، ۳۹۰ و ۳۸۵/۱۰۲ ،
ح۲ و ۴۰۰/۱۰۳، ۵۱۳/۱۱۰ ، ح۷ و ۵۹۲/۱۱۵، ۶۳۱/۱۱۷، ۶۷۸/۱۱۹،
۶۸۲/۱۲۰ ، ح۱۱ و ۷۳۱/۱۲۲، ۸۰۰ و ۷۸۹/۱۲۷، ۱۶۳۱/۲۴۷، ۴۷ و ۳۴/
۲۵۸، ح۴/۲۵۹؛
۶۵/۱۰/۳ ، ۷۱/۱۱، ح۱۳ و ۹۳/۱۲، ۱۰۶/۱۳، ح۱۳ و ۴۲۹/۳۵، ۹۱/
۶۸، ح۸ و ۱۳۰ و ۱۲۰/۷۰ ، ح۸/۱۴۸؛
ح۱۶/۹/۳ ، ۸۰۷/۵۴، ۱۲۷۱/۸۳، ۱۹۲۰/۱۲۵، ۲۰۳۵/۱۳۲، ۲۳۰۶/
۱۵۰ ، ۲۴۵۸ و ۲۴۴۹/۱۶۰ ، ح۱۳/۱۶۴ ، ۳۰۲۶/۱۹۸ ، ۳۰۲۸/۱۹۹ ،
۳۴۴۵/۲۲۶ ، ۳۶۳۵/۲۴۰ ؛
۲۴۹/۲۳/۴ ، ح۱۸ و ۳۷۴/۳۱، ۸۰/۱۲۱، ح۹/۲۱۵، ۹۹۲/۲۷۳، ۱۰۰۹/
۲۷۴ ؛

، ۱۲۴۱/۱۵۵ و ۱۲۴۲ و ۳۰ح ، ۱۱۵۱/۱۵۱ ، ۲۳/۱۱۳ح ، ۴۸/۸۹/۵
، ۲۲/۳۰۴ح ،۹۰۵/۲۸۹ ، ۵۰۹/۲۶۶ و ۵۲۱ و ۶ح و ۳۵ح ، ۱۴۱۱/۱۶۵
، ۲۴۶۶/۳۷۶ ،۲۱۳۶/۳۶۱ ، ۱۲۳۸/۳۰۹ ، ۱۱۹۰/۳۰۶ ، ۱۱۴۶/۳۰۴
، ۲۹۶۰/۴۰۹ ،۲۷۲۷/۳۹۶ ، ۲۴۲۹/۳۸۰
،۴۸۹/۲۴۶ ،۱۷/۳۴۴ و ۵ح ، ۷۱۷/۲۶۰ ، ۲۰۱/۷۸/۶
، ۱۰۶۵/۳۶۵/۷ و ۲۵ح
۵۶۲/۳۵۷ ، ۳۲۹۰/۲۰۵ و ۱۱ح ، ۱۹۱۱/۱۲۲ ، ۱۳۰۵/۸۶/۹

توژ Tož

همی گوید اسبان و گنج و درم
که بپاد «توژ» از پی زاد شم
۵/۲۴۴/۶ح

توران خدای Tūrān-xoday[1]

همون فرستاده بگزارد پای
پیامد بر دیهد «توران خدای»
۱/۹۲/۲۱۰

لقب تور است.

توراندخت Tūrān.doxt

سه توران. (فارسنامه ،ص۱۱۰) سه توران دخت (بلعمی ، صص ۲۲۵-۲۹۱).
غزالی می‌نویسدکه بعدازسلطنت گراز «توراندخت بود وپادشاهی اوشش‌ماه بود.»
(نصیحةالملوک ، ص۹۶).

توران شاه Tūrān šāh

بزرگان بر او گوهر افشاندند
همه پاک «توران شهش» خواندند
۱/۹۱/۱۸۶

لقب تور پسر فریدون است.

۲۳/۱۱۳/۵ح ؛ ۱۸۶/۹۱/۱

---

۱) طبری اورا «صین بغاه» می‌خواند (ج۱ ، ص۲۲۹).

توری Tūri

بگیتی مرا نیست کس هم نبرد
زرومی و «توری» و آزاده مرد
۶/۲۲۴/۱۱۰

تورانی .

بنابر ضبط نسخه‌ای از شاهنامه در قاهره، نام دتوره است.

ج۶/۲۶۶/۵ ، ج۱۲/۳۰۶ ، ج۲۳/۳۰۹ ؛ ج۲۲/۲۴۶/۷

تهم Taham[1]

لقب رستم تهمتن است.

سوم گفت آگه کنم شاه را
که بیمود رخش «تهم» راه را
۷۴۴/۵۲/۵

تهم‌پور دستان ۴۹/۲۲۰/۶ ؛ ۷۴۴/۵۲/۵

تهماسپ Tahmāsp[2]

← طهماسپ.

تهمتن Tahamtan

لقب رستم است.

«تهمتن» همچون عرس پرشتاب
بیامد گرازان سوی جای خواب
۹/۲۶۴/۱

۹/۲۶۴/۹ ، ج۴؛۳۰؛۲۵؛۱۷/۲۶۵ ، ۱۰۷؛۱۰۴/۲۶۹، ۱۵۶؛۱۴۶/۲۷۱؛
۱۱۸/۵۷/۳ ، ۱۴۸؛۱۴۰/۵۸ ، ۱۷۰/۵۹ ، ۱۹۴؛۱۸۹، ۱۸۱؛۱۸۰؛۱۷۴؛
۱۷۲/۶۰ ، ج۵؛ ۲۰۱؛ ۱۹۹/۶۱ ، ۸۳/۸۰ ، ۳۰۶/۹۲، ۳۲۵؛۳۱۹/۹۳،
ج۱۱؛۳۴۲/۹۴ ،۳۵۳/۹۵،۳۹۰/۹۷، ۴۲۰؛۴۱۳؛۴۰۵/۹۸، ۴۵۶/۱۰۰ ،
۵۱۳/۱۰۳، ۵۳۱/۱۰۴،۵۹۵/۱۰۸، ۷۰۲/۱۱۴،۷۲۶/۱۱۵، ۷۴۶/۱۱۶،

---

۱) در پارسی باستان taxma ، در اوستا taxma و به معنی قوی و نیرومند است. . . فردوسی طوسی، تهم (به فتح اول و دوم جهت ضرورت شعر) را چنین معنی کند:

تهم هست در پهلوانی زبان بمردی فزون ز اژدهای دمان

(**یشتها** ، ج ۲، ص ۱۳۹)

این کلمه درجزء اول تهماسپ وتهمورث و تهمتن ، آمده. (**مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی**، صص ۳۴۱و۳۵۴)

۲) این کلمه به معنی دارندهٔ اسب نیرومند است ومرکب است از تهم + اسپ.

۸۱۷/۱۲۰ ، ۸۳۵ و ۸۳۱/۱۲۱ ، ح۹/۱۲۳ ، ۸۷۲/۱۲۴ ، ۸۸۸/۱۲۵ ،
۴۳۲/۱۴۱ ، ح۵ و ۲۴۹/۱۴۲ ، ۲۵۶/۱۴۳ ، ۳۷۱/۱۴۴ ، ۳۹۱/۱۵۸ ،
۵۱۳/۱۶۰ ، ۵۲۳و۵۲۹و۵۲۶/۱۶۱ ، ح۲و۵۲۴و۵۲۵/۱۶۲، ۵۹۶/۱۶۴،
۶۰۵/۱۶۷، ۲۵/۱۷۲، ح۴و۵۳/۱۷۳، ۵۹/۱۷۴، ۱۵۲/۱۸۰ ، ۲۶۴/۱۸۹،
۳۴۶و۳۴۱/۱۹۶، ۳۶۱/۱۹۸، ۳۸۳و۳۸۱/۲۰۰ ،ح۱۳و۴۲۶و۴۲۴/۲۰۴،
۴۳۹/۲۰۵ ، ۴۸۳و۴۷۹/۲۰۸ ، ۴۹۷/۲۰۹ ، ۵۱۹/۲۱۰ ، ۶۷۰/۲۲۱ ،
۷۱۷/۲۲۴، ۷۲۸/۲۲۵ ، ۸۱۲/۲۳۱ ، ۹۲۱/۲۳۹ ، ۱۰۰۹/۲۴۵ ، ح۱۱و
۱۰۳۸/۲۴۷ ، ۱۰۴۳/۲۴۸، ۲۰/۲۵۷ ؛
۷۹و۷۴/۱۰/۳ ، ۹۴/۱۱ ، ۶۰۷/۴۲، ۶۲۸/۴۳ ، ۷۲۹/۵۶، ح۱۰/۶۰ ،
۹۵۰/۶۲ ، ۱۴۶۰/۹۵ ، ۲۳۰۸/۱۵۰ ، ۲۶۰۳/۱۷۰ ، ۲۶۴۶ و ۲۶۲۵/
۱۷۲، ح۲۳/۱۷۷ ، ۲۷۳۷و۲۷۴۲/۱۷۹، ۲۷۵۶و۲۷۵۵/۱۸۰ ، ح/۱۸۳ ،
۲۸۱۲/۱۸۴ ، ۲۸۳۲/۱۸۵ ، ۲۸۸۱ و ۲۸۷۲/۱۸۸ ، ح۷و ۲۸۹۷/۱۸۹ و
ح۱۲و۲۹۰۷/۱۹۰ ، ۲۹۱۹/۱۹۱ ، ۲۹۴۹/۱۹۲ ، ۲۹۷۱و۲۹۶۷/۱۹۴ ،
۲۹۹۲/۱۹۵، ۲۹۹۷/۱۹۶؛ ۹۹و۱۸/۲۵۸ ؛
۴۸و۴۰/۱۱/۴، ۲۴۶/۲۳، ۲۶۶/۳۱، ۵۴/۱۱۸، ح۲۳/۱۲۰، ۹۹/۱۲۲،
ح۱۳/۱۴۴، ۶۰۰/۱۵۴ ، ۶۸۹و۶۸۰/۱۵۹ ، ۹۸۹/۱۷۸، ۱۰۵۷و۱۰۴۲/
۱۸۱ ، ۱۰۷۶/۱۸۳ ، ۱۱۱۴/۱۸۵ ، ۱۱۳۲/۱۸۶ ، ۱۲۷۰/۱۹۴ ، ح۲۱و
۱۲۸۱و۱۲۷۸/۱۹۵، ۱۲۹۷و ۱۲۹۵/۱۹۶، ۱۴۳۷/۲۰۴، ح۶و۶۶/۲۱۲،
ح۱/۲۱۴، ۳۴۳/۲۲۱، ۴۲۷/۲۳۶، ح۱۷و ۴۵۵/۲۳۸، ۵۹۷و۵۸۵/۲۴۷،
۶۰۴/۲۴۸، ح۸وح۷/۲۵۰ ، ۶۵۸و۶۵۷و۶۵۳/۲۵۱، ح۱۲/۲۵۴ ، ۷۱۹/
۲۵۵، ۸۵۹/۲۶۶ ، ح۲۰/۲۶۸ ، ۹۶۴/۲۷۱، ۹۷۷/۲۷۲، ۱۰۲۹و۱۰۲۱/
۲۷۵ ، ۱۰۵۳/۲۷۶ ، ۱۲۰۹/۲۸۷ ، ۱۲۴۳/۲۸۹ ، ح۱۳/۲۹۰ ، ۱۲۷۰و
۱۲۶۹/۲۹۱ ، ۱۲۸۰/۲۹۲، ۱۳۱۹/۲۹۴ ، ۱۳۴۰/۲۹۶ ، ۱۳۷۸/۲۹۸ ،
۱۴۱۶و۱۴۰۸/۳۰۰ ، ۶۲/۳۰۵ ، ۱۲۴/۳۱۰ ، ح۹/۳۱۲ ، ۱۷۸/۳۱۳ ،
۲۷/۳۱۷، ۴/۳۱۹ ، ۱۷/۳۲۲؛
۶۷۱و۶۶۵/۴۷/۵ ، ح۸/۴۸ ، ۷۵۲/۵۲ ، ۸۲۶/۵۷ ، ح۲۲و ۸۵۴/۵۸ ،
۸۸۳و۸۸۱/۶۰ ، ۸۹۶/۶۱ ، ح۴و۹۱۳/۶۲ ، ح۲۲/۷۰ ، ۱۰۷۷/۷۱ ،
۱۱۱۱/۷۴، ۱۱۵۵/۷۶، ۱۱۸۱/۷۷، ۱۱۹۴/۷۸، ۱۲۶۲/۸۲،۳۴۷/۲۵۶،

۸/۴۲۴'۴۰۳/ج۳، ۲۸۴۳/۴۰۲، ۲۵۹۳/۳۸۹، ۱۵۶۵/۳۲۸، ۱۰۰۵/۲۹۴
ج۲۶/۲۶۵، ۴۶۷/۲۴۶، ۴۲۷/۲۴۳، ۳۳۷/۲۳۸ وج۶، ۶/۱۲۴/ج۱۱
۱۴۷۸/۳۰۹، ۱۴۵۶/۳۰۴، ۱۳۸۷/۲۷۹، ۱۰۲۰/۲۷۸، ۹۹۸/۲۶۹، ج۲۰
ج۱۷، ۱۳۳/۳۲۹، ۱۶۶۳/۳۲۰، ۱۵۴۰/۳۱۴، ۱۵۱۱/۳۱۲، ۳۱۰
۳۳۳/۳۳۵، ۳۴۰/۳۱۴'۳۳۳/۲۰۱و۲۰۷'۳۳۲/۱۸۴و۸ج، ۳۳۰/۱۵۹
۳۴۸/۱۰۰، ۳۴۱،
ج۱۶/۳۵۷، ۹/۳۳/۳۸۲، ۸/۳۴۵/۵۱۶

تهمورث Tahmūraθ[1]

پسر بُد مراو را یکی هوشمند
گرانمایه «تهمورث» دیو بند
۱/۲۲/۱

پسر هوشنگ. شاه ایران ملقب به دیو بند[2]. ← طهمورث[3].

تهمیمه Tahmima[e]

← تهمینه (ولف، ص ۲۵۲)

---

۱) نام تهمورث در **اوستا** Taxmourupa است که جزء اول آن به معنی تهم و دلیر و پهلوان و معنی جزء دوم بتحقیق معلوم نیست urupi جداگانه در **اوستا** آمده و به‌معنی یک قسم سگ یا روباه است که این‌معنی چندان قابل توجه نیست. به‌همین‌جهت‌بعضی از استادان فن این اسم را «روباه تیزرو وقوی» معنی کرده‌اند. (**یشتها**، ۲، ص۱۳۸؛ **برهان**، ص ۵۳۹؛ **فرهنگ نامهای اوستا**، ص۳۴۰ نقل‌از مقدمهٔ اوستای دوهارله ۱۴۰).

۲) تهمورث‌دارای دولقب‌است‌که فقط یکی در **شاهنامه** آمده‌است وآن «دیو بند» است، اما در **اوستا** تهمورث چون پسرش هوشنگ‌که لقب پرذات Parazāta داشت و به‌معنی «پیشداد» است‌لقب «آدیی‌وت Azinavant دارد... (**فرهنگ نامهای اوستا**، ص۳۴۰).

۳) از آنجا که این نام در اکثر نسخ **شاهنامه** به صورت «طهمورث» آمده است، تفصیل داستان و توضیحات مفصل مربوط به وی را در ذیل «طهمورث» آوردیم. اگرچه صورت «تهمورث» را صحیحتر از «طهمورث»می‌دانیم. صورتهای دیگراین نام، «تهمورس»، «طهمورث» و«تهمورپ» است. (**فرهنگ ایران باستان**، صص ۲۹۹-۳۳).

چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام
تو گویی که از غم بدو نیمه‌ام
۷۰/۱۷۵/۲

تهمینه Tahmine[e]

دختر شاه سمنگان که چون رستم به‌سرای شاه سمنگان رفت وشب هنگام برآسود، دیرگاهان به خوابگاه رستم رفت، فردوسی اورا چنین توصیف کرده است:

پس پرده اندر یکی ماهروی — چو خورشید تابان پراز رنگ وبوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند — ببالا به کردار سرو بلند
روانش خرد بود و تن جان پاک — تو گفتی که بهره ندارد ز خاک
۶۴/۱۷۴/۲

بهشتی بد آراسته پرنگار — چو خورشید تابان به خرم بهار
به رخساره پرکرده از گل نگار — فرو هشته از غالیه گوشوار
دو یاقوت خندان دو نرگس دژم — ستون دو ابرو چو سیمین قلم
ح۱۳/۱۷۴/۲

تهمینه با خدمتکاری که شمعی عنبرین دردست داشت به‌بالین رستم رفت و به رستم ابراز عشق کرد وخود را بهوی شناساند و گفت:

به کردار افسانه از هر کسی — شنیدم همی داستانت بسی
ترا ام کنون گر بخواهی مرا — نبیند همی مرغ و ماهی مرا
۸۳/۱۷۵/۲

وآرزوی تهمینه ازاین پیوند آن بود که از رستم کودکی بیابد. رستم پیشنهاد اورا پذیرفت وهمان شب، موبدی را فرا خواند تا او را ازپدر خواستگاری کند و شاه سمنگان نیزشادمانه دختر خودرا به رستم داد وهمگان بروی زرافشاندند وشادیها کردند و رستم و تهمینه انباز گشتند و سپیده‌دم، رستم مهره‌ای یگانه را که در بازو داشت:

بدو داد وگفتش که این را بدار — اگر دختر آرد ترا روزگار
بگیر و به گیسوی او بر بدوز — به نیک اختر و فال گیتی فروز
وراایدون که آید ز اختر پسر — ببندش به بازو نشان پدر
۱۰۲/۱۷۶/۲

و تهمینه را پدرود کرد و:

به پدرود کردن گرفتش به‌بر — بسی بوسه دادش به چشم وبه سر

پر از چهر گریان ازو بازگشت اما انده و درد، انباز گشت
۱۰۸/۱۲۷/۲

رستم وهبار سیستان شد وسهراب، از تهمینه بزاد و بالید واز مادر نشان پدر را پرسید و تهمینه داستان خودرا با رستم برای پسربازگفت وسهراب به نبرد با پدر تاخت و کشته شد (← سهراب) درحالی که رستم باورنمی‌داشت که فرزند خردسال او چنین بالیده باشد:

من از دخت شاه سمنگان یکی پسر دارم و هست او اندکی
۳۲۹/۱۹۶/۲

رستم پس ازکشتن سهراب، از تهمینه شرمسار بود:

چه گویم چو آگه شود مادرش چگونه فرستم کسی را برش
چه گویم چرا کشتمش بیگناه چرا روز کردم براو بر سیاه
پدرش آن گرانمایهٔ پهلوان چه گوید بدان پاک دخت جوان
بدین تخمهٔ سام نیرم کسد همه نام من پسر بی‌دین کنند
۹۹۴/۲۴۴/۲

چون خبر کشته شدن سهراب به تهمینه رسید:

پس از پور یک ماه، مادر بزیست بمرد و بمهاکش چه مردم گریست
ع۸/۲۴۹/۲

---

۱)ـ مرکب از «تهم» به‌معنی نیرومند و قوی + پسوند نسبت «ینه»

ج

جادو jādu

← زن جادو در همین کتاب

جاماسپ jāmāsp[1]

چنوا اکنون آن زمان ، پیرو جاماسپ را
کجا راهبر بود گشتاسپ را
۵۹۸۸/۲۲/۶

خردمندی ایرانی که وزیر و راهنمای لهراسپ و گشتاسپ بود.[2] دقیقی او را چنین وصف کرده است:

---

۱) کلمهٔ جاماسپ در اوستا به صورت jamaspa «بارتولمه ۶۰۷» و در پهلوی jamasp است که دارندهٔ اسب یا صاحب اسب یا کسی که اسب را مهار می‌کند و می‌راند معنی کرده‌اند. (**یادنامهٔ پورداود** ج۲، ص ۵۶؛ **فرهنگ ایران باستان**، ص ۲۲۷). وللرس صورتهای مختلف این نام را: جامات، جاماس، جاماسپ، جاماسف، جاسسپ، ضبط کرده است (**فرهنگ وللرس** ج۱، ص۵۰۰). گرشه‌ویچ درمورد لغت Ankamašša که در کتیبه‌های هخامنشی در تخت جمشید آمده است می‌نویسد که درمورد لغت اوستایی jamaspe در پرسپولیس Zamašba آمده است که «رهبر اسبها» معنی می‌دهد (Amber at Persepolis p.p. ۱۷۷-۱۷۸). در **یادگار زریر** ، صورت این نام «ژاماسپ» است (**یادنامهٔ ملیقی**، ص۲۰). یوستی این نام را دارندهٔ اسب درخشان یا اژل معنی کرده است. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ترجمه محمدعباسی، ص۵۹).

۲) نام جاماسپ در اوستا و گاتاهای مختلف، آبان یشت (فقرهٔ ۶۸ و ۹۸) فروردین یشت، (فقرهٔ ۱۰۳) و گشتاسپ یشت (فقرهٔ ۳) Djamaspa آمده و یکی از رجال دربار کوی ویشتاسپ و وزیر اوست که شوهر «پوروچیست Pourutchista» دختر زردشت و مردی شریف و ثروتمند و کشوردار و تاج‌ور عاقل بود. در فارسنامهٔ ابن بلخی جاماسپ پسر لهراسپ خوانده شده است. ص۵۳، چاپ نیکلسن (جاماسپ برادری به نام «فرش اوشتر Frasaoštra» داشت که در بسیاری از قطعات اوستا یاد شده و او پدر «هووی» زن زردشت بود این دو برادر از خاندان «هووی hvōvi» یا (Hvogva) بودند (**زند اوستا**، ج۲، ص۵۳۴؛ **یادداشتهای گاتاها**، ص۲۲۲).

←

سر موبدان بود و شاه ردان / چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاک‌تن بود و تابنده جان / که بودی بر او آشکارا، نهان
ستاره‌شناس و گرانمایه بود / ابا او بدانش کرا پایه بود

۳۲۶/۸۲/۶

جاماسپ هنگامی که ارجاسپ و گشتاسپ در کنار جیحون آمادهٔ نبرد با هم بودند، آیندهٔ شوم این پیکار را که به کشته شدن فرزندان گشتاسپ، زریر و دلاوران دیگر می‌انجامید پیش‌بینی کرد ولی خود نیز می‌دانست که اگر این دلاوران به میدان نروند ایرانیان شکست خواهند خورد[1] پس شاه ایران را به نبرد خشنود کرد و ایرانیان با دادن کشته‌های فراوان پیروزی یافتند و گشتاسپ موبدی آتشگاهی را که در بلخ داشت به جاماسپ داد.

پس از آنکه اسفندیار در نتیجهٔ سخن‌چینی «گرزم» به بند کشیده شد و گشتاسپ از ارجاسپ شکست خورد و به محاصرهٔ ترکان افتاد، جاماسپ از گشتاسپ خواست

—

—

از جاماسپ در متون پهلوی نیز سخن رفته است و کتابی به‌نام «**جاماسپ‌نامک**» به پهلوی و فارسی در دست است و بنابر متون نیز جاماسپ مردی عاقل و دانشمند بود.
در **یادگار زریر** آمده است که از جاماسپ پسری به‌نام گرامیک کرد (در **شاهنامه**، گرامی) بازماند. (← گرامی).
طبری نسب جاماسپ را چنین آورده است «ابن فخد بن حو بن حکاوین ندکاوین فرس بن رج بن خوراسرو بن شوشهر...» (**طبری**، ج۱، ص۶۸۱). در **طبری** جاماسپ لقب «عالم» دارد (صص۶۸۱ و۶۷۶). در **مجمل‌التواریخ** جاماسپ برادر لهراسپ و نبیرهٔ کی‌پشین است (ص۲۹) همچنین است در **تاریخ گزیده** که جاماسپ را برادر گشتاسپ می‌داند (ص۹۳).

---

۱) ثعالبی می‌نویسد: «گشتاسپ... از جاماسپ عاقبت امری که به انجام آن مبادرت کرده بود پرسید جاماسپ دیده برهم نهاد و به فکر فرورفت و پس از لختی تفکر... گفت کاش خداوند چنین دانشی به من نیاموخته بود... باید قول دهی که از شنیدن آنچه دانستن آن ناگوار است مرا آزار نکنی گشتاسپ قسم یاد کرد... و جاماسپ گفت ... عدهٔ کثیری از اقربا و پسرانت به‌خاک هلاک در افتند، گرد و غبار جنگ روز را به‌شب مبدل کند و خون مانند رود جاری گردد ... وظیفهٔ تست که تن به قضا دهی ...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص۱۲۳ و ۱۲۴) ← پیشگویی جاماسپ در (**یادگار زریر**، صص۲۰-۲۴ یادنامهٔ دقیقی).

تااسفندیار را برهاند و گشتاسپ خود اورا به نزد اسفندیار به «دژ گنبدان»فرستاد[1] و جاماسپ که جامه‌های ترکانه پوشیده بود و کلاهی دوپر برسرنهاده، و به آیین ترکان کمر بسته بود و به ترکی سخن می‌گفت، ازمیان ترکان گذشت و به نزد اسفندیار رفت و پیغام گشتاسپ را بگزارد و اسفندیار را از کشته شدن برادرانش ولهراسپ شاه،آگاه ساخت وبا او از اسیرشدن خواهرانش و زخمی گشتن برادرش فرشیدورد سخن گفت و توانست اسفندیار را به آمدن به یاری گشتاسپ خشنود سازد .

جاماسپ آهنگران را فراخواند وآنان زنجیرهای اسفندیار رابسودن گرفتند اما چون کاری از پیش نبردند، اسفندیار خود بندها را گسیخت و با جاماسپ به نزدگشتاسپ رفت. (← اسفندیار)

گشتاسپ، پس ازگشوده شدن رویین‌دژ ، جاماسپ و فالگویان لهراسپ را فرا خواند واز آنان خواست تا آیندهٔ او را پیشگویی کند و جاماسپ چون به زیجهای کهن نگریست افسرده گشت و:

همی گفت بد روز و بد اخترم	ببارید آتش همی برسرم
مرا کاشکی پیش فرخ زریر	زمانه فگندی به چنگال شیر
وگر خود نگشتی پدر، مرمرا	نگشتی به جاماسپ بد ، اخترا

۳۸/۲۱۹/۶

وبرای گشتاسپ بازگفت که اسفندیار به‌دست رستم در زابلستان کشته خواهد شد[2] وهمین پیش‌بینی، گشتاسپ را برآن داشت تابرای اینکه از شر اسفندیارآسوده گردد او را به رفتن به زابلستان فرمان دهد و به‌همین جهت پشوتن پس ازکشته شدن اسفندیار، جاماسپ را نفرین می‌کرد (۳۰۷/۶)[3] و اسفندیار خود در دم مرگ، او را می‌نکوهید:

۱۳۲۲/۲۱۰/۶

چنین گفت جاماسپ گم بوده نام	که هرگز به گیتی مبیناد کام

و پشوتن جاماسپ را در حضور بزرگان سرزنش کردن گرفت و:

---

۱) در غرر «قلعه کنبدان» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۲۹).

۲) غرر ، صص ۳۳-۱۳۴

۳) سهمناترین پشوتن واسفندیار به گشتاسب (در غرر وشاهنامهٔ ثعالبی، صص ۱۷۲ و ۱۷۴).

بگفت این ورخ سوی جاماسپ کرد که ای شوم بدکیش و بدزاد مرد
میان کیان دشمنی افکنی همی این بدان ، آن بدین برزنی
ندانی همی جز بد آموختن گسستن ز نیکی ، بدی توختن...
بزرگی به گفتار تو کشته شد که روز بزرگان همه گشته شد
تو آموختی شاه را راه کژ ابا پیر بیراه و کوتاه و کژ
۱۵۸۱/۲۱۴/۶

جاماسپ پس از مرگ اسفندیار آمد؛ بهمن را بر پیشگویی کرد و گشتاسپ را برآن داشت تا بهمن را بدرگاه فراخواند.

و۲۲۳د ، ۲۱۹د/۸۰ ، ۲۲ح و۲۱۴/۷۹ ، ۱۹۶د و۲۳ح/۷۸ ، ۶/۷۷/۱۸۸د
۶ح/۱۱۷، ۶۰۸د/۱۰۷، ۵۰۲د/۱۰۰، ۴۳۵د/۹۵، ۴۱۹د/۹۴، ۳۱۵د/۸۷،
۱۶۲و ۸ح/۱۲۹، ۸۹۲د/۱۲۷، ۸۹۸و ۸۸۷د/۱۲۶، ۸۱۰د/۱۲۱، و۱۱ح
و۲۰۵و ۱۰ح/۱۴۷، ۱۸۰ و ۱۸۱/۱۴۶، ۱۷۱و ۱۷۲ و ۲ح/۱۴۵، ۱۵۵و ۱۵۸
۲۷۸/۱۵۳، ۲۴۴و ۲۵۲/۱۵۱، ۲۳۶/۱۵۰، ۲۱۸/۱۴۹، ۱۹۴/۱۴۸، و۲۰۴
۸۹۲/۲۷۱، ۷۰۶/۲۶۰، ۷۸/۲۲۲، ۴۸و۵۰/۲۲۰، ۲۳۰/۲۱۹، ۲۸و۱۹ح/
و۵ح ، ۱۶۴۳/۳۱۹ ، ۱۵۷۶/۳۱۶ و ۲۱ح ، ۱۴۲۶/۳۰۷ ، ۱۹ح/۲۹۰
۳۳۶/۳۴۷، ۱۶۴۹/۳۲۰ و ۱۶۵۲
۲۲۶/۲۲۲، ۲۵۵۶و۱۴ح ، ۹/۲۲۱/۲۵۳۷و۲۵۳۹ ، ۸/۴۱۷/۱۶۷۸
۲۷۴

جاماسپ jāmāsp

بکشتند و برداند ز ایوان ، کنان
ز «جاماسپ» جستند چندی نشان
۱۱۹/۲۶/۸

برادر کهتر قباد شاه ساسانی است که باآنکه ده سال بیشتر نداشت، چون مردم برقباد شوریدند و او را بزندان انداختند ، جاماسپ را به شاهی برگزیدند اما پس از چندی قباد باردیگر به شاهی نشست و جاماسپ برکنار گردید[1].

۱۹۶/۴۱ و ۱۹۷ ، ۱۸۹/۴۰ ، ۸/۱۱۹/۲۶ و ۱۱ح

---

۱) در بلعمی آمده است که «چون قباد برفت مملکت برجاماسپ راست شد و کوچك بود و داد نتوانست کرد و مردمان با داد قباد عادت کرده بودند. ایشان را آرزوی ←

جامشید Jāmšed

جهان را ازو دل به ترس و امید
تو گفتی مگر زنده شد جامشید»
(فرهنگ شهنامه ، ص۶۳)

← جمشید.

جان‌سپار Jānsepār

کجا آن سرو افسر «جان‌سپار»
که با تخت زر بود و با گوشوار
ص۱۰۷۴ ترترماکان

← ولف، ص ۲۶۲← جانوسپار

جان‌فروز Jānfrūz[1]

یکی بد کجا نام او «جان‌فروز»
که تیره شبان برگزیدی به روز
۱۸۵۵/۱۱۹/۹

از سرداران بهرام چوبین که هنگامی که بهرام به‌نبرد با خسرو پرویز می‌شتافت او را به فرماندهی سپاه خود برگزید.

جانوسار Jānūsār

← جانوشیار (فرهنگ شهنامه،ص۶۴).

قباد خواست و قباد سوی آن ملک (ملک ترک) پنج سال بماند پس او را سی‌هزار مرد از او بازآمد و مردمان درآرزوی او بودند ملک به‌او سپردند و از وی عذر خواستند و قباد عذرشان بپذیرفت وجاماسپ را عفو کرد و به مملکت بنشست و جاماسپ شش‌سال درملک مانده بود...»(بلعمی ، ص۱۴۶).
کریستن‌سن می‌نویسد : «مندرجات تواریخ راجع به سرانجام ژاماسپ (جاماسپ) فوق‌العاده متفاوت است فقط یکی ازمورخان گوید که کواد (قباد) ژاماسپ راهلاك کرد. پروکوپیوس مدعی‌است که اورا کورکرده‌اند بنابه‌روایت اوتوکیوس وطبری ژاماسپ نمی بلد شد...» (ایران در زمان ساسانیان ، صص ۳۷۴-۳۷۵) .

---

۱) درنسخه «دل‌فروز»(۹/۱۱۹/۳ح). دربنداری «جان‌فروز» است (الشاهنامه، ج۲، ص۲۱۶) معنی نام «روشن‌کنندهٔ روح» و«فروزندهٔ روان» است.

جانوسپار jānospār[1]

کجا آن سرافراز «جانوسپار»
که با تخت زر بود و با گوشوار
۲۹۱/۲۷۹/۹

از بزرگان درگاه خسروپرویز که باربد در شیون خود پس از دست رفتن شکوه پرویزی از وی یاد می‌کرد.

جانوسیار jānūsyār[2]

یکی موبدش نام او ماهیار
دگر مرد را نام «جانوسیار»
ج ۶/۳۹۹/۶

دستور و کشندهٔ دارا. ← جانوشیار

جانوشیار jānušyār[3]

یکی موبدش نام او ماهیار
دگر مرد را نام «جانوشیار»
۲۹۲/۳۹۹/۶

مهتر وزیر دارای داراب بود که چون دارا برای چهارمین بار از اسکندر شکست خورد و با سیصد سوار بگریخت، جانوشیار و دستور دیگر دارا «ماهیار»[4] بر آن

---

۱) در **اسکندرنامهٔ منثور** نیز این نام «جانوسپار» است. (ص۹)

۲) این نام به همین صورت در بسیاری از نسخه‌های **شاهنامه** و کتب تاریخی و ادبی ضبط شده است. در **مجمل‌التواریخ** آمده است که «اندر عهد دارا... ماهیار و جانوسیار که بکشتندش...» (ص۳۲). همچنین ← بلعمی، صص۷۴ و ۷۵. **غرر** از این دو نام می‌برد و می‌نویسد «دو تن از ندیمانش (دارا)... دو زخم با دشنه بدو وارد آوردند چنانکه به جراحتی مهلک از اسب بر زمین افتاد...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۹۰).
در **شاهنامهٔ** چاپ مسکو این نام «جانوشیار» است و همانند است با ضبط بنداری. در **برهان** این نام به صورتهای «جانوسیار» و «جانوسپار» و «جانوسیاره» آمده است. (**برهان**، ص ۵۵۰ و ج۴ همان ص)

۳) یوستی این نام را jānôsipār ضبط کرده‌است (ص۱۱۰) و معنی آن را فداکار و جانسپار و کسی که حاضر است و جان‌نثار می‌کند دانسته است.

۴) بلعمی این دو را «حاجب» دارا می‌خواند که اسکندر از آنان خواست تا به حیله ←

شدند که دارا را بکشند تا شاید اسکندر به آنان کشوری دهد پس شانه:

یکی دشنه بگرفت جانوشیار بزد بر بر و سینهٔ شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه ز و بازگشتند یکسر سپاه
۳۲۰/۳۹۹/۶

اما چون دارا بمرد اسکندر فرمان داد تا دو دار برپا کردند و جانوشیار و ماهیار را برآویختند و:

ز لشکر برفتند مردان جنگ گرفته یکی سنگ هریک به چنگ
بکردند بردارشان سنگسار مبادا کسی کو کشد شهریار[1]
۳۹۹/۴۰۲/۶

و همسر دارا، از اسکندر برای کشتن جانوشیار سپاسگزاری کرد.

۵۴/۹/۷ ؛ ۳۹۶/۴۰۳ ؛ ۳۹۹/۶، ۴۱۲ و ۴۲۰ و ۴۲۳ و ج۶ و ج۱۴ و ج

ـــ

دارا را بکشند پس ایشان بپذیرفتند و چون نبرد درگرفت: «آن دو صاحب از پس درآمدند و او (دارا) را طعنه زدند زیر پهلوی و از دیگر سوی بیرون بردند و دارا از اسب بیفتاد» (ص۷۵). روایت **مجمل** با **بلعمی** اندکی اختلاف دارد در آنجا می‌خوانیم. «ناگاه جانوسیار و ماهیار و یکی را به شب اندر چند شمشیر بزدند و بیفتاد و ایشان جاندار خاص بودند و بهری (برخی) گویند دستوران بودند... همان ساعت اسکندر ... بفرمودشان آویختن ...» (**مجمل التواریخ**، ص۵۶). ثعالبی این دو را «همدانی» می‌خواند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۹۰).

---

۱) بلعمی دربارهٔ کیفیت کشتن جانوشیار و ماهیار می‌نویسد: دارا از اسکندر خواست تا «نگذاری خون من باطل شود... اسکندر... جاسوسان را بیاورد و هرچه خواسته که وعده کرده بودند بداد پس گفت من شرط کردم که شما را خواسته دهم و نگفتم که شما را نکشم و عهدتان نکردم و در سیاست روا نباشد که شما را دست باز دادم با این بیوفایی که شما کرده‌اید با ملک خویش و خون ملک باطل نشود و هرکه ملک را بکشد علی‌ای‌حال او را بباید کشت پس ایشان را به دار کشید و منادی کرد که هرکه ایشان را ببیند باید با ملک خویش بیوفایی نکند» (**بلعمی**، صص۷۵ و ۷۶).
بنا به روایات یونانیان کشندهٔ داریوش سوم (د. ر.)، بسوس Bessus والی بلخ بود (**فرهنگ معین**، ج۵، صص۴۲۲ و ۵۰۰).

جبرئیل Jabraeil[1]

دل زنده پیل و به‌جان جبرئیل
به کف ابر بهمن به دل رود نیل
ج۸/۲۲۵/۵

«یکی از چهار فرشتهٔ مقرب اسلام که حامل وحی الهی برای انبیاست.»[2] (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۴۲۵).

۱۹/۲۳۳/۵
۱۹/۲۳۶، ج۸/۲۲۵/۵، ۲۱۲/۲۶/۹ف

جرنجاس jeranjās
← جرنجاش.

جرنجاش jeranjāš[3]

همورد جرنجاش بسا او برفت
به یاری جهن سرافراز تفت
۳۱۷/۲۵۲/۵

دلاوری تورانی که در نبرد افراسیاب با کیخسرو در سپاه افراسیاب بود و به یاری جهن پسر افراسیاب می‌جنگد و سرانجام به‌دست گرگین پسر میلاد[?] کشته شد.

۳۱۷/۲۵۴/۵، ج۱۴ و ۷۸۳/۲۸۲

جریره jarire(h)[4]

از ایشان جریره است مهتر به سال
که از خوبرویان ندارد همال
۱۲۲۲/۹۲/۳

---

۱) این نام که در عربی به صورتهای جبرائیل و جبریل هم به‌کار رفته است در عبری Gabriel است که به‌معنی مرد خداست. (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۴۲۵)

۲) بیت مورد مثال از زبان دلاوران ایرانی است در بارهٔ کیخسرو. فردوسی در جای دیگر نیز از این نام برای ستایش محمود استفاده کرده و سروده است که

بس لشکرش همچو زنده پیل ... خدای جهان یارش و جبرئیل

۳) این نام در نسخه‌های **شاهنامه** به صورتهای «خرنجاش»، «جرنشاش» و «جونجاس» ضبط شده است و در چاپ بروخیم این نام «جرنجاس» است (۶د۵/۱۲۸۸/۳۲۱) و در چاپ مول «جرنجاس» است (۴/۱۷/۳۳۰).
در بعضی نسخه‌ها «جرنجاس» یا «جرنجاس» و «چوجشنش»... است. مصراع ولی و بیت مورد مثال در بعضی نسخه‌ها «همورد پیچداو با او برفت.» (ج۲۰/۲۵۴/۵) و گاهی به‌جای این نام «فرطوس» آمده است (بروخیم، ۶د۵/۱۳۱۲/۷۹۰).

۴) نام مادر فرود و دختر پیران Borzāfarid است. اما در **شاهنامه** همچنانکه ←

یکی ازدختران پیران سپهسالار تورانی[1]. پیران به‌سیاوش که درتوران بود پیشنهاد کردکه با جریره ازدواج کند و دختر خویش را چنین وصف‌کرد:

جریره یکی خوب پیراسته ازین هر سه اویست نوخاسته
ج۲۲/۹۲/۳

یکی دختری هست آراسته چو ماه درخشنده، باخواسته
۱۴۲۵/۹۲/۳

سیاوش جریره را به همسری پذیرفت ومادر جریره، گلشهر:

بیاراست او را چو خرم بهار فرستاد در شب بر شهریار
سر او را بپیوست با شاه نو شدند از بر گاه چون ماه نو
سیاوش چو روی جریره بدید خوش‌آمدش، خندید و شادی گزید
۱۴۴۱/۹۲/۳

اما پیران پس از چندی مصلحت‌کار سیاوش را، فرنگیس دختر افراسیاب را برای سیاوش به زنی گرفت. چون از جریره، فرود بزاد جریره فرمان داد تا دست فرود را در زعفران زدند وبرنامه نهادند وشبانه به سیاوش مژده بردندکه اگرچه جریره خردسال بود خداوند او را فرزندی داد. چون فرود بالید وطوس به دژ وی سپاه آورد، جریره پیوسته رهنمای پسر بود. جریره نخست از فرود خواست تا سلاح پوشد و به‌پیشواز سپاه طوس برود ونشان بهرام‌گودرز بجوید وآنگاه در پیشاپیش سپاه طوس به‌کینخواهی سیاوش برود و فرود:

بدو گفت رای تو ای شیرزن درفشان کند دوده و انجمن
۴۸۹/۴۰/۳

→ دیدیم جریره‌است. در **غررثعالبی** از جریره سخن نرفته است اما در **مجمل‌التواریخ والقصص** نام و داستان شبیه **شاهنامه** است. شکل عربی کلمه باعث می‌شود تا تصور کنیم‌که این نام بعدازاسلام وارد داستان فرود شده باشد واز آنجا که این نام در غرر نیامده است می‌توان احتمال داد کـه فردوسی آن‌را از راویان شنیده بوده‌است. آیامی‌توان جریره‌را صورت‌معربی از یک‌کلمهٔپهلوی دیگرچون«زریره» دانست؟ (**طبری**، ج ۱، ص۶۰۶ ؛ **مجمل‌التواریخ**، ص۲۹ ؛ **وف**، ص ۲۶۶ / **لت شهنامه**، ص۶۶).

---

۱) در **مجمل‌التواریخ** آمده است که «و فرود از جریره دختران پیران ویسه و به روایتی گویند خواهر بود پیران را و فرود مهتر بود ازکیخسرو...» (ص۲۹).←
برز آفرید.

چون فرود با بیژن درآویخت و از وی گریخت و سپاه ایران به دژ فرود حمله بردند جریره:

به‌خواب آتشی دید کز دژ بلند	برافروختی پیش آن ارجمند
سراسر سپید کوه بفروختی	پرستنده و دژ همی سوختی

۸۳۵/۶۲/۴

جریره بیدار شد و بر بارهٔ دژ برآمد و سپاه ایران را بر گرد دژ دید و فرود رابیدار ساخت که

سراسر همه کوه پر دشمنست	در دژ پر از نیزه و جوشنست

۸۴۰/۶۲/۴

وچون فرود کشته شد، جریره آتشی بزرگ برافروخت وگنجهای فرود را به‌آتش کشید و سپس تیغی برداشت و اسپان تازی را شکم درید و پی‌کرد و سرانجام اشکریان و نالان؛

بیامد به بالین فرخ فرود	یکی دشنه با او چو آب کبود
دو رخ را به روی پسر برنهاد	شکم بردرید و برش جان بداد

۸۹۲/۶۵/۴

، ۱۳/۹۴ح ، ۱۴۲۷/۹۳ و ۱۴۳۴ و ۱۴۴۱ و ۴ ح ، ۱۴۲۵/۹۲/۴ و ۲۲ح
۸۸۹/۶۵ ، ۸۳۴/۶۲ ، ۷/۴۹ح ، ۴۶۱/۳۸ ، ۴۵۷/۳۷/۴ ، ۱۸۱۷/۱۱۸

جم jam[1]

که با دختران جهاندار جم	کشیدند رای بر بیش و کم

۲۸۷/۲۳/۱

جمشید، ← جمشید

! ۲۱۰/۱۸/۴ ! ۱۲۶/۸۷ ، ۳۹/۷۸/۴ ! ۱/۲۵۹ ، ۳۸۷/۷۳/۱
/۱۱۸۰ ، ۲۵۴/۱۸۱/۲۵۶/۲۸ح ، ۵/۱۴۷/۱۴ح ! ۲۲/۳۰۲ ، ۷۴۲/۵۵/۴
! ۲۹۵۸/۴۰۹ ، ۲۶۶۲/۳۸۲ ، ۲۴۲۹/۳۸۰ ، ۳۰۵
، ۱۴۳۰/۳۰۷ ، ۲۵۶/۲۸ح ، ۲۵۴/۱۱ح ، ۲۴۳/۲۳۲ ، ۴۰۴/۸۶/۶
! ۱۶/۲۴۴

---

۱) در اوستایی yima که بعداً جم شده است و به‌صورت جمشید هم به‌کار رفته است. ← جمشید

←

۱۶۱۴/۹۳/۷ ، ۳۴/۱۱۴، ۵۶۴/۲۳۷، ۵۹۰و۵۸۸/۳۳۹، ۱۰۶۶/۳۶۵،
۱۸۲۸/۴۰۸، ۲۷۹۵/۲۷۴/۸ ،
۲۴۹۵/۱۵۷/۹ ، ۵۲۸/۲۸۸، ج۲/۳۱۲ ، ۵۵۷/۳۵۶ ، ۱۳/۳۹۹

جمشید Jamšed[1]

گرانمایه جمشید فرزند اوی
کمر بست یکدل پر از پند اوی
۱/۲۹/۱

→

۲) نام جمشید از دو جزء «جم» و«شید» مرکب است . جم در اوستا yima ودر سنسکریت yama و در پهلوی yam است. (بارتولمه ۱۳۰۰) «شید» نیز در اوستا به‌صورت xshaeta و در پهلوی šet است. و به عقیدهٔ برخی ازمحققان معنی‌آن درخشان وروشن است اما برخی ازدانشمندان چون‌آندره‌آس Andreas و لومل Lommel ریشهٔ این کلمه را مأخوذ از «خشی xšay » به معنی شاه دانسته‌اند. بنابراین دومعنی برای‌نام‌جمشید پیشنهادشده است،نخست «جم‌درخشان و تابان» و دوم «جم‌شاه».
درمیان محققان اسلامی معمولا معنی نخست موردنظر بوده‌است. حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: ومعنی شید، النیر ولذلك یقال‌للشمس‌خورشید فیزعمون انما سمی بذلك لانه کان یسطع منه نور (سنی ملوك‌الارض ، ص۲۳). **مجمل‌التواریخ** نیز درمعنی این نام‌آورده است‌که «واما آن نیکویی و روشنایی که از وی تافتی جمشید گفتندش و شید روشنی باشد چنانك آفتاب را خور گویند و خورشید یعنی آفتاب روشن .» (ص۲۵)،در**المختصر فی‌اخبار البشر** نیزمی‌خوانیم‌که جم هوالقمر وشید هوالشعاع ای‌شعاع‌القمر وکذلك‌ایضاً یسمون خورشید،ای شعاع‌الشمس (ص۶۸). در **گاتها** «جم» بدون‌صفت Xshaeta آمده است (**یسنای** ۸:۳۲) و بعدها این صفت بدان افزوده‌شده‌است.(**آبان یشت** ۲۵؛فروردین یشت۱۳۰؛ **روزشماری**، ص۳۰) درودا، یمه پسر خورشید و نخستین بشری است که مرگ براوچیره‌شد وبر دوزخ‌حکومت می‌کند. در **اوستا** (وندیداد‌فصل۲) او نخستین کسی است که اهورامزدا دین خود را به وی سپرد.(**برهان** ، ج۶) و مرحوم محمدمعین «مقالهٔ جام جهان‌نما»، مجلهٔ دانش،۱:۶، صص ۳۰۱-۳۰۲. طبری او را «جم‌شاده می‌خواند (ج۱، ص۲۲۶).

---

۱) حمزه می‌نویسد که جمشید برادرطهمورث بوده‌واو را«این‌نوبجهان» می‌خواند (سنی‌ملوك‌الارض ، ص۲۰)؛و نسب او را چنین برمی‌شمارد: هوجم بن فنوتهکان
←

فرزند تهمورث[1] است که پس از مرگ پدر بر تخت شاهشاهی نشست و جهانیان او را بندگی کردند. جمشید بافر یزدانی و رهبری که داشت[2] همهٔ مردم را آرامش بخشید و دیو و مرغ و پری بر آسودند.

جمشید در پنجاه سال نخست شاهشاهی خود به ساختن جنگ‌افزارها برای نابود کردن بدکاران پرداخت و در دومین پنجههٔ پادشاهی از کتان و ابریشم و موی و قز جامه‌های نصب و خز و دیب ساخت و به مردم رشتن و بافتن را آموخت و پیشه‌وران را گردکرد و بدین سان نیز پنجاه سال از پادشاهی خود را گذرانید.

جمشید مردم را به چهار گروه تقسیم کرد:

۱- کاتوزیان (پرستندگان) که به نیایش یزدان سرگرم بودند.

۲- نساریان که جنگاوران بودند.

۳- بسودیان که کشاورزان بودند.

۴- اهتوخوشیان که پیشه‌وران بودند.

و بدین سان پنجاه سال دیگر از پادشاهی خود را پشت سر نهاد. آنگاه دیوان را به کار گل گماشت و ایشان قالبهایی برای خشت‌زدن ساختند و با سنگ و گچ دیوارها بنا کردند و کاخها و گرمابه‌ها ساختند. جمشید سپس به استخراج گوهرهایی چون یاقوت و بیجاده و سیم و زر پرداخت و بان و مشک و کافور و عود و عنبر و گلاب را آشکار ساخت و پزشکی و راه درمان دردمندان را به مردم آموخت.

→

بن اسکندین ابهکدین اوشهنج فیشداد. (همان کتاب، ص ۲۴) و بیرونی نسب او را چنین می‌آورد: جم بن ویجهان بن ابهکدین اوشهنک (**آثارالباقیه**، ص ۱۰۳). ابن ابوالفدا نوشته است که جمشید... هو اخو طهمورث لابویه ... (**المختصر فی اخبارالبشر**، ص ۶۸). در **مجمل التواریخ** می‌خوانیم که «جمشید را... اندر شاهنامه پسر طهمورث گفته است ولیکن درست‌تر که برادرش بودست و نسب ظاهر است.» (ص ۲۵). مسعودی نیز جمشید را برادر طهمورث می‌داند و می‌نویسد که در فارس پادشاهی می‌کرد» (ص ۱۱۲) ولی در **تاریخ بناکتی** آمده است که «جمشید بن طهمورث.» (ص ۲۹).

۱- در **اوستا** جمشید دارای لقب «خوب‌رمه» و «خورشید سان نگران» است (**یشتا**، ج۱، ص ۱۶۰). در **یشت نوزدهم** به برخورداری جمشید از فرکیانی اشاره شده است. (**یشت نوزدهم**، زامیاد یشت، ۳۸/۵-۴۰).

جمشید با کشتی از دریاها گذرکرد و بدین ترتیب پنجاه‌سال دیگر را پشت سرنهاد در حالی‌که هیچ دری را برخود بسته نمی‌دید.

در این هنگام جمشید برای خود تختی‌کیانی با گوهرهای فراوان ساخت‌که دیوان آن‌را حمل می‌کردند وجمشید چون خورشیدی تابان بودکه برتخت نشسته باشد. مردم براو گرد آمدند و روز برتخت نشستن وی را «روز نو» خواندند و این‌روز را که آغاز سال نو وهرمز فروردین بود «نوروز» نامیدند وهمه ساله آن را جشن گرفتند و هنوز نوروز یادگار جمشید است.

چون سیصدسال از پادشاهی جمشیدگذشت مردم بیمرگ شدند و از رنج و بدی دور، دیوان از آدمیان فرمان می‌بردند وبانگ شادی مردم همه‌جا را انباشته بود وجمشید برهمگان فرمانروا بود.[1]

نابودی شکوه جمشیدی ازآن هنگام‌آغازشدکه جمشید خودبینی‌کرد ومغرور گشت واز راه یزدان سر بپیچید و ازکارهای خود برای مردم وموبدان و بزرگان سخن‌گفت وخود را «کردگار» همه چیز خواند:

چو این‌گفته شد فر یزدان از اوی	بگشت و جهان شد پر از گفتگوی

۷۰/۴۲/۱

جمشید به‌کژی و نابخردی‌گروید و از مردم ایران خروش برخاست وهمه از وی بگشتند. درهرسویی خسروی پدیدآمد وسپاهی آراست وبا جمشید به‌نبرد پرداخت وگروهی از سپاهیان جمشید نیز به ضحاك تازی رونهادند و او را پـادشاه ایران خواندند وبه‌ایران آوردند. سپاه ضحاك به جمشیدرونهادند وجهان را بروی‌تنگ

---

۱) «درهنگام شهریاری‌جم‌دلیر نه‌سرمابود ونه‌گرما، نه‌پیری‌بودنه مرگ‌ونه رشك دیوآفریده ، پدر و پسر هریك از آنان به صورت ظاهر پانزده‌ساله می‌گردیدند .» (یسنا ـ‌ها ۹،۵) . در «دینکرت» آمده است کـه جم چهـارچیز را برانـداخت: مستی؛ بدپیمانی وتظاهر؛ کفروالحاد وخویشتن دوستی (دینکرت، کتاب۹، فصل۵). و در همین کتاب آمده است‌که «جمشید فقر و پریشانی را در جهان برانداخت، سرما وگرما را به‌بند کرد بهترین شیوه را برای بهزیستی مردمان بموجود آورد، مرگ و میردر زمان شهریاری اوموقوف شد، دیوان وپریان به‌فرمانش درآمدند و زندگی جزصلح وسلم،آسودگی‌وفراغت ونشاط، چیزی نبوده (دینکرت،کتاب ۹ ، فصل۲۱؛ فرهنگ نامهای اوستا ، ص۱۵۱۹). درفروردین یشت آمده‌است که دراین روز جمشید جهان را بی‌مرگ‌کرد (ص۷).

کردند وجمشید ناگزیر از ایران گریخت وتخت پادشاهی را به‌ضحاک واگذاشت.[1] جمشید ناپاک صدسال از چشم مردم نهان بود، درحالی‌که هنوز نام پادشاهی براو بود تا آنکه درسال صدم روزی ضحاک ورا در دریای چین به‌دست آورد و با اره به‌دو نیم‌کرد ودر این هنگام هفتصدسال از عمرجمشید می‌گذشت.[2]

۵۱/۷ ، ۱۶۹ و ۱۷۶ و ۴۹/۱۷۷ ، ۷۴/۴۳ ، ۵۴/۴۲ ، ۱/۳۹/۱
۳/۲۶۰/۶ ، ۴/۱۹۲/۲۹۳۳ ، ۵۰/۷۸/۲ ، ۱/۲۵۹ ، ۳۱۵/۶۹ ، ۱۰۹/۵۷ ،
۲۷۲۶/۳۹۶ ، ۲۱۶۳/۳۶۳ ، ۴ح/۲۵۵ ، ۲۴۹۷/۲۳۳ ، ۵/۲۰۵/۱۳ح
، ۲۴ح و ۷۰۴/۱۱۳ د ، ۱۵ح و ۷۴/۷۰ د ، ۶/۶۶/۲۲ د ۲۷۷۴/۳۹۹
۵۵۴د ۵۵۳/۳۳۷ ، ۷/۲۰۰/۸۲ ، ۱۴/۳۳۳ ح ، ۱۸۷/۳۳۲ ، ۸۸۸/۲۷۱
۵ح و ۵۶۷ و ۵۶۶ و ۵۵۶ و
، ۹/۶۰/۸۴۰ ، ۹/۲۷۶ ح ، ۱۵/۲۰۱ ح ، ۲۲۱/۱۹ ، ۸/۹/۵۳
۳/۳۱۲ح ، ۱۶/۲۱۵ح ، ۲۰۹۱/۱۳۳

---

۱) در **یشتها** آمده است که دروغگویی جم باعث شد تا فر جمشید از وی جدا گردد «و فر او آشکارا به پیکر مرغی بیرون شتافت و وقتی جمشید دید که فر بگسست، افسرده و سرگشته همی گشت، در مقابل دشمن فرومانده به زمین پنهان شد... فر جمشید را مهردارندهٔ چراگاههای فراخ برگرفت ... وسپس فریدون این فر را برگرفت... و سپس گرشاسب . » (**یشت نوزدهم** ، ۳۸-۳۰).
به موجب روایات متأخر جمشید بدون آنکه مطلع باشد به دیوی گوشت داد و این‌عمل موجب شوربختی او شد (**دینکرت**، کتاب ۹؛ **فرهنگ نامهای اوستا**، ص ۱۵۲۰) . داستان دعوی خدایی جمشید در متن پهلوی «داتستان دینیک» آمده است.

۲) در **وندیداد** آمده است که «در سلطنت جم سه صد زمستان سپری شد و زمین از چارپایان ریز و درشت و از مردم و سگ و پرنده... پر شده بود ...» (**فرهنگ نامهای اوستا**، ص ۱۵۰۴)، و مطابق برخی روایات مدت پادشاهی او دوهزار و یکصد سال بود (همان‌کتاب، ص ۱۵۱۱) بنابرروایات پهلوی مدت سلطنت جمشید ششصد و شانزده سال و شش ماه بود صد سال سرگردانی و پنهان زیستن نیز در این شمار است (همان‌کتاب، ص ۱۵۲۲). در تواریخ اسلامی نیز آمده است که جمشید ششصدسال یاهفتصدسال و شش‌ماه پادشاهی کرد (**مروج الذهب**، ص ۱۱۳).
←

جمّشید Jammšēd

سیه گشت رخشنده روز سپید
گسستند پیوند از «جمشید»
۱۶۶/۴۹/۱

← جمشید (و نیز **فرهنگ وف**، ص ۲۷۳).

۲۴۹۷/۲۳۳/۵ ، ۶۱۶/۱۱۶ ، ۳۲۷/۹۹ ، ۶/۵۱ ، ۱۶۶/۴۹/۹
۱۳۵۶/۸۹/۹ ، ۲۰۸/۳۹۳ ، ۸۸۱/۲۷۱/۶ ، ۱۳۴۶/۳۰۹ ، ۱۷/۲۵۷/۵ج
۳۱۳/۲۷۴ ، ۲۶۴۷/۱۶۵

جمهور jamhūr

خنیده به هر جای «جمهور» نام
بمردی به هر جای گسترده کام
۲۸۱۴/۲۱۷/۸

پادشاه هندی که از کشمیر تا مرز چین را درزیر فرمان خود داشت و بسیار دلاور و هنرمند و فرهنگجوی بود. جمهور را از همسری نژاده فرزند پسری آمد که او را «گو» نام کردند ولی پس از چندی جمهور بیمار شد و درگذشت و گو به پادشاهی رسید.

۲۸۴۸/ ، ۱۲ح و ۵ح و ۲۸۴۷/۲۱۸ و ۲۸۳۷ ، ۲۸۱۹ و ۲۸۱۴/۲۱۷/۸
۲۹۸۷ ، ۲۹۷۶/۲۲۶ ، ۲۹۲۷/۲۲۳ ، ۲۸۹۸ و ۲۸۸۶/۲۲۱ ، ۲۱۹

→ **اخبارالطوال** جم را برادرزادهٔ شالح پسر سام پسر نوح می‌داند. (ص ۲ ترجمهٔ فارسی).

فرزندان جمشید را **مجمل‌التواریخ** چنین آورده است: «فرزندش تور (**گرشاسپنامه**: تور) بود از پریچهره دختر زابل شاه و دیگر دو پسر از دختر ماهنگ مالك ماچین یکی را نام هتوال و دیگری همایون و آبتین از همایون بزاد که پدر افریدون بود.» (ص ۲۵) «و به دیگر روایت نام این پسران فانك بود و بونك. گوید از تور شیدسپ بزاد و طورگ پسر شیدسپ بود و شم پسر طورگ و اثرط پسر سم و سهم نیز گویند. پس گرشاسف از اثرط بزاد و گرشاسپ را از دختر ملك روم نریمان بزاد...» (مجمل‌التواریخ، ص ۲۵).

مجمل دربارهٔ کیفیت کشته شدن جمشید نیز چنین می‌نویسد که «چون جمشید بگریخت... و بهندوستان افتاد فرزندان آمدش و بسیاری مهراج هندوستان با وی حرب کرد به‌فرمان ضحاك، تا برآخر اسیر افتاد و پیش ضحاك آوردند. به‌استخوان ماهی که اره زاماند به دونیم کردندش و از آن‌پس بسوختند...» (ص ۳۹ و ۴۰).

جندل jandal[1]

چو بشنید «جندل» ز خسرو سخن
یکی رای پاکیزه افکند بن
۶۰/۸۲/۱

یکی از بزرگان درگاه فریدون که فریدون او را مأمور ساخت تا برای سه‌پسرش، سه خواهر را که از یك مادر و پدر باشند و بسیار زیبا، خواستگاری کند. جندل بیداردل و پاکیزه مغز نیز که زبانی چرب و سخنگوی داشت با چندتن از بزرگان، به پژوهش پرداخت و از ایران بهر کشوری رفت و جستجوی فراوان کرد اما از دهقانان کسی را که دخترانی شایستهٔ پسران فریدون داشته باشد نیافت تا اینکه نشان یافت که سرو شاه یمن را چنان دخترانی است. بنابراین به نزدیك سرو رفت و پیام فریدون بگزارد و دختران نام برنهادهٔ او را برای پسران فریدون خواستگاری کرد اما شاه یمن که تحمل دوری از فرزندان خود را نداشت از جندل مهلت خواست تا با رایزنان به گفتگو نشیند و پس از چندی جندل را فرا خواند و گفت که فرمان فریدون را می‌پذیرد مشروط بر اینکه سه پسر فریدون به یمن آیند و آنان را ببیند و جندل به نزد فریدون بازگشت و فرزندان فریدون را به یمن برد و آنان دختران سرو را به زنی گرفتند.

۵۵/۸۲/۹ و ۶۰، ۶۸/۸۳ و ۷۱ و ۷۴، ۸۷/۱۳۴ و ۱۳۸

جندل jandal[2]

دگر شاه صندل که بد نامدار
همان نیز «جندل» که بد کامکار
۲۲۱۳/۳۳۲/۷

یکی از هفت شاه هندی که با شنگل به نزد بهرام گور رفتند.

جمشیدیان jamšēdiyān

ورا برگزید از گریسان عربش
ز «جمشیدیان»سر ترا داده پیش
۱۳۴/۷۴/۶ ه

خاندان جمشید.

۱) در فرهنگ معین معنی این کلمه «ملخ» آمده است که معنی عربی این کلمه است (ج ۱، ص ۱۲۲۵).

۲) مصراع دوم بیت مورد مثال در مول و نسخه‌های دیگر «همان شاه جندل گو کامکار» است (مول/۶ ۲۱۹/۳۳/۶) بنابراین ولف این نام‌را نام سرزمینی گرفته
←

جنی jenni

ز جنّی سخن گفت وز آدمی
ز گفتار پیغمبر هاشمی
۱۲۸/۲۲۲/۹

پری.

جوانو javānu

بپاسخ جوانوی سخنها بگفت
رخ موبد از رای او برشکفت
مول ۳۷۳/۲۲۷/۵

← جوانوی.

جوانوی javānuy[1]

کجا نام آن گو جوانوی بود
دبیری بزرگ و خردمند بود
۴۴۲/۲۸۹/۷

موبدی دانا و دبیری بزرگ که چون ایران پس از مرگ یزدگرد بزهکار مورد حملهٔ

→
است (ص ۲۷۴). اما در چاپ مسکو ترکیب مصراع به گونه‌ای است که اسم شخص است و ما با توجه به چاپ مصراع و نام جنغل (در روزگار فریدون) آنرا در زمرهٔ اسامی رجال آوردیم (برهان، ص ۵۹۱ و ح۷ همان ص).

جنویه janūyeh بنابر قول بنداری یکی از دو سرداری است که از سوی خاقان چین به‌یاری بهرام فرستاده شدند. ← مسوی در همین کتاب.

جوانشیر javānšir این نام در **شاهنامه** نیامده است ولی در تواریخ اسلامی ذکر شده است. در **اخبارالطوال** آمده است که پس از کشته شدن شهریار ساسانی جوانشیر بن کسری که خردسال بود و فرزند گردیه خواهر بهرام چوبین پادشاهی یافت (ص ۱۱۶، متن عربی)، و **مجمل** نام او را در زمرهٔ کشته شدگان به دست شیرویه ذکر می‌کند (ص ۳۷).

---

۱) کریستن‌سن در **ایران در زمان ساسانیان** می‌نویسد که معنی این نام جوان و دلیر است (ص ۲۵۰) و می‌افزاید «... نمی‌شود تشخیص داد که آیا Yuvānūe رئیس دیوان رسائل یزدگرد اول (طبری، ص ۸۵۹؛ نلدکه، ص ۹۲) مقام ایران دبیربد داشته است یا فقط رئیس یکی از شعب دبیرخانه بوده است.» (ص ۱۵۵، ح ۵).

ملل‌مختلف قرار گرفت، از سوی ایرانیان مأمور شد تا به نزد منذر برود[1] و از او بخواهد که دست از خونریزی بردارد. جوانوی به نزد منذر و نعمان شتافت اما از سوی آنان به نزد بهرام گور فرستاده شد و چون جوانوی به نزد بهرام رفت:

سخنگوی بی فر و بیهوش گشت | پیامش سراسر فراموش گشت

۲۶۲/۲۹۰/۷

بهرام گور، جوانوی را نواخت و او را به نزد منذر فرستاد تا منذر ایرانیان را پاسخ نویسد و جوانوی چون پاسخ نامهٔ ایرانیان را گرفت از منذر خواست تا با بهرام گور به ایران آید و با ایرانیان گفتگو کند و منذر این پیشنهاد جوانوی را پذیرفت و او را با هدیه‌ی فراوان به ایران گسیل داشت.

بهرام گور چون به پادشاهی نشست در هشتمین روز پادشاهی خود جوانوی را فراخواند و ازاو خواست تا به مهتران و بزرگان ایران نامه نویسد وپادشاهی او را به آگاهی آنان برساند. (۷/۳۰۶) و سپس جوانوی هدیه‌های بهرام را برای منذر و نعمان و تازیان برد (۳۰۸/۷).

در زمان بهرام گور «شمار درم» با جوانوی بود.[2]

۳۶/۳۰۶ ، ۲۷۷/۲۹۱، ۲۷۱و۲۶۹و۲۵۹/۲۹۰ ، ۲۵۳ و ۲۴۲/۲۸۹/۷
۸۴ و ۷۲/۳۰۸

جوبان juban

← جوپان و (بنداری، ج ۱، ص ۱۱۷).

جوبینه jubine (h)

← چوبینه.

---

۱) در مجمل‌التواریخ آمده است که چون بهرام‌گور با نعمان و منذر به مدائن رسید تا تاج شاهی را از آن خود سازد... میردجرد را صاحب رسائلی بود نام او ـــ

جویا Juyā

از ایران نشد پیش او کس به جنگ
همی کرد جویا به میدان درنگ
۱۰/۱۱۸/۲ ح

← جویان و (فرهنگ ولف، ص ۲۷۹).

جویان Juyān [1]

که جویان بدش نام و جوینده بود
گراینده گرز و گوینده بود
۷۶۹/۱۱۸/۲

دلاوری مازندرانی که چون رستم و کاوس به نبرد با شاه مازندران شتافتند، در برابر سپاه ایران آمد و هنبرد خواست اما هیچ کس را یارای پیکار با او نبود و کاوس با سرداران خود برآشفت:

کزین دیوتان سر چرا خیره شد	ز آواز او روتان تیره شد
ندادند پاسخ دلیران به شاه	ز جویان پژمرد گیتی سیاه

۷۷۲/۱۱۸/۲

جوانوی (در طبری: جوابی) مردی با عقل و تدبیر. هرگاه یزدگرد را رسولی ببایست فرستادن، او را فرستادی و عجم همه گردآمدند و او را سوی منذر فرستادند تا بداند که نعمان را به چه کار فرستاد با سپاه... منذر گفت من نعمان را نفرستادم که نعمان را بهرام فرستاده است که شما میراث او و ملك او کسی دیگر را داده‌اید او حق و ملك خویش طلب می‌کند و رسول را گفت برو و ملك را ببین تا خود تو را چه می‌گوید... چون رسول بهرام را دید متحیر شد... و او را از وی ترس آمد... پس رسول از پیش وی بیرون آمد و گفت اگر مردمان عجم بدانستندی که فضل و خرد و تمیز این ملك چنین است... هرگز بر وی کس برنگزیدندی...» (مجمل‌التواریخ، ص ۱۱۸).

۳) کریستن‌سن از قول طبری حکایت می‌کند که «چگونه جوانویه Yuvanoe، که یکی از اشراف زادگان بزرگ بود روزی نامه به حضور وهرام پنجم برد و چنان از شکوه و جلال او خیره شد که سجده کردن را فراموش نمود، لکن شاه علت حیرت او را دریافته چشم پوشید...» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۲۲؛ طبری، ص ۸۵۹؛ نلدکه، صص ۹۲-۹۳).

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورتهای «جویا» و «جوبانه» آمده‌است و بنداری آن را «جوبان» ضبط کرده‌است (۲/۱۱۸/۱۰ ح؛ لغات‌شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱۷). ←

پس رستم از کاوس اجازه خواست و به نبرد با جویان رو نهاد:

بدو گفت جویان که ایمن مشو / ز جویـان و از خنـجر سردرو

۷۸۸/۱۱۹/۲

و با رستم درآویخت ولی رستم:

ز زینش جدا کرد و بـرداشتش / چو بر بابزن مرغ بـرگاشتش
بینداخت از پشت اسپش به‌خاک / دهان پر ز خون و زره چاک‌چاک

۷۹۲/۱۱۹/۲

جهن Jahn[1]

سپهبد گزین کرده گلباد را / چو گرسیوز و «جهن» و پولاد را

۱۳۲۳/۸۴/۳

نام چهارمین پسر افراسیاب است.[2] جهن در چوگان بازی سیاوش با افراسیاب در

→

در چاپ بروخیم و مول «جویاه» است (بروخیم، ج ۲، ص ۳۶۷، بیت ۸۲۶؛ مول، ج ۱، ص ۲۷۸، بیت ۸۲۹). ولف‌نیز فقط «جویاه» را در فرهنگ خود ضبط کرده است (**فرهنگ ولف**، ص ۲۷۹). ولی درچاپ‌مسکو همه‌جا این نام «جویان» است.

جهانگیر jahāngir. این نام در **شاهنامه** نیامده است اما بنا به روایات ملی جهانگیر پسر رستم بود که در «جهانگیرنامه» داستان او مفصلاً آمده است. «داستان جهانگیر در عین شباهت خود به‌داستان سهراب از این عاقبت غم‌انگیز برکنار است وگویا تقلید و در عین‌حال تحمیلی است از داستان رستم و سهراب زیرا پس‌از جنگ سختی با آشتایی طرفین پایان می‌پذیرد» (**حماسه‌سرایی درایران**، ص ۳۲۵). صفا در **حماسه‌سرایی درایران** (صص ۳۲۴–۳۲۵) بحثی بسیارمستوفی دربارهٔ جهانگیر و جهانگیرنامه دارد.

۱) گرشه‌ویچ حدس می‌زند که Jahn ممکن است از کلمه اوستایی jajnista گرفته شده باشد، که به‌معنی کسی است‌که نیك می‌کوبد یا می‌کشد یاکوبنده‌ترین است. برخی آن را مخفف جهان می‌دانند. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۶۱؛ یوستی،ص ۱۰۸؛ **برهان**، ص۶۰۴).

۲) **مجمل** «جهن وآبلا و برزابلاه را از نبیرگان افراسیاب می‌داند (ص ۶۰). در غرر این نام نیامده است.

گروه پدر بود و در نبرد بزرگ افراسیاب و کیخسرو فرماندهی صدهزار سوارچینی را بر عهده داشت و افراسیاب او را به پشتیبانی از سپاه پشنگ (شیده) فرستاد.

جهن که از پشنگ به‌سال خردتر بود، چون پشنگ کشته شد با سپاه خود به لشکر کیخسرو تاخت و با «قارن کاوه» پیکار کرد ولی شکست خورد و گریخت اما بار دیگر به همراهی پسر آهنگ نبرد کرد و در نبردی که در «گلزریون» درگرفت فرماندهی میمنهٔ سپاه افراسیاب را داشت. چون افراسیاب به بهشت گنگ گریخت جهن را به پیامبری نزد کیخسرو فرستاد و کیخسرو چون جهن را پاسخ گفت:

یکی تـاج دادش زبـرجد نگار　　　یکی طوق زرین و دو گوشوار

۵/۲۱۰/۱۲۶۴

اما چون کیخسرو به «گنگ‌دژ» راه یافت در گرماگرم نبرد، جهن و گرسیوز به دست رستم گرفتار شدند و چون کیخسرو به جستجوی افراسیاب شتافت جهن و گرسیوز و پوشیدرویان افراسیاب را به نزد کاوس فرستاد و کاوس جهن را جایی مناسب و خدمتکاران و پرستندگان داد!

۲۵۴/۳۱۸،۲۴ح و ۲۵۴/۳۰۶، ۵/۱۶۵/۱۶ح، ۹۱/۱۴۰۳، ۴/۸۶/۱۴۲۳
۸۰۷، ۲۸۰/۷۵۳،۱ح و ۲۷۹/۷۳۳،۱۳ح و ۷۱۱ و ۲۷۸/۷۰۹،۱ ۲۶۱/۳۳۶
۱۱۴۰ و ۱۱۳۳ و ۳۰۳/۱۱۳۱، ۲۷ح و ۱۱ح و ۳۰۲/۱۱۲۹، ۲۹۲/۹۵۹، ۲۸۳/
۱۳۱۵، ۳۱۱/۷ح، ۱۷ح و ۳۱۰/۱۲۶۵، ۳۰۷/۱۱۹۸، ۳۰۶/۲۵ح، ۱ح و
۱۴۱۱، ۳۱۷/۱۲۶۴، ۳۱۶/۴ح، ۳۱۵/۱۳۳۳، ۳۵ح و ۳۱۴/۱۲ح، ۳۱۳/
۲۱ح و ۱۷۹۳ و ۳۳۰/۱۷۸۵، ۴ح و ۳۳۷/۱۷۳۸، ۳۲۰/

جهن jahn

کجا «جهن» برزین یلی نامداری
رسیده به هر کشوری کام اوی
۹/۲۲۰/۲۵۲۳

سرداری ایرانی که پسر برزین بود و در دماوند کوه می‌زیست. چون فریدون ضحاک را در دماوند زندانی کرد، جهن تخت‌طاقدیس را بساخت و به هدیه نزد فریدون آورد و فریدون سی‌هزار درم پول به پاداش بخشید و او را فرمانروای ساری و آمل ساخت. پنداری او را مهندسی نامدار در دماوند می‌دانند (شاهنامه، ج ۲، ص ۲۳۹).

۳۵۲۶ ،۳۵۲۴/۲۲۰/۹

جهود Jahūd

همی گفت پیغمبری کش «جهود»
کشد، این او را نشاید ستود

۵۲۹/۲۴۹/۷

یهودی. آنندراج این کلمه را معرب یهودی می‌داند (آنندراج ، ص ۱۳۸۹).

چ

چنگش Čengeš[1]

که چنگش بُد نام و جوینده بود
دلیر و به هر کار پوینده بود
۳۳/۲۱۰/۴

دلاوری تورانی که در هماون در سپاه خاقان بود و چون رستم در همین نبردگاه کاموس را کشت، چنگش داوطلب شد تا کین کاموس را از رستم بازستاند. پس به نزد خاقان شتافت و او را گفت:

گر او (رستم) شیر جنگیست پیچان کنم	بدانگه که سر سوی ایران کنم
به تنها تن خویش جنگ آورم	همه نام او زیر ننگ آورم
بر او آفرین کرد خاقان چین	به پیشش ببوسید چنگش زمین

۳۸/۲۱۰/۴

چنگش به نبرد با رستم رو نهاد و وی را به نبرد فراخواند ولی چون پیکار آغاز گشت چنگش از رستم گریخت و رستم او را دنبال کرد و:

دم اسب تاپاک چنگش گرفت	دو لشکر بدو مانده اندر شگفت
زمانی همی داشت تا شد غمی	ز بالا بزد خویشتن بر زمی
بیفتاد زو ترک و زنهار خواست	تهمتن ورا کرد با خاک راست
همانگاه کردش سر از تن جدا	همه کام و اندیشه شد بی‌نوا

۶۴/۲۱۲/۴

پس از مرگ چنگش دودهٔ وی برآن بودند تا از رستم کین او بخواهند. (۲۲۶/۶)

---

۱) عبدالقادر در لغت شهنامه این نام را به فتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث آورده است (ص ۶۸) و بنداری داستان چنگش را از ترجمهٔ خود حذف کرده است یوستی اشاره‌ای به معنی و نوع این نام ندارد (نامنامه، ص ۱۶۳).
۳۴/۲۱۰/۴ و ۳۸ و ۱۹ح، ۴۱/۲۱۱ و ۴۹ و ۵۴، ۵۸/۲۱۲ و ۶۰ و ۶۴ و ۱۸ح، ۱۰/۲۲۶ح و ۱۶ح، ح/۲۲۷

چوبین Čobin[1]

پسوری که مسنا نش «چوبین» بود
چمان ماد کسواتش نوآیین بود
۱۲۱۸/۳۹۳/۸

لقب بهرام سردار هرمز.

۱۳۱۸/ ح۱۸/۳۷۶، ح۱۶/۳۶۲، ح۱۵/۳۵۶، ح۲۵/۳۵۲، ح۱۴/۳۳۵/۸،
۹۸۲/۶۸ ، ۱۶۷/۲۰/۹ ، ح۱۹/۴۰۲، ح۱۰/۳۹۷ ، ح۲۱ و ح۱۷ و ۳۹۴
۵۹۲/ ح۷/۱۹۰ ، ح۱۳/۱۴۴ ، ح۸/۱۲۷ ، ح۱۴ و ح۳/۱۲۰ ، ح۵/۱۱۵
۳۵۹

چوبینه Čobine (h)

جهانجوی «چوبینه» دارد لقب
هم از پهلوانانش باشد نسب
۲۸۰/۲۳۷/۸

لقب بهرام سردار هرمز ← چوبین.

ح۳/۴۵۶، ح۱۶/۳۵۴ ، ح۲۵ و ح۵/۳۳۵ ، ح۳۰/۳۳۸ ، ۳۸۰/۲۳۷/۸
ح۳/۳۷۲ ، ح۲۵/۳۶۷ ، ح۹/۳۶۵ ، ح۲۶/۳۶۴ ، ح۶/۳۶۱ ، ح۲۷/۳۵۸
ح۲۱ و ۱۳۱۶/۳۹۳ ، ح۲۲/۳۸۶ ، ح۱۰/۳۸۵ ، ح۱/۳۸۴ ، ح۱۲/۳۷۶
ح۱۸ ، ح۱۹/۴۰۲ ، ح۲۱/۳۹۹ ، ح۴/۳۹۸ ، ح۱۰/۳۹۷ ، ۱۳۲۷/۳۹۵
۳۵۶/ ۲۶۵/۲۶، ۱۸۱و۱۷۹/۲۱، ۶۲/۱۴/۹، ح۱۸/۴۱۲، ح۲/۴۰۶، ۴۰۴
ح۱۰ ، ۹۳۱/۶۵و۹۳۵و۹۳۹، ۹۱۷/۶۴و۹۲۹، ۴۸و۶۴۸/ ۴۸۶۳۸/ ۴۷۱/ ۴۱،
۱۹۲۴/۱۲۳ ، ۱۸۵۹/۱۱۹ ، ۱۸۲۳/۱۱۷ ، ۱۶۶۵/۱۰۸ و ۱۶۶۶ /۸=
۱۳۸/۲۶۲ ، ۲۹۳۶/۱۸۲ ، ۲۵۷۹/۱۶۲ ، ۱۲۷۲۵۴۲/۱۵۹ / ۱۹۸۳

---

۱) بهرام ملقب به چوبین از مردم ری و پسر بهرام گشسب و از خاندان مهران بود. مینورسکی آنرا با لفظ دیمی زوپین Zōpin و ریبن Zopēn به معنای زوبین مقایسه می‌کند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۴۴، ح ۲). بلعمی دربارهٔ وجهٔ تسمیهٔ چوبین آورده است که «به گونه، سیاه‌چرده و ببالا دراز و به تن خشك بود. بدین‌جهت او را بهرام چوبین خواندندی و گروهی گویند او را شوبین خواندندی نه چوبین و اصل این شوبین آن بود که به‌کودکی به‌جنگ شده‌بود به دوری و مردی را ضربتی زده بود و ز سر تاکوههٔ زین فرود آورده و مردمان به نظارهٔ آن می‌شدند با یکدیگر می گفتند شوبین آن ضربت پس او را این لقب کردند و این درست‌تر است.» (**بلعمی**، ص ۱۸۰)

چوپینه Čopine (h)

← چوبینه. و (ولف، ص ۳۰۱).

چهرزاد Čehrzād[1]

همی خواندندی ورا «چهرزاد»
ز گیتی به دیدار او بود شاد
۱۶۶/۲۵۲/۶

لقب همای دختر بهمن. ← همای چهرزاد[2].

چنین گفت کاین پاکتن چهرزاد	به گیتی فراوان نبودست شاد
سپردم بدو تاج و تخت بلند	همان لشکر و گنج، با ارجمند

۱۷۳/۲۵۲/۶

(ص ۱۵) ۱۶۶/۲۵۲/۶ و ۱۷۳

چینوی Činoy

چو چین مهتری بود «چینوی» نام
دگر مهتر کی بود زنگوی نام
ج۱۲/۱۵۵/۹

← حسنوی. اما با توجه به متن بنداری که «جنویه» است این صورت صحیحتر می‌نماید.

چینی منسوب به چین (ولف، ص ۳۰۷)

۱) در سنی‌ملوک‌الارض، «چهرآزاد» است (صص ۲۸ و ۲۹)، و در طبری شهرآزاد (طبری، جلد ۲، ص ۴). در فارسنامهٔ ابن‌بلخی «شهرآزاد» (ص ۳۰) و درمجمل‌التواریخ نیز «چهرآزاد» است (صص ۵۴-۹۲)، این کلمه در پهلوی Čihrāzāt است. (یوستی، بندهشن ۱۲۲)

۲) در فارسنامهٔ ابن‌بلخی آمده است که «نسب او و حال او یاد کرده آمد و به روایتی چنان است کی این خمانی مانند لقبی است اما نام او شهرازاد بودست.»

ح

حارث Hāreθ

بدو گفت من قیس بن «حارثم» / ز آزادگان عرب وارثم

۹۹۷/۲۹/۹

پدر قیس. ← قیس‌بن حارث

حسنوی Hasnōy[1]

به چین مهتری بود «حسنوی» نام / دگر سرکشی بود رسکوی نام

۲۴۴۱/۱۵۵/۹

یکی از دو سردار چینی که خاقان چین بدانان سپاه داد تا بهرام چوبین را در حمله به ایران یاری کند. ← چینوی

حسین Hosayn[2]

همه کارها را سر اندر نشیب / مگر دست گیرد «حسین» قتیب

۶۹۲/۳۰۳/۷

پسر قتیب (قتیبه) که عامل طوس بود و فردوسی در پایان داستان یزدگرد بزهکار هنگامی که از تهیدستی خود می‌نالد به دستگیری وی امیدوار است و حسین را می‌ستاید. فردوسی در پایان داستان یزدگرد سوم نیز از مهر حسین قتیب یاد می‌کند:

حسین قتیب است از آزادگان / که از من نخواهد سخن رایگان

ازویم خور و پوشش و سیم و زر / ازو یافتم جنبش و پای و پر

---

۱) در نسخه «چیبوی» و «حسنوی» است (۱۴/۱۵۵/۹ح). بنداری این نام را «جنوبه» آورده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۲۵).

۲) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای این نام «علی قتیبه» آمده است (۹/۳۰۳/۷ح) و «حیی قتیبه» (۱۶/۳۸۱/۹ح). در نسخه‌های **چهارمقاله** نظامی عروضی نیز این نام به صورتهای «حسین قتیب» و «حیی قتیبه» آمده است (**چهارمقاله**، ص ۷۷). در **چهارمقاله** می‌خوانیم که «حیی قتیبه عامل طوس بود و این قدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند» (ص ۷۷).

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلتم اندر میان دواج

۸۵۲/۳۸۱/۹

۸۵۱/۳۸۱/۹ ؛ ۶۹۲/۳۰۳/۷

حمزه Hamze (h)

چو عباس و چون حمزه و هیان[1] پیشرو
سواران و گردن‌فرازان نو

۲۹۰/۳۳۲/۸

یکی از فرماندهان سپاه دشت‌سواران نیزه‌گزار که درزمان پادشاهی هرمز بدایران تاختند.

حیدر Haydar

برین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم

۱۱۲/۲۰/۱

لقب حضرت‌علی(علیه‌السلام) است.

ح۲۱/۶۲/۸، ۲۵۸۵/۱۶۹/۳ ؛ ۱۱۲/۲۰/۱

حیی Hoyay

← حسین.

---

۱) در نسخه «عمرشان» (ح۹/۳۳۲/۸).

خ

خاتون Xātūn

نگر تا کجا است با شرم و داد
به مادر که دارد ز خاتون نژاد
۲۱۳۴/۱۷۸/۸

لقب همسر خاقان چین که انوشیروان دختر او را به زنی گرفت.

۲۱۳۴/۱۷۸/۸، ۲۱۵۰و۲۱۴۲/۱۷۹، ح۷و۲۱۷۱و۲۱۶۶و۲۱۶۱/۱۸۰،
ح۲۱وح۸وح۱و۲۱۹۵و۲۱۹۳و۲۱۹۱/۱۸۱، ۳۶۵و۳۶۱و۳۶۰و۳۵۴/۴۳۶

خاتون Xātūn[1]

یکی دختری داشت خاتون چو ماه
کجا ماه دارد دو زلف سیاه
۱۲۹۲/۱۲۵/۹

لقب زن خاقان که دخترش را اژدهای کپی به مرو برده بود و از بهرام چوبین خواست تا آن اژدها را بکشد.

چون بهرام اژدهای کپی را کشت، خاتون دست بهرام را بوسید و دختر خود را به وی داد.

خراد برزین که از سوی خسرو به چین رفته بود تا کار بهرام چوبین را بسازد برآن شد تا به‌وسیلهٔ خاتون بهرام را بکشد. اما خاتون به‌بهرام بی‌نهایت علاقه‌مند بود و خراد برای درمان دختر خاتون به نزد وی شتافت و دختر را درمان کرد و خاتون او را هدیه‌ها داد ولی خراد از خاتون خواست تا آن هدیه‌ها را برای وی نگه دارد و چون دو ماه گذشت از خاتون گل مهره‌ای گرفت و به قلون داد و قلون بهرام را در مرو بکشت و خاقان که خاتون را در مرگ بهرام مؤثر می‌دانست[2]

---

۱) این کلمه ترکی است و در ترکی جغتائی خاتون به‌معنی عالی‌نسب است. امروز در ترکی Kadin گویند (**برهان**، ص ۶۹۶، ح ۱).

۲) «... خاقان تصمیم به قتل خاتون گرفت ولی به‌سبب تعلقی که پسرش به مادر خود داشت ناچار از قتل خاتون خودداری کرد...» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۰۹). داستان مفصل خاتون را در **شاهنامهٔ ثعالبی** (صص ۳۲۷-۳۳۵) بخوانید.

ازآن پس چو نوبت به خاتون رسید ز پرده به گیسوش بیرون کشید
به ایوان کشید آن همه گنج اوی نکرد ایچ یاد ازدر رنج اوی

۲۶۹۳/۱۶۸/۹

و۲۳۲۴و۲۳۲۸ و ۲۳۲۹، ۲۳۰۴/۱۴۶ و ۲۳۰۷ و ۲۳۱۳، ۱۲۹۲/۱۴۵/۹
و ۲۵۴۱و۱۱ح، ۲۳۷۷/۱۵۰و۲۳۷۵و۱۹ح، ۲۳۳۳/۱۴۸، ۲۳۱۸/۱۴۷
و۲۸ح، ۲۵۹۲/۱۶۲و۵ح، ۲۵۴۷/۱۶۰و۲۵۵۱و۱۷ح، ۲۵۲۶/۱۵۹و۲۵۳۰
۲۶۹۵/۱۶۸، ۲۲/۱۶۷ح، ۲۵۹۶/۱۶۳و۱۸ح

خاقان Xāqān

۰ فغفور خوانم ۰ و خاقان چین
سه از تاجداران ایران زمین

۲۵/۱۴۲/۱ح

لقب پادشاه چین. خاقان به‌یاری سپاه افراسیاب به هماون آمد تا با سپاه ایران بجنگد ولی در نبرد، سه تن از سرداران خود اشکبوس و کاموس و چنگش را ازدست داد و خود با سپاهش به لشکر ایران تاخت ما کاری از پیش نبرد و به رستم پیشنهاد آشتی داد ولی رستم درخواست او را نپذیرفت و به نبرد ادامه داد تا به خاقان که بر پیلی سپید سوار بود رسید و کمندی به سوی وی افکند و:

چو از دست رستم رها شد کمند سر شاه چین اندر آمد به بند
ز پیل اندر آورد و زد بر زمین ببستند بازوی خاقان چین
پیاده همی راند تا رود شهد نه پیل و نه تاج و نه تخت و نه مهد

۷۰۱/۲۵۲/۴

وزآنجا بیاورد خاقان چین ببسته دو بازو و دل پر زکین
سپردش بدان روزبانان طوس سپهبد به گردون برافراخت کوس

۱۱/۲۵۴/۴ح

۸۰۸/۱۶۷، ۷۹۳/۱۶۶ و ۷۹۴ و ۸۰۷، ۷۶۸/۱۶۴/۴ ! ۱۵/۲۵۸/۳
۱۹ح، ۲۶/۱۷۵ح، ۹۳۰/۱۷۴ و ۹۳۲ و ۹۳۸، ۹۱۱/۱۷۳ و ۹۱۵ و ۵ح
۱۰۴۴/۱۸۱، ۱۰۱۰/۱۷۹ و ۱۰۱۷، ۹۹۵/۱۷۸ و ۱۰۰۰، ۹۶۰/۱۷۶ و
۱۲۳۳، ۱۲۰۸/۱۹۱ و ۱۲۱۶، ۱۱۹۷/۱۹۰، ۱۱۸۱/۱۸۹، ۱۱۴۶/۱۸۷
۱۳۸۴، ۱۳۷۱/۲۰۰، ۱۳۰۷/۱۹۷و۱۳۰۸و۱۳۱۱و ۱۶ح، ۱۲۱۹/۱۹۲ و
۱۴/ و۲۰۵، ۲۰۸/۵، ۲۰۷/۴ح، ۱۴۱۲/۲۰۳، ۱۳۹۱/۲۰۲، ۱۳۷۴/۲۰۱

۱۵۷، ۱۳۰/۲۱۶، ۲۸/۲۱۵ ح، ۷۰/۲۱۲ و۷۱، ۳۴/۲۱۰ و۳۸ و۲۲ ح، ۲۰۹
۱۴ ح، ۲۷۶/۲۷۴، ۲۷۳/۲۲۶، ۲۵۰/۲۲۵ و ۴ ح، ۱۶۶/۲۱۹، ۲۱۸/
۴۴۷ و۲۵۹، ۳۲۹/۲۳۶ و۸ ح، ۴/۲۳۱ ح، ۳۲۵/۲۳۰، ۳۰۷/۲۲۸، ۲۹۱/۲۲۷
و۱۲ ح، ۴/۲۴۶ ح، ۱۱/۲۴۵ ح، ۵۴۷/۲۴۴ و۲ ح و۳ ح، ۴۰/۲۴۳/۱۲ ح، ۲۳۸/
و ۶۹۶ و۱۷ ح، ۶۷۴/۲۵۲ و۲۲ ح، ۶۵۷/۲۵۱، ۶۴۴/۲۵۰ و۶۴۶، ۶۲۷/۲۴۹
ح، ۷/۲۶۳ ح، ۸۰۷/۲۶۰، ۷۳۵/۲۵۶ و۱۲ ح، ۷۰۰/۲۵۴ و۱۱ ح، ۶۸۶/۲۵۳
۱۱۸۷، ۱۱۷۳/۲۸۵، ۱۱۳۳/۲۸۲، ۱۰۹۸/۲۸۰، ۹۳۱/۲۶۹، ۹۱۵/۲۶۸ و۱۰
۵۹۵/۲۵۳/۶، ۹۶۳/۲۷۵، ۱۰۱۴/۱۴۲/۵ و۱۷ ح، ۲۸۶/

خاقان Xāqān

ز چین تا به گلزریون لشکرست
بر پیلان چو خاقان چین سرورست
۱۴۸۸/۲۲۴/۵

لقب پادشاه چین درزمان کیخسرو، که نخست افراسیاب را یاری می‌داد، اما پس از آنکه افراسیاب از کیخسرو شکست خورد، خاقان از کردهٔ خود پشیمان شد و هدیه‌های فراوان به‌نزد کیخسرو فرستاد و آشتی‌خواست (فردوسی خاقان را از فغفور چین جدا می‌داند):

برفتند فغفور و خاقان چین   بر شاه با پوزش و آفرین
۱۸۷۵/۳۴۵/۵

۱۸۴۵/۳۴۴ و ۱۸۵۲ و ۲ ح، ۳۳۴ ۱۶۷۷ و ۷ ح، ۱۴۸۸/۲۲۴/۵ و ۱۴۹۰
۱۸۷۵/۳۴۵ و۱۱ ح

خاقان Xāqān

چو خاقان چین این سخنها شنید
ز چین و ختن لشکری برگزید
۱۴۲۴/۳۸۶/۷

لقب پادشاه چین در روزگار بهرام گور[1]. خاقان چون آوازهٔ عیش ونوش خواهی

---

۱) ثعالبی خاقان را پادشاه ترکستان می‌خواند و داستان او را نیز همانند **شاهنامه** می‌آورد جز در آخرین صفحت آن که می‌نویسد: «بهرام... بر خاقان شبیخون زد و... سراو را به دست خود بریده، سپاه واسعه و زنان ومملکت اورا متصرف شد»

بهرام را شنید سپاه به‌سوی ایران کشید و ایرانیان که از بهرام ناامید بودند به‌وسیلهٔ موبدی به‌نام «همای» برای وی هدیه‌ها فرستادند و باژوساو بپذیرفتند و بر آن نهادند تا خاقان به‌مرو برود و باژ را دریافت‌دارد. (۷/ ۳۹۰). چون خاقان به‌مرو رسید به بزم نشست اما ناگهان بهرام گور براو تاخت و «خزروان» سردار بهرام، خاقان را گرفتار ساخت. (۷/ ۳۹۱). و دیگر چینیان کشته و اسیر شدند. بهرام گور فرمان داد تا تاج بهرام را به نزدش آوردند و گوهرهای آنرا جدا ساختند و با آنها دیوار آتشکاه را آرایش دادند (فردوسی در جایی دیگر از **شاهنامه** می‌گوید که خاقان سرزمینهای فراوانی را از یزدگرد پدر بهرام گور گرفته بود و بهرام همه را از وی بازستد، ۸/ ۱۸۶/ ۲۲۸۲).

۱۴۸۹ و ۱۴۹۰، ۱۴۶۸/۳۸۸، ۱۴۴۵/۳۸۷، ۱۴۲۴/۳۸۶، **۷**/۳۴۰/۶۱۳ و ۱۵۱۷/ و ۱۵۲۵ و ۱۹ ح، ۱۵۰۰/۳۹۰ و ۱۵۰۸، ۱۴۷۷/۳۸۹ و ۱۴۸۴ و ۱۴۸۷ و ۱۶۲۰/۳۹۷، ۱۵۹۵/۳۹۵، ۱۵۷۴/۳۹۴، ۱۵۴۷/۳۹۳، ۱۵۲۸/۳۹۲، ۳۹۱، ۳/۴۳۰ ح، ۱۹۰۵/۴۱۳، ۱۷۴۹/۴۰۴ و ۱ ح، ۱۷۱۷/۴۰۲، ۱۶۴۷/۳۹۸، **۸**/۱۸۶/۲۲۸۲ و ۲۲۸۴

خاقان Xāqān[1]

کنون جنگ «خاقان» و هیتال گیر
چو روم آیدت پیش، کوپال گیر
۸/۱۵۴/۱۷۳۵

گردید وافسران خود را به حکومت آن گماشت و به آذربایجان مراجعت کرده، سروتاج واموال خاقان راباخود بدانجا برد و تاج را درآتشکده آویخت وخاتون بانوی باتوان‌خاقان را با کنیزانش به‌خدمت موبد مزبور واداشت...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۶۶ و ۲۶۷). در **اخبارالطوال** برحیلهٔ بهرام گور در تاختن به خاقان مفصلاً ذکر شده است و درآنجا نیز آمده است که بهرام با دست خود خاقان را بکشت و خاتون همسر او را بگرفت. (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، صص ۶۰ و ۶۱) **کریستن‌سن** خاقان را فرمانروایی خیونی اقوام وحشی شمالی ایران می‌داند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۰۴).

۱) **اخبارالطوال** نام پادشاه ترک را «سنجبوخاقان» می‌نویسد که به خراسان لشکر کشید و شهرهای چاچ، فرغانه، سمرقند، کش و نسف را مسخر کرد تا به بخارا ←

لقب پادشاه چین، در روزگار انوشیروان، که بسیار قدرتمند بود و از لب رود جیحون تا چین را زیر فرمان داشت (۸/۱۵۶). خاقان چون آوازهٔ انوشیروان

—

رسید و انوشیروان فرزند خود هرمز را که ولیعهد بود به رویارویی او فرستاد و پادشاه ترک چون از نزدیک‌شدن هرمز باخبر گردید، آنچه را که تصرف کرده‌بود رها کرد و به‌خاک خود بازگشت (ص ۷۲، ترجمهٔ فارسی).
در **طبری** نیز نام خاقان «سنجبو» ست» (**طبری**، صص ۵۲۶-۵۲۷ به نقل از بلعمی، ص ۱۵۳، ح ۱).
در **تاریخ بلعمی** آمده است: «میان خاقان و نوشیروان دوستی بود. نخست به خاقان کس فرستاد و دختر او را به‌زنی خواست و بسیار هزینه کرد تا دخترش بیاورد و باخاقان عهد کرد. پس‌از آنکه به هیتال نامه‌بنوشت و ز او سپاه‌خواست برای کار هیاطله، خاقان سپاه بسیار از ترک بفرستاد سوی بلخ و نوشیروان سپاه بکشید و به بلخ رفت و از یکسو ترک درآمد و سپاه هیاطله را در میان گرفتند و ملك هیاطله را بکشتند و خواسته‌ای او او غارت کرد و پادشاهیش ویران‌کرد و از آنجا به ترکستان رفت پس به پادشاهی خویش بازآمد» (**تاریخ بلعمی**، ص ۱۵۴).
در **فارسنامه** ابن‌بلخی نام این خاقان «قاقم» است (**فارسنامه**، ص۹۴): «در عهد او خاقانی بود سخت مستولی، او را قاقم خاقان گفتندی و میان ایشان به آغاز خلاف و خصومت روی بود. پس‌انوشیروان صلاح درآن دید کی با او صلح‌کرد و دختر او را بخواست و قرار دادند که ماوراءالنهر با فرغانه انوشیروان را باشد بسبب پیوندی و از آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقان را باشد و چون این مصاهره کرده بودند باتفاق روی به هیاطله نهادند و ایشان را جمع کردند و کینهٔ فیروز از ایشان بتوختند».
مسعودی در **مروج‌الذهب** می‌نویسد: «خاقان پادشاه‌ترك دختر و دخترزادهٔ خویش را به‌زنی انوشیروان داد» (**مروج‌الذهب**، ج ۱، ۲۶۰) «و انوشیروان خشنواز پادشاه هیاطله را به‌انتقام‌جدش فیروز بکشت» (همان‌کتاب، ص ۲۶۱). کریستن‌سن می‌نویسد: «در همان ایام سین‌جیبو به تحریك دولت روم به ایران تاخت. قلاع استواری‌که کسری بناکرد موقتاً به‌این‌حملات خاتمه داد؛ لکن این واقعه‌موجب تیرگی روابط ایران و بیزانس گردید» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۹۷).
کریستن‌سن «سین‌جیبو» را Silzibul می‌داند که مارکوارت نیز در **ایرانشهر** صص ۲۴ و ۲۱۶ به‌نام او اشاره کرده است (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۳۹۶ و ح ۴ همان ص).

را شنید با او از در دوستی درآمد و هدیه‌ها به نزد وی فرستاد؛ اما در سرزمین هیتال، شاه آن سرزمین فرستادگان چینی را کشت و خواسته و هدیه‌ها را به یغما برد. خاقان ناگزیر از «چغانی» باشی سپاه کشید و به گلزریون رفت و با «غاتفر» شاه هیتال نبردکرد و اورا شکست داد و «فغانیش» را به‌جای وی نشاند. چون خاقان شنید که انوشیروان به خراسان رو نهاده است، هدیه‌ها برای وی فرستاد و پس از بازگشت فرستادگان از ایران و آگاهی از شکوه انوشیروانی، خاقان برآن شد تا دختر خویش به انوشیروان دهد و فرستادگان برای این منظور به نزد انوشیروان فرستاد و انوشیروان «مهران ستاد» را برای گزینش همسر به‌شبستان خاقان فرستاد. خاقان را دختری از خاتون و چهار دختر از پرستندگان بود و چون از دختر خاتونی خود دل برنمی‌کند، برآن شد تا یکی از پرستنده‌زادگان را برای نوشیروان فرستد. اما مهران ستاد حیلهٔ خاقان را دریافت و دختر خاقان را که از خاتون نسب داشت برگزید و خاقان که آیندهٔ این پیوند را نیک دیده بود دختر به نزد انوشیروان فرستاد و تا جیحون او را بدرقه کرد و چون خبر به‌برای شکوهمند انوشیروان را از دختر خود شنید، سغد و سمرقند و چاچ را رها کرد و به چغانی باشی بازگشت (۱۸۵/۸).

۱۷۵۸و ۱۷۶۱، ۱۷۳۵/۱۵۶/۸ و ۱۷۳۶ و ۱۷۳۹ و ۱۷۴۴ و ۸ح و ۹ح و ۱۸ح و ۱۸۱۰ و ۱۸۱۶ و ۲۴ح، ۱۷۶۷/۱۵۸ و ۱۷۷ و ۲۲ح، ۱۷۵۳/۱۵۷ و ۱۸۵۰ و ۱۸۵۴، ۱۸۱۷/۱۶۱ و ۱۸۱۸ و ۱۸۲۶ و ۱۸۳۵، ۱۸۰۵/۱۶۰ و ۱۹۰۲ و ۱۹۰۴ و ۱۵ح، ۱۸۸۸/۱۶۴ و ۱۲ح، ۲۳/۱۶۳ح، ۱۶۲۱ و ۱۸۴۸ و ۱۸۴۱ ۲۳ح، ۱۹۳۰/۱۶۷ و ۱۹۳۱ و ۴ح، ۱۹۱۱/۱۶۶ و ۱۹۱۷، ۱۸۹۳/۱۶۵ و ۱۸۹۵ ۲۰۳۳/۱۷۲، ۲۰۳۹ و ۲۰۱۱/۱۷۱، ۲۰۱۲ و ۲۰۱۸، ۱۹۸۸/۱۷۰، ۱۶۹/ ۲۱۰۳ و ۲۱۰۶ و ۱۶ح، ۲۰۸۱/۱۷۵ و ۲۰۸۵ و ۲۰۸۹، ۲۰۶۸/۱۷۴، ۱۶/۱۷۳ح و ۲۱۴۰ و ۷ح و ۱۶ح و ۲۱ح، ۲۱۰۹/۱۷۷ و ۲۱۱۷ و ۶ح، ۲۰۹۷/۱۷۶ و ۲۱۰۱ و ۲۱۶۶ و ۲۱۷۵ و ۷ح و ۱۴ح، ۲۱۴۲/۱۷۹ و ۲۱۵۳ و ۲۳ح، ۲۱۳۵/۱۷۸ و ۲۱۳۹ ۲۱۷۹/۱۸۱، ۲۱۸۵ و ۲۱۸۹ و ۲۱۹۱ و ۲۱۹۵ و ۱۸ح و ۲۰ح و ۲۳ح، ۱۸۰/ ۳۳۳۰، ۲۳۲۱/۱۸۸، ۲۲۵۴/۱۸۵ و ۲۲۶۳، ۵/۱۸۳ح، ۲۲۰۵/۱۸۲ ۲۸۳، ۳۵۵/۳۳۶ و ۱۵ح و ۲۳ح، ۳۵۱/۳۳۵، ۳۱۹/۳۲۸، ۱۸۰/۳۲۶، ۳۰۱/ ۳۷۷/

خاقان Xāqān[1]

چو رومی نیـابیم فریـادرس
به نزدیک «خاقان» فرستیم کس
۱۲۴۴/۸۲/۹

لقب پادشاه چین در روزگار خسروپرویز که بهرام‌چوبین پس از آنکه از خسرو-پرویز شکست خورد بدو پناهنده شد و از وی یاری خواست و خاقان سوگندخورد که او را یاری دهد. بنابراین چون خسروپرویز از وی خواست تا بهرام را به‌وی تسلیم کند نپذیرفت و دربرابر، دو سردار خود به‌نامهای خسروی و مقـاتوره را به یاری دادن بهرام برگماشت.

چون «خراد برزین» به‌وسیله قلون،بهرام چوبین را کشت، خاقان در سوک بهرام نشست وکسانی راکه درمرگ بهرام دخالت داشتند و خاتون چین نیز از آن‌جمله بود کیفر بخشید و فرزندان‌قلون‌را سوخت و سرای وی را به‌آتش‌کشید، اما نتوانست خرادبرزین را دستگیر سازد.

خاقان برادر خود را به نزد بازماندگان بهرام فرستاد و به گردیه نامه نوشت‌که به نزد وی رود و به‌همسری او درآید اما گردیه نامه را با چرب‌زبانی برگرداند و شبانه به ایران گریخت.

۱۲۴۴/۸۲/۹، ۱۲۵۶/۸۳، ۱۲۶۹/۸۴، ۲۰۱۹/۱۲۹، ۲۲۳۱و۲۲۲۳و۲۲۱۹
و۲۲۱۶و۲۲۱۵و۲۲۱۳و۲۲۰۶و۲۲۰۱و۲۱۹۳و۲۱۹۰و۲۱۸۹/۱۳۹، ۲۲۴۲و
۲۲۳۸و۲۲۳۷و۲۲۳۶/۱۴۲، ۲۲۶۱و۲۲۵۷و ۲۲۵۲/۱۴۳، ح۱۳و۲۲۸۴ و
۲۲۸۰و۲۲۷۸و۲۲۷۵و۲۲۷۴/۱۴۴، ح۱۳و۲۲۹۷و۲۲۹۶/۱۴۵، ح۲۸و۲۳۱۴
۲۴۰۰/۱۴۶، ۲۳۲۷و۲۳۲۰و۲۳۱۹/۱۴۷، ح۱۵و ح۹و۱۳۷۸و ۱۳۷۲/۱۵۰،
۲۴۹۷/۱۵۱، ۲۴۱۳/۱۵۲، ۲۴۳۲و ۲۴۳۰و ۲۴۱۷و۲۴۱۶/۱۵۳، ح۳و۲۴۵۰
و۲۴۴۳و۲۴۴۲و۲۴۴۰و۲۴۳۶/۱۵۴، ح۹و۲۴۶۲ و ۲۴۵۶/۱۵۵ ، ۲۴۸۲ و
۲۴۷۹و۲۴۷۷و۲۴۷۲/۱۵۶، ۲۵۰۳/۱۵۷، ۲۵۲۱و ۲۵۱۱ و ۲۵۰۷/۱۵۸ ،
۲۵۳۲و۲۵۲۶/۱۵۹، ۲۵۶۱و۲۵۵۹/۱۶۰، ۲۵۷۱/۱۶۱، ۲۵۹۵و۲۵۷۷/۱۶۲
۲۶۱۰و۲۶۰۳/۱۶۳، ۲۶۶۹/۱۶۴، ۲۶۷۴/۱۶۷، ح۲و۲۶۹۹و۲۶۸۶و ۲۶۸۵
/۱۶۸، ۲۷۱۵/۱۶۹، ۲۷۵۲و ۲۷۴۹و۲۷۴۵ و ۲۷۴۱ و ۲۷۴۰/۱۷۱، ۲۷۷۰
و۲۷۶۶و۲۷۶۲و۲۷۵۹و۲۷۵۵/۱۷۲، ح۲و۲۸۲۳و۲۸۰۶/۱۷۵، ۲۸۴۱/۱۷۶

---

۱) در **اخبارالطوال** داستان مفصل خاقان و بهرام چوبین آمده است. اما درآنجا ←

۲۸۹۱/۱۷۹،۲۹۱۸/۱۸۱،۳۰۱۷/ ۱۸۷

خاقان Xāqān

وزان روی خاقان هم هز بیست
به انبوه اندیشگان در نشست

۱۱۰۲/۲۸۱/۸

لقب پرموده، ← پرموده.

۱۲۳۰و ۱۱۷۵/۳۸۵، ح۱۰و۱۱۵۱/۳۸۴، ۱۱۵۳و۱۱۵۸، ۱۱۰۲/۳۸۱/۳،
۱۲۸۸و ۱۲۹۱و ۱۲۳۶/۳۹۰، ۱۲۴۹و ۱۲۳۶/۳۸۹، ۱۲۳۹و ۱۲۲۰/۳۸۸،
۱۳۳۷و۲۲ح،۱۲۹۲/۳۹۳و۱۲۹۵و۱۳۰۶و۹ح،۱۲۸۴/۳۹۲و۱۲۸۵و۱۲۸۶
/۱۳۵۹،۱۳۴۴/۳۹۶و۱۳۴۷و۱۳۵۱و۱۳۵۴و۱۳۵۵، ۱۳۲۸/۳۹۵و۱۳۴۴و
۱۴/۳۴ح،۹/۴۲/۴۶۳، ۱۶۹۱/۴۱۸و۲ح،۱۳۷۴/۳۹۸،۳۹۷

خاقان Xāqān

بزرگان و لشکر خاقان چین
بسایند و برما کنند آفرین

۹/۲۳۴/۲۷۹

لقب پادشاه چین در روزگار یزدگرد سوم که یزدگرد بر آن بود تا از وی یاری بخواهد.

←

خاقان، بردیار ترک فرمان می‌راند (ص ۱۰۳، ترجمهٔ فارسی). خاقان فرمان داد تا برای بهرام و یارانش شهری بسازند و در وسط آن کاخی بنا کنند تا مقر بهرام و همراهانش باشد و نیز دستور داد که برای آنان دیوانی فراهم کنند و مقرریهای مستمری به‌ایشان بپردازند. خاقان را برادری بود به‌نام بطویر که با خاقان بسیار گستاخ بود و بهرام را به مبارزه خواند و بهرام با اجازهٔ خاقان با وی پیکار کرد و او را کشت و خاقان از وی سپاسگزاری کرد و برمقام بهرام افزود (**اخبارالطوال** صص ۱۰۳-۱۰۶). در مورد مرگ بهرام نیز در **اخبارالطوال** آمده است که «خاقان به نزد بهرام رفت ولی او را مرده یافت. پس او را در دخمه‌ای دفن کرد و تصمیم به‌قتل خاتون گرفت... همراهان بهرام به نزد خاقان رفتند و خاقان به‌آنان نیکی کرد و تا مرز به بدرقهٔ آنان رفت.» (ص ۱۰۹). در **بلعمی** نیز آمده است که خاقان ترک به بهرام پناه داد... نام برادر خاقان «بیغرا» (در نسخه بیغو، مغو). بود (**بلعمی**، ص ۲۲۰).

خانگی Xānagi

گسی پدر نام او «خانگی»
که همتا نبودش به فرزانگی
۳۲۱۹/۲۰۰/۹

سرداری رومی که نامه و هدیه‌های قیصر روم را به مناسبت تولد شیرزاد فرزند خسروپرویز و مریم به درگاه شاه ایران، خسرو برد و با شاه بر خوان و بزم نشست و به شکار رفت و یکماه در ایران بماند و نامهٔ خسروپرویز را با سیصد شتربار هدیه برای قیصر برد و خسروپرویز:

یکی خلعت افگند بر خانگی　　فزونتر ز خویشی و بیگانگی

→ ۱۲/۳۵۰ج، ۱۴/۳۳۸ج، ۱۶وج، ۳۰۹/۳۳۶، ۳۰۱/۳۳۵، ۲۷۹/۳۳۳/۹

خان Xān

سپهدار «خانان» و خاقان چین
سپاهش همی بر فشاند زمین
۴۶۷/۲۵۰/۹

لقب پادشاهان ترکستان است[۱].

۴۶۷/۳۵۰/۹، ۵۴۹/۳۵۶

۱) «در ترکی عنوانی است که به شاه یا امیری مقتدر دهند.» (برهان، ج ۲، ص ۷۰۷ ح ۶).

خاقانیان Xāqāniyān

ز «خاقانیان» آنکه بد جنگجوی
به خاک سیه برنهادند روی
۲۰۷/۳۳۴/۹

افرادی از خاندان خاقان. فردوسی در جایی دیگر از شاهنامه داستان سه ترک را که از خاندان برموده و مأمور کشتن خسروپرویز بودند آورده است و آنان را نیز از «خاقانیان» گفته است:

سه ترک دلاور ز خاقانیان　　بر آن کین بهرام بسته میان
۱۴۳/۱۸/۹

۱۴۳/۱۸/۹، ۳۴۹/۳۶، ۵۵۷/۳۳، ۳۰۷/۳۳۶

همان‌جامه و تخت و اسب و ستام ز پوشیدنیها که بردیم نام
۳۳۶۲/۲۰۹/۹

۳۲۱۹/۲۰۰/۹؛۳۲۳۴؛۳۲۲۹؛۳۲۲۵/۲۰۱؛۳۲۹۷/۲۰۵؛۳۳۶۱/۲۰۹

خراسان Xorāsān [1]

دگر گفت کای با خرد گفته جفت
به میدان «خراسان» سالار گفت
۴۲۲۸/۲۷۰/۸

سالاری ایرانی در روزگار انوشیروان.

خراسان Xorāsān [2]

چنین این دو بنهاد بر جای خویش
«خراسان» سپهبد بیامد به پیش
۸۰۵/۵۷/۹

از سرداران پیر بهرام چوبین که چون بهرام انجمنی آراست تا کسی را به پادشاهی برگزیند، خراسان سپهبد برپای خاست و گفت که زردشت گفته است که هرکس سرکشی کند سالی باید او را پند داد و چون پند نپذیرفت به فرمان شاه، بایستی او را کشت و بدین‌سان با پادشاهی بهرام مخالفت کرد.

۸۰۵/۵۷/۹؛ ۸۱۴/۵۸؛۸۲۵/۵۹

---

۱) در نسخهٔ «جراسازه» (۸/۲۷۰/۲۰).
۲) دربعضی نسخه‌ها «سپهبد خراسان» آمده است (۹/۵۷/۲۶ح) و در ترجمهٔ بنداری‌نیز می‌خوانیم: وقام شیخ آخر یسمی‌خراسان (الشاهنامه، ج۲، ص۲۰۳).

خاور خدای XāvarXodāy

به تخت کیان اندر آورد پای
همی خواندندش «خاور خدای»
۱۸۲/۹۰/۱

لقب سلم پسرفریدون است* وشاهان خاور را نیز بدین عنوان می‌خواندند**.

---

* ۳۸/۲۶۳؛۵۹۴/۱۱۵؛۳۳۰/۹۹؛۱۸۲/۹۰/۱
** ۲۲۲/۲۷/۶؛۳۹۰/۱۶۱/۱
● خراسان Xorāsān
در اخبارالطوال می‌خوانیم که «خراسان پسر عالم پسرسام (پسرنوح) برفت و در خراسان متوطن شد.» (ص ۳، ترجمهٔ فارسی).

خرداد Xordād[1]

چو خرداد و چون ازیاوران پرنهاد
ز مرداد یلی از بر و بوم شاد
۲۷۲/۵۴/۵

نام فرشته‌ای است.

خرداد Xordād[2]

گوا کرد زرمهر و خرداد را
فرایین و بندوی و بهزاد را
۳۱۴/۳۷/۸

یکی از پنج تن بزرگان درگاه قباد، که انوشیروان اورا گواه گرفت که درصورتی که مزدك درمباحثه با موبدان شکست خورد قباد اورا به‌وی تسلیم کند.

---

۱) « در پهلوی Xordat ، اوستا Haurvatat مرکب از دوجزء : هئوروه صفت است به معنی رسا، همه، درست، کامل . در پارسی باستان haruva . در فارسی هر، جزء دوم tat پسونددال براسم مجردنعوت. بنابراین هئوروتات به‌معنی کمال‌ورسایی است. ابوریحان درآثارالباقیه (ص۲۲۰) گوید. معنی‌هذالاسم(خرداد) ثبات‌الخلق . و نام ایزدی از ایزدان دین زرتشتی است نگهبانی سومین ماه سال و ششمین روز ماه شمسی یاا‌وست. در اوستا وکتب دینی پهلوی، خرداد و امردادغالباً باهم یادشده‌اند. خرداد مظهر کمال اهورمزدا دراین جهان، ودرجهان مینوی بخشایش ایزدی ؛ جزای اعمال نیکوکاران است. درعالم مادی نگهبانی آب با خرداد است. بیرونی در آثارالباقیه (ص۲۲۰) گوید : خردا (خرداد) هوالملك الموکل‌بتربیة الخلق والاشجار والنبت وازالة النجاسات عن‌المیاه. یشت چهارم‌در اوستا ، به‌خردادتعلق دارد. در روز خرداد ازماه خردادجشن‌خردادگان برپا می‌شده» (برهان ، ص۷۲۹، ح۵).

درکتاب‌اساطیر ایران‌آمده‌است که‌خرداد بمعنی‌تمامیت‌است‌ودرخرداد گاهان پیوسته با امرداد می‌آید ودر اوستای تازه این دو امشاسپندگویی مترادف با آب وگیاه‌اند (یسنه۳، بندهای۱و۲۵؛ یسنه ۴ بندهای۱و۳).آنها برتشنگی‌وگرسنگی چیره‌می‌شوند. (یشت ۱۹، بند ۹۶) و (اساطیر ایران ، ص۷۵؛ ایران در زمان ساسانیان ، ص۴۸؛ فرهنگ ایران باستان ، ص۵۷).

۲) درنسخه خراد (۲۶/۴۷/۸).ولف نیز این صورت را ضبط نکرده است وفقط «خراد» آورده است (فرهنگ ولف ، ص۳۱۶).

خرّاد Xorrād[1]

چـو برزین و چون قارن رزم‌زن
چو «خرّاد» و گستهم لشکرشکن

۴۸۲/۳۹/۲

دلاوری ایرانی در روزگار نوذر. زندانیان ایرانی که در ساری دربند افراسیاب بودند برای اغریرث پیام فرستادند که خرّاد و دیگر پهلوانان ایرانی در برابر افراسیاب آرام نخواهند نشست.

خرّاد درآیین تاجگذاری کیقباد در پیشگاه شاه بود و بر وی گوهر افشاند و کیقباد پس از آنکه تورانیان و ایرانیان آشتی کردند، خرّاد را خلعت بخشید. خرّاد با کاوس به مازندران رفت ودر بند افتاد و چون رستم کاوس را رهانید، خرّاد نیز از آزادشدگان بود ودر هوبه با رستم بود. کاوس، خرّاد را با گروهی از بزرگان به پیشواز سیاوش فرستاد و چون سپاه ایران در جنگ پشن شکست خوردند، و به نزد شاه آمدند، خرّاد، درحضور کیخسرو بود.

۸۱۶/۱۲۰، ۴۴/۷۸/۲، ۷۳/۱۷۲ح۷و ح۹، ۳/۶۲، ۴۸۲/۳۹/۴، ۶و ح
۱۵۱/۵۶۴ و۱۷ح، ۱۳۶/۲۲۷ و۹ح، ۸۸/۱۲/۴، ۱۰۲/۱۲/۴، ۴۶۹/۱۵۷،
۳۹۸/۱۹ح، ۵/۹/۱۳ح، ۲۰۴/۲۳، ۲۳۱/۲۴۱

خرّاد Xorrād

چه نامی بدو گفت: «خرّاد» نام
جهانجوی بی‌دادی و شادکام

۶/۱۹۵/۵۱۹

نام مستعاری که اسفندیار در رویین‌دژ بر خود نهاده بود.

۱۹۹/۵۷۳، ۶/۱۹۵/۵۱۹ و۵۲۰

---

۱) یوستی این نام را به ضم اول آورده است (ص ۱۷۶)، و ولف به فتح اول (**فرهنگ ولف**، صص ۳۱۵ و ۳۱۶). به فتح اول وتشدید ثانی بروزن تراد... (**برهان**، ص ۷۲۲) این کلمه همان خرا (خوره = فره) است که دالی به‌آخر آن افزوده‌اند (چنانکه مردارا مرداد گفته‌اند.) وآذرخراد به‌معنی آذر فرنبغ یا خوربغ است (**مزدیسنا وتأثیر آن در ادب فارسی**، صص ۲۱۵ و۲۳۱). دربعضی نسخه‌های شاهنامه این نام بصورت «خرّد برزین» آمده است (۱۳۶/۴ ح ۹).

خرّاد Xorrad[1]

بجست یکی مرد «خرّاد» نام
چو برنده پویش گرفته لگام
۴۱۵/۱۳۳/۲

دلاوری ایرانی که درسپاه اردشیر بابکان بود و با سپاه اردوان نبردکرد و اردوان را گرفتار ساخت و به نزد اردشیر برد و اردشیر فرمان داد تا اردوان را کشتند.

خرّاد Xorrad

کجا نام آن پیر «خرّاد» بود
زبان و روانش پر از داد بود
۵۰۹/۱۸۲/۷

پیرمردی ایرانی که چون اردشیر بابکان برتخت پادشاهی نشست، به نزد اردشیر رفت و او را ستود.

خرّاد Xorrad[2]

دگر مهر پیروز بهزاد را
سوم مهر پیروز «خرّاد» را
۱۳۳۷/۲۸۷/۷

پدر مهرپیروز (مهرپیروز از سرداران بهرام‌گور بود).

خرّاد Xorrad

طلایه به هرمزد «خرّاد» داد
پی گنج با او ز بیداد و داد
۵۳۷/۸۳/۸

پدر هرمزد، سردار ایرانی روزگار انوشیروان.

---

۱) این نام در کارنامهٔ اردشیر بابکان نیامده است ولی ثعالبی در غرر آورده است که: «اردشیر بر اردوان فایق آمده لشکرش را منهزم نمود وخودش را بکشت.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۲۲۴).

۲) در بعضی نسخه‌ها «فرهاد» است (ح۲۱/۳۸۷/۷). در بعضی نسخه‌ها نیز «مهرپیروز بنداده» و «مهرپیروز پیداده» است (ح۱۹/۳۸۷/۷).

خرّاد Xorrad [1]

شب تیره برزد سر از برج ماه
و «خراد» برزین چنین گفت شاه

۸/۳۲۹/۵۸۳

پسر برزین از دبیران و بزرگان کیان نژاد در درگاه هرمز انوشیروان. هرمز، خراد را با هدیه‌ها و نامه‌ای فریب‌آمیز به نزد ساوه شاه فرستاد تا چند و چون سپاه ساوه را بداند و خراد پس از آنکه بهرام چوبین را از نقشهٔ شاه آگاه ساخت به نزد ساوه شاه رفت و دوستیها نمود، اما چون ساوه به دشت هری آمد و باسپاه بهرام روبرو شد، خراد را فراخواند و سرزنشها کرد، و خراد او را پاسخ داد که این سپاهی اندك است که مأمور پاسداری بازرگانان است و همین سخن موجب اطمینان ساوه‌شاه شد و اندیشید که سپاه بهرام را با او کاری نیست. خراد شبانه گریخت و به سپاه بهرام پیوست و بهرام‌را از نبرد با ساوه‌شاه برحذرداشت:

بدو گفت بهرام کز شهر تو	ز گیتی نیامد جزین بهر تو
که ماهی فروشد یکسر همه	به تموز تا روزگار دمه
ترا پیشه دامست بر آبگیر[2]	نه‌مردی به‌گوپال‌و شمشیر و تیر

۸/۳۳۲/۷۹۳

خراد به اتفاق مهران، در گرماگرم نبرد بهرام با ساوه‌شاه، از سپاه گریخت و به تلی پناه برد وچون بهرام ساوه‌شاه را کشت از خراد که بازآمده بود خواست تا ببیند کدامیك از ایرانیان کشته شده است و همو بود که بهرام سیاوشان را یافت.

چون بهرام چوبین، برموده را تازیانه زد، خراد برآشفت و با دبیر بزرگ به نزد بهرام رفت و او را سرزنش کرد و بهرام را از کردهٔ خود پشیمان ساخت.

خراد، در هنگامی که بهرام چوبین را دل برار تاج و تخت شد شبانه از بلخ

---

۱) این نام در **اخبارالطوال** به‌صورت «هرمرد گرابزین» آمده است (**اخبارالطوال**، ص ۸۵، ترجمهٔ فارسی) اما در **بلعمی** «خرادبرزین» است (**تاریخ بلعمی**، ص ۱۸۵). در **طبری** این نام «هرمز» است و **بلعمی** جایی آن را «مردانشاه» آورده است (**مجمل‌التواریخ**، ص ۷۸، ح ۷). ثعالبی نیز نام این سردار را «هرمز خرادبرزین» آورده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۴۲۶).

۲) «... بهرام اورا دشنام داد و گفت: خاموش باش که زبانت بریده باد. از آن ده که تویی، جز ماهیگیران بیرون نیاید و جنگ چه کارتست. برو ماهی بگیر...» (**بلعمی**، ص ۱۸۶).

گریخت و به‌نزد هرمز رفت. چون خسروپرویز به نهروان رفت تا با بهرام‌چوبین پیکار کند، خراد برزین زرین‌کلاه نیز باوی بود (۹/ ۱۹) و در هنگامی که‌خسرو-پرویز به‌روم گریخت، خرادبرزین با او بود و شاه را خدمت می‌کرد وخسرو اورا به‌نزد قیصر روم فرستاد تا از وی یاری بخواهد و نامه‌ای را که خود خراد نوشته بود به قیصر برساند.

خراد در نزد قیصر خردمندی خود را نمود و دو طلسم قیصر را گشود: نخستین طلسم، به‌شکل زنی بودگریان و دومین طلسم، اسبی و سواری معلق بود که به نیروی مغناطیس آویخته شده بود. در همین سفر خراد با قیصر به مباحثه پرداخت و نقایص مذاهب هندی و مسیحی را بازگفت و برتری دین کیومرثی را بر دین مسیح برشمرد و قیصر او را ستود و انبری هدیه بخشید وگفت:

چو خراد برزین نبیند کسی	اگر چند ماند به گیتی بسی
چو خورشیدتابنده‌اوبی‌بهست	همه کار وکردار او ایزدیست

۱۵۲۶/۱۰۰/۹

پس از آنکه خسروپرویز بر بهرام چوبین پیروزی یافت، خراد را به عرض سپاه گماشت و از اوخواست تا به رومیان خلعت بخشد وخرادرا برهمهٔ سرداران‌مهتر ساخت.[۱]

بفرمود تا هر که مهتر بدند	به فرمان خراد برزین شدند
به گیتی روبده بود کام او	به منشورها بر بود نام او

۲۱۵۴/۱۳۷/۹

خسروپرویز باردیگر خراد را به‌مأموریتی مهم فرستاد و آن‌هنگامی بود که‌بهرام چوبین به یاری خاقان به ایران سپاه کشیده بود. خسرو خراد را به نزد خاقان فرستاد و خراد از بیراهه به چین رفت و با خاقان دیدار کرد و خاقان مهر او را در دل گرفت و پیوسته با وی بود اما خراد هرچه‌کوشید تا دل خاقان را ازبهرام چوبین دور سازد توفیق نیافت و سرانجام برآن شد تا به‌وسیلهٔ خاتون چین، بهرام را تباه‌سازد.[۲] بنابراین ترکی به‌نام «قلون» را بخود یارکرد وچون در همین‌هنگام

---

۱) «اندرعهد خسروپرویز، دستور خرادبرزین بود.» (مجمل‌التواریخ، ص ۹۶).

۲) ← شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۲۷ . که در آنجا بتفصیل داستان خراد بـا خاتون آمده است اما در آنجا خاتون صمیمانه با خراد همکاری می‌کند و خراد اورا زر و ←

دریافت که دختری از دختران خاقان بیمار شده است، خراد که پزشکی نیز می‌دانست ناشناسانه به‌نزد خاتون رفت و بیمار را هشت روزه درمان کرد و از خاتون هدیه‌های فراوان دریافت داشت، اما خراد نپذیرفت و از خاتون خواست تا هدیه‌ها را برای او نگهدارد و چون دو مه از اقامتش درچین گذشت بر آن شد تا قلون را به مرورود بفرستد تا بهرام را بکشد. بنابراین به‌نزد خاتون آمد و از او خواست تا مهری از خاقان برای وی بستاند تا به‌کشور خود بازگردد و خاتون مهرخاقان را بر گل نهاد و به خراد داد و خراد نیز آن گل مهرشده را به قلون داد و قلون با آن به مرورود رفت و در آنجا بهرام را کشت و خراد نیز به ایران گریخت و خسروپرویز را از کشته‌شدن بهرام آگاه ساخت و:

به خرادبرزین چنین گفت شاه — که زیبد ترا، گر دهم تاج و گاه
دهانش پر از گوهر شاهوار — بیاگند و دینار چون صد هزار
همی ریخت گنجور در پای اوی — برین گونه تاتنگ شد جای اوی

۲۷۱۰/۱۶۹/۹

چون قیصر نامه‌ای را با هدیه‌های فراوان به نزد خسروپرویز فرستاد، خراد این نامه را بر سپاه خواند. (۹/۲۰۱) و در هنگامی که خسروپرویز را از پادشاهی برکنار کردند، شیروی، خرادبرزین را که پیروناتوان بود با اشتادگشسب به نزد خسروپرویز فرستاد تا گناهان او را برشمارند و این دو چون سخنان خسرو- پرویز را شنیدند:

ز گفتار هر دو پشیمان شدند — به‌رخسارگان بر، تپانچه زدند
به‌بر، بر همه‌جامه‌شان‌چاک بود — سر هردو دانا پر از خاک بود
برفتند گریان ز پیشش به در — پر از درد جان و پر اندوه سر

۳۴۸/۲۷۵/۹

۵۸۳/۳۴۹/۸، ۵۹۴/۳۵۰، ۶۱۴، ۶۰۸/۳۵۱، ۶۴۴/۳۵۲، ۷۸۵/۳۶۱، ۸۱۷/
۳۶۳، ۱۲۰۶/۳۸۷، ۱۲۵۸، ۱۲۴۳/۳۸۹، ۱۳۴۹/۴۰۲، ح۳، ۱۴۵۹، ۱۴۵۸/
۴۰۳، ۱۴۸۹، ۱۴۸۸، ح۱۸، ۱۴۷۹، ۱۴۷۲/۴۰۴، ح۲/۴۰۶، ۱۵۱۸/۴۰۷،

←

سپس بسیار می‌دهد و خاتون قلون را می‌یابد و یکصد هزار درم به او می‌دهد تا بهرام را بکشد.

۱۵۰/۱۹/۹، ۵۳۷/۴۲، ۱۰۳۲/۷۰، ۱۰۳۵/۷۱، ۱۱۳۷/۷۶، ۱۱۴۵/۷۷
ح۱۴و۱۱۷۲و۱۱۷۰ و۱۱۶۸و۱۱۶۴/۷۸، ۱۱۹۴/۷۹، ۱۳۵۳/۸۸، ۱۴۲۴ و
۱۴۲۰/۹۳، ۱۴۴۴/۹۴، ۱۴۵۲/۹۵، ح۲۵/۹۶، ح/۹۷، ۱۵۲۴/۱۰۰، ۲۱۱۷
/۱۳۵، ۲۱۵۳/۱۳۷، ۲۱۹۲/۱۳۹، ۲۴۷۱/۱۵۵، ح۸و۲۴۸۴و۲۴۷۵/۱۵۶
۲۵۲۴/۱۵۹، ۲۵۴۹/۱۶۰، ۲۵۶۳/۱۶۱، ۲۵۹۲/۱۶۲، ۲۵۹۷/۱۶۳، ح۲۲/
۱۶۷، ۲۷۰۰و۲۶۹۷/۱۶۸، ۲۷۰۸/۱۶۹، ۳۲۴۴/۲۰۲، ۳۳۴۸/۲۰۸، ح۲۵و
۱۹/۲۵۵، ح۲۵و ح۱۳و۵۷و۵۴/۲۵۷، ۷۸/۲۵۹، ح۲۴و۳۵۴/۲۷۵

خرّاد Xorrad[۱]

سپهدارشان پهلوی خرّاد بود
که با فرّ و اورنگ و با داد بود

۳۳۲/۳۳۴/۸

سردار ایرانی روزگار هرمز کسری که با سپاهی به مرز خزر رفت و به ارمینیه سپاه برد و سپاه خزر را شکست داد و بسیاری را اسیر ساخت و خواستهٔ بسیار بدست آورد.[۲]

۳۳۵و۳۳۲/۳۳۴/۸

خرّاد Xorrad

چو گردان سخنها بدین گونه داد
نوشته به خورشید خرّاد داد

۱۳۶۳/۸۹/۹

پدر خورشید. (خورشید از سرداران خسروپرویز بود.) ← خورشید خراد.

۹/۸۹/۱۳۶۴ و ۱۷ح

خرّاد Xorrad[۳]

چو بندوی و خرّاد لشکرفروز
چو شمعون لشکرکش نیمروز

۵۲۸/۳۲/۹

از سرداران خسروپرویز. (غیر از خرادبرزین است.) خراد، خسرو را در نبرد با

---

۱) در نسخهٔ «پورخراد»، در بنداری، خرلد (۸/۳۳۴/۲۱ح) و (الشاهنامه، ج۲، صص ۱۷۷ و ۲۰۷ و ۲۰۸).
۲) در بلعمی، هرمز کسی را به نبرد با خزریان نمی‌فرستد (بلعمی، ص ۱۷۸).
۳) در نسخهٔ «پیروز» هم آمده است (۹/۳۲/ح۳).

بهرام چوبین یاری می‌داد.

خَرّاد Xorrād [1]

همان «خراد» را باز کرد
بتان را ز گنج درم ساز کرد
ج۳۱/۳۷۵/۷

بهرام گور چون به اصطخر رفت، در شبستان خراد را گشود و زیبایان حرم خود را زر وسیم بخشید.

خرادگان Xorradgan

دل و مغز «خرادگان» بی‌جهت
همه کار و کردار او ایزدیست
ج۸/۱۰۰/۹

خرادبرزین؟!

خرنجاس Xeranjas

دمور «خرنجاس» با او برفت
به یاری چون سرافراز تفت
مول ۲۲۰/۱۷/۴

ــــه خرنجاس. (فرهنگ ولف، ص۳۱۹)

خزاعه Xoza'e(h) [2]

هم گفت نصر ای جهاندیده شاه
«خزاعه»ست مهتر بدین جایگاه
۶۴۴/۴۲/۷

مردی که پس از تصدی به فرمانروایی یمن رسیده بود و به بیدادگری، حرم کعبه تا یمن و دریای مصر را زیرفرمان داشت[3]، و:

سکندر ز نصر این سخنها شنید ... زتخم خزاعه هر آن‌کس که دید
به‌تن کودکان را نماندش روان ... نماندند زان تخمه‌کس درجهان
ز بیداد بستد حجاز و یمن ... به رای و به مردان شمشیرزن

---

۱) درمتن مسکو نام خراد نیامده است (۱۲۳۷/۳۷۵/۷). درنسخ دیگر شاهنامه «خراد» هم آمده است (ج۳۱/۳۷۵/۷).

۲) در نسخه‌های شاهنامه این نام به صورتهای «مداعه» و «خراعه» هم آمده است (ج۲۰/۴۲/۷).

۳) دینوری نام فرمانروای یمن راکه اسکندر به دیدار او رفت و یکماه در نزد او ماند «تبع» گفته است (اخبارالطوال، ص ۳۷، ترجمه فارسی؛ فرهنگ ولف، ص۳۲۰).

خزروان Xazarvan[1]

سیامک به دست خزروان دیو
تبه گشت و ماند انجمن بی‌خدیو
۳۷/۳۰/۱

خزروان را فردوسی «فرزند اهریمن»، «بچه دیو»، «دیو اهریمن» و «دیو سیاه» خوانده است.[2] خزروان در روزگار کیومرث تهانی سپاه ساخت تا با کیومرث به نبرد پردازد و تخت و دیهیم شاهی کیومرث را فروگیرد، اما سروش راز او را بر کیومرث آشکار ساخت و کیومرث فرزند خود سیامک را به نبرد با وی فرستاد، اما خزروان در نبرد با سیامک:

بزد چنگ وارونه دیو سیاه	دو تا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاهزاده به خاک	بچنگال کردش جگرگاه چاک
سیامک به دست خزروان دیو	تبه گشت و ماند انجمن بی‌خدیو

۳۷/۳۰/۱

اما کیومرث به تشویق سروش، خود با خزروان به نبرد پرداخت و هوشنگ‌پسر سیامک سرخزروان‌را در نبرد برید.

خزروان Xazarvan[3]

شماساس و دیگر خزروان گرد
ز لشکر سواران بدیشان سپرد
۱۲۲/۱۴/۲

---

۱) در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام به‌صورتهای «حروزای» و «خرروان» در نسخه خالقی مطلق حزوران ص ۲۳/۱ هم ضبط شده است (۱/۳۰/ح). در آثارالباقیه نام این دیو «خزوره» آمده است که به‌دست گیومرث کشته میشود. (آثارالباقیه ص۹۹) ولی در متن پهلوی ماه فروردین روز خرداد، نام دیوی که گیومرث او را کشته است چنین آمده است. «ماه فروردین روز خرداد گیومرث ارزور را بیوژده (ماه فروردین روز خرداد، ص ۷)، دکتر عرام در (حاشیهٔ الشاهنامه، ص ۱۵) نام «حروره» را با نام «حرروره» دختر آدم که با شیث ازدواج کرد و در (طبری، ج ۱، ص ۸۱) هم از او سخن رفته است مقایسه می‌کند (الشاهنامه، ص ۱۵، ح).

۲) معنی این نام را «نگهبان خزر» نوشته‌اند و این کلمه را مرکب از خزر + وان (پسوند نگهبانی) دانسته‌اند و معین آن را مصحف «خزران» نوشته است (برهان ص ۷۴۵، ح ۲؛ نامنامه، ص ۱۷۱؛ فرهنگ وف، ص ۳۲۱).

۳) این نام در متن غررثعالبی «خزوزان» آمده است و در حواشی آن به صورت ←

گردی تورانی که افراسیاب او را به فرماندهی بخشی از سپاه خود برگزید و به سیستان فرستاد تا ازدستان سام کین بستاند وخزروان با سی‌هزار سپاه ترك رهسپار هیرمند شد و مهراب‌کابل خدای که می‌دانست دستان سام (زال) درگوراب است با خزروان از در دوستی درآمد ازاو فرمانبرداری نمود و نهانی‌کس به نزد دستان فرستاد واو را فرا خواند و زال شبانه بازآمد وبه سپاه خزروان رونهاد و برای آنکه سپاه وی را ازآمدن خود آگاه سازد:

نگه کرد تا جای گردان کجاست | خدنگی به‌چرخ اندرون راند راست
بینداخت سه جای سه چوبه تیر | برآمد خروشیدن داروگیر
چو شب روز شد انجمن شد سپاه | برآن تیر کردند هرکس نگاه
بگفتند کاین تیر زالست و بس | نراند چنین در کمان تیر کس

۲۸۹/۳۲/۲

پس خزروان سپاه ساخت وبر زال تاخت و:

عمودی بزد بر بر روشنش | شکسته شد آن نامور جوشنش[1]

۳۹۵/۳۲/۲

و زال که تافته و خشمناك شده بود با گرز سام به خزروان حمله برد و:

بزد بر سرش گرزهٔ گاورنگ | زمین شد ز خونش چو پشت پلنگ
بیفکند و بسپرد وز او درگذشت | ز پیش سپاه اندر آمد به دشت

۴۰۰/۳۲/۲

و افراسیاب با اندوه فراوان برای پدر ازکشته شدن خزروان سخن گفت.

۲/۳۳۰ح۳؛ح۷؛۳۹۴/۳۲ ، ۳۸۱/۳۱ ، ح۶؛۳۵۲/۳۰ ، ۱۲۲/۱۴/۲

۱۰۱/۶۸

ـــ

«خزوزار» هم ضبط شده است. (غرر، ص۱۱۹) در نسخه‌های شاهنامه نیز این نام «خروران ، خربران ، خرابران،خربران» آمده است (۴/۱۴/۲ح) و همچنین «خزوزان» و «خزوران» (۱۹/۳۱/۲ح).

---

۱) همین‌داستان را ثعالبی نیز درغرر‌آورده است (**شاهنامهٔ ثعالبی** ،صص۵۴و۵۵) بنداری نیز این نام را «خزیران» آورده است (**الشاهنامه** ، ج۱، ص۸۷).

خزروان xazarvān

چو بهرام پیروز بهرامیان
«خزروان» رهام با اندیان
۱۳۲۸/۲۸۲/۷

پسر رهام از سرداران بهرام گور که شاه گیلان بود و چون در کشمیهن میان سپاه بهرام و خاقان نبرد درگرفت، خزروان خاقان را گرفتار کرد.[۱]

۱۳۴۸/۳۸۷/۷، ۱۵۲۵/۳۹۱

خرروان xazarvān[۲]

یکی ایزد و بهست مرد دبیر
«خرروان» خسرو بیامد چو شیر
۸۲۱/۵۸/۹

از سرداران بهرام چوبین که در مجلس رایزنی بهرام برای گرینش شاه ایران حضور داشت و از بهرام خواست تا به نزد خسروپرویز برود و با او آشتی کند و از او پوزش بخواهد ؛ و یا به خراسان رود و در آنجا فرمانروایی کند. خزروان بهرام را گفت:

که تا زنده باشد جهاندار شاه   نباشد سپهبد سزاوار گاه
۸۲۶/۵۹/۹

۸۲۱/۵۸/۹، ۸۳۷/۵۹

خسرو Xosrow[۳]

کجا باشد او مرکسرا بیگمان
چو بشنید «خسرو» چو شیر دمان
۱۸/۲۰۹/۳ج

---

۱) دینوری در اخبارالطوال نوشته است که چون «خاقان با اردوی خود در دهکده کشمیهن به سر می‌برد، بهرام... در پی ایشان می‌راند؛ در این گیرودار اسب خاقان از فرط رمیدگی به رو، در افتاد و خاقان را به زمین افکند. بهرام به او رسید و با دست خود او را بکشت.» (همان ۶۰ و ۶۱). چنانکه ملاحظه می‌شود نامی از خزروان نیست. بلعمی نیز با آنکه داستان کشتن بهرام خاقان را آورده است از خزروان نامی نبرده است (بلعمی ، ص۱۲۱).

۲) در نسخه «خزروان» و «خروران» آمده است (۱۹/۵۸/۹ح). بنداری این نام را «خزوران» آورده است (الشاهنامه ، ج۲، ص۲۰۳).

۳) این کلمه در پهلوی husrav یعنی نیک شهرت (مناس۲۷۷) و Xu-srav ،
←

کیخسرو است. ← کیخسرو

/۱۸و۳۱۶۵ ح، ۳۱۲۵/۲۰۵، ۲۵۲۲/۱۶۵، ۲۴۸۸/۱۶۲، ۲۴۷۵/۱۶۱/۳، ۳۳۰۳/۲۱۶، ۳۲۸۳و۳۲۷۹/۲۱۵، ۳۲۳۶/۲۱۲، ح۲۵و۳۲۱۱/۲۱۰، ۲۰۸، ۳۴۸۲و۳۴۸۰، ۳۴۴۷و۳۴۴۳/۲۲۶، ح۱۲/۲۲۳، ح۱۳/۲۲۲، ح۱۰/۲۲۱، ۳۶۱۵، ح۱۷و۳۵۹۹و۳۵۹۶/۲۳۷، ح۱۲و۳۵۵۴/۲۳۴، ح۲/۲۳۳، /۲۲۸، ۱۴، ۱۸و۱۶/۲۵۷، ح۴و۳۷۶۶و۳۷۶۲و ۳۷۵۸/۲۴۹، ۳۷۰۹/۲۴۵، /۲۳۸، ۵۵۲/۱۲، ح۷/۱۱، ۴۷/۴، ۲۵/۱۰، ۲۳/۲۶، V، ۱/۲۵۹، ۳۱/۲۵۹، /۲۵۸، ح۲۱و۶۲/۱۱۶، ۲۳/۹۰، ۱۲۶۴/۷۱، ۹۸۸/۵۵، ۷۳۹/۵۳، ۷۰۱/۴۴، ۶۷۳/۱۵۶، ۶۲۷/۱۵۴، ۶۱۵/۱۴۶، ۴۸۳/۱۲۲، ۱۰۴/۱۲۱، ۸۹/۱۱۹، ۶۶۲/۲۵۱، ۶۱۹/۲۳۶، ح۱۲وح۹/۲۲۲، ح۲۰/۲۲۰، ۷۴۱/۱۶۳، ۱۵۹، ۱۳۷۹/۲۷۸، ح۳۲/۲۶۷، ۹۰۲/۲۶۶، ۸۷۸/۲۶۵، ۸۷۷/۲۶۳، ۸۵۱، ح۷/۳۱۲، ۳۰/۳۰۴، ح۱۹/۳۰۲، ۱۴۷/۳۰۰، ۲۹۸،

ح۱۲و۹۵۷/۶۴، ۸۹۱و۸۷۹/۶۰، ح۷و۸۴۶و۸۴۴/۵۸، ۸۲۰/۵۶/۵، ۱۲۹۷و۱۲۹۴/۸۴، ح۲۰و۱۲۷۵/۸۳، ۱۲۶۵و۱۲۶۱/۸۲، ۹۸۲/۶۶، ۹۴۰و۹۳۸/۱۳۹، ۹۲۷/۱۳۸، ۱۹۷و۱۹۶/۹۶، ۱۰۹/۹۲، ح۱۷/۸۸، ۱۰۴۷و۱۰۴۶/۱۴۵، ۹۷۷و۹۷۶و۹۷۵و۹۶۸/۱۴۱، ۹۵۶و۹۶۱و۹۶۵/۱۴۰،

← **اوستا** hu-sravah (اسد ۱، ص۱۹۳) (به‌معنی نیکنام و مشهور)، سنسکریت sushravas (بارتولمه ۱۷۳۸)؛ پهلوی xosrau (مینو ۱۳۹)، معرب آن کسری (**مفاتیح‌العلوم** خوارزمی، ص۷۶)، (**برهان**، ص۷۴۸، ح۳). «لفظ اوستایی هئوسروه در اصل به معنی نیکنام و دارندهٔ اسم و رسم، یعنی درستی و راستی است. در **اوستا** علاوه بر آن که هئوسروه یا خسرو نام شاه نامی سلسلهٔ کیانی و پسر سیاوش و نوهٔ کی‌کاوس است، نام دریاچه‌ای نیز می‌باشد. در **یشت پنجم**... آمده است که خسرو پهلوان بی‌بدیل ایرانی و متحدکنندهٔ شهرهای شاهنشاهی ایران نزدیک دریای چیچست برای اردویسور اناهیتا صد اسب، هزار گاو و ده‌هزار گوسفند قربانی کرده و از او درخواست تا بر همهٔ کشورها شاهی بزرگ شود و همهٔ جادوان و پریان ستمکار را براندازد و در آوردگاه همیشه با گردونه‌اش پیشتر دیگران باشد و به دست دشمن گرفتار نشود و اناهیتا این کامیابی را به وی بخشید...» (**فرهنگ نامهای اوستا**، صص ۱۰۶۶ و ۱۰۶۸).

۱۰۶۴/۱۳۶،۱۱۴۷و۱۱۴۵و۱۱۳۹/۱۵۰ ، ۱۲۶۹و۱۲۶۵و۱۲۶۴و ۱۲۶۱/
۱۵۷، ۱۲۷۸/۱۵۸، ج۷و۱۳۸۸/۱۶۴،۱۴۲۹/۱۶۶، ۱۴۳۲/۱۶۷، ج۱۷ و
۱۴۵۶و۱۴۵۴/۱۶۸ ، ۱۸۳۹/۱۹۲،ج۱۶/۱۹۵ ، ج۱/۲۰۶،ج۲۵و۲۳۸۸و
۲۲۸۶و۲۳۷۲/۲۲۵ ، ۲۴۱۶/۲۲۷، ۲۴۲۲/۲۲۸، ۲۴۸۴ و ۲۴۸۳/۲۴۲،
ج۱۲وج۸/۲۳۳، ۳۳۳/۲۵۵، ۳۴۶/۲۵۶، ج۱۶/۲۶۰، ۴۸۹و۴۸۸/۲۶۴،
۵۳۵/۲۶۷ ، ۵۷۹/۲۷۰ ، ۶۳۴و ۶۲۵/۲۷۳ ، ۶۴۸/۲۷۴ ، ۶۶۷/۲۷۵ ،
۷۱۴و۷۱۰ و ۷۰۵/۲۷۸، ۷۶۸/۲۸۱، ۸۰۷و۸۰۵/۲۸۳،۸۱۲/۲۸۴، ۸۲۵
/۲۸۵، ج۲۴/۲۹۵ ،۱۰۲۲/۲۹۶،۱۱۲۴/۳۰۲،ج۳و۱۱۳۲/۳۰۳، ۱۳۶۵/
۳۱۷،۱۳۹۰/۳۱۸ ، ۱۴۰۳/۳۱۹ ، ۱۴۲۴ و ۱۴۱۸/۳۲۰ ، ۱۵۱۲/۳۲۶،
۱۵۴۹/۳۲۷ ، ۱۵۶۰/۳۲۸، ج۱۶وج۱۵/۳۲۹، ۱۶۵۰/۳۳۳،ج۱۶/۳۴۳،
۱۸۸۷/۳۴۶، ۱۹۸۱/۳۵۲، ۱۹۹۸/۳۵۳،۲۰۵۳/۳۵۶،ج۱۵/۳۶۲،۲۱۷۸
/۳۶۳،۲۱۸۷/۳۶۴ ۲۲۰۴/۳۶۵، ج۷/۳۷۵، ۲۴۶۴/۳۷۶، ۲۴۶۷/۳۸۲،
۲۵۳۱/۳۸۵،ج۲۸/۳۸۷، ۲۵۹۳/۳۸۹، ۲۶۳۶/۳۹۱، ۲۶۶۷/۳۹۳،ج۳۳و
۲۷۰۱/۳۹۵ ، ج۳۵/۳۹۷ ، ۲۷۵۵/۳۹۸ ، ۲۸۱۸/۴۰۲ ، ۲۸۷۵/۴۰۵ ،
۲۹۱۷/۴۰۷، ۲۹۸۲/۴۱۱، ج۲۲/۴۱۲، ج۱و۳۰۲۴و۳۰۲۹/۴۱۳،۳۰۳۶
/۴۱۴، ۳۰۵۵/۴۱۵،۳۱۰۵/۴۱۸ ،
ج۱۴/۲۷۳/۹

خسرو Xosrow

یکی مرد بد پیر «خسرو» به نام
جوانمرد و روشندل و شادکام
۳۹۹/۲۸۶/۷

پیرمردی جوانمرد و روشندل که از تخمهٔ پشین بود و ایرانیان پس از مرگ یزدگرد بزهکار او را به پادشاهی ایران برگزیدند[1] اما چون بهرام گور به ایران آمد و بر آن نهاد که هرکه تاج شاهی را از میان دو شیر برگیرد او پادشاه ایران باشد ؛

---

۱) «... و یک تن بود از فرزندان اردشیر درمیان ایشان نام او کسری... برفتند و او را ملک کردند و بهمدائن آوردند.» (بلعمی ، ص۹۱۰). اخبارالطوال نیز آورده است که «گروهی از نجبا و بزرگ زادگان... انجمن کردند و خسرو نامی را که نسبش به اردشیر بابکان می‌رسید به پادشاهی برگزیدند» (ص۹۵، ترجمهٔ فارسی).

خسرو بهرام را درنبرد با شیران مقدم داشت زیرا می‌اندیشید که بهرام جوان است وتاج‌خواه بنابراین اوبایدنخست باشیران نبرد کند.[۱] چون بهرام تاج را ازمیان شیران در ربود و برتخت نشست، خسرو به او شادباش گفت و بندگی نمود و بهرام او را خلعتهای فراوان داد.[۲]

۶۸۲/ ۶۶۲،۶۶۱/۳۰۱ ، ۶۴۶،۶۴۳/۳۰۰ ، ۴۰۴/۲۸۷، ۳۹۹/۲۸۶/۷ ، ٭ ۷۶/۳۰۸ ،۴۰۲

خسرو Xosrow[۳]

اگر تخت گیتی ز «خسرو» تهی
همـو بـود زیبـای شاهنشهی
۸۰۸/۱۰۰/۸

انوشیروان، سه انوشیروان خسرو اول ساسانی.

۲۷/۴۳۴ ، ۳۵۸۸/۲۶۲ ، ۱۲/۲۵۳ ح ، ۱۱۱۹/۱۲۰ ، ۸۰۸/۱۰۰/۸ ، ۳۴،۳۱/۴۳۵ ، ۳/۴۴۴

خسرو شهرزور

همان‌خسرو واشک و قربان و لود
همسان سامور خسرو شهـرزور
۱۸۸۹/۱۱۰/۸

روشنک دختر دارا و همسر اسکندر، از خسرو شهرزور در زمرهٔ شاهان گذشته یاد می‌کرد.

۱) «...بهرام، کسری راگفت: تو نخست روی با من؟ گفت: تو فراز رو که دعوی ملک تو همی‌کنی واز دست من تو خواهی ستدن...» (بلعمی ، ص۹۱۱).
۲) « ...کسری، پشت پای بهرام ببوسید وگفت سزای تاج و تخت تویی ومن نه به اختیار آمدم بایدکی مرا زینهاردهی. و بنواخت وخدمت خاص فرمود ...» (فارسنامه ،ص۷۸).
۳) خسرو اول که درتاریخ به‌لقب انوشروان... معروف است... پسرسوم قباد است کـه بنا به روایت خدای نامک مادر او دختر دهقانی از دودمانهای قدیم بود... پروکوپیوس می گوید مادر خسرو دختراسپدس‌بوده Aspebedes Böa یعنی سپاهبذ ایران بود... (ایران در زمان ساسانیان،صص۳۷۸-۴۶۱) که درسال۵۳۱ میلادی جلوس کرد ودر ۵۷۹میلادی درگذشت.

خسرو Xosrow

فرخزاد و چون خسرو سرفراز
چو اشتاد پیروز دشمن گداز

۱۸۳۳/۱۱۲/۹

از دلاورانی که در سپاه خسروپرویز بود و جزو چهارده‌تن یاران خسرو بود.

خسرو Xosrow [1]

فرومایه‌ای بود خسرو بنام
نه تخت و نه گنج و نه تاج و نه کام

۲۹۱/۲۵۲/۹

آسیابانی که یزدگرد شهریار به‌آسیای او که درکنار رود زرق قرار داشت پناه‌برد وچون صبح دمید و آسیابان به آسیا درآمد، یزدگرد را در آنجا دید و از شکوه تاج وکلش زرین و جامه‌های فاخر یزدگرد خیره‌ماند و برای شاه که سه روز از خوردن نپرداخته بود خوانی گسترد و تره و نان کشکین برای وی آورد. آنگاه برای آوردن برسم ازآسیا بیرون شد و به نزد مهتر زرق رفت تا برسم بخواهد

۱) روایت **اخبارالطوال** با فردوسی اندکی متفاوت است. دینوری می‌نویسد: «یزدگرد پای پیاده بگریخت... به آسیابی رسید که چراغی در آن می‌سوخت. به درون آن شد و به آسیابان گفت: امشب مرا نزد خود پناه بده. آسیابان چهار درهم از اوخواست تا به صاحب آسیاب بپردازد. یزدگرد شمشیر وکمرخودرا به او داد وگفت: اینها از آن تو باشد. آسیابان بالاپوش خود را بـرای یزدگرد بگسترد ویزدگرد از فرط خستگی به‌خواب‌رفت. چون خوابش سنگین شد، آسیابان برخاست و اورا با میلهٔ آسیاب‌بکشت و جامه‌های او را برگرفت و بدنش را به رودخانه افکند... صبحگاهان مردم مرو با عاملان حمله‌ور شدند... و جامه‌های او را نزد آسیابان دیدند و این ماجرا در ششمین‌سال خلافت عثمان یعنی سال‌سوم هجری روی داده» (**اخبارالطوال**، صص ۱۵۳ و ۱۵۴). در **مجمل** آمده است که «گویند آسیابان نادانسته بود وبکشتش» (ص ۸۴). ثعالبی پناهبردن یزدگرد رابه آسیا نقل می‌کند ولی می‌نویسد چون یزدگرد در آسیا بخفت سواران ماهوی رسیدند و درآسیاب ریخته، شاه راگرفتند و او را با آسیابان نزد ماهوی‌بردند... و ماهوی امر داد او را بکشند. آنان نیز امر را اجرا و او را با طنابی خفه‌کرده به رودمرو افکندند.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۴۴۳). **بلعمی** نیز روایتی کاملامتفاوت دارد و می‌نویسد: «یزدگرد بخواست رفتن؛ کار بـروی بشورانیدند؛ از ایشان بگریخت. وی‌را باسپاهی آنجا بکشتند و اورا فروهشتند» (**تاریخ‌بلعمی**، ص۴۲۹).

و چون مهتر زرق از او می‌پرسد که برسم را برای که می‌خواهد:

بدو گفت خسرو که در آسیا ‏ ‏ ‏ نشستست گندآوری بر گیاه

۵۱۱/۲۵۲/۹

و ماهوی:

چنین گفت با آسیابان که خیز ‏ ‏ ‏ سواران بیر خسون دشمن بریز

۶۲۶/۳۳۶/۹

خسرو به نزد یزدگردشتافت و:

به نزدیک‌تنگ اندرآمد بهوش ‏ ‏ ‏ چنان‌چون کسی‌راز گویدبه گوش
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه ‏ ‏ ‏ رها شد به‌زخم اندر از شاه آه
به‌خاک اندر آمد سر و افسرش ‏ ‏ ‏ همان نان‌کشکین به‌پیش اندرش

۶۶۹/۳۳۳/۹

بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه**، بیژن ترک پس از کشتن ماهوی این آسیابان را نیز به‌چنگ آورد و به‌دار کشید. (۹/ ۳۸۰)

۵۱۱/۳۵۳، ۲۹۱/۳۵۲ و ۲۹۶

خسرو Xosrow

که پیروز «خسرو» سپهرم سپاه
که از داد شادست و شادان ز شاه

۷/۲۹۴/۹

پدر پیروز سپهدار اردشیر شیروی.

۲۱/۳۸۶ و ۲۶ و ۲۹، ۷/۳۰۵، ۳۸/۲۹۷ و ۴۲، ۲۴/۲۹۶ و ۳۲، ۹/۲۹۴/۹،
۲۷/۳۹۰، ۴/۳۸۷

خسرو Xosrow

مر او را پدر کرده پرویز نام
گهش خواندی «خسرو» شادکام

۱۳۶/۲۲۹/۸

خسروپرویز. ← پرویز پسر هرمزشاه، که گاهی او را پرویز و زمانی خسرو می‌خواندند. هرمز، خسرو را سخت دوست می‌داشت و پیوسته با وی بود.

نخستین داستانی که از خسرو در **شاهنامه** می‌خوانیم داستان اسب خسرو‌پرویز است‌که به کشتزاری رفت و بدان آسیب رسانید و خداوند کشتزار به‌هرمز

شکایت برد و هرمز فرمان داد تا دم و گوش اسب خسروپرویز را ببرند و از خسرو زیان کشت و زرع را بازستانند و خسروپرویز مهتران بسیار را برانگیخت تا پدر را از بریدن دم و گوش اسب خود بازدارد ولی هرمز نپذیرفت.[1]

چون بهرام چوبین برهرمزشورید، به ری رفت ودرآنجا درمهایی به نام خسرو پرویز زد و آن را به بازرگانان داد تا به طیسفون برند؛ و نامه‌ای به هرمز نوشت و خسرو را شاه خواند. هرمز بر خسروپرویز بدگمان شد و قصد جان وی کرد و کسی را به کشتن وی گماشت تا زهر در جام وی افکند، اما حاجب خسرو آگاه شد و خسرو راخبرکرد و خسروشبانه از طیسفون گریخت و به آذرابادگان رفت. و دلاوران ایرانی بدوپیوستند.[2] درهمین هنگام گستهم و بندوی از زندان گریختند و مردم را برهرمز بشورانیدند و هرمز را از پادشاهی برکنار ساختند و به خسرو پرویز خبر دادند وخسرو با سپاهی رهسپار بغداد شد. مردم ازاو پیشوازکردندو خسرو برتخت زرین نشست وتاج برسرنهاد و مردم را به دادگری و نیکی مژده داد وسپس‌دم روزدیگر به نزد پدر شتافت و اورا نماز برد و ستود و دلداری داد وچون از آمدن بهرام به نهروان آگاه گشت، کارآگاهان به سپاه بهرام فرستاد و خود را برای نبرد با وی آماده ساخت و به سوی بهرام شتافت و در نهروان با سپاه وی روبرو گشت. نخست با وی از در دوستی درآمد و او را به مهر خود امیدوار کرد اما بهرام با وی بتندی سخن گفت و نبرد درگرفت و یکی از سه ترکی که بهرام آنان را به کشتن خسرو گماشته بود، خسرو را در کمند افکند ولی گستهم‌شاه را رهانید و چون خسرو به سپاه بازگشت، فردای‌آن‌روز شکستی سخت ازسپاه بهرام‌خورد و سپاه وی پراکنده شدند و خسرو اندیشه برگریزنهاد؛ ولی چون باردیگربا بهرام روبرو گشت وروزی جنگید، بارگی بهرام را پی کرد و بهرام و پلان سینه را به گریز واداشت و سپاه بهرام از وی بازگشتند وخسرو

---

۱) **خسروشیرین نظامی**، ص ۴۳. نظامی مربی خسرو را «بزرگ امید» می‌داند (همان کتاب، ص ۴۴).

۲) در بنداری کسانی که به‌خسرو پیوستند عبارت‌اند از: «باذان وفیروز وشیرزیل و پیورد صاحب‌کرمان و سام بن اسفندیار صاحب شیرازه (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۹۵).

که می‌دانست با سپاه اندک خود توانایی رویارویی با بهرام را ندارد به طیسفون بازگشت و دروازه‌های شهر را بست و به حصار شد و با پدر به رایزنی پرداخت. خسرو بر آن بود تا از تازیان یاری بخواهد اما هرمز او را از این اندیشه به دور داشت و به یاری‌خواستن از قیصر روم برانگیخت. خسرو از طیسفون به روم روی نهاد و گستهم و بندوی که با وی بودند[1] از بیم آنکه مبادا بهرام چوبین، هرمز را به پادشاهی برگزیند، پنهان از خسرو به طیسفون بازگشتند و هرمز را کشتند و به نزد خسرو بازآمدند ولی خسروپرویز:

بدانست کایشان دودل بُد ز راز　　چرا از جهاندار گشتند باز
به رخساره شد چون گل شنبلید　　نکرد آن سخن بر دلیران پدید

۶۷۲/۵۵/۹

خسرو از بیراهه به دیر «یزدان‌سرای» رسید و برآسود ولی چون بهرام سیاوشان که از سوی بهرام در تعقیب او بود به دیر نزدیک شد، جامه‌های شاهانهٔ خود به بندوی داد (← بندوی) و به‌سوی روم گریخت و بهرام چوبین نیز در همین‌هنگام بر طیسفون دست یافت و به یاران خسرو سه روز مهلت داد تا به نزد خسرو روند و طرفداران خسرو نیز:

برفتند زان بوم تا مرز روم[2]　　پراگنده گشتند ز آباد بوم

۸۹۳/۶۳/۹

خسروپرویز در راه خود به روم از شهرهای مختلف گذشت و از قیس‌بن‌حارث، مهران ستاد بازرگان که از خرهٔ اردشیر بود؛ و مردم کارستان، نیکیها دید و به شهر «مانوی» شد و از آنجا به «اوریغ» رفت؛[3] و در آنجا راهبی، آیندهٔ او را

---

۱) در **اخبارالطوال** همراهان خسرو در این سفر نام برده شده‌اند: «بندویه و بسطام دائیهای خسرو و هرمز گرابزین و خرارجین و شاپور پسر ابرکان و یزدک سررشته‌دار سپاه و باد پسر فیروز و شروین پسر کامکار و کردی پسر بهرام گشنس برادر تنی بهرام‌چوبین» (ص ۹۵).

۲) «... پس روز سوم بیست‌هزار مرد از مخالفان بهرام از مداین بیرون شدند و روی به آذربایجان نهادند.» (**بلعمی**، چ مشکور، ص۲۰۶).

۳) بنابرقول دینوری در **اخبارالطوال** خسرو به انطاکیه رفت. در **طبری** و **فارسنامه** هم چنین است و بنابر تاریخ، خسرو از مداین به فرات و از آنجا به انبار رفت (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۰۷).

پیشگویی کرد و درهمین‌شهر بودکه از قیصر پاسخ نامهٔخود را دریافت داشت.[۱]
قیصر درآن نامه نوشته بود:

همه روم یکسر ترا کهترند | اگر چند گردنکش ومهترند
ترا تا نسازم سلیح و سپاه | نجویم‌سوروخواب‌وآرامگاه

۱۱۳۴/۲۴/۹

آنگاه خسرو فرستادگان به نزد قیصر فرستاد و قیصر اگرچه تردیدهایی در یاری دادن خسرو داشت، سرانجام در نامه‌ای به‌خسرو پیشنهادکرد تا دختر وی را به زنی گیرد و کینهای گذشته فراموش کند و با او پیمان ببندد. خسرو نیز این پیشنهادها را پذیرفت وپیمان بست تا زنده است از رومیان باژ نخواهد و به روم سپاه نکشد و شهرستانهای رومی راکه در شمال ایرانیان بود بهروم بازگرداند. پس قیصر برادر خود «نیاطوس» را با سپاهی به‌همراه دختر خود «مریم» به نزد خسروپرویز فرستاد و خسرو مریم را به همسری پذیرفت و پس‌از هشت روز از این واقعه به‌آذرابادگان رونهاد[۲] و از آنجا به‌پیچست شد و به‌آتشکدهٔ آذرگشسب رونهاد.[۳]

بهرام چوبین‌که از بازگشت خسرو آگاه شد، نامه‌هایی به سرداران او فرستاد ولی این نامه‌ها به‌دست‌خسرو افتاد (نک داراباه) وخسرو نامه‌ای در پاسخ از زبان سرداران خود نگاشت و برای بهرام فرستاد. دراین نامه از قول‌سرداران به خسرو بی‌مهری نشان داده شده بود و بهرام به نبرد با خسرو تشویق گشته بود. بهرام با دریافت این نامه به جنگ با خسرو رونهاد و در نخستین روز رویارویی با سپاه خسرو پیروز شد و از دلیران رومی تنی کشته برجا نهاد

---

۱) بنابرقول **بلعمی** خسرو گروهی را به سرکردگی بسطام (گستهم) به‌نزد قیصر فرستاده بود (**بلعمی**، ص ۲۰۹).

۲) «... پرویز راه آذربایجان گرفت وچون به‌حد آذربایجان رسید بندوی خالش با آن بیست‌هزار مرد سوی وی آمدند...» (همان‌کتاب، ص ۲۱۱). «... خسرو پرویز با سپاه آهنگ ارمنستان‌کرد و از آنجا به آذربایجان رفت دایش بندویه و موسیل ارمنی ... به‌وی پیوستند.» (**اخبارالطوال**، ص ۱۰۰).

۳) «پرویز ... به‌شهر شیز فرود آمد که شهری است بزرگ از آذربایجان و در آنجا آتشکده‌ای است بزرگ...» (**بلعمی**، ترجمهٔ **تاریخ طبری**، ص ۲۱۱).

(← بهرام چوبین، بهرام چهد). اما خسرو که این بار بر آن بود تا پیروز شود به نبرد تن‌بتن با بهرام شتافت و با یاری یافتن از سروش که او را به پیروزی نوید داده بود جرأت یافت و با نیزه و خنجر بهرام را به ستوه آورد و یاران خسرو لشکر بهرام را پراکنده ساختند و سرانجام بهرام با تنی چند از سپاهیان خود رو به گریز نهاد.[1] خسرو، «نستوه» را با سه‌هزار سپاه به‌دنبال وی فرستاد و رزمگاه بهرام را تاراج کرد و قیصر را از پیروزی خود آگاه ساخت و قیصر او را جامه‌ها و هدیه‌های گرانبها فرستاد که چون خسرو جامه‌ها را پوشید گروهی اندیشیدند که او به دین ترسایی گرویده است اما خسرو ترسم بر دست، باز گرفت و این موضوع «سیاطوس» را که در محفل خسرو بود خشمناک کرد. (← سیاطوس)

خسرو پس از پیروزی بر بهرام به پیمانهای خود وفا کرد و رومیان را گرامی داشت و به روم بازگرداند و پس از نیایش در آتشکدهٔ آذرگشسپ به «اندیوشهر» رفت و درآنجا بر تخت پدر نشست و مردم را به داد خود مژده داد و به خاقان چین نامه نوشت که دست از یاری بهرام بدارد. آنگاه خرادبرزین را به چین فرستاد تا بهرام را از میان بردارد و خرادبرزین به‌یاری «قلون» بهرام را کشت و خسروپرویز شادمانه به‌هرسو نامه کرد و از کشته‌شدن بهرام سخن گفت.

خسرو سپس به کشتن قاتلان پدر پرداخت و در بزمی فرمان داد تا بندوی را به‌بند کشیدند و دست و پای اورا ببریدند و آنگاه به چارهٔ کار گستهم پرداخت.[2] با گردیه ازدواج کرد و کارش قوی شد. ما خسرو به‌وسیلهٔ گردوی به گردیه پیغام فرستاد که اگر گستهم را بکشد به همسری خسرو درخواهد آمد و گردیه گستهم را کشت و خسرو او را به همسری خود درآورد.[3]

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «خسرو... بهرام را درحوالی گنزك آذربایجان منهزم کرد...» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۴).

۲) بنا به نوشتهٔ کریستن‌سن، خسرو دو تن از پادشاهان کوشانی را که شاوگ Shavagh و پریوگ Paryagh نام داشتند به‌فرمان خویش درآورد و چون خبر طغیان وستهم (گستهم) را شنید... اورا نیز مغلوب کرد (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۷).

۳) ثعالبی در غرر آورده است که «چون گردیه از نزد خاقان به ایران بازگشت به‌سوی پرویز آمد و پرویز اورا به‌همسری خود درآورد.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۳۱).

روزی خسرو،جامی را با نام «بهرام» دید و به خشم آمد و فرمان داد تا ری را ویران ساختند ولی گردیه پس از چندی از خسرو خواست تا فرمانروایی دادگر به‌آنجا بفرستد و ری را آبادان سازد و خسرو چنین کرد.

پس،خسرو مرزهای‌خود را به چهاربخش کرد و هربخشی را به سرداری سپرد مرز روم، زابلستان، الانان و خراسان را، هربخش، سرداری با دوازده هزار سپاهی اداره می‌کرد.

خسروپرویز پیوسته درکارها باموبدان وخردمندان رای می‌زد و به کار مردم رسیدگی می‌کرد:

وزین بهره نیمی شب دیریاز   شستی همی با بتان طراز
۳۱۵۴/۱۹۶/۹

او ماه را نیز به چهاربخش کرده بود یك بهره را در چوگان و تیراندازی وشکار، بهره‌ای را به شطرنج و نرد و بخشی‌را بهسخن گذشتگان و آخرین را به‌پذیرش فرستادگان، تخصیص داده بود، خسرو که در آغاز هرفروردین گنجی می‌نهاد، در پنجمین سال پادشاهیش درجهان بی‌همتا بود و درهمین سال شیروی از مریم بزاد.

خسروپرویز روزی به‌شکارگاه رفت و شیرین که مدتها بود اورا ندیده بود برایوان خسرو برآمد و با شاه دیدار کرد. (داستان عشق خسرو به شیرین در جوانی خسرو آغاز شده بود ولی فردوسی در دورهٔ بزمهای خسروپرویز بدان توجه‌نکرده است) و با او از مهربانیهای گذشته سخن گفت و خسرو، گریان فرمان داد تا شیرین را به مشکوی زرین او بردند و چون از شکارگاه باز آمد او را به همسری‌خود درآورد (۹/۲۱۴) اگرچه‌بزرگان‌درگاه با این‌پیوند مخالف بودند.[1]

درهمین دوران، باربد به‌درگاه خسرو آمد و خسرو ایوان‌مداین راساخت. کشور آرام بود و شاهان ازخسرو فرمان می‌بردند و به‌وی باج می‌دادند. خسرو هفت گنج داشت[2] و باربد و سرکش را، و درمشکوی او دوازده‌هزار کنیز بود و

---

۱) ← داستان عشق خسرو و شیرین (**بلعمی**، چ مشکور، ص ۲۲۱ و **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۳۳).

۲) نام گنجهای خسرو را فردوسی «گنج عروس»، «گنج بادآورده»، «دیبهٔ خسروی»، «گنج‌الراسابه»، «سوخته»، «خضرا» و«شادورد» آورده‌است (**شاهنامه** چ مسکو، ج ۹، ص ۲۲۶ و **بلعمی**، ص ۲۲۱).

دوهزار ودویست پیل،... وهمسری چون‌شیرین، واسبی چون شبدیز[۱] اما جهاندار همداستانی نکرد[۲] و خسرو بد دگری پیشه کرد و فرخ آزرمگان را به باژگیری و ستم بر مردم گماشت و مردم از او ناخشنود گشتند و از ایران گریختند[۳] و گراز مرزبان روم سر به‌شورش برداشت ومهمر را با خود یار کرد و «زادفرخ» سالار بارخسرو نیز برشاه شورید و سر نجام دشمنان خسرو، پسرش شیروی را به شاهی برداشتند[۴]. وخسرو که تا این هنگام از ماجرا بیخبر بود شبانه گریخت و

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: از عجایب دیگر دربار خسرو «شطرنجی بود که مهره ـ هایش را ازیاقوت و زمرد ساخته‌بودند، نردی از بسد و فیروزه و دیگر قطعه زری بوزن دویست مثقال (مشت افشار) که چون موم نرم بود... دیگر دستاری که چون چرکین می‌شد آن را درآتش می افکندند و آتش آنرا پاك می کرد ولی‌نمی‌سوخت، تاجی که‌شصت‌من زرخالص‌در آن به‌کار برده بودند و مرواریدهای آن تاج هریك مقدار بیضهٔ گنجشك بود... زنجیری از طلا به طول هفتاد ذراع. . تخت طاقدیس. » (ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۸۷ و ۴۸۸). مسعودی نیز در مروج‌الذهب از به نگشتری پرویز سخن رانده است که هریك در امور ملك برای کاری‌بود (مروج‌الذهب ،ترجمهٔ‌فارسی، صص۲۷۲ و ۲۷۳) و (بلعمی، ج مشکور صص ۲۲۰ و ۲۲۱).

۲) بلعمی و مورخان اسلامی‌از ظهور پیغمبر اسلام دربیست وپنجمین سال‌پادشاهی خسروپرویز سخن گفته‌اند و داستانهای متعددی را در این مورد آورده‌اند که در شاهنامه نیست (بلعمی، ص ۲۲۲؛ مروج‌الذهب ، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۲؛ فارسنامه، ص ۱۰۶).

۳) «خسرو ... پیوسته بدخویی کردی و بزرگان را هیبتی نهادی و کارهای‌بزرگ خرد داشتی و به‌کمترین گناهی عقوبت عظیم کردی وهیچ رحم نیاوردی و چندانك به‌ابتدای‌عهد، طریق عدل می‌سپرد به‌عاقبت، سیرت بگردانید وظلم و مصادرهها و ناواجبات می‌کرد و همهٔ حشم را .. نفور می‌داشت و در جمع مال کردن هیچ همتی نداشت. از جمله بی‌رحمتی و سخت‌دلی او یکی آن بود کی زادان‌فرخ را کی‌امیر حرس او بود پرسید کی عدد محبوسان چند است و فرمود کی همه را بباید کشتن. سی‌وشش‌هزار تن برآمد همه محرومان و بزرگان وپادشاه‌زادگان...» (فارسنامه، ص ۱۰۷؛ شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۴۴).

۴) «بزرگان فرس... شهرویه را بر پهر بیرون آوردند و او امتناع می‌کرد، گفتند اگرتو نکنی ما دیگری را بیاوریم و تو را نیز نگذاریم. پس با ایشان متفق گشت و پرویز را بگرفتند...» (فارسنامه، ص ۱۰۷ و شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۳۴۴و ۳۴۵؛ بلعمی، ص ۲۴۲).

به یکی از باغهای خود رفت و بامدادان سپاه به کاخ وی ریختند و گنج او را به تاراج دادند و بهروز خسرو گوهری به باغبان خود داد تا برای او غذایی بسازد اما این گوهر را در بازار شناختند[1] و نشان خسرو را یافتند و وی‌را دستگیر کردند و شیروی، او را به طیسفون فرستاد و در این زمان سی‌وهشت سال از پادشاهی خسرو گذشته بود.[2]

شیروی، خراد برزین و اشتادگشسب را به نزد پدر فرستاد تا گناهان وی را برشمرند[3] ولی خسرو به اتهامات وارد برخود یک‌یک پاسخ گفت اما شیروی سرانجام با دشمنان پدر همداستان شد و «مهر هرمزد» را به کشتن خسرو گماشت و خسرو که دربند پیوسته با شیرین بود چون خونی خودرا شناخت خدمتکار خود را فرمان داد که

ببر تشت آب آر و مشک و عبیر	یکی پاکتر جامهٔ دلپذیر
ز پیشش بیامد پرستار خرد	یکی تشت زرین بر شاه برد
ابا جامه و آبدستان و آب	همی کرد خسرو به بردن شتاب
چو برسم بدید اندر آمد به واژ	به گاه سخن بود و گفتار ژاژ
چو آن جامه‌ها را بپوشید شاه	به زمزم همی توبه کرد از گناه
یکی چادر نو به سر در کشید	بدان تا رخ جان‌ستان را ندید

۳۵۲/۲۸۲/۹

۱) ← همین داستان در غرر (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ترجمهٔ فارسی، صص ۳۴۵ و ۳۴۶).

۲) «... پس طناب به گردن وی (خسرو) کردند و شیرویه را دادند. شیرویه گفت تا او را درخانه بازداشتند و شیرویه او را جامه‌های پادشاهانه فرستاد و فرش زربفت درزیر او افکندند و موکلان بروی به‌پای کرد و از وی عذر خواست و سه روز گذشت و مردمان چنان دانستند که او پدر را بکشد. چون نکشت مردمان گرد آمدند و گفتند... او را بکش وگرنه ملک بتوی باز ندهیم تا او خود تورا بکشد. شیرویه سه‌روز امان خواست و پرویز را به‌خانهٔ سرهنگی نام او ماه اسفند بنشاند و سرهنگی بروی موکل کرد نام او جالینوس (**طبری** جلینوس). مردی مردانه و بزرگ.» (**بلعمی**، چ مشکور، صص ۲۴۴ و ۲۴۵) و (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۳۴۵ و ۳۴۶). دینوری می‌نویسد: پرویز را در خانهٔ سرداری به نام «هرسفته» زندانی کردند و جیلوس را به نگهبانی او گماشتند (**اخبارالطوال**، ص ۱۱۶).

۳) ← تفصیل اتهامات وارد بر خسرو (**بلعمی**، صص ۲۴۴-۲۵۴؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۳۴۶-۳۴۸).

پس «مهر هرمزد» در سرای را بست و:

سبک رفت و جامه ازو درکشید — جگرگاه شاه جهان بر درید[1]

بپیچید و برزد یکی سرد باد — بزاری برآن جامه‌بر، جان‌بداد

۴۴۰/۲۸۲/۹

پس بزرگان درگاه شیروی پانزده‌تن از فرزندان خسرو را که دربند بودند کشتند و شیروی را مقاومتی نبود.[2]

۴۱۹/۱۷۰۱، ۴۱۶/۱۶۶۷، ۴۳۰/۲۵۳ ، ۸/۳۲۹/۲۳۶و۲۴۶و ج۳و ج۲۵و ۱۷۳۸و ج۳، ۴۲۱/۱۷۲۳و۱۷۲۶و۱۷۲۸و ج۱۹، ۴۲۰/۱۷۱۱و۱۷۱۶و ج۳و ج۱۶و ج۲۱، ۴۲۴/۱۷۶۰و۱۷۶۲، ۴۲۳/۱۷۵۱و۱۷۵۸، ۴۲۲/۱۷۲۳و۱۷۳۴

---

۱) ثعالبی همین داستان را بی‌آنکه نام کشندهٔ پرویز را ذکر کند، آورده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۴۹).

اما در **بلعمی** نیز نام کشندهٔ پرویز، «مهر هرمزد» است که پسر مردانشاه بود (**بلعمی**، ص ۲۵۳). **بلعمی** نحوهٔ کشتن پرویز را چنین آورده است: «مهرهرمزد سرتیغی برکتف او زد، کار نکرد که بر بازوی پرویز مهره بسته بود که آهن بروی کارنکردی پرویز به دست که تیرزن بروی کارنکند و مهر هرمزد او را زخمه‌دارد دست فراز کرد و آن مهره بکند و بینداخت، مهر هرمزد به تیرزنی دیگر، کار پرویز آخر کرد...» (**بلعمی**، ج مشکور، ص۲۵۳ و **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۴۹).

و امادینوری در **اخبارالطوال** نام کشندهٔ پرویز را «بردک پسرمردانشاه» می‌نویسد که مرزبان بابل و خطرنیه بود (**اخبارالطوال** ، ترجمهٔ‌فارسی، ص ۱۲۰). مسعودی می‌نویسد: چشم خسرو را ابتدا میل‌کشیدند و سپس او را کشتند (**مروج الذهب** ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۴) و ابن‌بلخی می‌نویسد: پرویز را به زه‌کمان کشتند (**فارسنامه**، ص ۱۰۷).

بنا بقول کریستن‌سن خسرو دوم ملقب به ابرویز (یعنی مظفر) درسال ۵۹۰ در طیسفون به پادشاهی رسید و پس از سی و هشت‌سال پادشاهی کشته شد (۶۲۸م). (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۱۸).

۲) کریستن‌سن می‌نویسد که شمطا از فرزندان یزدین که از پیشقدمان خلع و قتل پرویز بود شیرویه را تحریک کرد که هجده تن از برادران خود را بکشد... (همان‌کتاب، صص ۵۱۵-۵۱۸) و حمزه نام هجده تن از فرزندان خسرو را که به وسیلهٔ شیروی کشته شدند چنین آورده است: «شهریار، مردانشاه، قبی‌دل، قبی‌به، خره، مردخره، زادان‌خره، شیرزاد، جوانشیر، جهانبخت،...» (**سنی ملوک‌الارض**).

۱۸۵۷و۱۸۵۰/۴۲۹،
۸و۲/۱۰/۹، ۲۵و۱۷/۱۱، ۲۶/۱۲، ۶۰/۱۴، ۸۱و۷۹/۱۵، ۱۰۲و۹۵/۱۶،
۱۲۷/۱۸ ، ۱۴۷و۱۴۵/۱۹ ، ۱۶۷و۱۶۶/۲۰ ، ح۱۰/۲۱ ، ۱۹۶/۲۲ ،
۲۱۳/۲۳، ۲۳۶/۲۴، ۲۹۳/۲۷، ۳۳۵/۳۰ ، ۳۴۸/۳۱، ۳۷۷/۳۳، ۴۲۷/
۳۵ ، ح۳۴۵و۳۳۱/۳۶ ، ۴۵۳/۳۷، ۵۲۰/۳۹ ، ۵۳۵/۴۲ ، ۵۶۴و۵۶۳و
۵۵۲و۵۵۱/۴۳، ۵۷۰/۴۴، ۶۰۲و۵۹۶و۵۹۱و۵۹۰و۵۸۶/۴۵ ، ۶۰۸/۴۶،
۶۳۳/۴۷، ح۸وح۱ و۶۴۲و۶۳۹/۴۸، ح۹/۴۹، ح۸و۶۸۳و۶۷۹و۶۷۱/۵۰،
۷۰۲و۷۰۱و۶۹۸و۶۹۳/۵۱ ، ح۲۸و۷۱۳و۷۰۴/۵۲ ، ۷۲۱/۵۳ ، ح۲۲ و
۷۵۵و۷۴۶و۷۳۹/۵۴، ۷۶۷/۵۵، ۷۸۸و۷۷۳/۵۶، ۸۲۹و۸۲۷و۸۲۶/۵۹،
۸۵۰/۶۰ ، ۸۹۰/۶۲، ۹۰۷/۶۳، ح۱۳و۹۲۵و۹۱۳/۶۴ ، ح۲۰و۹۷۵/۶۷،
ح۲و۹۹۹۱و۹۸۶و۹۸۵و۹۸۰و۹۷۷/۶۸ ، ۱۰۰۰و۹۹۶و۹۹۵/۶۹ ، ۱۰۳۲ و
۱۰۲۸و۱۰۱۸و۱۰۱۴/۷۰ ، ح۷و۱۰۳۰/۷۱، ۱۰۶۹و۱۰۵۸/۷۲ ، ۱۰۷۹و
۱۰۷۷و۱۰۷۰/۷۳، ۱۱۰۷و۱۱۰۳و۱۰۹۹و۱۰۹۰/۷۴، ۱۱۲۲و۱۱۱۱/۷۵،
۱۱۳۵/۷۶، ۱۲۱۰و۱۲۰۳و۱۱۹۵/۸۰ ، ۱۲۳۰و۱۲۲۸و۱۲۲۲/۸۱، ح۲۱و
۱۲۶۳و۱۲۵۳و۱۲۵۱/۸۳، ۱۲۶۹/۸۴، ۱۳۴۵و۱۳۴۴و۱۳۳۶/۸۸، ۱۳۶۵/
۸۹ ، ح۲/۹۰ ، ح۱۵و۱۵۰۳/۹۸ ، ۱۵۲۳/۱۰۰ ، ۱۵۵۶و۱۵۴۳و۱۵۴۰/
۱۰۱ ، ح۸وح۲و۱۵۸۵و۱۵۸۴و۱۵۸۳و۱۵۷۲/۱۰۳، ح۱۹و۱۶۰۰و۱۵۹۷و
۱۵۹۳و۱۵۸۷/۱۰۴ ، ۱۶۱۴/۱۰۵، ۱۶۴۸و۱۶۴۲/۱۰۷ ، ح۱۴و۱۶۶۰و
۱۶۵۷/۱۰۸ ، ۱۶۸۳و۱۶۷۱/۱۰۹، ۱۷۰۲و۱۶۹۵/۱۱۰ ، ۱۷۱۳و۱۷۰۹و
۱۷۰۶/۱۱۱، ۱۷۳۵و۱۷۴۱و۱۷۲۹و۱۷۲۴/۱۱۲ ، ۱۷۵۹و۱۷۵۷و۱۷۴۴/
۱۱۳، ۱۷۷۴/۱۱۴، ۱۷۹۱و۱۷۹۰و۱۷۸۸و۱۷۸۵/۱۱۵، ح۶وح۳و۱۸۱۶و
۱۸۱۵/۱۱۶، ۱۸۲۷/۱۱۷، ۱۸۳۶/۱۱۸، ح۱۹وح۱۱وح۲و۱۸۶۷و۱۸۵۷ و
۱۸۵۴/۱۱۹، ۱۸۸۲و۱۸۷۴/۱۲۰ ، ۱۸۹۱و۱۸۸۹و ۱۸۸۸/۱۲۱، ح۱۸و
ح۱۷وح۳و۱۹۰۴و۱۹۰۲/۱۲۲، ۱۹۱۴/۱۲۳، ۱۹۳۵/۱۲۴، ۲۰۱۶/۱۲۵،
۲۰۲۰/۱۲۹، ح۱۲و۲۰۶۵و۲۰۵۷و۲۰۵۶/۱۳۱، ۲۰۸۰و ۲۰۷۴و ۲۰۷۱/
۱۳۲، ۲۰۹۵و۲۰۹۰و۲۰۸۶و۲۰۸۵/۱۳۳، ح۲۳و۲۱۱۳و۲۱۰۴/۱۳۴، ح۲۰و
ح/۱۳۵، ۲۱۳۹/۱۳۶، ۲۲۱۳/۱۵۲، ۲۲۴۸/۱۵۴ ، ۲۵۲۹/۱۵۹، ۲۵۶۰/
۱۶۰ ، ۲۶۶۶/۱۶۶ ، ۲۷۰۰/۱۶۸ ، ۲۸۷۱/۱۷۸ ، ۲۹۲۳/۱۸۱ ، ح۱۱و
ح۶و۲۹۳۲/۱۸۲، ۲۹۵۸/۱۸۳، ۲۹۷۱/۱۸۴، ۲۹۸۵/۱۸۵، ۳۰۰۱و۲۹۹۷/

و۳۰۶۷و۳۰۷۳و۲۲ح ، ۱۲/۱۹۰ح، ۳۰۳۷/۱۸۸و۱۹ح ، ۱۶/۱۸۷ح ، ۱۸۶
۳۱۶۸/ ، ۳۱۰۹/۱۹۴و۳۱۲۰ ، ۳۰۹۵/۱۹۳ ، ۳۰۸۹/۱۹۲ ، ۳۰۶۲/۱۹۱
۳۳۶۷/ ، ۳۲۸۳/۲۰۴و۲۳حو۲۶ح ، ۳۱۹۸/۱۹۹ ، ۳۱۷۶/۱۹۸و۳۱۷۵ ، ۱۹۷
، ۳۴۱۴/۲۱۳ و ۳۴۱۵ و ۳۴۲۵ ، ۳۳۸۸/۲۱۱ و ۳۳۹۱ و ۵ح ، ۲۱۰
، ۳۴۶۷/۲۱۶ ، ۳۴۴۶/۲۱۵ ، ۳۴۳۵/۲۱۴و۳۴۳۷و۳۴۳۸و۳۴۴۰و۳۴۴۱
، ۳۶۳۲/۲۲۷و۳۶۳۵ ، ۳۶۱۹/۲۲۶ ، ۳۵۰۳/۲۱۸ ، ۳۴۷۵/۲۱۷و۳۴۷۸
۳۷۰۸/ ، ۳۶۷۸/۲۳۰ و ۳۶۸۵ و ۳۶۸۷ ، ۳۶۶۸/۲۲۹ ، ۳۶۴۷/۲۲۸
۳۷۷۲/ ، ۳۷۳۸/۲۳۳و۳۷۴۲ ، ۳۷۱۲/۲۳۲ و ۳۷۱۸ و ۳۷۲۷ ، ۲۳۱
و۳۸۷۶و۱۷ح ، ۳۸۵۱/۲۴۰و۳۸۵۴ ، ۳۸۱۳/۲۳۸ ، ۱۲/۲۳۶ ، ۲۳۵
۳۹۴۱/ ، ۳۹۱۸/۲۴۴و۳۹۲۰ ، ۳۸۸۹/۲۴۲و۳۸۹۴و۲۲ح ، ۳۸۷۳/۲۴۱
، ۴۰۱۲/۲۵۰و۴۰۲۹ ، ۴۰۱۶/۲۴۹ ، ۳۹۸۶/۲۴۸ ، ۳۹۶۴/۲۴۶ ، ۲۴۵
۲۵/ح ، ۴۰۵۳/۲۵۲و۴۰۵۸و۴۰۷۱و۱۸ح ، ۴۰۳۲/۲۵۱و۴۰۴۴و۴۰۵۰
و۳ح ، ۳۷۰/۲۷۷و۳۷۲ ، ۷/۲۷۶ح ، ۷۹/۲۵۹ ، ۶۶/۲۵۸و۷۰و۷۴ ، ۲۵۵
، ۴۶۵/۲۸۳ ، ۴۴۵/۲۸۲و۴۴۸و۴۵۴ ، ۱۸/۲۸۱ح ، ۴۰۶/۲۷۹ ، ۳۸۲/۲۷۸
۵۸۹/ ، ۵۶۵/۲۹۰ ، ۵۵۹/۲۸۹ ، ۵۲۳/۲۸۷و۴ح ، ۵۱۰/۲۸۶ ، ۴۷۸/۲۸۴
II ۳۸۳/۴ ، ۱۵/۲۹۵ ، ۱۱/۲۹۴ ، ۲۹۱

خسرو Xosrow

پور خزروان. از سرداران بهرام چوبین (؟)

بگفت این و بنشست سره دلیر
خزروان خسرو بیامد چو شیر
۹/۵۸/۸۲۱

خشاش Xaššāš[1]

یکی بود نامش «خشاش» دلیر
پذیره برفتی و را نره شیر
۶/۸۴/۲۸۱۸
۲۹۰/۸۵ ، ۲۸۱/۸۴/۶و

---

۱) دربعضی نسخه‌ها این نام «حساس» و«جهاس» است (ح۱۹/۸۴/۶) ودربعضی نسخه‌ها «جباس» (ح۱۷/۸۵/۶) . بنداری این نام را «خشاش» آورده است (**الشاهنامه** ، ج۱ ، ص۳۲۷).

دلاورانی تورانی بود که ارجاسپ در نخستین نبرد خود با ایرانیان وی را دیده‌بان و پیشرو سپاه خود ساخت.

خشنواز Xošnavāz

← خوشنواز.

ورا اندر آن، وخضر بُد رایزن
سر نامداران آن انجمن
۷/۸۵/۱۳۵۷

خضر Xezr[1]

چون اسکندر برای دستیابی به چشمهٔ آب حیات به سوی ظلمات رفت خضر رهنمای او بود[2] و اسکندر به راهنمایی او در تیرگیها راه می‌سپرد[3]. اسکندر دومهره با خود

---

۱) این نام به صورتهای xazer ، xazr ، xezr تلفظ شده است: «نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند. بعضی گویند: دو شخصیت ایلیای نبی و جرجیس قدیس به صورت خضر درآمده. به موجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانان است.» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۴۸۲).
طبری نوشته است: «به گفتهٔ عموم اهل کتاب، خضر به دوران افریدون شاه بود... و به قولی جزو همراهان ذوالقرنین بزرگ بود که در ایام ابراهیم... می‌زیست و در کار چاه به طبع او داوری کرد... بعضی گفته‌اند: خضر از اعقاب یکی از پیروان ابراهیم خلیل الرحمان بود و با او از سرزمین بابل هجرت کرده بود... گویند پدر وی پادشاهی بزرگ بود ... به گفتهٔ بعضی‌ها ذوالقرنین ... همان افریدون بن اثفیان بود و خضر همراه وی بود ... و نام خضر چنانکه وهب بن منبه آورده اورمیا بن خلقیا بود و از اعقاب هارون بن عمران بود...» (طبری، **تاریخ الرسل والملوک**، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۵۲، ج۱، صص۲۷۶-۲۷۸).

۲) نظامی راست:

پی خضر گفتی در آن راه بود — همانا که خود خضر با شاه بود
(شرفنامه، ص۵۰۱)

۳)

چنان داد فرمان در آن راه نو — که خضر پیمبر بود پیشرو
شتابنده ختگی که در زیر داشت — بدو داد کو زهرهٔ شیر داشت
بدو گفت کاین راه را پیش و پس — تویی پیشرو نیست پیش از تو کس
(همان کتاب، ص۵۰۸)

داشت که یکی را به خضر داد و دیگری را باخود برداشت[1] ولی پس از دو روز و دوشب راهپیمایی، درسومین روز،اسکندرخضر را گم کرد وخضر به‌چشمهٔ‌آب‌حیات رسید[2] و

برآن آب روشن سر و تن بشست[3]	نگهدار جز پاك یزدان نجست
بخورد و برآسود و برگشت زود	ستایش همی با فرین برفزود

۷/۸۱/۱۲۷۳

۱۳۵۸/۸۰/۷؛ ۱۳۷۰و۱۳۶۸/۸۱

خنجست xonjast

جز شیران و دستوری یزدانپرست
زعمان جز خنجست،چون‌پیل‌مست

۸/۴۲۲/۱۷۴۱

از دلاوران عهد هرمز انوشیروان که از عمان بود و به‌طرفداری از خسروپرویز برخاست و به‌او پیوست[4].

ج۱۵و۱۷۴۱/۴۲۲/۸ ؛ ج/۴۲۳

---

۱)

یکی گوهرش داد کاندر مغاك	به آب آزمودن شدی تابناك

(همان کتاب، همان ص)

۲)

به فرمان او خضر خضرا خرام	به آهنگ پیشیه برداشت گام
ز هنجار لشکر به یك سو شدند	نظرها بهمت ز هر سو گشاد
فروزنده گوهر ز دستش بتافت	فرو دید خضرآنچه می‌جست یافت

(همان‌کتاب ، ص۵۰۹)

۳)

فرود آمد و جامه برکند و چست	سر و تن بدان چشمهٔ پاك شست
بدانست خضر از سر آگهی	که اسکندر از چشمه ماند تهی

(همان‌کتاب، ص ۵۱۰)

←(خرنامه ،صص۵۱۰و۵۱۱)دربارهٔعقایدمختلف‌دربارهٔخضر،الیاس وآب‌حیات.

۴) بنداری درترجمهٔ شاهنامه از دریای خنجست هم نام برده است که می‌بایستی همان خنجست باشد (الشاهنامه ، ج۱، ص۲۹۶وج۲، ص۲۱۲).

خوردورای دیو ← خزروان دیو . و(سخنی چند درباره شاهنامه، ص۳۵۰) . دراین نام تردید است.

خورشید xoršīd[1]

چو گرد این سخنها برین گونه یاد
نوشته به خورشید، خراد داد
۹/۸۹/۱۲۶۴

پسرخراد، از سرداران خسروپرویز که چون قیصر روم از خسروپرویز خواست که عهدنامه بنویسد تاوی را به سپاه یاری دهد، خسروپرویز خورشید را با نامه‌ای به نزد قیصر فرستاد و چون خسرو را دردشت دوك نبرد درگرفت ، خورشید از چهارده‌تن دلاورانی بود که به یاری خسرو برخاستند.
۱۸۳۴/۱۱۷ • ۹/۸۹/۱۲۶۴ و ۱۷ح

خوش‌نواز xušnavāz[2]

همی راند با لشکر و گنج و ساز
به پیکار چوینه بدخوش نواز
۸/۱۲/۹۳

خاقان وسپهدار ترك که چون پیروزساسانی بهپیکاراو رونهاد نخست از در دوستی

خنگ شباهنگ فرهاد

به کردار گلگون گودرز مروی
چو خنگ شباهنگ فرهاد پوی
۵/۳۷/۴۹۶

گرگین، گوری راکه بدروغ‌می گفت در ارمان دیده است بهخنگ شباهنگ فرهاد مانند می‌دانست.

۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه این نام نیامده است ولی در ترجمهٔ بنداری می‌خوانیم : انفذالکتاب علی ید خورشید بن خراد (ح۹/۸۹/۱۷) . در مجمل‌التواریخ نیز می‌خوانیم ; واندر عهد خسروپرویز، گنجور، خورشید بود .» (ص ۹۶) .

۲) «در منابع عربی وفارسی که به خدای نامك منتهی می گردند اسم این پادشاه اخشنوار Akhshunvār، اخشوان Akhshuvān یا خشنواز Khushnavāz آمده است و نام اصلی او درخط عربی تحریف گردیده است. در بند هشن ایرانی ←

درآمد و به پیروز نامه نوشت و از وی خواست تا پیمان کهن را نگهدارد اما پیروز پاسخ داد که مرز ایران تا رود برک بوده است نه جیحون و خوشنواز ناگزیر برای جنگ با پیروز آماده شد و عهد دیرین را بر سر نیزه کرد (در این عهد آمده بود که جیحون مرز ایران و ترکان است)[1].

خوشنواز در اطراف سپاه خود خندقهایی کند و سر آنها را پوشید و از سمرقند خارج شد و چون پیروز به کنار خندقهای سرپوشیده رسید، خوشنواز بحیله از وی گریخت و پیروز و هفت تن از خاندان او در کندها افتادند و پیروز کشته شد و خوشنواز به سپاه ایران تاخت و سپه و بنه ایرانیان را تاراج کرد و بسیاری را اسیر ساخت.

سوفرای شیرازی مرزبان زابلستان به کینخواهی پیروز برخاست و به مرو و کشمیهن شتافت و در پیکند با سپاه خوشنواز پیکار کرد ولی خوشنواز از سوفرا گریخت و فرستاده‌ای به نزد وی فرستاد و آشتی خواست و قباد و دیگر اسیران ایرانی را آزاد ساخت و تخت و تاج پیروز را باز داد.

۱۴۱و۱۳۸/۱۴ ، ۱۰۵/۱۳ و۱۱۲ و۱۱۸ و۱۲۰ و۱۲۰ ج ۲، ۹۳/۱۲/۸ و ۱۰۲ و ۱۷ ج ، ۱۶۴/۱۶ و ۱۶۹ ، ۱۴۳/۱۵ و۱۵۳ و۱۵۶ و۱۵۸ و۲۲ ج و۲۵ ج و۳۰ ج /۱۸و۲۶۸ ج، ۱۶و۲۴۶/۲۱ ج ، ۲۳۱/۲۰ و۲۴۳ و۴ ج ، ۱۹/۳ ج ، ۱۷۶/۱۷

←

(انکلساریا، ص۲۱۵)-این اسم به خط پهلوی دیده می‌شود و ظاهراً شبیه خوشنوار Khshnuvaz است ... چنین به نظر می‌رسد که در زیر همهٔ این تحریفات کلمهٔ خشیون Khshevan که در سغدی به معنی شاه است پنهان باشد. این حدس از مولر است (متون سغدی، ج۱، ص۱۰۸، یادداشتها). مقایسه شود با هنینگ، کتاب دعا و اعتراف، ص۹۵ (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۳۱۷، ح۲ و **کیانیان**، ص۹۶). در **اخبارالطوال** داستان خوشنو ز و پیروز آمده است و در آنجا نام خوشنواز «اخشوان» است (ترجمهٔ فارسی، ص۶۳). در **بلعمی** خوشنواز است (**بلعمی**، ص۱۳۴).

۱) داستان خوشنواز، خاقان هیاطله، در **بلعمی** مفصل آمده است (**بلعمی**، صص۱۳۱-۱۴۱) و (**مجمل التواریخ**، ص۱۵۹ و ح۵ همین ص).

۳۲۰/۲۵ و ۲۱ح، ۲۹۸/۲۴ و ۳۱۳، ۲۸۰/۲۳ و ۲۸۲ و ۲۸۷ و ۷ح، ۲۲
۲۲۸۵/ ، ۱۸۰۸/۱۶۰ ، ۱۶۵/۳۹ ، ۹۶/۳۲، ۳۴۸ و ۳۶۴/۲۷ ، ۳۳۷/۲۶
۱۸۶، ۱۶۲۸/۴۱۴!
۳۵۸/ح ، ۱۳۱۵ و ۱۳۱۸/۸۶، ۸۹۸/۶۳، ۸۴۶/۶۰/۹



د

داد برزین Dād Borzin

بیاورد چون قارن برزمهر
دگر «داد برزین» آزاده چهر
۱۳۵۱/۲۸۷/۷

از سرداران بهرام گور.
معنی نام، زادهٔ آتش علوی است. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۷۰).

دارا Dārā[1]

هر جا که را تنگ «دارا» ببست
بیامد به شمشیر بگشاد دست
ج۱۵/۳۶۰/۴

← داراب.

ج۱۵/۳۶۰/۶، ۱۷۵/۳۶۳، ج۱۲ و ۲۹۱/۳۷۰، ج۲۶/۳۷۱، ج۱ و۳۲۰/۳۷۲
ج۱۰ و۸/۳۷۴، ۴۷/۳۷۵، ج۲۱ و۵۴/۳۷۶، ج۲۰ و ۹۱/۳۷۸، ۱۱۱ و۱۱۰/
۳۷۹، ۱۳۰ و۱۲۴/۳۸۰، ج۲/۳۸۱، ۲۶۴/۳۹۶
۲۷/۷/۷، ۲۹/۹ و ج۳ و۴۹ و۴۴، ۷۰ و۶۵/۱۰، ۴۹۴/۳۴، ۵۱۸/۳۵، ۵۳۴/۳۶
۷۰۳ و۶۹۸/۴۵، ۷۱۱/۴۶، ۸۵۴/۵۳، ۹۴۹/۵۹، ۱۵۷۴/۹۲، ۱۶۰۸/۹۴،
۱۸۸۵/۱۱۰، ۶۹/۱۱۶، ۳۲۷/۱۳۰، ۲۰۸/۲۳۰، ۴۹۰/۲۴۶

دارا Dārā[2]

یکی کودک آمدش با فر و یال
ز فرزند ناهید کهتر به سال
همان روز «دارا»ش کردند نام
که تا از پدر پیش باشد به کام
۱۲۶/۳۸۰/۶

چون داراب از ناهید جدا شد، زنی دیگر خواست و از او کودکی به جهان آمد که

---

۱) در غرر ثعالبی نیز دارا آمده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۸۰). این کلمه در پهلوی Dārāb است که به‌معنی دارنده می‌باشد. شکند گمانیک‌ویچار، ماص۲۷۱.
داد بنداد Dād bondād منشی آخرین پادشاه اشکانی که شاهپور اردشیر اورا به‌دست خود هلاک کرد (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۱۵۵)
←

از اسکندر فرزند ناهید و داراب به سال کمتر بود و او را دارا نام نهادند و چون داراب مرگ خود را نزدیک دید، دارا را به شاهی برگزید. دارا:

یکی مرد بد تیز و برنا و تند ‌‌‌ شده با زبان و دلش تیغ کند

۲/۲۸۱/۶

چون دارا برتخت پادشاهی نشست، سپاه را زر وسیم فراوان بخشید و از هندوچین فرستادگان به‌نزد وی‌آمدند و باژ پذیرفتند تا آنکه دارا فرستاده‌ای به روم فرستاد و از اسکندر پادشاه روم خواست تا باژ سالانهٔ روم را بـه ایرانیان بپردازد. امـا اسکندر (که در واقع برادر ناتنی دارا بود) این درخواست را ردکرد و بـه دارا پیام داد که مرغ باژ زرین‌تخم دیگر تخم نمی‌نهد و سپاه آراست و به‌مصر رفت و پس از آنکه مصر را گشود به ایران رونهاد. دارا از اصطخر برای رویارویی با اسکندر بـه کنار فرات آمد. اسکندر در جامهٔ فرستادگان به نـزد دارا رفت. دارا دریافت‌که فرستاده کسی جز اسکندر نیست، و اندیشه بر دستگیری وی گماشت، ولی اسکندر گریخت و دارا از فرات گذشت و با اسکندر جنگید و پس از یکهفته پیکار، ایرانیان شکست خوردند و گریختند.

دارا پس از یکماه‌باردیگر سپاه پراکندهٔ خود را گردآورد و به کنارهٔ فرات آمد و نبرد پیوست ولی این‌بار نیز پس از سه‌روز جنگ شکست خورد و به جهرم گریخت و از آنجا به اصطخر شد و سپاه آراست و بـاردیگر آمادهٔ نبرد با اسکندر شد. اسکندر نیز از عراق به اصطخر رونهاد و دارا باردیگر شکست خورد و به کرمان گریخت.

---

۲) همان داریوش سوم است که در سال ۳۳۶ ق.م به پادشاهی نشست و در سال ۳۳۰ ق. م کشته شد. «در زمان او اسکندر به ایران حمله کرد و در جنگهای گرانیکوس، ایسوس‌وگوگمل،داریوش شکست یافت و به‌سوی شمال‌شرقی ایران روان‌گردید ولی به‌دست بسوس والی بلخ کشته شد و با مرگ او سلسلهٔ‌هخامنشی منقرض گردید.» (فرهنگ معین، ج۵، ص۵۰۰). حمزه مدت پادشاهی‌اوراچهارده سال‌می‌داند (سنی ملوک‌الارض، چاپ‌کاویانی، ص۳۰). وثعالبی چهارسال‌می گوید (شاهنامه ثعالبی،ص۱۹۹). این پـادشاه را در تـواریخ اسـلامی دارای اصغر یا دارای‌صغیر نیز خوانده‌اند (بلعمی،مصر۷۳-۷۷،تفصیل داستان دارا و اسکندر). ونـ اسکندر در همین‌کتاب.

نه کشور، نه لشکر، نه تخت و کلاه | نه شاهی، نه فرزند و گنج و سپاه
۲۹۳/۳۹۸/۶

سپاه، به‌نزد دارا آمدند و اورا به آشتی با اسکندر فراخواندند و دارا نامه‌ای به اسکندر نوشت و پیشنهاد آشتی کرد و از او خواست تا شبستان شاهی را آزاد سازد و ازآن سو نامه به فورهندی نوشت تا او را با پیلان جنگی یاری دهد و اسکندر که از این ماجرا آگاه شده‌بود برای چهارمین‌بار با دارا نبرد پیوست و این بار نیز سپاهیان دارا مردانه‌جنگ نکردند و شکست خوردند و دارا با سیصدسوار ایرانی و دو وزیرش‌که جانوسیار و ماهیار نام داشتند رو به گریز نهاد اما این دو وزیر بدین گمان‌که باکشتن دارا، اسکندر بدانها فرمانروایی‌خواهد داد، شانه دارا را دشنه زدند و برخاک افکندند و سپاه دارا پراکنده شدند.

اسکندر به بالین دارا آمد و سر وی در کنار نهاد و جامه و سلاحش از تن بگشود و به‌زاری بر وی گریست که

تو برخیز و برمهد زرین نشین | وگر هست نیروت‌بر زین نشین
ز هند و ز روم‌ت پزشک آورم | ز درد تو خونین سرشک آورم
۳۲۴/۴۰۰/۶

و دارا را ازکشتن جانوشیار وماهیار آگاه ساخت و از پیوند خود با دارا سخن گفت. دارا از اسکندر خواست تا فرزندان و خاندان وی را گرامی دارد و با دختر وی «روشنک» پیوند زناشویی بندد، و اسکندر پذیرفت و دارا درگذشت و اسکندر دخمه‌ای شاهنامه برای وی ساخت و خود پیاده تا ستودان دارا در پیش تابوت راه سپرد.

اسکندر درنامه‌ای که‌پس ازمرگ د را به اطراف‌کشور نگاشت،خود را در مرگ دارا بیگناه دانست:

پدیدارندهٔ آفتاب بلند | که بر جان دارا نجستم گزند
مرآن شاه رادشمن‌بازخانه بود | یکی بنده بودش که بیگانه بود
۴۲۶/۴۰۵/۶

دارا چهاردهسال پادشاهی کرد.

۱۳۰و۱۲۶/۳۸۰/۶،۱۱/۳۸۱،۴۴و۴۲/۳۸۳،ج۶و۷۹و۷۸و۶۵/۳۸۵،۹۴و
۹۳/۳۸۶، ۱۰۸/۳۸۷،۱۳۴و۱۳۱/۳۸۸،۱۴۹/۳۸۹،ج۷و۱۶۹/۳۹۰،ج۳/

۲۲۴/۳۹۴، و ۱۱ج،۲۲۵ ۲۱۷/۳۹۳،ج۱۳ و ج۱۵ و ۱۸۷/۳۹۲،ج۱۹۴،۳۹۱ و ۴۱۳،۳۹۸/۳۰۰ و ۳۰۵ ۲۷۷/۳۹۷،ج۱۲ و ۲۸۴،۳۹۶/۲۶۲،۳۹۵/۲۳۹ ۳۸۸/۴۰۳،۳۹۴ و ۴۰۲/۳۶۳، ۴۰۱/۳۵۸، ۴۰۰/۳۲۶ و ۳۳۹، ۳۹۹/۳۰۹ ۴۰۵/۴۲۶ و ۴۳۰،۴۰۴/۴۰۴ و ۴۰۶؛

۲۱۵/۱۶ج،۶۰/۸۴۵ ۹۱/۲۶/۴۲۵ !۱۱۰/۱۸۸۵،۷/۵۳/۸۵۴

داراب Dārāb[1]

همی زود «داراب» کردند نام
کز آب روان یافتندش کنام
۴/۲۵۸/۶۴

پسر بهمن و همای چهرزاد.

همای‌چهرزاد باردار بودکه پدرش بهمن که شوهر وی نیز بود، درگذشت وهمای خود به پادشاهی نشست و از آنجاکه سخت دلستهٔ پادشاهی بود پس از آنکه او را پسری آمد، تولد فرزند را ازهمه نهان‌کرد و شایع ساخت‌که کودک وی مرده است و پس از آنکه هشت‌ماه دایه‌ای فرزند او را پرورش داد همای فرزند را در صندوقی پر زروسیم وگوهر و جامه نهاد و به‌آب فرات سپرد[2] و دوتن را نیز به دنبال‌صندوق روانه ساخت تا بدانندکه صندوق به دست چه‌کسی می‌افتد. صندوق برآب می‌رفت تا به دست گازری فرزندمرده افتاد و گازر آن‌را به خانه برد:

زن گازر آن دید، خیره بماند — بر او بر، جهان‌آفرین را بخواند
رخی دید تابان میان حریر — به دیدار ماننده اردشیر ...

---

۱) صورت پهلوی این نام Dārāb است (نامنامه، ص ۷۷). حمزه او را دارای بهمن‌خوانده است (سنی ملوک‌الارض، ص ۲۸). مقدسی اورا دارای کبیرخوانده است (آفرینش و تاریخ، ج۳، ص ۱۲۹).

۲) مقدسی در آفرینش و تاریخ (البدء والتاریخ) آورده است که چون «بهمن درگذشت همای دختر او، از پدرش آبستن بود و هنگامی‌که بارنهاد کودک را در گهواره‌ای نهاد و مال بسیاری به گروهی داد تا او را پرورش دهند و آنها را از پایتخت خویش بیرون فرستاد وآن دسته فرزند اورا ببردند و درکشتی نشستند تا اینکه به «مدائن» رسیدند. طوفانی شدکه کشتی را غرق کرد و همهٔ آنها که در کشتی بودند غرق‌شدند و گهواره برروی آب ماند تا اینکه درساحل دجله به‌دست گازری‌که جامه می‌شست رسید و دیدکه‌کودکی درآن‌قراردارد... آن‌مرد کودک ←

بدو داد زن زود پستان شیر		بدو شاد زان کودک دلپذیر
۵۸/۳۵۷/۶

زن گازر اورا چو پیوند خویش		بپرورد چونانکه فرزند خویش
۶۲/۳۵۸/۶

و این کودک را داراب نام نهادند. داراب را مرد گازر با خود به شهری دیگر برد و داراب با فر و یال بالید:

→ را به‌منزل خویش برد و همسر او به‌شیردادن کودک پرداخت تا اینکه کودک رشد کرد و بالید و با کودکان آنان پرورش یافت آنگاه او را به‌آموزگاری سپردند ... (روزی) به مرد گازر گفت نه من به‌شما مانندم و نه‌شما مانند من هستید... مرد گازر اصل داستان را همان‌گونه که بود بازگو کرد... جوان... آهنگ درگاه شهبانو همای کرد و همای در مارسبذان در ییلاق بود و میدانی برای سواران آماده کرده بود... این جوان به میدان آمد و همای... از او در شگفت شده بود که چه مایه زیباروی و جوان و شبیه اوست. (همای) به پرده‌دار گفت او را بیاره... وی ماجرایی راکه مرد گازر بازگفته بود بازگو کرد.. همای خود را به‌جانب او افکند و او را درآغوش گرفت و گفت به‌خدا فرزند منی... و تاج بر سر او نهاد... روزگار پادشاهی همای سی سال بود...» (صص ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱).

در تاریخ بلعمی همین داستان با اندك تفاوتی آمده است. در بلعمی همای فرزند را در تابوتی می‌نهد و درآب می‌اندازد و آن تابوت به‌دست آسیابانی می‌افتد که او را می‌پرورد و همای پس از چندسال آگاه می‌شود و آسیابان را می‌خواند و هدیه‌ها می‌دهد ...و «نام او داراب کردند از بهر آنکه او را درآب یافته بودند» (بلعمی، ص ۷۱). ثعالبی نیز همین وجه تسمیه را برای نام داراب ذکر می کند ومی‌نویسد «چون او را از میان آب و درخت یافتند نامش را داراب نهادند. چه دار به‌معنی‌درخت‌است وآب معروف است» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۸۱). دینوری نیز می‌نویسد که چون دارا سی‌ساله شد همای اورا بخواند و به پادشاهی نشاند (اخبارالطوال ص ۳۰، ترجمهٔ فارسی). مسعودی دارا را برادر همای می‌خواند (مروج‌الذهب ، ج۲، ص ۱۲۹ وترجمهٔ‌فارسی، ج۱، ص ۲۲۶). بهار می‌نویسد: «داراب غلطی است که قدما از آن خبر نداشته‌اند و افکندن مادر، وی را در آب گواه درستی این نام نیست.» (مجمل‌التواریخ ، ص ۳۱، ح ۱).

به کشتی‌شدی بابزرگان‌به‌کوی | کسی را نبودی تن وزور اوی
همه کودکان همگروه آمدند | به یکبارگی زو ستوه آمدند

۸۲/۲۵۹/۶

گازر از داراب خواست تا او را در کارها یاری دهد اما داراب نپذیرفت و از گازرخواست که.

به فرهنگیان ده مرا از نخست | چو آموختم زند و استادرست
ازآن‌پس مرا پیشه‌فرمای و موی | کنون ازمن‌این‌کدخدایی‌مجوی

۹۴/۲۵۹/۶

مرد گازر نیز اورا به فرهنگیان سپرد و داراب پرمنش بارآمد وسواری و زخم‌تیر و چوگان وکمان درا گرفت واز گازر نژاد خود را پرسید اما گازر او را پاسخ داد که

ترا گر منش زان من برترست | پدر خوی را زار با مادرست

۱۰۸/۲۶۰/۶

و داراب، چون مردگازر از خانه برون رفت در سرای را ببست و به‌شمشیردست برد و زن گازر را ترسانید و نژاد خود را از وی پرسید و زن گازر ناگزیرداستان گرفتن‌او را ازآب بازگفت و داراب از زن‌پرسیدکه از آن گوهرها که درصندوق او بود چیزی بازمانده است؟ و زن:

چنین داد پاسخ که بیشست ازین | درخت برومند و باغ و زمین
بدو داد دینار چندان که بود | بماند آن گران گوهر نابسود
به دینار اسپی خرید او بسند | یکی کم بها زین و دیگر کمند

۱۲۵/۲۶۱/۶

دارا نزد مرزبان آن شهر شتافت و مرزبان او را گرامی داشت اما بزودی مرزبان به وسیلهٔ سپاهیانی که از روم آمده بودند کشته شد و همای‌رشنواد را به سپاه آرایی گماشت و داراب برای نبرد با رومیان در سپاه رشنواد نام‌نویسی کرد و همای‌سپاه رشنواد را سان دید و:

چو داراب را دید با فر و برز | به گردن برآورده پولاد گرز
توگفتی همه‌دشت پهنای‌اوست | زمین زیر پویده بالای اوست
چو دید آن بر و چهرهٔ دلپذیر | ز پستان مادر بپالود شیر

بپرسید و گفت این سوار از کجاست	بدین شاخ و این برز و بالای راست
نشاید که این نامداری بود	خردمند و جنگی سواری بود
دلیر و سرافراز و گندآورست	ولیکن سلیحش نه اندرخورست

۱۴۵/۳۶۲/۶

داراب با سپاه رشنواد به‌سوی روم شتافت اما در راه بارانی سخت باریدن گرفت و داراب که ساز و برگ و خیمه‌ای نداشت به ویرانه‌ای پناه برد و در زیر طاق آن بخفت. رشنواد که در پیرامون سپاه می‌گشت بدان طاق رسید و از آن ویرانه آوازی شنید:

که ای طاق آزرده، هشیار باش	برین شاه ایران نگهدار باش
دگرباره آمد ز ایوان خروش	که ای طاق چشم خرد را مپوش
که در تست فرزند شاه اردشیر	ز باران مترس و این سخن یاد گیر

۱۶۳/۳۶۳/۶

چون رشنواد برای بارسوم این آوا را شنید، کس بدان ویرانه فرستاد تا بداند که درآنجا کیست و چون به‌جای آوردند، رشنو د داراب را فرا خواند و همینکه داراب پر اسب نشست طاق فرود آمد. داراب به نزد رشنواد رفت و داستان زندگی خود را برای وی بازگفت و رشنواد کسان به دنبال گازر و زنش فرستاد و داراب را بـه طلایه‌داری سپاه خـود گماشت. داراب بـا سپاه روم درآویخت و رومیان را شکست داد و بسی آفرین یافت از رشنواد. (۳۶۵/۶) و چون بار دیگر نبرد درگرفت و داراب پیروزی یافت رشنواد به داراب پیغام دادکه:

هر آنچ آن پسند تو آید ببخش	تو نامی تری از خداوند رخش

۲۴۳/۳۶۶/۶

داراب از غنایمی که از سپاه روم به‌دست آورده بود، جز نیزه‌ای برنگرفت و بقیه را به‌نزد رشنواد فرستاد.

رشنواد پس از این پیروزی و بعد از آنکه گازر و همسرش حاضر شدند وداستان داراب را بازگفتند، یقین کرد که داراب کسی جز فرزند همای نیست. بنابراین نامه‌ای به همای نوشت و همهٔ داستان داراب را شرح داد و گوهری سرخ را کـه داراب از صندوق نگه داشته بود به‌نزد وی فرستاد.

همای خـدای را سپاس گفت و بخششها کرد و در دهمین روز، داراب و

رشنواد به‌درگاه آمدند، بدون اینکه داستان را با کسی گفته باشند. همای یک‌هفته در باردادن را بست و:

به شهریور بهمن از بامداد	جهاندار داراب را بار داد

۲۸۳/۴۶۹/۶

و چون داراب حاضر آمد، همای او را نثار برد و درآغوش گرفت و بوسید و بر تخت زرین پادشاهی نشاند:

چو داراب برتخت شاهی نشست	همای آمد و تاج شاهی به‌دست
بیاورد و بر تارک او نهاد	جهان را به دیهیم او مژده‌داد
چو از تاج‌دارا فروزش گرفت	همای اندر آن کار پوزش گرفت

۲۹۱/۴۷۰/۶

داراب مادر را بخشود و او را ستایش گرفت و لشکریان نیز بر پادشاهی داراب همداستان شدند.[1]

چون داراب بر تخت نشست زن ومرد کارور را به‌حضور پذیرفت و بدانان هدیه‌های فراوان داد و مردم را نیز به داد خود مژده داد. پس ازچندی «شعیب» سردار تازی باصدهزار دلاور به‌نبرد با داراب رونهاد و داراب سپاه او را شکست داد و خود وی راکشت و باژ آن‌سال و سالهای پیش را از تازیان بستد و به‌روم رونهاد و با فیلقوس نبرد کرد و سپاه او را درهم شکست و چون فیلقوس آشتی خواست‌داراب دختر وی‌ناهید را به‌زنی خواست و فیلقوس دختر را با باژفراوان

---

۱) دربارهٔ حوادثی که پس از به شاهی رسیدن دارا اتفاق افتاد، مقدسی می‌نویسد: «دارا... با رومیان نبردکرد و با دلیرانشان جنگید و فرزندان ایشان را اسیرکرد و پادشاه آنجا را اسیر گرفت تا آنکه در زندان وی جان‌سپرد و پرداخت فدیه را برایشان مقررکرد» (**آفرینش و تاریخ**، ص۱۴۱). دینوری نیز می‌نویسد: دارا بافیلقوس درآویخت و «سرانجام دارا پیروز گشت. فیلقوس با وی پیمان بست که به مقتضای آن، سالی صدهزار بیضهٔ طلا باج بدهد بعلاوه، دختر پادشاه روم را به زنی گرفت» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۳۱). بلعمی نیز می‌نویسد: «داراب در فارس بنشست و آنجا شهری بناکرد و نام آن داراب کرد و آن شهر امروز آبادان است و فسای فارس هم او بناکرده و چنین گویند که شهر شیراز او بنا کرد: پس داراب به زمین عراق و بابل رفت و نشست خویش آنجا کرد وملك عجم تا در بلخ بر وی راست شد وهمه خراج بهوی فرستادندی... وداراب کس ←

به‌نزد داراب فرستاد اما ناهید رادمان بدبو بود و داراب پس از چندی اورا به‌نزد پدرش بازگرداند و ناهید که از داراب باردار بود و این راز را ازهمه نهان‌ساخته بودپسری به‌جهان آورد که او را اسکندر نام نهاد و فیلقوس او را فرزند خود نامید.

داراب زنی دیگر گرفت و «دارا» از وی براد و داراب پس از دوازده سال پادشاهی،دارا را به جانشینی خودبرگزید و خود درگذشت[1].

۱۲۰/۳۶۱، ۱۲۷ و ۲۷ح، ۱۱۰/۳۶۰، ۸۷/۳۵۹، ۶۳/۳۵۸/۶، ۷۰ و ۸۰
۱۹۸ ۱۷۵/۳۶۴، ۱۷۶ و ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۲۱ح، ۱۵۵/۳۶۳، ۱۴۰/۳۶۲ و ۱۴۶
۲۵۳/۳۶۸، ۲۴۳/۳۶۷ و ۲۴۴، ۲۱۰/۳۶۶ و ۲۲۳ و ۲۲۷ و ۲۰ح، ۱۹۳/۳۶۵ و ۱۹۴
۷/۳۷۴، ۳۱۷/۳۷۲، ۳۱۴/۳۷۱، ۲۸۹/۳۷۰ و ۲۹۲ و ۳ح، ۲۷۷/۳۶۹ و ۲۸۳
۱ و ۱۱/۳۸۱، ۱۲۸/۳۸۰، ۲۵/۳۷۸ح، ۱۷/۳۷۷ح
۱۶۰۸/۹۴، ۸۵۴/۵۳، ۲۷/۷/۷

داراپناه Dārāpanāh

برفت از در شاه «داراپناه»
به کردار باد اندر آمد به راه
۹/۱۰۸/۱۷ح

→ داناپناه و (**فهرست ولف** ، ص۳۵۴). معنی آن «یزدان پناه» است (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۷۲).

۱۰۸/۱۷ح، ۹/۱۰۵/۱۵ح

دارمان Darmān → رادمان و(**فهرست ولف** ، ص۳۵۴).

دانا پناه Dānāpanāh

کجا نام او بود «دانا پناه»
که بهرام را او بدی نیکخواه
۹/۱۰۵/۱۶۱۷

چه
فرستاد به سوی فیلقوس و او ملک یونان بود گفت خراج بفرست واگر نه با تو جنگ کنم و او خراج همی فرستاد هر سالی.» (ص ۷۲). در **تاریخ بناکتی** آمده است که وزیر داراب «رشتین» نام داشت (ص ۴۰).

---

۱) مدت پادشاهی دارا را **اخبارالطوال** (ص ۳۱) نیز دوازده سال نوشته است.

از سرداران بهرام چوبین است. چون بهرام از یاری گرفتن خسرو از رومیان و آمدن وی به‌آذربایجان آگاه شد، نامه‌ای به‌بزرگان درگاه خسروپرویز نوشت و به دانا پناه داد تادرجامهٔبازرگانان برای‌آنان برد اما داناپناه بانامه‌های فراوان به‌درگاه خسرو رفت و به‌او پناهنده شد ونامه‌ها بدو داد وخسرو نیز او را گرامی داشت ونامه‌ای از قول بزرگان به بهرام نوشت وبهرام را به‌آمدن به نبرد با خسروپرویز فرا خواند ونامه‌ها را به داناپناه داد تا به نزد بهرام برد و بدین‌سان خسرو،بهرام را فریفت.[۱]

دانا ستاه ← دانا پناه

دخت پوران

چنین گفت پس «دخت پوران» که من
نخواهم پراکندن انجمن
۳/۲۱۰/۲

پوراندخت. ← پوران و(فهرست ولف ، ص۶۴۵).
(ج۸/۱۰۷/۹؛ ج۱۵/۱۰۵/۹)

۱) درترجمهٔ بنداری از شاهنامه این‌نام به‌صورت«داناستاه»آمده است (الشاهنامه ج۲ ، ص۲۱۳) . در بعضی از نسخه‌های شاهنامه «داراپناه» ضبط شده است .
(ج۸/۱۰۷/۹؛ ج۱۵/۱۰۵)

دانای ایران (بی‌نام)

چو بشنید «دانای ایران» سخن
نگه کرد آن زیجهای کهن
۲۱۴/۲۱۹/۶

لقب جاماسپ است. ← جاماسپ.

دانای ایران

به گوهر چنان چه اختر نهفت
چنان هم که «دانای ایران» بگفت
۳۳۲۸/۲۶۵/۸

لقب بوذرجمهر و← (۲۱۶۸/۲۹۷/۸).

دانای چین (بی‌نام)

بدو گفت خسرو که «دانای چین»
یکی خوب زد داستانی برین
۷۰۴/۵۲/۹

بفرمود تا دختر اردوان
به ایوان شود شاد و روشن‌روان

۱۴۲/۱۴۳/۷

دختر اردوان* (بی‌نام)

دختر اردوان اشکانی که اردشیر بابکان به سفارش «سباک» باوی ازدواج کرد تا جای گنجهای اردوان را بداند ؛ اما بهمن، برادر این دختر که در هند بود در نامه‌ای ازخواهرخواست تا اردشیر را بکشد وبرای وی زهر هلاهل فرستاد و این دختر نیز از راه دلسوزی به برادر ، درنیمروزی گرم که اردشیر ازشکار بازگشته وسخت تشنه بود:

بیاورد جامی ز یاقوت زرد	پر از شکر و پست با آب سرد
چو بگرفت شاه اردشیرآن به‌دست	ز دستش بیفتاد و بشکست پست
شد آن پادشا بچه لرزان ز بیم	هم اندر زمان شد دلش به‌دو نیم

۳۹/۱۵۷/۷

اردشیر در اندیشه فرو رفت و فرمود تا چهارمرغ خانگی را آوردند و مرغان تا ازآن شربت خوردند بمردند و اردشیر فرمان داد تا دختراردوان را بکشند. چون موبد این دختر را می‌برد تا بکشد دختر او را گفت که از اردشیر باردار است. موبد داستان را با اردشیر درمیان نهاد ولی اردشیر باردیگر به‌کشتن دختر فرمان داد. موبد ودستور اردشیرزن را نکشت و پنهان از اردشیر از اونگهداری کرد تا این زن زایید و پسری آورد که وزیر او را «شاپور» خواند و پس از هفت سال چون وزیر راز فرزند را بر اردشیر فاش ساخت اردشیر:

بفرمود تا دختر اردوان	به‌ایوان شود شاد وروشن‌روان
ببخشید کرده گناه ورا	ز زنگار بزدود ماه ورا

۱۴۸/۱۴۳/۷

۱۶۴/۱۴۷،۱۶۱/۱۰۲،۱۵۹/۷۶،۱۵۷/۳۵و۵۰،۷/۱۳۵/۴۳۴

دختر بابک (بی‌نام) زن ساسان و مادر اردشیر.

---

*) در **اخبارالطوال** این زن دختر برادر فرخان فرمانروای جبال دانسته شده‌است ولی در **کارنامهٔ اردشیر** مانند **شاهنامه** دختر اردوان است (**اخبارالطوال**، ص ۴۶، ترجمهٔ فارسی، **کارنامهٔ اردشیر**، ص ۸۹–۱۰۱).



چو نه ماه بگذشت بر ماه چهر | یکی کودک آمد چو تابنده مهر

۱۱۸/۱۱۹/۷

دختر خاقان چین* (بی‌نام)

گزین «دخت خاقان» وز پشت شاه
بیامد یکی شاه زیبای گاه
۲۱۸۹/۱۸۱/۸

دختر خاقان و نبیرهٔ فغفور چین که مهران‌ستاد او را برای همسری انوشیروان برگزید. خاقان که یك دختر از خاتون‌چین و چهار دختر از پرستندگان خودداشت از دختر خاتون دوری نمی‌توانست و برآن بود تا یکی از پرستنده‌زادگان را برای همسری انوشیروان فرستد. بنابراین چون مهران‌ستاد را بارداد دختران را بر تخت نشاند و تاج برسر نهاد:

مگر دخت خاقان که افسر نداشت | همان یاره و طوق و گوهر نداشت
یکی جامهٔ کهنه بُد بر بَرش | کلاهی زمشك ابردی بر سرش
ز کرده به رخ بر نگارش نبود | جز آرایش کردگارش نبود
یکی سرو بُد بر سرش ماه نو | فروزان ز دیدار او گاه نو
چو مهران‌ستاد اندر او بنگرید | یکی را به دیدار چون او ندید
بدانست بیدار دل رای زاد | که دور ید خاقان و خاتون زداد

۲۱۶۷/۱۸ /۸

پس مهران‌ستاد این دختر بی‌تاج را برگزید و خاقان پس از آنکه پیشگویان اورا از آیندهٔ نیك این پیوند آگاه ساختند، این دختر را با هدیه‌های فراوان بـه نزد انوشیروان فرستاد.

دختر خاقان چین (بی‌نام)

یکی دختری داشت خاقان چوماه
اگـر ماه دارد دو زلف سیـاه
۲۲۹۲/۱۴۵/۹

دختر زیباروی خاقان چین که در کوه‌چین طعمهٔ شیرکپی شد و بهرام چوبین به
←

*) مسعودی نام این زن را که مادر هرمز است «قاقم» دختر خاقان می‌نویسد (مروج‌الذهب، ص۲۶۵). ابن‌بلخی نام خودخاقان را «قاقم» می‌داند (فارسنامه، ص ۹۴).

←

کین‌جویی او برخاست و شیرکپی را کشت.

← شیرکپی.

دختر خاقان چین (بی‌نام)

چنین گوی کز «دخت خاقان» پیام
رسانه بپرین مهستر شادکام
۲۵۷۷/۱۶۲/۹

۲۵۷۷/۱۶۲/۹، ۲۶۱۰-۲۶۰۴/۱۶۳

دختر شاه کابل (بی‌نام)

به گیتی به دیدار او بود شاد
پدر شاه دختر ز مهر نژاد
۵۴/۲۲۵/۶

زن شغاد برادر ناتنی رستم.

دختر فغفور چین (بی‌نام)

به مشکوی من «دخت فغفورچین»
مرا خواند اختر جهان آفرین
۱۹۷۶/۴۱۷/۲

دختر فغفور چین که همسر شنگل بود و از شنگل پسری داشت.

دختر مهرک*

چو آگاه شد «دخت‌مهرک» بجست
سوی خان مهتر به کنجی نشست
۱۹۷/۱۴۴/۷

چون مهرک نوشزاد فرمانروای جهرم بر اردشیر شوریدهٔ اردشیر او و پسرانش را کشت اما دختر مهرک زنده ماند و نهانی در جهرم می‌زیست تا آنکه کید هندی برای اردشیر پیشگویی کرد که هنگامی آرامش و پایداری در ملک او پدیدار خواهد گشت که یکی ازفرزندان وی با دختری از فرزندان مهرک پیوند زناشویی بیندد اردشیر خشمناک شد و سواران به‌جهرم فرستاد تا دختر مهرک را بیابند و بکشند اما این دختر گریخت و به‌دیهی رفت و درآنجا بود که شاپور پسر اردشیر او را دید و ←

←

*) داستان شاهنامه دربارهٔ این دختر تقریباً شبیه بلعمی است. اگرچه فردوسی از این دختر نام نبرده است اما حمزه در ذکر پادشاهی اورمزد (هرمزد) آورده است «و کانت امه دختر مهرک التی للسار باسمها دستان مشهور» (سنی ملوک‌الارض، ص ۳۵).

←

یکی دختری دید بر سان ماه — فروهشته از چرخ دلوی به چاه
چو آن ماهرخ روی شاپور دید — بیامد بر او آفرین گسترید

۲۱۰/۱۶۷/۷

دختر که سرگرم آب کشیدن از چاه بود خواست تا به شاپور و اسب وی آب دهد اما شاپور سواری را فرمود تا ازچاه آب برآرد اما این سوار از برآوردن دلو درماند و شاپور خود بدین کار میان دربست و چون به نیروی فراوانی برای برآوردن آب نیازمند شد دختر را ستود و دختر زبان به ستایش او گشود و گفت:

به نیروی شاپور شاه اردشیر — شود بیکمان آب در چاه شیر

۲۲۸/۱۶۸/۷

شاپور از نام و نژاد دختر پرسید و دختر پس از آنکه زینهار خواست:

کنیزک بدو گفت کز راه داد — مسم دختر مهرک نوش زاد

۲۴۲/۱۶۹/۷

و داستان خود را با او بازگفت که پارسایی او را به ده آورده و به مهتر ده سپرده است.

شاپوردختر را از مهتر ده خواستگاری کرد و مهتربه آیین آتش‌پرستان‌دختر را به شاپور داد وچون نه‌ماه ازاین پیوند بگذشت از این دختر پسری بزاد که اردشیر پس از هفت‌سال اورا شناخت و گرامی داشت و اوهمان هرمز است که پس از شاپور پادشاه شد.

۲۸۰/۱۷۱ ، ۲۴۲/۱۶۹ ، ۲۰۲و۱۹۹و۱۹۸و۱۹۴/۱۶۶/۷

دختر هفتواد

گرامی یکی دخترش بود و بس — که نشمردی او دختران را بکس

۵۱۱/۱۴۰/۷

یگانه دختر هفتواد که روزی در سیبی که از درختی افتاده بود و آن را می‌خورد کرمی دید و آنرا بر دوکدان خود نهاد و به فال نیک آن کرم در آنروز بیش از دیگر دختران نخ ریسید و از آن پس هر بامداد لختی سیب بدان کرم می‌داد و کار او هرروز در رشتن نخ بالا می‌گرفت تا آنکه پدر و مادر او را گفتند:

که چندان بریسی مگر با پری — گرفتستی ای پاک تن خواهری

۵۲۲/۱۴۱/۷

پس دختر داستان کرم را با پدر و مادر باز گفت و آنان از کرم نگهداری کردند

بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت
که سیر آمدستی همانا ز جفت
۱۳۲/۱۳۳/۱

دستان 'Dastān

زال است ← زال.

دربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** آمده‌است که چون سام برای بردن زال به‌البرز کوه رفت سیمرغ زال را گفت که :

نهادم ترا نام دستان زند   که با تو پدر کرد دستان و بند

بدین نام چون باز گردی به‌جای   بگو تات خواند یل رهنمای

ح۲/۱۳۴/۱

و شاهان اورا بدین نام می‌خواندند :

شه نیمروزست فرزند سام   که دستانش خوانند شاهان به نام

۲۳۷/۱۶۵/۱

و۶۸۰و۶۸۵، ۵۹۲/۱۷۲، ۳۲۲/۱۶۴و۳ح و۸ح، ح۳/۱۴۷، ۱۳۲/۱۴۴/۹۱، /۹۴۹و۱۲ح، ح۲/۱۹۲، ۸۴۰/۱۹۰، ۷۷۳/۱۸۵و۷۸۸، ۷۳۱/۱۸۲، ۱۷۹، ، ح۱۶/۲۲۵، ح۱۷/۲۲۳، ۱۱۶۵/۲۱۳، ۱۱۳۴/۲۱۱، ۱۰۷۵/۲۰۷، ۱۹۸، ۱۴۷۳/۲۳۶و۱۴۷۵، ح۹/۲۳۵، ۱۴۱۱/۲۳۰، ۱۳۹۴/۲۲۹، ۱۳۶۵/۲۲۷، ۱۷۲/۲۷۲، ۱۵۹۶/۲۴۵، ۱۵۸۵/۲۴۴، ۱۵۵۵/۲۴۲و۱۵۵۹و۱۰ح ، ۳۷۰/۲۸، ۴۰۳/۲۳و۲ح ، ۳۷۳/۳۱و۳۷۷، ۳۶۲/۳۰، ۱۲۴/۱۴/۴ ۵۴۰/ ۵۱۶/۴۱و۵۲۳، ۵۰۱/۴۰و۵۰۴و۵۱۲، ۴۸۱/۳۹و۴۹۳و۴۹۴و۵ح ۲۷۳/۹۰، ۲۲۷/۸۸و۲۳۰، ۷۵/۸۰و۸۷، ۱۶۶/۷۲، ۷۱/۶۶، ۲/۶۲، ۴۲، ح۶/۱۹۷، ۳۴۰/۱۹۶، ۱۲۳/۱۷۸، ح۲۰/۱۷۰، ح۱۲/۱۴۹، ۳۸۰/۹۶،

←
و از بخت کرم به جاه ومال رسیدند و برفراز کوه برای کرم دژی ساختند و کرم را بدانجا بردند واین دخترنگهدار کرم شد وپدر او سپهدار آن بود.

دختنوش ← مالکه .

۱) در بارهٔ وجه تسمیهٔ «دستان» ثعالبی آورده است که ثم ان سام سمی ابنه المسترجع من العنقاء دستان ولقب بزال زر(**غرر اخبار ملوک الفرس**، ص۷۰)؛ «سام پسری را که از سیمرغ گرفته بود دستان نامید، زال زرش لقب داد» (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۴۲). در **بلعمی** نیز می‌خوانیم که «پدر اسب را «پسری آمد سام نام کرد و او را پسری آمد دستان نام کرد و او را پسری آمد رستم نام کرد» (ص ۲۴) در **عجائب المخلوقات** آمده‌است: «سام دست وی(زال) را بگرفت و گفت: ای دستان رو. سخن وی فهم نمی‌کرد... روزگار دراز برآمد سخن آدمیت بیاموخت» (صص۴۱۸و۴۱۹).

ج۱۲و۱۰۲۵/۲۴۷، ۸۰۸و۸۰۷و۲۹۹/۲۳۱، ۳۶۰/۱۹۸،
۲۳۰۷/۱۵۰، ۱۴۶۰/۹۵، ۱۴۴۲/۹۴، ۶۴۰و۶۳۹و۶۳۷و۶۳۶/۴۳/۳،
۳۰۰۴/۱۹۶،
ج۳۲/۲۷۸، ۵۴۱/۱۵۰، ۱۰۱/۱۴، ۸۰/۱۳/۴،
ج۲/۵۷، ۷۲۸/۵۱، ج۱۲و۶۶۶و۶۶۳و۶۶۲و۶۶۱/۴۷، ۵۶۳/۴۱/۵،
۲۵۴۰/ ۲۵۳۵و۲۵۳۲/۳۸۵، ۱۴۵/۲۴۳، ج۳/۹۱، ج۲۰/۸۳، ۱۱۹۹/۷۸،
۲۷۳۷/۳۹۸، ۲۷۶۰/۳۹۷، ۲۷۰۹و۲۶۹۹/۳۹۵، ۲۶۰۸/۳۹۰، ۳۸۶،
۳۰۶۳/۴۱۵، ۳۰۰۹/۴۱۲، ۲۹۸۴/۴۱۱، ۲۹۱۷/۴۰۷، ۲۸۲۸/۴۰۲،
۱۳۹/ ۴۹/۲۲۰، ۹۸۴/۱۳۳، ج۱۴/۱۰/۶، ۳۰۹۴/۴۱۸، ۳۰۸۶/۴۱۷،
۶۲۷/ ۶۱۱/۲۵۴، ۳۲۸/۲۴۳، ۳۰۵/۲۳۶، ج۵/۲۳۵، ج۴/۲۲۸، ۲۲۶،
۹۴۶و۹۴۱/۲۷۴، ۸۶۲/۲۶۹، ج۶/۲۶۴، ج۲۶و۶۴۷و۶۳۲/۲۵۶، ۲۵۵،
۱۶ج و۱۳۲۹/ ۱۲۱۵/۲۹۲، ۱۲۰۹/۲۹۱، ۱۱۶۸/۲۸۸، ۱۱۵۰/۲۸۷،
ج۲۴و۲۷/۳۴۵، ۳۰۷/۳۳۹، ۸۹/۳۲۷، ۴۵/۳۲۴، ۱۴۵۸/۳۰۹، ۳۰۰،
۳۵۱/۱۲۸، ۱۴۴/۳۵۰، ۷۲/۳۴۷، ج۱۲و۶۹و۶۱/۳۴۶

دستان زند Dastān(e)zand

نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند
ج۲/۱۴۴/۱

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه نامی است که سیمرغ بر زال نهاد. ← دستان. زال.

دستان سام Dastān(e)sām

ببینید یکی روی دستان سام
به دیدار اجان خرد شادکام
۱۶۹/۱۴۷/۱

زال است .

۳۳۹/ ۳۲۳/۱۵۷، ۳۰۴/۱۵۶، ۳۰۰/۱۵۵، ۲۸۰/۱۵۴، ۱۶۹/۱۴۷/۱،
۹۵۸/۱۹۸، ۸۶۴/۱۹۲، ۷۴۲/۱۸۳، ۵۹۲/۱۷۴، ۵۴۰و۵۳۷/۱۷۱، ۱۵۸،
۱۵۸/۲۷۱، ج۲۲و۱۳۲۵/۲۲۴، ج۴/۲۱۸،
۲۰۸/۸۸، ۱۰۱/۸۱، ۸۰/۸۹، ۱۷۰/۷۳، ۴۱/۶۴، ۴۴/۵۰، ۴۹۸/۳۰/۳

ح۲/۱۴۴،۱۲۴/۱۷۸،ح۵/۲۰۱،ح۷/۲۴۴،۱۰۳۷/۲۴۷،
۴۲/۱۰/۴،۲۵۰/۳۰،۱۰۶/۳۰۸،
۲۸۵/۳۱/۵،۶۵۶/۴۶، ۷۸۰/۵۴، ۸۲/۹۱، ۱۵۴۹/۳۲۷، ۲۶۴۶/۳۹۱،
۲۷۴۷/۳۹۷،ح۵/۴۰۷، ح۴/۴۰۸،
د۴۰۳/۱۰۰/۶،۱۳۵/۲۲۶، ۲۷۷/۲۳۴،۵۵۳/۲۵۱،۸۲۸/۲۶۷، ۹۲/۳۲۷

دشمه Dašme[h][1]

که از قلعهٔ نامور «دشمه» بود
بزرگی پسداکه بدان قلعه بود
ح۳/۲۴۴/۵

دلاوری ایرانی که تخواره شاه دهستان از فرزندان وی بود. ← تخواره.

دقیقی Daqiqi[2]

«دقیقی» ز جایی پدید آمدی
بر آن جام می داستانها زدی
۲/۶۵/۶

شاعر ایرانی.
در آغاز پادشاهی گشتاسپ، فردوسی داستان به‌خواب دیدن دقیقی‌را باز می‌گوید. دقیقی در خواب ازفردوسی می‌خواهد تا کار ناتمام اورا به‌پایان رساند و فردوسی پس از آنکه هزارویبست ودوبیت شعر را از دقیقی نقل می‌کند (دربعضی نسخه‌ها چون مول ۱۰۳۶ بیت و در بروخیم ۱۰۰۹ بیت) ازابیات سست گشتاسپنامه سخن می‌راندو به‌خوی‌بد دقیقی که موجب‌مرگش شد اشاره می‌کند (۶/۱۳۷).
۲/۶۵/۶، ح۶/۱۱۷

---

۱) این نام را عبدالقادر بروزن چشمه ضبط کرده است (**لغت شهنامه**، ص ۹۵، ش ۹۱) و **ولف** و **برهان** نیز به فتح اول آورده‌اند (**فهرست ولف**، ص ۳۸۷، **برهان**، ج ۱، ص ۸۶۶)،ولی با توجه به قافیهٔ شعر مورد مثال به‌نظر می‌رسد که به‌ضم اول هم بتوان خواند.

۲) ریپکا نام دقیقی را «ابومنصور محمدبن‌احمد دقیقی طوسی» ضبط کرده است. (بلخ، بخارا و سمرقند نیز به‌عنوان زادگاه وی ذکر شده است. تولد او پیش از نیمهٔ سدهٔ چهارم و وفات وی را در فاصلهٔ سالهای ۳۷۰-۳۶۶ گفته‌اند) سامانیان و والی آنها در خوارزم که یکی از امرای چغانی بود ممدوحان وی بودند. ریپکا عقیدهٔ زردشتی‌بودن دقیقی را قابل اعتنا نمی‌داند و شعری راکه مبنای این تصور ←

دل‌آرای Delāray[1]

«دل‌آرای» چون آن سخنها شنید
یکی باد سرد از جگر برکشید
۴۳/۹/۲

نام مادر روشنک، زن دارای داراب است. اسکندر پس از مرگ دارا نامه‌ای به این زن نگاشت و با او از بزرگداشت دارا سخن گفت و ازاینکه دارا ازوی خواسته است تا روشنک را به زنی گیرد:

دل‌آرای چون آن سخنها شنید — یکی باد سرد از جگر برکشید
نویسندهٔ نامه را پیش خواند — همی خون زمژگان بهرخ برفشاند

۴۳/۹/۲

و درخواست اسکندر راپذیرفت و چون ناهید مادراسکندر به اصفهان نزد دل‌آرای شتافت دل‌آرای او را پذیره شد و نثارها کرد.

۴۳/۸/۷،۴۳/۹،۷۱/۱۰،۸۴و۸۱/۱۱،۹۲/۱۲

دل‌افروز Delafroz

به دست چپ خویش بر پای کرد
«دل‌افروز» را لشکرآرای کرد
۱۳۳/۱۱/۴ مول

سرداری ایرانی درسپاه کیخسرو که در هنگام نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، فرماندهی میسرهٔ سپاه شاه راکه‌ازبزرگان خاندان کیقباد تشکیل شده بود، برعهده داشت.

دل‌افروز. ← دلفروز ← (فهرست ولف، ص ۳۹۶).

است «خروش‌احساسات یک‌مسلمان آزاداندیش» می‌داند. ریپکا درمورد خوابدیدن فردوسی، دقیقی را، می‌نویسد: «به‌چه علت فردوسی اشعار کم ارج بیگانه‌ای را که اهمیت‌چندانی هم ندارد درکتاب‌خود آورده است و ازچه رو بادیگر بخشهای کتاب این شاعر چنین نکرده است؟ آیا پس ازآنکه با افول سامانیان آزادی مذهب از بین رفت، فردوسی برآن‌شد که از ارزش این قسمت پرمخمصه کاسته و به‌طور کلی خود را از هر گونه شائبه‌ای برکنار دارد؟ ظاهراً رؤیایی هم که در مقدمهٔ ابیات منقول ذکرکرده گریزگاهی از عواقب احتمالی بوده است.» (**تاریخ ادبیات** صص ۲۴۸-۲۴۹).

---

۱) دربعضی نسخه‌ها «گل‌آرای» است. (۴۳/۹/۷)

دلفروز Delafruz

«دلفروز» بد نام آن خارکن
گرازنده مردی به نیروی تن
۱۰۳۲/۲۶۳/۷

نام مردی خارکنی که بهرام‌گور را از توانگری فرشیدورد آگاه ساخت. (← فرشیدورد) و بهرام‌گور اورا اسپی بخشید و از وی خواست تا راه گنجینه‌های فرشیدورد را بدو بنمایاند و دلفروز پس از آنکه گنجهای فرشیدورد را نشان داد بهرام‌گور ده یك اموال فرشیدورد را بدو بخشید. (۲۶۳/۷) (ضبط نام مطابق شاهنامهٔ‌چاپ‌مسکواست ولی «دل‌افروز» مرجح‌می‌باشد) (فهرست ولف، ص۳۹۶).
۱۰۲۸،۱۰۲۶/۲۶۳/۷

دلفروز فرخ‌پی Delafruz farrox Pei[1]

«دلفروز فرخ پی‌اش» نام کرد
ز خوبان مر او را دلارام کرد
۵۳۷/۲۴۹/۷

زنی ایرانی‌که کنیزو همسر قیصر روم بود و او را به نگهبانی شاپور ذوالاکتاف که در پوست خر نهاده شده بود، گماشته بودند. این‌کنیز به شاپورذوالاکتاف‌دل بست و با او پیمان کرد و هرروز شیر گرم در پوست می‌افکند تا پس از دو هفته چرم نرم گشت و شاپور از آن بدر آمد[2]. دلفروز آنگاه شاپور را اسب و کوپال و تیروکمان داد و خود با وی رهسپار ایران شد (۲۴۲/۷). پالیزبانی که از شاپور و دلفروز میزبانی کرده بود، دلفروز را برای موبد موبدان چنین توصیف کرد:

---

۱) در نسخه «دلفروز خود فرخش نام کرده (۲۴۹/۷ ح۲۱).
۲) ثعالبی رهایی شاپور را بوسیلهٔ اسیران اهوازی درحدود چندی‌شاپور می‌داند و می‌نویسد: «اطراف‌شاپور چند تن اسیران هوازی و چند خیك روغن افتاده بود. شاپور به زبانی که رومیان قادر به فهم آن نبودند به آنان دستور داد که یکی از آن خیکها را روی او خالی‌کنند و آنان اطاعت‌کردند همینکه دومی و سومی‌را هم روی او ریختند پوست‌گاوکه برتن شاپور کشیده‌بودند نرم‌شد واز‌آن‌خارج‌شده خود را به‌کناری‌کشید...» (شاهنامهٔ‌ثعالبی، ترجمهٔ‌درمی‌خرد، صص ۲۴۹-۲۵۰).
بلعمی نیز این حکایت را همانند ثعالبی آورده است (تاریخ بلعمی، ص ۱۰۷).
و (فهرست ولف، ص ۳۹۶).

یکی ماه با روی چو سرو سهی خردمند و با زیب و با فرهی

۳۰۸/۲۳۴/۷

شاپور پس از پیروزی کامل بر رومیان او را گرامی داشت و «دلفروز فرخ‌پی» نام نهاد. (ضبط مطابق چاپ مسکو می‌باشد.)

دلف Dulaf ← بودلف (فهرست ولف، ص ۲۹۶).

دماشان Damāšān

دماشان‌پوربلا(ابلا) چو جنگی‌پلنگ
دگر پور بیلا چو پیلان جنگ

ج۲۲/۲۸۳/۵

در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه**، نام دلاوری تورانی است.

ج۲۲/۲۸۳/۵،ج۱/۲۸۴

دمور Damūr[1]

یکی نامور بود نامش دمور
که همتا نبودش به ترکان به زور

۱۸۸۷/۱۲۳/۳

دلاوری تورانی است. چون گرسیوز در سیاوش‌گرد به سیاوش پیشنهاد کشتی گرفتن داد و او نپذیرفت، گروی‌زره داوطلب مبارزه با سیاوش شد ولی سیاوش از گرسیوز خواست موافقت کند که به‌جای وی با گروی‌زره و یکی دیگر از تورانیان توأماً کشتی بگیرد و گرسیوز این پیشنهاد را پذیرفت و دمور را برای این کار نامزد کرد. دمور به سیاوش رونهاد ولی سیاوش‌چنان بسادگی او را از زین برگرفت و به‌نزد گرسیوز آورد که همهٔ سپاه خیره شدند. دمور و گروی‌زره که هردو از سیاوش شکست خورده بودند به‌نزد افراسیاب رونهادند و از وی خواستند تا به‌درخواست گرسیوز سیاوش را بکشد.

---

۱) دمور در **مجمل‌التواریخ** از سرداران تورانی ست (ص ۹۰). بهار می‌نویسد: «دمور بر وزن سمور نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتی سیاوخش سعی بسیار کرد» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۹۰، ح ۱۰؛ **فهرست ولف**، ص ۳۹۹). کیانوش نوشته است که در ترکی حدید بن کلمه به‌معنی آهن است (**از کیکاوس تا کیخسرو**، ص ۶۵).

دمور در نبرد کیخسرو با افراسیاب،در لشکر گوگردگیر پسر افراسیاب بود.
۱۸۹۲و۱۸۸۹و۱۸۸۷/۱۲۴/۴؛۱۹۰۵/۱۲۴؛۲۲۷۸/۱۴۸؛
۲۰۳۱۷/۲۵۴/۵ح

دوش اژدها = اژدهادوش، کنایه از ضحاک (مول ۱/۵۰/۳۷۲؛ **فهرست ولف** ص ۵۸).

** دهستان Dehestan

نام دختر ارجاسپ. در **یادگار زریر** آمده است که ارجاسپ گفت: «کیست که بشود با آن کودک کوشد و او را کشد تا آن دهستان دخت خود را به زنی بدو دهم که اندر همهٔ کشور از او هژیرتر نیست...» (**یادگار زریر**، ص۲۳) در **گشتاسپنامهٔ دقیقی** اگرچه از قول ارجاسپ آمده است که

من او را دهم دختر خویش را سپارم بدو لشکر خویش را

۵۶۳/۱۰۴/۶ ه

ولی از این دختر نام برده نشده است، مهرداد بهار در کتاب **اساطیر ایران**، این نام را در **یادگار زریر** «بهستون» خوانده است، (**اساطیر ایران**، ص ۱۸۶).

دهقان Dehgān

ز «دهقان» و تازی و پر مایگان
توانگر گزیده گران مایگان
۹۰/۲۶۹/۷

ایرانی.

۹۲و۹۰/۲۶۹/۷؛۲۱۰۶/۳۴/۹؛۱۰۶/۳۱۹؛۳۰۱/۳۳۵

دهقان چاچ ؟

چنین گفت داننده «دهقان چاچ»
کز آن پس کسی را نبد تخت عاج
۳۹/۱۱۵/۷

دهقان مرو ؟

چه گفت آن گرانمایه «دهقان مرو»
که بنهد ببالای آن زاد سرو
۶۸۷/۳۶۶/۹

دیو سپید Dēv(e) Sepīd

بدو گفت رو نزد دیو سپید
چنان رو که بر چرخ گردنده شید

۱۹۰/۸۵/۲

دیوی که در مازندران می‌زیست و سرپرهٔ دیوان شاه مازندران بود. شاه مازندران برای راندن کاوس از مازندران او را به درگهٔ خود فرا خواند و دیو سپید:

شب آمد یکی ابر شد با سپاه — جهان کرد چون روی زنگی سیاه
چو دریای قارست گفتی جهان — همه روشنایش گشته نهان
یکی خیمه زد بر سر از دود و قیر — سیه‌شد جهان، چشمها خیره خیر
چو بگذشت شب، روز نزدیک شد — جهانجوی را چشم تاریک شد
زلشکر دو بهره شده تیره‌چشم — سر نامداران ازو پر ز خشم
ازیشان فراوان تبه کرد نیز — نبود از بدبخت ماننده چیز
چو تاریک شد چشم کاوس‌شاه — بد آمد ز کردار او بر سپاه
همه گنج تاراج و لشکر اسیر — جوان دولت و بخت برگشت پیر

۲۰۴/۸۶/۲

پس دیوسپید در روز هشتم کاوس را سرونگون کردن گرفت و دوازده‌هزار دیوخنجر

دهمرای: پادشاهی هندی که همای در خدمت او بود (همای‌نامه، ص ۱۲۶ به بعد).

دی Dai

دی و اورمزد خجسته پگاه
بد از هر بدی بر تو بسته براه

۷۷۴/۵۴/۵

«نام ملکی است که تدابیر امور و مصالح دیماه و روز دی بـه مهر و دیبادین و دیبادز بدو متعلق است.» (برهان، ج ۲، ص ۹۰۷).

دیلمی: منسوب به دیلم (فهرست ولف، ص ۴۱۶).

دینک: نام همسر ساسان (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۰۶) و زن یزدگرد دوم (همان‌کتاب، ص ۳۱۳).

گذار را بر ایرانیان نگهبان ساخت و ایرانیان را دربند کشید و فرمان داد تا بدانان خوراکی جانسوز بخشند.

دیوسپید گنجهای کاوس را بوسیلهٔ ارژنگ به نزد شاه مازندران فرستاد و او را پیغام داد که

همه پهلوانان ایران و شاه ... به خورشید بینند روشن نه ماه

۲/۸۷/۴۲۰

کاوس از رستم خواست تا به منزلگاه دیوسپید بشتابد و جایگاه این دیو را برای رستم چنین بازگفت:

گذر کرد باید بر هفت کوه ... ز دیوان بهر جای کرده گروه
یکی غار پیش آیدت هولناک ... چنانچون شنیدم پر از بیم‌وباک
گذارت برآن نره‌دیوان‌سگ[1] ... همه رزم را ساخته چون پلنگ
بـه غـار اندرون‌گاه دیوسپید ... کزویند لشکر به بیم و امید
توانی مگر کردن او را تباه ... کـه اویست سالار و پشت سپاه

۲/۹۱/۵۵۱

کاوس رستم را گفت کـه درمان نابینایی چشم وی «به‌خون دل و مغز دیوسپید» است. رستم با اولاد بر هفت‌کوه برآمد و به‌نزدیک غاری بی بن که دیوسپید در آن می‌زیست رسید و از اولاد راز دست یافتن به دیوسپید را پرسید:

بدو گفت اولاد چون آفتاب ... شودگرم ودیواندرآید به‌خواب
بریشان‌تو پیروزباشی به‌جنگ ... کنون یک زمان‌کرد باید درنگ

---

۱) واژهٔ دیو درپهلوی dev ; مناس۲:۲۷۱ در اوستا daeva (فرهنگ وفرس، ص۹۵۷)، هندی‌باستان deva «این کلمه درقدیم به‌گروهی از پروردگاران آریایی اطلاق می‌شده ولی پس از ظهـور زردشت و معرفی اهورامزدا پروردگاران عهد قدیم یا دیوان، گمراه‌کنندگان وشیاطین خوانده‌شدند ولی کلمهٔ دیو نزد همهٔ اقوام هند و اروپایی به‌استثنای ایرانیان معنی‌اصلی خود را محفوظ داشته است. deva نزد هندوان هنوز هم به معنی خداست. zeus نام پروردگار بزرگ یونانی و Deus پروردگارلاتینی و Dieu در فرانسوی ازهمین ریشه است» (یشتها ۱، ص ۲۹؛ دائرةالمعارف اسلام و فهرست مزدیسنا ؛ برهان ، ج۲، ص ۱۷ ... ج۶).
←

۵۶۸/۱۰۶/۲

و رستم به سوی جایگاه دیوسپید شتافت:

به کردار دوزخ یکی غار دید | تن دیو از تیرگی ناپدید
به‌رنگ‌شبه‌روی‌وچون‌شیرموی | جهان پر ز پهنای و بالای اوی

۵۸۳/۱۰۲/۹

دیوسپید به سوی رستم شتافت و:

ازو شد دل پیلتن پر نهیب | بترسید کامد به تنگی نشیب
برآشفت برسان پیل ژیان | یکی تیغ تیزش بزد بر میان
ز نیروی رستم ز بالای اوی | بینداخت یکران ویک پای اوی
بریده برآویخت با او بهم | چو پیل سرافراز و شیر دژم
همی‌پوست کند این ازآن‌آن‌ازین | همی گل‌شد ازخون‌سراسر زمین
همیدون به‌دل گفت دیو سپید | که از جان شیرین شدم ناامید
گرایدونکه از چنگ این اژدها | بریده پی و پوست، یابم رها
نه کهتر نه برتر منش مهتران | نبیند بیارم به مازندران

۵۹۳/۱۰۸/۲

سرانجام رستم:

بزد دست و برداشتش نره شیر | به گردن برآورده افگند زیر
فرو برد خنجر، دلش بردرید | جگرش از تن تیره بیرون کشید

۵۹۷/۱۰۸/۲

۱۹۰/۸۵/۴،۱۹۵/۸۶،۲۰۸/۸۷،۲۴۷/۸۹،۲۶۷/۹۰،۴۷۶/۱۰۱، ج۲۳/
۱۰۳،۵۴۲/۱۰۵،۵۵۷/۱۰۶، ۵۹۱،۵۷۷/۱۰۷، ۵۹۴/۱۰۸، ۶۱۳/۱۰۹،
۶۴۷/۱۱۰،۶۶۹/۱۱۱، ج۱۰/۱۱۲،۶۹۴/۱۱۳،۷۱۰/۲۲۴؛
۳۱۸۲/۲۰۹/۳؛
۶۳۹/۱۵۷/۴،ج۲۳/۲۶۹،۱۱۹۴/۲۸۶؛
۵۰۷/۳۸/۵،۲۸۳۶/۴۰۲،۴/۴۲۲؛
۱۵۷/۲۲۷/۶،۵۹۳/۲۵۴،۶۶۹/۲۵۸،۷۳۰/۲۶۱،۱۲۲۲/۲۹۲

←

در شاهنامه از زمان طهمورث با نام دیو آشنا می‌شویم که در آنجا طهمورث دیوان را به کارهای مختلف وا می‌دارد. سپس ضحاک می‌خواهد لشکری از دیو و پری فراهم

←

دیو مازندران

بکشتم بل و دیو مازندران
به فر کیانی و گرز گران
۸۱۵/۵۶/۵

← دیو سپید.

۸۱۵/۵۶/۵٭۱۵۸۱/۱۷۵ ٭

آورد و آنان را با مردمان در آمیزد و به جنگ فریدون رود، (۱۹۵/۶۲/۱) و سام چون زال پا به جهان می‌نهد او را بچه دیو می‌داند (۶۷/۱۳۹/۱) و منوچهر از سام که از گرگساران و مازندران باز آمده بود از نره دیوان می‌پرسد و سام پاسخ می‌دهد:

برفتم بدان شهر دیوان نر ... نه دیوان که شیران جنگی به بر
که از تازی اسبان تکاورترند ... ز گردان ایران دلاورترند
۹۰۲/۱۹۵/۱

اما حضور دیوان در **شاهنامه** در دورهٔ پهلوانی رستم فراوانتر به چشم می‌خورد، فردوسی گاهی دیوان را سادوان می‌خواند ولی از این کلمه در موارد زیادی به صورت تصویری استفاده می‌کند. **تصویرآفرینی درشاهنامه** ، صص ۳۶ و ۴۰ و ۳۰۹).

دیوی که سام آن را کشت.

و دیگر یکی دیو بد بدگمان
تنش بر زمین و سرش باآسمان
که دریای چین تا میانش بدی
ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی
سر از گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماهیش بریان شدی
ازو چرخ گردنده گریان شدی
دو بیچاره زین گونه پیچان شدند
ز تیغ یلی هر دو بیجان شدند
۶۵۹/۲۵۲/۶

-

دیوی که بهرام چوبین را به‌دنبال خود کشاند

چنین گفت موبد به شاه جهان
که آن گور دیوی بد در نهان
۱۳۹۵/۲۰۵/۸

- چون بهرام چوبین به شکارگاهی در حوالی بلخ رفت، گوری زیبا او را به‌سوی خود کشید و بهرام از پی او به کاخی رسید که در آن زنی تاجدار نشسته بود. بهرام با آن زن خوراک خورد و چون باز آمد به خوی و منش دگرگون شده بود.
این گور پس از بیرون آمدن بهرام از کاخ، بار دیگر بهرام را به‌دنبال خود کشید و به سپاهش رسانید و موبدان درگاه هرمز این گور را دیو می‌دانستند.
دیو سیاه: رک. داستان طهمورث

ذ

ذوالاکتاف [1] Żolaktāf

عرابی «ذوالاکتاف» کردش لقب
چو از مهره بگشاد کتف عرب

۱۱۸/۲۲۶/۷

لقب شاپور اورمزد است که به شاپور ذوالاکتاف معروف بود. ← شاپور.

---

۱) «چون شاپور خیزن را بگرفت و بکشت شانه‌های یاران اورا برآورد و ایشان را رها کرد... از این‌رو ذوالاکتاف نامیده شد. (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۵۲). «پس مرد را می‌آوردی و هردو کتف او بهم می‌کشیدی و سولاخ می‌کردی و حلقه در هرکتف او بهم‌کشیدی و آنکه گوید کتف ایشان بیرون‌کشیدی مستبعد است چه هرکه را کتف از او جدا کند نه همانا بزید و اورا از بهر آن ذوالاکتاف گفتندی.» (**فارسنامه**، ص ۶۸).
«در یمامه... جمع کثیر را... قتل‌عام کرد و کتفین پنجاه‌هزار تن از آنان را کند به‌طوری که ذوالاکتاف به‌او لقب دادند.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۲۷). «بازوان مردم عرب را از جای ببرد و از آن پس شاپور ذوالاکتاف لقب یافت.» (**مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۵۰).
حمزه می‌نویسد: «لانه لماغزا العرب کان‌یثقب اکتافهم فیجمع بین کتفی الرجل منهم بحلقه و یسیبها فسمته‌الفرس هویه سنبا... وسمته‌العرب ذاالاکتاف. هویه اسم للکتف وسنبا ای نقاب...» (**سنی ملوک‌الارض**، ص ۳۶).

ر

رادبرزین Rādborzīn[1]

دگر «رادبرزین» رزم آزمای
کجا زابلستان بدو بد به پای
ج۲۸/۲۸۷/۷

فرمانروای زابلستان در روزگار بهرام گور.

رادفرخ Rād Farrox[2]

کجا «رادفرخ» بدی‌نام اوی
همه شادی شاه بد کام اوی
۴۰۰/۳۳۸/۸

آخور سالار هرمز که شاه را از بهرام چوبین که فرمانروای بردع و اردبیل بود نشان داد.

رادفرخ Rād Farrox

سخن گفت پس «رادفرخ» بداد
که ای نامداران فرخ نژاد
ج۱۰/۵۸/۹

← زادفرخ.

رادمان Rādmān[3]

چو گردوی و شاپور و چون اندیان
سپهدار ارمینیه «رادمان»
۱۰۰/۱۶/۹

---

۱) این نام در متن چاپ مسکو نیامده است ولی ولف در نسخ مورد مراجعهٔ خود از آن نشان داده است و صورت دیگر آنرا «دادبرزین» ضبط کرده است. ولف این نام را رادبرزین به‌فتح باء در برزین آورده است (فهرست ولف، ص ۴۱۹). (درمورد این‌نام احتمال اینکه راد صفت برزین باشد وجود دارد.)

۲) این نام را ولف ضبط نکرده است و تنهاصورت «زادفرخ» را نشان داده است. (فهرست ولف، ص ۴۵۹). اما در حاشیهٔ چاپ مسکو صورتهای «دادفرخ» و «زادفرخ» هم آمده است (ج۲۲/۳۳۸/۸).

۳) در نسخه‌ها به‌صورتهای: «داریان» و «دادیان» هم‌آمده است. (ج۱۴/۱۶/۹)
←

سپهدار ارمینیه است که چون خسروپرویز با بزرگان بـرای دفع بهرام چوبین به رایزنی نشست او نیز در مجلس رایزنی حاضر بود.

رادوی Rāduy[1]

یکی موبدی بود «رادوی» نام
به جان و خرد برنهادی لگام
۵۳۲/۳۵۵/۹

موبدی در درگاه «ماهوی‌سوری» که ماهوی را از کشتن یزدگرد برحذر می‌داشت.

رام Rām[2]

پلان‌سینه و «رام» و ایزدگشسب
مرین کینه را بست باید بر اسب
۱۷۴۰/۱۱۲/۹

از سرداران بهرام چوبین که در نبرد میان سپاه بهرام و خسروپرویز در دشت‌دوک حضور داشت.

۹/۱۱۲/۱۷۴۰؛ ۱۷۱/۲۷۴۰

رام برزین Rām Borzin

به منشور بر مُهر برزین نهاد
یکی مرگف «رام برزین» چهاد
۲۱۳۲/۱۳۶/۹

از بزرگان درگاه خسروپرویز که منشور فرمانروایی اصطخر و دارابگرد رابرای →

اما یوستی این نام را «رادمان» آورده است که سپهدار خسرو دوم بود در ارمینیه. (نامنامه، ص ۲۵۷) . کلمهٔ «راد که در پهلوی rat و در ارمنی arat (سخی) است، در اوستایی به‌صورت arāiti آمده است. درفارسی به‌معنی کریم وجوانمرد و صاحب همت وسخاوت آمده است و به معنی شجاع و دلاور و حکیم و دانشمند...» (برهان ، ج۲، ص ۹۲۶ ح ۱). رادمان می‌تواند به‌معنی رادمنش باشد. (فهرست ولف ، ص ۴۲۰؛ فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۷۷).

۱) در نسخه «رازوی» و «رازوی» آمده است (۵/۳۵۵/۹ح). ایـن نـام در فهرست ولف نیست و یوستی این کلمه را به صورت «رادویه» ضبط کرده است (نامنامه ، ص ۲۵۷).

۲) در پهلوی rām و درفارسی به‌معنی سکون و آرامش (برهان ، صص ۹۳۰ و ۹۳۱؛ نامنامه، ص ۲۵۸؛ فهرست ولف ،ص ۴۲۲).

شاپور، سردار خسرو برد.

رام برزین Rām Borzin

چو از ره سوی رام برزین رسید
بگفت آنچه از شاه کسری شنید
۸۲۴/۱۰۳/۸

فرمانروای مدائن در روزگار انوشیروان . چون انوشیروان در اردن بیمار شد (و در ایران شایع گشت که مرده است) نوشزاد پسرش سر به شورش برداشت ، رام برزین به انوشیروان نامه کرد و انوشیروان اورا به سرکوبی نوشزاد فرمان داد و رام برزین با وی به نبرد پرداخت ونوشزاد را درنبرد خسته ساخت که به مرگ وی انجامید.[1] رام برزین آنگاه غریوان به بالین اوشد وسر وی را درکنار سکوبائی رومی دید و وصیتهای اورا پرسید و بدان عمل کرد.

۹۲۴/۱۰۷ ، ۸۷۴/۱۰۴و۸۷۹و۸۸۵و۱۳ح ، ۷/۹۹/۸ح

راست روشن Rāst-rawšan این نام در **شاهنامه** نیامده است ولی داستانی که در **شاهنامه** آمده است با آنچه امام محمد غزالی در **نصیحةالملوک** آورده است همسان است، درآنجانام وزیر گشتاسب «راست روشن» آمده است وداستان او نیز در **شاهنامه** در زمان بهرام گور اتفاق می‌افتد که بهرام گور فرمان می‌دهد این وزیر خیانتکار را بکشند (**نصیحةالملوک** ، صص۱۵۴-۱۵۷ ؛ **شاهنامه** ۱۸۸/۷۷/۶ ؛ **هفت‌پیکر نظامی**).«به نظر می‌رسد اصل کلمه در پهلوی rāst-ravešn باشد: دارای روش راست.» (**فرهنگ اعلام معین** ،ج۵، ص۵۷۱) .

رام اردشیر: یکی از پسران گشتاسب. «همینکه رام اردشیر خسرقتل برادر شنید چون شیر گرسنه و مارخشمگین بردشمن حمله ور شده مانند آتشی که در خرمن افتد بسیاری از آنان را به دیار عدم فرستاد. ترکان جمعاً بدو حمله برده خودش را مقتول [کردند] و اسب و اموالش را به یغما بردند» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۲۵ و غرر، ص ۲۷۱) این نام در **شاهنامه** به صورت اردشیر آمده است ← اردشیر.

رام بهشت:همسر ساسان ومادر بابک پدر اردشیر ساسانی. (**پارتها یا پهلویان قدیم** ، ص ۴۲۳).

←

۱) کریستن‌سن می‌نویسد : «خسرو شورش را فرو نشاند اما انوشگزاد (نوشزاد) را هلاک نکرد و به کور نمودن اوقناعت کرد یا چنانکه پروکوپیوس حکایت نموده است بلک چشم اورا باآهن سرخ سوزانید واین باعث شد که انوشگزاد ازجانشینی محروم گردد...» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۰۶؛ نلدکه، طبری ، ص۴۶۷).

رحمان Rahman

به رفتند «رحمان» پناه تو باد
به باز آمدن تخت گاه تو باد
۶/۱۲۵/۱۱ج

خدا

←

رامین: «اندر عهد شاپور اردشیر قصهٔ ویس و رامین بودست و مؤبد برادررامین صاحب طرفی بود از دست شاپور بمرو نشستی» (**مجمل‌التواریخ**، ص۹۴).
راهراد پارسی: «اپرویز راهرادپارسی را کی از جملهٔ بزرگان‌بود با دوازده‌هزار مرد به‌جنگ هرقل فرستاد و راهراد چون شکل‌کار بدید نامه نبشت به اپرویز... راهراد وآن لشکر از بیم‌اپرویز... جهادی عظیم کردند تا جمله کشته شدند...» (**فارسنامه**، ص۱۰۵).

رای Ray*

ز «رای» برین نزد ما نامه بود
گهر بود و هرگونه‌ای جامه بود
۹/۲۶۴/۱۵۹

شاه هند که به‌خسرو پرویز نامه نوشت و برای او هدیه‌ها فرستاد وسرانجام خسرو پرویز و شیروی را پیشگوئی کرد. (۹/۲۶۴،۲۶۶ج۱۹۵۵؛ ص۲۶۴).
*) «و سلاطین وحکام و بزرگان هندوستان را گفته‌اند» (**برهان**، ج۲، ص۹۳۶).
این کلمه در سنسکریت ray به معنی راجه و پادشاه است.

رای Ray**

بیاورد پس نامه‌ای بر پرند
نبشته به نوشین روان رای هند
۸/۲۰۷/۲۹۹۵

پادشاه هند که شطرنج را با هدیه‌های فراوان نزد انوشیروان فرستاد و انوشیروان نیز برزوی را به‌نزد او گسیل داشت تا شاید مهرگیاه را بیابد و به ایران آورد.
) بنابه‌نوشتهٔ کریستن‌سن در **کارنامهٔ شاهان «نام رای‌هند درمتن **پهلوی** دیوسرم یا یسودرم Yasōdharm/Dēvsarm آمده است» (**کارنامهٔ شاهان**، ص۳۰).

رای قنوج

کنوج رای قنوج گوید به شاه
شمارد یکی مرد جوینده راه
۸/۲۰۸/۳۶۲۴

پادشاه هند.

رخش Raxš

همی رخش خوانیم بور ابرشست
به خو آتشی و به رنگ آتشست
۲/۵۳/۶۹

چون زال جهان‌پهلوانی به‌رستم‌بخشید و رستم از او خواست تا به‌نبرد باافراسیاب بشتابد خواست تا اسبی برای‌رستم برگزینند. پس سواران تکاور به‌هر سو فرستاد و خود هرچه گلهٔ اسب در زابلستان و کابلستان داشت که بر آنها داغ شاهان بود به نزد رستم براند و رستم آنها را آزمود:

هر اسبی که رستم کشیدیش پیش — بـه پشتش بیفشاردی دست خویش
ز نیروی او پشت کردی به خم — نهـادی بـه روی زمین بـر شکم
۵۲/۵۲/۲

تا اینکه «زرنگ» گله اسبی از کابل بیاورد که در آن مادیانی بود با برشیر و لنگ کوتاه و این مادیان کرهٔ دربی خودکره‌ای داشت:

سیـه چشم و بور ابرش و گاودم — سیه خایـه و تـنـد و پـولاد سـم
تنش پرنگار از کران تا کـران — چـو داغ گل سرخ بـر زعفـران
۶۳/۵۳/۲

چون رستم کمند افکند تا آنرا بگیرد، چوپان گلهٔ اسب، او را گفت که این اسب را تاکنون هیچ‌کس رام نساخته است و با آنکه سه‌سال از عمر او می‌گذرد چون کسی بخواهد او را بگیرد مادرش چون شیر می‌تازد و می‌خواهد سوار را سر از تن جدا سازد:

خـداونـد ایـن را ندانیـم کـس — همی رخش[1] رستمش خوانیم و بس
۷۰/۵۳/۲

رستم کمند افکند و سر رخش را به بند آورد و چون مادر رخش به وی حمله آورد رستم او را مشتی گران بزد که اسب بیفتاد و برخاست و دور شد و رستم رخش را رام خود ساخت و بهای رخش را از چوپان بپرسید و چوپان چنین پرست:

---

۱) بنداری در ترجمهٔ شاهنامه آورده است که رستم چون رخش را یافت: «فسر بذلک واسر به والجمه واسترخاه لنفسه مرکوباً و کان یسمی رخشاً» (۲/۵۴/۶ ح) و (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۴۰ به بعد). نلدکه در مورد وجه تسمیهٔ رخش نوشته است: «قریب ۵۰ سال پیش اوالد به من حدس خود را اظهار کرد که رخش باید همان کلمهٔ سامی Rehch باشد البته باید اذعان کرد که این کلمه در پهلو امر یک معنای عمومی و جامعی داشته است (در زبان عبرانی ظاهراً به اسبهای اصیل اطلاق شده)».

—

چنین داد پاسخ کـه گـر رستمی | بر او راست کن روی ایران زمی
مر این را بـرو بوم ایران بهاست | بدین بر،تو خواهی‌جهان‌کرد راست

۸۴/۵۴/۲

رستم، رخش گلرنگ را به‌زین آورد و:

چنان‌گشت ابرش که هرشب سپند | همی سوختندش ز بیم گـزنـد

۸۹/۵۴/۲

افراسیاب پس از نخستین برخورد خود با رستم، رخش را برای پدر خـود چنین توصیف می‌کرد:

عنان را سپرده بـدان پیل مست | یکـی گـرزهٔ گاو پیکر بـه دست

۸۴/۳۲/۲

چون رستم برای رهانیدن‌کاوس به‌مازندران شتافت ودر اولین منزل سفر بیاسود، رخش سازندهٔ نخستین خان از هفت‌خان رستم بود زیرا جایی‌کـه رستم خفته بود کنام‌شیری ژیان بودکه‌چون شیر به‌کنام بازآمد و رستم و رخش را درآنجا یافت:

سوی رخش رخشان بـرآمد دمان | چو آتش بجوشید رخش آن زمان

اگر بخواهیم ایـن کلمه‌را با Rakshas (دیو) هندی مربوط کنیم حـدس واهی زده‌ایم. رخش می‌بایستی قهوه‌ای سیر و به عقیدهٔ برخی رنگ سرخ باز باشد...» (حماسهٔ ملی ایران، ص ۴۰، ح ۴). در برهان‌آمده است که‌رخش: «رنگ‌سرخ و سفید درهم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب‌رستم را نیزبه‌همین اعتبار رخش می‌گفته‌اند...» (برهان، ج ۲، صص۹۴۱-۹۴۲). این کلمه در اوستا raoxšna (تابان، درخشان) است. «چنانکه مشهور است رخش رستم مرکب بود از رنگ قرمز و زردهٔ تخم‌مرغ و سفیدی وگلهای بسیار کوچک میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر دم و از زیر چشم تا دهن‌سفید بودکه او را بورابرش سفید بیضه سیمی گفتند.» (فرسنامه، به نقل از تعلیقات نوروزنامه، ص ۱۲۱).

صفا، در حماسه‌سرایی درایران نوشته است: «رخش از عجایب مخلوقات جهان است و از(شاهنامه) چنین‌برمی‌آید که رخش رخشنده و فروزان بود... و بنابراین چنین به‌نظر می‌آیدکه مدونین داستانهای‌ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی‌او بدین نام نامیده و یا وجه تسمیهٔ او را از این طریق معلوم کرده باشند.» (صص ۵۶۷ و ۵۶۸).

دو دست اندر آورد و زد بر سرش / همان تیز دندان به پشت اندرش
همی زد بر آن خاک تا پاره کرد / ددی را بر آن چاره بیچاره کرد
۲۹۹/۹۲/۲

در خوان سوم نیز چون رستم در کنار چشمه‌ی بخفت که جایگاه اژدها بود، اژدها:

سوی رخش رخشنده بنهاد روی / دوان اسب شد سوی دیهیم جوی
همی کوفت بر خاک رویینه سم / چو تندر خروشید و افشاند دم
۳۵۲/۹۵/۲

اما چون رخش رستم را بیدار کرد، اژدها پنهان شد و تا رستم بخفت باز آشکار گردید. تا آنکه سرانجام رستم با رخش برآشفت که:

گر این بار سازی چنین رستخیز / سرت را ببرم به شمشیر تیز
پیاده شوم سوی مازندران / کشم ببر و شمشیر و گرز گران
سیم ره به خواب اندر آمد سرش / ز ببر بیان داشت پوشش برش
بغرید باز اژدهای دژم / همی آتش افروخت گفتی به دم
چراگاه بگذاشت رخش آن زمان / نیارست رفتن بر پهلوان
دلش زان شگفتی به دو نیم بود / کش از رستم و اژدها بیم بود
هم از بهر رستم دلش نارمید / چو باد دمان نزد رستم دوید
۳۶۸/۹۵/۲

خروشید و جوشید و برکند خاک / ز نعلش زمین شد همه چاک چاک
چو بیدار شد رستم از خواب خوش / برآشفت با بارهٔ دستکش
۳۷۰/۹۶/۲

اما این بار یزدان چنان کرد که زمین اژدها را نهان نساخت و رستم آن را بدید و با وی درآویخت و:

چو زورتن اژدها دید رخش / کز آن سان برآویخت با تاجبخش
بمالید گوش اندر آمد شگفت / بلند اژدها را به دندان گرفت
بدرید کتفش به دندان چو شیر / برو خیره شد پهلوان دلیر
۳۸۵/۹۶/۲

و در هنگامی که رستم به شهر مازندران که زندان کاوس بود رسید، رخش خروشی برکشید که کاوس دانست که رستم به یاری وی آمده است.

سواران ترک، در نزدیکی مرز توران رخش را که در مرغزاری چرا می‌کرد گرفتار کردند و با خود به‌سمنگان بردند و رستم برای یافتن رخش رهسپار سمنگان شد و در آنجا با تهمینه ازدواج کرد و رخش را یافت.

اسب‌سهراب، نژاد از رخش داشت (۱۶/۲۵۵/۲) و کیخسرو جهان را بندهٔ گردپای رخش می‌خواند (۶۴۰/۱۵۷/۴).

چون رستم به هماون رفت تا ایرانیان را یاری دهد به‌دلیل خستگی رخش، روزی را برآسود:

درنگی ببودم به راه اندکی ‌‌ ‌ دو منزل همی کرد رخشم یکی
کنون سم این بارگی کوفته‌ست ‌ ز راه دراز اندر آشوفته‌ست
نیازم بر او کرد نیرو بسی ‌ شدن جنگجویان به پیش کسی
یک امروز در جنگ یاری کنید ‌ برابر دشمان کامکاری کنید
۱۲۲۵/۱۹۲/۴

و پیران رخش را چنین توصیف می‌کرد:

یکی رخش دارد به زیر اندرون ‌ چو کشتی روان شد که بیستون
همی آتش افروزد از خاک و سنگ ‌ برآمد از بانگ هنگام جنگ
۱۳۵۸/۲۰۰/۴

در **شاهنامه** نام رخش همه‌جا با رستم همراه است و این اسب پیوسته ستوده می‌شود فردوسی رخش را چون کوه (۵۹/۲۱۲/۴)، کوه بلند (۶۷۵/۲۵۲/۴) و عقاب (۱۴۵۳/۲۰۵/۴) می‌داند و آهونت (۱۱۱۶/۲۸۱/۴) و کشتی‌مانند (۲۸۱/۴/ ۱۱۱۷) و رخشان (۹۰/۳۰۷/۴) وصف می‌کند.

رخش درنبرد رستم واسفندیار آسیب فراوان یافت و رستم اورا رها کرد تا به خانه باز گردد:

بر رخش از آن تیرها گشت سست ‌ تن بارهٔ مرد جنگی درست
۱۱۲۵/۲۸۲/۶

فرودآمد از رخش، رستم چو باد ‌ سر نامور سوی بالا نهاد
همان‌رخش رخشان سوی‌خانه شد ‌ چنین با خداوند بیگانه شد
۱۱۲۸/۲۸۲/۶

و رستم زواره را به مراقبت از رخش فرمان داد:

چو رفتی همی چارهٔ رخش ساز ‌ من آیم کنون گر بمانم دراز
۱۱۵۴/۲۸۸/۶

و زال باسیمرغ ازآسیب‌دیدگی رخش‌سخن راند وسیمرغ به‌درمان رخش‌پرداخت:

برون کرد پیکان شش از گردنش   نبد خسته گر بسته جایی تنش
همانگه خروشی برآورد رخش   بخندید شادان یل تاجبخش

۱۲۷۰/۲۹۶/۶

هنگامی‌که شغاد وشاه کابل برآن شدند تا رستم را به‌چاه افکنند شغاد پیشنهادکرد که شاه‌کابل چاههائی براندازهٔ رستم و رخش بسازد (۶/۳۲۶/۷۹) وچون شغاد رستم را به شکارگاهی‌که این چاهها درآن قرار داشت برد :

همی رخش زان‌خاك می‌یافت بوی   تن خویش را کرد چون گردگوی
همی‌جست وترسان شد ازبوی خاك   زمین را به نعلش همی‌کرد چاك
بزد گام رخش تگاور به راه   چنین تا بیامد میان دو چاه

۱۶۲/۳۳۰/۶

دل رستم از رخش شد پر ز خشم   زمانش خرد را بپوشید چشم
یکی تازیانه برآورد نرم   بزد تیکدل رخش را کرد گرم
چو او تنگ شد در میان دو چاه   ز چنگ زمانه همی جست راه
دو پایش فرو شد به یك چاهسار   نبد جای آویزش و کارزار
بن چاه پر حربه و تیغ تیز   نبد جای مردی و راه گریز
بدرید پهلوی رخش سترگ   بر و پای آن پهلوان بزرگ

۱۶۸/۳۳۱/۶

و رخش با رستم در بن چاه جان داد و فرامرز چون به کابلستان آمد و رستم و زواره را در تابوتها جای داد:

از آن پس تن رخش را برکشید   بشست و بر او جامه‌ها گسترید
بشستند و کردند دیبا کفن   ببستند جایی یکی نارون
برفتند بیداردل درگران   بریدند ازو تختهای گران

۲۶۱/۳۳۶/۶

دو روز اندر آن کار شد روزگار   تن رخش بر پیل کردند بار

۲۶۴/۳۳۷/۶

و رخش را بر فیل به زابل بردند و:

همان رخش را بر در دخمه جای   بکردند، گوری چو اسپی به پای

ج۲۹/۲۳۷/۴

ج۴/۵۱/۳۰، ۷۰و۶۹/۵۳،۹۱و۵۵،۱۳۸/۵۸،۱۹۱و۱۹۰/۶۰،۳۸/۶۴،۲۵۴
و۲۴۱/۸۹، ج۱۶و۲۷۲و۲۷۰و۲۶۸/۹۰، ج۱۱و۲۹۱و۲۸۵و۲۸۴/۹۱،۳۰۷
و۳۰۱و۲۹۷/۹۲، ۳۴۶و۳۳۵/۹۴، ۳۶۶و۳۶۰و۳۵۷و۳۵۵و۳۵۱/۹۵،۳۸۳
و۳۸۱/۹۶،ج۹/۹۷، ج۱۶و۴۳۷و۴۳۵و۴۲۹/۹۹، ۴۵۷و۴۵۶/۱۰۰،۲۷۲/
۱۰۱،۵۳۵و۵۳۳/۱۰۴، ۵۴۱/۱۰۵، ۵۶۳/۱۰۶، ج۱۱و۷۸۲/۱۱۹،۸۴۰/
۱۲۲،ج۳و۲۲۸/۱۴۱ ، ج۲۰و۲۵۳/۱۴۲ ، ج۶/۱۴۳، ۲۷۱/۱۴۴،ج۱۱/
۱۵۷، ج۱۷/۱۶۰، ۶۰۸و۶۰۶و ۶۰۵/۱۶۷، ج۲۰/۱۷۰،ج۱۳وج۱۰وج۹و
۳۰و۲۹و۲۶و۲۰/۱۷۱،۴۰/۱۷۲،ج۱۳وج۹و۵۳و۴۶/۱۷۳،۸۹/۱۷۶،ج۱۰
و۱۱۱و۱۱۰/۱۷۷، ۳۷۰/۱۹۹، ج۱۷وج۱۶وج۱۱و۳۹۰و۳۸۸/۲۰۰،ج۱/
۲۰۱، ۶۱۸/۲۱۷،۶۶۷و۶۶۶/۲۲۱، ۶۷۴/۲۲۲،۷۲۴/۲۲۵، ج۲۳/۲۳۱،
ج۱۰و ۸۲۵/۲۳۲،۹۳۹/۲۴۰،۱۶/۲۵۵؛

ج۷/۱۰/۴، ج۱۶و۲۲۰۰/۱۴۳، ۲۸۰۱/۱۸۳،۲۸۸۷/۱۸۹،
۷۹۱/۵۹/۶،۶۴۰/۱۵۷و۱۲۲۲/۱۹۲، ۱۴۰۷و۱۴۰۶و۱۳۹۹/۲۰۲،ج۱۹و
۱۴۵۳و۱۴۴۸و۱۴۴۷/۲۰۵، ج۸و۴۶/۲۱۱،۶۲/۲۱۲، ۳۰۰/۲۲۸، ۵۶۹/
۲۴۶، ج۱۶وج۱۱و۵۹۲/۲۴۷، ۶۲۸/۲۴۹، ۶۵۹/۲۵۱،۶۶۲/۲۵۲،۶۹۳و
۶۹۲/۲۵۳، ۱۰۵۲/۲۷۶،ج۱۰/۲۸۱،۱۲۴۱/۲۸۹،۱۳۱۵/۲۹۴،۴۰/۳۰۳
ج۱۸و۵۸و۵۵/۳۰۴، ۹۵و۹۱و۹۰/۳۰۷،ج۱۱/۳۰۸،۱۱۴/۳۰۹،ج۹و۱۶۲
و۱۶۰/۳۱۲،۱/۳۱۵،۲۴/۳۲۰؛

۴۹۸/۳۷/۵،۷۰۰/۴۹،ج۱۲و۷۳۷و۷۳۵/۵۱،۷۴۴/۵۲،۹۰۷/۶۱،۱۰۳۴/
۶۸،۱۰۳۹/۶۹،۱۰۷۱/۷۰، ۱۰۸۴/۷۱،۱۱۰۰/۷۲،ج۸/۷۳، ۱۲۴۳/۷۴،
۱۱۴۳/۷۵،۱۱۸۱/۷۷،۱۲۱۸/۷۹،۲۸۱۲/۴۰۱؛

۱۲۳/۱۲۵/۶،۲۲۰/۲۳۷، ۲۶۵/۲۴۵،ج۲/۲۴۶،۵۳۳/۲۵۰،ج۱۱و۵۷۹و
۵۷۵و۵۷۳/۲۵۲، ۵۹۳/۲۵۳، ۷۴۳/۲۶۱،۷۶۲/۲۶۲، ۸۶۸/۲۷۰،۹۵۷/
۲۷۵، ۱۱۲۲/۲۸۵،ج۲۳و۱۱۳۵و۱۱۳۴/۲۸۶،۱۱۴۶و۱۱۳۸و۱۱۳۷/۲۸۷
۱۱۵۴/۲۸۸،ج۷و۱۲۱۴/۲۹۲،۱۲۳۰/۲۹۳، ج۱۴و۱۲۵۶و۱۲۵۴و۱۲۵۰/
۲۹۵، ۱۲۷۱و۱۲۶۹/۲۹۶،۱۲۹۲و۱۲۹۱/۲۹۸، ۱۳۲۸/۳۰۰، ج۱۶و۷۹/
۲۲۶، ج۲۳و۱۶۲و۱۶۰و۱۵۵/۳۳۰، ۱۶۸و۱۶۴و۱۶۳/۳۳۱،ج۳۰و۲۵۹/

۳۶۶/۲۲۶،۳۳۴/۲۶۲و۱ج۲و۳ج۲۹۵ج۳۳۶،

رزمهر Razmehr ← زرمهر و (فهرست ولف، ص ۴۴۲): پسر سوفرای.

رستم Rostam[1]

پدر چون به دیدار او کام کرد
مر او را سپهبد رستمش نام کرد
ج۱۰/۲۳۹/۱

---

۱) نام رستم که در ادبیات ما به صورتهای رستهم، روستهم، روستم نیز آمده است، در اصل از دو جزء تشکیل شده است: رس= raodha (بالش و نمو) [رستن و روییدن از همین ریشه است]+ تهم= taxma که در پارسی باستان و گاتها و دیگر بخشهای اوستا به معنی دلیر و پهلوان آمده است و تهمتن نیز از همین ریشه است به معنی بزرگ پیکر و قوی‌اندام و در حقیقت تهمتن معنی کلمهٔ رستم است. بنابرآنچه گفته شد رستم یعنی کشیده بالا و بزرگ‌تن و قوی‌پیکر: «یشتها ۲، ص ۱۳۹» (فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۸، ج ۱۹). «در ادبیات پهلوی نام رستم به صورت رتستخمک Rot - Staxmak یا رتستخم Rot - Staxm و رتستهم (شمعشن بزرگ، فصل ۳۳ و ۳۵ و شهرستانهای ایران) آمده است. مارکوارت تصور کرده است که کلمهٔ رتستخمک در اوستا راتستخم Ranta - Staxma و یکی از صفات گرشاسپ بوده است و این دو پهلوان نه تنها از جهت اعمال پهلوانی به یکدیگر شبیه‌اند بلکه از نظر معنی نیز شباهت و قرابت دارند... اما این وجوه شباهت هیچگاه دلیل وحدت دو پهلوان و همانی آندو با یکدیگر نیست... نلدکه برعکس مارکوارت معتقد است که داستان زال زر و رستم به هیچ روی با روایت گرشاسپ ارتباطی ندارد و نسب‌نامه آن دو ساختگی و مجعول است چه اولا در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانیاً گرشاسپ در اوستا و در بعضی از موارد شاهنامه در شمار شاهان است در صورتی که زال و رستم از پهلوانان شمرده می‌شوند (حماسه سرایی درایران، صص۵۶۳ و ۵۶۴). مهرداد بهار نوشته است: «بیشتر می‌توان احتمال داد که رستم پهلوان اساطیر اقوامی بیگانه (ظاهراً سکایی) بوده که به علت آمیختن ایشان با ایرانیان وارد افسانه‌های ملی ما گردیده است...» (اساطیر ایران، ص ۹۵؛ آناهیتا، ص۱۲۲).
هرتسفلد رستم را با گندوفر پادشاه سکستان (سیستان) یکی می‌داند، (تاریخ باستانشناسی، صص ۶۲-۶۳). اما هنینگ در مجلهٔ «مدرسهٔ السنهٔ شرقی لندن» ش‌سیزده، صص ۵۵-۱۱۵۴ در معرفی و نقدکتاب مذکور گوید: «سرگذشت

←


هداب گندوفر Gundafarr و قصر واقع درکوه خواجه (سیستان) بارديگر در مجسرانی هرتسفلد شرح داده شده است. ما می‌دانیم نام Arostom در P'austos Biwzandaci (قرن ۵ م) چاپ Venice، ۱۹۱۴ ص ۲۴۳ و تاریخ بی‌نام سریانی که هوبشمان دردستورارمنی ۷۱ نام‌برده (این‌تاریخ درمجلهٔ «پیام‌نو»، تهران، سال ۳ چهار شمارهٔ ۱ به‌بعد ازترجمهٔ روسی بانو ن. و. پیگولوسکایا ترجمه و چاپ‌شده است. م.م) یاد شده اینها قدیمترین مواضعی هستند که نام مزبور در آنها آمده و نشان می‌دهند که در قرن پنجم میلادی شکل و هیئت دوهجایی Rostam معمول‌بوده. درهرحال احتیاجی نیست که دربارهٔ ملمس شکل روتستهم Rwtsthm که درکتب پهلوی زرتشتی آمده، شک کنیم، بلکه باید بگوییم که این‌کلمه لااقل به‌شکل لغت و جهت بیشتر معمول بوده است. به‌نظر می‌رسد که مدارک کتبی فرضیه‌ای را که مبتنی بر اینکه نام رستم رابطهٔ مستقیم با Gundafarr دارد رد می‌کند و اجازه می‌دهدکه فرض‌کنیم داستان رستم قهرمان و مستقل از افسانهٔ اخیر باشد (**برهان**، ج ۲، صص ۹۴۸ و ۹۴۹، ح معین).
مارکوارت معتقداست که رستم یکی‌از القاب گرشاسب است بنابراین همان گرشاسب است (ZDMG Trapraz).

رستم پهلوان زابل است و ممکن است تصور شود که داستان او را سکاهایی که‌در ایام تاریخی به سیستان تاخته‌اند با خود آورده باشند اما این تصور صحیح نیست زیرا شکل اصلی نام رستم به تمام معنی ایرانی است و نلدکه آنرا از نامهای اصیل ایرانی می‌داند (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۱۱)، بنابراین می‌توان داستان‌رستم را متعلق‌به‌عهدهای پیش‌از مهاجرت‌سکاها به‌سرزمین ایران دانست (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۵۶۴ و ۵۶۵).

جی، سی، کویاجی معتقد است که رستم و گودرز همزمان بوده‌اند وچون گودرز از ۴۶ تا ۵۱ میلادی فرمانروایی می‌کرده‌رستم نیز درچنین دورانی می‌زیسته است. از دلایلی که کویاجی برای این عقیدهٔ خود ارائه می‌کند آن است که رستم با مهاجران کوشانی می‌جنگد (درحدود ۶۰ م). «رستم که از نظرگاه تاریخی یکی از شاهزادگان بزرگ پارتی بوده و بر سرزمینهای باختری شاهنشاهی پارت فرمانروایی می‌کرده و براثر ایستادگی دربرابر کوشانیها به‌گونهٔ پهلوانان‌قومی مردم سیستان وسرزمینهای دورادور آن درآمده است... آنچنانکه هیچیک ازدیگر پهلوانان حماسی جهان حتی آشیل به چنین آوازهٔ بلندی نایل نیامده‌اند (**آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، صص ۱۶۱-۱۷۰).

پسر زال و رودابه است[۱]. هنگامی که زال به پدرخود سام نریمان نامه نوشت تا از او برای پیوند با رودابه اجازه بخواهد، سام از ستاره‌شناسان[۲] سرانجام این پیوند را پرسید و آنان پس از آنکه چندی راز آسمان را بازجستند به وی پاسخ دادند که:

از این دو هنرمند، پیلی ژیان	بیاید ببندد به مردی میان
جهان زیر پای اندر آرد به‌تیغ	نهد تخت شاه از بر پشت میغ
ببرد پی بدسگالان ز خاک	بروی زمین بر، نماند مغاک
بدو باشد ایرانیان را امید	ازو پهلوان را خرام و نوید
خنک پادشاهی که هنگام او	زمانه به شاهی برد نام او

۲۱۲/۱۸۹/۱

ستاره‌شناسان مانند این پاسخ را به منوچهر شاه نیز دادند:

از این دخت مهراب وز پور سام	گوی پر منش زاید و نیکنام
بود زندگانیش بسیار مر	منش زور باشد هم آیین و فر
منش برز باشد منش شاخ و یال .	به رزم و به بزمش نباشد همال
کجا بارهٔ او کند موی تر	شود خنک همرزم او را جگر
عقاب از بر ترگ او نگذرد	سران جهان را به کس نشمرد
یکی برز بالا بود فرمند	همه شیر گیرد به خم کمند

---

۱) **طبری** نسب‌نامهٔ رستم را چنین یاد کرده است: رستم‌الشدید بن‌دستان‌بن‌برامان ابن‌خورنگه‌بن کرشلسب‌بن اثرطبن سهم‌بن نریمان (ج۱، ص ۵۹۸) (خورنگ یا ابرنگ پسر سام است که یوستی آنرا همان گورنگ می‌داند؛ **نامنامه**، ص ۱۱۳). ابن اثیر همین سلسله نسب را چنین آورده است: رستم‌الشدیدبن دستان‌بن نریمان ابن جوذنك بن کرشاسب (**کامل**، ص ۸۴). ثعالبی در **غرر اخبار ملوك‌الفرس** رستم را پسر زال، پسرسام، پسرنریمان می‌داند (ص ۶۸) و بیرونی رستم را پسردستان پسرسام (کرشاسب) می‌خواند (**آثارالباقیه**، ص۱۰۴).

۲) در غررثعالبی آمده است که فنما (سام) بالمنجمین والکهنة و امرهم بالنظر فی عاقبة تلك‌المواصلة فاخبروه... بان زال یرزق من ابنة مهراب ابناً منقطع - القرین فی‌القوة والشجاعه والرئاسه‌و قهرالاعداء وحسن‌الظفر فی‌الحروب واعانة الملوك وبعدالصیت فی‌العالم و بقاءالذکر الی‌الامد...» (غرر، ص۸۴؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۳۷ و ۳۸).

هوا را به شمشیر گریان کند   بر آتش یکی گور بریان کند
کمر بستهٔ شهریاران بود   به ایران پناه سواران بود

۱۲۴۳/۲۱۸/۱

پیوند زال و رودابه انجام شد و رودابه باردار گشت و رنج بارداری خود را برای مادر چنین برمی‌شمرد:

تو گویی به‌سنگ استم آگنده پوست   و گر زآهن است آنکه نیز اندر اوست

۱۴۷۱/۲۳۶/۱

و چون زمان زادن فرا رسید، رودابه ازهوش برفت و زال هراسان سیمرغ را بـه یاری خواند[1] و سیمرغ حاضر آمد و زال را دلداری داد:

کزین سرو سیمین بر ماهروی   یکی نره شیر آید و نامجوی
که خـاک پی او ببوسد هژبر   نیارد گذشتن به سر برش ابر
از آواز او چرم جنگی پلنگ   شود چاک‌چاک و بخاید دو چنگ
به جای خرد سام سنگی بود   به‌خشم اندرون شیر جنگی بود

۱۴۸۷/۲۳۷/۱

اما سیمرغ زال را گفت که فرزند رودابه:

نیاید به گیتی ز راه زهش   به فرمان دادار نیکی دهش
بیاور یکی خنجر آبگون   یکی مرد بینادل پر فسون
نخستین به‌می ماه را مست کن   زدل بیم واندیشه را پست کن

۱۴۹۲/۲۳۷/۱

تا پهلوگاه رودابه را بکافد و بچه را از پهلوی وی بیرون کشد و جـای زخم را بدوزد و گیاهی را که سیمرغ به وی می‌دهد با شیر ومشک بیامیزد و بکوبد و در سایه خشک کند و بـر آن نهد. زال نیز چنین کرد و موبدی هنرمند و دانا را فـرا خواند و موبد:

بکافید بی رنج پهلوی مـاه   بتابید مر بچه را سر ز راه
یکی بچه بد چون گوی شیرفش   به بالا بلند و به دیدار کش
شگفت اندر او مانده بد مرد و زن   که نشنید کس بچهٔ پیلتن

۱۵۱۰/۲۳۹/۱

---

۱) داستان یاری خواستن زال از سیمرغ در غرر ثعالبی نیامده است.

و چون رودابه به‌هوش آمد و فرزند را دید:

«برستم» بگفتا، غم آمد به سر — نهادند رستمش نام پسر[1]

۱۵۱۷/۲۳۹/۱

آنگاه از روی اندام رستم پیکره‌ای از حریر بساختند و درون آن را با موی‌سمور بیاگندند و رخ وی را برآن آراستند و آن پیکره را که سنانی زیرکش و دردستی کوپال‌داشت براسب نشاندند و عنان به‌دست‌چپ وی دادند و به نزد سام فرستادند وچون سام این پیکره رادید شگفتیها نمودکه «مرا ماند این پرنیان گفت راست».

ده دایه به رستم شیر می‌دادند وچون وی را ازشیر بازگرفتند خوراك وی، غذای پنج مرد بود و هنگامی که ارهشت سالگی گذشت[2]

تو گفتی که سام‌یلستی به‌جای — به‌بالا و دیدار و فرهنگ ورای

۱۵۵۴/۲۴۲/۱

سام دیدار رستم را به زابلستان آمد[3]. پیلی را بیاراستند و برآن تختی زرین‌نهادند و رستم با آن زور بازو و یال دلاورانه، تاج برسر و کمربسته باگرزی گران‌برآن نشست[4] و.

چو گل چهرهٔ سام یل بشکفید — که بر پیل بر، بچهٔ شیر دید

۱۵۷۱/۲۴۳/۱

نخستین کار پهلوانی رستم هنگامی رخ داد که شبی پیلی سپید که از آن زال بود رها شد و به مردم گزند رساند. رستم آگاه شد و گرز سام را برگرفت و با آنکه کسان راه‌را بروی گرفتند رستم آنانرا براند و زنجیر و بند سرای‌را درهم شکست و تازان به‌سوی ژنده‌پیل رفت و پیل را با ضربت گرز برزمین افکند و کشت وباز-

---

۱) درترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** آمده است که قالت: «برستم» ای علمت فسمی الصبی رستم (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۱۳۹، ح ۱۰). اما در **غررثعالبی** آمده است که فسر به زال و اوتاح‌له وسماه رستم (ص ۱۰۵).

۲) این بخش در **غررثعالبی** نیامده است و تنها به‌ذکر این نکته اکتفا شده است که زال تولد رستم را به سام و مهراب اطلاع داده (**غرر**، ص ۱۰۵).

۳) در **غرر** نیز شوق دیدار رستم، سام را به سیستان می‌کشاند (**غرر**، ص ۱۰۵ و **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۴۸).

۴) در **غرر** این قسمت نیامده است.

گشت، روز دیگر زال را از این داستان آگاه ساختند و او رستم را فرا خواند و ستود و به رفتن به کوه سپند و گشودن دژ آن و گرفتن انتقام خون نریمان فرمان داد.

رستم جامهٔ ساروانان پوشید و تنی چند از خویشان را برگرفت و با کاروانی که نمک بدان دژ می‌برد رهسپار کوه سپند گشت و گرز خود را در بار نمک پنهان ساخت و شادمان به دروازهٔ دژ سپند رسید و به درون دژ راه یافت و به نزد مهتر دژ شتافت و زمین بوسه داد و نمک بدو هدیه بخشید و سپس به فروختن نمک پرداخت و چون شب فرا رسید جنگ در پیوست و بامدادان:

به دژ در یکی تن نبد زان گروه | چه کشته چه از رزم گشته ستوه

۱/۲۳۹/۱۱۰

رستم، گنجینهٔ دژ را گشود و نامه‌ای به زال نوشت و از پیروزی خود اورا آگاه ساخت وسپس با گنجهای فراوان به نزد وی شتافت.[۱]

سالها براین برآمد تاآنکه افراسیاب برای سومین بار پس از درگذشت «نوذر» به ایران تاخت و ایرانیان هراسناک به نزد زال آمدند و اورا سرزنش کردند که

پس از سام تا تو شدی پهلوان | نبودیم یکروز روشن روان

۲/۴۹/۲۲

وزال با آنان از پیری خود سخن گفت و رستم را زیبندهٔ کلاه مهی دانست و جهان پهلوانی را به وی ارزانی داشت و او را گفت:

ترا نوز پورا گه رزم نیست | چه سازم که هنگامهٔ بزم نیست
چگونه فرستم به دشت نبرد | ترا پیش ترکان پر کین و درد
چه گویی، چه سازی، چه پاسخ دهی | که جفت تو بادا مهی و بهی
چنین گفت رستم به دستان سام | که من نیستم مرد آرام و جام

۲/۵۰/۴۳

و از دلاوریهای خود در کشتن پیل سپید و دژ سپند یاد کرد و افزود:

کنون گر بترسم ز پور پشنگ | نماند زمن درجهان بوی ورنگ

۲/۵۰/۱۷ح

یکی باره باید چو کوه بلند | چنان چون من آرم به خم کمند

---

۱) این قسمت نیز در مجرد نیامده است.

یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه　　گر آیند پیشم ز توران گروه...
۵۰/۵۱/۲

زال گلهٔ اسبان را فراخواند اما هیچ اسبی تاب رستم را نداشت تا آنکه از کابل فسیله‌ای آوردند که در آن مادیانی بودکه در پی کره‌ای داشت که رخش خوانده می‌شد و رستم این کره را برگزید (← رخش) و از این پس رخش یگانه مرکب رستم بود.[۱]

رستم به فرمان زال به‌البرز کوه رفت تا کیقباد راکه زال وبزرگان او را به‌پادشاهی برداشته بودند به‌ایران‌آورد. رستم در راه به‌طلایه‌داران ترك برخورد و با آنان جنگید و ایشان را به‌گریز واداشت وچون به نزدیکی البرزکوه رسید مجلسی ازبزرگان‌آراسته دید. بزرگان اورا به‌آسودن ومی نوشیدن فرا خواندند ولی رستم پاسخ داد:

نباید به بالین سرو دست ناز　　که پیشت بسیار رنج دراز
سر تخت ایران اسپی شهریار　　مرا باده خوردن نباید به کار
۱۲۲/۵۸/۲

درهمین بزم بودکه رستم کیقباد را یافت وشناخت وبا وی به‌سوی ایران بازگشت درنزدیکی سپاه‌ایران، قلون تورانی راه‌را برآن دوبست و رستم با وی‌درآویخت واو را کشت.

درنخستین لشکرکشی کیقباد برای نبرد با افراسیاب، رستم پیشرو سپاه وی بود و چون نبرد قارن را با شماساس تورانی دید و دریافت که «چگونه بود ساز لنگ ونبرد» به پیش زال رفت و از او دربارهٔ افراسیاب پرسید و به‌نبرد با وی شتافت وچون افراسیاب را یافت با وی درآویخت و او را از پشت زین برگرفت تا به نزدکیقباد برد.[۲]

---

۱) غرر، ص۱۴۲ و شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۶۳.

۲) «چون زال رستم را بفرستاد واو را (کیقبد) ازکوه همدان به در ری آورد و برتخت‌نشاندند وبا افراسیاب حرب کرد ونخستین‌حرب رستم‌این بودست وافراسیاب را از پشت زین برداشت تا از غلبهٔ ترکان کمرش‌گسسته شد و بیفتاد و در میان سواران گریخت ...» (مجمل‌التواریخ، ص ۴۵) . اما در غرر ثعالبی افراسیاب با افسونگری ازچنگ رستم می‌رهد، رستم براو(افراسیاب) حمله‌ورگشته فایق‌آمد.
←

ز هنگ سپهدار و چنگ سوار — نیامد دوال کمر پایدار
گسست و به‌خاک اندرآمد سرش — سواران گرفتند گرد اندرش
سپهبد چو از چنگ رستم بجست — بخایید رستم همی پشت دست

۵۰/۲۵/۲

و پس از همین حادثه بود که پشنگ به کیقباد پیشنهاد آشتی داد و جیحون بار دیگر مرز دو کشور شناخته شد اما رستم با آشتی همداستان نبود و از کیقباد می‌خواست که «مجوی آشتی در که کارزار».

نبد بیشتر آشتی را نشان — بدین روز گرز من آوردشان

۱۵۵/۲۲/۲

کیقباد برای بزرگداشت دلاوریهای رستم، عهدی نگاشت و نیمروز وزابلستان تا رود سند را به‌رستم بخشید و او را تاج و کمربند زرین داد.[1] چون کیکاوس به پادشاهی نشست و اندیشهٔ رفتن به مازندران گرفت، ایران را بـه میلاد سپرد و از او خواست که

ز هر بد به زال و به رستم پناه؟ — که پشت سپاهند و زیبای گاه

۱۶۰/۸۲/۲

چون کاوس دربند دیوان مازندران گرفتار آمد و نابینا شد، فرستاده‌ای به‌نزد زال و رستم فرستاد واز آنان یاری خواست و زال رستم را گفت:

کنون کرد باید ترا رخش زین — بخواهی به تیغ جهانبخش کین
همانا که از بهر این روزگار — ترا پـرورانیـد پـروردگار

۲۴۲/۸۹/۲

افراسیاب که حس کرد حریف او نخواهد بود از ترس رو به فرار نهاد، رستم او را تعقیب و گرفتار کرد و کمرش را گرفته از زین کند و برزمین افکند و آنگاه از اسب به‌زیر آمده اورا بغل گرفت که زنده به‌نزد کیقباد برد افراسیاب به نسونگری موفق گردید که خودرا از چنگ‌او خلاص کرده فرار اختیار کند». (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۶۵ و غرر، ص۱۲۵).

---

۱) درغرر آمده است که «کیقباد رستم را خلعت بخشید و حکومت هندوستان بدو سپرد.» (شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۶۵و۶۶؛ غرر، ص۱۶۴).

۲) دربلعمی‌آمده است که «کاوس را سپهسالاری بود نام او رستم بن‌دستان و بزرگ بود ودر جهان ازاو نیرومندتر نبود ومهتری‌سیستان او را بود». (ص۴۷).

و رستم به فرمان زال، از راهی کوتاه ولی پرفراز ونشیب که جایگاه دیوانوشیران وتا مازندران چهارده منزل بود، رهسپار رهانیدن کاوس گشت وپس‌ازآنکه دومنزل راه پیمود، در نیستانی که‌کنام شیر بود برآسود و بخفت و چون شیر بازآمد و رستم را درجـای خود خفته یافت نخست با رخش درآویخت، امـا رخش شیر را کشت بی‌آنکه سوار خود را بیدارکرده باشد و این نخستین خان از هفتخـوان رستم در مازندران بود.[1]

سپیده‌دم روزدیگر، رستم به راه افتاد و به بیابانی گرم و سوزنده رسیدکه «زگرما و ازتشنگی شد زکار» و برخاك گرم افتاد ودرحالی که زبـانش از تشنگی چاك‌چاك شده بود با خدای به راز و نیاز پرداخت که ناگهان میشی نیکوسرین پدید آمد و رستم‌اندیشید که این میش را آبشخوری‌است. پس‌او را دنبال‌کرد تابه چشمه‌ای رسید و خدای را سپاس گفت و بدیـن‌سان دومین خان سفررا در پشت سر نهاد (که این امر را می‌توان نمودار فره ایزدی رستم دانست.)،

رستم درچشمه سروتن بشست وبخفت اما این بار جایگاه خوابیرستم، مکان اژدهایی‌بزرگ بود. اژدها درتیرگی شب سه‌بار آشکار شد ولی تا رخش وحشتزده رستم را بیدار می‌کرد و رستم چشم می‌گشود اژدها نهان می‌گشت. اما درآخرین بار که رستم خشمناك با رخش برمی‌آشفت:

چنان ساخت روشن جهان‌آفرین	که پنهـان نکرد اژدهـا را زمین
بر آن تیرگی رستم او را بدید	سبك تیغ تیز از میـان بـرکشید

۳۷۲/۹۶/۲

و بـا اژدها درآویخت و به یـاری رخش که کتف اژدها را دریده بود، براژدها پیروزی یافت و اورا کشت و خان‌سوم را پشت‌سر نهاد و به راه خود ادامه داد تا آنکه شب هنگام به‌کنار چشمه‌ای رسید و فرود آمد که جایگاه زنی جـادوگر بود:

درخت و گیـا دیـد و آب روان	چنان چون بود جای مرد جوان
چو چشم تذروان یکی چشمه دید	یکی جـام زریـن بر او پـرنبـید
یکی غرم بریـان و نـان از برش	نمـکدان و ریچـال گرد انـدرش
خور جادوان بد، چو رستم رسید	از آواز او دیـو شد نـاپدیـد

---

۱) داستان هفت‌خان رستم در مازندران در غرر ثعالبی نیامده است.

۴۰۲/۹۷/۲

رستم به می‌خوردن و رودنواختن پرداخت و زن جادوگر خود را به سیمای میگساری جوان درآورد و به‌نزد رستم آمد اما چون رستم جامی شراب بدو داد و از خدای نیکی‌دهش یادکرد، سیمای زن جادوگربه‌دگرگون و سیاه‌گشت و رستم او را دربندکشید و ازوی‌خواست تا چهرهٔ واقعی خودرا بنماید و زن، به‌صورت ژنده پیری زشت وپلید نمایان گشت و رستم میانش را به خنجر به دونیم کرد و از آنجا روی به راه آورد.

چون رستم خان چهارم را پشت‌سرنهاد،به بیابانی تیره و تاریک‌رسید و از آن گذشت و به‌روشنایی‌درآمد و رخش را رهاساخت و خود برآسود امادشتبان، رخش را در مرغزار یافت وبه‌سوی رستم و رخش‌شتافت و چوبی بر پای رستم نواخت و او را بیدار ساخت‌که

چرا اسپ برخوید بگذاشتی بر رنج نابرده برداشتی

۴۴۲/۱۰۰/۲

و رستم خشمناک شد و بی‌آنکه سخن بگوید دوگوش دشتبان را برکند و دشتبان نالان به نزد اولاد، پهلوان آن مرزشتافت و ازاو یاری خواست و اولاد،سپاهی برگرفت و با رستم به نبرد پرداخت (و این پنجمین خان سفر رستم بود) اما رستم سپاه اولاد را پراکنده ساخت و اولاد را درکمندخویش گرفتار ساخت و اورا پیاده، کشان، باخودبرد وباوی برآن نهاد تا اولادجایگاه‌کاوس ودیوسپید وارژنگ... را به وی بنمایاند و او نیز پس‌از پیروزی، پادشاهی مازندران را به اولادبخشد و بدین‌سان اولاد راه خانهٔ دیوسپید و همچنین زندان کاوس را به رستم نشان داد تا آنکه رستم به «کوه اسپروز» رسید که قرارگاه ارژنگ دیو بود (وششمین خان سفر.) رستم گرزسام را برگرفت و اولاد را بر درختی بست و به سوی ارژنگ روی آورد و با وی درآویخت و

سر و گوش بگرفت و یالش دلیر سر از تن بکندش به کردار شیر

چو دیوان بدیدند کوپال اوی بدریدشان دل ز چنگال اوی

نکردند یاد از بر و بوم و رست پدر بر پسر بر همی راه جست

برآهیخت شمشیر کین پیلتن بپرداخت یکباره زان انجمن

۵۲۸/۱۰۳/۲

و پس از این پیروزی، به‌جایگاه نخستین‌باز آمد، اولاد رارها کرد و با او رهسپار زندان کاوس در مازندران گشت و کاوس را یافت و از کاوس نشان جایگاه دیو-سپید را گرفت و دانست که درمان چشم کاوس «بـه خون دل و مغز دیو سپید» است.

رستم هفتمین خان سفر را آغاز کرد و از هفت کوه گذشت تا به غاری رسید که دیوسپید در آنجا بود، پس درنگ کرد تا روز فرارسید و دیوان را گاه خواب فراز آمد، آنگاه رستم به دیوان حمله برد و بسیاری از آنان را کشت و دیگران گریختند و رستم به جایگاه دیوسپید راه یافت و با او درآویخت.[1]

تهمتن به نیروی جان آفرین | بکوشید بسیار با درد و کین
بزد دست و برداشتش نره‌شیر | به گردن برآورد و افکند زیر
فرو برد خنجر دلش بردرید | جگر از تن تیره بیرون کشید

۵۹۷/۱۰۸/۲

و به نزد کاوس شتافت و اورا از کشته‌شدن دیوسپید آگاه کرد وخون دیوسپید را درچشم کاوس چکانید و او بینایی خود را بازیافت و رستم را ستودن گرفت و نامه‌ای به شاه مازندران نگاشت و او را به جنگ فراخواند و نامه را به رستم داد و رستم رهسپار درگاه شاه مازندران گشت. بزرگان مـازندران او را پذیره شدند و رستم قدرت‌نمایی‌راددرختی برکند و بهسوی آمان پرتاب کرد که بسیاری

---

۱) در اثری که به زبان سغدی پیدا شده است آمده است که «رستم تا دروازهٔ شهر از پی ایشان (دیوان) بتاخت. بسیاری از پایمال او مردند. . دیوان فراهم‌آمدند که بزرگ زشتی و بزرگ شرمساری بر ما که پلهٔتنه سواری ما را چنین در شهر محبوس داشته است... دیوان به‌فراهم ساختن خویش آغاز نهادند و ساز وبرگ گران فراهم ساختند... باران و برف و تگرگ برانگیختند وغوغا کردند وآتش و شعله و دود بپـا ساختند و به جستجوی رستم دلاور رفتند. آنـگاه رخش گرم دم بیامد و رستم را بیدار کرد. رستم خواب را بگذاشت و چالاك جامهٔ پوست پلنگ بپوشید و کماندان ببست و بررخش برآمد وبهسوی دیـوان روی نمود... دیوان یکدیگر را دل دادند همگی غریو برکشیدند و به‌تعقیب رستم روی آوردند. آنگاه رستم بازگشت و به سوی دیوان روی‌آور شد، چون شیردژم که به سوی نخجیر روی آورد...» احسان یارشاطر، «رستم در زبـان سغدی»مجلهٔ مهر، ش۷، (مهر ۱۳۳۱) صص ۴۰۶-۴۱۱.

از سواران در زیر شاخه‌های درخت مانند وچون سواری بـرای آزمایش رستم دست وی را فشرد،رستم خندید و:

بدان خنده اندر بیفشارد چنگ ببردش رگ‌ازدست‌وازروی‌رنگ

۷۰۷/۱۱۴/۲

و پهلوانی‌دیگر به‌نام«کلاهور» را نیزبه‌همان سرنوشت دچار ساخت (←کلاهور) و به‌نزد شاه مازندران رفت و شاه مازندران از بیم، او را درپیش خود نشاند و گرامی داشت، امـا چون پیشنهاد کاوس را نپـذیرفت و پیام وی را بدرشتی پاسخ‌داد، رستم برخاست و روبه راه نهاد و خلعت‌شاه مازندران را نیزنپذیرفت:

نپذرفت ازوجامه واسب و زر که ننگ آمدش زآن‌کلاه وکمر

۷۲۷/۱۱۶/۲

و به نزد کاوس بازآمد و سپاه آراست و به جنگ شاه مازنـدران روی آورد و پس از آنکه «جویان» پهلوان مازندران را مغلوب ساخت،نیزه‌ای برگرفت و به شاه مازندران حمله برد و:

یکی نیزه زد بر کمربند اوی ز گبر اندرآمد به‌پیوند اوی
شد ازجادویی‌تنش‌یک لخت‌کوه از ایران برو بر نظاره گـروه
تهمتن فرو ماند اندر شگفت سنانـدار نیزه به گردن گرفت
نه برخاست ازجای سنگ گران میان اندرون شاه مازندران

۸۴۶/۱۲۲/۲

پس رستم آن سنگ را برگرفت و به پیش سراپردهٔ شاه آورد و آنرا به‌ایرانیان سپرد و شاه مازندران را گفت که یا سنگ را باگرز خرد خواهدکرد یا خود را بنمایاند و شاه مازندران از بیم خود را نمود و رستم او را دستگیر ساخت و به سوی کاوس روی نهاد:

چنین گفت کاوردم‌آن لخت‌کوه ز بیم تبر شد به چنگم ستوه

۸۵۶/۱۲۳/۲

وکاوس فرمانداد تا شاه‌مازندران راکشتند و به‌تقاضای رستم‌اولاد را فرمانروای مازندران ساخت و خود رستم را هدیه‌های بیشمار داد (۸۸۸/۱۲۵/۲) و رستم به نیمروز بازگشت.

کاوس به یاری پهلوانان خود جهانگشاییها کرد و به هاماوران رفت ولی در هاماوران شاه یمن او را فریفت و به زندان افکند و از سوی دیگر افراسیاب

به ایران‌تاخت و زن و مرد وکودك ایرانی را بنده ساخت و مردم ایران به‌سوی زابلستان روی نهادند و به نزد رستم آمدند:

که ما را زبدها تو باشی پناه — چو گم شد سر تـاج کاوس شاه
دریغست ایران که ویران شود — کنام پلنگان و شیران شود

۱۹۴/۱۳۸/۲

کسی‌کز پلنگان بخوردست شیر — بدین رنج ما را بود دستگیر

۱۹۷/۱۳۸/۲

و رستم پس از آنـکه از کار کاوس و سپاهش بیکی آگاه گشت و از کابل‌سپاه خواست و آمادهٔ نبرد شد،[۱] نامه‌ای به‌کاوس نوشت و نامه‌ای برای شاه هاماوران فرستاد و از وی خواست تا کاوس را رها سازد:

وگر نه بیارای جنگ مرا — به گردن بپیمای سنگ مرا

۲۱۱/۱۴۰/۲

شاه هاماوران درخواست رستم را نپذیرفت و اورا به نبرد فراخواند و رستم با او پیکار کرد و شاه هاماوران از وی گریخت و از شاهان مصر و بربر یاری‌خواست وآنان‌وی را به سپاه‌کمک‌کردند و رستم‌که پیمان شاهان سه‌کشور را دیدتنهایی کس به‌نزد کاوس فرستاد وگفت که چون ازجان وی بیمناك است نمی‌خواهد بـا ایشان بجنگد اما کاوس رستم را به نبرد فرمان داد و رستم نبرد آغـاز کرد و شاه شام را گرفتارساخت و شاه هاماوران چاره‌ای جز آشتی نیافت و پذیرفت که کاوس و پهلوانان ایرانی را رها سازد.

رستم نیز چون کاوس آزاد شد گنج سه پادشاه مصر و بربر و هاماوران را به سراپردهٔ کاوس برد.

پس از رهایی کاوس، افراسیاب به نبرد با وی پرداخت امـا سپاهش آسیب فراوان دیدند و افراسیاب که رستم را عامل شکست خود می‌دانست سپاه خویش

---

۱) طبری نیز به رفتن کاوس به هاماوران اشاره می‌کند و می‌افزاید که رستم اورا رهانید وکاوس دربرابر، سیستان و زابلستان و هدیه‌های فراوان به رستم بخشید (**طبری**، ج ۱، صص ۶۰۳-۶۰۴). اما ثعالبی داستان رفتن کاوس را به هماوران (هاماوران) بتفصیل آورده است. بنابر آنچه ثعالبی ذکر کرده است، نام پادشاه هامـاوران (مصیر = یمن) ذوالاذعار بود (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۷۱-۷۴ و غرر صص ۱۶۱ و ۱۶۲؛ **اخبارالطوال**، ص ۸۲).

را گفت که هرکس رستم را گرفتار سازد:

دهم دختر خویش و شاهی ورا / برآرم سر از برج ماهی ورا
۳۴۵/۱۴۹/۲

همان شهریاری سپارم ورا / به گردون گردان برآرم ورا
۳۴۶/۱۴۹/۲

اما کسی را یارای برابری با رستم نبود و سپاه افراسیاب سرانجام شکست خوردند و گریختند و کاوس جهان‌پهلوانی به رستم داد (۳۵۷/۱۵۰/۲). اما چون کاوس به‌آسمان پرواز کرد و در بیشهٔ شیر چین آمل فرود آمد، رستم اورا از این کار نکوهش کرد.

نبرد هفت دلاور رستم در نوند بزمی آراست و با پهلوانان ایرانی به شادی‌نشست و در همین‌بزم گیو پیشنهاد کرد که پهلوانان به شکارگاه افراسیاب که در مرز توران بود بروند و به شکار پردازند و هفت دلاور ایرانی[1] با سپاهی اندک به‌کنار رود شهد رفتند و به شکارپرداختند. افراسیاب آگاه گشت و با سی‌هزار سپاهی به نبرد با آنان شتافت. گرازه خبرآمدن افراسیاب را به‌شکارگاه، به رستم داد و:

چو بشنید رستم بخندید سخت / بدو گفت با ماست پیروزبخت
تو از شاه ترکان چه ترسی چنین / ز گرد سواران توران زمین
۵۱۹/۱۶۰/۲

سپاهش فزون نیست از صدهزار / عنان پیچ و بر گستوان ور سوار
بدین دشت کین‌برگر ازما یکیست / همی جنگ‌ترکان به‌چشم اندکیست
۵۲۱/۱۶۱/۲

و آنگاه رستم ببربیان را بپوشید و بررخش نشست و به‌سوی سپاه افراسیاب تاخت و دو بهره از سپاه وی را کشت و «افراسیاب» الکوس را به نبرد با وی فرستاد ولی این دلاور تورانی بدست رستم کشته شد (← الکوس)و با کشته شدن وی نبرد شدت یافت و سرانجام هفت‌دلاور ایرانی سپاه افراسیاب را به گریز

---

۱) فردوسی اگرچه ازده پهلوان در بزم رستم و در نبرد با افراسیاب نام می‌برد ولی درموردنبرد موردبحث ازهفت گرد دلاور سخن می‌گوید (۵۰۲/۱۵۹/۲).

بدین هم نشان هفت گرد دلیر / کشیدند شمشیر بر سان شیر
۵۹۹/۱۶۶/۲

واداشتند و رستم دربی افراسیاب تاخت تا وی را گرفتار سازد:

ز فتراک بگشاد رستم کمند	همی‌خواست آورد او را به‌بند
به ترگ اندر افتاد خم دوال	سپهدار ترکان بدزدید یال
و دیگر که زیر اندرش بادپای	به کردار آتش برآمد ز جای
بجست از کمند گو پیلتن	دهن خشک وز رنج پر آب تن

۶۱۲/۱۶۲/۲

و رستم و یارانش به شکارگاه باز آمدند و پیروزی خود را در نامه‌ای به کاوس مژده دادند.

سفر رستم به سمنگان

روزی رستم برای شکار به مرز توران رفت و شکار کرد و بخورد و بخفت. سواران تورانی رخش را در مرغزار یافتند و او را گرفتارساختند و با خودبه‌سمنگان بردند. رستم چون از خواب خوش برخاست و رخش را نیافت ردپای رخش را بگرفت و به سمنگان رسید وشاه سمنگان او را بگرمی پذیرا شد و پذیرفت که‌رخش را بیابد.

شب‌هنگام رستم در سرای شاه سمنگان خفته بود که تهمینه دختر شاه به بالین وی آمد و به رستم ابراز عشق کرد و در همان‌شب رستم تهمینه را به‌آیین آن زمان به همسری خود درآورد و بامدادان تهمینه را بدرود کرد و بررخش که پیدا شده بود،برنشست واز سمنگان برفت. (← تهمینه) و پس از نه‌ماه از تهمینه سهراب به دنیا آمد.

چون سهراب جوانی نیرومند شد نام و نشان پدر را از مادر پرسید و در اندیشهٔ یافتن پدر بود که افراسیاب برای اینکه پدر و پسر را به جان هم اندازد سپاهی برای سهراب فرستاد و سهراب با این سپه به ایران تاخت (← سهراب) و دژسپید را بگرفت. کاوس از ماجرا آگاه شد و مجلسی ساخت و:

برآن برنهادند یکسر که گیو	به زابل شود نزد سالار نیو
به رستم رساند ازین آگهی	که با بیم شد تخت شاهنشهی

۲۱۶/۱۹۲/۲

وکاوس نامه‌ای به‌رستم نوشت که:

دل و پشت‌گردان ایران تویی	به‌چنگال و نیروی‌شیران تویی

گشاینده بند هاماوران | ستاننده مرز مازندران
۳۲۳/۱۹۵/۲

اگر دسته‌داری بدست مبوی | یکی تیزکن مغز و بنمای روی
ع۱۶/۱۹۵/۲

و گیو نامهٔ شاه را به نزد رستم برد ولی رستم سه روز با وی به بزم نشست و روز چهارم به‌ایران رونهاد. کاوس رستم را برای این تأخیر سرزنش کردن گرفت و طوس را گفت:

که‌رستم که‌باشد که فرمان من | کند پست و پیچد ز فرمان من
بگیر و ببر زنده بردار کن | وزو نیز با من مگردان سخن
۲۷۶/۱۹۹/۲

اما چون طوس دست رستم را گرفت تا ز مجلس شاه بیرون ببرد:

تهمتن برآشفت با شهریار | که چندین مدار آتش‌اندرکنار
همه کارت از یکدگر بدترست | ترا شهریاری نه اندر خورست
۲۸۴/۲۰۰/۲

و طوس را ضربتی کوفت وسرنگون برزمین افکند و ایرانیان را گفت:

به ایران نبینید دیگر مرا | شما را زمین، پر کرگس مرا
۲۹۶/۲۰۱/۲

ایرانیان افسرده گشتند وگودرز را به نزد کاوس‌فرستادند و اورا به‌خاطر رفتارش بارستم‌سرزنش کردند و کاوس پشیمان گشت و گودرز و بزرگان دیگر را به پوزش‌خواهی نزد رستم فرستاد و گودرز و بزرگان رستم را خشنود ساختند و به نزد شاه بازآوردند:

چودرشد ز درشاه برپای خاست | بسی‌پوزش‌اندرگذشته بخواست
۳۴۲/۲۰۵/۲

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن | پشیمان شدم خاکم اندر دهن
۳۴۴/۲۰۵/۲

آنگاه رستم با صدهزار سپاه رهسپار دژسپید گشت و درآنجا برای اینکه سهراب را بشناسد جامه‌ای ترکوار پوشید و به دژسپید شد و سهراب را با ژنده‌رزم و هومان و بارمان در بزم دید اما ژنده‌رزم برای کاری بیرون آمد و رستم را در تیرگی دید و نام و نشان وی را پرسید ولی رستم اورا کشت و به سپاه خود باز

آمد و با کشته‌شدن ژنده‌رزم سهراب دیگر کسی که رستم را بشناسد نداشت جز هجیر. روز دیگرسهراب نیزسپاه ایرانرا نگریستن گرفت و ازهجیر نشان سراپردهٔ رستم را پرسید:

بپرسید کان سبز پرده سرای	یکی لشکری گشن پیش به‌پای
یکی تخت پرمایه اندر میان	زده پیش او اختر کاویان
بر او بر نشسته یکی پهلوان	ابا فر و با سفت و یال گوان
ز هرکس‌که برپای پیشش‌برست	نشسته،به‌یک رش‌سرش‌برترست
یکی باره پیشش به بالای اوی	کمندی فرو هشته تا پای اوی
بسی پیل و برگستوان دار پیش	همی‌جوشدآن مردبرجای‌خویش
نه مردست زایران به‌بالای‌اوی	نبینم همی اسب همتای اوی

۲۴۵/۲۱۳/۲

درفشی پدید اژدها پیکرست	برآن نیزه بر، شیر زرین‌سرست

۲۴۶/۲۱۴/۲

اما هجیر رستم را بهسهراب نشناساند و بدروغ گفت که او پهلوانی چینی است که نام اورا نمی‌داند.

سهراب که از یافتن پدر ناامید شده بود به‌لشکرکاوس تاخت و تا سراپردهٔ شاهی پیش رفت و کاوس بیمرده و نگران رستم را به یاری خواند و رستم به رویارویی با سهراب شتافت و از وی خواست تا به‌نبرد تن بتن بپردازند. سهراب که پهلوانی پیر را در برابر خود می‌دیدبه‌پیری پهلوان را بروی خرده‌گرفت ولی رستم پاسخ دادکه:

بـه پیری بسی دیدم آوردگاه	بسی برزمین پست کردم سپاه
تبه شد بسی دیو در جنگ من	ندیدم بدانسو که بودم، شکن

۶۸۵/۲۲۲/۲

سهراب‌که نشانیهای پدر را دراین پهلوان پیر می‌یافت اورا پاسخ آوردکه:

من ایدون‌گمانم که تو رستمی	گـر از تخمهٔ نامور نیرمی
چنین داد پاسخ که رستم نیم	هم از تخمـهٔ سـام نیـرم نیم
که او پهلوانست و من کهترم	نه با تخت وگاهم نه با افسرم

۶۹۲/۲۲۳/۲

وآنگاه به نبردی سخت پرداختند:

همی گفت رستم که هرگز نهنگ | ندیدم که آید بدین‌سان به جنگ
مرا خوار شد جنگ دیو سپید | ز مردی شد امروز دل نا امید

۷۱۰/۲۲۴/۲

پس با تیر و کمان به پیکار پرداختندوچون‌هیچ کس پیروزی‌نیافت، دوپهلوان‌کمربند یکدیگر را چاره‌کردندکه‌آن‌هم بیهوده بود، بنابراین یکدیگررا رها کردند وهریک به سپاه دشمن تاختندو گروهی را بکشتندولی سرانجام برآن نهادندکه روز دیگر با هم به نبرد پردازند.

روزدیگر رستم وسهراب به آوردگه رفتند وسهراب مهربانانه کوشید تارستم را بشناسد ولی سودمند نیامد و دوپهلوان به‌کشتی‌گرفتن پرداختند، سهراب رستم را برزمین کوبید و بر سینهٔ وی نشست و خواست سرش را از تن جدا سازد که رستم به نیرنگ دست یازید وسهراب را گفت‌که آیین ایرانیان چنین است‌که:

کسی کو به کشتی نبرد آورد | سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین‌که پشتش نهد برزمین | نبرد سرش، گرچه باشد به‌کین
گرش بار دیگر به زیر آورد | ز افگندنش نام شیر آورد

۸۵۷/۲۲۴/۲

و بدین چاره از دست سهراب رهایی یافت واز خداوند:

همی خواست پیروزی ودستگاه | نبود آگه از بخشش هور و ماه

۸۷۵/۲۲۶/۲

(دربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** آمده است‌که رستم ازآغازکار بسیار نیرومند بود آنچنانکه چون برسنگ می‌شد پایش درآن فرو می‌رفت و از این نیروی فراوان در رنج بود بنابراین از کردگار جهان خواست تا بخشی از نیروی او را بستاند اما پس از رویارویی با سهراب وشکست یافتن‌از وی‌درکشتی، باردیگر ازخداوند خواست‌تا زور بازوی‌وی را بازگرداندویزدان درخواست اورا برآوردساخت.)

۲۵۵/۲

رستم به نبردگاه بازگشت و با سهراب درآویخت و این‌بار درکشتی سهراب را برزمین کوبید و:

سبک تیغ تیز از میان برکشید | بر پور بیدار دل بردرید

۸۹۵/۲۳۲/۲

و سهراب با او از پدرخود و کینخواهی‌وی سخن گفت:

ازین نامداران گردنکشان | کسی هم برد سوی رستم نشان
که‌سهراب‌کشته‌ست و افگنده خوار | ترا خواست کردن همی خواستار
چو بشنید رستم سرش خیره گشت | جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

۹۰۴/۲۳۸/۲

و از سهراب پرسید:

که اکنون چه داری ز رستم نشان | که گم باد نامش ز گردنکشان

۹۰۵/۲۳۸/۲

و سهراب،مهره‌ای راکه تهمینه برباروی وی بسته بود ویادگار رستم بود به وی نشان داد و رستم خروشان وشکسته‌دل فریاد برآورد:

که رستم منم کم مماناد نام | نشیناد بر ماتمم زال سام

ح۹/۲۳۸/۲

رستم، زاری‌کنان درکنار سهراب بود که سواران ایرانی برای دریافت علت باز نیامدن رستم به میدانگاه رفتند و اسب رستم را بی‌سوار یافتند وگمان بردند که رستم‌کشته شده است ، پس بازگشتند و کاوس را آگاه ساختند و او فرمان داد تا سواری به‌میدان تازد و دریابدکه چه اتفاقی افتاده است. اما رستم خود بر اسب نشست وبه سپاه ایران باز آمد وکار شگفت خودرا با ایرانیان بازگفت و از آنان خواست تا با ترکان نبرد نکنند وخود به نزد سهراب بازگشت ودر حالی‌که طوس وگودرز وگستهم و دلاوران دیگر ایرانی به همدردی با وی پرداخته بودند:

یکی دشنه بگرفت رستم به دست | که از تن ببرد سر خویش پست
بزرگان بدو اندر آویختند | ز مژگان همی خون فرو ریختند

۹۵۴/۲۴۱/۲

و رستم‌گودرز را به نزد کاوس فرستاد تا از وی نوشدارو خواهد اما کاوس این درخواست را نپذیرفت و رستم برآن شد تاخود به‌نزد کاوس رود:

گو پیلتن سر سوی راه کرد | کس آمد پسش زود آگاه کرد
که سهراب شد زین جهان فراخ | همی از تو تابوت خواهد نه کاخ

۹۸۰/۲۴۳/۲

پیاده شد از اسب رستم چو باد | به جای کله خاک بر سر نهاد

۹۸۲/۲۴۳/۲

رستم، برسهراب دیبای خسروان کشید واورا به سراپردهٔ خود برد وسراپرده وتخت سهراب را به آتش کشید و:

همه پهلوانان کاوس شاه | نشستند برخاک با او به راه
زبان بزرگان پر از پند بود | تهمتن به درد از جگر بند بود

۱۰۰۹/۲۴۵/۲

(← سهراب)[1] و پهلوان پیر به زابلستان بازگشت:

به رستم بر آن حال چندی گذشت | به گرد دلش شادمانی نگشت

ج۲/۲۴۵/۲

داستان رستم و سیاوش چون چندسالی از تولد سیاوش گذشت، رستم به درگاه کاوس رفت و از وی خواست که سیاوش را بدو سپارد تا وی را به نیکی بپرورد[2] و کاوس فرزند را به رستم سپرد و رستم سیاوش را به زابلستان برد و پروردن گرفت وچون نیک بیالید وپرورش یافت اورا به نزد کاوس باز آورد ودر همین اوان، افراسیاب با صدهزار سوار به ایران تاخت و سیاوش از پدر خواست تا او را به نبرد با افراسیاب گسیل دارد. کاوس درخواست پسر را پذیرفت و رستم را سپهکش وی ساخت وبا وی همراه کرد.

افراسیاب که خوابی بیم‌انگیز دیده بود، بر آن شد تا با سیاوش آشتی کند بنابراین گرسیوز رابا هدیه‌هایی به نزد سیاوش و رستم فرستاد وپیشنهاد آشتی کرد اما رستم که به گرسیوز بدگمان بود از وی خواست تا صدتن از بستگان نزدیک خودرا به گروگان به ایرانیان سپارد وسرزمینهای اشغالی ایران را باز پس دهد وگرسیوز وافراسیاب این دو درخواست را پذیرفتند وسیاوش رستم را برای گزارش چگونگی آشتی به نزد کاوس فرستاد اما کاوس که با آشتی همداستان نبود خشمناک شد و رستم را مسئول این آشتی دانست:

---

۱) داستان سهراب در غرر و طبری و بلعمی و اخبارالطوال نیامده است اما در **مجمل التواریخ** که به نظرمی‌رسد نویسندهٔ آن متن **شاهنامه** را درنظر داشته است به داستان کشته شدن سهراب به دست رستم اشاره شده است (**مجمل التواریخ**، ص ۴۶).

۲) **طبری** به اینکه رستم سیاوش را تربیت می‌کند (ج۱، ص۵۹۸) وهمچنین نبردهایی که برای انتقام از کشندگان سیاوش انجام می‌دهد اشاره دارد (ج۱، ص۶۰۲ و **تاریخ بلعمی**، ص۴۷؛ **اخبارالطوال**، ص۱۴).

تن آسانی خویش جستی مراین	نه ارزش تاج و تخت و نگین

۹۶۸/۴۳/۳

و رستم را نزدخود نگهداشت وطوس سپهدار را به‌نزد سیاوش فرستاد تا او را به جنگ برانگیزد:

همی گشت رستم به آواز گفت	کـه گردون سر من نیارد نهفت
اگر طوس ، جنگی‌تر از رستمست	چنان دان که رستم ز گیتی گمست

۹۷۵/۴۳/۳

و با خشم از درگاه کاوس بیرون آمد.

چون‌سیاوش، سیاوش‌گرد را بنا نهاد،فرمان داد تا تصویررستم را بردیوارها بنگارند (۱۱۲/۳) اما دیری نپاید که سیاوش‌کشته شد و رستم یکهفته در سوگ وی‌نشست وآنگاه با سپاهی فراوان به‌ایران روبنهاد وسوگند خورد تا سلاح ازتن برنگیرد وسر ازخاك نشوید مگرآنکه انتقام سیاوش را گرفته باشد.

رستم خشمناك بدرگاه‌کاوس رفت واو را ملامت کردآنگاه به سرای‌سودابه شتافت وگیسوان اورا گرفته ازکاخ بیرون‌کشید و در راه وی را به‌دو نیم کرد ۱ (۱۷۲/۳ ؛ نیز ← سودابه وسیاوش)،وبه‌نبرد با تورانیان رونهاد وچون فرامرز، سرخه پسر افراسیاب را اسیرکرد، رستم بەرغم درخواست پهلوانان ایرانی‌فرمان داد تا او را به دارکشیدند و سپس رستم پیلسم تورانی را کشت و در نبردگاه با افراسیاب روبروشد ونیزه‌ای براسب او زد و اسب وسوار برزمین غلتیدند ورستم خواست تا افراسیاب را گرفتار سازد که هومان‌گرزی‌گران برشانهٔ رستم‌کوبید و تا رستم خواست‌که با هومان درآویزد افراسیاب‌گریخت و شکست در سپاه توران افتاد. و رستم برتخت افراسیاب نشست وگنجهای‌افراسیاب را به دست آورد ودر

---

۱) ثعالبی‌که داستان‌سیاوش وکاوس وسودابه وافراسیاب را بتفصیل آورده است، چگونگی‌کشتن سودابه را چنین توصیف‌کرده است : «چون خبر مرگ سیاوش به ایران رسید... رستم ازفرط پریشانی نتوانست خودرا از دویدن به دربارکیکاوس حفظ کند وچون سرو‌پای برهنه، مویه‌کنان بەدرگاه وی رسید اورا گفت... چون تو نخواستی معیوب این سودابهٔ جادوگر بی‌حیا را دیده باشی، درارتکاب قبایحش آزادگذاشتی و آنگاه به حرمسرا دوید،گیسوان سودابه را بگرفت و به محضر کیکاوس آورد و در مقابلش او را بکشت وکیکاوس چنان زار و نزار بودکه دم برنیاورده مانع او نگردید» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۹۷).

میان سپاه ایران بخش کرد وخود به شاهنشهی نشست و طوس را منشور چاچ داد وفرمود تاهرکس راکه مقاومت کند وبا نام افراسیاب را برزبان راند بکشد. رستم گودرز وفریبرزکاوس را نیزمنشورفرمانروایی نواحی دیگرداد ومردم سرزمینهای چین وماچین‌چون خبر پادشاهی‌رستم راشنیدند به‌درگاه او روی‌نهادند وهدیه‌های فراوان آوردند . سالها براین برآمد و رستم بار دیگر برای گرفتن کین سیاوش به جستجوی افراسیاب برخاست:

همان غـارت و کشتن اندر گرفت همه بوم و بردست بـر سر گرفت
ز توران زمین تا بسقلاب و روم نماندنـد یـک مرز آبـاد بـوم
براین گونه فرسنگ بیش از هزار برآمـد ز کشور سـراسـر دمـار
۲۹۷۵/۱۹۴/۳

مردم به ستوه آمدند و افراسیاب را نفرینها کـردند و رستم را بندگی کردند ولی گفتند که

ندانیم ما ، کان جفاگستر کجاست به ابرست یا در دم اژدهـاست
۲۹۸۱/۱۹۵/۳

و رستم درجستجوی افراسیاب به نیمتاریاشی رفت وچون شش‌سال بودکه ازکاوس جدا مانده بود از بیم اینکه مبادا افراسیاب برکاوس تاخته باشد به‌ایران بازگشت وبا هدیه‌های فراوان به‌نزد کاوس ودستان رفت (۳/۱۹۶).

چون کیخسرو به پادشاهی نشست[۱] ، رستم با زال وگروهی از بزرگان به دیدار وی شتافت تا بداندکه او زیبای گاه هست یا نه وکیخسروکه خبرآمدن‌رستم را شنیده بود سپاه و پهلوانان را به استقبال رستم فرستاد:

کـه اویست پـروردگـار پـدر وز اویسـت پیدا به گیتی هنـر
۲۲/۱۰/۴

و ازاین‌پس رستم مشاور همیشگی کیخسرو بود (۴/۱۴۳) ودرنبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب ، رستم به یاری شاه برخاست و از زابلستان به نزد شاه آمد و شاه را ستود :

تو شاه نو آیین و من چون رهـی میان بسته‌ام چون تو فرمان دهی
شوم بـا سپـاهی کمر برمیـان بگردانم این بـد ، ز ایرانیـان
۴۳۶/۱۵۸/۴

---

۱) درطرح‌داستان‌بـه شاهی نشستن کیخسرو و استقبـال رستم و بزرگان از وی آمده است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۱۰۱).

و با سی‌هزار سوار شمشیرزن به هماون رونهاد:

دو منزل همی کرد رستم یکی   نیاسود روز و شبان اندکی
۶۹۱/۱۶۰/۴

در هماون، دیدبانان ایرانی طوس را ازآمدن‌رستم آگاه ساختند:

درفش سپهبد گو پیلتن   پدید آمد از دور با انجمن
سپهبد سواری چو یک لخت کوه   زمین گشته از نعل اسپش ستوه
یکی گرز همچون سر گاومیش   سپه از پس و نیزه داران پیش
همی جوشد از گرز آن یال و کفت   سزد گر بمانی ازو در شگفت
۱۰۲۰/۱۸۰/۴

پدید آمد آن اژدها فش درفش   شب تیره‌گون کرد گیتی بنفش
۱۱۱۳/۱۸۵/۴

طوس‌و گودرز و بزرگان ایرانی به پیشواز رفتند و او را از چگونگی‌نبرد باتورانیان آگاه ساختند و رستم قلب سپاه ایران را برآراست و چون اسپش خسته بود از ایرانیان خواست تا آن روز را ایستادگی کنند. پس خود برفراز کوهی رفت و سپاه دشمن را نگریست:

همی گفت تا من کمر بسته‌ام   به یک جای یک سال ننشسته‌ام
فراوان سپه دیده‌ام پیش ازین   ندانم که لشکر بود بیش ازین
۱۲۳۴/۱۹۳/۴

درهمین‌هنگام اشکبوس‌کشانی به‌میدان‌آمد و هماوردخواست ورهام از وی شکست خورد و گریخت و رستم‌پیاده به‌جنگ با اشکبوس روی‌آورد و نام ونشان خود را باوی چنین درمیان نهاد:

مرا مادرم نام مرگ تو کرد   زمانه مرا پتک ترگ تو کرد
۱۲۷۹/۱۹۵/۴

آنگاه تیری بر اسپ اشکبوس زد و اشکبوس را از اسپ فرو افکند و:

کمان را بمالید رستم به چنگ   به شست اندر آورد تیر خدنگ
براو راست خم کرد وچپ کرد راست   خروش ازخم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش   ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو بوسید پیکان سر انگشت اوی   گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی
بزد بر بر و سینهٔ اشکبوس   سپهر آن زمان دست او داد بوس

قضا گفت گیر و قدر گفت ده   فلک گفت احسنت و مه گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد   چنان شد که گفتی ز مادر نزاد
۱۳۰۵/۱۹۷/۴

پس از کشتن اشکبوس، رستم به جنگ با کاموس کشانی روی آورد که الوای، نیزه‌دار وی را کشته بود. رستم کاموس را درکمند خودگرفتار ساخت و برزمین افکند و دستهای وی را بست و در پیش سپاه ایران آورد وفرو افکند و سپاهیان ایرانی اورا کشتند. چنگش تورانی به کینخواهی کاموس برخاست اما درنبرد با رستم پای داشتن نتوانست و گریخت اما رستم اورا دنبال کرد و:

دم اسب ناپاك چنگش گرفت   دو لشکر بدو مانده اندر شگفت
زمانی همی داشت تا شد همی   ز بالا بیزد خویشتن بر زمی
بیفتاد زو ترگ و زنهار خواست   تهمتن ورا کرد با خاك راست
۶۶/۲۱۲/۴

خاقان چین که شکست خودرا حتمی می‌دید پیران سپهسالار توران را به پیامبری برد رستم فرستاد اما رستم از وی خواست تا کشندگان سیاوش را تسلیم کند و خود نیز کمربسته به نزد کیخسرو رود. تورانیان این دو شرط را نپذیرفتند ولی حاضر شدندکه باجگزار ایران باشند، در نتیجه بار دیگر نبرد درگرفت و این‌بار حریف رستم، شنگل بودکه بزودی مغلوب گشت و رستم اورا برزمین افکند و می‌خواست وی را بکشد که تورانیان اورا یاری کرده از دست وی رهانیدند و رستم به سپاه توران حمله برد ومیسرهٔ سپاه چین را درهم شکست:

کسی کو کند زین سخن داستان   نباشد خردمند همداستان
کـه برخاشخر نامور صدهزار   بسنده نبودند بـا یـك سوار
۴۳۴/۲۳۵/۴

پس رستم به میمنهٔ سپاه دشمن که زیرفرماندهی «کندر» بودحمله برد وآنرا درهم کوبید وساوه ازخویشان کاموس وگهارگهانی را کشت وبا صد سوار ایرانی به‌سوی قرارگاه خاقان چین تاخت تا پیل وتخت وپاره و طوق وتاج خاقان را بستاند.

رستم بسیاری از یاران خاقان را کشت و اسیر ساخت وخاقان که راهی جز تسلیم نمی‌دید از رستم آشتی خواست اما رستم این پیشنهاد را نپذیرفت و او را پاسخ داد:

بـه تاراج ایران نهادیـد روی   چه باید کنون لابه و گفتگوی
۶۹۰/۲۵۳/۴

به‌سوی خاقان که بر پیلی سپید سوار بود تاخت و او را در کمند خود اسیر ساخت و پیاده تا رود شهد به دنبال خود کشانید:

ازان پس به گرز گران دست برد — بزرگش همان و همان بود خرد
چنان شد درو دشت آوردگاه — که شد تنگ بر مور و بر پشه راه
ز بس‌کشته وخسته شد جوی‌خون — یکی بی سر و دیگری سرنگون
۷۰۶/۲۵۴/۴

پس از این پیروزی، رستم خدای را سپاس گزارد و به بزم نشست و سپهبدمان‌به جستجوی پیران ویسه پرداخت، و هدیه‌های فراوان به وسیلهٔ فریبرز کاوس برای کیخسرو فرستاد و شاه‌ایران با شنیدن‌خبر پیروزیهای رستم خدای را نیایش‌کردن گرفت که

سپاس از تو دارم نه از انجمن — یکی جان رستم تو، مستان ز من
۸۸۲/۲۶۲/۴

رستم، از کوه هماون به ساحل شهدرود لشکرکشید و چون دو منزل دور شد در بیشه‌ای فرودآمد و فرستادگان کشورها را که با نثارهای فراوان به نزد او آمده بودند بار داد و سپس رهسپار سغد شد و دو هفته در آنجا بماند و سپس به شهر «بیداد» رسید که مردمی آدمی‌خوار داشت.

رستم گستهم را به‌گشودن شهر گماشت اما گستهم‌کاری ازپیش نبرد ورستم خود به نبرد با «کافور» فرمانروای شهر بیداد که بسیاری از ایرانیان را کشته بود شتافت و او را کشت. رستم دستورداد تا شهر را در حصار گرفتند و بن‌باره‌های دژ را کندند و دیوارها را خراب کردند. مردم شهر از دیوارها فروافتادندو رستم شهر را به آتش‌کشید و بسیاری را کشت وگرفتار ساخت و زروسیم و ستور و غلام و پرستاران فراوان بهدست آورد و بزرگان ایرانی، رستم پیروزمند را ستودند:

خروشان بجیم از دم اژدها — کمان تو آورد ما را رها
۱۰۴۸/۲۷۳/۴

باردیگر رستم، باسپاه افراسیاب روبروگشت ونبرد پیوست. در این‌نبرد «پولادوند» تورانی دلاورانی چون طوس و گیو و رهام و بیژن را از اسب سرنگون ودرفش کاویانی را به دونیم کرد و فریبرز و گودرز به نزد رستم شتافتندکه

همه رزمگه سربسر ماتمست — بدین کار فریادرس رستمست

۱۲۲۹/۲۸۸/۴
رستم به نبرد با پولادوند رونهاد و با وی درآویخت و سرانجام کمند پولادوند را گسیخت و پولادوند را به‌گردن برآورد و برزمین زد و چون می‌پنداشت که اورا کشته است بر رخش نشست و رهسپار سپاه ایران گشت اما پولادوند جان بدربرد و به سپاه افراسیاب رفت و چون بار دیگر نبرد درگرفت از لشکرگاه افراسیاب گریخت و به سرزمین خودرفت و افراسیاب که یارای برابری با رستم را نداشت سپاه و ساز و برگ خود را برجای نهاد و با ویژگان به چین و ماچین گریخت.
رستم پس از آنکه بسیاری از تورانیان راکشت و اسیر ساخت به ایرانیان فرمان داد که دست ازکشتن دشمنان بدارند. آنگاه دارایی تورانیان را برگرفت و به سپاه بخش کرد و برای شاه فرستاد و بار دیگر به دنبال افراسیاب لشکرکشید اما هرچه شاه توران را بیشتر جست کمتر یافت و سرانجام پهلوان پیروزمند به سوی ایران رونهاد و کیخسرو او را استقبال کرد و هدیه‌ها بخشید و با وی به‌بزم نشست و دراین بزم:

بدو گفت گودرز کای شهریار ز مادر نزاید چو رستم سوار
اگر دیو پیش آید ار اژدها ز چنگ درازش نیابد رها

۱۲۹۵/۲۹۹/۴
سخنهای رستم به نای و به‌رود بگفتند بر پهلوانی سرود

۱۴۰۷/۳۰۰/۴
رستم پس‌از آنکه یکماه باکیخسرو بود هوای چهرزال‌کرد و کیخسرو اورا هدیه‌ها بخشید و دو منزل بدرقه کرد و پهلوان دلاور به زابلستان بازگشت.

داستان رستم و اکوان‌دیو[۱]

روزی کیخسرو با بزرگان در بزم نشسته بود که چوپانی خبر آورد که گوری زرد رنگ که به نیرومندی شیر است در گله پدید آمده است و یال اسبان را از هم می‌گسلد. کیخسرو به اندیشه فرو رفت وگرگین میلاد را به

۱) این داستان و داستان بعدی (بیژن و منیژه) نمی‌بایستی از حیث زمانی دراین‌جای داستان قرار داشته باشند مخصوصاً که به‌نظر محققان داستان بیژن و منیژه از کارهای اولیهٔ فردوسی است: «بنابر آنچه از تحقیق در سبک‌کلام فردوسی در داستان بیژن و گرازان بر می‌آید فردوسی این داستان را در ایام جوانی ساخته بود...» (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۷۷).

زابلستان فرستاد تا رستم را فراخواند وچارهٔ این کار بسازد و رنج این جانور را از گلهٔ شاهی دور سازد. رستم به درگاه آمد و به بیشه رفت و سه‌روز درجستجوی آن گور بود تاسرانجام آنرا یافت ولی تا کمند به‌سوی او پرتاب‌کرد گور از نظر پنهان شد و رستم دانست که آن گور نیست و اکوان دیو است و با زور بروی چیرگی نتوان یافت. رستم سه روز بی‌آب و نان و خواب به‌دنبال اکوان بود تا آنکه به چشمه‌ای رسید و رخش را آب داد و خود از خستگی به خواب رفت و اکوان در همین هنگام فرا رسید و رستم را خفته یافت و او را با صخره‌ای که بر آن خفته بود برگرفت و به آسمان برد. رستم بیدارگشت و:

چو رستم بجنبید بر خویشتن — بدو گفت اکوان که ای پیلتن
یکی آرزو کن که تا از هوا — کجا آید افکندن اکنون ترا
سوی آبت اندازم ار سوی کوه — کجا خواهی افتاد دور از گروه

۴۵/۲۰۵/۴

رستم اندیشید که دیو واژونه ضد آنچه را که او بگوید خواهد کرد بنابراین از دیو خواست تا او را به خشکی بیندازد و دیو او را به دریا افکند و رستم در حالی‌که بادستی نهنگان را می‌کشت و با دست دیگر شنا می‌کرد تندرسته‌به‌خشکی رسید و خدای را سپاس گفت و به‌جستجوی رخش پرداخت تا آنکه در بیشه‌ای خرم رخش را در گلهٔ افراسیاب یافت. گله‌بانان خواب بودند و رستم کمند افکند و رخش را بگرفت و گلهٔ فراوان را باخود براند وچون گله‌بانان او را دنبال کردند بسیاری از آنان را بکشت. افراسیاب چون از تنها آمدن رستم بدان بیشه آگاه شد با چهارپیل و سپاه فراوان به دنبال وی شتافت و با او به پیکار پرداخت ولی از رستم شکست‌خورد وگریخت و رستم به جایگاه خویش بازآمد و باردیگر بداکوان دیو بازخورد:

ز فتراک بگشاد پیچان کمند — بیفکند و آمد میانش به بند
بپیچید بر زین و گرز گران — برآهیخت چون پتک آهنگران
بزد برسر دیو چون پیل مست — سرومغزش از گرز او گشت پست
فرود آمد آن آبگون خنجرش — برآهیخت و ببرید جنگی سرش

۲۱۰/۱۳۹/۴

آنگاه برنشست و گله در پیش افکند و با پیل و خواستهٔ فراوان که از افراسیاب

بدست آورده بود به کیخسرو ورنهاد وچون بهدرگاه شاه رسیدمورد استقبال شاه و بزرگان قرار گرفت و اسبان را بر سپاه بخش کرد و پیلان افراسیاب را به شاه هدیه داد و پس از آنکه دو هفته در بزم شاه بود به زابلستان بازگشت.

داستان رستم و بیژن چون بیژن در توران گرفتار افراسیاب شد و به زندان افتاد کیخسرو به رستم نامه نوشت و از او خواست تا به توران رود و بیژن را برهاند. گیو پدر بیژن نامهٔ شاه را به نزد رستم برد و پهلوان دلاور:

به گیو آنگهی گفت مندیش ازین | که رستم نگرداند از اسب زین
مگر دست بیژن گرفته به دست | همه بند و زندان او کرده پست

۷۰۱/۴۹/۵

(بنابر بعضی از نسخههای شاهنامه بیژن خواهرزادهٔ رستم بود؛ ۱۲/۴۹/۵ح).
رستم به نزد کیخسرو شتافت و شاه را گفت که بی سپاه بسیار و با فریب، بیژن را خواهد رهانید. رستم در همین هنگام ازگرگین که عامل به زندان افتادن بیژن شمرده میشد در نزد شاه وساطت کرد و شاه گرگین را بخشود.

رستم جامهٔ بازرگانان پوشید و گستردنی و پوشیدنی فراوان باخودبرداشت و با هزارسپاهی برگزیده و چند دلاور ایرانی (گرگین، زنگه شاوران، گستهم، گرازه، فروهل، فرهاد، رهام واشکش) به سوی توران شتافت. اما در مرز توران سپاه را بجا نهاد و با دلاوران ایرانی که همه جامهٔ بازرگانان پوشیده بودند به ختن رفت. رستم برای اینکه پیران فرمانروای ختن او را نشناسد چهرهٔ خود را پوشاند و به نزد وی رفت و او را هدیهها داد و اجازه خواست تا در خانهٔ ارزند پیران به گوهر فروشی بپردازد و پیران این درخواست بازرگان ایرانی را پذیرفت.

منیژه که آوازهٔ آمدن کاروانی را از ایران شنیده بود به نزد رستم آمد و از وی نشان رستم و بزرگان ایرانی را پرسید و اینکه آیا از ایرانیان کسی برای رهایی بیژن کاری خواهد کرد یا نه؟

بترسید رستم ز گفتار اوی | یکی بانگه برزد، براندش ز روی
بدو گفت کز پیش من دور شو | نه خسرو شناسم نه سالار نو

۸۵۷/۴۴/۵

رستم پس از آنکه از دلبستگی منیژه به بیژن آگاه شد و او را شناخت وی را در

پیش خود نشاند و از او پرسشها کرد و خوالیگری را فرمود تا مرغی بریان کند و به منیژه دهد و سود انگشتری خویش را در مرغ نهان کرد و به‌وسیلهٔ منیژه برای بیژن فرستاد و بیژن که نگین رستم را یافت و دانست که رستم به یاری او آمده است به‌وسیلهٔ منیژه برای وی پیغام فرستاد و رستم از منیژه خواست تا شب هنگام بر سر چاه بیژن آتش افروزد و چون منیژه چنین کرد رستم و دلاوران بر سر چاه بیژن رفتند و رستم سنگ اکوان را که بر سر چاه بیژن بود برگرفت و:

بینداخت در بیشهٔ شهر چین | بلرزید از آن سنگ روی زمین

۱۰۸۶/۷۶/۵

اما رستم پیش از آنکه بیژن را از چاه برآرد از وی خواست تا گرگین را ببخشاید وچون بیژن پذیرفت، رستم کمندی به درون چاه افکند و بیژن را برآورد و با منیژه به‌سرای خود برد و بیژن را جامه‌های نو پوشانید و فرمود تا سروتن بشوید.

رستم، بیژن و منیژه را با اشکش به سپاه ایران فرستاد و بادلاوران ایرانی به درگاه افراسیاب رو نهاد و بسیاری را بکشت:

ز دهلیز در، رستم آواز داد | که خواب تو خوش باد و گردات شاد
بخفتی تو بر گاه و بیژن به چاه | مگر باره دیدی ز آهن به راه
منم رستم زابلی پور زال | نه هنگام خوابست و آرام وهال
شکستم دربند زندان تو | که سنگ گران بد نگهبان تو
رها شد سر و پای بیژن ز بند | به داماد سر، کس نسازد گزند

۱۱۳۲/۷۹/۵

افراسیاب گریخت و خانه به رستم گذاشت و رستم ساز و برگ او بخش کرد و پری‌چهرگان سرای وی را به‌پهلوانان خود بخشید و بیدرنگ راه ایران را در پیش گرفت و سپاه خود را برای رویارویی با افراسیاب آماده ساخت و چون افراسیاب باسپاهی گران فراز آمد رستم با سپاه وی پیکار و افراسیاب را به گریز وادار کرد و خود پیروزمندانه به نزد کیخسرو بازگشت. کیخسرو در هنگامی که نبرد بزرگ خود را با افراسیاب تدارک می‌دید سی‌هزار سوار به رستم داد و او را به هندوستان فرستاد و رستم زکشمیر و کابل برآورد گرد (۱۴۳/۵). گودرز پیروزی رستم را در هندوستان برای پیران چنین بازمی‌گفت:

سوی نیمروز اندرون تا به سند | جهان شد به کردار رومی پرند

تهم رستم نیو با تیغ تیز | برآورد ازیشان دم رستخیز
سر هندوان با درفش سپاه | فرستاد رستم به نزدیک شاه

۱۲۲۴/۱۵۸/۵

کیخسرو چون از دزیده عزم نبرد با افراسیاب شد رستم را فراخواند و فرماندهی میمنه سپاه خود را به وی سپرد اما افراسیاب پیشنهاد آشتی داد و پذیرفت که هر شهری راکه ایرانیان بخواهند بداندهد و بزرگان ایرانی نیز این پیشنهاد را پسندیدند اما رستم از آشتی سرباز زد و شاه نیز با رستم همداستان شد و خود به نبرد با شیده پرداخت و پیروزی یافت و افراسیاب شکست خورد و گریخت.

کیخسرو در پی افراسیاب از جیحون گذشت. افراسیاب بر سپاه رستم شبخون زد ولی رستم‌را بیدار وآمادهٔ نبرد یافت و ناگزیر به «بهشت گنگ» گریخت و رستم و کیخسرو او را دنبال کردند و رستم به دژ افراسیاب رخنه کرد و درفش سیاه افراسیاب را سرنگون ساخت (۱۲۲۹/۳۱۴/۵) و جهن وگرسیوز را اسیر کرد و افراسیاب از راه دریای زره به «دژ گنگ» پناه برد و رستم با کیخسرو به‌چین رفت ولی چون کیخسرو به مکران شتافت رستم را درچین بجا نهاد.

چون کیخسرو اندیشه‌ٔبرگشتن از پادشاهی وجهان استوارکرد و پهلوانان را به‌حضور نپذیرفت، دلاوران اندیشیدند که اوگمراه شده‌است پس گودرز فرزند خود گیو را به نزد رستم فرستاد و او را بدرگاه خواند. رستم و زال به درگاه آمدند وچون دریافتند که کیخسرو گمراه نشده است به خدمتش شتافتند و کیخسرو از رستم خواست تا سپاه را به هامون برد وچون خود به میان جمع آمد و هریک از دلاوران را پسرا هدیه‌ای داد، جامه های خود را به رستم بخشید[1] و گنج «عروس» را به زال و رستم وگیو داد، اما زال بربهای خاست و ضمن بازگوکردن جانبازیهای رستم از شاه پرسید:

اگر شاه سیر آمد از تاج و گاه | چه ماند بدین شیردل نیکخواه
چنین داد پاسخ که کردار اوی | به نزدیک ما رنج و تیمار اوی

۲۸۴۳/۴۰۲/۵

و کیخسرو رستم را منشور فرمانروایی نیمروز بخشید.

---

۱) «... کیخسرو البسهٔ خود را به رستم ... بخشید ...» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۰۸).

رستم پس از آنکه کیخسرو راپدرقه کرد سه‌روز درانتظار بازگشت دلاورانی که با او رفته بودند ماند ولی چون نشانی ز آنان نیافت باسپاه بازگشت.

داستان رستم و اسفندیار

در **شاهنامه** پس از مرگ کیخسرو دیگر اثری از رستم نیست تا آنکه **گشتاسپ** به پادشاهی می‌نشیند و با ارجاسپ می‌جنگد و او را شکست می‌دهد و دین زردشت را درجهان می‌پراکند و اسفندیار را بـه بند می‌کشد و به سیستان می‌رود و رستم شاه نیمروز او را پذیره می‌شود و دوسال از شاه ایران پذیرایی می‌کند.

گشتاسپ چون ازسیستان بازگشت اسفندیار را رهانید و به رویین‌دژ فرستاد و اسفندیار باز آمد و از پدر تاج شاهی خواست و گشتاسپ که تاج را از فرزند دریغ می‌داشت او را گفت:

به گیتی نداری کسی را همال　　مگر بی‌خرد نامور پور زال
به مردی همی زآسمان بگذرد　　همی خویشتن کهتری نشمرد..
ز شاهی و گشتاسپ نارد سخن　　که او تاج نو دارد و ما کهن...
سوی سیستان رفت باید کنون　　به‌کار آوری زور و بند و فسون
برهنه کنی تیغ و گوپال را　　به بند آوری رستم زال را
۱۱۲۱/۲۲۴/۶

و اسفندیار که با این درخواست پدر همداستان نبود زبان به دفاع از رستم گشود:

چه جویی نبرد یکی مرد پیر　　که کاوس خواندی ورا شیرگیر
ز گاه منوچهر تا کیقباد　　دل شهریاران بدو بود شاد
نکوکارتر زاو به ایران کسی　　نبودست کاورد نیکی بسی
همی خواندندش خداوند رخش　　جهانگیر و شیراوژن و تاج‌بخش
۱۲۳/۲۲۵/۶

اما گشتاسپ بر تصمیم خود پایدار ماند و از اسفندیار خواست که به سیستان برود:[1]

---

۱) دربارهٔ اختلاف رستم و اسفندیار، ابوحنیفهٔ دینوری مطلبی دارد متفاوت با آنچه در **شاهنامه** آمده است: «گویند: زردشت، پیامبر مجوس نزد گشتاسپ (بشتاسف) شاه آمد و... همه به‌فرمان او خواه‌ناخواه گردن نهادند. رستم‌پهلوان
←

چو آنجا رسی دست رستم ببند / بیارش به بازو فگنده کمند
۱۲۴/۲۲۴/۶

و اسفندیار به سیستان آمد درحالی که در دل به بیگناهی رستم یقین داشت و در کنار رود هیرمند زبان به‌ستایش رستم گشوده بود:

همه شهر ایران بدو زنده‌اند / اگر شهریارند و گر بنده‌اند
۲۱۰/۲۳۰/۶

نخواهم من او را بجز نیکویی / اگر دور دارد سر از بدخویی
۲۱۵/۲۳۱/۶

اسفندیار، بهمن را به‌نزد رستم فرستاد و از وی خواست تا رستم را بگوید:

چه مایه جهان داشت لهراسپ شاه / نکردی گذر سوی آن بارگاه
چو او شهر ایران به‌گشتاسپ داد / نیامد ترا هیچ زآن تخت یاد
سوی او یکی نامه ننوشته‌ای / از آرایش بندگی گشته‌ای
نرفتی بـه درگاه او بنده‌وار / نخواهی به گیتی کسی شهریار

که... ازجانب وی برسیستان وخراسان فرمانروایی می‌کرد و سبش به‌کیقباد... می‌رسید چون از گرویدن شاه به آیین زردشت آگاه شد سخت خشمگین گردیدو گفت: کیش پدران ما را که از یکدیگر به‌ارث می‌بردند فروگذاشت... پس‌از آن مردم‌سیستان را گرد کرد و برکنار نمودن گشتاسپ را برای آنان کاری شایسته جلوه داد. از این‌رو متمرد شدند. گشتاسپ پسر خود اسفندیاد را به‌پیش خواند و به‌وی گفت... کارتوجز باکشتن رستم اصلاح نمی‌پذیرد... اسفندیاد دوازدههزار تن ازدلیران عجم را ازسپاه پدر برگزید و به‌سوی رستم رفت...» (**اخبارالطوال** ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷).

«اشپیگل گفته است که نویسندگان اوستا رستم را می‌شناختند اما عمداً از او نامی نیاورده‌اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نلدکه این فرض را نادرست دانسته... زیرا اگر رستم درنظر نویسندگان اوستا مطرود بود می‌توانستند از او بیدی یاد کنند چنانکه بسیاری از پهلوانان را بیدی یاد کرده‌اند... بنابراین اگر رستم دربرابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست و ناروا کرد، یعنی‌اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی و شاهزادهٔ ایرانی را به‌قتل آورد ممکن بود از این کار زشت او نیز بدگویی کند...» (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص۵۶۴).

۲۲۲/۲۲۹/۶

مرا گفت رستم ز بس خواسته — هم از کشور و گنج آراسته
به‌زاول‌نشسته‌ست‌وگشته‌ست‌مست — نگیرد کس ازمست چیزی به دست

۲۳۴/۲۳۲/۶

برآشفت یك روز و سوگند خورد — به روز سپید و شب لاژورد
که اورا جز بسته در بارگاه — نبیند از این پس جهاندار شاه
کنون من زایران بدین آمدم — بُد شاه دستور تا دم زدم

۲۳۷/۲۳۴/۶

بهمن به سیستان شتافت و به‌راهنمایی «شیرخون» که او را زال باوی همراساخته بود به شکارگاه رستم رفت و برسر کوهی شد و رستم را که گوری شکار کرده و بزمی‌آراسته بود دید و او را اندیشه برکشتن رستم فرازگرفت. پس سنگی‌عظیم از فرازکوه به‌سوی رستم فروغلتانید ولی چون سنگ به رستم نزدیك شد:

به جنبید رستم نه بنهاد گور — زواره همی کرد زین گونه شور
همی بود تا سنگ نزدیك شد — ز گردش بر کوه تاریك شد
بزد پاشنه سنگ بنداخت دور — زواره بر او آفرین کرد و پور

۲۲۰/۲۳۷/۶

و بهمن ناامیدانه به نزد رستم رفت و پیغام پدر بگزارد و از رستم خواست تا بند اسفندیار را بپذیرد اما رستم پاسخ داد که

گرآن نیکوییها که من کرده‌ام — همان رنجهایی که من برده‌ام
پرستیدن شهریاران، همان — از امروز تا روز پیش زمان
چو پاداش آن رنج بند آیدم — که از شاه ایران گزند آیدم
همان به که گیتی نبیند کسی — چو بیند، بنو در نماند بسی

۳۹۶/۲۴۱/۶

ندیده‌ست کس بند بر پای من — نه بگرفت شیر ژیان جای من

۴۰۶/۲۴۲/۶

رستم از اسفندیار خواست تا جوانی و غرور را به یکسو نهد و به میهمانی او آید تا او نیزهمچنانکه‌شاهان گذشته را خدمت می کرد به او و پدرش خدمت کند وچون اسفندیاراندیشهٔ‌بازگشت به‌ایران‌کند با او به درگه‌شاه برود واز او پوزش‌بخواهد. رستم، بهمن را بازگرداند و از زال خواست تا میهمانی شاهانه‌ای برای

اسفندیار بسازد و از سوی دیگر از آنجاکه ازخوی بد اسفندیار مطمئن نبود به‌نبرد می‌اندیشید.

رستم به‌قرارگاه سپاه اسفندیار درساحل هیرمند شتافت و اسفندیار باصدسوار به‌دیدار او آمد و رستم وی را ستودن گرفت و به میهمانی خود فرا خواند اما اسفندیار نپذیرفت و از وی خواست تا پای به‌بند نهد اما رستم پاسخ داد:

ز من هرچه‌خواهی تو فرمان کنم | به دیدار تو آرامش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود | شکستی بود، زشت‌کاری بود

۵۱۷/۲۴۹/۶

دربرابرپاسخ اسفندیار نیز رستم‌را به‌خوان‌خود فراخواند و رستم پذیرفت اما چون‌گاه خوردن آمد اسفندیارکسی را نفرمود کورا بخواند. رستم دیری درانتظار ماند اما کسی به‌نزد وی نیامد و رستم خشمگین به‌برد اسفندیار رفت و او را سرزنش کرد و از نیروی خویش با وی گفت ولی اسفندیار دوری راه وگرمی هوا را بهانه کرد و رستم‌را بردست‌چپ‌خویش نشاند. رستم‌جای خودرا درسمت راست‌اسفندیار برگزید و برکرسی زرینی که درکنار وی بود بنشست (۲۵۵/۶) و پهلوان پیر که دراین زمان هفتصد یا بقولی ششصد سال ازعمرش می‌گذشت به‌ستایش خود و نیاکانش پرداخت و سرانجام افزود:

که گوید برو دست رستم ببند | نبندد مرا دست چرخ بلند
که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش | به گرز گرانش بمالم دو گوش

۷۵۰/۲۶۲/۶

اسفندیار درمیان سخن، چنگ رستم را آزمودن فشرد که از ناخن او آب زرد فرو ریخت (۲۶۳/۶) ولی رستم درد را برخود آشکارنکرد و چنگ اسفندیار رافشردن گرفت وناخن اسفندیار را پر از خوناب‌کرد آنچنانکه اسفندیار گره بر ابروان‌افکند پس خوان بگستردند و شراب خام خواستند ولی شراب خام بر رستم بی‌اثر بود و شراب کهن خواست. رستم پس از برچیده‌شدن خوان، اسفندیار را بدرود کرد و در راه به دورای شگفتی که در پیش داشت می‌اندیشید:

که گر من دهم دست بند ورا | وگر سرفرازم گزندم ورا
دو کارست هر دو به‌نفرین و بد | گزاینده رسمی نو آیین و بد

۸۱۹/۲۶۷/۶

وچون به‌خانه رسید، زال، اورا اندرز دادکه پاتن به بند اسفندیار نهد یا از زابل بگریزد و جان بدربرد اما رستم این پند را نپذیرفت:

اگر من گریزم ز اسفندیار | تو در سیستان کاخ وگلشن مدار
چو من بیر پوشم به روز نبرد | سرهور و ماه اندر آرم به گرد

۹۶۵/۲۷۵/۶

و سپهبدمان سپاه به جانب هیرمند کشاندوسپاه را به زواره سپرد و خود بتنهایی به نزد اسفندیار رفت و اورا به پیکار تن‌بتن فراخواند:

توی جنگجوی و منم جنگخواه | بگردیم یك با دگر بی سپاه

۱۰۴۱/۲۸۰/۶

رستم و اسفندیار باهم درآویختند و با نیزه و شمشیر وگرز پیکار کردند ولی‌چون سودمند نیفتاده‌دست به دوال کمرها بردند تا بتوانند دیگری را از اسب برگیرند ولی این چاره نیز فایده‌ای نبخشید.

در همین هنگام بهمن به‌نبردگاه آمد و اسفندیار را ازکشته‌شدن دوفرزندش به‌وسیلهٔ زواره و فرامرز آگاه ساخت و رستم به خاطر این حادثه پوزشها خواست واسفندیار را گفت که این‌دو را دست‌بسته بـه وی خواهد سپرد ولی اسفندیار نپذیرفت و خشمناکانه به‌پیکار با رستم ادامه داد آنچنانکه رستم و رخش زخمهای فراوان برداشتند و ناتوان شدند. رستم از رخش فرود آمد و به تپه‌ای پناه برد و اسفندیار او را گوازه‌ها زد و رخش رستم را رها کرد و به خانه بازگشت. زواره رستم را یافت و:

تن مرد جنگی چنان خسته دید | همه خستگیهاش نابسته دید
بدو گفت خیز اسپ من برنشین | که پوشد ز بهر تو خفتان کین
بدو گفت رو پیش دستان بگوی | کزین دودهٔ سام شد رنگ و بوی

۱۱۴۹/۲۸۷/۶

رستم برای اسفندیار که او را بـه تسلیم فرا می‌خواند، دیرگاه بـودن وقت را بهانه ساخت و نبردگاه را ترك کرد و پیمان‌بست که فردا هرآنچه‌راکه‌کام اسفندیار است برآورد ودرنتیجه اسفندیار شبی را به‌وی زینهار داد درحالی‌که می‌اندیشید:

بر آنم که چون او به ایوان رسد | روانش ز ایوان به کیوان رسد

۱۲۰۸/۲۹۱/۶

رستم خسته و ناتوان به ایوان خود رسید و از نیروی اسفندیار سخن گفت و اندیشهٔ گریختن از زابلستان درسر می‌پرورد که زال چاره‌گر، سیمرغ را فراخواند و از او یاری خواست[1]. سیمرغ زخمهای رستم و رخش را درمان کرد ولی رستم را سرزنش کردن گرفت:

بدو گفت مرغ ای گو پیلتن · توی نامبردار هر انجمن
چرا رزم جستی ز اسفندیار · که اوهست رویین‌تن و نامدار

۱۲۷۳/۲۹۶/۶

سیمرغ قول داد تا رستم را یاری دهد اما این نکته را نیز با پهلوان پیر درمیان نهاد که هر کس اسفندیار را بکشد زندگی پررنجی خواهد داشت و درجهان دیگر نیز کامران نخواهد بود؟ (۱۲۸۸/۲۹۸/۶) اما رستم پاسخ داد:

به نام نکو گر بمیرم رواست · مرا نام باید که تن مرگ راست

۱۲۹۲/۲۹۸/۹

به سفارش سیمرغ،رستم شاخه‌ای‌را از درخت گزی که مرگ اسفندیار بدان بود برید و بر آتش راست کرد و پیکانی برآن قرار داد و به میدان نبرد شتافت[2] و بار دیگر اسفندیار را بدوستی و ترک ستم فراخواند و از او خواست تا ازاندیشهٔ دربندکردن وی بگذرد اما اسفندیار نپذیرفت و جز نبرد راهی برای رستم باقی نماند. رستم سر به سوی آسمان برداشت و با خداوند از بیگناهی خود و ستم اسفندیار سخن گفت و از وی خواست تا او را به‌گناه کشتن اسفندیار مجازات نکند (۳۰۳/۶) آنگاه در برابر تیراندازی اسفندیار:

تهمتن گز اندر کمان راند زود · بدان سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار · سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی · ازو دور شد دانش و فرهی

---

۱) در اخبارالطوال دینوری، دخالت سیمرغ در نبرد رستم و اسفندیار ذکر نشده است ولی در غرر ثعالبی این داستان بیان شده است (شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۱۷۲-۱۶۸).

۲) همچنین است در غرر، ص ۱۷۰ .

۳) (همان کتاب، صص ۱۶۹ و ۱۷۰).

۱۳۸۹/۳۰۴/۶

اسفندیار از اسب فرو افتاد و رستم زاری‌کنان بر بالین وی شتافت اما اسفندیار او را دلداری داد و فرزند خود بهمن را بدو سپرد تا وی را تربیت کند و رستم برخلاف اندرز برادرش زواره این پیشنهاد را پذیرفت (۳۱۲/۶).[1]

رستم، اسفندیار و یارانش را به بلخ گسیل داشت و بهمن را به ایران خود برد و هنرها بیاموخت و اورا از فرزندان خود گرامیتر می‌داشت.

رستم در نامه‌ای به گشتاسپ از بیگناهی خود درکشتن اسفندیار سخن گفت و پشوتن را گواه گرفت وگشتاسپ به وی دل خوش کرد.

داستان رستم و شغاد[2]

شغاد نابرادری رستم بود که دختر شاه کابل را به زنی گرفته بود. شاه کابل باژگزار رستم بود و سالانه یك چرم گاوزر برای رستم می‌فرستاد ولی پس از آنکه شغاد دختر وی را به زنی گرفت متوقع بودکه رستم دیگر ازوی باژ نستاند اما فرستادگان رستم به کابل رفتند و از شاه باژخواهی کردند و این‌امر بر شغاد گران آمد و با شاه کابل به رایزنی پرداخت و برآن نهاد که به نیرنگ رستم را به‌دام افکنده و بکشند (← شغاد).

تو نخچیرگاهی نگه کن به راه بکن چاه چندی بـه نخچیرگاه

---

۱) همچنین است در غرر: «... اسفندیار رستم را گفت ... حالا که روزگار، کار خود را کرد من پسرم بهمن را به تو می‌سپارم که او را تربیت کنی و رستم جواب داد امرت را اطاعت می‌کنم و پسرت را همان‌طورکه در تربیت سیاوش دقیقه‌ای... فروگذارنکردم (تربیت) می‌کنم... زواره نیز رستم را مخاطب‌ساخته گفت... در قبول تربیت بهمن ازپرورش خطاکردی...» (همان‌کتاب، ص ۱۷۲).
اما دینوری در اخبارالطوال می‌نویسد: «سرانجام رستم اسفندیاد را بکشت... گشتاسپ از این ماجرا به‌قدری غمگین شد که ناتوان گردید و بیمارگشت و بمرد وپادشاهی به‌نوادهٔ خود بهمن‌پور اسفندیاد بداد. گویند چون‌رستم به‌اقامتگاه خود در سیستان بازگشت چیزی نگذشت که بمرد.» (اخبارالطوال، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۸).

۲) همچنین است در غرر ثعالبی (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۷۴).

بر اندازهٔ رستم و رخش ساز / بدین درنشان تیغهای دراز
همان نیزه و حربهٔ آبگون / سنان از بر و نیزه زیر اندرون
اگر صد کنی چاه بهتر ز پنج / چوخواهی که آسوده گردی زرنج

۸۰/۳۲۶/۶

آنگاه شاه کابل بنیرنگ شغاد را در بزم خود خوار کرد و او را براند و شغاد رهسپار زابلستان شد و به‌نزد رستم رفت و از شاه کابل بدیها گفت و افزودکه‌شاه کابل برآن است که باژ نپردازد و سرکشی آغاز کند. رستم برآشفت و برادر را دلداری داد و خواست سپاه به‌کابل کشاند اما شغاد او را منصرف ساخت که باشاه کابل نبرد نسازد:

که گر نام تو برنویسم بر آب / به کابل نیابد کس آرام وخواب

۱۱۹/۳۲۸/۶

شغاد از رستم خواست که بی‌سپاه با زواره و صدسپاهی سوار و صدپیاده به کابل برود زیرامطمئن است که شاه‌کابل خواهشگران به نزد وی خواهد فرستاد وپوزش خواهد خواست و چنین نیز شد زیرا چون رستم و شغاد به‌کابل نزدیک شدند شاه کابل هدیه‌ها به‌نزد رستم آورد و پوزش خواست و رستم نیز گناه وی را بخشود و شاه‌کابل اورا به‌جایگهی خرم‌که در آنجا برمی‌ساخته‌بود به مهمانی فراخواند:

یکی جای دارم براین دشت وکوه / به هر جای نخچیر گشته گروه
همه دشت غرمست و آهو و گور / کسی را که باشد تگاور ستور
ز گفتار او رستم آمد به شور / ازآن دشت پر آب و نخچیر گور

۱۵۰/۳۳۰/۶

و رستم و یارانش دعوت شاه کابل را پذیرفتند و به شکارگاهی که چاهها در آنجا کنده شده بود رفتند. رخش بوی خاك و چاه را درمی‌یافت و ترسان از سویی به سویی می‌شتافت تا آنکه به میان دو چاه سرپوشیده رسید و درنگ کرد. رستم خشمناك شد و تازیانه‌ای بر وی زد که رخش را برانگیخت و رخش و سوارش با هم به‌چاه فروافتادند، و سلاحها درتن آندو نشست و پهلوی رخش را بدرید.پس ازچندی رستم به‌خود آمد و:

بمردی تن خویش را برکشید / دلیر از بن چاه سر برکشید
چو با خستگی چشمها برگشاد / بدید آن بداندیش روی شغاد

بدانست کآن چاره و راه اوست | شغاد فریبنده بدخواه اوست
۱۷۹/۳۳۱/۶

رستم، شغاد را سرزنشها کرد و از وی خواست تا به‌نزد زواره رود و با او یگانگی کند وچون شاه کابل را دید او را فریبکار خواند و با وی از کینخواهی فرامرز سخن راند و سپس رو بـه شغاد کرد و او را گفت که اکنون کـه چنین بدکاری شومی انجام داده‌ای:

ز ترکش برآور کمان مرا | به کار آور آن ترجمان مرا
به زه کن،بنه پیش من با دو تیر | نبـایـد کـه آن شیر نخچیرگیر
ز دشـت انـدر آید ز بهر شکار | من اینجا فتاده چنین نابکار
ببیند مـرا، زو گـزنـد آیـدم | کـمانی بـود، سودمـنـد آیـدم
نـدرد مـگر زنده شیری تنم | زمانی بود، تن به خاك افکنم
شغـاد آمـد آن چرخ را برکشید | به زه کرد و یکبارش اندرکشید
بخنـدیـد و پیش تهمتن نهاد | به مرگ برادر همی بود شاد
۲۰۰/۳۳۲/۶

رستم کمان را برداشت و بسختی برکشید و شغاد را نشانه گرفت. شغاد به چناری کهن که درون آن تهی بود پناه برد. رستم تیر را رها کرد و:

درخت و برادر بهم برسه‌دوخت | به هـنگام رفتن دلش برفروخت
شغـاد از پس زخم او آه کرد | تهمتن بـر او درد کوتـاه کـرد
بـدو گفت رستم، ز یزدان سپاس | که بودم همه ساله یـزدان‌شناس
ازآن پس که جانم رسیده به لب | برین کین مـرا بر بنگذشت شب
مرا زور دادی که از مرگ،پیش | ازین بیوفا خواستم کین خویش
۲۱۰/۳۳۳/۶

بگفت این و جـانش برآمد ز تن | بر او زار و گریان شدند انجمن
۲۱۱/۳۳۳/۶

علاوه‌بر رستم و رخش، زواره برادر رستم ودیگر یاران وی نیز در چاههای دیگر فرو افتاده و مردند و تنها یك سوار توانست بگریزد و خبر کشته‌شدن رستم‌رابه زال برساند.[1] زال فرامرز پسررستم را به کابلستان فرستاد تا شاه کابـل را بکشد

---

۱) داستان مرگ رستم در شاهنامه شبیه فرر است چـه در آنجـا نیز شغاد، رستم ←

و کشتگان را به زابلستان بازآرد. فرامرز[1] به کابل رفت و تن بیجان رستم را بر خاک و خون یافت و درودگران را به ساختن تابوت گماشت:

گشاد آن میان بستن پهلوی | برآهیخت زو جامهٔ خسروی
نخستین بشستندش از خون گرم | برو یال و ریش و تنش نرم نرم
همی عنبر و زعفران سوختند | همه خستگیهاش بردوختند
همی ریخت بر تارکش بر گلاب | بگسترد بر تنش کافور ناب
به دیبا تنش را بیاراستند | وزآن پس گل‌ومشک‌ومی‌خواستند
کفن‌دوز بر وی ببارید خون | به شانه زد آن ریش کافور گون

۹۵۳/۲۲۶/۶

و او را در تابوتی قیراندود و مشک‌آلود نهادند و با زواره و دلاوران و رخش به زابلستان آوردند. در طول راه همه‌جا زنان و مردان گریان بر سر راه ایستاده بودند و:

دو تابوت بر دست بگذاشتند | ز انبوه چون باد بنداشتند
به ده روز و ده شب به‌زابل رسید | کسش بر زمین بر، نهاده ندید
به باغ اندرون دخمه‌ای ساختند | سرش را به ابر اندر افراختند
برابر نهادند زرین دو تخت | بر آن خوابنیده گو نیکبخت

و در حالی که مردم گل و مشک برپای رستم می‌ریختند، در دخمه را بستند و ۲

←

را می‌کشد ولی در بلعمی کشندهٔ رستم، بهمن است که به‌فرمان گشتاسب بسیستان می‌رود و رستم و زال و فرامرز و زواره را می‌کشد (بلعمی، صص ۷۰ و ۷۱). اما در اخبارالطوال آمده است که «رستم بمرد و بهمن به سیستان رفت و هرکه‌را از دودمان رستم و کسان او به دست آورد بکشت» (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۹). در غرر بهمن‌نیز پس‌ازمرگ رستم به‌زابل می‌رود و کسان‌رستم را می‌کشد (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۱۷۷).

---

۱) «رستم را از خالهٔ شاه کیقباد، فرامرز بزاد و بانوگشسب و زربانو و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند.» (مجمل‌التواریخ، ص ۲۵).

۲) «... گور رستم و گور پدرش درشهر سنجور است برساحل دریای هندوستان نهاده وایشان‌وصیت‌کردندکی ایشان‌را آنجادفن‌کنند تا دشمن برتن‌ایشان ظفر نیابد چه ایشان دشمن بسیار داشتند.» (عجایب‌المخلوقات، ص ۲۴۰).

مردم سیستان یکسال درسوگ رستم بودند(۶/۴۴۹) مـردم ایران نیز پس از آن هرگز رستم را از یاد نبردند آنچنانکه در زمان هرمز هنوز درفش اژدهاپیکر رستم نگهداری می‌شد و شاه ایران آنرا به بهرام چوبین سپرد تا به نبرد بـا ساوه شاه برود. (۹/۳۴۵).[1]

اوصاف و تصاویر رستم در شاهنامه: از آنجا کـه رستم دلاور بیهمتای **شاهنامه** است،فردوسی از او تصاویر و اوصافی ستایش‌انگیز به‌دست می‌دهد که به ذکر چند نمونه از این اوصاف و تصاویر اکتفا می‌شود:

یل صف پناه ۲/۵۷/۱۱۹؛ **پهلو پیش‌بین** ۲/۶۱/۲۰۳؛ اژدها ۲/۶۴/۴۰؛ **پهلو نیمروز** ۲/۹۱/۲۸۰؛ تاجبخش ۲/۹۶/۳۸۳؛ یل دانش‌افروز پرخاشجوی ۲/۵/۱/۵۳۷؛ یل سرافراز ۲/۱۱۵/۷۱۷؛ جهانجوی ۲/۱۲۱/۸۲۷؛ شیر نامبردار ۲/۱۴۴/۱ح؛ سپهبد ۲/۱۴۵/۲۸۴؛ شیردل ۲/۱۴۹/۳۴۲؛ نامبردار نیو ۲/۱۵۷/۳۷۳؛شیردژآگاه‌نخجیرجوی ۲/۱۷۱/۱۸؛ کوه‌تن ۴/۱۵۷/۶۴۹؛ شیراوژن ۴/۱۱/۴۳؛ سپهدار گیتی‌فروز ۴/۱۰/۲۳.

۷۳۷و۷۴۲، ۲۲۵/۷۱۹و۷۴۲و۱۰ح، ۲۲۴/۷۰۹، ۳/۲۲۳/۶۹۰و۶۹۱و۲ح
۲۳۰/۷۸۸و۷۹۱و۵ح و۲۳ح، ۲۲۹/۷۷۰و۷۷۲و۴ح، ۲۲۸/۷۵۹و۶ح، ۲۲۶/
۲۳۴/۴ح و۶ح و۸ح، ۲۳۳/۸۳۷و۹ح، ۲۳۲/۸۲۹و۱۵ح، ۲۳۱/۸۲۱و۸۲۳
و۹۰۵و۹۰۶و۴ح و۹ح، ۲۳۷/۸۸۷و۹۰۱، ۲۳۶/۸۸۰و۹ح، ۲۳۵/۸۶۴و۸۷۲
۹۶۹، ۲۴۱/۹۶۲، ۲۴۰/۹۳۹، ۲۳۹/۹۲۳و۹۲۷و۹۳۱و۲۴و۴ح، ۲۳۸/۹۰۳و
۱۰ح ۲۴۶/۱۰۱۷و۱۰۲۶و۲۱ح، ۲۴۴/۱۰ح، ۲۴۳/۹۷۴و۹۷۷و۹۸۲، ۲۴۲/
۲۵۱/۳، ۲۵۰/۱۰۵۸و۴ح، ۲۵۰/۱۰۵۸و۴ح، ۲۴۷/۱۰۴۲و۱۰۴۴و۷ح و
۲۵۹/۱۴و۱۶و ۱۸و۲۴ح، ۲۵۸/۹ ، ۲۵۷/۱۶ح، ۲۵۵/۱و۲ ، ۲۵۳/۴۳
۲۶۰/۳۶۰؛
۵۴/۸۱۸، ۴۷/۶۹۸، ۴۴/۶۵۱، ۱۳/۱۱۶و۱ح، ۱۱/۸۶و۹۲، ۴/۱۰/۷۸

---

۱) مهرداد بهـار در کتاب **اساطیر ایران** نوشته است کـه رستم بسیار شبیه بـه ایندره خدای‌هندی است چه هردواز پهلوی مادر زاده می‌شوند و هردو دلاوریهای همسان‌دارند (**اساطیر ایران**،ص۳۴۳و۳۴۴؛**زندگی و مرگ پهلوانان درشاهنامه**، ص۲۹۱).

۵۹/۸۹۹، ۵۸/۸۸۴، ۵۷/۸۶۳ و ح۲۹۹، ۵۶/۸۴۶ و ۸۵۳ و ۸۵۵ و ۸۵۶، ۵۵/۸۳۲
۱۰۱۵، ۶۵/۹۹۴، ۶۴/۹۷۵ و ح۱ و ح۲ و ح۳، ۶۳/۹۶۶ و ۹۷۴، ۶۱/۹۲۵ و ۹۳۱
/۲۶۲۹، ۱۵۰/۲۳۰۷، ۱۴۸/ح۴، ۱۴۷/۲۲۶۲ و ۲۲۶۳، ۶۷/۱۹۲۳، ۶۶/
، ۱۷۷/۲۷۰۷ و ح۲، ۱۷۶/۲۶۹۶، ۱۷۳/۲۶۵۵، ۱۷۲/۲۶۳۵، ۱۷۰
، ۱۸۵/۲۸۲۳ و ۲۸۲۵ و ۲۸۳۴، ۱۸۳/۲۷۸۹ و ۲۷۹۲ و ۲۸۰۰، ۱۸۲/۲۷۸۱
و ۲۸۹۹ و ح۱، ۱۸۸/۲۸۷۰ و ۲۸۷۴ و ۲۸۷۶ و ۲۸۷۹ و ۲۸۸۳، ۱۸۷/۲۸۶۷
، ۱۹۳/۲۹۴۷، ۱۹۰/۲۹۰۰ و ۲۹۰۹ و ۲۹۱۲، ۱۸۹/۲۸۸۶ و ۲۸۹۰ و ۲۸۹۶
، ۲۱۵/۳۲۷۸ و ۳۲۸۹، ۲۰۷/۳۱۵۸، ۲۰۵/ح، ۱۹۷/۳۰۰۷، ۱۹۴/۲۹۶۵
، ۲۵۸/۱۷ و ۲۰، ۲۵۷/۳۷، ۲۵۶/۴، ۲۳۶/۳۵۹۲، ۲۳۲/ح۲، ۲۳۰/۳۵۰۶
و ۲۴/۲۵۶، ۱۴/۱۰۱ و ۱۰۲، ۱۳/۸۰ و ح۱، ۱۱/۴۴ و ۴۹ و ۵۳، ۴/۱۰/ح۵
، ۳۵/۴۲۳، ۳۱/۳۷۱ و ح۱۱، ۱۲/۶۳ و ح۱۳، ۳۰/۳۵۰، ۲۹/۳۳۵، ۲۷/ح۱۸
، ۱۳۴/۳۳۵، ۱۲۸/۲۰۹، ۱۲۲/ح۷، ۱۱۸/۴۴، ۱۱۶/۱۳ و ح۵، ۱۱۴/۱۶۵۲
، ۱۵۷/۶۳۵، ۱۵۶/۶۳۲ و ح۱، ۱۵۳/۵۹۵، ۱۵۰/۵۴۱، ۱۳۶/۴۸۴
، ۱۷۷/۹۸۳، ۱۶۷/۸۱۶ و ۸۲۲، ۱۶۰/۶۹۱ و ۷۰۱، ۱۵۹/۶۷۴، ۱۵۸/۶۵۷
۱۰۵۶، ۱۸۰/۱۰۲۳ و ۱۰۲۶ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۹، ۱۷۹/۱۰۰۴ و ح۲، ۱۷۸/۹۸۸
، ۱۸۶/۱۱۲۴ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۵ و ح۲۲، ۱۸۵/۱۱۱۵، ۱۸۱/۱۰۵۱
و ح۶، ۱۹۰/۱۱۸۶ و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۵، ۱۷۹/۱۱۸۹ و ۱۱۸۰، ۱۸۷/ح۳ و ح۱۵
و ۱۲۹۹ و ح۱۳ و ح۱۶، ۱۹۵/۱۲۸۹، ۱۹۳/۱۲۴۰، ۱۹۲/۱۲۱۹ و ۱۲۲۰
ح و ح۱۵، ۲۰۲/۱۳۹۴ و ۱۴۰۳، ۱۹۸/۱۳۲۷، ۱۹۷/۱۳۰۸، ۱۹۶/۱۲۹۵
و ۵۱ و ۵۶، ۲۰۶/۱۴۴۶، ۲۰۵/۱۴۴۱، ۲۰۳/۱۴۲۷ و ۱۴۲۹ و ۱۴۳۰ و ۱۳
، ۲۱۶/۱۳۰ و ۱۳۱، ۲۱۴/۹۹، ۲۱۳/۷۹ و ۸۰، ۲۱۲/۶۴ و ۶۹ و ح۷، ۲۱۱/۴۶
/۲۳۰، ۲۲۰/۱۷۸ و ۱۸۲ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ح۲ و ح۷ و ح۲۳، ۲۱۸/۵ ۱ و ۱۶۰
/۲۸۶، ۲۲۷/۲۸۴ و ح و ح۱۶، ۲۲۶/۲۷۲ و ح۱۶، ۲۲۵/۲۵۴ و ح۲۰، ۲۲۳
، ۲۳۶/۴۲۳، ۲۳۵/۳۰۰ و ۴۱۱، ۲۳۱/۳۴۰ و ح۴ و ح۵، ۲۲۹/ح۸، ۲۲۸
و ۵۳۰ و ۵۳۵ و ح۴، ۲۴۲/۵۱۳، ۲۴۱/۴۹۸، ۲۴۰/۴۸۰، ۲۳۷/۴۳۵ و ح۱۲
، ۲۴۷/۵۸۶ و ۵۸۹ و ح۱۵، ۲۴۵/۵۶۵ و ۵۶۶ و ح۱۱، ۲۴۴/۵۴۳، ۲۴۳/۵۲۸
/۶۵۱ و ۶۵۹، ۲۵۰/۶۳۶، ۲۴۹/۶۱۴ و ۶۱۷ و ۶۲۱، ۲۴۸/۶۰۰ و ۶۰۵ و ح۵
، ۲۵۵/۷۱۲ و ح۱۶، ۲۵۴/۶۹۹ و ح۶، ۲۵۳/ح۱۱، ۲۵۲/۶۶۶ و ۶۷۵، ۲۵۱
/ح۱۰، ۲۶۰/۸۰۲، ۲۵۹/۷۷۵ و ۷۸۳، ۲۵۸/۷۶۷ و ۷۷۴، ۲۵۶/۷۲۵ و ۷۲۹

۲۸۱/۷۶۷و۷۷۱، ۲۷۶/۶۸۵، ۲۷۴/ح۸، ۲۶۹/ح۱۱، ۲۶۶/۵۱۴و ۵۱۵
۲۹۵/۱۰۰۶ و ۱۰۱۴، ۲۹۴/۱۰۰۱ و ۱۰۰۳، ۲۸۹/۹۱۲، ۲۸۲/۷۷۳
۱۰۳۹ و ۱۰۴۱ و ح۱، ۲۹۶/۱۰۲۳و۱۰۲۴ و۱۰۲۸ و۱۰۳۰ و ۱۰۳۶ و ح۲۶
ح۱۵ و ح۲۸ و ح۲۵، ۳۱۳/۱۳۱۳، ۳۰۱/۱۱۰۲و۱۱۱۰، ۳۰۰/۱۰۹۱، ۲۹۷/
و ح۱۶، ۳۲۸/۱۵۶۰، ۳۲۷/۱۵۵۳، ۳۱۵/۱۳۳۲، ۳۱۴/۱۳۲۲و۱۳۲۷و
۳۳۶/۱۷۲۰، ۳۳۵/۱۷۰۳، ۳۳۲/۱۶۲۶و۱۶۲۷، ۳۳۱/۱۶۱۳، ۳۲۹/۱۵۸۰
۳۵۸/۲۰۸۶و۲۰۹۳، ۳۵۷/۲۰۷۶ و ح۲۴، ۳۴۶/۱۸۸۹، ۳۳۷/۱۷۲۵و ح۲
۲۵۹۰ و۲۵۹۵ وح۵ وح۱۴، ۳۸۶/۲۵۳۷، ۳۸۵/۲۵۲۲ و۲۵۳۵ وح۱۱ وح۲۶
و ح۲۰، ۳۹۵/۲۷۰۴، ۳۹۱/۲۶۳۹، ۳۹۰/۲۶۰۸و۲۶۱۰، ۳۸۹/۲۴۸۸و
۴۰۱/۲۸۱۳ و ح۲۹، ۳۹۹/ح۲، ۳۹۸/۲۷۵۱ و۲۷۵۵ و ۲۷۶۰ و ۲۷۶۴
۴۱۲/۳۰۰۹، ۴۱۱/۲۹۸۳، ۴۰۳/۲۸۵۲ و ح۶، ۴۰۲/۲۸۳۰ و ح۱۲
۴۲۲/۶و۷، ۴۲۱/۱و۲، ۴۲۰/۲، ۴۱۷/۳۰۸۴، ۴۱۵/ح۵، ۴۱۴/۳۰۵۱
۱۶/ ۱۳۳/۹۸۳، ۱۱۸/۷۶۹و، ۸۹/۳۴۷و، ۱۶/۱۳۱، ۶/۱۰/۲۸و ح۱۴
و ح۴، ۲۲۷/۱۵۴، ۲۲۶/۱۳۶ و۱۳۹ و ح۱۷، ۲۲۴/۱۱۲، ۲۱۹/۴۰، ۲۱۷
۲۳۳/۲۶۳، ۲۳۱/۲۱۲ و ۲۲۳ و ح۱ و ح۲۰، ۲۳۰/۲۰۷، ۲۲۸/۱۶۹و۱۷۵
۳۶۵ و۳۶۸ و ح۶، ۲۳۸/ ۳۳۱و ۳۳۹ وح۷، ۲۳۷/۳۲۱و۳۲۸، ۲۳۶/۳۰۱
و ۴۴۹ و ح۲۰، ۲۴۳/۴۲۶، ۲۴۰/۳۷۱ و ح۱ و ح۲، ۲۳۹/۳۵۷و۳۶۲و۳۶۴و
۵۰۷/ ۲۴۷/۴۸۸، ۲۴۶/ح۳، ۲۴۵/۴۵۱و۴۵۸و ح۱۱و ح۱۷، ۲۴۴/۴۴۳
۲۵۱/۵۶۲ و۵۶۸ و ح۳۱، ۲۵۰/۵۳۹و۵۴۲و۵۴۷و۵۵۱، ۲۴۹/۵۳۰، ۲۴۸
۲۵۵/۶۲۴، ۲۵۴/۶۰۷ و۶۱۴ و ح۲۲، ۲۵۳/۵۸۵ و۵۸۷و۵۹۲، ۲۵۲/۵۶۹
و ح۱۴، ۲۶۲/۷۴۹، ۲۶۱/۷۲۶ و ح۲۴، ۲۵۹/۶۸۴و ح۱، ۲۵۶/۶۴۱و۶۴۴
و ۸۰۵ و ح۷، ۲۶۵/۷۹۱ و۷۹۴ و۷۹۵ و ح۱۷، ۲۶۴/۷۷۱، ۲۶۳/۷۵۴و۷۶۴
و۸۸۵، ۲۷۰/۸۶۷و۸۷۴، ۲۶۹/۸۵۰، ۲۶۷/۸۱۷و۸۲۲، ۲۶۶/۸۰۱ و۸۰۲
وح۱۵، ۲۷۸/۹۹۳و۱۰۰۰، ۲۷۵/۹۶۰، ۲۷۴/۹۳۱و۹۳۶و۹۴۱، ۲۷۱/۸۸۰
۲۸۲/۱۰۵۵ و۱۰۵۸و۱۰۵۹، ۲۸۱/ح۳و ح۲۱، ۲۸۰/۱۰۴۳، ۲۷۹/۱۰۲۶
ح۲۴، ۲۸۵/۱۰۹۸و۱۱۰۳و۱۱۱۹وح۱، ۲۸۴/ح۱۰وح۲۰، ۲۸۳/۱۰۷۴وح۶
/۱۱۵۶و۱۱۶۴، ۲۸۷/۱۱۳۶ و۱۱۳۷و۱۱۳۹و۱۱۴۰و ح۲۲، ۲۸۶/۱۱۲۵و
و ح۲ وح۲۵، ۲۹۰/۱۱۹۵، ۲۸۹/۱۱۷۵ و۱۱۷۶وح۱۲وح۱۶وح۳۶، ۲۸۸

و۱۲۵۵و۱۲۵۷ و۱۲۶۱و۱۲۶۳ح، ۱۲۱۷/۲۹۲، ۱۱۹۸/۲۹۱ و۱۲۰۰و۱۲۰۹و
۱۳۰۰و۱۳۰۱و۱۳۰۷و۷ح، ۱۲۸۴ / ۲۹۷، ۱۲۷۴/۲۹۶و۶ح، ۱۲۴۸/۲۹۵و
۱۳۳۰، ۱۳۲۲/۳۰۰و۱۳۲۴و۱۳۲۷و۴ح، ۱۳۱۸/۲۹۹و۲۶ح، ۱۲۹۲/۲۹۸و
۱۳۸۳ و۱۳۸۶و۲۱ح، ۱۳۶۸/۳۰۳، ۱۳۵۶/۳۰۲، ۱۳۳۵/۳۰۱ و ۱۳۴۶ و
، ۱۴۴۱/۳۰۸ و ۱۴۵۲، ۱۴۳۹/۳۰۷، ۱۳۹۲/۳۰۵ و ۱۴ح، ۱۳۷۵/۳۰۴و
، ۱۵۱۲/۳۱۲، ۱۴۸۱/۳۱۰و۸ح و۱۶ح، ۱۴۶۲/۳۰۹و۱۴۶۶و۱۴۶۸و۴۴ح
و۱۶۱۷ و۱۱ح، ۱۶۰۲/۳۱۷، ۱۵۸۲/۳۱۶ و۱۵۸۸، ۱۵۲۵/۳۱۳ و۱۵۳۳
و۱ح، ۱۶۵۶/۳۲۰و۱۶۶۲و۵ح، ۱۶۲۹/۳۱۹و۱۶۳۲، ۱۶۴۰، ۱۶۱۴/۳۱۸
و ۹۱ و ۱۰۱ و۱۰۲، ۷۹/۳۲۶و۸ح و۱۶ح، ۵۷/۳۲۵و۵۹و۹ح و۱۷ح، ۴/۳۲۲
، ۱۶۳/۳۳۱ ، ۱۵۰/۳۳۰ ، ۱۳۰/۳۲۹، ۱۰۷/۳۲۸ و۱۱۰ و۱۲۳، ۸۹/۳۲۷
۳۱۹ ، ۲۸۱/۳۳۸ ، ۲۰/۳۳۷ح، ۲۲۳/۳۳۴ و۷ح و۱۹ح، ۲۰۵/۳۳۳ و۲۰۸
، ۷۷/۳۴۷ ، ۵۲/۳۴۶ ، ۴۵/۳۴۵و۴۹، ۲۲/۳۴۴، ۸/۳۴۳و۶ح ، ۳۴۰/
؛ ۱۰/۳۷۲ح، ۴/۳۵۱ح، ۱۳۱/۳۵۰و۱۳۵و۱۴۶
و ۱۶۲۱ ، ۹۷۴/۳۷۳ ، ۱/۳۶۵ح، ۵۰۹/۳۴۵و۵۱۲و۵۱۴، ۴۸۳/۳۴۳/۸
؛۱۶۱۸/۴۱۳
۱۶/۳۵۷ح، ۳۲۳/۲۷۴، ۲۴۹۷/۱۵۷، ۲۴/۳۵ح، ۷/۲۸/۹ح

رستم Rostam

بسر اندهی رستم بد فرمان اوی
بگفتند و هم دل و پیمان اوی
۲۲/۲۴۳/۸ح

برادر زادفرخ از سرداران خسروپرویز که با دو زده‌هزار سپاه سراز فرمان خسرو-پرویز پیچید.[1]

۳۹۲۲/۲۴۴، ۶/۲۴۳/۹ح و ۲۳ح

---

۱) یوستی اورا برادر فرخزاد آذرمگان می‌داند (**نامنامه**، ص ۲۶۳؛ **فهرست ولف**، ص ۴۳۴).**طبری** فرخزاد (زادفرخ) را بیگانه‌ای که نام ایرانی گرفته بود می‌داند (**طبری** ، ص ۱۰۶۱؛ نلدکه، ص ۳۵۲).

رستم Rostam[1]

که رستم بدش نام و بیدار بود
خردمند و گرد و جهاندار بود
۲۵/۳۶۲/۹

پسر هرمزد و از سرداران یزدگرد سوم که به فرمان یزدگرد به رویارویی با سعد وقاص شتافت. رستم که دانایی هوشمند و ستاره‌شناسی خردمند بود سی‌ماه درقادسیه با تازیان جنگید اما سرانجام چون ز اختران را دریافت و دانست کـه شکست خواهد خورد نـامه‌ای به برادر خود نوشت و او را از آینده ایـران و سپاه آگاه ساخت.

تازیان به رستم پیشنهاد کرده بودند که از قادسیه تا رود فرات را به‌ایرانیان ببخشند و از آن‌سو ایشان را باشد تا ز شاه ایران فرمانبرداری کنند امـا رستم می‌اندیشید:

چیست گفتار و کردار نیست — جز از گردش کـژ پرگار نیست
۵۳/۳۱۵/۹

---

۱) رستم پسر فرخ هرمز است که بنا به‌قول طبری (ص ۱۰۶۵، نلدکه ص ۳۹۴) سپهبدی ازسپهبدان روزگارآزرمیدخت بود که مدتی سلطنت‌بود و چون‌آزرمیدخت نمی‌توانست علناً با او مخالفت کند در نهـان وسایل قتل او را فراهم آورد امـا رستم پسر فرخ هرمز با سپاه به پایتخت رو نهاد و آزرمیدخت را گـرفت و سلع و کور کرد و زمینهٔ پادشاهی یزدگردسوم فراهم آمد.
بنـا به قول کریستن‌سن (ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۲۲ به بعد) رستم از رجال مقتدر روزگار یزدگرد بود که مورخان ارمنی رستم و پـدرش را ایشخان آذربایجان‌خوانده‌اند که درزبان ارمنی به‌معنی «پرنس»است (بونیست، Ishkan مجلهٔ مطالعات ارمنی، ج ۹، ص ۸ به نقل از ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۳ ح ۳).
«... رستم که در این وقت نایب‌السلطنهٔ حقیقی ایران محسوب می‌گشت مـردی صاحب نیروی فوق‌العاده و مدبری با تدبیر و سرداری دلیر بود. او کامـلاً از خطر عظیمی که در نتیجهٔ حملهٔ عرب به‌کشورایران روی‌آورده بود، اطلاع‌داشت. پس فرماندهی کل نیروی لشکری را به عهده گرفت و در دفع دشمن جدیدکوششی دلیرانه کرد. سپاهی بزرگ در پیرامون پایتخت حاضر شد اما خلیفه عمر دست‌پیش
←

رستم در نامهٔ خود[۱] برادرش را به فرمانبرداری از یزدگرد و یاری دادن به وی سفارش کرد و افسوس خورد.

که تا من شدم پهلوان از میان　　چنین تیره شد بخت ساسانیان

۱۱۷/۳۲۰/۹

رستم فرستاده‌ای نیز به‌نزد سعد فرستاد و آشتی‌جویی کرد ولی پاسخ سعد موافق خواست وی نبود بنابراین تصمیم به ادامهٔ نبرد گرفت و برای سعد پیغامی دیگر فرستاد که

←

انداخت و درسال ۶۳۶ سپاه ایران در قادسیه نزدیك حیره با سعدبن وقاص سردار عرب روبروشد. جنگ سه‌روز طول کشید و به‌شکست ایرانیان خاتمه یافت. رستم که شخصاً حرکات افواج ایران را اداره می‌کرد و در زیر جبهه نشسته و درفش کاویان را در برابر خود نصب کرده بود کشته شد...» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۵).

دینوری می‌نویسد: «رستم با سپاه خود در دیرالاعور چهار ماه به‌سر برد (تا) عربها را با طول مدت خسته و فرسوده گرداند (سپس) رستم به قادسیه رفت و در یك فرسنگی لشکرگاه مسلمانان اردو زد. مدت یك ماه رسولان درمیان آنها آمدو شد می‌کردند... هر دو لشکر به یکدیگر حمله بردند. سپاه ایران از سیزده صف تشکیل شده بود... در حالی که عربها بیش از سه صف نداشتند... آتش جنگ شعله‌ور گردید و غباری شدید برخاست، پارسیان فرار کردند و به رستم پیوستند. رستم از اسب پیاده شد... و مسلمین به حولان آمدند و... رستم به‌قتل رسید... مسلمانان رستم را در میدان جنگ می‌جستند و سرانجام جسد وی را درمیان کشتگان یافتند که صدزخم نیزه و شمشیر برداشته بود وقاتل وی معلوم نگردید ونیز گویند که در رود قادسیه افتاد و غرق شده (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، صص ۱۴۳ و ۱۴۴) و (← سعد) در همین کتاب و (**بلعمی**، ص ۲۹۹) که هلال‌بن علقمه را قاتل رستم می‌داند.

---

۱) درمورد این نامه وجعلی بودن یا اصیل بودن آن‌مراجعه‌شود به: **حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۱۹۴ و ۱۹۵ .

بگویش که در جنگ مردن بنام | به از زنده دشمن بر او شادکام

۲۱۹/۲۲۸/۹

پس سپاه آراست و سه روز با تازیان به نبردی سخت پرداخت آنچنانکه

چو بریان و گریان شدند از نبرد | گل تر بخوردن گرفت اسپ و مرد

۲۲۷/۲۲۹/۹

وسرانجام رستم با سعد به نبرد تن‌بتن پرداخت و اسپ سعد را بکشت و سعدپیاده شد و رستم برای آنکه کاری بسازد از اسپ خود فرود آمد ولی درمیان گرد و خاك نبرد، لحظه‌ای از سعد غافل شد و سعد:

یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی | که خون اندر آمد ز تارك به روی
چو دیدار رستم ز خون تیره شد | جهانجوی تازی بر او چیره شد
دگر تیغ زد بر بر و گردنش | به خاك اندر افگند جنگی تنش

۲۴۰/۲۳۰/۹

وبا کشته شدن رستم، شکست در سپاه ایران افتاد و لشکریان رستم به بغداد نزد یزدگرد رونهادند.

۲۰۷/۳۲۷ و ۲۰۹ و ۷ح، ۱۷۵/۳۲۴، ۱۳۶/۳۲۱، ۳۱۳/۹، ۲۵ و ۳۰ و ۱۱ح ۳ و ۲۱ح، ۲۲۶/۳۲۹، ۲۲۸ و ۲۳۲ و ۲۴۳ و ۱ح و ۷ح ۱۴ح، ۶/۳۲۸ح و ۱۲ح ۳۳۵/۳۳۷، ۲۴۰/۲۱ح، ۲۳۲/۳۳۸، ۳۳۱/ح و ۷ح و ۸ح، ۳۳۰/۲۲۷ و ۲۲۹ ۱۴/۳۹۳ XIV و ۱۶

رستهم Rostahm

پور سپند "رستهم" گفت ای هستکت جهان آفرین را ستایش گرفت
لغت شهنامه، ص ۱۰۰

رستم آذری: رستم فرخ زاد (**شاهنامه ثعالبی**، صص ۳۵۶ و ۳۵۷). ثعالبی رستم فرخ زاد را هم رستم آذری می‌خواند: ← رستم.

رستم تورگیلی از پهلوانان روزگار بهمن است که آذربرزین را آزاد کرد و سپس با بهمن جنگها کرد (**مجمل‌التواریخ**، صص ۵۴ و ۹۲؛ **حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۲۹۳؛ **احیاء الملوك**، ص ۴۳).

رسول قیصر: پیرمردی با رای و شرم و سخنگوی که شاگرد افلاطون ←

← رستم و (فهرست ولف، ص۴۳۴؛ شاهنامه،چ مول، ج ۱، ص ۱۸۱) که مصراع اول بیت مورد مثال درآن چنین است:
«ببوسید دشمش تخت ای شگفت»

رشنواد Rašnavād

یکی مهتره بد بنام ایوبرشنواد
سپهبد بد او هم سپهبد نژاد
۱۳۶/۲۶۱/۶

ایرانی‌دلاوری درروزگار «همای»که بفرمان‌همه‌ی به‌فرماندهی سپاهی به رویارویی با رومیان که مرزبـان ایـران را کشته بودند مأمور شد.داراب در سپاه رشنواد نامنویسی‌کرد وپس ازآنکه همای این سپاه را سانندید، رشنواد سپاه به روم‌کشید؛ اما در راه باران و رعد و برق شدید درگرفت و رشنواد را نگران ساخت و سپاه خیمه‌های خود برافراشتند اما داراب‌که سار و برگ وخیمه‌ای نداشت و ویرانه‌ای رونهاد و در زیرطاق آن، تنها بخفت. رشنواد که گرداگرد سپاه می‌گشت چون به این ویرانه نزدیک شد آوایی شنید:

که ای طاق آزرده ، هشیار باش	پسرین شاه ایـران نگهدار بـاش
نبودش یکی خیمـه و یـارو جفت	بیـامد به زیـر تو انـدر بخفت
چنین گفت بـا خویشتن رشنواد	که این بانگ رعدست گر تند باد

→

بود واز سوی قیصر به‌نزد بهرام‌گور آمد اما چون بهرام برای نبرد با خاقان‌چین به‌شمال ایران رفته‌بود.نرسی این رسول‌را درکلنی جای‌داد ولی رسول بیمارگشت وچون بهرام بازگشت اورا به حضور پذیرفت و موبدان را به پاسخ پرسشهای او گماشت و موبدان وی را آزمودند و بهرام او را گسیل داشت. (شاهنامه ، ج ۷، ص۴۰۱).

رشتن Raštan دارای‌بزرگ ابن‌بهمن... «وزیری داشت عاقل و با رای وتدبیر، رشتن نام.» (فارسنامه ، ص۵۵)چون دارای داراب به پادشاهی رسید «با وزیر پدرش رشتن کین‌ور بود به سبب آنکه کودکی همزاد او بود بیری نـام و سخت دوست می‌داشت اورا واین بیری بـا وزیر پدرش بد بود و قصد او می‌کرد. پس وزیر بیری را زهر داد وبکشت و وزیر پدرش از وی نفور شد ... و با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث‌کرد برقصد دارا بن دارا و سبب وهن کار دارا تخلیط آن وزیر بود. دارا وزارت خویش به برادر بیری داد ومردی بی‌معرفت و ظالم بود.» (فارسنامه ، ص۵۶) .

دگر باره آمد ز ایوان خروش / که ای طاق‌چشم خرد را مپوش
کـه در تست فرزند شاه اردشیر / ز باران مترس این سخن یاد گیر
۱۴۴/۲۲۴/۶

چون رشنواد برای بار سوم این آوا را شنید کسان بدرون ویرانه فرستاد تا بدانند که چه کسی درآنجاخفته است وچون دانست که داراب است اورا به‌نزد خود فرا خواند وجامه‌های گرانبها بخشید و اسب و زین زرین ستام وتیغ ونیام زرین داد واز نژاد وی پرسید و داراب نیز براستی رشنواد را پاسخ داد. رشنواد فرمود تا گازر و زن وی را به نزد او آوردند وخود سپاه به روم‌کشید و در آنجا درنتیجهٔ دلاوریهای داراب پیروزشدوچون بازآمد زن ومرد گازر را به‌آن طاق ویران‌آورده بودند. رشنواد ازآن دو پرسشها کرد ویقین یافت‌که داراب‌کسی جز فرزند همای نیست بنابراین نامه‌ای به همای نگاشت وداستان داراب وخواب و ویرانه ونبرد با رومیان را با وی در میان نهاد و بدین‌ترتیب همای فرزند خود را باز یافت و داراب به پادشاهی ایران رسید (← داراب، همای).[۱]

۲۰۴، ۱۸۸/۲۶۴، ۱۵۲/۳۶۲،۱۶۴/۳۶۳، ۲۶/۳۶۱/۶،۱۳۲،۱۳۴،۲۶ ج ۲۵۰/ ، ۲۵۵ ، ۲۶۰ ، ۱۳۸/۲۶۷ ، ۲۴۴، ۲۱۸/۳۶۶ ،۲۲۷ ، ۱۹۱/۳۶۵ ، ۲۷۱/۳۶۹ ، ۳۶۸

رشنواد Rašnavād[۲]

منادیگری نـام او رشـنواد / گرفته آن سختهای خسرو به یاد
۵۵۰/۸۴/۸

منادیگری که فرمانهای خسرو انوشیروان را به اطلاع مردم وسپاهیان می‌رساند.

---

۱) یوستی این نام را Rašnwād ضبط کرده وآن را ازلغت اوستایی rašnu و rašni دانسته است. (نامنامه، ص۲۵۹) . این نام در مجمل‌التواریخ «رشنواد» آمده است. «واندر عهد همای چهرآزاد . . رشنواد سپهبد بود . .» (ص۹۲) . در برهان، نیز این‌نام به‌صورت «رشنواد»ضبط شده‌است. (ج۲، ۹۵۴) در غررثعالبی نیز «رشنواد» و همانند شاهنامه است (شاهنامهٔ ثعالبی ، صص ۱۸۲و۱۸۳) معنی این نام را «راستگو» نوشته‌اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص۸۱).
۲) درنسخهٔ «شیرزاد» (۸/۸۴/۲۱ح)، ولف این‌نام را به‌صورت «رشنواد» ضبط نکرده است (فهرست ولف ، ص۴۲۶)،و آنرا «شیرزاد» آورده است (همان‌کتاب، ص ۵۸۶) .

رضوان Rezvān

به کشور کنون آنکه خرم بهشت
ندید و نداندکه رضوان چه کشت
۱۷۶۷/۱۱۴/۳

فرشتهٔ موکل بربهشت (فردوس) درنظرمسلمانان، دربان ونگهبان جنت (فرهنگ معین ، ج۵ ، ص۵۹۷) .

۱۷۶۷/۱۱۴/۳ ؛ ۱۸۶/۸۵/۴

زغمان

چوشیروی و مستوی یزدان‌پرست
چو زغمان[1] و خنجست چون پیل مست
ج۱۵/۴۲۲/۸

نام یکی از سرداران ایرانی روزگار هرمز که به خسروپرویز پیوست.[1] (؟)

روح‌القدس Rūho,l,qodos

بـه زنـار شماس و روح‌القدس
که زین پس مرا خاک هرادلس...
۹۶۱/۵۹/۲

«... حضرت جبرئیل ...» (آنندراج ، ص۲۱۳۶) . درعربی به‌معنی روان پاك است و شبیه Spanta mainyu درمذهب زردشت می‌باشدکه بـه معنی روان مقدس می‌باشد (فرهنگ معین ، ج۵، ص۶۱۸).

رودابه Rūdābe(h)[2]

چو خورشید بود اختر ایران بری
چو سیندخت بدو مادر جماهری
۲۵۴/۱۵۹/۱

---

۱) این کلمه در نسخه‌های شاهنامه بـه صورت : « زغمان چـو خنجست ... » (۱۷۴۱/۴۲۲/۸)،همچنین «زعمان» آمده است (۴۲۳/۸) . ولف این کلمه را بدین‌صورت ضبط‌نکرده و این نام در نامنامهٔ یوستی نیزنیامده است و به‌نظر می‌رسد که ضبط نسخهٔ موردمثال درست نباشد.

۲) این نام که ثعالبی در غرر آن را «رودَاوِذ» آورده است به‌نظر نلدکه از نامهای اصیل‌ایرانی است‌که درپهلوی Rūtābak بوده است (حماسهٔ ملی ایران،ص۱۱).

←

دختر مهراب شاه کابل و سیندخت.[۱] چون زال به کابلستان رفت یکی از همراهانش او را گفت که مهراب را دختری است:

... ز سرتا به پایش به کردار عاج / به رخ چون بهشت و به بالا چو ساج
بر آن سفت سیمینش مشکین کمند / سرش گشته چون حلقهٔ پای بند
رخانش چو گلنار و لب ناردان / ز سیمین برش، رسته دو ناروان
دوچشمش به سان دو نرگس به باغ / مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو به سان کمان طراز / بر او توز پوشیده از مشک ناز
بهشتیست سرتاسر آراسته / پر آرایش و رامش و خواسته

۳۱۹/۱۵۷/۱

زال با شنیدن این وصف، نادیده به رودابه دل بست و پیوسته در اندیشهٔ رودابه بود. از آنسو نیز چون مهراب پس از دیدن زال به کاخ خود بازآمد برای زن و دختر خویش زال را وصف کردن گرفت:[۲]

به گیتی در، از پهلوانان گرد / پی زال زر، کس نیارد سپرد
چو دست و عنانش بر ایوان نگار / نبینی به برزین چنو یک سوار
دل شیر نر دارد و زور پیل / دو دستش به کردار دریای نیل
رخش پژمراننده ارغوان / جوان سال و بیدار و بختش جوان

۳۴۸/۱۶۰/۱

←

درمورد معنی این نام نیز برخی آنرا فرزند تابان یا دارای رشد و نمو معنی کرده‌اند (فرهنگ شاهنامه، ص ۱۴۸) (=رود به‌معنی فرزند و رشد و رویندگی + آب به‌معنی تابش و جلوه) اما برخی نیز معنی آن را «روی تابنده» گفته‌اند (مهندس حامی در برنامهٔ تلویزیونی ایرانزمین، و نامنامه، ص ۲۶۱). نلدکه معتقد است که فردوسی برای آنکه رودابه آسانتر از روتابه بوده است آنرا به کار برده‌است زیرا رودابه را می‌توانسته است قبل از کلمه‌ای که با حروف بیصدا شروع می‌شده است نیز به کار برد (حماسهٔ ملی ایران، ص ۳۱؛ ج ۴؛ حماسه‌سرایی در ایران ص ۵۲۵؛ مجمل‌التواریخ، ص ۲۵).

۱) داستان رودابه و زال در غرر بسیار به داستان این دو در شاهنامه شبیه است (غرر، صص ۷۴-۱۰۳؛ شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۴۳-۴۸).

۲) «قسم به خدا که تا حال جوانی بدین زیبایی و سلحشوری و بزرگی و نجیبی و با هوشی و مهربانی و پاکی ندیده‌ام ولی در عین تلألو شباب مویهایش سپید است.» (شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۴۴-۴۵).

رخسار رودابه با شنیدن این سخنان گنارگون و دلش پر از مهر زال گشت و بی‌قرار و آرام، آرزوی دیدار زال را در دل بپرورد واین راز را با پرستاران ترک خویش درمیان نهاد اما آنان اورا سرزنش کردن گرفتند:

که آن را که اندازد از بر پدر	تو خواهی که گیری مراو را به بر
که پروردهٔ مرغ باشد به کوه	نشانی شده در میان گروه

۲۹۲/۱۶۲/۱

ترا با چنین روی و بالای و موی	ز چرخ چهارم خور آیدت شوی

۲۹۷/۱۶۲/۱

رودابه خشمگین گشت و به‌آنان پاسخ داد:

نه قیصر بخواهم نه فغفور چین	نه از تاجداران ایران زمین
به بالای من پور سامست زال	ابا بازوی شیر و با برز و یال

۴۰۳/۱۶۲/۱

کنیزان ناگزیر خاموش ماندند و به فرمان رودابه خودرا به دیبای رومی و رنگ و بوی بیاراستند و به ساحل رودی که زال درکنار آن لشکر زده بود شتافتند وبه گل چیدن پرداختند. زال آنان را دید و شناخت و به‌شکار حشار پرداخت[1] و کنیزان رودابه نیز با فرستادهٔ زال از زیبایی رود به دخترمهراب سخن گفتند:

دو نرگس دژم و دو ابرو به خم	ستون دو ابرو چو سیمین قلم
دهانش به تنگی دل مستمند	سر زلف چون حلقه پای بند

زال کنیزکان را هدیه فرستاد و با آنان گفتگو کرد و از آنان خواست تا ورا به دیدار رودابه برند وکنیزان پذیرفتند وبه نزد رودابه بازگشتند و با وی از زال سخنها گفتند و از وی خواستند تا برای دیدن زال چاره‌ای بسازد.

رودابه دستور داد تا خانه‌ای زرنگار را که با چهرهٔ بزرگان نگارگری‌شده بود به‌دیبای چین وطبقهای زرین بیاراستند ومی ومشک و عنبر درآن ریختند و جامهای پیروزه و زر و گلاب روشن فراهم ساختند و همه‌جا را به گل زیور بخشیدند وآنگاه پرستنده‌ای را به‌نزد زال فرستاد واو را به نزد خود فراخواند و زال به کاخ روی نهاد:

چو از دور دستان سام سوار	پدید آمد آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد	که شاد آمدی ای جوانمرد شاد

۵۴۱/۱۷۱/۱

---

۱) «زال به‌شکار قوش وغاز وحشی پرداخت.» (همان کتاب، ص۳۵).

زال نیزچون رودابه را از پایین دیوارهای کاخ بدید اورا ستود واز او خواست تا چارهٔ راه دیدار بجوید و رودابه نیر زلف‌کمند آسای خود را گشود و از بام فرو آویخت و زال را گفت

بگیر این سیه گیسو از یك سوم[1]   ز بهر تو باید همی گیسوم

۵۵۵/۱۷۲/۱

زال، گیسوی رودابه را بوسید و کمند بر کنگرهٔ کاخ افکند وفراز رفت و رودابه به نزدیك وی‌آمد و اورا نماز ببرد و با هم به‌خانهٔ زرنگار رفتند و هم‌شب بوس‌بود وکنار ونبید وسرانجام زال با رودابه پیمان‌بست که بی‌پروا از دشواریها ومخالفت منوچهرشاه و سام ومهراب رودابه را به همسری برگزیند:

بدو گفت رودابه ، منهم چنین   پذیرفتم از داور کیش و دین

که برمن نباشد کسی پادشا   جهان آفرین برزبانم گوا

جز از پهلوان جهان زال زر   که با تخت و تاجست و با زیب و فر

۵۸۲/۱۷۳/۱

آنگاه زال به‌سرای خود بازآمد ونامه‌ای به سام نوشت واز او اجازه خواست تا با رودابه ازدواج کند و سام پس از آنکه با ستاره‌شناسان به رایزنی پرداخت ، درخواست زال را پذیرفت وبه ایرانشهر شتافت تا منوچهرشاه را نیز بااین پیوند همداستان کند (مشکل پیوند زال و رودابه درآن بودکه مهراب پدر رودابه از نسل‌ضحاك بود وایرانیان پیوند با خاندان ضحاك را شوم و بدفرجام می‌دانستند). زال منوچهر را با خود همراه ساخت و زال را آگاه‌کرد و رودابه نیز پدر و مادر خویش را از مهر خود به زال خبر داد و آنان را به پیوند خود با زال همداستان ساخت .

سام و زال به کابلستان آمدند ودر جشنی که مهراب آراسته بودحاضر شدند:

بخندید و سیندخت را سام گفت   که رودابه را چند خواهی نهفت

بدو گفت سیندخت هدیه کجاست   اگر دیدن آفتابت هواست

۱۴۲۸/۲۳۲/۱

---

۱) «... رودابه برقع برافکنده گفت: شاها این افتخار نصیب تست که کمند گیسوانم را کمك گرفته به نزدم آیی. زال از بسدی گیسوان او به حیرت اندر گشته گفت حاش لله که چنین جسارتی کنم. پس کمربند بگشود و بر یکی از دندانه‌های دیوار افکنده بدان وسیله بربام قصر قرار گرفت» (همان کتاب، ص۴۳۶).

چنین داد پاسخ به سیندخت سام — که از من بخواه آنچه آیدت کام
۱۲۲۹/۲۳۲/۱

وآنگاه، سیندخت، سام را به‌خانه‌ای زرنگار که رودابه را در آن چون نگار آراسته بودند برد:

نگه کرد سام اندر آن ماهروی — یکایک شگفتی بماند اندر اوی
ندانست کش چون ستاره همی — براو چشم را چون گشاید همی
بفرمود تا رفت مهراب پیش — ببستند عقدی به آیین و کیش
۱۲۳۲/۲۳۳/۱

به یک تختشان شاد بنشاندند — عقیق و زبرجد برافشاندند
۱۲۳۴

زال وسام، پس ازآنکه ماهی را درکابلستان بسر بردند با رودابه ومهراب وسیندخت به سیستان رفتند و سام پادشاهی آن سرزمین را به‌زال بخشید و خود به‌کرگساران و باختر رفت.

از پیوند زال و رودابه روزگاری دراز نگذشته بود که رودابه باردار شد و به‌هنگام زادن به تدبیر سیمرغ پهلوی او را شکافتند و رستم به‌جهان پا نهاد.[1]

رودابه درمرگ مهراب به‌سوگ نشست وچون اسفندیار درنخستین‌روز نبرد با رستم، او را زخمهای فراوان زد:

ز سر برهمی کند رودابه موی — برآواز ایشان همی خست روی
۱۲۱۱/۲۹۹/۶

ودر مرگ رستم نیز سوگی درخور داشت وسوگند خورد که هفته‌ای را لب از خوردن باز بندد تا بمیرد اما گرسنگی بر وی چیره شد و ناتوان گشت تاآنکه شبی در باغ ماری مرده را درآب بیافت وخواست آن را بخورد که همراهانش مار را از وی‌ستدند و بدین‌سان گرسنگی چیرگی خودرا برغم نشان داد.[2] ازچگونگی‌مرگ رودابه در **شاهنامه** سخن نرفته است.

---

۱) در **غرر** از سیمرغ و پهلو شکافتن رود به سخن نرفته است. «چون موقع وضع حمل رسید با زحمت بسیار و درد شدید طفلی از او متولد شد ...» (همان کتاب، ص ۴۷) .

۲) این داستان در **غرر** چنین آمده است . «چون سوز و گداز رودابه مادر رستم به‌منتهای رسید زال را گفت آیا در روزگار دردی سخت‌تر ازاین رنج که ما درآنیم ←

اوصاف رودابه در **شاهنامه** : افسر بانوان جهان: (۱/ ۱۶۱/ ۳۸۷)؛ ماه: (۱/ ۱۶۳/ ۴۱۳)؛ ماه کابلستان: (۱/ ۱۶۴/ ۴۲۴)؛ خورشید کابلستان : (۱/ ۱۶۷/ ۴۷۱) سروسهی: (۱/ ۱۶۸/ ۴۹۳)؛ دخت خورشیدروی. (۱/ ۱۷۱/ ۵۳۵)؛ فرخ همال: (۱/ ۱۷۴/ ۵۸۶)؛ دیوزاد. (۱/ ۱۸۰/ ۶۹۳)؛ سرو روان (۱/ ۱۸۲/ ۷۳۰)؛ ماه نو (۱/ ۱۸۲/ ۷۳۲)؛ گوهر نابسود: (۱/ ۱۸۹/ ۱۰ح)؛ گورژیان: (۱/ ۱۹۰/ ۸۵۰) گلستان. (۱/ ۱۹۰/ ۱۱ح)؛ خورشید مشرق: (۱/ ۱۹۱/ ۸۵۷)؛ پری: (۱/ ۱۹۱/ ۸۵۷) دختر دلشده: (۱/ ۱۹۱/ ۸۶۲)؛ ماه دلشده: (۱/ ۱۹۱/ ۸۶۳)؛ دخت ناپاک تن : (۱/ ۲۰۷/ ۱۰۸۳)؛ عروس: (۱/ ۲۱۴/ ۱۱۸۷)؛ بچه اژدها: (۱/ ۲۱۴/ ۱۱۸۸) مهرسار: (۱/ ۲۱۵/ ۱۳ح)؛ دختر پاک تن. (۱/ ۲۱۶/ ۳ح)؛ آفتاب: (۱/ ۲۳۳/ ۱۴۳۸)؛ خرم بهار: (۱/ ۲۳۳/ ۱۴۴۰) ماه بیجاده لب؛ (۱/ ۲۳۴/ ۳ح)؛ سرو آزاده: (۱/ ۲۳۵/ ۱۴۶۵)؛ بهار افروز : (۱/ ۲۳۵/ ۱۴۶۶)؛ مادر نیکخو: (۲/ ۹۰/ ۲۷۴) رودابه پرهنر (۲/ ۲۴۴/ ۹۹۰)

۱۶۷/۴۶۸و۴۸۳، ۱۶۱/۳۹۸، ۱۶۰/۳۷۳، ۱۵۹/۹، ۳۵۴و۳۵۶و۸ح
۱۸۲/۷۳۲، ۱۷۶/۶ح، ۱۷۳/۵۸۰و۸ح، ۱۷۲/۷ح، ۱۶۹/۵۱۱و۸ح و۱۱ح
۸ح، ۱۸۷/۸۱۳، ۱۸۶/۷۸۹، ۱۸۴/۷۵۲و۷۵۸و۷۶۲و۷۶۹، ۱۸۳/۷۴۹
۱۹۱/۸۵۲و۸۵۹و۱۳ح، ۱۹۰/۸۴۲و۸۴۵و۸۰۷، ۱۸۹/۱۰ح، ۱۸۸/۸۱۸
۲۱۳/۱۱۶۵و۱۱۷۶، ۲۰۹/۱۱۰۳، ۲۰۷/۱۰۸۱، ۲۰۶/۱۰ح، ۱۹۸/۵ح
۲۳۵/۹ح و۱۳ح، ۲۳۲/۱۴۳۷، ۲۲۹/۱۳۸۹، ۲۲۸/۱۳۷۸، ۲۱۵/۱۳ح
۲۷۱/۱۵۹،
۲۵۸/۱، ۲/۹۰/۲۷۳،
۳۵۱/۱۵۱، ۳/۳۴۰/۳۱۷و۳۲۵
۳۴۰/۳۱۴، ۲۹۲/۸ح، ۲۹۱/۱۲۱۱، ۲۳۷/۳۲۴، ۶/۲۳۴/۲۷۷

هست؟ زال گفت بلی، گرسنگی. رودابه به قسم یاد کرد که لب به چیزی نزند تا بمیرد... پس از یک هفته به جنون گرسنگی گرفتار آمد. لاعلاج به مطبخ رفت، قضا را در دیگ متروکی مارسیاه مرده‌ای یافت. آن‌را برداشته به‌دهان برد که تناول کند که کنیزان رسیده از دستش گرفتند و غذا بدو خورانیدند. خوردن غذا فکرش را راحت و عقلش را به سر باز آورد و گفت حق به‌جانب زال بود که می‌گفت گرسنگی سخت‌ترین دردهاست.» (همان کتاب، ص ۱۷۷).

رودکی Rūdaki [1]

گزارنده را پیش بنشاندند
همه نامه بر رودکی خواندند
۳۴۶۱/۲۵۵/۸

شاعر بزرگ ایرانی که به فرمان امیر نصرسامانی برای به شعر درآوردن **کلیله** پارسی دری مامور شد و گزارنده‌ای را درپیش وی نشاندند و رودکی **کلیله** را به نظم درپیوست.

۸/۲۵۵/۳۴۶۱ د ج۵

روزبه Rūzbeh [2]

به موبد چنین گفت کای روزبه
درین ویران چنین خوب ده
۲۸۲/۲۲۲/۷

نام موبد بهرام گور که با «مهی بخشیدن» به‌مردم روستایی که بهرام را چنانکه

---

۱) «ابوعبداله جعفربن محمدبن حکیم‌بن عبدالرحمن‌بن آدم» (الانساب سمعانی، به نقل از **تاریخ ادبیات در ایران**، ج۱، ص۳۷۴)متولد دراواسط قرن‌سوم و به‌سال ۳۲۹ درمولد خود یعنی قریهٔ بنج (یا بنج رودك) درگذشت و همانجا به‌خاك‌سپرده شد.

از ابیات و قطعات و قصاید و غزلهای معدودی‌که از رودکی باقی مانده بنیکی می‌توان دریافت که این شاعر در فنون مختلف شعر استاد و ماهربوده است... حداقل اشعار اورا به‌صدهزار بیت تخمین زده‌اند و برخی تاحدود ۱/۳۰۰/۰۰۰ بیت گفته‌اند... مهمترین‌اثر رودکی که‌اکنون جز ابیات‌پراکنده‌ای از آن باقی‌نمانده **کلیله و دمنة** منظوم است. ترجمهٔ عربی این کتاب درعهد امیر نصربن احمد و به فرمان او به‌دست ابوالفضل محمد بلعمی صورت گرفت. در مقدمهٔ **شاهنامه** ابو-منصوری آمده است: «پس امیر سعید نصربن احمد این سخن بشنید خوش‌آمدش دستورخویش را خواجه بلعمی برآن داشت تا از زبان‌تازی به زبان پارسی گردانید تا این‌نامه به‌دست مردمان اندرافتاد و... رودکی را فرمود تا به‌نظم آورد و **کلیله** اندر زبان خرد و بزرگ افتاد...» (**تاریخ ادبیات در ایران**، صص ۳۸۰ - ۳۸۲؛ **بیست مقالهٔ قزوینی**، ج۲، صص ۲۲ و ۲۳؛ **فردوسی و شاهنامهٔ او**، ص ۳۱۵؛ **تاریخ ادبیات ریپکا**، صص ۲۳۴ - ۲۳۷).

۲) این‌نام در **غرر ثعالبی** نیامده است.

بایست گرامی نداشته بودند آن روستا را به ویرانی کشاند و سال دیگر به فرمان بهرام به‌آبادی آن ده مأمور شد و بدان روستا رفت و پیرمردی را یافت و مهتری به‌وی بخشید و آن پیر بـه آبادانی ده پرداخت و همهٔ ده‌نشینان بازآمدند و ده را آباد ساختند.

شاه بهرام سه‌سال بعد باردیگر بدان ده بازآمد و ده را آبادان یافت و روزبه را گرامی داشت اما چون درشهر اصطخر بعضی از زنان مشکوی خودرا بی‌تخت عاج و تاج زر دید روزبه را سرزنش کردن گرفت. (۳۷۵/۷).

۳۸۲/۳۲۷/۷، ۳۹۶،۳۹۴/۳۲۸، ۴۱۹، ۴۱۴/۳۲۹، ۴۳۹/۳۳۰، ۷۱۷/۳۴۶
۷۶۰/۳۴۸، ۹۵۰،۹۴۶/۳۵۹، ۱۲۴۰/۳۷۵

روستم Röstam [۱]

که آمد ابا پادشا روستم
به مقدار صد مرد با او حشم
۵۲/۵، ح ۱

رستم. ← رستم.

---

۱) نام رستم بدین‌صورت تنها دریک نسخه از **شاهنامه** آمده است که به‌نظر می‌رسد الحاقی باشد. ولف نیز از این صورت یـاد کرده است (**فهرست ولف**، ص ۴۵۰). عبدالقادر در ذیل واژهٔ رستم این بیت را آورده است:

به توران بیـاید خود و روستم ورایشان نباید به ما بر ستم

(**لغت شهنامه**، ص ۱۰۵) و (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۴۲، ح ۷) دربارهٔ صورتهای مختلف نام رستم و اینکه «شکل اصلی اسم رستم یا اقلا یک شکل انتقالی آن‌همه جا از بین نرفته بود.».

روشندل پارسی

چنین گفت روشندل پـارسی که بگذاشت با کام دل چارسی
۴۹۸۶/۲۳۰/۹

پیرمردی کهنسال که صدوبیست‌سال عمر کرده بود و فردوسی از او باصفت «روشندل پارسی» یاد می‌کند. او داستان خسروپرویز را برای فردوسی روایت کرده بود.

زن پاکسدل دختر من بخسواه
بدارش به آرام بسر پیشگاه
کجا مادرش «روشنک» نام کرد
جهان را بدو شاد و پدرام کرد
۳۶۸/۴۰۲/۶

روشنک Rowšanak [1]

دختر دارای داراب است.[2] دارا بر بستر مرگ افتاده بود که اسکندر به بالین وی آمد. دارا از اسکندر خواست تا روشنک را به زنی گیرد و با او بنیکی رفتار کند،

---

۱) این نام [در اوستا raoxšna ، روشن؛ یونانی شده Rōxane]؛ «درروایات ایرانی نام دختر دارا (داریوش سوم) است که اسکندر با او ازدواج کرد. اما در این نام خلطی شده و آن اینکه دختر داریوش سوم که زن اسکندر شد استاتیرا Statira نام داشت وآریان(کتاب۷، فصل۴، بند۴) نام اورا برسین (Barsine) نوشته. اسکندر بار دوم که به شوهر آمد (۳۲۵ ق م) با او ازدواج کرد. اما رکسانه = روشنک زن دیگر اسکندر دختر یکی از بزرگان بلخ Baxtri به نام اوخشتره. (یونانی oxyastes ــ پارسی باستان uxšaθrd). اسکندر درزمستان سال ۳۲۹-۳۲۸ ق م در شهر بلخ ماند و در بهار آن سال چند دژ درآن سرزمین بدست وی افتاد. خاندان اوخشتره ودرمیان آنان روشنک بدست دشمن گرفتار شدند. اسکندر در سال ۳۲۷ روشنک را به زنی گرفت. یکی از دژهای آن ناحیه که بدست اسکندر افتاد سوسیمیترس Sysimithres یاد شده که پدر روشنک فرماندار آن دژ بود. و آن درسر پل سنگین درجنوب فیض‌آباد کنونی در بدخشان واقع بود.» (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۶۳۱).

۲) در **اسکندرنامه** منثور، روشنک از زنان داراب و از فرزندان گودرز اصفهانی است (صص۱۰ و ۱۱).

روشنک نام دختری که از پیوند پسر فریدون و دختر ایرج پدید آمد (**بلعمی**، ص ۳۱).

چو رومی به نزد سکندر رسید
همه یادکرد آنچه دید و شنید
۳۲/۱۰/۷

رومی

یکی از مردم روم؛ ← روم.

شاید فرزندی ازوی بیابدکه نام اسفندیار را زنده سازد.[۱]

چون اسکندر پس از مرگ دارا به پادشاهی ایران نشست، نامه‌ای به مادر روشنک نوشت و روشنک را از او خواستگاری کرد و نامه‌ای نیز به‌خود روشنک فرستاد که:

پدر مر تـرا پیش، مـا را سپرد — وز آن پس شد و نام نیکی ببرد
چو آیی شبستان و مشکوی من — ببینی، تو باشی جهانجوی من
سر بانـوانـی و زیبـای تـاج — فروزندهٔ یاره و تخت عاج ...
بـه مشکوی ما باش روشن روان — تـوی در شبستان سر بانوان

۴۰/۸/۷

روشنک و مادرش پیشنهاد اسکندر را پذیرفتند و اسکندر ناهید مادر خود را از عموریه فراخواند و با هدیه‌های فراوان به اصفهان نزد روشنک فرستاد (۱۰/۷ و ۱۱) و دلارای، مادر روشنک نیز فرزند را جهیزی فراوان ساخت.[۲]

دلارای برداشت چندان جهیز — که شد در جهان روی بازار تیز
شتر در شتر رفت فرسنگها — ز زرین و سیمین و از رنگها
ز پوشیدنی و ز گستردنی — ز افکندنی و پراکندنی
از اسپان تازی به زرین ستام — ز شمشیر هندی به زرین نیام

۸۷/۱۱/۲

یکی مهد با چتر و با خادمان — نشسته اندرو روشنک شادمان

۹۱

شهر اصفهان را آذین بستند و از کاخ دلارای تا نیمهٔ راه درم و گوهر افشاندند و

---

۱) «...دارا وصیت کرد به‌خواستن دخترش روشنک و نگاهداشت ایرانیان وبمرد... اسکندر روشنک را بخواست و از این سبب ایرانیان هواخوی اسکندر شدند» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۵۵؛ **بلعمی**، ص ۷۶).

۲) روایت دینوری در این مورد با **شاهنامه** مختلف است. دینوری می‌نویسد: «اسکندر... به مادر دارا و همسر او که در همدان بودند نامهٔ تسلیت آمیز نوشت و به مادر خودش که در اسکندریه به‌سر می‌برد نوشت تـا به سرزمین بابل روانه شود و دختر دارا (روشنک) را با بهترین جهیز بیاراید و به‌سرزمین فارس به‌سوی او بفرستد» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۳۶).

روشنک را به نزد اسکندر بردند و اسکندر بر او رحمی جان فشاند (۱۲/۷) و پس از آن‌که یک‌هفته باوی بود، اورا بدرود گفت (← اسکندر). اسکندر در دم مرگ به مادر خود سفارش کرد که فرزند روشنک، شاه روم خواهد بود و چون روشنک از مرگ اسکندر آگاه شد به اسکندریه رفت و سوگواریها کرد.[1]

۱۷۷۶/۱۰۴، ۹۱/۱۱۰، ۷۲و۶۰/۱۰، ۳۰/۸، ۲۳و۱۴/۷/۷، ۳۶۸/۴۰۲/۶؛ ۱۸۸۴/۱۱۵

روئین Rūyin[2]

به نزد سیاوش فرستاد پس
چو روئین و چون شیدهٔ نامدار
۱۲۲۵/۸۴/۳

پسر پیران دلاور تورانی است. روئین در چوگان‌بازی افراسیاب و سیاوش، به‌فرمان افراسیاب درگروه سیاوش بازی می‌کرد و چون پیلسم و فرشیدورد اورا از کشته شدن سیاوش و خطری که هرکس را تهدید می‌کرد آگاه ساختند به چاره‌جویی به نزد پیران شتافت. چون بهرام گودرز در جستجوی تازیانهٔ خود به رزمگاه رفت و با دلاوران تورانی پیکار کرد و آنان را شکست داد پیران، روئین را به نزد وی فرستاد تا بهرام را زنده اسیر سازد، اما بهرام روئین را خسته ساخت[1] و روئین گریخت و به نزد پدر بازگشت:

چو روئین پیران ز تیرش بخست — پلان را همه کند شد پا و دست
۱۵۵۵/۱۰۶/۴

روئین در نبرد دوازده رخ نامهٔ پدرش را به نزد گودرز برد و گودرز را ستود و در برابر وی دست به کش برد و سر فرود آورد و:

---

۱) ولف این نام را Rōšanag هم ضبط کرده است (فهرست ولف، ص ۴۵۱).

۲) این نام مرکب است از دو جزء: روی + ین (پسوند)، پهلوی Rōdhēn (از روی ساخته) ونولار/۴۱۴ (برهان، ج ۲، ص ۹۸۲ ح ۳). مجمل این نام را «روبین» آورده است (ص ۹۰) و طبری آن‌را «روین» ضبط کرده و نوشته است: و قتل ایران... و من ولده مثل روین بن فیران (طبری، ج ۱، ص ۶۱۱). برهان می‌نویسد: «نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ به‌دست بیژن گیو کشته‌شد و نام پسر پیران ویسه که او به‌دست بیژن کشته گشت.» (برهان، ص ۹۸۲).

سپهدار برجست و او را چو دود | به آغوش تنگ اندر آورد زود
ز پیران بپرسید وز لشکرش | ز گردان وز شاه وز کشورش
خردمند روئین پس آن نامه پیش | بیاورد و بگزارد پیغام خویش

۱۱۹۱/۱۵۲/۵

به روئین چنین گفت پس پهلوان | که ای پور سالار و فرخ جوان
تو مهمان ما بود باید نخست | پس این پاسخ نامه بایدت جست

۱۱۹۲

گودرز، سرپرده‌ای نو و نشستگهی خسروی برای روئین فراهم ساخت و یکهفته از او شاهانه پذیرایی کرد و پس از یکهفته او را فرا خواند و پاسخ نامهٔ پیران را بنگاشت:

پس آن نامه را مهر کرد و بداد | به روئین پیران، ویسه نژاد

۱۳۲۹/۱۶۰/۵

و اورا گسیل داشت. روئین در نبرد دوازده رخ با دلاوران ایرانی روبرو شد ولی تاب ایستادگی نیاورد و:

بیفگند شمشیر هندی ز مشت | به نومیدی از جنگ بنمود پشت

۱۵۳۰/۱۷۶/۵

روئین یکی از یازده دلاور تورانی بود که دراین نبرد سرنوشت‌ساز در برابر یازده دلاور ایرانی قرارگرفتند. روئین پس از نبردهای فراوان از بیژن که هماورد او بود شکست خورد و بیژن:

زد از باد برسرش رومی ستون | فرو ریخت از ترگ او مغز وخون

۱۹۰۴/۱۹۶/۵

به زین پلنگ اندرون جان بداد | ز پیران ویسه بسی کرد یاد

۱۹۰۵

کمند اندر افکند و برزین کشید | ند کس که تیمار روئین کشید

۱۹۰۸

و افراسیاب ازکشته شدن روئین بزاری نالید:

همی گفت زار ای جهان بین من | سوار سرافراز روئین من

۲۳۶/۲۳۹/۵

---

۱) در برزونامه از روئین به عنوان دمه و پسکان پور پیران گرده یاد شده است که برزو را یاری می‌داد (ج ۶، صص ۱۴۵ و ۱۴۶).

۱۳۲۵/۸۶/۳، ج۱۹/۱۵۵، ۲۳۸۸/۱۵۶؛
ج۳۲و۱۵۰۴و۱۵۰۲و۱۴۹۹/۱۰۵/۴، ۱۵۰۵/۱۰۶، ج۳و۲۷۱/۲۲۶،۷۸۲
/۲۵۹؛
۳۴۱/۱۰۵/۵، ج۲۵و۱۱۸۴و۱۱۸۲/۱۵۲، ج۹و۱۱۹۶و۱۱۹۱و۱۱۸۶/۱۵۳
۱۲۰۹/۱۵۴، ۱۳۲۹و۱۳۲۲/۱۶۰، ج۶و۱۳۳۴/۱۶۱،۱۶۷۱/۱۸۱،۱۸۱۰
/۱۸۹، ج۲۲و ج۱۷و۱۹۰۲و۱۹۰۰/۱۹۵، ۱۹۰۸/۱۹۶، ۲۴۲/۲۴۹،۲۵۹و
۲۵۴/۲۵۰، ۴۲۲/۲۶۰

رویین Royin

چو سی و سه مهتر ز تخم پشنگ
که رویین بدیشان به روز جنگ[1]
۱۵۷/۱۸/۴

دلاوری ایرانی که از خاندان پشنگ (پسر منوچهرشاه) بود و کیخسرو چون سپاه آراست تا با افراسیاب نبرد کند فرماندهی سی‌وسه مهتر از خاندان پشنگ را بدوی واگذار کرد. رویین داماد طوس سپهسالار بود.

رویین‌تن Royin، tan

چنین داد پاسخ که من بهمنم
نبیره جهاندار رویین تنم
۳۰۷/۲۳۳/۶

اسفندیار است. (← اسفندیار) فردوسی دربارهٔ کیفیت رویین‌تنی اسفندیار سخن نگفته است.

۳۰۷/۲۳۶/۶، ۱۶۷۳/۳۲۱

رهام Rohham[2]

چو طوس و چو گودرز کشوادگیو
چو فرهاد و گرگین و رهام نیو
۴۴/۷۸/۲

---

۱) بیت مورد مثال در چاپ بروخیم چنین آمده است.

چو سی و سه جنگی ز تخم پشنگ	که رویین بدی سازشان روز جنگ
نگهبان ایشان همی بود «ریو»	که بودی دلیر و هشیوار و نیو

(ص ۷۷۶، بیت ۱۷۲)

ولی از این رویین سخن نگفته است.

۲) این نام درطبری «لهام» (و در بعضی نسخه‌ها «والجام» و«ولحام») آمده است ←

پسر گودرز پهلوان ایرانی است.[۱] رهام از پهلوانان روزگار کاوس بود وهمانند برخی‌دیگر از دلاوران ایرانی، با رفتن کاوس به‌مازندران همداستان نبود ولی‌چون نتوانست شاه را از رفتن به مازندران منصرف سازد خود نیز با وی به مازندران رفت و در بند دیوسپید افتاد و پس از مدتی به‌وسیلهٔ رستم رها شد و در جنگ با شاه مازندران دلاوریها کرد (بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه**، رهام ازپهلوانانی بودکه دربزم رستم در نوند حاضر بود). چون رستم، از کاوس‌خشمناک شد و قصد بازگشت به زابل را کرد، رهام از دلاورانی بود که برای بازگرداندن رستم به چاره‌جویی پرداختند.

رهام، برای کینخواهی سیاوش، با رستم همراه شد و درسپاه کیخسرو به‌نبرد

←

(**طبری**، ج ۱، ص ۶۱۴، ج α). **برهان** رهام‌رابروزن‌غلام ضبط کرده‌است‌وعبدالقادر به‌فتح‌اول وتشدید ثانی (**لغت شهنامه**، ص ۱۰۵). اماولف این کلمه را Ruh·ham (ص ۴۵۵) و یوستی آن را هم Roham (**نامنامه**، ص ۲۶۳) و هم Raham (همان کتاب، ص ۲۵۷) آورده است. دکتر گرشه‌ویچ حدس می‌زند که صورت Rah·ham می‌تواند احتمالاً تعبیرصورتی‌از raθa·θama باشد که θamnah در **اوستا** به معنی مراقبت‌کردن آمده است و رهام می‌بایستی معنی مراقب را داشته باشد (Mithre، ص ۱۷۴).

۱) نکته‌ای که در برخی ازکتابهای تاریخ دربارهٔ رهام آمده است آن است که او را همان «بخت‌النصر» دانسته‌اند. مثلاً حمزه در **سنی ملوک‌الارض** آورده است: «الذی بخت‌نصربن ویو بن جودرز، فلسطین، حتی خرب مدینة اورشلیم (ص ۳۷) و در **مجمل‌التواریخ** می‌خوانیم که «لهراسپ... بخت‌نصر را به‌زمین شام فرستاد به حرب جهودان تا بیت‌المقدس را خراب کرد و همه را برده‌کرد و دیگران را بکشت و او رهام گودرز بود و درکتب‌الاصفهانی نوشته‌ین ویون گودرز گوید و دیگر روایت‌ویون گودرز» (ص ۵۰). در همین کتاب همچنین آمده است که «بخت‌النصر: رهام گودرز از پهلوانان روزگار بهمن بود (صص ۹۲ و ۴۳۶). در **شهریارنامهٔ** عثمان مختاری رهام و زال برای نبرد با ارهنگ دیو فرامی‌خواند (ص ۷۷۹). مارکوارت آورده است‌که «رخوت Raxvat (تنلهار) را رهام پسر گودرز بنیاد کرد.» (شهرستانهای ایران، بند ۳۵) و (**شرفنامه**، ج zernov-۷، ص ۳۱۷).

با تورانیان شتافت و فرماندهی سمت‌چپ سپاه پدر خود، گودرز را برعهده داشت درفش رهام ببرنشان بود:

درفش جهـانجـوی رهـام ببر	که برساخته بود سر تا به ابر

۲۰۵/۲۷/۴

رهام در کلات با لشکر طوس بود و به همراه بیژن درکمین فرود سیاوش نشست فرود فراز آمد و با وی نبرد ساخته شد.

چو رهام گرد اندر آمد به پشت	خروشان یکی تیغ هندی به‌مشت
بزد بـر سر کتف مـرد دلیر	فرود آمد از دوش دستش به زیر

۸۶۲/۶۲/۴

رهام، از طرف فریبرز که سپاهسالار ایران شده بود به‌فرستادگی نزد پیران رفت و او را به‌خاطر شبیخون زدن به سپاه ایران سرزنش کرد و پیران پس از آنکه وی را خلعت بخشید و یکماه به ایرانیان زمان داد تا توران را تـرک کنند، رهام را گسیل داشت.

رهام در آغـاز نبرد هماون، فرمـاندهی میمرهٔ سپاه ایران را عهده‌دار بود (۱۳۵/۴) و نامردنبرد با فرشیدورد تورانی گشت (۱۳۶/۴) وچون «بازورجادو» به افسون، برف و سرما بر سپاه ایران فرستاد، دانش‌پژوهی بـه نزد رهـام آمد و «بازور» را به‌وی نشان‌داد و رهام پیاده به تیغ کوهی‌که با زور درآنجا بودشتافت و با شمشیرخود دست «بازور جادو» را قطع کرد و بلافاصله ابرها ازهم گسستند و رهام با دست‌بازور به‌سوی سپاه‌خود بازگشت و پدرخود گودرز را ازجادوگری بازورآگاه‌ساخت وخود بدرنگه دربیشـ‌پیش سپاه‌ایران به‌نبردپرداخت (۱۴۰/۴).

رهام، در شبیخون سه‌نفرهٔ دلاوران ایرانی به سپاه توران شرکت‌کرد (این سه نفر عبارت‌بودند از طوس‌و گیو و رهام) (۱۵۳/۴) و در هماون چون باحضور رستم دورهٔ جدیدی از نبرد آغاز گشت و اشـکبوس‌کشانی از ایرانیـان همـاورد خواست، رهام به نبرد با وی شتافت و با او بسختی درآویخت:

برآهیخت رهام گـرز گران	همی شد ز پیکار دست سران
چو رهام شد از کشانی ستوه	بپیچید ازو روی و شد سوی کوه

۱۲۲۸/۱۹۴/۴

و فرار رهام از اشکبوس، طوس و رستم را افسرده ساخت:

تهمتن برآشفت و با طوس گفت که رهام را جام باده‌ست جفت
به می در، همی تیغ بازی کند میان یلان سرفرازی کند
چرا شد کنون روی چون سندروس سواری سد کمتر از اشکبوس

۱۲۷۲/۱۹۴/۲

درهنگامی‌که رستم با خاقان‌چین نبرد می‌پیوست، گودرز، رهام را با دویست‌سوار به نگهداری پشت‌سپاه رستم گماشت (۲۵۱/۴) وچون رستم به نبرد با افراسیاب شتافت، رهام و بیژن با پولادوند تورانی درگیر شدند و برزمین افتادند. رهام پس از پیروزی رستم برافراسیاب با رستم به ایران بازگشت و چون ارمانیان به داد خواهی نزد کیخسرو آمدند، رهام در حضور شاه ایران بود.

رهام یکی از هفت دلاوری بود که با رستم برای رهانیدن بیژن به توران رفتند و فرماندهی میسرهٔ سپاه ایران را در نبرد شبانه با سپاه افراسیاب به عهده داشت.

رهام پس از شرکت در رایزنی کیخسرو برای نبرد با افراسیاب بـه همراه گودرز به توران شتافت و گودرز دوتن‌یکی «کتابد» اورا به نگهداری میسرهٔ‌سپاه ایران فرمان داد و رهام با هومن که به نبرد با ایرانیان آمده بود روبرو گشت، اما چون دستوری نبرد نداشت از پیکار با وی خودداری کرد (۴۸۳/۱۱۳/۵).

رهام در نبرد یازده‌رخ یکی از دلاوران ایرانی بود که با یازده‌تن از تورانیان جنگیدند، هماورد رهام درایی‌پیکار «بارمان» تورانی‌بود که رهام پس از پیکار فراوان با وی سرانجام نیزه‌ای به‌سوی او پرتاب کرد که به ران بارمان خورد و او را از اسب فرود افکند و رهام نیزه‌ای دیگر برپشت وی کوفت که سنان نیزه در جگر بارمان جای گرفت و رهام:

فرود آمد از باره، کرد آفرین ز دادار بر بخت شاه زمین
به کین سیاوش کشیدش نگون ز کینه بمالید بر روی خون
به زین‌اندرآهخت وبستش‌چوسنگ سر آویخته پایها، زیر تنگ

۱۸۹۴/۱۹۵/۵

در همین نبرد چون‌گودرزپیران راکشت، رهام را به‌آوردن کشتهٔ پیران فرمان‌داد.

در نبرد تن بتن کیخسرو بـا شیده پسر افراسیاب، رهام درفش‌دار شاه ایران شد وکیخسرو سپاه را به فرمانبرداری از رهام دستور داده بود (۲۷۱/۵). در

همین پیکار بودکه چون کیخسرو پیشنهاد شیده را برای پیکار پیاده پذیرفت:

بدو گفت رهام کای تاجور بدین کار تنگی مگردان گهر
چو خسرو پیاده کند کارزار چه باید برین دشت چندین سوار
اگر پای بر خاک باید نهاد من از تخم کشواد دارم نژاد
بمان تا شوم پیش او جنگ ساز نه شاه جهاندار گردن فراز
۶۳۳/۲۲۳/۵

اما کیخسرو با شیده پیکار کرد و او را کشت و:

به رهام گفت این بد، بد سگال دلیر و سبکسر، سرا بود خال
۶۷۲/۲۲۶/۵

ج۲۰، ج۸/۱۵۷، ۸۱۴/۱۲۰۰، ۶۲۳/۱۰۹، ۱۴۷/۸۳، ۸۶/۸۰، ۳۴/۷۸/۳،
۲۵۹۸/۱۷۰/۳۰؛ ۷/۲۵۱، ۶۶۹/۲۲۱، ج۲۳/۲۱۸، ج۱۱/۲۰۱، /۱۹۳،
و ۸۶۲، ۵۶۸/۴۵ و ج۱۶ و ج۱۷، ۳۰۱/۲۷ و ۳۰۵، ج۱۱/۱۲/۴، ۲۶۳۲/۱۷۲،
و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸، ۱۲۸۱/۹۱، ۹۰۳/۶۶، ۸۵۹/۶۳،
۳۱۳/۱۳۵، ج۱۶، ۱۳۷/۱۲۴، ۸۷/۱۲۱، ۱۳۰۹/۹۴ و ۱۳۱۰، ۱۲۸۸/۹۲،
ج۳/ ۳۸۸/۱۴۰ و ۴۰۱، ۲۶۶/۱۳۹ و ۲۶۸ و ۲۷۱ و ۲۷۴، ۳۲۷/۱۳۶ و ۳۳۳
و ۱۲۶۸ و ۱۲۷۰، ۸۵۳/۱۶۹، ۸۰۶/۱۶۶، ۵۸۷/۱۵۳ و ج۶، ج۱۹/۱۵۱، ۱۴۸،
/۶۵۲ و ۶۵۸ و ۶۵۹، ۴۴۱/۲۲۱، ۱۴۲۲/۲۰۳، ۱۲۶۱/۱۹۴ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۷
۱۳۲۲، ۱۲۳۸/۲۹۰، ج۴/۲۸۹، ۱۲۱۸/۲۸۸، ج۱۰/۲۸۷، ج۳/۲۷۶، ۲۵۱،
۲۳/۳۰۲؛ ۱۳۸۷/۲۹۹، ۲۹۸/۱۳۸۴/۲۹۸، /۲۹۵

ج۳۲، ۱۱۸۶/۷۷، ۸۸۷/۶۰ و ج۲۱، ۶۷۷/۴۸ و ج۴، ج۶/۲۵، ۴۹۱/۰/۵
ج۶/۱۰۴، ۴۰۲/۱۰۳، ۲۳۱/۹۹ و ج۹، ۱۲۴/۹۳، ۸۲/۹۱، ۱۲۲۳/۷۹ و
و ج۱۱، ۱۸۰۷/۱۸۹، ۱۷۰۱/۱۸۲ و ج۲۷، ۵۴۴/۱۱۶، ۴۷۰/۱۱۲ و ۴۷۹
۵۹۴، ۵۸۷/۲۷۰، ۱۴۱/۲۳۳، ۲۰۴۷/۲۰۴ و ۲۰۵۰، ۱۸۸۴/۱۹۴ و ۱۸۸۸
۹۶۲/۲۹۲، ۶۷۲/۲۷۶، ۶۶۲/۲۷۵، ۶۴۲/۲۷۴ و ج۸، ۶۳۸/۲۷۳، /۲۷۱
۲۷۶۱/۳۹۸، ۲۴۷۴/۳۸۲

رهام Robham [1]

پور خزروان (← خزروان رهام).

چـو بهرام بیژن گرامیان
خزروان (رهام) با آسمان
۱۳۳۸/۲۸۷/۷

ریو Rev

نگهبان ایشان همی بسوه دریو
که بودی دلیر و هشیوار و نیو
بروخیم ۳/۴۰۳/۷۷۶/۱۷۹

بنابر ضبط چاپ‌بروخیم‌پهلوانی است ایرانی که ازبازماندگان پشنگ بود وفرماندهی گروهی راکه برای نبرد با افراسیاب نامزد شده بودند برعهده داشت.

یانوت این کلمه را لغتاً به‌معنی‌حیله کننده (پارسی‌جدید، ریو ReW) و یوستی آن را مخفف ریونیز دانسته است (نامنامه، ص ۲۶۰ ؛ فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۴۰).

ریو Rev [۱]

چنین داد پاسخ مر او را لنحوار
که ای خسرو شهر ست گرد و سوار
۳/۵۰/۱۲ح

ریونیز ← ریو میر

ریو Rev [۲]

از دلاوران ایرانی که برای بازگرداندن گشتاسپ به همراه زریر به روم رفتند.

---

۱) به‌جای این نام در نسخه‌بهرام آمده است (۲۵/۳۸۷/۷ح و فهرست‌ولف، ص ۴۵۵).

۲) عبدالقادر در لغت شهنامه این بیت را آورده است

نگهبان ایشان همی ریـو بود ⁂ دلیر و سبکسار چون دیو بود

(ص ۱۰۷، ش ۴۳)

در تـرجمهٔ بنداری از شاهنامه نیز «ریو» همـان ریونیز است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۱۳).

۳) بنداری در ترجمهٔ شاهنامه در برابر این دوبیت:

نبیرهٔ جهـانـدار کاوس کی ⁂ ز گودرزیان هر که بد نیک پی
چو بهرام و شهپور وچون ریونیز ⁂ کسی کو سرافـراز بودند نیز

چنین ترجمه کرده است: ... فلبسها و تسنم التخت واصطف بین یدیه الجوذرزیون مثل بهرام وساوه وریو و غیرهم من اولادالملوك... (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۲۱).

دکتر عزام در حاشیهٔ همین مطلب نوشته است:

عبارةالشاهنامه‌لاتعین ان هؤلاءالثلاثه من نسل گودرز (همان صفحه، ح ب).

← ریونیز

ریوتیز Rêvtiz [1]

به پیش سپه گفته شد «ریوتیز»
که کاوس را بد چو جان عزیز
(لغت شهنامه، ص ۱۰۲)

پسر کاوس ← ریونیز

ریونیز Rêvniz [2]

درفشی پلنگست پیکر گــراز
پس «ریونیز»ست با کام و ناز
۵۲۸/۳۳/۴

دلاوری ایرانی درروزگار کیخسرو که با شاه ایران به توران رفت. ریونیز که داماد طوس سپهسالار بود درفشی پلنگینه با پیکر گراز داشت و سالها بعد چون کیخسرو طوس را باسپاهی به توران‌زمین فرستاد وطوس برخلاف دستور شاه ایران ازجایی که برادرناتنی‌شاه، فرود، می‌زیست گذر کرد و به فرود به نبرد پرداخت، «ریونیز» داوطلب شد تا سر فرود را به‌نزدطوس برد و هرچه بهرام گودرز اورا اندرز داد و از این کار بدور داشت فایده‌ای نبخشید.

تخوار، برای فرود خصوصیات اخلاقی «ریونیز» را چنین شرح داد:

فریبنده و ریمن و چاپلوس دلیر و جوانست و داماد طوس

1) بعضی اصل کلمه را ریو دانسته و نیز، را قید گرفته‌اند و استناد بدین شعر شاهنامه کرده‌اند:

نگهبان ایشان همی بود ریو که بودی دلیر و هشیوار و نیو
به گاه نبرد او بدی پیش کوس نگهبان گردان و داماد طوس

جهانگیری این نام را در ذیل ریو، آورده و برهان هم ریو، وهم ریونیز، را یاد کرده ولی فردوسی درجای دیگر گفته:

جز از ریونیز، آن گو تاجدار سرد گر نباشد یك اندر شمار

و در اینجا نیز را به معنی همچنین نمی‌توان گرفت. در فهرست‌شاهنامه ولف هم در مادهٔ ریوتیز آمده و ارجاع به ریونیز کرده (۶۵۹). در ریونیز گوید پسر کیکاوس...، یوستی هم در نامنامه‌ٔ ایرانی ص ۲۶۱ آرد: Rêvniz پسر شاوران برادر زنگه...، پسر زراسپ Zarasp (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۴۰).

2) در ترجمهٔ بنداری از شاهنامه این نام به‌صورت «ریو» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۰۷). این کلمه را به‌معنی «بست کنندهٔ نیرنگ» دانسته‌اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۸۳).

۶۵۴/۵۰/۴

«ریونیز» تنها پسر خاندان خود بود و چهل خواهر داشت و یکی از خواهران وی زن «زرسپ» پسر طوس بود.

فرود با تیری «ریونیز» را برخاك افکند و کشت:

ز بالا خدنگی برد بر برش — که بردوخت با ترگ رومی سرش

بیفتاد و برگشت زاو، اسپ تیز — به خاك اندر آمد سر ریونیز

۶۶۶/۵۱/۴

و طوس فرمان داد تا برفراز سپدکوه، دخمه‌ای برای وی وزرسپ و فرود بنا کردند.

۷۳۱/۵۵، ۶۷۸/۵۲، ۶۶۶/۵۱، ۶۶۴و۶۵۴/۵۰، ۶۲۵/۴۹، ۵۲۸/۴۳/۴۰

۷۱/۱۲۰، ۶۰/۱۱۹، ۴۷/۱۱۸، ۱۰۰۸/۷۲، ۹۲۹و۹۲۰/۶۷، ۷۷۴/۵۸

ریونیز Rēvnīz

* یعنی سپه گفته شد «ریونیز»
که کاوس را بد چو جان عزیز
۱۲۰۰/۹۹/۴

دلاوری ایرانی که کهترپسر کاوس بود[1] و در نبرد ایرانیان و تورانیان در «لاون» که به‌سرداری برادرش فریبرز صورت گرفت کشته شد:

یکی تاجور شاه، کهتر پسر — نیاز فریبرز و جان پدر

سر و تاج او اندر آمد به خاك — بسی تاجور جامه کردند چاك

گیو او را چنین وصف می‌کرد:

جنوی نبود اندرین رزمگاه — جوان و سرافراز و فرزند شاه

نبیره جهاندار کاوس پیر — به تن کشته شد زار بر خیره‌خیر

فرود سیاوش و چون ریو نیز — به گیتی فرون زین‌شگفتی چه‌چیز

۱۲۰۴/۹۹/۴

---

۱) چنانکه از متن برمی‌آید ریونیز «نبیرهٔ کاوس بوده است اما درهمه‌جا اورا پسر کاوس گفته‌اند. شاید مقصود از شاه دراین ابیات فریبرز باشد همچنانکه فردوسی سیاوش را نیز چند جا شاه می‌خواند. در مجمل‌التواریخ آمده است که ریونیز فرزند کاوس بود که در رزم پشن کشته شد. اما بهار درحاشیهٔ همین‌مطلب می‌نویسد این ریونیز به این سمت در شاهنامه نیست» (مجمل‌التواریخ، ص ۲۹، ح ۴). بنداری نیز او را فرزند کهتر کیکاوس می‌نویسد (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۱۳).

گیو از این ننگ که تاج ریونیز به‌دست دشمن بیفتد با پیران نبردی سخت در- پیوست و درهمین نبرد هفتاد تن از خاندان کاوس کشته شدند اما:

حز از ریونیز آن سر تاجدار سزد گر نیاید کسی در شمار

۱۴۲۰/۱۰۰/۴

و بهرام گودرز که برای یافتن تازیانهٔ خود به رزمگاه رفته بود و کشتگان را می‌نگریست، ریونیز را دید که

تن ریونیز اندر آن خون و خاك شده غرق وخفتان براو چاك چاك

همی زار بگریست بهرام شیر که زار ای جوان سوار دلیر

۱۴۶۲/۱۰۳/۴

و بر او بزاری گریست:

نه فرزند کاوس کی ریونیز به جنگه اندرون کشته‌شد زار نیز

که کهتر پسر بود و پرخاشجوی دریغ آن جوان جسرو ماهروی

۵۱/۱۱۸/۴

۱۱۸/۵۰، ۱۴۶۱/۱۰۳، ۱۴۲۱/۱۰۰، ۴/۹۹/۱۴۰۰ و۱۴۰۶ و۱۴۱۰ و۱۴۱۳ ج
۷۲۳/۲۵۶

ز تخم زرسپ آنکه بودند نیز چو بهرام شیراوژن و ریونیز
۸۰۱/۵۸/۶

ریونیز Rēvniz[1]

ایرانی دلاوری که از نژاد زرسپ بود و به‌سپاه زریر که برای بازگرداندن گشتاسپ به روم می‌رفتند به روم رفت و چون زریر تاج شاهی ایران را به گشتاسپ داد ریونیز گشتاسپ را به شاهی ستود.

۶/۵۸/۸۰۱، ج ۲۲و۸۵۱/۶۱

1) فهرست ولف، ص ۴۵۹؛ الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۲۱؛ ← ریو.

ز

زاب: زو ← زو

زادشم Zādšam[1]

بیا، زادشم ، شاه توران سپاه
که ترکش همی سود برچرخ و ماه
۹۴/۱۲/۲

شاه توران در زمان منوچهر که پدر پشنگ، پدر افراسیاب بود.[2] زادشم با ایرانیان در صلح و صفا می‌زیست و افراسیاب به همین دلیل او را سرزنش می‌کرد:

اگر زادشم تیغ نبردشتی	جهان را به گرشاسپ نگذاشتی
میان را ببستی به کین‌آوری	به ایران نکردی مگر سروری

۷۹/۱۱/۲

اما اغریرث صلحجو ، زادشم را می‌ستود و افراسیاب و پشنگ را از جنگ با ایرانیان برحذر می‌داشت:

بیا ، زادشم شاه توران سپاه	که ترکش همی سود برچرخ و ماه
ازین در ، سخن هیچ گونه نراند	به‌آرام بر ، نامهٔ کین نخواند

---

۱) این نام در بندهش به صورت «زیشم» یا «زاپشم» فصل ۳۱، فقرات ۱۴ - ۱۹ بندهش) ودر نامنامه ایرانی: zaešm آمده‌است (ص۳۷۸) این نام احتمالاً در اوستا zōišnu می‌باشد که بعداً به‌صورت zaešnu و zaišm درآمده و با تبدیل N به M به zaišm بدل شده است (از تقریرات دکتر گرشویچ) (۲۳۰ و Great Ban)- این نام را در متنهای مختلف به گونه‌های متفاوت نوشته‌اند: بیرونی آن‌را ریشمن Rišman (۱۰۴/۹) و مسعودی آن‌را «زابشم» (۲/۱۳۱) ضبط کرده است. **برهان** این نام را بر وزن «چارخم» (به‌فتح شین) آورده است (ج۲، ص ۹۹۵).

۲) در **مجمل‌التواریخ** در ذکر نسب تور آمده است که افراسیاب بن پشنگ بن زاشم بن زادشم (ص ۲۸). ابن‌خلدون نیز می‌نویسد: افراسیاب بن پشنگ بن ایثت بن ریشمن ترک (**مجمل**، ص۲۸ ح۱). بنداری این نام را «شم» نوشته است (**الشاهنامه**، ج۱، ص ۸۳ و ح ۱ همان صفحه).

* **زاب zāb** ← زو. لغت زاب را به‌معنی پری‌نهفته نوشته‌اند (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۸۵؛ **گیاناد**، ص ۲۳۲).

اگر ما نشوریم بهتر بود / کزین جنبش آشوب کشور بود
۹۶/۱۲/۲

ایرانیان، تورانیان را از تخمهٔ زادشم می‌خوانند.

زادفرخ Zād Farrox[1]

سخن گفت پس زادفرخ چو داد / که ای نامداران فرخ نژاد
۸۲۱/۵۹/۹

از سرداران بهرام چوبین در روزگار هرمز ساسانی است، که چون بهرام مجلسی ساخت و برای گرینش پادشاه ایران به رایزنی پرداخت و گروهی خود بهرام را برای پادشاهی نامزد کردند، زادفرخ با پادشاهی بهرام مخالفت کرد و با ذکر پادشاهان گذشته و کارهای آنان نتیجه گرفت که

کس اندر جهان این شگفتی ندید / که اکنون به‌سوی به‌ایران رسید
که یکربعت شاهی چوخسرو زگاه / سوی دشمنان شد ز دست سپاه
بگفت این و بنشست گریان ز درد / ز گفتار او گشت بهرام زرد
۸۵۱/۶۰/۹

۸۳۱ و ۸۳۰/۵۹/۹

---

۱) نامنامه، ص ۳۷۷؛ فهرست ولف، ص ۴۵۹. این نام در بعضی نسخه‌ها به صورت «رادفرخ» ضبط شده است (۹/۵۹/۹ح) و معنی آن بیکزاده شده است.

زابلی Zāboli

سر زابلی را به روز نبرد / به‌جنگ دراز اندر آرم به‌گرد
۱۰۸۱/۲۷۸/۴

وصف رستم است از قول افراسیاب.

۶۵/۱۰/۴، ۷۸/۱۱، ۹۳/۱۲، ۳۴/۵۰۱
۱۳ح/۱۶۴/۳، ۱۸۰۱/۲۷۸/۴، ۱۲۰۴/۲۸۷، ۲۶۱۲/۳۹۰، ۱۸۱/۲۴۵/۵
۲۶۱/۴۴۹، ۷ح و ۵۰۹/۲۶۶، ۱۷ح و ۷۲۹/۲۷۹

زاد فرخ ZādFarrox[1]

دگر «زادفرخ» که نامی بُدی
به نزدیک خسرو گرامی بُدی
۳۸۲۲/۲۲۸/۹

از سرداران خسروپرویز که بارسالار وی نیز بود. چون خسروپرویز در اواخر عمر از راه داد بگردید، زادفرخ با «گراز» محرمانه پیمان بست ولی همچنان در نزد خسروپرویز بماند.[2] گراز دوازده هزارتن از سپاهیان خودرا به‌نبرد خسروپرویز به‌غره اردشیرفرستاد و خسروپرویز زادفرخ را به‌نبرد سپاه روبه‌کرد تا آنان را به‌خاطر یاری دادن به‌قیصر ملامت‌کند و زادفرخ چنین کرد اما:

پیمبر یکی بد، به دل با گراز همی داشت از آب وز باد راز
۳۸۹۴/۲۳۲/۹

بنابراین سپاه را دل داد که خسروپرویز از راز آنان آگاه نیست و چون بار دیگر شاه وی را به‌جستجوی عاملان اصلی پیوستن سپاه به‌قیصر فرستاد، زادفرخ خود با سپاه زبان برگشود که

شما را چرا بیم باشد ز شاه به‌گیتی پراگنده دارد سپاه

---

۱) درنسخه «زادفرخ» (۹/۲۷۱/ح۱۴)

۲) در غررثعالبی آمده‌است که «زادان فرخ» از خصم‌شاه بود که پس‌از آنکه‌شیروی را از زندان‌رهانیدند اورا بمنزل«زادان فرخ» بردند (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۳۴۴). و «زادان‌فرخ» نزد پرویز رفت و اورا به مدائن انتقال داد و در منزل موبدان زندانی ساخت... (همان کتاب، ص۳۴۶).

اما در فارسنامهٔ ابن بلخی آمده است که «زادان‌فرخ» امیرحرس‌خسروپرویز بود روزی خسرو از وی پرسید «... کی عدد محبوسان چند است و فرمودکی همه را باید کشتن. سی‌وشش‌هزارتن برآمد همه معروفان وبزرگان و پادشاه‌زادگان... و روانداشت چنین خلایق را کشتن و از این سبب دمدمه در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف... که هیچ کس برجان خویش ایمن نبود... شیرویه را برهدر بیرون آوردند...» (ص۱۰۷).

کریستن‌سن زادان‌فرخ را رئیس نگهبانان‌خاصهٔ خسروپرویزمی‌نویسد که«چون خسروفرمان داد تا همه زندانیان را که عددشان به ۳۶۰۰۰ تن می‌رسید هلاک کند، زادان‌فرخ در اجرای این امر تعلل کرد و امرار وقت‌نمود و درحضور خسرو عذرها آورد...» (ایران در زمان ساسانیان، ص۴۷۱) ← فرخ‌زاد آزرمگان.

زاردشت zārdešt : زردشت(← زردشت و **فهرست واژه** ص۴۶۰).

بزرگی نبینم به‌درگاه اوی که روشن کند اختر و ماه اوی
۳۹۱۳/۲۳۳/۹

وسپاه تحت تأثیر گفتهٔ زادفرخ:
همه یکسر از جای برخاستند به‌دشنام لبها بیاراستند
بشد زادفرخ به خسرو بگفت که لشکر همه یار گشتند و جفت
۳۹۱۸/۲۳۴/۹

زادفرخ بموجب از شاه خواست که دیگر اورا به نزد سپاه نفرستد و خسرو که از شورش برادرش فرخ‌زاد آگاه بود به‌دلخواه وی رفتار کرد.

زادفرخ درعین آنکه در درگاه شاه بود و از بدگمانی شاه نگران، سپاه را برضد شاه برمی‌انگیخت و برآن بود که کسی دیگر را به‌شاهی برگزیند ، پس با «تخواره و سرداران دیگر همداستان شد و «شیروی» را از زندان رهانید وترتیبی داد که خسروپرویز آنروز از این ماجرا آگاه نشود اما شب‌هنگام پاسبانان شهررا فرمود که به‌نام قباد در هر پاسی از شب بانگ برآرند... و بدین‌سان خسرو از پادشاهی شیروی آگاه شد .. ← فرخ‌زاد آزرمگان

۳۹۰۳/ ۳۹۰۸ و ۳۹۱۰ ، ۳۸۹۰/۲۴۲ و ح۲۵ ، ۹/ ۳۸۲۳/۲۳۸ و ۳۸۲۵ و ۳۹۳۹ و ۳۹۴۱ و ح۱۳ ، ۳۹۱۸/۲۳۴ و ۳۹۲۳ و ۳۹۲۴ و ۳۹۳۰ ، ۲۴۳ ۴۰۳۱/۲۵۰ و ۴۰۳۲ ، ۳۹۷۰/۲۴۷ ، ۳۹۴۸/۲۴۶ و ۳۹۵۳ ، ۳۹۳۱/۲۴۵ ، ۴۰۴۹/۲۵۱ ، ۴۰۶۰/۲۵۲ ، ۲۸۰/۲۷۱ و ح۲۰ ، ۱۸ح/۲۸۱

رادوی ← رادوی

زال: Zāl[1]

← پسر سام نریمان

پس، آراسته «زال» را پیش شاه
به زرین عمود و به زرین کلاه
گرازان بیاورد سالار بار
شگفتی بماند اندر او شهریار
۶۸۳/۱۴۸/۱

---

۱) «زال» و «زر» دوشکل یك کلمه‌اند وهردو به معنای پیرهستند وهردو برای نام گذاشتن اشخاص نیز استعمال شده‌اند (حماسهٔ ملی ایران، ص ۲۹، ح ۴).
«زال بروزن سال: پیروفرتوت سفیدموی باشد و نام پدر رستم نیز هست وچون او سفیدموی به وجود آمد به این نام خواندند.» (برهان، ج۲، ص ۹۹۸). ریشهٔ این نام در اوستا Zar (پیرشدن)، درهندی باستان Jara-jar (پیرشدن)، بلوچی Zāl (زن: زوجه). کلمهٔ «زر» در فارسی نیز لغتی است در «زال» که «ر» به «ل» بدل ←

سام نریمان‌را فرزندی نبود[1] تا آنکه نگاری گلرخ و مشکمو از وی باردار گشت و فرزندی پسر به جهان آورد:

به چهره چنان بود تابنده شید — ولیکن همه موی بودش سپید
پسر چون ز مادر بر آن گونه زاد — نکردند یک هفته بر سام یاد

۵۱/۱۳۸/۱

تا آنکه پس از یک هفته دایه‌ای شیر دل داستان تولد کودک سپیدروی سپیدموی را با سام در میان نهاد و سام به دیدار فرزند شتافت اما چون فرزند را چنان دید:

سوی آسمان سر برآورد راست — ز دادآور آنگاه فریاد خواست
که ای برتر از کژی و کاستی — بهی زان فزاید که تو خواستی...
چو آیند و پرسند گردنکشان — چه گویم از این بچهٔ بد نشان
چه گویم که این بچهٔ دیو چیست — پلنگ و دو رنگست و گرنه پریست

۶۲/۱۳۹/۱

پس سام که ننگ‌داشتن چنین فرزندی را بر نمی‌تافت فرمان داد تا او را برداشتند و از آن بوم به البرزکوه بردند[2] و بر ستیغ آن کوه نزدیک خانهٔ سیمرغ بنهادند و باز گشتند.[3] روزی براین بر آمد و سیمرغ به قصد آوردن غذایی برای فرزندانش از آشیان بیرون آمد و:

→
شده. زال یعنی مانند پیران سپیدموی (**برهان**، ص ۹۹۸، ج۱۰ ح ۱۰ و ۱۱). دکترسرکاراتی معتقد است که زروان‌پیر در اثر جابجایی اسطوره به شکل زال درآمده است (**سخنرانیهای دومین جلسات بحث دربارهٔ شاهنامه**، ص ۹۲).

۱) «در بندهای ۳۶-۴۰ بندهش چنین آمده است که سام شش جفت فرزند داشت و از هرجفت یکی نر و دیگری ماده وهردو را یک نام بوده است واز معانی نسبتاً مبهم چنین برمی‌آید که نام این شش جفت: دمنگ (پمنگ)، خسرو، مرگندگ (مهر گندگ)، اپرتک، سپرتک‌ودستان ازجفت‌دستان آنکه نربود ازهرشش‌پسر دیگر مشهورتر بوده است... حکومت سکانسی (سیستان) بر عهدهٔ دستان (زال) نهاده شد.» (**کیانیان**، ص ۱۰۲).

۲) در **غرر ثعالبی**، نام کوه ذکر نشده و آمده است که «سام... امرداد به قلهٔ کوه پرت بلندیش در افکنند» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۴۱ و متن اصلی **غرر**، ص ۶۹).

۳) اگرچه در تمام متون سیمرغ زال را می‌پرورد اما در **مجمل‌التواریخ** آمده است که «اندر عهد (منوچهر) زال ازمادر براد و سام او را بینداخت. چون پیش حکیم زاهدبزرگ گشت وبعدسالها سام او را باز آورد، منوچهر زال‌را بخواست و از دیدار او خیره ماند و خرم گشت از طالع او» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۴۲).

یکی شیرخوارهٔ خروشنده دید   زمین را چو دریای جوشنده دید
۷۸/۱۴۰/۱

سیمرغ فرود آمد و کودک گریان را برگرفت و با خود به کنام برد تا شکار فرزندان خویش سازد. اما یزدان نیکی دهش بر کودک ببخشود و بچگان سیمرغ را با وی مهربان ساخت و سیمرغ نیز به پرورش این کودک پرداخت و کودک خوبی برومند گشت و نشانش درجهان پراگنده شد و از او به سام خبر رسید تا آنکه شبی سام خوابی دید و از موبدان گزارش آن را خواست و ایشان او را به‌خاطر رها کردن فرزند سرزنش کردند و او را به پیمان‌شکنی با یزدان متهم ساختند. سام بار دیگر خوابی دید که موبدی به نزد وی‌آمد و او را به خاطر رها کردن فرزند ملامت کرد:

به خواب اندرون بر خروشید سام   چو شیر ژیان کاندر آید به دام
چو بیدار شد بخردان را بخواند   سران سپه را همه برنشاند
بیامد دمان سوی آن کوهسار   که افگندگان را کند خواستار
۱۱۷/۱۴۳/۱

سیمرغ، پور سام را مژده داد و از آمدن پدر آگاه ساخت ولی جوان به دور شدن از سیمرغ خشنود نبود و مرغ فرمانروای البرز با بر شمردن زیباییهای کاخ شاهان و دادن پری از خویش، دل او را به سام و بازگشت به زابلستان خشنود کرد و از وی خواست تا پر وی را در دشواریها بر آتش نهد تا به یاریش بشتابد و آنگاه وی را برگرفت و به نزد سام برد و سام

سراپای کودک همی بنگرید   همی تاج و تخت کیی را سزید
بر و بازوی شیر و خورشید روی   دل پهلوان، دست شمشیرجوی
سپیدش مژه دیدگان قیرگون   چو بسد لب و رخ به مانند خون
۱۴۸/۱۴۴/۱

سام شادمان گشت و بر فرزند آفرین خواند و از وی پوزش خواست و با او پیمان بست که هرگز دل او را نیازارد و پیوسته در هوای او باشد. ✢

سام، فرزند را جامه‌های پهلوی پوشاند و اسب و ساز خسروانه بخشید و:

به شادی به شهر اندرون آمدند   ابا پهلوانی فزون آمدند
۱۶۳/۱۴۶/۱

منوچهر شاه که از داستان بر آمدن فرزند سام آگاه شده بود نوذر را به تهنیت به

نزد سام فرستاد و وی و فرزندش را به نزد خود فراخواند و سام و فرزند باز-یافته‌اش زال،به همراه نوذر بـه درگـاه منوچهر شتافتند. (فردوسی کـه تا این بخش از داستان پیوسته نام فرزند سام را دستان گفته است از این‌پس واژهٔ زال و زال زر را نیز برای نامیدن این جوان به‌کار می‌برد.) وشاه ایران، مجلسی شاهانه آراست و زال را گرامی داشت:

چنین گفت مرسام را شهریار — که از من تو این را به زنهار دار
به خیره میازارش از هیچ روی — یکی شادمانه مشو هر بـد وی
۱۸۶/۱۴۸/۱

پس منوچهر شاه، ستاره‌شناسان را فرمان داد تـا اختر زال را ببینند و آنان شاه را مژده دادند:

کـه او پهلوانی بـود نامدار — سرافراز و هوشیار و گرد و سوار
چو بشنید شاه این سخن شاد شد — دل پـهلـوان از غـم آزاد شد
۲۱۵/۱۵۰/۱

منوچهر فرمان دادتا زال راخلعتی شایسته ببخشند هدیه‌ها دادند ومنشورفرمانروایی کابل و زابل ومـای و هند و از دریای چین تا سند را بـه سام داد و زال وسام به زابلستان بازگشتند و مردم،زال را هدیه‌ها بخشیدند و سام را تهنیت گفتند وسام پادشاهی سیستان به زال بخشید و موبدان را فرا خواند و به تعلیم زال برگماشت و سواران جنگی و ستاره‌شنـاسان و دین‌آوران شب و روز با زال بودند:

چنان گشت زال از بس آموختن — تو گفـتی ستاره ست از افروختن
۲۸۶/۱۵۴/۱

چون فروردین فرازآمد زال با ویژگان خویش به سفر پرداخت وبه‌هند و مرغ ومای شتافت. در هر جایگاهی بزمی می‌آراست تا به کابل رسید و مهراب فرمانروای این شهر با هدیه‌های فراوان به دیدار وی رو نهاد و بـا وی به بزم نشست و زال را دوستی مهراب دردل افتاد وبه کنجکاوی درکار وی پرداخت و دانست که مهراب را دختری است بسیار زیبا و بدین سان نـادیده بدان دختر دل‌بست (← رودابه). روز دیگر مهراب به درگاه زال آمد و اوو یارانش را به میهمانی خود فرا خواند اما از آنجا که مهراب‌بت‌پرست و از فرزندان ضحاك بود زال ایـن درخواست را نپذیرفت ولی با مهراب مهربانی کرد و چون مهراب بـه سرای خویش باز آمد و

زال را ستایش گرفت، دختروی بروده به شیفتهٔ زال شد و کنیزان خود را به بهانهٔ چیدن به کنار رودی که زال درکنار آن خیمه زده بود فرستاد. زال کنیزان را دید و به کنار رود شتافت و محشتاری شکار کرد که بدان سوی رود افتاد و غلامی را برای برگرفتن پرندهٔ شکار شده بدان سوی روانه ساخت. کنیزان از غلام نام و نشان تیرانداز را پرسیدند و او پاسخ داد:

شه نیمروز ست فرزند سام | که دستانش خواند شاهان به نام

۴۲۷/۱۶۵/۱

کنیزان نیز با غلام از زیبایی روده به سخن گفتند وغلام چون به نزد زال باز آمد و داستان کنیزان را بازگفت، زال کنیزان را هدیه‌ها فرستاد و از ایشان خواست تا پیغامی برای روداوه برند و خود نیز به‌برد آن گلرخان شتافت و از بالا و دیدار روداوه از ایشان پرسید و خواست تا چاره‌ای برای دیدار بجویند و ایشان پیمان بستند که

فریبیم و گوییم هرگونه‌ای | میان اندرون نیست وازونه‌ای
سرمشك بویش به دام آوریم | لبش زی لب پورسام آوریم

۴۹۲/۱۶۸/۱

و زال را گفتند که

خرامد مگر پهلوان با کمند | به نزدیك دیوار کاخ بلند
کند حلقه در گردن کنگره | شود شاد شیر از شکار بره

۴۹۸-۴۹۷/۱۶۸/۱

و زال شب هنگام به کاخ روداوه رو نهاد و روداوه را بر فرازکاخ بدید وبر بام بر آمد و به خانهٔ زرنگاری که روداوه برای وی آماده ساخته بود رفت و شبی را با شادی و نبید به روز رسانید و با روداوه پیمان بست که با دشواریها ستیز کند و اورا به همسری خویش درآورد.

زال مجلسی آراست و اندیشهٔ خود را برای ازدواج با روداوه با یاران در میان نهاد اما همه خاموش شدند زیرا روداوه دختر مهراب و از نژاد ضحاك بود و منوچهرشاه با خاندان مهراب درکین. زال ازایشان راهنمایی خواست و ایشان پاسخ دادند که اگرچه مهراب از فرزندان ضحاك است ولی اکنون پادشاه است مایراین ازاین پیوند ننگی نخواهد زاییه. ایشان به زال پیشنهادکردندکه نامه‌ای

به سام فرستد و از او بخواهد که منوچهرشاه را با این ازدواج همداستان سازد و زال:

یکی نامه فرمود نزدیک سام   سراسر نوید و درود و خرام

۹۴/۱۷۸و۱۷۷/۱

و با سواری و دو اسب از کابل به نزد پدر فرستاد و چون سام با ستاره‌شناسان رای زد و سرانجام پیوند زال و رودابه را نیک یافت فرستاده را به نزد زال بازگرداند و او را مژده داد که خود به ایرانشهر خواهد رفت و منوچهر را به این پیوند خشنود خواهد ساخت. زال شادیها کرد و خدای را سپاس گفت اما چون داستان عشق زال و رودابه به گوش منوچهر شاه رسید چون از سرانجام این پیوند بیمناک بود خشمناک شد و سام را به کشتن مهراب و تاراج کابل فرمان داد و سام ناامید بازگشت ولی زال خشمناک شد و:

همی گفت اگر اژدهای دژم   بیاید که گیتی بسوزد به دم
چو کابلستان را بخواهد بسود   نخستین سر من بباید درود

۹۵۲/۱۹۸/۱

زال پس از گفتگوی فراوان با سام او را وادار ساخت که نامه‌ای به منوچهر شاه بنویسد و زال را به جای خود به جهان پهلوانی معرفی کند و از او بخواهد که خواهش زال را که با نامه رهسپار درگاه اوست برآورده سازد. منوچهر زال را گرامی داشت و از ستاره‌شناسان خواست تا سرانجام پیوند زال و رودابه را باز جویند و ایشان پس از سه روز جستجو شاد گفتند که از این پیوند دلاوری زاده خواهد شد که پناه سواران ایران خواهد بود.[1] منوچهر آنگاه به آزمودن پایهٔ خرد زال پرداخت و خردمندان را به آزمایش وی گماشت و چون زال همهٔ پرسشها را بنیکی پاسخ داد منوچهر با این پیوند همداستان شد و جنگاوری زال را آزمود:[2] نخست زال تیری بر درختی کهن افکند که از آن گذشت و سپس اندر تاخت، ژوپینی به سه سپر گذار افکند که هر سه را گسیخت و سپس با سواران به پیکار پرداخت و دلاورترین آنها را بسادگی از زین برگرفت؟ و منوچهر شگفت‌زده او را خلعت بخشید و به نامهٔ سام پاسخ داد که

---

۱) در غرر ثعالبی سخنی از پیشگویی ستاره‌شمر نیست.

۲) در غرر ثعالبی جزئیات این آزمایش مذکور نیست.

برآمد هر آنچ آن ترا کام بود / همان زال را رای و آرام بود
۱۳۵۵/۲۲۴/۱

زال رهسپار زابلستان شد و پس از چندی به کابل رفت و در آیینی پرشکوه که در کابلستان برگزار شد زال و رودابه ازدواج کردند و سام زال را پادشاهی بخشید و زال:

نشست از بر تخت زابل به داد / به شاهنشهی تاج بر سر نهاد
همه کابل و زابل و نیمروز / به شاهی دستان گیتی فروز
ح ۹/۲۲۵/۱

زال به هنگام زادن دشوار رودابه، از سیمرغ یاری خواست و سیمرغ چگونگی به جهان آوردن نوزاد را به او آموخت و رستم به جهان آمد (← رستم) و بالید.

زال چون دلاوری رستم را در کشتن پیل سپید دید، رستم را به خونخواهی نیای خود نریمان (پدر سام) به کوه سپند فرستاد و چون رستم پیروزمندانه باز گشت زال او را ستود و به سام مژده داد.

افراسیاب خزروان و شماساس را به زابلستان فرستاد تا از زال کین بخواهند. مهراب زال را از آمدن خزروان و شماساس آگاه ساخت[۱] و زال رهسپار کابل گشت و برای آنکه ایشان را از آمدن خود آگاه سازد:

بینداخت سه جای سه چوبه تیر / برآمد خروشیدن دار و گیر
چو شب روز شد انجمن شد سپاه / بر آن تیر کردند هر کس نگاه
بگفتند کاین تیر زالست و بس / نراند چنین در کمان تیر کس
۵۸۹/۲۲/۲

زال بدین ترتیب نخستین نبرد آرمانی خود را آغاز کرد و با گرز سام خزروان[۲] و سپس کلباد[۳] تورانی را کشت و شماساس با لشکرش پراکنده گشتند[۴] و این پیروزی

---

۱) این داستان در غرر نیز به همین نحو ذکر شده است.

۲) در غرر آمده است که «خزروان ضربتی به زال وارد آورد که تیره شکست و سودی نکرد ولی زال چنان ضربتی به شانهٔ او وارد ساخت که از روی زین کنده شد و به ضربت دوم جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۵۵).

۳) در ثعالبی سخن از کلباد و کشته شدن او به دست زال نیست.

۴) بنابر **غرر ثعالبی**، زال شماساس را نیز می‌کشد: «زال تیری نخست به جانب او افکند که زخمش کاری نبود ولی به تیر دوم او را بکشت.» (همان کتاب، همان ص).

زال ازآنجا اهمیت داشت که درهمین هنگام نوذر اسیر افراسیاب شده بود و سپاه ایراندرنبرد با افراسیاب شکست‌خورده‌بودند و افراسیاب به‌کینخواهی سردارانش نوذر را کشت وطوس وگستهم فرزندان نوذر به دادخواهی نزد زال آمدند. زال ازهمداستانی اغریرث بااسیران‌ایرانی که درساری‌دربندبودند آگاه‌شدوکشواد را با سپاهی به‌آمل‌گسیل‌داشت و چون از ره‌اغریرث،اسیران را رها کرد وزال گرفتاران را در زابل پذیرایی کرد و گرامی داشت و سرای آنان دستگاهی شایسته ساخت اما چون افراسیاب اغریرث را کشت زال به پیکار با اوشتافت؛[1] اما ایران بدون شاه بود و زال ناگزیر انجمنی آراست و چون طوس و گستهم را شایستهٔ شهی نمی‌دیدزوه پسر طهماسپ را به‌شاهی برگزید و قارن و تنی‌چند از خردمندان و بزرگان را نزد زو فرستاد و او را به ایران خواندند و به شاهی نشاندند و در همین هنگام ایران و توران آشتی کردند و زال به زابلستان بازگشت اما با درگذشت زو باردیگر تورانیان به ایران تاختند و بیمگینه برآن بود تا به پادشاهی ایران دست یابد و ایرانیان به‌سوی زال شتافتند و او را سرزنش کردند که

بگفتند با زال چندی درشت   که گیتی بس آسان گرفتی بمشت

پس از سام تا تو شدی پهلوان   نبودیم یکروز روشن روان

۲۲/۴۹/۲

و زال از پیری خود سخن گفت که

کنون چنبری گشت یال یلی   نتابد همی خنجر کابلی

۲۹/۴۹/۲

و رستم را نامزد جنگ با تورانیان کرد و خودنیز با رستم به پیکار با افراسیاب رونهاد و در همین هنگام کیقباد را به پادشاهی ایران برگزید و خود به نیمروز بازآمد.

درهنگامی که کاوس آهنگ رفتن به مازندران راکرد دلاوران ایران‌کس‌نزد زال فرستادند تا شاه را اندرز دهد و از این‌کار بازدارد و زال خشمناک به‌نزد شاه می‌رود و اورا از رفتن به‌مازندران برحذر می‌دارد اما کاوس سخن او را نمی‌شنود و او و رستم را نگهبان ایران می‌سازد:

تو با رستم ایدر جهاندار باش   نگهبان ایران و بیدار باش

---

۱) چنین است در غرر ثعالبی (همان‌کتاب، صص ۵۷ و ۵۷).

۱۳۲/۸۲/۲
کاوس در زندان‌مازندران بند زال را به‌یاد می‌آورد و فرستاده‌ای به‌نزد او گسیل می‌دارد و برای رهایی خود از وی یاری می‌خواهد و زال کـه دراین اوان بیش از دویست‌سال عمر کرده است رستم را به رهانیدن کاوس می‌گمارد.

درهنگام نبرد رستم و سهراب، زال پیری ناظر وسوگوار است که در سیستان زندگی می‌کندو چون سیاوش از آتش می‌گذرد، سودابه نجات سیاوش را نتیجهٔ حیله‌گری زال می‌داند و سیاوش بردیوارهای سیاوش گرد تصویرزال رامی‌نگارد و زال چون خبر مرگ سیاوش را می‌شنود:

به چنگال رخساره بشخود زال همی ریخت خاك از بر شاخ ویال

۲۶۰۴/۱۲۰/۳
و با رستم بـه درگاه کیخسرو می‌رود[1] و بزرگان ایران در هنگامی که کیخسرو قصدبریدن از جهان را داشت از زال یاری خواستند و زال با رستم به‌نزدکیخسرو رفت و اورا اندرزها داد ولی پندوی درکیخسرو درنگرفت و کیخسرو گنج عروس را به زال و رستم وگیو بخشید و زال برپای خـاست و با ذکر دلاوریهای رستم از کیخسرو خواست تا منشور فرمانروایی نیمروز را به‌رستم دهد و کیخسرو این این درخواست را پذیرفت.[2]

زال نخست با پادشاهی لهراسب مخالف بود ولی بزودی پشیمان گشت و انگشت برخاك مالید و در دهان کرد. زال کیخسرو را بدرقه کرد و بازگشت.

زال درروزگارگشتاسب واسفندیار وبهمن‌زنده‌بود و بانبردرستم واسفندیار همداستان نبود وچون نبرد درگرفت و رستم از اسفندیار آسیب فراوان برداشت زال برای نجات رستم از سیمرغ یاری خواست و برای این منظور شب‌هنگام‌سه مجمر آتش بربالایی برد وپری از پرهای سیمرغ را آتش زد و سیمرغ حاضرآمد و رستم و رخش را درمان کرد و راز کشتن اسفندیار را برای رستم فاش کرد.

اسفندیار در هنگامهٔ نبرد با رستم از افسون زال بیمناك بود:

---

۱) بنا به‌قول بلعمی: «زال و رستم با جامه‌های سیاه پیش‌کیکاوس آمدند. آن‌جامه های سوگوار بدریدند وخروش‌کردند و رسم‌مصیبت، از آن وقت بازمانده است.» (بلعمی، ص ۵۱).

۲) از این قسمت از داستان در غررالسیر ثعالبی سخن نرفته است.

شنیدم که دستان جادوپرست / بهنگام یازد به خورشید دست
چو خشم آرد از جادوان بگذرد / برابر نکردم بس این ناورد
۱۲۳۰/۳۰۰/۶

و چون رستم را بهبود یافته و شادمان دید او را گفت:

ز نیرنگ زالی بدین سان درست / وگرنه که پایت همی گور جست
۱۳۳۸/۳۰۰/۶

زال چون اسفندیار به‌وسیلهٔ رستم به خاک فروغلطید به‌میدان نبرد شتافت و رستم را گفت که از دانای چین و اخترشناسان شنیده است که هر کس اسفندیار رابکشد خود نیز کشته خواهد شد و دراین گیتی شوربخت خواهد زیست.

زال را پس از این واقعه از کنیزی پسری زاده شد که او را شغاد نامید و چون اورا نیک‌اختر ندانستند زال وی را به نزد شاه کابل فرستد ولی شغاد به‌حیله و برای شکایت از رستم به‌نزد زال بازگشت و زال اورا به‌نزد رستم فرستاد وشغاد رستم را به کابل برد و کشت:

همی ریخت زال از بر یال خاک / همی کرد روی و بر خویش چاک
همی گفت زار ای یل پیلتن / نخواهم که پوشد تنم جز کفن
۲۱۸/۳۳۴/۶

چرا پیش از ایشان نمردم نزار / چرا ماندم اندر جهان یادگار
۲۲۴/۳۳۴/۶

چون بهمن به پادشاهی رسید و به کین پدر برخاست و به سیستان لشکرکشید زال با وی از در آشتی درآمد و از وی خواست تا کین از دل بدر کند و زال گنجهای سام و رستم را بدو بخشد اما بهمن پوزش زال را نپذیرفت و به سیستان درآمد و زال به پیشواز او رفت:

چو آمد به نزدیک بهمن فراز / پیاده شد از باره، بردش نماز
بدو گفت هنگام بخشایش است / ز دل درد و کین روز پالایش است
که پیش تو دستان سام سوار / بیامد چنین خوار با دستوار
۶۴/۳۴۴/۶

ولی بهمن برآشفت و هم اندر زمان پای کردش به بند[1] (۳۴۷/۶) و با پایمردی

---

۱) در متون مختلف دربارهٔ سرانجام زال اختلاف است. طبری می‌نویسد که بهمن رستم و پدرش دستان را کشت (ج ۱، ص ۶۸۷).

←

پشوتن پس از آنکه فرامرز کشته شد زال آزاد گشت و پس از این دیگر نشانی از زال در **شاهنامه** نیست.

اوصاف و القاب زال در شاهنامه

۱– بچه دیو، پلنگ، دورنگ، پری	۶۷/۱۳۹/۱
۲– خورشیدچهر	۸۷/۱۴۱/۱
۳– پرمایه	۹۰/۱۴۱/۱
۴– مردی چون آزاده‌سرو با بری سیمین و میانی چون غرو	۹۱/۱۴۱/۱
۵– بافرهی	۹۳/۱۴۱/۱

در **مجمل‌التواریخ** آمده‌است: «بهمن به کین اسفندیار برخاست و سپاه برد به‌سیستان و زال را اسیر گرفت و خانه فرمود ساختن چون قفس از آهن و زال را در آنجا بازداشت و بر پیل همی گرد بلد با خود...» (ص ۵۴) «پس از چندی بهمن از کرده پشیمان شد و درسیستان و خانهٔ دستان و رستم همچنان که اول بود بازفرمودکردن و زال را به خانه بازفرستاد با دختران زربانو و گشسب بانو» (همان‌کتاب، ص ۵۴). «و زال را همچنین گویند که بهمن مدتی دراز به قلعه بازداشت و زال چند کتاب بساخت اندرسیر خاندان ایشان و مثالب و نکوهش گشتاسب و آن تخمه» (همان‌کتاب، همان‌ص). درهمین‌کتاب آمده است که «اندر عهد دارا دراین روزگار زال زربمرد و در هیچ کتاب این‌ذکر نیافتم مگر در **بهمن‌نامه** آن نسخه که حکیم ایرانشاه بن‌ابوالخیر نظم کرده است

به ایام دارا بشوریده حال برون شد ز دنیا جهان‌دیده زال

(همان کتاب، ص ۹۲)

در **غرر ثعالبی** آمده‌است‌که «بهمن می‌خواست زال را هم هلاک سازد ولی پشوتن با او مذاکره کرد، پاس حقوق و مصوبت و برائت ساحت او را متذکر گشت... چنانکه او را عفو کرده امر داد به سرش برند و مختصری از ثروتش را نیز بدو واگذارند و مسعودی مروزی در مزدوجهٔ فارسیهٔ خود گفته است‌که بهمن زال را کشت و به‌هیچیک از اعضاء خانوادهٔ او ابقا ننموده (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۷۸).

۶- جهان‌پهلوان	۱۷۱/۱۴۷/۱
۷- بندهٔ مرغ پرورده	۲۰۱/۱۴۹/۱
۸- زابل خدای	۳۲۵/۱۵۷/۱
۹- پادشاه	۳۳۰/۱۵۸/۱
۱۰- پیرسر پورسام	۳۶۱/۱۵۹/۱
۱۱- زال زر	۴۶۳/۱۶۶/۱
۱۲- سپهبد	۴۷۰/۱۶۷/۱
۱۳- شاه انجمن	۴۳۳/۱۶۵/۱
۱۴- مرغ پروردهٔ پیرسر	۵۲۴/۱۷۰/۱
۱۵- جوانمرد	۵۴۱/۱۷۱/۱
۱۶- پهلوان بچه گرد راد	ح۷/۱۷۲/۱
۱۷- زال نیرنگ‌ساز	ح۱۶/۱۷۲/۱
۱۸- بدگوهر	۶۸۷/۱۷۹/۱
۱۹- کسی که مرغ آموزگار اوست.	۶۸۸/۱۷۹/۱
۲۰- سپهدار	۷۲۹/۱۸۲/۱
۲۱- دلیر	۱۳۱۴/۲۲۴/۱
۲۲- جنگی	ح۱۲/۲۲۵/۱
۲۳- سوار	۱۳۵۳/۲۲۶/۱
۲۴- خورشید زابلستان	۱۳۶۶/۲۲۷/۱
۲۵- فرشته‌رای	۱۳۹۶/۲۲۹/۱
۲۶- دستان گیتی‌فروز	ح۹/۲۳۵/۱
۲۷- هژیر	۱۴۸۲/۲۳۷/۱
۲۸- خداوند شمشیر و کوپال	۱۵۳۹/۲۴۱/۱
۲۹- روشن‌دل	۱۵۴۵/۲۴۱/۱
۳۰- پهلو نامور	۱۹/۲۶۵/۱
۳۱- جهانگیر	ح۱۸/۸۶/۲
۳۲- زال سام سوار	۳۸/۱۰/۶
۳۳- زال سام نریمان	۵۳۴/۲۵۰/۶



۳۴- زال پیر ۱۳۳۸/۳۰۱/۶

۳۵- افسونگر ۶/۳۳۳/۶

۲۶۱و۲۵۷ ۲۱۰/۱۵۰، ۲۰۶و۱۹۵/۱۳۹، ح۲و۱۹۱و۱۹۰و۱۸۲/۱۳۸/۱،
ح۹و۳۱۱و۳۱۰و۳۰۵/ ۲۸۸/۱۵۵، ح۶و۲۸۶و۲۷۸و ۲۷۷/۱۵۴، /۱۵۳،
ح۵ و ۳۵۱و ح۱۰و۳۴۵و۳۳۷و۳۲۸/۱۵۸، ۳۲۵و۳۲۱و۳۲۰/۱۵۷، ۱۵۶،
ح۹و۴۲۵و۴۲۰ ۴۰۳/۱۶۲، ح۴/۱۶۱، ح۴و۳۷۴و۳۶۴/۱۶۰، ۳۴۹/۱۵۹،
ح۷و۵۵۶/۱۷۲ ۵۲۴/۱۷۰، ۵۰۷/۱۶۹، ۴۹۹/۱۶۸، ۴۶۸/۱۶۷، /۱۶۴،
ح۲و۶۷۹/۱۷۹، ۶۴۸/۱۷۷ ، ۶۱۱/۱۷۵، ۵۸۶/۱۷۴، ۵۶۹و۵۶۶/۱۷۳،
ح۱۴/۱۸۹ ح۶و۷۹۱/۱۸۶، ح۷و۷۸۲/۱۸۵، ح۶و۷۲۶/۱۸۲، ح۱/۱۸۰،
ح۱۳و۹۶۹و ۹۶۸و۹۶۰/۱۹۹ ۹۵۰/۱۹۸، ح۱۷/۱۹۴، ۸۷۰و۸۶۵/۱۹۲،
ح۲ ، ۱۱۵۱/۲۱۲ ۱۱۴۳/۲۱۱، ۱۰۶۴/۲۰۶، ۱۰۶۰/۲۰۵، ۹۹۲/۲۰۱،
ح۱۷وح۳و۱۲۱۱/۲۱۶ ح۱۹و ۱۲۰۷/۲۱۵، ۱۱۸۵/۲۱۴، و۱۱۷۶/۲۱۳،
ح۱۲ ۱۳۱۴/۲۲۴، ۱۳۰۷/۲۲۳، ۱۲۵۱و۱۲۵۰و۱۲۴۸/۲۱۸، ح۱۰/۲۱۷،
۱۳۷۵/۲۲۸، ۱۳۵۵و۱۳۵۳ و ۱۳۴۹/۲۲۶ ، وح۴و۱۳۳۶و۱۳۲۹/۲۲۵ ،
ح۱۵و ح۹وح۲و۱۴۱۱و۱۴۰۸و۱۳۹۹/۲۳۰، ح۱۴و ح۱۱ و۱۳۹۶/۲۲۹،
ح۸و ح۱۶وح۴ وح۲و ۱۴۵۲/۲۳۴، ح۶/۲۳۳، ح۴و ۱۴۲۶و۱۴۱۵/۲۳۱،
ح۱۰/۲۳۹ ، ۱۵۰۳/۲۳۸، ۱۴۸۲و۱۴۸۱/۲۳۷، ح۱۹/۲۳۶، ۱۴۶۴/۲۳۵،
ح۲۴وح۲۱وح۸و ح۱۶و۱۵۶۰/۲۴۲، ۱۵۴۶و ۱۵۴۵و۱۵۳۹و۱۵۳۷/۲۴۱،
۱۶۱۶و۱۶۰۵و ۱۶۰۳/۲۴۶ ، ۱۶۰۱و۱۵۹۲/۲۴۵ ، ۱۵۶۹و ۱۵۶۶/۲۴۴،
ح۱۴/۲۷۲، ۱۲۳/۲۷۰، ۶۷/۲۶۷، ۳۲/۲۶۶، ح۲/۲۴۹، ۱۶۴۸/۲۴۸،
ح۳وح۲و ح۷و۳۹۷و۳۸۹/۳۲، ۳۷۲/۳۱، ح۱۶و۳۵۴/۳۰، ۱۲۵و۱۴/۲،
۳۴/۴۵ ۱۶/۴۴، ۱/۴۳، ح۱۲و۵۳۵/۴۲، ۵۱۰/۴۰، ۴۵۷/۳۷، ۴۰۶/۳۳،
۱۶۷/۵۹، ح۶وح۳/۵۷، ح۱۸و۱۱۲/۵۶، ۱۰۰/۵۵، ح۱۷/۵۰، ۲۱/۴۹،
۶۸و ح۲۲و۱۶۵/۷۲، ح۲۵/۷۰، ۱۰۱/۶۸، ۴۱/۶۴، ۱۰/۶۲، ۲۰۴/۶۱،
ح۱۸ ۱۶۰و۱۵۵/۸۴، ح۱۷و۱۴۸و۱۴۵و۱۳۷/۸۳، ۹۴/۸۰، ۶۴و۶۲/۷۹،
۹۰۵و۹۰۰/۱۲۵ ۶۴۳/۱۱۰، ح۷و۵۴۰/۱۰۵، ۲۷۱/۹۰، ۲۵۰/۸۹، /۸۶،
۱۰۴۰/۲۴۸، ح۹/۲۳۸، ح۱/۱۹۸، ۱۱۵/۱۷۷، ۲۵۵/۱۴۳،
۲۷۰۹/۱۷۷، ۲۶۰۴/۱۷۰، ۱۷۳۳/۱۱۲، ۵۴۰/۳۷/۳،

۳۰و۲۷/۴۰، ۵۱و۴۴/۱۱، ۲۰۹/۱۲۸، ۴۴۵/۱۴۳،۶۰۰/۱۵۴، ج۱۱/۱۵۶
۶۵۴/۱۵۸، ۱۴۶۶/۲۰۶، ۱۹۳/۲۲۱، ج۶/۲۵۴، ج۱۰/۲۶۲، ج۱۰/۲۸۷
۱۴۱۰/۳۰۰، ۱۷۹/۳۱۳، ۳۵ و ۴۳/۳۱۷ ، ۵۷/۳۱۸، ۵/۳۱۹، ۸/۳۲۰،
۸/۳۲۱،۱۰/۳۲۲،
ج۱۱/۴۴/۵، ج۱۵ و ج۸/۴۷، ۷۴۹/۵۱، ج۵/۶۱، ج۱۸/۷۳ ، ج۳، ۷۶،
ج۱۵و۱۲۶۶/۸۳، ۱۲۷۴/۸۳، ج۲/۳۳۷، ۲۰۷۶/۳۵۷، ج۲۶وج۶/۳۸۵،
۲۵۳۶/۳۸۶، ج۵و۲۶۰۳و۲۵۹۵و۲۵۸۸/۳۸۹، ۲۶۱۵/۳۹۰، ج۱۴و۲۶۶۷
و۲۶۵۷/۳۹۳، ج۱۳و۲۷۰۲/۳۹۵ ، ۲۷۱۳/۳۹۶ ، ج۲۲/۳۹۷ ، ۲۷۶۴ و
۲۷۵۹/۳۹۸ ، ۲۸۱۲/۴۰۱ ، ۲۸۵۳/۴۰۳ ، ۲۹۰۷/۴۰۶ ، ۲۹۳۰/۴۰۸ ،
۳۰۵۱/۴۱۴، ج۶وج۵/۴۱۵، ۲/۴۲۱، ۶VII /۴۲۲،
۳۸/۱۰/۶،۱۰۰۱/۱۳۴، ۱۱۲و۱۰۵/۲۲۴، ۱۵۴/۲۲۷، ۳۰۰و۲۹۶/۲۳۵،
۳۲۴/۲۳۷، ۴۴۳/۲۴۴، ۴۸۶/۲۴۷، ۵۳۴/۲۵۰، ۶۲۶و۶۳۳/۲۵۶، ۶۷۲
/۲۵۸، ج۱۱/۲۶۳، ۷۷۸/۲۶۴، ج۳۶/۲۶۹، ج۱۵وج۶و۹۸۸ و۹۸۴/۲۷۷
۲ج/۲۸۲،ج۲۲/۲۸۷، ۱۱۵۴/۲۸۸، ۱۲۴۳/۲۹۳، ج۳۲وج۲۶وج۱۳و۱۲۴۴
و۱۲۴۳/۲۹۴، ج۱۴، ۱۲۶۰و۱۲۵۵/۲۹۵، ج۱۶و۱۳۱۷/۲۹۹، ج۱۳وج۱۱
ج۲وج۷و۱۳۳۹و۱۳۳۸/۳۰۱ ، ۱۳۶۱/۳۰۳ ، ۱۴۴۰/۳۰۸ ، ۱۴۶۲/۳۰۹ ،
۱۶۰۲/۳۱۷، ۱۶۱۲/۳۱۸، ج۳و۳۸و۳۲/۳۲۴، ۵۱/۳۲۵، ۷۰/۳۲۶، ۹۷/
۳۲۷، ۱۰۷/۳۲۸، ج۷و۲۱۷/۳۳۴، ۳۲۹و۳۱۶و۳۱۴/۳۴۰، ۶/۳۴۳، ج۱۴
و۴۱/۳۴۵، ۶۴/۳۴۶، ۱۴۵/۳۵۰، ج۴و۱۵۵/۳۵۱،
ج۷/۲۸/۹، ۳۲۳/۲۷۴

زال زر 'Zal (e) Zar

زال است. ← زال.

ـ ز از یکی پیل بر سر زال زر
نماند و برانش سپه سوی در
ج۱۲/۱۴۲/۱

۱) ثعالبی «زال زر» را لقب دستان می‌داند و می‌نویسد: ثم ان سام سمی ابنه المسترجع من العنقا دستن ولقب بزال زر ای شیخ الکبیر بمه اهل سجستان و زابلستان (**غرر** ص ۷۰). (سام پسری را که از سیمرغ گرفته بود دستان نامید زال زرش لقب داد که به زبان مردم سیستان وزابلستان شیخ کبیر است.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۲).

ج۱۲/۱۴۷/۹، ۲۴۰/۱۵۲، ۳۱۱/۱۵۶، ۳۶۴/۱۶۰، ۴۶۳/۱۶۶ ، ۵۸۲ و
۵۶۶/۱۷۴، ج۱۶/۱۸۵، ۱۱۸۳/۲۱۴، ۱۲۲۶/۲۱۷، ج۲۰/۲۱۸، ۱۲۷۴/
۲۲۰، ۱۳۵۹/۲۲۷، ج۱۴و۱۳۲۶/۲۳۱، ۱۴۲۸/۲۳۲، ج۵/۲۳۳، ۱۴۷۶/
۲۳۴، ۱۵۹۸/۲۳۵، ۴/۲۶۶، ۱۵۵/۲۷۱، ۱۷۵/۲۷۲؛
۱۲۵/۱۴/۳، ۳۹۴/۳۲، ۵۱۸/۴۱، ۳۷/۴۵، ۲۵/۴۹، ۹۱/۵۵، ۱۵۶/۵۹
ج۳/۶۶، ۱۰۸و۱۰۰/۸۱، ۷۶۰/۱۱۷، ج۵/۱۸۰؛
ج۱۷/۱۱/۴، ۵۳۵/۲۳۴؛
۲۵۹۰/۳۸۹/۵، ۲۷۵۰/۳۹۸؛
۲۹۰/۲۳۵/۶، ۹۸۲/۲۷۷

زراسپ Zarasp ← زرسپ.

زراسپ/زرسپ Zarasp[1]

که گر بازگرداو«زراسپ»[2] سوار
بماند چه دید اندر آن شهریار
سول ۲/۲۳۹/۲۸۲۲

زاماسب Zamasb = زاماسپ Zamasp جاماسب‌اسب ← جاماسپ در همین کتاب (ر فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۴۴).

زامیاد Zam-yad

فرشتهٔ زمین. درآیین زردشتی، ایزد موکل برزمین وموکل به‌روز بیست و هشتم هرماه شمسی (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۶۴۵).

زرآوه Zar-ave

بروزن کجاوه پهلوانی است از پهلوانان ایران (**برهان**، ج ۲، ص ۱۰۱۰).

زربانو Zar-banu

از این نام اگرچه در متون مختلف به عنوان دختر رستم یاد شده است، امـا در شاهنامه از آن ذکری‌نرفته است (**فهرست ولف**، ص ۴۶۸). در **مجمل‌التواریخ** آمده است‌که «رستم را از خالهٔ شاه کیقباد فرامرز براد و بانوگشسب و زربانو وایشان سخت دلاور و مبارز بودند.» (ص ۲۵) و ← **دیوان عثمان مختاری**.

---

۱) ← زرسپ در همین کتاب.
۲) در نسخهٔ چاپ مسکو به‌جای زرسپ، گرزاسپ‌آمده است (ج۸، ص ۲۷۰، بیت ۳۷۲۹). بنداری اگر چه عین داستان را ترجمه کرده است،اما متأسفانه نام این سردار را ذکر نکرده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۶۱)،درچاپ ترنر ماکان،این کلمه به‌صورت گرشاسپ‌آمده است (چ ماکان، ۱۲۷۵بمبئی، ج ۴، ص ۳۷).

سرداری ایرانی که در روزگار انوشیروان می‌زیست و انوشیروان اورا برکنار کرده بود و بنابه گزارش جاسوسان، خراسان سالار نگران وی بود و انوشیروان گناه وی را آن می‌دانست که به ارزانیان، بخشش شایسته نکرده بود.

زرتشت Zartošt

← زردشت.

زردشت Zardošt[1]

به شاه کیان گفت زردشت پیر
که در دین ما این نباشد هژیر
۵۰۹۲/۲۱/۴

---

۱) نام مؤسس دین ایران باستان در فارسی به‌صورت زردشت، زرتشت، زردهشت، زراتشت، زره‌تشت، زاردهشت زرادشت، زارتهشت، زارهوشت، زرادشت، زراهشت، زره‌دشت، زرهشت، آمده ومعمولتر از همه زردشت و زرتشت است. این نام‌در گاتها به‌صورت Zarathuštra یافته. درجزو دوم «اشتر» (به‌معنی شتر) اختلافی نیست ولی در وجه اشتقاق جزو اول سخن‌بسیار رفته، به‌احتمال قوی به‌معنی «زرد» است و جمعاً به‌معنی «دارندهٔ شتر زرد». نام خانوادگی او سپیتمه Spitma است که در پهلوی سپیتمان یا سپیتمان‌شده، در زادگاه او اختلاف است. برخی وی را از آذربایگان و برخی از ری و غالباً از شمال شرقی ایران دانند. در باب زمان او نیز سخنهای بسیار گفته شده. سنت زرتشتیان زمان او را در حدود ۶۰۰ پ‌م معین می‌کند و غالب خاورشناسان همین تاریخ را با حرفی تفاوت پذیرفته‌اند و گروه دیگر زمان اورا در هزارهٔ دوم پیش‌از میلاد قرار داده‌اند. پدر زرتشت، پوروشسپ و مادر او «دغدو» نام داشت و او معاصر کی گشتاسپ بود و گشتاسپ دین او بپذیرفت.

برخی از سرودهای گاتها از او در دست است.وی طبق روایت در حملهٔ دوم ارجاسپ تورانی به بلخ به‌دست یک تن تورانی به‌نام Br-t – Resh یا Br-brok R-sh (تور براتور) درسن هفتاد سالگی کشته شد (مزدیسنا و ادب پارسی، صص۶۲ به‌بعد؛ گاتها: یسنها ۱ و ۲؛ یسنا و خرده اوستا؛ برهان، صص ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ج۷؛ تاریخ بلعمی، صص ۶۴ و ۶۵؛ کامل ج۱، ص۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۱، صص ۶۴۸ و ۶۷۶؛ غرر ثعالبی، صص ۲۵۹، ۲۶۲؛ التنبیه والاشراف، صص ۸۰ و ۸۱؛ عجائب‌المخلوقات، ص۲۴۲؛ مروج‌الذهب، ج۲، ص ۱۲۷؛ یادداشتهای پنج گاهان، ص ۲۹۶).

پیمبر ایرانی که در زمان پادشاهی گشتاسپ به‌نزد وی آمدو اورا گفت که از سوی خدا برای راهنمایی مردم آمده است.[1] گشتاسپ و بزرگان دین اورا پذیرفتند و گشتاسپ آتشگاهها ساخت و زردشت دراین آتشگاهها پشت دیوان را شکست.

زردشت پس‌از چندی از گشتاسپ که باجگزار ارجاسپ تـوران خدای بود خواست که به ارجاسپ باژ نپردازد زیرا این کار در دین او روا نیست:

نباشم بر این نیز همداستان   که شاهان ما در گه باستان

به‌ترکان نداد ایچ کس باژوساو   برین روزگـار گـذشته بجاو

د۸۵/۷۱/۶

و ارجاسپ که زردشت را جادو می‌دانست:

یکی جادو آمد به‌دین آوری   به ایران به‌دعوی پیمبری

همی‌گویـد از آسمان آمدم   ز نزد خدای جهان آمدم

د۱۰۲/۷۲/۶

نامه‌ای به‌گشتاسپ نوشت وخواست تاگشتاسپ آن «پیر ناپاک» را از درگاه خود براند وگرنه به‌نبرد او خواهد آمد.

زریر در میدان نبرد زند زردشت رامی‌خواندو اسفندیار دین زردشت را در هند و روم ویمن گسترد و بهرام گور خودرا پیرودین زردشت می‌دانست. (۳۰۶/۷).

، ۹۱۷/۲۷۴ و ح۵ ، ۱۹ح/۱۲۳ ، ۳۷۷/۹۱ د، ۷۸/ح۳۴ ، ۹۲د/۷۱/۶

، ۴۵/۳۰۶ و ۴۶ و ح۲۷ ، ۵۴۴/۲۴۹ و ح۲ ، ۷۴/۲۲۳/۷ ، ۲۰ح/۳۰۱

، ۱۳۹۳/۳۸۴

۳۰۸/۴۷/۸

۲۰۶۶/۱۴۲ ، ۸۱۰/۵۸ ، ۴۰۲/۳۴/۹

---

۱) «در واقع زردشت درآغاز هزارهٔ دهم از آغاز آفرینش که برابر با سی امین سال پادشاهی گشتاسپ بوده است دین آورده است.» (**اساطیر ایران**، ص ۱۱۲).

● **زر آوفندای** نام یکی از سه‌پسر مهرنرسه که در روزگار یزدگرد بزهکار وبهرام گور می‌زیست. به‌قول **بلعمی** اوعلم دانست وکاردین وحکمت وهنرمند بود وموبد (**بلعمی** ج ۲، ص ۹۴۸). بهرام اورا لقب هربدان هربد (هیربد هیربدان) بداد (همان ص، ح۴).

* «د» ؛ شعر از دقیقی است.

زردهست Zardhast

نبیره چنین بود از زردهست
خردمند و بینادل و پاک دست
۱۲ح/۲۰۲/۵

زردهشت ← زردشت.

زردهشت Zardhešt

اگر شاه‌باشی و گر زردهشت
نهالی ز خاک است و بالین ز خشت
۲۴۱۴/۳۷۹/۵

۸۹/۱۴۱/۶ ، ۲۱۸/۱۷۹ ، ۷۲۱/۲۶۱ ، ۸۹۳/۲۷۱ ؛
۷۴۰/۹۶/۸ ؛
۳۱۰/۲۸/۹

چنین خواندم از دفتر زردهشت   که دانا بود بیگمان در بهشت
(ابوشکور بلخی، گنج بازیافته ، ص ۴۶)

زردهشت Zardhošt

خجسته پی سام او زردهشت
که آهرمن بدکنش را بکشت
۴۲د/۶۸/۶

زردهشت ← زردشت.

۴۲د/۶۸/۶ ، ۵۷د/۶۹ ، ۸۲د/۷۰ ، ۸۸د/۷۱ ، ۱۸ح/۷۲ ، ۵ح/۲۷۴ ؛
۱۵۹۷/۳۱۷ ، ۲۷۲/۳۰۲ ، ۲۲۹۹/۳۳۱

زردهشت zardhešt

که موبد بدو پاک بودش سرشت
بمردی ورا نام بهمهر زردهشت بد
۸/۳۱۹/۷۴

موبد موبدان زمان هرمز انوشیروان که چون هرمز، ایزدگشسب دبیر را بزندان افکند نامه‌ای از ایزدگشسب دریافت کرد که از وی خوراک خواسته بود. زردهشت برای دوست خود بزندان خوراک فرستاد و خود بدیدارش رفت و با او سخن گفت و به ایزدگشسب وعده داد که دربارهٔ بیگناهی او با شاه سخن خواهد گفت.اما هرمز پیش‌از رفتن زردهشت بدرگاه، ایزدگشسب را کشت‌وچون

موبد به درگاه شاه رفت واز ایزدگشسب سخن راند هرمز از کشتن ایزدگشسب با او سخن نگفت و در اندیشهٔ کشتن خود وی نیز برآمد بنابراین فرمان داد تا خوالیگران در خوراک وی زهر کردند و چون خوان گسترده شد شاه با سوگندان لقمه‌ای زهرآلود به وی داد و با آنکه موبد می‌دانست که زهرآلود است ناگزیر آن را خوردو زارو پیچان ازبارگاه به خانه رفت وبی آنکه از زهر خوردن خود سخن گوید پادزهر آن را خورد ولی سودمند نیفتاد و زردهشت فرو خفت و به وسیلهٔ فرستاده‌ای که شاه برای دریافت حال او فرستاده بود شاه را پیغام داد که «بخت به برگشتن آورد روی» و:

بمرد آن زمـان موبد موبدان　　بر او زارو و گریان شده بخردان

۱۳۸/۲۲۳/۸

۷۴/۳۱۹/۸ ، ۱۰۵/۳۲۱

زرسپ Zarasp

یکی از دو فرزند منوچهر شاه.

یکی نام نوذر دگرچون «زرسپ»
بـه میدان به مانند آذر گشسپ
۲۱۵/۱۱۶/۱ مول

زرسپ Zarasp[1]

«زرسپ» سپهبـد نگهـدارشـان
که بودی بـه هرکـار تیمارشان

۱۴۸/۱۷/۴

---

۱) ممکن است معنی این نام دارندهٔ اسب زرد باشد و اصل کلمه Zara-aspa. یوستی این نام‌را Zariaspes می‌داندو حدس‌می‌زندکه دراصل بایدZariyaspa باشد (نامنامه، ص ۳۸۱؛ **فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۸۵).

«زرسپ که در **شاهنامه** فرزند طوس است و تقریباً همان سرسپدنس Seraspadanes از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی این اسم به نـام زرسپ بسیار نزدیک است و به گمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش این به تلفظ فارسی نزدیک بوده‌است.» (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص۵۶۶؛ نامنامه، ص۳۸۲؛ **مجمل‌التواریخ** ص ۹۱).

فرزند طوس سپهسالار و شوهر خواهر ریونیز بود. چون کیخسرو برای پیکار با افراسیاب به گردآوری سپاه پرداخت هشتاد تن گرزدار و سپاهی از خاندان نوذر برگزید و زرسپ را نگهدار آنان ساخت. زرسپ به فرمان پدر به پیکار با فرود سیاوش رفت و فرود به راهنمایی تخوار زرسپ را کشت:

فرود دلاور برانگیخت اسپ / یکی تیر زد بر میان زرسپ
که با کوههٔ زین تنش را بدوخت / روانش ز پیکان او برفروخت
بیفتاد و برگشت ازو باد پای / همی شد دمان و دهان باز جای

۶۸۴/۵۲/۴

گیو و دیگر بزرگان از کشته شدن زرسپ خشمناک شدند و بیژن سوگند خورد که انتقام زرسپ را از فرود بستاند و همین کار را نیز کرد و بدین ترتیب کشته شدن زرسپ قطعی‌ترین عامل کشته شدن خود فرود بود.

زرسپ را در کنار فرود و ریونیز در دخمه‌ای که بر فراز سپیدکوه ساخته شد به خاک سپردند.

۷۳۰/۵۵، ۶۷۷/۵۲و ۶۸۲، ۶۶۹/۵۱و ۶۷۲و ۷ح و ۱۱ ح ۱۴۹/۱۷/۴، و۱۹ ح ۹۱۹/۶۷، ۹۲۹و ۸۲۸/۶۱، ۷۸۵/۵۹، ۷۷۴/۵۸و ۷۸۰، ۷۶۸/۵۷، ۱۴۰/۲۴۳/۵، ۳۹۰/۱۴۰، ۶۹/۱۲۰، ۶۰/۱۱۹و ۱۳ ح ۱۰۰۷/۷۴،

زرسپ Zarasp

ببوده بر دست رستم به پای / زرسپ، دستوخلی فرخنده رای
۷۷۳/۲۸۲/۵

ایرانی دلاوری که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در سپاه رستم و گنجور کیخسرو بود.

۷۷۳/۲۸۲/۵، ۲۳۷۴/۳۷۶، ۲۳۸۷/۳۷۷، ۲۵۹۱/۳۸۹، ۲۹۱۱/۴۰۶

زرسپ Zarasp

سرداری ایرانی در زمان انوشیروان.

زرمهر Zarmehr

جوانی بس آزاد و «زرمهر» نام
که از مهر او بند بند شاه کام
۱۲۵/۳۶/۸

پسر سوفراست. ایرانیان پس از آنکه بر قباد شوریدند و او را اسیر کردند قباد را به زرمهر سپردند تا کینهٔ پدر را از او بخواهد. اما زرمهر در پیش قباد به خدمتگزاری ایستاد وسرانجام وی را از بند رهانید[1] و چون قباد به پادشاهی رسید همهٔ کارها به زرمهر سپرد.[2]

۱۴۲،۱۵۱،۱۵۵و ۱۶ح و۲۲ح ۳۷/۱۳۴، ۸ح و ۸/۳۶/۱۲۵، ۱۲۸و ۲۴ح و
۴۱۴/۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰و ۴۷/۳۱۴، ۴۱، ۲/ ح ۲، ۳۸/

زرستان Zarestan

دختر ارجاسپ تورانی است که بنابر یادگار زریر: «ارجسپ... بانگ برآورد کیست که شود با زریر کوشد و آن سپهبد را کشد تا دخت خود زرستان را به زنی بدو دهم که اندر همهٔ کشور از اوهژیرتر نیست.» در ترجمهٔ یادگار زریر که در اساطیر ایران آمده است این نام «زرستون» ضبط شده است (اساطیر ایران، ص ۱۸۴). در جایی دیگر از همان کتاب نام دختر ارجاسپ «بهستونه» آمده است (همان کتاب، ص ۱۸۶).

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد «کواد و درزندان انوشبرد Anushbard (دژفراموشی) نهادند... وسیاوش او را به‌نحوی زآنجا نجات داد وبا او درفرار همراهی کرد (سیاوش از هواخواهان نیرومند قباد بود) و به دربار خاقان هفتالیان رساند.» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۷۳ و ۳۷۴).

۲) در اخبار الطوال آمده است که «قباد با پنج تن از معتمدان خود که یکی از آنان زرمهر پسرشوخر (سوفرا) بود ازکشوربه سوی‌هیاطله رفت.» (اخبار الطوال، ص ۶۹). فردوسی در جایی‌که ذکر انوشیروان را درپیمان بستن با قباد می‌آورد پنج تن همراهان قباد را: زرمهر، خرداد بابخراد، فرایین، بندوی وبهزاد می گوید (شاهنامه ۸/۴۷/۳۱۴).

زروان Zervan[1]

یکی نامور بود زروان به نام
که او را بدی بر در شاه کام
۱۵۷۷/۱۴۲/۸

ایرانی کهنسالی که در دربار انوشیروان پایگهی بلند داشت و حاجب شاه بود. زروان به‌مهبود وزیر و دوفرزندش رشك می‌برد وپیوسته می‌کوشید تا انوشیروان را از آنان برگرداند. پس بامردی جهود و جادوگر درساخت و روزی که‌فرزندان مهبود برای شاه خورش می‌بردند غذای شاه‌رازهرآلودکرد وخود دوید و شاه را گفت که خورشگران زهر باشیر درآمیخته ودرغذای او کرده‌اند. دو جوان که از توطئهٔ زروان بیخبر بودند دست در غذا بردند و از کاسهٔ شاه غذا خوردند و در جا بمردند و انوشیروان دستورداد تا خانهٔ مهبود را با خاك یکسان کردند و خود مهبود و زنش را نیز کشتند.[2]

روزگاری‌برین برآمد تا روزی در شکارگاه شاه سخن از جادو و جادوگری رفت و زروان چنین گفت:

ز جادو سخن هر چه گویند هست   مدان خیر از مرد جادوپرست

---

۱) لغت زمان یا زروان در **اوستا** به صورت Zrvan آمده و در ادبیات پهلوی از او به عنوان موجودی برتر و فوق هرمزد و اهریمن یاد رفته است. ممکن است آیین مهرپرستی در اروپا، همان آیین زروانی درایران باشد (**اساطیر ایران**، ص ۹).

درجایی دیگر معنی لغوی زروان را به معنی زمانهٔ بیکرانه و دهر و به تعبیری «خدا» نوشته‌اند (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۸۷).

۲) در **مجمل‌التواریخ** در ذکر وقایع دوران انوشیروان می‌خوانیم: «پس حدیث مهبود خوالیگر بود و زروان حاجب تا از حسد مهبود را بدست آورد و خوردنی شاه زهرآلود کرد تا مهبود کشته گشت و بعد مدتی شاه را به تیریبی آن معلوم گشت و زروان وجهود را بیاویخت.» (ص ۷۴).

ثعالبی نام جوان سالار انوشیروان را «آذروینداد» آورده است و می‌نویسد که انوشیروان زروان را به‌دونیم کرد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۰۴).

کریستن‌سن می‌نویسد: «زروان یا زوران Zavrān نزد فردوسی (زبرگان) روایت ثعالبی دوتن از بزرگان عهدخسرو را با یکدیگر اشتباه کرده، دشمن ماهبود را آذروینداد Azarvindādh می‌نامدکه شکل دیگری از آذرگنداد است.» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۴۰۵، ح ۴).

اگر خوردنی دارد از شیر بهر بدیدار گرداند از دور زهر

۱۶۵۵/۱۵۱/۸

این سخن نانوشیروان رابه اندیشه‌فروبرد و از آنجا که می‌دانست زروان با مهبود دشمنی داشت بروی بدگمان گشت و چون بـه شهر درآمد زروان را فراخواند و با او از جادو و شهد و شـیر سخن گفت و از او پرسیدکه مهبود چـرا کشته شد زروان را لرزه براندام افتاد و ماجرا بازگفت و گنه را برگردن جهود افکند اما انوشیروان دستور داد تا زروان وجهود را بردار کردند و مردم آنان را سنگسار نمودند و دارایی زروان را به بازماندگان مهبود بخشیدند.

۱۵۸۹/۱۴۸، و۱۵۹۶ و۱۶۰۱ و۱۶۰۴، ۱۵۷۷/۱۴۷ و۱۵۸۴، ۱۱/۱۴۶/۸ح

۱۶۴۸ و۱۶۵۲ و۱۶۵۷ و۱۶۵۸، ۱۶۳۴/۱۵۰، ۱۶۱۲/۱۴۹ و۱۶۱۶ و۱۶۲۰ و۹ح

۱۶۸۳/۱۵۳، و۱۶۸۸ و۱۶۹۹، ۱۶۶۵/۱۵۲ و۱۶۶۸ و۱۶۷۱ و۱۶۷۸، ۱۵۱/

زره Zereh

بپوشید زره و به لب بسا گره
که پاسخ بیابد گروی «زره»

۱۸۸۱/۱۲۲/۲

مردی تورانی. پدرگروی،کشندهٔ سیاوش. ← گروی (لغت شهنامه، ص ۱۱۶).

زره Zereh

به پور «زره» گفت نام تو چیست
ز ترکان جنگی ترا یار کیست

۱۴۷/۱۲۶/۴

پدر ارژنگ دلاور تورانی که بدست طوس در نبرد هماون کشته شد.← ارژنگ.

۱۶۷/۱۲۶/۴ و۱۷۰

زریر Zarir[1]

یکی نام گشتاسب و دیگر «زریر»
که زیر آوریدی سر نره شیر

۹۲/۹/۶

---

۱) «زریر» (زرهر)فقط درشکل ارمنی «زره» باقی‌مانده است:(← حماسه‌سرایی در ایران) نام زریر در اوستا Zairivairi می‌باشدکه جزو اول به معنی زرین و زردرنگ و جزو دوم از ریشهٔ Vara پهلوی و Var فارسی به‌معنی بر و سینه ←

فرزند لهراسب و نبیرهٔ کیکاوس است که چون برادرش گشتاسب بقهر از پدر جدا شد و به‌هندوستان رفت،زریر به دنبال وی به کابل شتافت و او را بازگرداند و چون گشتاسب به روم شد،زریر رایزن لهراسب بود و به‌فرمان پدر برای باز-گرداندن گشتاسب با سپاهی که نبیرگان کاوس و گودرز نیز درآن بودند رهسپار حلب شد وچون به‌مرز حلب رسید سپهداری به بهرام سپرد و خود با پنج‌تن از یاران در جامهٔ فرستادگان به دربار قیصر رفت وگشتاسب را درکنار قیصر یافت.

زریر قیصر را ستود و چون‌قیصر از او پرسیدکه چرا با فرخ‌زاد (گشتاسب) گفتگو نمی‌کند پاسخ داد که این بنده از شاه ایران رنجیده و به روم گریخته است. زریر پیغام لهراسب را مبنی براینکه پادشاه ایران برای نبرد آماده است با قیصر درمیان نهاد.

گشتاسب به نزد زریر آمد و زریر و سپاه ایران او را ستودند و گشتاسب رهسپار ایران گردید.[1]

چون زردشت ظهور کرد زریر به دین وی گروید و در پادشاهی گشتاسب سپهدار ایران و نگهدار تخت‌شاه بود:

پناه سپه بود و پشت سپاه ... سپهدار لشکر نگهدار گاه

۶/۲۸/۹۹۳

زریر از مبارزان بزرگ برای توسعهٔ دین زردشت بود و در پیکار با ارجاسب پیشقدم. درنبرد گشتاسب با ارجاسب زریر، با پنجاه‌هزار سوار که به‌همراه داشت پیکار می‌کرد اما پس از دو هفته نبرد خود به میدان رفت و هماورد خواست ولی هیچ کس رزم او را نیازمود تا آنکه بیدرفش داوطلب نبرد با وی گشت ولی تاب اورا نداشت بنابراین درکمین زریر نشست و پنهانی زوبینی به‌سوی او پرتاب‌کرد

→ است وجمعاً زریر به‌معنی زرین‌بر و زرین‌جوشن است (یشتها ۱، ۲۸۷؛ مزدیسنا و ادب فارسی، ص ۳۴۸؛ برهان، ص ۱۰۱۹، ح ۹).شاید با توجه به معنای نام زریر است که دقیقی در گشتاسب نامه زریر را دارای جوشن زرین وصف می‌کند:

بیامد پس آن نره‌شیر دلیر ... نبرده سوار آنکه نامش زریر
ابا جوشن زرد رخشان چو ماه ... نبرد اندرون خیره گشته سپاه

۱) «چون گشتاسب از پدرش به خشم برفت با خاصگان زریر برادر مهترش او را بنیکویی بازآورد» (مجمل‌التواریخ، ص ۵۰؛ حماسه سرایی در ایران) «و تاج و تخت به وی داد.» (مجمل‌التواریخ، ص ۵۱).

که کارگر افتاد و زریر برخاک درغلتید و بیدرفش سلیح و اسب و کمر ودرفش‌سیاه و افسر زریر را برداشت و به‌سوی ارجاسپ برد.

بستور و اسفندیار کمر به کینخواهی از زریر بستند و اسفندیار بیدرفش را کشت و سر وی را بهمراه اسب و جامه و درفش و سلاح زریر به‌نزد گشتاسپ برد و گشتاسپ زریر را در تابوتی زرین نهاد.[۱]

۵۶۰/۴۳، ۵۵۶/۴۲، ۱۲۲/۱۵، ۷۸/۱۳، ۶۲/۱۲، ۷۲ و ۷۵، ۲۴/۹/۶، ۸۱۱/ ۸۱۳ و ۸۱۶ و ۷۹۱/۵۸، ۷۹۷ و ۸۰۵ و ح۱۶، ۷۸۶/۵۷، ۷۶۶/۵۹، د، ۶۸/ د۵۲، ۸۸۵/۶۳، ۸۴۲/۶۱ و ۸۵۶ و ح۲۷، ۶۰/ ۸۲۷ و ۸۳۵ و ۸۳۹، ۵۹، ح۱۰، ۷۹/ د۲۰۳، د۲۱۰ و ۷۸/ ۱۹۱ و ۱۹۲ د و د۱۹۶، ۷۲/ د۱۱۳، ۶۹/ ۵۸، ۱۰۱/ د۵۲۶، ۹۶/ ۴۴۴ د و ۱۱ح، ۹۰/ د۳۶۶ و ۲۰ح د ۲۱ح، ۸۸/ ۳۲۹ د و د۶۳۰، ۱۰۷/ د۶۱۶، ۱۰۶/ د۵۹۶ و د۶۰۳ د، ۱۰۴/ ۱۱ح، ۱۰۳/ د۵۴۹ و د۵۵۶ د۷۱۷، ۱۱۳/ د۷۰۳، ۱۱۱/ د۶۶۵، ۱۱۰/ د۶۵۷، ۱۰۹/ د۶۴۵ و ح۲۹، ۱۰۸/ د۷۶۶، ۱۱۵/ د۷۲۷ و د۷۳۰ و د۷۳۲ و ح۲۰، ۱۱۴/ د۷۱۰ و د۷۱۱ و د۷۱۶ ۱۱۸/ د۸۷۰، ۱۱۹/ ۴۹۳، ۱۵۹/

۱۵۹۱/۴۱۶ ۴۸۷/۲۳۷، ۴۷۰/۲۳۴، ۴۶/۲۲۰، ۳۷/۲۱۹/۶،

---

۱) اصل داستان زریر در یادگارزریر آمده است. این‌پهلوان در اوستا ازکسانی است‌که نام او در یشت سیزدهم (فروردین یشت) بلافاصله پس از نام ویشتاسپ درصدر نام عده‌ای از کیانیان آمده (فقرهٔ ۱۰۱) وگذشته از این، نام اورا دوبار درآبان یشت (فقرات ۱۱۲ و ۱۱۳) می‌بینیم که بنابر آن زریر، سوار جنگجو، قربانیهایی تقدیم اردوی‌سوراناهیت کرد و از او درخواست که بر «هومیک» Humayaka دیویسنا و ارجاسپ‌دروغ‌پرست درمیدان جنگ ظفر یابد و اردوی‌سوراناهیت نیز او را کامیاب کرد.

زریر در اوستا موصوف است به اسپ یئود Aspayaodha یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ می کند در منظومهٔ ایاتکار زریران همه‌جا با صفت تخم سپهبد یعنی سپهبد دلیر آمده است و پیش از اسفندیار سپهسالار گشتاسپ بود. از زریر در عهداسکندر داستانی مشهور بود... در این داستان نام زریر به روایت مورخان یونانی «زریادرس» بوده و این هیئت علی‌الظاهر تحریفی است از «زریادرس» که بنابررسم یونانیان علامت «ss» برآن‌افزوده شده است (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۵۴ و غرر ثعالبی، صص۲۴۵-۲۷۲؛ تاریخ بناکتی، ص۳۲؛ طبری، ج۱،

←

به شایسته کاری برون رفت ورند
گوی دید پرسان سرو بلند
(لغت شهنامه، ص ۱۱۲)

زند Zand[1]

زنده رزم است. ← زند، زندرزم، ژندرزم.

←

ص ۶۷۷، منظومهٔ یادگار زریر، صص ۸-۳۲؛ یادنامهٔ دقیقی طوسی).
طبری نام وزیر را «زرین» ضبط کرده است (ج ۱، ص ۶۷۷).

۱) لغت شهنامه، ص ۱۱۲؛ ولف، ص ۴۷۴.

زن انوشیروان

برین سان زنی داشت پرمایه شاه — به بالای سرو و به دیدار ماه
۷۲۵/۹۵/۸

همسر انوشیروان که مسیحی، بسیار زیبا و سخندان و با شرم و مادر نوشزاد بود ولی نام او در شاهنامه ذکر نشده است.

زنی بود بهرام یل را نه پاک
که بهرام را خواستی زیر خاک
۹۳۴/۲۵/۹

زن بهرام سیاوشان (بی نام)

این زن که فردوسی نام او را ذکر نکرده است عاشق بهرام چوبین بود و چون شوهرش بهرام سیاوشان اندیشهٔ کشتن بهرام را کرد این زن بهرام چوبین را آگاه ساخت.* ← بهرام سیاوشان.

---

*) «خواهرزادهٔ بهرام چوبین، زن بهرام سیاوشان بود، این زن کس فرستاد سوی بهرام چوبین که شوهرم امروز جامهٔ چوگان زدن در پوشید و با چوگان بیرون رفت و در زیر جامه زره دارد و ندانم این چیست خود را از وی برحذر دار. بهرام چوبین بترسید... چون بهرام سیاوشان رسید... شمشیر برکشید و سرش بینداخت.» (تاریخ بلعمی، ص ۲۱۵ و اخبارالطوال، ص ۹۸، ترجمهٔ فارسی) که در آنجا این زن دختر خواهر بهرام چوبین، دانسته شده است.

نشسته برابر زنی تاجدار
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار
۱۳۲۹/۲۰/۸

زن تاجدار جادوگر (بی نام)

←

زنده رزم Zande Razm[1]

بدان جایگه خسته شد زنده رزم
سر آمد بر او روز پیکار و بزم
(لغت شهنامه، ص ۱۱۵)

زنده رزم. ← زند، زندرزم، زنده رزم،زند رزم.

بهرام چوبین در مرغزاری به دنبال گوری شتافت و به کاخی رسید و در آنجا زنی فرمانروا را بر تختی زرین دید و با وی به خوراک خوردن نشست اما چون از کاخ بیرون آمد به خلق وخوی دگرگون‌شده بود و شیفتهٔ تخت وتاج (**شاهنامه**، ج۸، صص ۴۰۱ تا ۴۰۶).

۱) لغت شهنامه، ص ۱۱۵؛ ولف، ص۴۷۵.

زن جادو (بی‌نام)

زنی بود با او سپرده درون
پر ازجادوی بود ورنگ وفسون
۲۸۷/۲۸/۳

زن جادوگری که برای یاری دادن سودابه و معلوم نشان دادن وی فرزند خود را بینداخت و سودابه این فرزندرا برگرفت وبه‌کاوس نشان داد: ← داستان سیاوش

۲۵۷/۲۸/۳

زن جادو (غول)

فریب زن جادو و گرگ و شیر
فزونست از اژدهای دلیر
۵۱/۱۹۹/۶

اسفندیار در خوان چهارم با زنی جادوگر برخورد و او را کشت: ← غول.

زن داراب (بی‌نام)

وزآن پس که ناهید شد نزد پدر
بیامد زنی خواست دارا دگر
۱۲۲/۳۸۰/۶

چون داراب همسر خود ناهید را به نزد فیلقوس بازگرداند خود زنی دیگر خواست که فرزندی آورد و او را «دارا» نامیدند: ← دارا.

زنکاله Zankāle

زنگاله *Zangāle

سردار تورانی؛ ← زنگله. بنداری در ترجمهٔ شاهنامه این نام را «زنکاله» ضبط کرده است.

یکی مرد بُد بسته از شهر اوی
به زندان شاه اندرون چاره جوی
۱۲۷۸/۴۲۵/۸

زندانی خونریز (بی‌نام)

یکی از همشهریان آیین گشسب وزیر هرمز ساسانی که زندانی بود و چون شنید آیین گشسب رهسپار نبرد با بهرام چوبین است از آیین گشسب خواست تا او را با خود به نبرد برد. آیین گشسب از شاه بخشش او را خواست و هرمز او را به وی بخشید.

در همدان زنی پیشگو آیین گشسب را گفت که مرگش به دست همین زندانی رها شده خواهد بود و آیین گشسب برای آنکه این حادثه را از خود دور کند نامه‌ای به هرمز نوشت و به دست زندانی رها شده داد و در نامه از هرمز خواست تا آورندهٔ نامه را بکشد. مرد نامه را برگرفت و به نزد هرمز شتافت اما چون از رفتن به طیسفون بیزار بود نامه را گشود و خواند و خشمناک به نزد آیین گشسب باز آمد و او را در سرا پرده‌اش تنها به چنگ آورد و سر وی را برید و به نزد بهرام چوبین برد اما بهرام چوبین که می‌دانست آیین گشسب برای آشتی دادن وی با شاه به او روی آورده بود خشمناک شد و فرمان داد تا داری برافراشتند و این مرد را به دار آویختند.**

---

*) ترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۲۵۴ و ۵/۱۰۵/ ۹ح).

) در **اخبارالطوال این مرد عموزادهٔ یزدان گشس (آیین گشسب **شاهنامه**) دانسته شده است (**اخبارالطوال**، صص ۸۹ و ۹۰). در **بلعمی** نیز این زندانی پسرعم یزدان بخش است (**بلعمی**، ص ۱۹۴).

زن فرستادهٔ شهر هروم

چون آن پاسخ نامه شد اسپری
زنی بود گویا به پیغمبری
۱۶۸۲/۷۶/۷

زنی تاجدار و با جامهٔ شاهوار که از سوی فرمانرای شهر زنان به نزد اسکندر پیغام برد.

زن گردوی (بی‌نام)

به خواهر فرستم زن خویش را
کنم دور زین هر بد اندیش را
۲۹۵۴/۱۸۳/۹

زن گردوی* که نامهٔ شوهر و خط و مهر خسرو پرویز را برای گردیه برد و از وی خواست تا گستهم را بکشد و به همسری خسرو پرویز در آید:

زن چاره‌گر بستد آن نامه را — شنید آن سخنهای خود کامه را
همی تاخت تا بیشهٔ نارون** — فرستادهٔ زن به نزدیک زن

۲۹۷۳/۱۸۴/۹

*) بنداری این زن را خواهر گردوی نوشته است (الشاهنامه، ج۲، ص ۲۳۱).
**) اخبارالطوال، ص۱۱۴.

زن گشتاسپ (بی‌نام)

زنی بود گشتاسپ را هوشمند
خردمند و زیبا رسانش به بند
۹۰/۱۴۱/۶

زنی که در جامهٔ تورانیان از بلخ گریخت و به سیستان رفت وداستان حملهٔ کهرم به بلخ وکشتن لهراسب و به اسارت رفتن فرزندان گشتاسب را برای شوهر خود گشتاسب باز گفت.

زن مهبود (بی‌نام)

پس پردهٔ نامور کدخدای
زنی بود پاکیزه و پاک رای
۱۴۰۵/۱۳۹/۸

مهبود را همسری بود که چون شاه کسری خورش می‌خواست اوخوانی زرین می‌آراست و سه کاسهٔ زرین برخوان می‌نهاد وبه دوفرزندخویش می‌سپرد و آنان

زنگله 'Zangole

چو دیگر فرهل پدرو زنگله
پرون تاختند از میان گله
۱۸۱۲/۱۸۹/۵

زنگوله Zangūle

چو «زنگوله» گرد و کلباد را
سپرم که بد روز فریاد را
۳۲۹/۱۰۵/۵

زنگله است: ← زنگله. ضبط از مول است (فهرست ولف، ص ۴۷۵ و شاهنامهٔ مول، ۳۳۸/۲۲۱/۳).

زنگوی Zangoy

به «زنگوی» گفت آن زمان شهریار
گزاید برو تازیان با سوار
۵۸ /۴۴/۹

از سرداران خسرو پرویز که چون خسرو در نخستین نبرد خود با بهرام، از بهرام شکست خورد، او را با تخوار و هزار سوار ایرانی دیگر مأمور ساخت تا خیمه و گنج و سپاه او را به جایی دیگر برند و چون خسرو و بهرام در دشت دوک به پیکار پرداختند زنگوی یکی از چهارده تن دلاوری بود که به یاری خسرو برخاستند.
این نام در بعضی نسخه‌ها گردوی ضبط شده است (۹/۴۴/۱۹ح).

۵۸۰/۴۴/۹، ۱۸۴۱/۱۱۷

دلاور تورانی که در نبرد یازده رخ شرکت داشت و با فروهل دلاور ایرانی جنگید و فروهل او را خدنگی زد که بر مرد و اسپ وی گذشت. زنگله از اسب فرو افتاد و

←

به نزد شاه می‌بردند اما چون به حملهٔ زرو ن و جهود، شیری که برای شاه برده می‌شد زهرآلود گشت و فرزندان وی ازآن شیر خوردند و مردند انوشیروان فرمان داد تا این زن و شوهرش را بخواری کشتند.

۱) در طبری در ذکر گروهی از برادران افراسیاب از «زنگله» ... سخن رفته است که در حاشیه، آن را زنگله دانسته‌اند (ج ۱، ص ۶۱۱، ح ط و ح ۲، ماکان، ص ۸۷۴)- بنداری زنگله را به فتح «گ» تصور کرده و آن را زنکاله ترجمه کرده است: ← زنکاله.

جان داد و فروهل سراو را بریده همتان از تنش بیرون آورد و پیروزمندانه بازگشت.
۱۸۷۸/۱۹۴ و ۱۸۷۹ ۱۸۷۱/۱۹۳، و ۱۸۷۵ و ج۱۰ ۱۸۱۲/۱۸۹/۵،

زنگوی Zangōy

به چین مهتری بود خسروی نام
دگر سرکشی بود «زنگوی» نام
۲۴۶۱/۵۵/۹

یکی از دو سردار چینی که خاقان چین بدانان سپاه داد تا بهرام چوبین را یاری کنند.

۳۱۴۱/۱۹۶، ۲۴۶۱/۱۵۵/۹

زنگه Zange[1]

چو گودرز با «زنگهٔ» شاوران
چو رهام با گرگین جنگاوران
۸۱۴/۱۲۰/۲

پسر شاوران،[2] ایرانی دلاوری است که برای نخستین بار در نبرد کاوس و رستم در مازندران قدرت‌نمایی می‌کند و با پهلوانان مازندران می‌جنگد. زنگه در بزمی که رستم در نوند آراسته بود حضور داشت و در پیکاری که پس از این بزم در گرفت با پیلسم و یسه درآویخت و پیروزی یافت.

زنگه در سپاه سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافت و بنه‌دار سپاه و مشاور و رازدار سیاوش بود. زنگه سیاوش را از ترک ایران بر حذر می‌داشت و از سیاوش می‌خواست تا نامه‌ای به کاوس بنویسد و رستم را به یاری بخواند و با افراسیاب پیکار کند اما سیاوش این پیشنهاد را نپذیرفت و زنگه را با اسیران تورانی به نزد افراسیاب گسیل داشت.

---

۱) کلمهٔ زنگه در تاریخ طبری به‌صورت «زنگه بن شابریغان» ضبط شده است (ج۱، ص۶۱۴، ح f)۹و نلدکه می‌نویسد که نمی‌داند که صحیح اصل آن در پهلوی زنده است یا زنگه (**حماسهٔ ملی ایران**، ص۲۵، ح ۴). برهان این نام را به فتح اول و ثالث و سکون ثانی ضبط کرده است (ص ۱۰۴۰ و **نامنامه** ص ۳۷۹). کیانوش آن‌را با کسر اول به‌صورت Zange آورده است (**از کیکاوس تا کیخسرو**، ص ۶۷).

۲) شاوران همان شاپوران است (**فرهنگ معین**، ج۵، ص ۶۵۷، زنگه).

زنگه در شهر سالار ترکان مورد استقبال طورگ قرار گرفت و سپس او را به نزد افراسیاب بردند و افراسیاب وی را گرامی داشت و زنگه پیغام سیاوش را بگزارد و نامهٔ دلنواز افراسیاب را به نزد سیاوش برد.

افراسیاب در همین نامه بود که سیاوش را به توران دعوت کرده بود.

پس از کشته شدن سیاوش، زنگه را در لشکری که کیخسرو برای نبرد با تورانیان آراسته بود می‌بینیم که در رأس سپاهی از مردم بغداد از برابر کیخسرو می‌گذرد و درفشی با پیکرهای نشانهٔ اوست. اگرچه در جایی دیگر یعنی در داستان فرود، تخوار درفش او را «گرگ پیکر» می‌خواند (۱۹۴۸/۱۹۹/۵).

جریره مادر فرود سیاوش فرزند را به همکاری با زنگهٔ شاوران سفارش می‌کند و زنگه پس از کشته شدن فرود بر بالین وی شتابد.

در نبردی که در میان ایرانیان و تورانیان به فرماندهی فریبرز کاوس در گرفت زنگه با برته و گیو پافشاری کردند و نبرد آوردند و چون رستم برای رهانیدن بیژن به توران رفت زنگه یکی از هفت پهلوانی بود که با وی همراه بودند (۶۰/۵) زنگه در نبرد با افراسیاب در میسرهٔ سپاه ایران می‌جنگید (۱۱۸۶/۷۷/۵) و در مجلس رایزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب حاضر بود و با سپاه گودرز به توران شتافت و در سپاهی به فرماندهی گیو در پشت سپاه ایران می‌جنگید (۱۰۳/۵).

در نبرد یازده رخ نیز زنگه در سپاه گیو بود و گیو او را با دویست سوار برگزیده به نبرد با فرشیدورد فرستاد و در همین نبرد زنگه یکی از یازده دلاور ایرانی بود که با «اوخواست» تورانی پیکار کرد و سرانجام زنگه بر او چیرگی یافت و اوخواست را کشت و به بالای کوه شتافت.

در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز زنگه با سپاهی از دلاوران بغداد شرکت داشت.[1]

۲۶/۲۵۲، ۸/۲۵۱، ۵۴۸/۱۶۲، ۴۶۹/۱۵۷، ۸۱۴/۱۲۰/۳،
و ۱۰۸۴، ۱۰۶۲/۶۹، ۱۰۵۳/۶۸، ۱۰۲۱/۶۶، ۶۴۴/۴۳، ۶۲۰/۴۲/۳،
۱۱۷۲/۷۶، ۱۱۷۰/۷۵، ۱۱۴۹/۷۴، ۱۰۹۳/۷۱و۱۰۹۶و۱۳ح، ۱۰۸۲/۷۰،

۱) در شرفنامهٔ نظامی، یکی از فرزندان زنگهٔ شاوران به‌نام فریبرز در درگه دارا بود (شرفنامه، ص ۱۷۱).

۱۴۶۱/۹۵، ۲۳۰۹/۱۵۰؛
۳۴۱و۳۳۷/۲۹/۳، ج۷و۴۸۱/۳۹، ۵۱۸/۳۲ ، ۵۷۵و۵۶۹/۴۵، ۹۱۰/۶۶
۱۳۶۹/۹۷، ۸۸/۱۲۱؛
۸۹۱و۸۸۵/۶۰/۵، ج۳۰۹و۱۱۸۶/۷۷، ج۶و۸۴/۹۱، ج۱۲و۱۲۳/۹۳، ۳۱۰
/۱۰۳، ۱۵۰۵/۱۷۱ ، ۱۸۱۱/۱۸۹، ج۲۳/۱۹۷، ۱۹۴۲و۱۹۳ و ۱۹۳۰/
۱۹۸، ۱۵۵/۲۳۴

زنگه Zange

ز جهمت چنه رستم نیو را
سر پهلوان (زنگه) گیو را
ج۱/۳۱/۵

این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نیامده است و شاید اشتباهی در ضبط آن رخ داده و زنگه و گیو به‌صورت زنگهٔ گیو نوشته شده است. به‌هرحال‌پیران چون می‌خواهد افراسیاب را از کشتن بیژن بازدارد از دلاوریهای رستم و زنگهٔ گیو با وی سخن می‌راند. ولف این نام را ضبط نکرده است (**فهرست ولف**، ص ۲۷۵).

زو Zaw[1]

یکی مژده بردند نزدیک «زو»
که تاج فریدون به تو گشت نو
۱۲/۳۲/۲

زو فرزند طهماسب و از تخمهٔ فریدون بود[2] و پس از مرگ نوذر از سوی زال و

---

۱) این نام را به‌صورت «زاب»، «زوه» و «زه» هم ضبط کرده‌اند. همچنین «زاگه» و «راو» (**کیانیان**، صص ۲۳ و ۷۸ ف...). در **اوستا** این نام به صورت Uzavā آمده است که به معنی یاری کننده می‌باشد و از پادشاهان پیشدادی است و فرزند Tumāspa (**یشتها**۲، ص۴۲؛ **برهان**، ص۱۰۴۱، ج۸؛ **فرهنگ معین**، ج۵، ص ۶۴۱)«وچنین گفتند که او را دو نام بود یکی زاب و گروهی گفتند زو که از فرزندان منوچهر بود و از فرزندان افریدون بوده» (**بلعمی**، صص ۳۵ و ۳۶؛ **طبری**، ج۱، ص۵۳۳).

۲) مسعودی سلسله نسب زو را چنین بیان کرده است: «زو بن کمجهور بن هراسف بن رایدیج بن رع بن باسر بن نوذر بن منوشهر الملک...» (**مروج الذهب**، ج۲، ص ۱۱۸). در **مجمل التواریخ** آمده است که «او را زو خوانند و زوه نیز گفته‌اند ←

بزرگان ایران به‌پادشاهی نامزد شد. ایرانیان که طوس و گستهم فرزندان نوذر را شایستهٔ شاهی نمی‌دانستند قارن و موبد و مرزبان و سپاهی‌گران را به نزد زو فرستادند و زو به ایران‌سپاه رو نهاد و تاج پادشاهی را بر سر گذاشت. زو که در این زمان پیر و کهنسال بود پادشاهی را بدادگری گذراند اما در زمان او خشکسالی روی داد و خاک و گیاه را دهان خشک گشت:

نیامد همی ز آسمان هیچ نم همی برکشیدند نان با درم

۲۱/۴۴/۲

هشت ماه هیچ جنگی درمیان ایرانیان و تورانیان درنگرفت و سرانجام دو لشکر بی‌مهری طبیعت را نتیجهٔ بدکاری خود دانستند و بر آن نهادند که کین کهن را فراموش کنند و مرز دو کشور را باردیگر تعیین کردند:[۱]

---

* **زنگیاب** Zengyāb اگرچه از هجوم تازیان در زمان پادشاهی منوچهر سخن می‌رود اما نام شاه تازی را ذکر نمی‌کند. کریستن‌سن در کتاب **کارنامهٔ شاهان** می‌نویسد: «در زمان پادشاهی منوچهر، افراسیاب شاه تورانیان به ایران تاخت. او زنگیاب جبار تازی را که دارندهٔ نگاه‌های زهرآگین بود کشت اما ایرانیان از تسلط و چیرگی شاه ستمگر تورانی که آب رودهای ایران را به توران زمین برگردانده بود بسیار رنج بردند...» (کارنامهٔ شاهان، ص ۱۹). رک: حاشیه ۱ ص ۱۰۲ همین کتاب.

←

و بعضی گویند پسر نوذر (پادال) بوده است و حقیقت آن است که پسر طهماسب بن منوچهر بود و اندر تاریخ جریر چنان است که منوچهر برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت به دور جایی و او را زنی بود از قرابت لشام او «مادرک» (در طبری مادول) پس زاب از وی بزاد... زاب الاعلی و زاب الاسفل بدو وی باز خوانند و اندر روزگار گرشاسف پادشاهی کرده است اما در **شاهنامه** و دیگر کتب شرحی ندارد.» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۲۸؛ **بلعمی** ؛**حماسه سرائی در ایران**، ص ۴۴۸).

۲) اگرچه فردوسی و ثعالبی این آشتی را در زمان «زو» می‌دانند اما **طبری** و **بلعمی** و **آثارالباقیه** این آشتی را در زمان **منوچهر** گفته‌اند، ثعالبی داستان آرش را نیز در پادشاهی «زو» ذکر می‌کند و روایاتی مختلف از آن را بیان می‌دارد: «بین افراسیاب و زو مأمورین مذاکرات صلح آمیز، به آمدو شد مشغول شدند... و مقرر گردید که افراسیاب قسمتی از ایران را که معادل یک تیر پرتاب آرش کماندار باشد به ایران واگذارد. زو به ساختن تیری فرمان داد که چوبش

←

ز دریای پیکند تا مرز تور | از آن بخش گیتی ز نزدیک و دور
زوارو به چین تا به چین و ختن | سپردند شاهی بر آن انجمن
ز مرزی کجا مرز خرگاه بود | از او زال را دست کوتاه بود
وزین روی ترکان نجویند راه | چنین بخش کردند تخت و کلاه

۳۵/۴۵/۲

پس از این پیمان،زو به پارس روی‌نهاد[1] و جهان آرامش یافت و فراخی پدید آمد ومردم‌شادمانیها کردند و زو در هشتاد سالگی پس از پنج‌سال پادشاهی درگذشت.

۵۵۱/۴۷ ، ح۸/۴۶ ، ۴۱،۳۶،۲۶/۴۵، ح۵،۲،۲۹۱۴/۴۴، ۱۲،۱۰/۴۳/۴، ح۲۱/۴۸، ح۵/۴۹، ۱۰۷/۵۶؛
۲۶۱۷/۳۹۰/۵

زواره Zavāre[1]

سوی میمنه شاه‌بیدار هیر
(زواره) که بد اژدهای دلیر
ح/۱۳۴/۲

از فلان جنگل وپرش از بال عقاب فلان‌کوه و پیکانش از آهن فلان معدن باشد، پس آرش را به افکندن آن تیر بشارت‌کرد وآرش در حین‌پیری... برکوهی ازکوههای طبرستان بر آمده با کمان خود این تیر راکه افراسیاب علامتی بر آن گذارده بود افکند و همان دم جان سپرد، طلوع، این عمل انجام و تیر از طبرستان هوا گرفته به بادغیس رفت همینکه خواست فرود آید گویند ملکی به‌امر خداوندآن را طیران داده به خلم از شهرستان بلخ رسانید و در آنجای به محلی به نام کوزین افتاد...» (شاهنامه ثعالبی، ص۶۰).

۱) «این زو ملکی با عدل‌بود و هرکجا افراسیاب آن راویران‌کرده بود جویهای آب بگشاد و مردمان راکشت و ورع فرمود وهفت سال خراج از مردم برگرفت وهرکجا نظربایست‌کردن‌بکرد تاجهان آباد شد و اینجاکه امروز بغداد است از دو جانب شهر کرد... و هر خواسته‌که آوردی همه به سپاه و لشکر بخشید و هیچ به خزانهٔ خسود نگشتی بردن...» (بلعمی، صص ۴۵ و ۴۶؛ طبری،ج۱، ص ۵۴۳ المختصر، ص۷۰؛ کامل، ۱۰/۱۴۵؛ اخبارالطوال ، صص۱۴ و ۱۵؛فهرست نامهای ایرانی نامنامه، ص۳۱۹).

۲) زواره بر وزن هزاره، طبری آن‌را «زواره» ضبط کرده‌است (ج۱، ص ۵۸۷).

برادر رستم است.[۱] زواره در نبرد هاماوران با رستم بود و میسرهٔ سپاه را رهبری می‌کرد و در رزم شاه مصر را کشت (شاهنامه، چ بروخیم، ج۱ و ۲،ص ۴۰۰، ح۱۰).و در نبرد دلاوران در مرز توران بـا الـکوس درگیر شد و از او شکست خورد و الکوس می‌خواست او را بکشد که رستم به یاری وی شتافت و الکوس را بکشت.

زواره چون رستم به نبرد با سهراب مـی‌شتافت با رستم و نگهبان گـاه و سپاه وی بود و پس از آنکه رستم سهراب را کشت زواره را به نزد هومان فرستاد تا سپاه سهراب را از رود گذر دهد و در هنگامی که سیاوش به زابـلستان آمـد میهمان زواره بود و در کشتی سرخه پسر افراسیاب همکاری داشت.

پس از مرگ سیاوش، روزی زواره بـا راهنمایی‌ترکی‌به شـکار رفته بود و راهنما او را به شـکارگاه سیاوش برد. زواره چون شکارگاه سیاوش‌رادید افسرده گشت و از هـوش رفت و سوگـه خورد تا رستم را برانگیزد که کین سیاوش را بازستاند وتوران‌را آباد نگذارد ورستم همان‌کرد کوکرد رای (۲۹۷۱/۱۹۴/۳).

چون رستم برای رهـاییدن بیژن رهسپار توران شد زواره نیز یکی از هفت دلاوری بودکه با وی همراه بودند (شاهنامه، ج ۱، ص ۲۴۸)

در نبردهای روزگارکیخسرو زواره پیوسته حضور داشت و در زیبد وکنابد در سپاه گودرز و فریبرز بود و در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب درقلب سپاه رستم می‌جنگید (۱۷۱/۲۸۱/۵)گو گشتاسپ از اسـفندیار خواسته بود تـا زواره

و فرد دژباره» (صص۱۸۸، ۳۴۹ و ۳۵۱) این‌نام در بندهشن به‌صورت اوزوارگ ضبط‌شده است Uzvarag (کیانیان، ص۱۰۲؛ حماسه‌سرایی در ایران ،ص۵۶۶) و معنی آنرا زنده و دیهیات نوشته‌اند (رو + اره) (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۸۸)،و ممکن است معنی تشخیص دهنده و درک کننده هـم داشته باشد. یوستی (نامنامه، ص ۳۷۷) آنرا پهلوانی وحماسی معنی می‌کند.

۱) مرودابه زال را رستم بـزاد و از دیگر زواره و رستم را از خـالهٔ شاه کیقباد فرامرز بزاد، (مجمل‌التواریخ، ص ۲۵). «از زواره فرهاد و تخواره بـار ماننده» (همان کتاب، همان ص). در شهریار نامهٔ عثمان مختـاری نیز نام فـرزند زواره، تخاره است (دیوان عثمان مختاری، ص۷۷۷).

را نیز بارستم دستگیر کند و در همین زمان بود زواره رستم را از فروهشتن بستگی که بهمن آن را به سوی وی رها کرده بود آگاه ساخت و به همراه رستم پیکار با اسفندیار را تدارک دید و یاران اسفندیار را دشنام داد و با نوش‌آذر پسر اسفندیار و سیاوش درآویخت و او راکشت و رستم از این کار وی در خشم شد و اسفندیار را گفت که زواره را دست بسته به نزد و خواهد برد تا به‌کین نوش‌آذر کشته آید اما اسفندیار نپذیرفت و رستم چون دربردیا اسفندیار فروماندزواره را به نزد زال فرستاد تاکار او را چاره‌ای سازد و زواره رستم را از تربیت بهمن برحذر داشت اما رستم نپذیرفت. زواره در آخرین سفر رستم که به کشته شدن وی انجامید با برادر بود و در یکی از چاههایی که شغاد کنده بود افتاد و مرد و فرامرز او را به اتفاق رستم از چاهها برآورد و به خاک سپرد.[1]

زهیر Zahar[2]

سرمایه و پیشروشان زهیر
که آمور ربودی زچنگال شیر
۱۲۰/۲۴۵/۵

زه Zeh

←زو. این ضبط را مجمل‌التواریخ آورده‌است: «اورا زو خوانند و زه نیز گفته‌اند.» (مجمل‌التواریخ ، ص ۲۸).

زهره Zohre

زن گازر و گازر و زهره را
بیاورد بهرام و هم زهره را
۱۹۲/۳۶۵/۶

نام یا تشبیهی برای زن گازری که داراب پسر همای چهر زاد را پرورش داد.

---

۱) در بلعمی کشندهٔ رستم وزواره بهمن است: «پس‌بهمن لشکربکشید و به‌سیستان رفت و رستم با او حرب‌کرد. رستم را بکشت وزواره نیزبکشت برادر رستم و پدر رستم زال را نیز بکشت پس وی بود که فرامرز را بکشت» (صص ۷۰ و ۷۱).

۲) دربعضی نسخه‌های شاهنامه به جای‌این‌نام «جهیر» آمده است (۶/۱۴۵/۵ج؛ شاهنامه، چ بروخیم، ج ۵ و ۶، ص ۱۲۸۰ بیت ۱۷۱؛ لغت شهنامه، ص۲۳۷). ولف این نام را به همین صورت به نقل از مول ضبط کرده است. فهرست ولف(ص۴۷۸). درواقع تلفظ این نام به ضم اول وفتح دوم: زهیر Zohayr استولی به دلیل وزن شعر آن را به فتح اول و کسرسوم آورده‌اند.

فرماندهٔ دلاوران دشت نیزه‌وران که در سپاه کیخسرو بودند و با افراسیاب می‌جنگیدند و جزو یاران نستوه به حساب می‌آمدند.

زیرک Zirak

خردمند و بیدار و زیرک به نام
کز آن موبدان او زدی پیش‌گام
۸۷/۵۴/۱

موبدی که سالار موبدان درگاه ضحاک بود و خواب ضحاک را تعبیر کرد: ضحاک.[1]

---

۱) برخی او را دستور ضحاک نوشته‌اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص۸۸).

ژ *

ژند[1] Zand

به شایسته کاری برون رفت «ژند»
کسی دید بسرسان سرو بلند
۲۹۲/۲۰۹/۲

ژنده رزم است؛ ← ژنده رزم.

۹۱۳/۲۲۸، ۵۱۰/۲۱۰، ۲۹۲/۲۰۹/۴، ۵۰۲ و ۵۰۳

ژند رزم Zand (e) Razm

بدانجا که خشک شد «ژندرزم»
شد ژند رزم آنکس سوی بزم
۲۹۸/۲۰۹/۲

ژنده رزم است: ← ژنده رزم.

۶۵۲/۲۲۰، ۵۲۵/۲۱۱، ۵۱۲/۲۱۰، ۲۹۸/۲۰۹/۴، ۵۰۰ و ۵۰۳

ژنده Zande

چو بشنید سهراب پس جست زود
بیامد بر «ژنده» بر سان دود
۶۸۷/۶۵/۲

ژندرزم است: ← ژندرزم.

۲/۲۰۹/۲ ح چاپ مسکو، مول ۶۸۲/۶۵/۴ و ۶۸۷

ژنده رزم Zande Razm

چو سهراب را دید برگشته بزم
نشسته به یک دست او «ژندرزم»
۴۸۶/۲۰۸/۲

پهلوانی که بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه، (مول، ج ۱، ص ۶۵، بیت ۶۶۵ و ۶۶۶) پسر شاه سمنگان و خال سهراب بود و رستم را نیک می‌شناخت و تهمینه او را با سهراب همراه ساخته بود تا رستم را به سهراب بشناساند.

---

* ژ: یکی از برادران انوشیروان ساسانی (فرهنگ معین).

۱) مخفف ژنده است که به معنی هرچیز بزرگ و عظیم و مهیب می‌باشد (برهان، ص ۱۰۶۲). این نام به صورت ژنده نیز ضبط شده است (شاهنامه، ۲/۲۰۹/۱۶ ح؛ لغت شهنامه، ص ۱۱۲).

ژنده رزم در بزمی که شبهنگام سهراب آراسته بود حضور داشت ولی برای کاری لازم از بزم بیرون آمد و درتاریکی مردی دلاور را دید که بزم سهراب را می‌پاید:

چه مردی بدو گفت با من بگوی — سوی روشنی آی و بنمای روی
تهمتن یکی مشت بر گردنش — بزد تیز و بر شد روان از تنش[1]
بدان جایگه خشک شد ژنده رزم — نشد ژنده رزم آنگهی سوی بزم

۲۹۸/۲۰۹/۲

سهراب که از دیر آمدن ژنده رزم نگران شده بودکس به دنبال وی فرستاد و چون خبر مرگ وی را به سهراب دادند خشمناکانه بانگ بر داشت که انتقام ژنده رزم را خواهد گرفت:

یکی سخت سوگند خوردم به بزم — بدان شب کجا کشته شد ژندرزم
کز ایران نمانم یکی نیزه‌دار — کنم زنده کاوس کی را به دار

۲۹۸/۲۲۰/۲

---

۱) کشته شدن ژندرزم، نخستین مقدمه چینی تراژدی رستم وسهراب است زیرا رستم در تیرگی شب کسی را می کشدکه می‌توانست از فاجعهٔ نبرد رستم و سهراب جلوگیری کند.

س

پسر بد مر او را یکی همچو شیر
که «ساسان» همی خواندش اردشیر
۱۶۴/۲۵۱/۶

ساسان Sāsān[1]

پسر بهمن اسفندیار است که چون بهمن از شدت مهرورزی به دختر خود همای، او را به زنی گرفت و ولیعهد خود ساخت ساسان از این ماجرا افسرده گشت و از ایران به مرزی دیگر گریخت و به نیشابور رفت و از خاندان بزرگان همسری خواست و از این پیوند پسری زاد که پدر نام وی را ساسان گذاشت و اندکی بعد خود درگذشت.[2]

۱۵/۱۱۱/۷ح، ۱۷۶/۲۵۲، ۱۸۱ و ۳ح، ۱۶۴/۲۵۱/۶، ۱۹۵ و ح

---

۱) این کلمه در پهلوی به صورت Sāsān آمده است و یوستی در نامنامه (ص ۲۹۱) بدون ذکر وجه اشتقاق گوید در فارسی ساسان به معنی گداست (برهان، ص ۱۰۷۲، ح ۱).

۲) بلعمی می‌نویسد: «بهمن اردشیر را پسری بود نام او ساسان از زنی نام او شیرود (اشواد در طبری) از فرزندان طالوت...» (بلعمی، ص ۷۰) و در مجمل‌التواریخ می‌خوانیم که «بهمن را پسری بود نام وی ساسان. چون بهمن پادشاهی دختر را داد تنگ آمدش از این کار و به دور جای برفت و نسب خویش پوشیده کرد و گوسفند چند به دست آورد و همی داشت تا به هندوستان اندر بمرد و او را پسری ماند هم ساسان نام بود تا پنجمین پسر همچنان ساسان نام همی نهادند روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا بابک پادشاه اصطخر خوابها دید... و ساسان را از کوه بیاورد و دختری به وی داد و از وی اردشیر بزاد گفت پسر من است نیارست از بیم اشکانیان نسب او پیدا کردن تا به پادشاهی رسید و اندر تواریخ چنانست که بابک پسر خرد ساسان بود و اردشیر از وی بزاد.» (مجمل‌التواریخ، ص ۳۳؛ المختصر فی اخبار البشر، ص ۷۶). «تاریخ مختصرالدول»، نام همسر ساسان رام بهشت است (تاریخ ایران، ص ۱۷۹).

کریستن‌سن می‌نویسد: «ساسان که مردی از دودمان نجبا بود با زنی از خانوادهٔ بازرنگی که نامش ظاهراً دینگ بود وصلت کرد ساسان در معبد آناهید در شهر استخر سمت ریاست داشت.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۰۶) «ساسان پسر بهمن مردی آراسته به جمال و خرد و فرهنگ و فضیلت بود و او پدربزرگ اکاسره ایران است و از این رو آنان را ساسانیان می‌نامند.» (اخبارالطوال، ص ۲۹، ترجمهٔ فارسی).

ساسان Sāsān

پدر نام «ساسان»کرد آن زمان
مر او را بروبر سر آمد زمان
۱۸۲/۲۵۳/۶

پسر ساسان بهمن است که از ساسان و همسر نشابوری وی زاده شد. ساسان در نشابور بالید و چون بینوا بود چوپان شاه نشابور گشت.

ح۳ و ۱۸۲/۲۵۴/۶

ساسان Sāsān

پسر بُد مر او را یکی شاه‌کام
خردمند و جنگی و «ساسان» به نام
۷۰/۱۱۴/۷

فرزند داراست که چون پدرش کشته شد، با امید به هندوستان گریخت و در آنجا بمرد و تا چهار پشت فرزندان او نام ساسان داشتند و به شبانی و ساربانی سرگرم بودند.[1]

۷۰/۱۱۶/۷، ۷۳/۱۱۷، ۱۰۸/۱۱۸،
۲۸۶/۶۹/۸،
۲۳۵و ۲۳۴و ۲۳۳و ۲۳۱و ۲۳۰و ۲۲۹/۲۶/۹،۲۵۴/۱۵۵
۲۶۳۷/۱۶۵، ۲۱۴/۳۲۷، ح۱۰/۳۵۸، ۵۸۹/۳۵۹، ح۲/۳۷۹

ساسان Sāsān

بدان هم نشان تا چهارم پسر
همی نام «ساسان» کردی پدر
۷۴/۱۱۷/۷

نامی که پسران ساسان دارا تا چهار پشت بر فرزندان خود می‌نهادند.

۷۴/۱۱۷/۷، ح۱۰/۱۳۲، ۱۷۱۷/۴۲۰/۸

ساسان Sāsān

که «ساسان» به پیل ژیان بر نشست
یکی تیغ هندی گرفته به دست
۸۲/۱۱۷/۷

---

۱) آنچه فردوسی دربارهٔ ساسان دارا گفته است بسیار شبیه است با آنچه در **مجمل‌التواریخ** دربارهٔ ساسان بهمن آمده است (**مجمل‌التواریخ**، ص ۳۴ و ساسان بهمن در همین کتاب).
ساخی برادر پیران و نگهدار کیخسرو در کودکی در توران (**سیمرغ** ش۲، ص۱۵، به نقل از **فرهنگنامهٔ ملایی**).

پسر کهتر ساسان داراست که به چهار پشت به ساسان می‌رسید. او چون نیاکان خود به‌شبانی و ساربانی سرگرم بود تا آنکه به‌نزد بابک رسید و نخست شبان و سپس سر شبان وی گشت تا آنکه شبی بابک در خواب دید که ساسان بر پیلی نشسته و تیغی بر دست دارد و مردم به نزد او می‌روند و او را نماز می‌برند و او زمین‌را بخوبی آراسته است. شب دیگر در خواب دید که موبدان سه آتش آذرگشسپ، خراد و مهر را به نزد شاپور بردند. بابک خوابگزاران‌را فراخواند و گزارش خواب خود را خواست و پاسخ شنید که

کسی را که بیند ازین‌سان به‌خواب — به شاهی برآرد سر از آفتاب

۹۵/۱۱۸/۷

و اگر به‌پادشاهی ننشیند پسرش‌شاه خواهدشد. بابک شادمان گشت و ساسان‌را فرا خواند و ساسان این شبان گلیم پوش با چهره‌ای خسته در حالی که پشمینه‌اش را برف پوشانده بود به نزد وی آمد و مورد نوازش بابک قرار گرفت و از نژاد وی پرسید و ساسان:

به بابک چنین گفت زان پس جوان — که من پور ساسانم ای پهلوان[1]
نبیره جهاندار شاه اردشیر — که بهمنش خواندی همی یادگیر
سرافراز پور یل اسفندیار — ز گشتاسپ یل در جهان یادگار

۱۱۰/۱۱۸/۷

بابک شادمان گشت و ساسان را جامه‌های شاهانه و ساز و برگ خسروانه بخشید و او را به گرمابه فرستاد و کاخی پرمایه برای وی بساخت و غلام و پرستارش فرستاد و دختر خویش را به‌همسری وی درآورد و از این پیوند اردشیر پا به‌جهان نهاد.[2]

۸۸ و ۸۲/۱۱۷/۷، ۱۰۱/۱۱۸، ۶۶۸/۱۴۸

ساسانی Sasani

منسوب به خاندان ساسان.

نه ساسانی و نه زتخم کیان — چرا پیش او بست باید میان

ج۱۲/۲۰۲/۹

---

۱) رجوع شود به ساسان بهمن و حواشی آن.

۲) از آنجا که بعد از سال ۲۱۲ میلادی اردشیر ملوک پارس را مغلوب کرده است. بنابراین این وقایع می‌بایستی مربوط به اواخر قرن دوم میلادی باشد.

سام Sam[1]

چو سام نریمان و سرو یمن
به پیش سپاه اندرون رایزن
۵۸۳/۱۱۲/۱

پهلوان ایرانی، پسر نریمان وپدر زال. از چگونگی تولد وجوانی او در شاهنامه سخنی نیست. در عهد منوچهر، سام در خدمت او بود و کمربسته به‌کینخواهی ایرج وفرماندهٔ میمنهٔ سپاه قارن در نبرد با سلم وتور، دربعضی نسخه‌های شاهنامه آمده است که سام نیرم (نریمان) که به رزم جادوان هندوستان رفته بود هنگامی

---

۱) در اوستا Sama (سیاه) نام یك خانوادهٔ ایرانی است (یسنا ۹، بارتلمه ۱۵۷۱)- این کلمه درپهلوی Saman سامان، ودرفارسی«سام» شده است (یادداشتهای گاتها، ص ۴۰۰)،درروایات پهلوانی ما علم دوتن از دلیران سیستان سام است: یکی پدر اثرط که در گرشاسپنامه به صورت «شم» آمده و اصل آن سام است:

زشم زاد سپس اثرط آمدپدید وزین هردو(تورگ وشم) شاهی به اثرط رسید

(گرشاسپنامه،ص۴۹)،ودیگری نوادهٔ گرشاسپ وپدرزال(مزد یسنا، صص۴۱۴و۴۱۷) وسلسه نسب‌وی چنین است که «جمشید هنگام فرار از ضحاك با دختر کورنگ،شاه زابلستان تزویج کرد و از اوپسری به نام تور پدیدآمد از تور شیدسپ و ازشیدسپ طورگ و از طورگ شم و از شم اثرط و از اثرط گرشاسپ و از گرشاسپ نریمان و از نریمان سام معروف به سام یك زخم. روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوت است چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز وی را برادر نریمان گفته:

به چپ برش گرشاسپ کشورگشای که فرزند بر مایه پیشش به پای
نریمان جنگی و فرخنده سام که از پیل و شیران بر آرند کام

و تنها راه رفع این تناقض آن است که مراد از دو فرزندگرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان ونوادهٔ وی سام بدانیم که دربیشترموارد سام نریمان باسام نیرم خوانده شده است.» (حماسه سرائی درایران، صص ۵۵۲ و۵۵۳).درطبری سام به صورت «سهم» آمده و هینت پهلوی این اسم ممکن است سام یا سهم هردو خوانده شود. (کیانیان، ص ۱۸۸). جزء اول سیاوخش و سیامك همین کلمهٔ سیاه است که سام نیز ازسیامه‌وسیاوه‌به‌همان‌معنی‌است (حماسهٔ ملی ایران،۱۵۷۱ وبارتولمه(۵۱).

ساسانیان Sasanian

کجا هند بزرگان ساسانیان
ز بهرامیان تا به سامانیان
۲۵/۱۱۴/۲

خاندان ساسانی یا طرفداران آنها.

ساطرون رجوع شود به حاشیه‌های مربوط به شاپور دوم یا فوالاکتاف در همین کتاب.

سالار بار کیخسرو (بی‌نام)*

چو سالار هشیار بشنید رفت
به نزدیک خسرو خرامید تفت
۵۲/۱۰/۵

سالار بار کیخسرو که ارمانیان را به نزد کیخسرو برد.

سالار پیکند

چو آن سالار پیکند آن نامه بخواند
فرود آمد از گاه وخیره بماند
د۲۶۲/۸۳/۴

لقب ارجاسپ است.

سالار چین

یکی نامه بنوشت شاه زمین
به خاور خدای و به سالار چین
۳۴۰/۹۹/۱

لقب سلم است که فردوسی او را سالار خاور هم خوانده است.

سالار خاور

چو بشنید گرشاسپ زآن سرکشید
چو نزدیک سالار خاور رسید
۱/۱۱۰/۱۸ح بروخیم

لقب سلم است.

سالار مکران (بی‌نام)

فرستاد کس نزد خاقان چین
به فغفور و سالار مکران زمین
۱۸۴۶/۳۴۴/۵
←

---

*) در **مجمل‌التواریخ** می‌خوانیم‌که «اندر عهد کیخسرو... پسران گودرز کارهای خاصهٔ شاه به دست ایشان بود. گیو حاجب بود بزرگ و بیژن جاندار و امیر آخورخسرو و بهرام امیر مجلس وزریر رسول‌بزرگ و هجیر مهتر ندیمان و نوزاد (فرزاد؟) مهین.» (ص ۹۱).

که سام نیرم (نریمان) که به رزم جادوان هندوستان رفته بود هنگامی که منوچهر پیروزمندانه به خدمت فریدون بازگشت،[۱] هدیه‌های فراوان به فریدون تقدیم کرد و فریدون منوچهر را بدو سپرد (۸/۱۳۲/۱ح) و چون منوچهر به پادشاهی نشست سام جهان پهلوان او بود و این جهان پهلوانی را از فریدون داشت:[۲]

مرا پهلوانی نیای تو داد	دلم را خرد مهر و رای تو داد

سام فرزندی نداشت تا اینکه نگاری گلرخ ومشکموی که از سام باردار بود پسری آورد که چون خورشیدتابان می‌درخشید[۳] ولی موهای تنش سپید بود و به همین جهت یك هفته زاده شدن این پسر را از سام نهان داشتند تا کنیزی دلیر خبر به سام برد و سام چون فرزند را دید او را بدنشان و بچه دیو خواند و فرمان داد تا او را از آن بوم و بر دور ساختند (← زال). سالها گذشت. سام خوابی دید که از هند مردی سوار براسبی تازی اورا مژدهٔ فرزند داد وخوابگزاران خواب وی راچنین تعبیر کردند که تو پیمان خدای را شکسته فرزند را دورکردی بنابراین از خدای

کیخسرو به وی نامه فرستاد و از او خواست تا از وی فرمانبرداری کند و خورش برای سپاه ایران فرستد اما سالار مکران به سخن کیخسرو ننگریست، فرستاده را خوار کرد و:

بدو گفت با شاه ایران بگوی	که تادیده بر ما مزوری مجوی
زمانه همه زیر تخت منست	جهان روشن از فر بخت منست

۱۸۴۴/۲۲۵/۵

کیخسرو به نبرد وی رونهاد وتوس و نگهبان سپاه ایران باسالار مکران درآویخت و او را کشت وکیخسرو دستور داد تا او را دخمه‌ای ساختند و بر خاك سپردند: ← شاه مکران.

۳/۳۴۵ح ۵/۲۴۴/۱۸۴۶ و ۲ح

۱) در ترجمهٔ بنداری از شاهنامه آمده است که سام شمشیر دار فریدون بود (شاهنامه، چ مسکو، ۱/۱۱۷/۱ح).
۲) و چنین است در غرر (ص۶۸) و تقریباً تمام داستان سام در غرر و شاهنامه به هم شبیه است.
۳) دو از دختر ملك مصر نام اونفیطی ما هوراج به معنی بانوی بانوان، سام را زال بزاد، (مجمل التواریخ، ص۲۵).

پرورش بخواه. شب دیگر سام خواب دیگری دید و خروشید و سران سپاه را فرا خواند و روی به البرزکوه نهاد و فرزند را از البرزکوه باز آورد و برای تربیت به بزرگان سپرد وخود عازم سگساران و مازندران گشت وچون زال عاشق رودابه شد به سام نامه نوشت و سام به منوچهر نامه کرد و از وی اجازه خواست تا رودابه و زال ازدواج کند اما چون منوچهر نپذیرفت سام به نزد منوچهر فرا خوانده شد و پس از آنکه از رفتن خود به شهر نره دیوان ونبردش با گرگساران سخن گفت، داستان کاکوی نبیرهٔ سلم‌که رهبر سپاه گرگساران و مازندرانیان بود و سام او ودوازده هزار تن ازسپاهش راکشته بود بیان داشت. منوچهر او را فرمان دادکه به هندوستان وکابل رود وکاخ مهراب‌را بسوزد و مهراب (پدر رودابه) را که از خاندان ضحاک بود بکشد.

سام به سوی هندوستان و کابل رهسپار گشت ولی زال که از اندیشهٔ سام آگاه شده بود پدر را از درگیری با مهراب باز داشت و سام نامه‌ای به منوچهر شاه نوشت و در آن دلاوریهای خود را برشمرد و سرانجام افزودکه دیگر پیر شده است و زال را به جهان پهلوانی برگزیده است و زال را با نامه‌ای‌به نزدمنوچهر فرستاد و منوچهر با پیوند زال ورودابه همداستان گشت وسام شادمانه به کابلستان رفت و مورد استقبالی شکوهمند قرار گرفت و:

سپرد آنگهی پادشاهی به زال / برون برد لشکر به فرخنده فال

۱۴۵۹/۲۳۴/۱

و خود به گرگساران و باختر رفت زیرا آن مرز را با منشور منوچهرشاه از آن خود می‌دانست ولی مردم آن دیار را با خود همداستان نمی‌دانست و از آشوب آنان می‌هراسید[۱]. اما در هنگام تولد رستم سام درزابلستان بود و پیکرهٔ رستم را به نزد وی بردند وچون سام آن را دید:

ابر سام یل موی بر پای خاست / مرا ماند این پرنیان گفت راست

۱۵۳۱/۲۴۰/۱

---

۱) «پس از هندوستان، مهراج فریاد خواست از دست سگساران، پادشاه، سام را بفرستاد وکار مهراج تمام کرد و بازگردید به مراد.» (همان کتاب، ص۴۲) «وپس کروخی مازندرانی، هریمه دیگر باره سپاه آورد و شاه، سام نریمان را بفرستاد تا وی را بکشت...» (همان کتاب، همان ص).

و جشنی پرشکوه بیاراست و پس از چندی به دیدار رستم شتافت و رهسپار باختر شد و زال را به دادگری و پرهیز از بدی فراخواند زیرا می‌اندیشید:

که من در دل ایدون گمانم همی | که آمد به تنگی زمانم همی

۱۶۱۰/۲۴۴/۱

سام که به کینخواهی پدرش نریمان سالها وماهها در کنار دژ سپند مانده ولی‌راهی به دژنگشوده و ناامید بازگشته‌بود. (۶۱/۲۶۷/۱) چون از گشوده‌شدن دژسپند به وسیلهٔ رستم آگاه شد رستم را خلعت فرستاد و او را ستود.

در هنگامی‌که نوذر به پادشاهی نشست وستمگری آغازنهاد مردم به جوش آمدند. نوذرکس به نزد سام که درسگسار و مازندران بود فرستاد و اورا به‌ایران فرا خواند.[۱] و چون سام به ایران رسید بزرگان با وی از ستمگریهای نوذرسخن راندند و به او پیشنهاد کردند که شاه ایران باشد اما سام این پیشنهاد را نپذیرفت و بزرگان را از دشمنی با نوذر بر حذر داشت و خود به راهنمایی نوذر پرداخت و دل او را ازکژی به راه راست‌آورد و نوذر آن‌کردکه او رای دیده بود. نوذر سام را خلعت بخشید وسام بازگشت ولی کار نوذر به سستی گرایید و افراسیاب به نبرد با ایرانیان شتافت ودر دهستان دومین دورنبردهای ایران وتوران درگرفت و در همین زمان آگاهی رسیدکه سام درگذشته است. افراسیاب از درگذشت سام شادی می‌کند و به پدر می‌نویسد:

دگر سام رفت از در شهریار | همانا نیاید بدین کارزار
ستودان همی سازدش زال زر | ندارد همی جنگ را پای و پر
مرا بیم ازو بد به ایران زمین | چو او شد زایران بجوییم کین

و زال در گوراب ستودانی برای سام بساخت.[۲]

---

۱) «سپاه بر وی بشوریدند و او را بخواستند تا سام نریمان بیامد و کار به نیکوتر سان کرد چون به گرگساران باز رفت افراسیاب روی به زمین ایران نهاد.» (همان کتاب، ص ۴۴).

۲) ثعالبی دربارهٔ مرگ سام می‌نویسد: «زال که مطلع شده بود پدرش سام در هندوستان وفات یافته برای انجام تشریفات مرسومه و حمل جنازهٔ او به‌وطنش بدان‌کشور مسافرت کرده بود.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۵۶)و **مجمل‌التواریخ** نیز می‌نویسد که «سام به هندوستان بمرد و زال آنجا رفت» (ص۴۴) در **مینوی‌خرد** آمده است: «که تن سام در دشت پیشانسه نزدیک کوه دماوند است» (ص ۸۰).

پس از مرگ سام در شاهنامه پیوسته از او سخن می‌رود. از گرز یك زخم او (←سام یك‌زخم)، از اژدهاکشی‌وی درکشف‌رود طوس[1]،نبرد وی با دیوان[2]، و نژادش‌که از تخم‌جمشید بود (۶/۲۵۵/۴ ح).

القاب و اوصاف سام در شاهنامه

۱ـ سالار گیتی فروز	۱/۱۵۱/۲۳۴
۲ـ پهلوان	۱/۱۷۷/۶۴۱
۳ـ خداوند کوپال و شمشیر و خود	۱/۱۷۷/۶۴۵
۴ـ گو	۱/۱۷۹/۶۷۳
۵ـ آزادمرد	۱/۲۰۷/۱۰۷۹
۶ـ سرافراز جهان	۱/۲۱۰/۱۱۲۲
۷ـ سپهبد یل زابلی	۱/۲۱۰/۱۱۲۳
۸ـ سپهبد جهانگیر سام	۱/۲۱۰/۱۱۲۴
۹ـ سام یل	۱/۲۱۰/۱۱۲۵
۱۰ـ پهلوان زمین	۱/۲۱۰/۱۱۲۷
۱۱ـ سر پهلوانان و پشت گوان	۱/۲۱۲/۱۱۵۴
۱۲ـ سالار دیهیم‌جوی	۱/۲۱۵/۱۱۹۷
۱۳ـ سالار فرخ	۱/۲۲۴/۱۳۱۵
۱۴ـ سام زابل	۱/۲۲۴/۱۳۱۹
۱۵ـ سام سنگی	۱/۲۳۷/۱۴۸۸
۱۶ـ سام کیهان گشای	۱/۲۴۴/۱۵۸۶
۱۷ـ سام نیرم	۲/۸/۲۴
۱۸ـ سام سوار	۲/۹/۴۸
۱۹ـ سام شیر	۲/۱۷۷/۱۱۴
۲۰ـ سام نریمان	۲/۱۷۸/۱۲۵

---

۱) ← اژدهای شهرطوس درهمین کتاب.
۲) «دوماه فروردین روزخرداد... سام نریمان سرودك دیوراپیوزد» (ماه فروردین روز خرداد،ص ۸).

۵۸۳/ ۱۱۴/ ۹، ح۶۹۰و۶۷۵و۶۷۲/ ۱۱۹، ح۸/ ۱۳۳، ۴۴و۴۱و۲۹/ ۱۳۷، ۵۹
و۵۵۸و۵۵۲و۳۴۸و۳۴۵/ ۱۳۸، ح۱۰و۹۳/ ۱۴۱، ۱۰۸/ ۱۴۲، ح۱۳و۱۲۱و۱۱۵/
۱۴۳، ح۵وح۱و۱۳و۱۲۹و۱۲۸/ ۱۴۴، ۱۶۴و۱۵۶و۱۴۹/ ۱۴۶، ۱۷۷و۱۷۴و۱۷۳
و۱۷۲و۱۷۱و۱۶۹و ۱۶۶/ ۱۴۷، ۱۸۹و۱۸۵و۱۸۱/ ۱۴۸، ۲۳۸و۲۲۸/ ۱۵۱
۲۴۱/ ۱۵۲، ۲۶۱و۲۵۷/ ۱۵۳، ۳۰۰و۲۹۹و۲۸۸/ ۱۵۵، ۳۰۸/ ۱۵۶، ح۱۰
و۴۲۳/ ۱۵۷، ۳۳۹و۳۴۴/ ۱۵۸، ح۴/ ۱۶۰، ۲۸۱/ ۱۶۱، ۴۰۲/ ۱۶۲، ۴۴۷
و۴۳۷/ ۱۶۵، ۴۵۲/ ۱۶۶، ۴۸۰/ ۱۶۷، ۴۹۶/ ۱۶۸، ۵۱۲/ ۱۶۹، ۵۴۰و۵۳۷
/ ۱۷۱، ۵۷۸و۵۷۴/ ۱۷۳، ۶۱۱/ ۱۷۵، ۶۱۸/ ۱۷۶، ح۱۵و۶۴۵و۶۴۲و ۶۳۹/
۱۷۷، ۶۵۵/ ۱۷۸، ح۳و۶۸۳و۶۷۱/ ۱۷۹، ح۱/ ۱۸۰، ۷۰۵و۷۰۴/ ۱۸۱، ح۷و
ح۶و۷۳۴/ ۱۸۲، ۷۴۴/ ۱۸۳، ۷۷۹و۷۷۷/ ۱۸۵، ۸۱۳/ ۱۸۷، ۸۳۵و۸۳۰و۸۲۷
/ ۱۸۹، ۸۵۳/ ۱۹۱، ۸۷۸و۸۷۱و۸۶۴/ ۱۹۲، ح۱و۸۸۹و۸۸۶و۸۸۵و۸۸۳و۸۸۲
/ ۱۹۳ح۱۳وح۱۱/ ۱۹۴، ح۲/ ۱۹۵، ۹۴۰و۹۳۹/ ۱۹۷، ح۱۳و ۹۵۸و ۹۵۴/
۱۹۸، ح۱۳و۹۷۰و۹۶۸و۹۶۷/ ۱۹۹، ۹۸۰/ ۲۰۰، ۱۰۴۸/ ۲۰۴، ح۲۱/ ۲۰۶،
۱۰۷۹/ ۲۰۷، ح۲و۱۰۹۶/ ۲۰۸، ۱۱۲۹و۱۱۲۵و۱۱۲۴و۱۱۲۱/ ۲۱۰، ۱۱۳۶
/ ۲۱۱، ۱۱۶۱و۱۱۵۰/ ۲۱۲، ح۲۳و۱۱۹۲/ ۲۱۳، ح۱۵و۱۲۰۳و۱۲۰۲و۱۱۹۹
و۱۱۹۸/ ۲۱۵، ۱۲۲۲و۱۲۱۱/ ۲۱۶، ح۱۰/ ۲۱۷، ح۴و۱۲۳۹/ ۲۱۸، ح۱۷/
۲۲۳، ح۲۲وح۱۳وح۱۲و۱۳۲۵و۱۳۱۹و۱۳۱۶/ ۲۲۴، ۱۳۵۰/ ۲۲۶، ۱۳۶۰
/ ۲۲۷، ح۱۱/ ۲۲۹، ۱۴۱۱و ۱۴۰۸و ۱۳۹۹و ۱۳۹۷/ ۲۳۰، ح۱۴و ۱۴۲۶و
۱۴۲۴/ ۲۳۱، ح۱۷وح۴و۱۴۳۷و ۱۴۳۵/ ۲۳۲، ۱۴۴۱و۱۴۳۹/ ۲۳۳، ح۱۶
و۱۴۵۷و۱۴۵۱/ ۲۳۴، ۱۴۸۸/ ۲۳۷، ۱۵۲۵/ ۲۳۹، ح۴و۱۵۳۱و۱۵۳۰/ ۲۴۰
ح۱۶و۱۵۵۷و۱۵۵۵و ۱۵۵۲/ ۲۴۲، ح۱۳و۱۵۷۳و۱۵۷۱ و۱۵۷۰و ۱۵۶۸/
۲۴۳، ۱۵۸۶و۱۵۷۶/ ۲۴۴، ح۲۰وح۱۹و۱۶۰۱و ۱۵۹۸/ ۲۴۵، ح۱و۱۶۰۳
/ ۲۴۶، ح۲۵و۱۶۴۸/ ۲۴۸، ۱/ ۲۵۹، ۶۱و۵۴/ ۲۶۷، ۱۶۱/ ۲۷۱؛
ح۱۶و۹/ ۶/ ۳، ح۳و۱۹و۱۵و۱۰/ ۷، ۲۵و۳۴و۲۸و۲۳/ ۸، ۳۸/ ۹، ۹۱/ ۱۲
۱۳۶و ۱۲۵/ ۱۳ ، ۲۰۲/ ۱۹، ۳۶۲/ ۳۰، ۴۹۸/ ۳۰، ۵۱۶/ ۳۱، ح۱۲/ ۳۲،
۲۲/ ۴۹، ۴۳/ ۵۰، ۴۱/ ۶۴، ۴۲/ ۶۵، ۷۱/ ۶۶، ۸۹/ ۶۷، ۱۷۰/ ۷۳، ۵۸/
۷۹، ۸۹/ ۸۰، ۲۳۸/ ۸۸، ح۱۰و۳۸/ ۹۶، ۱۰۳/ ۱۷۶، ۱۱۴/ ۱۷۷، ۱۲۶و
۱۲۳/ ۱۷۸، ۱۲۵/ ۱۷۸، ۲۹۱/ ۱۹۲، ۳۴۷/ ۱۹۶، ح۱۸وح۱/ ۱۹۸، ۵۴۴/

۱۰۴۸/۲۴۸، ج۱۲و۱۰۳۷/۲۴۷، ۹۹۱و۹۸۶/۲۴۴، ج۹/۲۳۸، ۲۱۱،
۲۱۵/۲۲۶، ج۶/۲۵۴، ۲۰۹/۱۲۸، ۲۵۰/۳۰۱، ۴۴/۱۱، ۴۱و۲۷/۱۰/۴،
۱۰۶/۳۰۸؛ ج۲۳/۲۹۰، ۶۲۹و۶۲۸/۲۵۵، ج۲۶/۲۴۶،
۲۷۳۷ ج۱۴/۳۹۳، ۲۰۷۶/۳۵۷، ۱۵۴۹/۳۲۷، ۱۵۱/۱۳۴، ۷۸۰/۵۴/۵،
/۳۹۷، ج۵/۴۰۷، ج۴/۴۰۸، ۳۰۸۱/۴۱۷، ۲/۴۲۱؛
۱۳۵/ و۹۸۳/۱۳۳، و۵۸۶/۱۰۵، و۵۷۰/۱۰۴، ۴۰۳/۱۰۰، ۳۸/۱۰/۶،
ج۴ ۶۰۱/۲۵۴، ۵۷۸/۲۵۲، ۵۵۳/۲۵۱، ۵۴۴/۲۵۰، ۲۷۷/۲۳۳، ۲۲۵،
۶۴۸/۲۵۷ و۶۵۰و۲۵ج ج۱۸و۶۴۷و۶۴۸/۲۵۶، و۶۲۹و۶۲۸و۶۱۸/۲۵۵،
۱۳۶۱/ ۱۱۶۸/۲۸۸، ۱۱۵۰/۲۸۷، ج۱۵/۲۷۷، ۸۲۸/۲۶۷، ۶۷۶/۲۵۸،
۲۴۱/ ج۷/۳۳۴، ۱۰۰و۹۹۲و۹۹۱/۳۲۷، ۴۵و۴۲و۳۹و۳۴/۳۲۴، ۳۰۳،۴/۳۲۲
۱۵۵/۳۵۱؛ ۱۳۳/۳۵۰، ۷۲/۳۴۷، ۶۹و۵۸/۳۴۶، ۳۳۵،۴۸و۳۸/۳۴۵،
ج۷/۲۸/۹۰، ج۱۱و۴۹۳و۴۹۱/۳۹

سام Sām[1]

چو خراد برزین رستم نژاد
چو وسامه یل از تخمهٔ کیقباد
ج۲/۲۸۸/۲ بروخیم

ازپهلوانانی که‌ازتخمهٔ کیقبادبود وخودرا شایستهٔ جانشینی‌بردگرد برهکارمی‌داست.

سام Sām

ز کرمان چو پیروز گرد و سوار
ز شیراز چون «سام» اسفندیار
۱۳۴۲/۴۲۲/۸

سام Sām

در **بلعمی** آمده است که «مردی بود نام او سام بن زحقر (در **طبری** ابرسام بن زحقر) او را وزیر کـرد...» (**بلعمی**، ص۸۴). همچنین اردشیر مردی را با سپاه آنجـا خلیفه‌کرد نام او سام (در **طبری** ابر سام) واز آنجا برفت. پس روزگاری برنیامد که نامه آمد ازسام‌که ملك اهواز آمد به جنگ من واورا بشکستم وبازگردانیدم» (**بلعمی**، ص۸۵). این نام در **شاهنامه** نیامده است.

سام Sām

در **شهریارنامهٔ عثمان مختاری** نام پسر فرامرز است (**دیوان عثمان مختاری**، ص ۷۷۷).

---

۱) این نام درچاپ مسکو وموول‌نیست ولی دربروخیم ودبیرسیاقی‌۵/۱۸۲۴/۳۹، آمده است.

یکی از دلاوران شیرازی که در زمان هرمز به جانبداری از خسرو پرویز برخاست و در آذربادگان به وی پیوست.

ح۲۰۵ و ۱۷۴۲/۴۲۲/۸، ح/۴۲۳،

سام نریمان Sām (e) Narimān

← سام (سام پسر نریمان).

سام نیرم Sām(e) Nairam

سام (سام پسر نیرم؛ نریمان).

ح۸/۱۳۲/۱، ۱۷۱/۱۴۷، ۵۷۴/۱۷۳، ۶۴۵/۱۷۷، ۸۸۱/۱۹۳، ح۱۲/
۲۲۴ ،۱۶۴/۲۷۱،
۲۴/۸/۳، ۹۱/۱۲، ۶۹۱/۲۲۳

بیامد به گاه و فرستاده کس
بر «سام نیرم» که زوه آی بس
ح۸/۱۳۲/۱

سام یک زخم Sāmeyakzaxm

← سام.

چون سام با گرزهٔ گاو چهرخود به اژدهای برآمده از کشف رود حمله برد و بایک زخم گرز، این اژدها را کشت مردم به او لقب «یک زخم» دادند و همه از گرز او می‌هراسیدند.[1]

مرا «سام یک زخم» از آن خواندند
جهان زر و گوهر برافشاندند
۱۰۲۸/۲۰۴/۱

به کابل که با سام یارد چخید | از آن زخم گرزش که یارد چشید
۱۰۸۵/۲۰۷/۹

---

۱) فردوسی گرز سام را چنین توصیف می‌کند

دوسیصد منی گرز برداشتم | سپاهم بدان مرز نگذاشتم
همی رفتم و کوفتم مغزشان | تهی کردم آن تنگهٔ پر مغزشان

ح۱۷/۱۹۵/۱
←

ساوه Sāve[1]

یکی خویش کاموس بد، ساوه نام
سرافراز و هرجای گسترده کام
۴/۲۳۷/۵۸۴

دلاوری تورانی که درهماون درسپاه توران و چین واز خویشان کاموس کشانی بود. ساوه پس از کشته شدن کاموس داوطلب نبرد با رستم شد و با وی به پیکار پرداخت اما رستم گرزی بر سر وی کوبید و او را کشت و رخش را ازروی او راند ودرفش ساوه را سرنگون ساخت.

۴/۲۳۷/۵۸۴ و۵۸۹ و۵۹۲

ساوه Sāve

بر پیرامون چون «ساوه» و «بیور» نیز
کسی کو سرافراز بوده‌ست نیز
۸۵۰/۶۱/۶

دلاوری ایرانی که درسپاه زریر به روم رفت وچون زریر تـاج شاهی ایران را که لهراسب برای گشتاسپ فرستاده بود به گشتاسپ داد،ساوه در گروه ایرانیانی بود که گشتاسپ را به‌شاهی ستودند وازکسانی بود که درزمرهٔ یاران اسفندیار به‌رویین‌دژ رفت و پس از آنکه اسفندیـار، ارجاسپ را کشت و خود و یـارانش از رویین‌دژ بیرون رفتند ساوه را با چند ایرانی دیگر به پاسداری رویین‌دژ گماشت تا ترکان →

زدم بـر سرش گـرزهٔ گـاو چهـر | بـر او کـوه بـاریـد گیتی سپهر
۱۰۴۲/۲۰۴/۱

بشد سام یك زخم و بنشست زال | می و مجلس آراست و بفراخت یال
۱۴۴۴/۲۲۵/۱

در بندهشن آمده‌است: «ضحاک‌چون هرزه شود،سام (گرشاسپ) خیزد واو را به گرز زند و اوژنده (اساطیر ایران، ص۱۴۴).

۱) این نام کـه صورتهای دیگری چون «شابه» (طبری ، ج ۱، ص ۹۹۲؛ غرر، صص ۶۴۲ و ۶۴۴ و ۶۴۹ ؛ بلعمی، ص ۱۸۸) و «سابه» (مجمل‌التواریخ، ص ۷۷) دارد در نامنامهٔ یوستی به صورت Sābakes ضبط‌شده (نامنامه ،ص۲۹۳) و کریستن‌سن آنرا ساوك sāvagh ضبط کرده است (ایران‌در زمان ساسانیان،ص ۴۶۷) و مروج‌الذهب آنرا «شبابه» آورده است (ص ۲۶۵).

را به دژ راه ندهد وچون سپاه توران به گرد دژ درآیند سر ارجاسپ را به سوی ایشان افکند و شبانه مژدهٔ پیروزی اسفندیار را دردهد.

۶۷۱/۲۰۴، ۶۰/۶۱/۸۵۰–۲۲ح

ساوه Save

همان «ساوه» و یزدگرد دبیر
به پیش اندرون چون تیز ویر
۱۲۹۵/۱۳۲/۸

از دانایان وبزرگان درگاه انوشیروان که در هشتمین مجلس انوشیروان و بوذرجمهر حضور داشت.

ساوه Save [1]

بیامد ز راه هری ساوه شاه
ابا پیل و با کوس و گنج و سپاه
۲۷۳/۳۳۱/۸

پادشاه ترک که در دهمین سال سلطنت هرمز انوشیروان با چهارصدهزار سپاه و هزار و دویست پیل به ایران حمله آورد و از دشت هری تا مرورود سپاه او بود ساوه به‌مرو لشکرکشید و با هرمز نبرد آراست. هرمز، بهرام چوبین را نامزدپیکار با وی کرد و خراد را با نامه‌ای فریب‌آمیز به نزد ساوه گسیل داشت. ساوه به دشت هری آمد و خود را با سپاه بهرام روبرو دید و خراد، ساوه را گفت‌که این سپاه ازآن مرزبانی است‌که می گذرد یا از شاه گریخته است (۳۵۲/۸) اما چون فغفور پسر ساوه با بهرام گفتگو کرد بهرام اورا گفت که به فرمان شاه ایران به نبرد ساوه آمده است.

ساوه پیرمردی به نزد بهرام فرستاد و او را به‌فرمانبرداری فراخواند وسپاه عظیم خودرا به‌رخ بهرام کشید اما بهرام دو راه بدو پیشنهادکرد: نبرد یا تسلیم

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «در زمان‌خسروپرویز وستهم (گستهم) به وهرام چوبین تأسی کرده تاج برسرنهاد و به‌یاری انواع دیلمی و جنگجویانی که درسپاه‌وهرام چوبین خدمت کرده بودند مدت ده‌سال پایداری کرد و درسلطنت خراسان باقی ماند چنانکه از سکه‌های او آشکار است وی دوتن از پادشاهان کوشانی را که شاوک Shavagh و پریوک Paryogh نام داشتند به فرمان خود درآورد.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۷).

ساوه‌شاه. ساوه برآشفت و به نبرد با بهرام آمد و بهرام که شهر هری را گرفته بود مجالی برای سپاه ساوه نگذاشت. ساوه باردیگر پیشنهاد آشتی کرد و به وی وعده داد که دختر خود و پادشاهی ایران را به بهرام دهد اما بهرام نپذیرفت و نبردی سخت درگرفت و ساوه به‌جادوان خود دستور داد تا آتش در هوا بپراکنند و آسمان را تیره سازند و ابر و باران ببارند اما این تنبل و جادویی در بهرام اثر نکرد وبهرام به قلب سپاه ساوه حمله برد وساوه را درنبرد کشت.[1] و درخاك کشید و سر او را برید و بدین ترتیب بسیاری ز سپاه ساوه گریختند و بسیاری اسیر و خسته شدند.

۳۳۴/۴۳۶، ۳۴۳/۳۰۷ و۳۱۵ و۱۷ح، ۳۳۲/۱۱ح، ۸۱/۳۴۱ و۲۷۳ و۲۷۴ و۸ح
۱۴ح و۲۵ح، ۳۴۲/۴۷۳، ۳۴۱/۱۲ح، ۳۴۰/۴۲۷، ۳۳۹/۴۱۵، ۳۳۵/۳۴۲
۶۰۱ و۶۰۳، ۳۴۹/۵۸۰ و۱۸ح و۲۰ح، ۳۴۷/۵۴۹، ۳۴۶/۵۳۶، ۳۴۵/۵ح و
۳۵۳/۶۴۶، ۳۵۲/۶۳۰ و۶۳۵ و۲۵ح، ۳۵۱/۶۱۳ و۶۲۲ و۲۱ح، ۳۵۰/۵۹۶ و
۳۵۸/۲۷ح، ۳۵۶/۶۹۹ و۳ح و۱۵ح، ۳۵۵/۶۷۵ و۶۸۰، ۳۵۴/۶۶۲ و۱۶ح
/۸۲۵ و۸۳۰ و۲۶ح، ۳۶۲/۷۹۴ و۳ح و۱۶ح، ۳۶۱/۷۸۵ و۷۸۷، ۳۶۰/۷۶۸
۳۶۷/۸۷۴ و۸۷۷ و۸۷۹ و۸۸۳ و۲۳ح، ۳۶۶/۸۵۶، ۳۶۵/۸۳۸ و۹ح، ۳۶۴
و۱۱ح، ۳۷۴/۹۸۷ و۹۹۱ و۱۱ح، ۳۷۲/۹۵۸ و۳ح، ۳۷۰/۹۳۰، ۳۶۸/۸۹۰
۳۷۹/۱۰۸۱، ۳۷۷/۱۰۳۱، ۳۷۶/۱۰۱۹ و۱۸ح، ۳۷۵/۱۰۰۶ و۱۰۱۳

---

۱) در **تاریخ بلعمی** آمده است: «چون ده سال از پادشاهی او (هرمز) بگذشت از سوی ترك ملك ترك بیامد. پسرخاقان، خال هرمز نام وی شابه شاه وخاقان مرده بود و ملك به شابه شاه رسیده بود از جیحون بگذشت و به بلخ آمد... و بهرام سپاه فرا جنگ‌برد... ترکان روی به‌هزیمت نهادند... ملك ترکان چون حال چنان دید اسب خواست که برنشید. رکابدار گفت: اسب برای گریختن خواهی یا اسب‌جنگ؟ شابه‌شاه را خنده آمد و گفت: اسب گریختن. و ازتخت خویش برپای خاست پس بهرام دررسید و او را با تاج وتخت دید دانست که اوملك است تیر به کمان‌نهاد و برسینهٔ ملك ترك زد و از پشتش بیرون رفت و ملك از تخت بیفتاد و سپاه‌هزار مردترك به‌هزیمت‌شدند.» (ص۱۸۸)و(**مجمل‌التواریخ**،صص۷۶ و۷۷)، درمقدمهٔ **شاهنامه ابومنصوری** آمده است: «درهنگام ساوه شاه ترك که بر درهری آمد کنارنگ پیش او شد به‌جنگ و ساوه شاه را به نیزه بیفگند و لشکر شکسته شد.» (**فردوسی و شاهنامهٔ او** ، ص ۳۲۶).

۱۷۰۸/۴۱۹۴، ۱۶۴۴/۴۱۵، ۱۵۴۱/۴۰۸، ۱۱۱۳/۲۸۱
۷۹۷/۵۷، ج۱۹/۴۰، ۳۸۸/۴۹، ۳۷۴/۳۸، ۴۲۰/۳۵، ۳۶۸/۳۲/۹

سباک Sabāk[1]

یکی نامور بود نامش «سباک»
ابا آلت و لشکر و رای پاک
۳۵۸/۱۳۲/۷

فرمانروای جهرم در روزگار اردشیر بابکان که هفت پسر داشت و چون از کار اردشیر آگاه شد به‌نزد وی‌شتافت و به‌او پیوست اما اردشیر از او پراندیشه بود. سباک این بدگمانی اردشیر را دریافت و اوستا و زند برگرفت و به‌نزد اردشیر رفت و با او پیمان بست و اردشیر از این پس اورا چون پدر گرامی می‌داشت.

سباک چون اردشیر و بهمن اردوان نبرد پیوستند با اردشیر بود و چون اردوان کشته شد:

برفت از میان بزرگان سباک ‌‌ ‌ تن اردوان را ز خون کرد پاک
خروشان بشستش ز خاک نبرد ‌ ‌ بر آیین شاهان یکی دخمه کرد
۴۲۹/۱۳۵/۷

و به نزد اردشیر آمد و از وی خواست تا دختر اردوان را به‌زنی گیرد.

۴۲۹/۱۳۵، ۳۸۵/۱۳۳، ۳۵۸/۱۳۲/۷، ۳۶۵، ۳۶۹

---

۱) در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام به‌صورتهای «نباک» و «تباک» ضبط شده است و بنداری آنرا «سباک» آورده است. ولف در فرهنگ خود این نام را «تباک» آورده است (فهرست ولف، ص ۲۳۵) و در چاپها ونسخه‌های معتبر شاهنامه نیز «تباک» است (بروخیم، ج ۷، ص ۱۹۳۹؛ دبیرسیاقی، ج ۴، ص ۱۷۰۱؛ مول، ج ۵، ص ۱۴۹). در نسخه‌های کارنامهٔ اردشیر بابکان نیز ضبط این نام هماهنگ نیست و آن‌را «بناک» و «براک» نوشته‌اند (کارنامهٔ اردشیر، ترجمهٔ کسروی، ص ۲۵؛ زند و هومن یسن، صص ۱۸۲ و ۱۸۳). اما دکتر فره‌وشی این نام را به صورت بناک Bunāk آورده و معنی آنرا ریشه و بن‌دار گفته است (کارنامهٔ اردشیر، ترجمهٔ فره‌وشی، ص ۴۵، ح ۳).
← بناک و تباک درهمین کتاب.

«سپنسار و شاپور و چون اندیان
بر این جنگ بر، لشکر بسته میان»
۱۸۴۹/۸۳/۴

سپنسار Sepansār[1]

از سرداران خسروپرویز که در نبرد دوم بهرام چوبینه با سپاه خسروپرویز در سپاه خسرو فرماندهی داشت. اما در این رزم سپاه خسرو شکست خورد.

«سپهبد نگهبان زندان اوست
گرو داشتی بیشتر مغز و پوست»
۳۹۵۱/۲۴۴/۹

سپهبد Sepahbad

فرماندهٔ شش‌هزار سپاهی که از زندان شیروی نگهبانی می‌کرد.[2] سپهبد با تخوار و زادفرخ که برای رهانیدن شیروی و برگزیدن او به‌شاهی به زندان رو نهاده بودند جنگید و کشته شد.

۳۹۵۱/۲۴۶، ۳۹۵۳، ۳۹۵۷، ۳۹۴۳/۲۴۵/۹

«سپهرم بد و بارمان پیکرد
عبر هد به ایران رسالار نو»
۳۴۲/۴۴/۳

سپهرم Sepahram[3]

دلاوری تورانی است که از خویشان و پیشروان سپاه افراسیاب در نبرد با سپاه کاوس بود اما در دروازهٔ بلخ از ایرانیان شکست خورد و به ترمذ گریخت.

چون گیو، کیخسرو را یافت و در راه بازگشت به ایران با سپاهیان تورانی پیکار کرد و افراسیاب ناگزیر شد تا خود به نبرد با گیو شتابد، سپهرم به همراه

---

۱) این نام در نسخ معتبر **شاهنامه** نیامده است و مصراع اول معمولاً چنین ضبط شده است: «مبارز چو شاپور وچون اندیانه (مول، ج ۷، ص ۷۹، بیت ۱۸۴۹؛ بروخیم، ج ۹ و ۱۰، ص ۲۲۷۸ بیت ۱۸۲۰). دبیرسیاقی این نام را به‌همین‌صورت براساس چاپ ماکان آورده است (**شاهنامهٔ** دبیرسیاقی، ج ۵، ص ۲۳۹۹، بیت ۱۸۷۰). یوستی این نام را در کتاب خود (**نامنامه**) نیاورده است.

۲) وحارسه اصبهبد فی ستة آلاف فارس... (**الشاهنامه**، ج ۲، صص ۲۴۹ و ۲۵۰).

۳) **برهان قاطع** وزن این نام را بروزن سپرغم ضبط کرده است (ص ۱۰۹۲) و بنداری آنرا سپهرم آورده است (**الشاهنامه**، صص ۱۶۲، ۱۹۵ و ۲۶۳). کیانوش آنرا Sepehram نوشته است (**از کیکاوس تا کیخسرو**، ص ۶۸).

افراسیاب بود و او را دل می‌داد:

سپهرم بدو گفت کای نامدار ... اگر دل ز لشکر هراسان بدی
یکی گیو گودرز بودست و بس ... سوار ایچ با او ندیدند کس

۳۴۰۹/۱۲۲/۳

سپهرم در نبرد یازده رخ بیرحصور داشت و یکی از یازده تن دلاور تورانی بود که با یازده سردار ایرانی می‌جنگیدند و حریف وی هجیر بود:

سپهرم ز خویشان افراسیاب[1] ... یکی نامور بود با جاه و آب

۱۹۱۸/۱۹۷/۵

هجیر دلاور به کردار شیر ... به روی سپهرم درآمد دلیر
یکی تیغ زد بر سر و ترگ اوی ... که آمد هم اندر زمان مرگ اوی

۱۹۲۲/۱۹۷/۵

پس از کشته‌شدن سپهرم، هجیر او را بر زین بست و بر اسب خود نشست و به بالای کوه برد

۳۴۰۸/۲۲۴، ۳۴۱۱؛ ۶۷۱/۶۶، ۶۶۰/۴۵، ۶۴۷/۴۴/۳
ج ۵، ۱۹۱۸/۱۹۷، ۱۹۲۲؛ ۱۸۱۳/۱۸۹، ۳۳۹/۱۰۵/۵

سپید Sepid

→ دیو سپید.

بدو گفت رو مرد دیو سپید ... چنان‌بود که بر چرخ گردنده شید
۱۹۰/۸۵/۲

سپیدیو Sepidīv

→ دیو سپید. (فهرست ولف، ص ۴۹۹).

سپینود Sepinōd[2]

چو خرم بهاری «سپینود» نام ... همه خرم و ناز و همه رای و کام
۲۱۸۷/۲۲۹/۷

---

۱) طبری سپهرم را به‌صورت «اسفخرم» ضبط کرده و اورا برادر افراسیاب خوانده است (ج ۱، ص ۶۱۱).

۲) یوستی این نام را Spēnwad و Sepinōd ضبط کرده است (نامنامه، ص ...

دختر شنگل هندی که بهرام گور او را به زنی گرفت.

سپینود با شاه بهرام‌گور / چو می‌بود روشن، به جام بلور

۲۱۹۸/۴۲۹/۷

در هنگامی که بهرام گور در هند بود سپینود به وی دل بست و بهرام از وی خواست تا با وی به ایران بگریزد و سپینود به چارهٔ کار ایستاد و در زمانی که شنگل اندیشهٔ رفتن به شکارگاه‌کرده بود ترتیبی داد که بهرام (برزو) با وی نرود و شبانه خود و بهرام از تنوج گریختند و از دریا گذشتند و به ایران شتافتند و بهرام سپینود را به آتشکدهٔ آذرگشسب برد و دین و آیین آموخت:

بشستش بـه دیـن به و آب پـاک / از و دور شد گردو زنگار و خاک

۲۴۰۱/۴۴۱/۷

پس‌از چندی شنگل در هوای دختر با هفت شاه‌هندی به مهمانی بهرام گور آمد و به نزد سپینود رفت و او را هدیه‌های فراوان برد و منشوری نوشت‌که به موجب آن بهرام را پس ازاو رای تنوج می‌ساخت و در آن منشور:

سپینـود را داد منشـور هـند / نوشته خطی هندوی بـر پـرند

۲۴۳۶/۴۴۶/۷

۲۱۸۷/۴۲۹/۷، ۲۱۸۸ و ۲۱۹۵ و ۲۲۴۴/۴۳۲، ۲۲۵۱/۴۳۳، ۲۲۵۵ و ۲۳۰۲/۴۳۵، ۲۳۱۱ و ۲۳۱۳، ۲۳۰۵/۴۳۶، ۲۳۴۹/۴۳۸، ۲۴۰۰/۴۴۱، ۲۴۳۳/۴۴۴، ۲۴۶۱/۴۴۵

ستاره Setāre

وستاره، دوم دخت شاه زمین / همان بـا گـهران بـا آفـرین

ج۲۳/۱۶/۵

بنابر بعضی نسخه‌هـای شاهنامه احتمالاً نـام یکـی از دختران افـراسیاب است (ج۲۳/۱۶/۵).

→ ۳۰۹). این‌نام در مجمل‌التواریخ به‌صورت«سپینود» آمده است. درآنجا می‌خوانیم که «بهرام گـور... به زمین هندوان رفت پیش شنگل و آنجـا کارهای عظیم به دست وی بر آمد تـا بنـاکام شنگل او را پیش خود بداشت و دختر به وی داد نام وی «سپینود» و بعد مدتی با دختر به سوی ایران گریخت.» (ص۷۰).

ستوه Setōh[1]

یکی جادوی بود نامش ستوه
گشاینده راه و دانش پژوه
۱۰۱۳/۱۲۵/۶ د

دلاوری تورانی که ارجاسپ او را بجاسوسی به بلخ فرستاد تا بداند که در غیبت گشتاسپ سپاهی در بلخ هست یا نه.

ستوه به بلخ رفت و در آن شهر جز لهراسپ و موبدانش کسی را نیافت و ارجاسپ را آگاه ساخت. و ارجاسپ به ایران تاخت.

سرافیل Serāfil[2]

سرافیل را دید صوری بدست
برافراخته سر ز جای نشست
۱۲۹۸/۸۳/۷

مخفف اسرافیل. چون اسکندر از سرزمین تاریکیها به روشنی بازگشت، کوهی را دید با پرندگانی سخنگو که او را به ستیغ کوه قاف بردند و اسرافیل را با شیپورش بدو نشان دادند که منتظر فرمان یزدان برای دمیدن در شیپور بود [3]

سخنگوی بلخ

نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ
که باشد سخن گفتن راست تلخ
۴۶۱/۳۷/۷

از بی نامهای **شاهنامه** است که گوینده از قول او ضرب‌المثل «سخن راست تلخ است» را نقل می‌کند.

سدوم بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

---

۱) ستوه: در پهلوی Stav (بی‌زور)، پازند: Stuh؛ ایرانی باستان به معنی US- tava- tha: کم‌زور و ضد آن نستوه (خستگی ناپذیر) (**برهان قاطع**، ص۱۱۰۲، ج۵).

۲) این نام که در توراته به‌صورت SēraPhin و در عبری به صورت Seraphim می‌باشد به معنی درخشیدن مانند آتش می‌باشد که او را فرشتهٔ صور و صاحب صور و خداوند صور نیز می گویند و بنابر روایات اسلامی از فرشتگان مقرب است که مامور دمیدن در صور و برانگیختن مردگان در روز رستاخیز است (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۱۴۱).

۳) این اشاره در **اسکندرنامهٔ منثور** نیز چنین آمده است: «چون از ظلمات بیرون آمدند دامن کوه قاف دید و اسرافیل را دید صور در دم گرفته و یک پا بر کوه قاف
←

سرخاب Sorxāb

بغرید پیروز چون شیر نژند
سخن راند از جنگ «سرخاب» چند
(لغت شهنامه، ش ۱۳۰۳)

سهراب است. (فهرست ولف، ص ۵۱۹؛ لغت شهنامه، ص ۱۲۱) «و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب می‌گفته‌اند» (برهان، ص ۱۱۹).

سرخاب Sorxāb[1]

یکی پارسی بود بی نامدار
که «سرخاب» خواندی ورا شهریار
ح۱/۱۲/۸

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه نام یکی از سرداران پیروز یزدگرد می‌باشد؛ ← سوفرا

سرخوان Sorxān

یکی پارسی بود بی نامدار
که «سرخوان» خواندیش شهریار
۴۷/۱۲۸/۳ ماکان

← سرخاب، ← سوفرا. بعضی نیز این نام را سرخان ضبط کرده‌اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص۹۶) و آن را لقب سوفرا نوشته است (فهرست ولف، ص۵۱۹).

سرخه Sorxe[2]

فرستاد مرد «سرخه» را پیش خواند
ز رستم بسی داستانها براند
۱۲۰۷/۱۷۷/۳

←
نهاده و یک پا بر آسمان چهارم. اسکندر آسمان چهارم ندید اما دامن کوه قاف بدید و یک پای اسرافیل بدید صور در دم گرفته و چشم در زیر عرش گماشته تا کی فرماید که در صور در دم...» (اسکندرنامهٔ منثور، ص ۲۱۰).

۱) در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام به صورتهای: «شوسمایی»، «سرخوان»، «سرخاب»، «سمرا»، «سوفرا» و «سوفرا» آمده است (ح۱/۱۲/۸؛ فهرست ولف، ص ۵۱۹). در فرهنگ جهانگیری بیت مورد مثل به صورت: «یکی پارسا بود بی نامدار...» آمده است و سرخاب از پهلوانان پیروز بن یزدگرد نامیده شده است (فرهنگ جهانگیری، ویراستهٔ دکتر عفیفی، ج۱، ص۱۰۱۷).

۲) در غرر این نام به‌صورت «صرخه» ضبط شده است (غرر، ص ۲۱۶) و بنداری این نام را «سرجه» آورده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۱۸۸).

پسر افراسیاب است که افراسیاب اورا به‌فرماندهی سی‌هزار سپاهی به‌نبرد با رستم گسیل داشت و از وی خواست تا جان خویش را از رستم نگهدارد. اما سرخه درنخستین رویارویی با سپاه ایران با فرامرز روبرو شد و با او پیکار پیوست اما فرامرز اورا نیزه‌ای زد و از اسب فرو افکند ولی سرخه به‌یاری سواران ترک جان به‌در برد و روی به‌گریز نهاد امّا فرامرز اورا دنبال کرد و گرفتار ساخت و پیاده به‌لشکرگاه برد ورستم.

به سرخه نگه کرد پس پیلتن — یکی سرو آزاده بد بر چمن
برش چون برشیر و رخ چون بهار — ز مشک سیه کرده بر گل نگار

۲۷۴۶/۱۸۰/۳

رستم فرمان داد تا سرخه را به بیابان برند و همچنانکه سر سیاوش را در طشت بریده بودند سروی را در طشت ازتن جدا سازند. طوس داوطلب انجام این کار گشت ولی چون قصد جان سرخه را کرد، سرخه برازی از بیگناهی خود با وی سخن گفت و طوس را دل برروی بسوخت و او شفاعت کرد اما رستم نپذیرفت و برادر خود زواره را مامورکشتن سرخه کرد و زواره:

سرش را به خنجر ببرید زار — زمانی خروشید و برگشت کار
بریده سر و تنش بردار کرد — دو پایش زبر، سر نگونسار کرد

۲۷۶۰/۱۸۰/۳

و سپاه خاک بروی افشاندند و تنش را چاک‌چاک کردند و افراسیاب از مرگ فرزند سخت افسرده گشت و به سوگ نشست.

ج۳، ۲۷۰۷/۱۷۷/۳، ۲۷۲۱، ۲۷۲۰، ۲۷۱۳/۱۷۸، ۲۷۳۴، ۲۷۲۹، ۲۷۲۶ /۱۷۹، ۲۷۵۰، ۲۷۴۴/۱۸۰، ۲۷۶۵/۱۸۱؛
ج۸/۷۸/۵

سرفرای Sarfarāy

بدان کار شایسته بد «سرفرای»
یکی نامور بود بساگیره رای
ج۶/۱۱/۸

صورت مضبوط نام سورای در بعضی نسخه‌های شاهنامه. ← سورای.

سرکب Sarkab[1]

ابا «سرکب» ز گُردان جنگی بهم
سران سپه را همه بیش و کم
۱۶۲۲/۸۰/۴ ماگان

از سرداران رومی که بهمره نیاطوس به یاری خسروپرویز آمده و فرماندهی بخشی از سپاه روم با او بود.
← سرگس.

سرکش Sarkaš[2]

که گر بینا تو او را برابر کنند
ترا بر سر «سرکش» افسر کنند
۲۶۱۲/۳۶/۹

خنیاگر خسروپرویز است که چون ازآمدن بارید بهدرگه شاه آگاه گشت بدو رشك

---

۱) در نسخههای مختلف شاهنامه این نام به صورتهای «سرکب» و «سرگس» ضبط شده است(← ۶۵۵۲/۱۰۱/۹)و در غرر این نام بهصورت «سرجس» آمده است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۳۵) در الشاهنامه نیز «سرجیس» آمده است که مصحف سرجیوس است (الشاهنامه ، ج ۲، ص ۲۰۷ ح). طبری نیز این نام را سرجس آورده و وی را ازسرداران موریق گفته است (طبری، ج ۱، ص۹۹۹؛ التنبیه والاشراف ، ص ۲۴۰؛ الشاهنامه ، ج ۲، صص ۲۰۷ و ۲۴۱).
این نام همان Sergius یونانی است.
۲) کریستن‌سن می‌نویسد: «مشهورترین موسیقیدانان و آهنگسازان دربار خسرو- پرویز سرکش Sarkesh و بارید بوده‌اند. روایاتی که درباب این دوتن به ما رسیده مأخوذ از خوذای نامگ (خدای نامك) نیست بلکه محتملا از بعضی کتب معمول دراواخر دورهٔ ساسانی نقل شده است. تفصیلی که فردوسی و ثعالبی نقل کرده‌اند کمابیش افسانه‌آمیز است... احتمال داده‌اند سرکش مطرب وخواننده‌ای یونانی بوده که نام اصلی وی Sergius بوده و تلفظ ایرانی آن سرگس شده و شاید سرگیش و سرکش املای سریانی آن باشد. سرکب نیز اگر غیر از سرگیش باشد بازهم یونانی‌است. ولف درفهرست شاهنامهٔ خود سرگس را همان Sarkab دانسته و Sargash را هم بهمین مفهوم ضبط کرده‌است.»
(ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۸۴ و الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۴۱). تقی‌زاده می‌نویسد سرکش به‌اغلب احتمال همان نکیسا یا سکیسا‌ها است(شعر و موسیقی در ایران ، ص ۶۰).

برد و بار سالار خسرو را درم و دینار داد تا باربد را به بارگاه راه ندهد. اما باربد با همکاری باغبان شاه به باغ خسرو رفت و برای خسروپرویز نغمه‌سرایی کرد و داستان خویش را برای وی بازگفت و خسروپرویز

به سرکش چنین گفت کای بدهنر — تو چون حنظلی باربد چون شکر
چرا دور کردی تو او را ز من — دریغ آمدت او درین انجمن

۳۶۷۳/۲۲۹/۹

۳۷۹۹/۲۳۷، ۳۶۷۲/۲۲۹، ج۱۲/۲۲۸، ۳۶۱۳/۹۰ و ۳۶۱۶ و ۳۶۲۰ و ۲۸ ج

سرگس Sarges[4]

ابا «سرگس» و کوت هندی بهم — سران سپه را همی بیش و کم

۱۵۵۲/۱۰۱/۹

از سرداران رومی که بههمراه نیاطوس به یاری خسروپرویز آمده بود و فرماندهی بخشی از سپاه روم با وی بود.
← سرکب.

۱۷۶۲/۱۱۳ و ۳۰۹ ج، ۱۵۵۲/۱۰۱/۹

سرگش Sargaš

← سرگس وسرکش.

سرو Sarv[3]

خردمند روشن‌دل و پاک‌تن — بیامد بر «سرو» شاه یمن

۴۲/۸۲/۱

---

۱) در غرر ثعالبی آمده‌است که «سرکش بر باربد حسد برد و محبّی به او را مسموم کرد و باربد بمرد و شاهنشاه فوق‌العاده مغموم شد.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۳۹).

۲) این کلمه مصحف «سرجیوس» Sergius است. در فارسنامهٔ ابن بلخی آمده است: «و سپاه سالاری بود که به مبارزی او را با هزار مرد برابر نهاده بودند و مدبر کارآن لشکر یکی بود نام او سرجیس» (فارسنامه، ص ۱۰۲؛ (فهرست ولف، ص ۵۲۰)، که ولف او را همان سرکب می‌داند.

۳) «نام سرو پادشاه یمن و پدر زن سلم و تور و ایرج در دینکرت، پخت‌سرو Paxt Sarv است که شاید معرب بت‌خسرو Patxu sarv باشد.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۳۶) در ماه فروردین روز خرداد آمده است که «دراین
←

پادشاه یمن است که جندل فرستادهٔ فریدون برای خواستگاری دخترانش به‌نزد وی آمد اما شاه یمن که تحمل دوری از دختران خودرا نداشت افسرده گشت و ازاو مهلت خواست و با بزرگان درگاه خویش به مشاورت پرداخت و سرانجام با درخواست فریدون موافقت کرد و خواست تا فریدون فرزندان خویش را به یمن بفرستد تا آنان را بیازماید و فریدون فرزندانش را با لشکری انبوه به‌یمن گسیل داشت و سرو از ایشان استقبال کرد و مردم شادیها کردند.

سرو چون فرزندان‌فریدون بخفتند جادویی کرد و سرما و باد دمان برآورد تا شاید آنان را نابود سازد اما این افسون کارگر نیفتاد و سرو ناگزیر مجلس شاهانه آراست و دختران‌خویش به سلم و تور و ایرج داد. فریدون سرو راهمیشه درسمت چپ خویش می‌نشاند و او را در ردیف سام نریمان نام می‌برد. سرو در هنگام کینجویی منوچهر ازکشندگان ایرج منوچهر را یاری می‌داد و رایزن سپاه منوچهر بود.[1]

و ۶۲۰ ، ۱۱۴/۵۸۳ و ج۶ ۸۹/۱۷۱، ۸۸/۱۵۸، ۸۴/۹۰، ۱۰/۸۳/۶۷و۶۹
۱۶/۲۵۵، ۱۹۰/۸۴۰، ۱۲۱/۷۰۱، ۱۱۹/۶۷۴، ۱۱۷/ج۱، ۱۱۶/۶۱۹

سرو Sarv

کنون باز گردم به گفتار «سرو»
فرورفته سهل ماهستان به مرو
۴۰/۲۲۴/۶

روز فریدون سه دختر بوخت خوسرو بازیکان شه را بخواست و به‌زنی به پسران داد.» (ص ۸) و درحاشیهٔ ۱۴ همان صفحه آمده است که این کلمه را بوختان سرو هم می‌توان خواند. درزند نخستین بند فرگرد بیستم وندیداد «پهلت‌سروب» به‌بهرمندی (نیک‌بختی) وتوانایی وهمچنین در دینکرت(ص ۱۹۷) «پات‌کسروب» به بهرمندی ستوده شده است. نام این پادشاه در **شهرستانهای ایران** (بند ۵۰) همانند نامش در متن **ماه فروردین روز خرداد** است... در **البدء والتاریخ** (چاپ پاریس،۱۹۰۳) نام او «فرع بیهب» آمده که پدرزن فرزندان فریدون است. در **یادگار زریران** (چاپ جاماسپ اسانا) بند ۴۸ و ۵۷ این نام «پات خوسروب»، «پات خوسرو» آمده و نام یکی از برادران گشتاسپ است (**ماه فروردین روز خرداد**،ص ۶۱؛ **نامنامه**،ص ۲۴۶).

۱) مینی **ملوک‌الارض** پادشاه یمن را درروزگار منوچهر «شمربن‌الاملوک» می‌داند (ص ۸۲).

آزاد سرو است. ← آزاد سرو

سروش Sorōš[1]

یکایک بیامد خجسته «سروش»
به سان پری پلنگینه پوش
۱/ ۲۸/۳

فرشتهٔ پیام آور از سوی یزدان که در باس پری پلنگینه پوش بر کیومرث آشکار گشت و اورا از توطئهٔ اهریمن وفرزندش خزروان آگاه ساخت و کیومرث سیامک را به نبرد با دیوان گسیل داشت.

پس از کشته شدن سیامک، سروش یک‌بار دیگر برکیومرث ظاهر شد و او را به ترک سوک یکساله‌اش فراخواند و او را به نبرد با دیوان تشویق کرد واین بار پیروزی با کیومرث و هوشنگ بود.

سروش در هنگامی‌که فریدون، ضحاک را اسیر کرده و آهنگ‌کشتن اوداشت بر فریدون آشکار شد و از وی خواست تا ضحاک را نکشد و او را بسته، به دو کوه تنگ برده به بند کشد. فریدون چون به شیرخوان رسید خواست ضحاک را سرنگون فرو اندازد که بار دیگر سروش ظاهر گشت و از وی خواست تا ضحاک را به دماوند برد.

بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** سروش درهیئت خداپرستی نیکخواه که‌موبی

---

۱) «سروش در **اوستا** Sraoša و در **پهلوی** Srōš. سرئوشه در **اوستا** به معنی اطاعت وفرمانبرداری‌است ومخصوصاً از اوامر خداوندی. کلمه سروش از ریشهٔ اوستایی Srav یا Sru به معنی شنیدن آمده. در **گاتها** بیشتر سروش به همین معنی یاد شده (**یسنا** ۴۴، قطعه ۵ و جز آن) همچنین در **اوستا** سرئوشه به عنوان اسم علم برای فرشته‌ای یادشده و مقامی مهم دارد و به صفت مهین و بزرگ متصف‌گردیده است (**گاتها**، **یسنا** ۴۳، قطعهٔ ۶). وی مظهر اطاعت و نمایندهٔ صفت رضا و تسلیم در برابر اوامر اهورایی است. در ادبیات متأخر زرتشتی سروش از فرشتگانی است که در روز رستاخیز به کار حساب و میزان گماشته خواهد شد و از **گاتها** بر می‌آید که این فرشته در اعمال روز جزا دخالت دارد. (**یسنا**، قطعهٔ ۱۲) وهم در کتب متأخر زرتشتی و فرهنگهای فارسی سروش پیک ایزدی و حامل وحی‌خوانده شده. از این رو او را با جبرائیل سامی یکی دانسته‌اند. محافظت روز هفدهم هرماه به سروش ایزد سپرده شده...» (**برهان قاطع**، صص ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ ح ۹).

چون مشک تا پایش فروهشته بود وروبی چون حور بهشتی داشت به نزد فریدون آمد و او را نیک و بد و افسونگری آموخت تا بتواند کلید بندها را بداند و افسونها را بگشاید و فریدون پس از این دیدار تن خود راپرتوان و دولت خویش را جوان یافت (شاهنامهٔ بروخیم، ج۱، ص۵۰؛ شاهنامه، چ‌مسکو، ج۱، صص ۲۵۰ به‌بعد).

سروش پس از دورهٔ دوم نبردهای ایرانیان با تورانیان در کینجویی از کشندگان سیاوش در خواب‌به‌گودرز ظاهر شد و او را ازکیخسرو که در توران زندگی می‌کرد آگاهی داد و آیندهٔ کیخسرو را برای وی بازگفت و یک بار نیز سروش برهوم آشکارگشت و یک‌بار برکیخسرو اما این بار سروش کیخسرو را از رفتن به جهان جاوید آگاه ساخت.

چون خسرو پرویز از بهرام چوبین به کوه گریخت و خدا را به یاری خواند سروش سوار بر اسبی خنگ در حالی که جامه‌ای سبز بر تن داشت به‌نزد خسرو پرویز آمد و او را از میان دشمنان گذرانید و به وی مژده داد که به پادشاهی خواهد رسید.

۲۸/۳۰/۹، ۴۶/۳۱، ۴۶۱/۷۷، ۱۴۱/۸۷، ۱۶ج/۲۵۰؛
۱۷۷۸و۱۷۶۸/۱۱۵/۳، ۱۷۸۵/۱۱۶، ۳۰۲۲/۱۹۸، ۳۷۰۶/۲۴۵،۳۰۴۰/ ۱۹۹؛
ج۲۵/۳۰۵/۵، ۲۲۹۴/۳۷۱، ۲۵۷۲/۳۸۸، ۲۶۵۳/۳۹۲، ۲۹۴۵/۴۰۸، ۲۹۹۷/۴۱۱،۳۰۱۷/۴۱۲؛
ج۹/۳۱۵/۶، ۳۹/۳۳۵؛
ج۱۲/۲۷۸/۷؛
۲۰۲۵/۱۷۲/۸، ۱۷۰۶/۴۱۹؛
۱۸۹۲و ۱۸۸۷/۱۲۱/۹

سروش Soroš

یکی ماه‌چهره بود با فر و هوش
سرهندوان بود نامش سروش
۲۵/۲۶۶/۷

ستارەشناسی هندی که در درگاه یزدگرد برهکار می‌زیست.

سطالیس Setālis[1]

چو مقر المرین کار خودکامه کرد
هم آنکه «سطالیس» را نامه کرد
۱۷۲۰/۱۵۱/۲

ارسطو: ← ارسطالیس

سعد Sa'd

بفرمود تا «سعد» گوینده تفت
سوی کلبهٔ مرد نخاس رفت
۱۵۸/۳۷۳/۷

مردی یمنی که در خدمت منذر بود و کنیزانی برای بهرام گور خرید.

سعد Sa'd

عمر «سعد وقاص» را با سپاه
فرستاد تا کینه جوید ز شاه
۲۲/۳۱۳/۹

سعدبن ابی وقاص[2] سردار عرب که در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمر او

سست پایان*

به شهری کجاست پایان بدید
سواران پولاد خایان ندید
همان کس که بودند یار از دوال
قستان چنین بود بسیار سال
۶۵۴/۱۱۱/۲

فرهاد، فرستادهٔ کاوس، برای بردن نامهٔ کاوس به نزد شاه مازندران؛ به شهری رسید که در آن سگساران زندگی می کردند و شهریار مازندران در این شهر او را به حضور پذیرفت.

*) این کلمه در نسخه‌هایی از شاهنامه به صورت «گرگساران» و «نرم پایان» آمده و بنداری آن را «دوالپای» آورده است.

---

۱) بنداری این نام را «سطاطالیس» ضبط کرده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۸۳).
۲) «ابن ابی وقاص مالک بن وهیب بن عبد مناف قرشی زهری، از صحابهٔ رسول و از عشرهٔ مبشره (وفات ۵۵ ه‍ ق) و از مشاهیر فرماندهان اسلام است و او را فارس اسلام (شهسوار اسلام) می‌نامیدند. سعد در بدر حضور داشت. قادسیه را فتح کرد و بر سرزمین کوفه فرودآمد و آن را مرکزی جهت قبایل عرب قرار داد. پس بدانجا سرایی بساخت و سرایهای بسیار بدانجا بناکردند و وی والی آنجا شد (در زمان عمربن خطاب). عثمان نیز مدتی او را بدین شغل ابقا و سپس او را عزل ←

را به فرماندهی برگزیدیه ایران فرستاد و او سی‌ماه با سپاه رستم هرمزان نبرد کرد و ایرانیان را به دین خود (اسلام) فراخواند و اندیشه‌های مسلمانان را باز-گفت و سرانجام در بالایی با رستم به نبردتن بتن پرداخت و بر او چیرگی یافت:

یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی — که خون اندرآمیز تارك به روی[1]
دگر تیغ زد بر بر و گردنش — به خاك اندر افکند جنگی تنش
۳۴۰/۳۳۰/۹

۱۷۰/۳۲۴ و ۱۷۱ و ۱۳ح، ۱۶۸/۳۲۳، ۱۳۷و۱۳۴/۳۲۱، ۲۲/۳۱۳/۹، و۵ح ۲۲۸/۳۲۹، ۲۳۳ و ۹ح، ۳۲۸/۶ح و ۱۰ح و ۱۲ح، ۲۱۴/۳۲۷، ۱۲ و ۱۲ح /۸ح، ۱۰ح، XIV۸/۲۹۳، ۲ح/۳۴۸، ۳۳۳/۳۳۸ و ۱۳ح، ۲۳۷/۳۳۰، ۳ و ۳ح ۳۹۵، ۲۱/۳۹۶، ۲۷ و ۲۵/۳۹۷

سفندارمذ Sefandarmaδ[1]

سفندارمذ پاسبان تو باد
خرد جان روشن روان تو باد
۷۲۱/۵۴/۵

یکی از امشاسپندان است.

→ کرد و او به مدینه بازگشت و در کاخ خود در عقیق (ده میلی مدینه) درگذشت. ۲۷۱ حدیث از او در صحیحین روایت شده.» (فرهنگ معین، ج۵، ص۷۶۰).

۱) در تاریخ بلعمی کشته شدن رستم به نحوی دیگر صورت می‌گیرد و به سعد مربوط نیست: «بادی برخاست ازسوی مغرب و برروی عجم می‌زد... تخت رستم بر لب رود نهاده و اشتران را بارها بار کرده هزار شتر درگرد تخت او ایستاده بودند و بر سر رستم چتر زده بودند... (باد) آن را برداشت و در آب افکند... رستم از تخت زرین برخاست و به زیرپای شتران شد ودر سایهٔ شتران بنشست... مردی از عرب نامش هلال‌بن‌علقمه (طبری. عمه) بدان شتران رسید و دانست که آن درم و دینار است. شمشیر بزد و بار یک شتر بیساخت تنگ باری بیفتاد و بر پشت رستم خورد و پشت او بشکست. رستم از درد خود را در آب افکند. هلال دانست که او رستم است پای او بگرفت و ز آب بیرون کشید و سرش ببرید و بر نیزه کرد و بر تخت شد و بانگ کرد یا معشرالعرب رستم را بکشتم... و سر رستم پیش سعد برد...» (بلعمی، صص۲۹۹ و ۳۰۰).

۲) الههٔ زمین، که در جهان خاکی نگهبانی زمین با اوست. این کلمه که به صورت ←

سفید Sefīd

← دیو سپید.

سقیل Saqīl[1]

ابـر میمنه پور قیصر «سقیل» / ابر میسره قیصر و کوس و پیل
۷۱۶/۵۳/۶

پسر قیصر روم که درنبرد با الیاس فرمانروای خزر، درمیمنهٔ سپاه پدر می‌جنگید.

سکندر Sekandar

ز سالار و اورند و بیورا برش / «سکندر» همی خواندی مادرش
۱۰۷/۳۷۹/۶

← اسکندر.

۳۸و ۴۳و ۴۷و ۱۶و ح ۱۲۶/۳۸۲، ۱۲۲/۳۸۰، ۱۰۷/۳۷۹/۶، ۱۱۸و ۱۹و ح ۱۲۵ ۱۰۱/۳۸۷، ۱۰۶و ۸۲/۳۸۶، ۸۴و ۷۱/۳۸۵، ۵۸/۳۸۴، ۲۹/۳۸۳، ۱۸۴و ح۳ و ۱۶۵/۳۹۰، ۱۶۶و ۱۶۹و ۱۷۳و ۱۵۱/۳۸۹، ۱۲۴/ ۳۸۸، و ۲۷۷/ ۲۲۴/۳۹۴، ۲۲۶و ۲۹۲، ۲۰۰/ ۲۱۵/۳۹۳، ۱۲و ح ۱۷۸/۳۹۱، ۲۹۷، ۳۰۴و ۲۹۴/۳۹۸، ۴۰۴/۴۰۴، ۴۴۴/۴۰۵

←

اسفندارمذ و سپندارمذنیز به کار رفته‌است.در اوستا به صورت Spantaārmaiti آمده است. کلمهٔ ārmaiti به معنای اندیشه و فداکاری است و سپند (سپند، اسفند) به معنای مقدس،صفت اوست. او پنجمین امشاسپند است. درگاهان، او پرورش‌دهندهٔ آفریدگان است (یسنه ۴۶،بند۱۲) ومردم از طریق اوست که تقدس می‌یابند (یسنه۵۱،بند ۲۱) او دخترهرمزد است (یسنه۴۵، بند۴) و به او متعلق است (یسنه۳۱، بند ۹). در (یسنهٔ ۴۷، بند ۳) سپندمینو او را مـی‌آفریند تـا به رمه‌ها مرغـزار دهد. در اوستای تازه او یک هـزار، ده هزار داروی درمان بخش دارد (یشت۱، بند ۲۷) ونام او اغلب مترادف زمین‌است. (و ندیداد ۲، بندهای ۱۰و ۱۸). «او موکل به روز پنجم هر ماه شمسی و دوازدهمین ماه هر سال‌است. نمایندهٔ بردباری و سازش اهورامزدا و واسطهٔ بین آفریدگـار و آفریدگان است.» (**اساطیر ایران**، ص ۷۱؛ **فرهنگ معین**، ج۵، ص۱۳۲).

۱) این نام درمتن بروخیم «ثقیل» آمده ولی درحاشیه به «سقیل» هم اشاره شده

←

۱/۶/۷، ۶۹و۶۷/۱۰، ۹۷و ۹۵/۱۲، ۱۶۰/۱۵، ۲۲۹و ۲۲۷/۱۹، ۲۸۳/
۲۲، ۲۹۶/۲۳، ۳۱۶/۲۴، ۳۶۳و ۳۶۰و ۳۵۹/۲۶، ۳۸۹/۲۸، ۴۰۳/۲۹
ح۲۰و ح۴۶و ۴۳۳و۴۲۸و ۴۲۱و ۴۱۸/۳۰، ۴۷۷/۳۳،۵۰۱/۳۴، ۵۱۶/۳۵
۵۲۸/۳۶، ۵۵۶/۳۷، ۵۸۰و ۵۷۷و ۵۷۵و ۵۶۸/۳۸، ۵۹۶و ۵۹۲و۵۸۹/
۳۹، ۶۱۰و ۶۰۵/۴۰، ۶۳۷و ۶۳۴و ۶۲۷و ۶۲۲/۴۱، ح۱۱و ۶۵۳و ۶۴۲
۴۲، ۶۸۸و ۶۸۰و۶۷۹و ۶۷۸و ۶۷۰/۴۳، ۷۲۵و ۷۲۰و ۷۱۸/۴۶، ۷۵۱/
۴۸، ۷۶۶/۴۹، ۷۹۹/۵۰، ۸۲۰و ۸۱۸و ۸۰۶و۸۰۳/۵۱،۸۳۵و ۸۳۰/۵۲،
ح۵و ۸۴۸و ۸۴۴/۵۳، ۸۷۵/۵۴، ۸۸۵و ۸۸۲/۵۵، ۸۹۹و ۸۹۸/۵۶،۹۱۶
و۹۱۴و ۹۱۱/۵۷، ۹۳۰/۵۸، ۹۵۵و ۹۵۲و ۹۵۰/۵۹، ۹۷۲/۶۰، ۱۰۱۸و
و۱۰۱۷و ۱۰۱۳/۶۲، ۱۰۳۳و ۱۰۲۸و ۱۰۲۱/۶۳، ۱۰۵۵و ۱۰۴۲/۶۴،
۱۰۷۷و ۱۰۷۱و ۱۰۶۶/۶۵، ۱۰۸۵/۶۶، ۱۱۰۶/۶۷، ح۳۴و ۱۱۳۶/۶۸،
۱۱۴۲/۶۹، ۱۱۷۲و۱۱۶۴/۷۰، ۱۱۹۰و ۱۱۸۶و ۱۱۸۲/۷۱، ۱۲۰۱/۷۲،
ح۲۵و ۱۳۰۶/۷۷، ۱۳۲۴و ۱۳۲۲/۷۸، ح۳۰و ح۲۸و ح۲۷و ۱۳۳۱/۷۹،
۱۳۵۸/۸۰، ۱۳۷۴/۸۱، ۱۴۰۰و ۱۳۹۷/۸۳، ۱۴۴۷/۸۵، ۱۴۵۸و۱۴۵۳/
۸۶، ۱۵۰۰و ۱۸۹۰/۸۸، ۱۵۲۳و۱۵۰۸/۸۹، ۱۵۳۰و۱۵۲۸/۹۰، ۱۵۵۷/
۹۱، ۱۵۶۷و۱۵۶۱/۹۲، ۱۶۰۰و۱۵۹۸و ۱۵۸۹/۹۳، ح۲۴و ۱۶۳۵و۱۶۳۴
و ۱۶۱۹/۹۵، ۱۶۵۱و ۱۶۳۹/۹۶، ۱۶۶۵ و ۱۶۶۰/۹۷، ۱۶۸۳ و ۱۶۸۱و
۱۶۷۸/۹۸، ۱۶۹۶و۱۶۹۵/۹۹، ح۱۷و۱۷۰۸/۱۰۰، ۱۷۴۵و۱۷۴۰/۱۰۲،
۱۷۶۰/۱۰۳، ۱۸۰۴/۱۰۶، ۱۸۳۰و۱۸۳۱/۱۰۷، ۱۸۴۲/۱۰۸، ۱۹۰۰/
۱۱۱، ح۱۳و ۴۸/۱۱۵، ۵۶و ۵۵/۱۱۶، ۶۶۴/۱۲۸،

ح۲۸/۸۰/۸،

۸۴۴/۶۰/۹، ۱۲۱۸/۸۱، ح۱۶/۲۱۵، ۳۵۴۴و ۳۵۴۲/۲۲۱

سگزی SagZi

همانا که آن سگزی جنگجوی
که چندین همی برشمرد آرزوی
۱۳۳۷/۱۹۹/۴

سیستانی. در شاهنامه در مواردی چون بیت فوق همانند صفتی جانشین موصوف به جای رستم به کار می‌رود.

→ و آمده است که در فرهنگهای فارسی هر دو صورت دیده می‌شود (شاهنامه، بروخیم، ج۶، ص۱۴۸۴، ح۳). بنداری نیز این نام را به صورت «صقیل» آورده است (الشاهنامه، ج۱، ص ۲۱۹) احتمالاً این کلمه صورت معرب کلمهٔ یونانی Sikelia: سیسیل است.

سگسار Sagsār[1]

چو سگسار و غرچه چو شنگل ز هند
هوا پر درفش و زمین پر پرند
۷۵۷/۱۶۲/۴

سپهبد دلاوری که در نبرد هماون سپاه توران را یاری می‌داد و از غرجستان بود.

سلم Salm[2]

نخستین به سلم اندرون بنگرید
همه روم و خاور مراو را سزید
۸۰/۹۰/۱

بزرگترین پسر فریدون که روم و خاور را[3] با لشکری گران به وی داد و از او خواست تا به خاور رود و با لقب «خاور خدای» به پادشاهی بنشیند اما سلم تقسیم مملکت را عادلانه نمی‌دانست زیرا پدر تخت زرین و قلمروهای ارزنده را به ایرج بخشیده بود. بنابراین فرستاده‌ای به نزد برادر خود «تور» فرستاد و او را با خود همداستان ساخت و پس از ملاقاتی که بین دو برادر اتفاق افتاد، موبدی تیرویر را برگزیدند و به نزد پدر گسیل داشتند و به پدر اعتراض کردند که خودپسندانه و بی‌توجه به فرمان خداوند در تقسیم مملکت بیدادگری کرده، فرزند بزرگ را خوار و فرزند کمتر را ارجمند و شایسته دانسته است و در پایان از فریدون خواستند تا تاج را از ایرج برگیرد و او را همچند پسران دیگر به فرمانروایی گوشه‌ای از جهان بگمارد.

---

۱) نام افسانه‌آمیز قومی که سرشان مانند سر سگ بود و شهر آنان را سر سگسار می‌نامیدند. بعضی محققان بر آن‌اند که اصل کلمه سگسار (سک: Saka = سکستان) منسوب به قوم سکه یعنی مردم سیستان است: سپاهی که سگسار خوانندشان دلیران پیکار دانندشان (گرشاسپنامه، ۱۷۰؛ فرهنگ معین، ج۵، ص۷۷۶).

۲) این کلمه در اوستا به صورت Sairima و در پهلوی به صورت Sarm آمده و طبری این نام را همانند صورت پهلوی آن «سرم» ضبط کرده است (ج ۱، ص۲۲۶) و بیرونی در آثارالباقیه نوشته است: سلم و هو بالفارسیه شرم (آثار الباقیه، ص۱۰۴). برای اطلاع بیشتر راجع به کلمهٔ سرم، سرمان (← بندهش فصل ۲۰، بند ۱۲ و بهمن یشت، فصل ۳، بند ۳).

۳) در اوستا (فروردین یشت، بندهای ۱۴۳ و ۱۴۴) از ممالک ایران و توران و سلم و سایینی وداهی اسم برده شده است. سه مملکت اول یادآور داستان معروف فریدون است که جهان را در میان سه پسر خود سلم و تور و ایرج تقسیم کرد.

←

سلم و تور به پدر هشدار دادند که اگر خواست آنان را بر آورده نسازد با سواران تورانی و چینی به ایران آمده واز ایران وایرج دمار بر خواهند آورد. فریدون پیغام پسران را شنید ومهربانانه پاسخ گفت وایرج بی سپاه و تاج و تخت به نزد برادران شتافت و سپاه سلم و تور به وی دل بستند و او را شایستهٔ شاهی دانستند و سلم که از این امر آگاه شده بود کینجوی و سرگران گشت و با تور گفت که اگر بیخ ایرج را از جای نکنیم او ما را از تخت فرود خواهد آورد پس شانه به سرای ایرج روی نهادند و تور ایرج را کشت.

چون منوچهر ببالید و به کینجویی برخاست سلم و تور بحیله با او از در آشتی درآمدند و از گذشته پوزش خواستند اما منوچهر نپذیرفت و با آنان پیکار پیوست و سلم وتور با سپاهی گران به مقابلهٔ وی برخاستند و در کنار الان دژ نبردی سخت درگرفت که با پیروزی منوچهر پایان یافت و تور کشته شد و سلم روی به گریز نهاد و خواست تا به الان دژ پناه برد کـه قـارن، سپهدار منوچهر

→

مملکت سلم یا سرم در اوستا Sairiama آمده و درتعیین محل آن اشکال است. مورخان این مملکت را روم وروس والان ومغرب وخاور زمین و بلاد ترکستان و اروپا ذکر کرده‌اند وخاور شناسان نیز به حدس و احتمال پرداخته برخی به قوم سامی نژاد Solym که در آسیای صغیر در مملکت Licie ساکن بوده‌اند متوجه شده‌اند ولی غالب آنان گمان برده‌اند که قوم‌سلم همان‌طوایف معروف Sarmat یا Sauromat باشند و مارکوارت نیز بر این عقیده بود. سرمتها قومی بودند آریایی نژاد وسرزمین آنان ازشمال شرقی دریاچهٔ ارال تا رود ولگا امتداد داشت آنان چادرنشین بودند وازتمدن‌وزندگی‌شهری‌بهره‌ای نداشتند. بنابه قول‌مورخان قدیم یونان و روم، مادها خود را از بستگان و خویشان سرمتها می‌خواندند.» (یشتها ۲، صص ۵۵ و ۵۶؛ برهان، ج ۲، ص ۱۱۶۱، ح۷). در سنی اخبار ملوك الارض آمده است که «سهم سلم، روم تا بلاد فرنگ و سرزمینهای خاوری بود.» (ص ۲۵) و بلعمی می‌نویسد که «زمین روم و سقلاب و روس ازحد مغرب به سلم داد واو را قیصر نام‌کرد.» (ص ۳۰) و طبری سقالبه والبرجان را سهم سلم می‌داند (ج۱، ص ۱۴۹) و ثعالبی روم و مغرب (غرر، ص ۴۲) و مسعودی شام و روم را تا مغرب الشمس سهم سلم می‌شناسد.

قبلاً آن دژ را ویران ساخت و کشتیهایی که در کنار آن بود غرق کرد و سلم به الان دژ رسید و کشتیها را غرق شده یافت و ناگزیر با سپاه منوچهر به نبرد پرداخت و منوچهر با او درآویخت و-

یکی تیغ زد زود بر گردنش	به دو نیمه شد خسروانی تنش[1]
بفرمود تا سرش بر داشتند	به نیزه به ابر اندر افراشتند

۸۲۸/۱۲۹/۱

سپاه سلم پراگنده شد و منوچهر سر سلم را با نامه‌ای به نزد فریدون فرستاد. در **شاهنامه** آمده است که کاکوی و میربن نبیره‌های سلم بودند و مردم شهر «بیدار» این شهر را ساختهٔ تور می‌دانستند و «فسون شدهٔ سلم». (۴/۲۷۳) و گشتاسپ با شمشیر سلم که نزد میرین بود برگرگ بیشهٔ فاسقون چیرگی یافت.

۸۴۰و۸۲۶/۱۲۹/۱، ۹۱۳/۱۹۶، ۱۶۳۱/۲۴۷، ۳۰/۲۵۷، ۴۶/۲۵۸، ج۲۴

و ۸/۲۶۱،

۷۱/۱۱/۴، ج۱۳و۹۳/۱۲، ج۱۲و۴۲۹/۳۵، ۱۳۰/۷۰،

۸۰۷/۵۴/۳، ۲۳۰۶/۱۵۰،

ج۱۸و ۳۷۳/۳۱/۴، ۸۰/۱۲۱، ۹۹۹/۲۷۴،

۱۱۵۱/۱۵۱/۵، ج۳۰و ۱۲۳۲/۱۵۵، ۲۳۶۶/۲۷۶، ۲۴۲۹/۲۸۰،

۱۴۹/۱۷/۶، ۳۴۰و۳۳۹/۲۸، ۳۵۵/۲۹، ۴۱۳/۳۴، ۶۹۶و۶۹۵/۲۵۹،

ج۵و ۱۷/۳۳۴،

۴۸۹/۲۴۶/۷، ج۲۵و ۱۰۶۵/۳۶۵، ۱۷۱۶/۴۰۲،

۱۳۰۵/۸۶/۹، ۱۹۱۱/۱۲۲، ج۱۱و۳۲۹۰/۲۰۵، ۳۳۴۲/۲۰۸، II ۵/۳۳۸،

XVIII ۱/۳۹۸

---

۱) ثعالبی دربارهٔ مرگ سلم چنین می‌نویسد: «سلم... رو به فرار نهاد. **منوچهر** با شتاب به تعقیب او پرداخت و بانگ برآورد که ای پادشاه از چه فرار می‌کنی تاجی را که برای آن ایرج را به خاک هلاکت افکندی برای تو آورده‌ام... قضا را پای اسب سلم بلغزید و با راکب در غلطید و منوچهر به او رسیده چنان‌ضربتی با شمشیر براو وارد آورد که تا کمر بمش رسید و جان داد و منوچهر به دست‌خود سرش از تن جدا ساخت...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۹).

سماعیل Semāil[1]

نبیرهٔ سماعیل و نیاک اخترپرست
که پور براهیم پیغمبر است
۶۲۹/۲۹/۷

اسماعیل. فرزندان اسماعیل سالها بر مکه فرمان می‌راندند تا آنکه قحطان پسر یمن تاخت و فرمانروایی را از فرزندان اسماعیل بگرفت. در روزگار اسکندر همچنان فرزندان قحطان بر مکه فرمانروایی داشتند و خزاعه از آنان بودو نژاد اسماعیل سرکوب شده بودند.

۶۵۷/۴۳، ۶۲۹/۴۲، ۶۴۵ و ۶۵۲ و ۶۵۶ و ۱۰/۴۱/۷ح

سمکنان Semkanān[2]

سوی آوه و سمکنان و کرد روی
که بودند شیران پرخاشجوی
۹۵۷/۲۸۱/۵

از دلاوران ایرانی که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در میسرهٔ سپاه در ایران می‌جنگید.

سنباد Senbād[3]

چو با قدیله و سنباد بر پای جست
میان بسته و تیغ هندی به دست
۸۵۲/۶۰/۹

---

۱) اسماعیل پسر ابراهیم و هاجر است و جد اسماعیلیان عرب. بنابر **قرآن** اسماعیل نام دو نفر از پیامبران است ۱ـ اسماعیل پسر ابراهیم، ۲ـ اسماعیل از پیامبران بنی اسرائیل از آنچه در **قرآن** دربارهٔ اسماعیل پسر ابراهیم آمده است چنین مستفاد می‌شود که او پیغمبر بود و در بنای کعبه با پدرش شرکت کرد و همو بود که راضی شد پدرش او را در راه خدا قربانی کند (**بحار** ج۱۲، ص۱۲۴؛ **قاموس قرآن**، سیدعلی اکبر قرشی صص ۸۳– ۸۵).

۲) در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** مصراع اول بیت مورد مثال «آوهٔ سمکنان» آمده که در آن صورت منظور «آوه پسر سمکنان» خواهد بود. در **تاریخ بلعمی** این کلمه همچنین نام یکی از سه پسر «مهر نرسه» می‌باشد که در عهد یزدگرد بزهکار و بهرام گور می‌زیست و سواری دانست و مردی داشت (← مهر نرسه در همین کتاب؛ **تاریخ بلعمی**، ج۲، ص۹۴۹).

۳) همان کلمهٔ «سند باد» است (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۸۰۴). در نسخه‌های
←

دلاوری ایرانی که ازسرداران بهرام چوبین بود و در مجلس رایزنی بهرام چوبین برای گزینش شاه ایران حضور داشت و پیشنهادکرد تاهنگامی که شاهی از خاندان کیان پیدا نشده است، بهرام چوبین شاه ایران باشد.

سنباز Senbaz

← سنباد (فهرست ولف ، ص ۵۲۶).

سنجه Sanje

ز دیوان به پیش اندرون سنجه بود
که جان و تنش زان سخن رنجه بود
۱۸۹/۸۵/۲

دلیری مازندرانی که چون شاه مازندران از آمدن ایرانیان به کشورخود آگاه گشت سنجه را فراخواند و او را به نرد دیوسپید فرستاد تا ماجرا را با وی بازگوید و او را به مقابله با ایرانیان دعوت کند.

پس از به زندان افتادن کاوس و همراهانش، سنجه از چاهی که این گروه در

→

شاهنامه به صورتهای «سباز»، «سیناز» و «سیباز» آمده است (۹/۶۰/۱۲ح).
بنداری این نام را «سنباد» ضبط کرده است (الشاهنامه ، ج۲، ص ۲۰۳) و درحاشیه به صورت «سیناد» هم آمده است (همان ص، ح۶). ولف این کلمه را سباز Sinbaz آورده است (فهرست ولف ، ص ۵۲۶) در بروخیم هم «سیباز» است (بروخیم، ص ۲۷۲۵، بیت ۸۷۰).

سماعیلیان Semāiliyān

پیاده بیامد به پیمان حرام
سماعیلیان زاو شده شادکام
۶۵۲/۳۴/۷

خاندان اسماعیل: ← سماعیل در همین کتاب.

سناوذك دیو Sanāvaɣak dēv نام تریمان؛ گرشاسپ در ماه فروردین روز خرداد سناوذك دیو را کشت. سناوذك دیو لاتیزنی شاخدار بود که دستهایی از سنگ داشت و بدست گرشاسپ کشته شد(ماه فروردین روز خرداد ، صص ۸ و ۳۹).

سمن بر زنی کابلی که دایهٔ سمن ناز بود (شاهنامه ، چ دبیرسیاقی، ۴۲۸/۱۶/۶).

سمن ناز دختر کورنگ که زن جمشید شد و تور از او زاده شد. سمن ناز پس از مرگ جمشید خود را کشت (شاهنامه ، چ دبیرسیاقی، ۷۴/۱۶/۶).

آن گرفتار بودند محافظت می‌کرد و رستم او و بسیاری از دیوان را بکشت:

سرسنجه را تا که از تن بکند　　　خروشش برآمد بر ابر بلند

۲۸۳۷/۴۰۳/۵

۱۸۹/۸۵/۳، ح۵و۱۹۴/۸۶، ح۶و۲۶۷/۹۰، ۴۹۰/۱۰۲، ح۱۰/۱۱۲؛
۲۸۳۷/۴۰۳/۵؛
ح۱۰و۶۶۹/۲۵۸/۶

سنجه Sanje [1]

سپهدار خاقان چین، «سنجه» بود
همی بآسمان برزد از خاک دود
۱۷۷۱/۱۵۸/۸

سپهدار خاقان چین (در روزگار انوشیروان) که لشکر به هپتال کشید و با غاتفر سردارسپاه هپتال نبرد کرد.

سودابه Sudābe [2]

همی گفت «سودابه» را پیش خواند
ز کاوس با او سخنها براند
۱۰۱/۱۲۲/۲

---

۱) دربعضی نسخه‌ها به‌صورت «سَنجه» هم آمده است (۸/۱۵۸/۵ح) و در چاپ مول «سنج» آمده است (۶/۵۷، **فهرست ولف**، ص ۶۱۸).

۲) در بندهش آمده است که «افراسیاب جنگ نوکرد و سیاوخش با او در کارزار آمد امابه‌خیانت‌سوتابه Sūtāpih (سوتابك Sūtāpak) زن کی‌اوس، سیاوخش دیگر به ایرانشهر نیامد و اورا افراسیاب پیش خود به زینهار پذیرفت و سیاوخش نزد کی‌اوس بازنگشت بلکه به ترکستان شد...» (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۴۷۹). مهردادبهار می‌نویسد: «شاید معنی سودابه آب افزونی بخش یا آب‌روشن باشد.» (**اساطیر ایران**،ص۵۴،ح۷). کریستن‌سن صورت‌اصلی این‌نام را Sūdābag می‌داند (**کارنامهٔ شاهان**، ص ۲۴). این نام در **غرر ثعالبی** به صورتهای «سودابه» و «سوذابه» ضبط شده ودر متن **غرر** نام سودابه به صورت «سعدی» آمده است (**غرر**، صص۱۵۸و۱۵۹). در**مجمل** این‌نام «سوداوه» ضبط شده‌است (**مجمل‌التواریخ** ص ۴۶) و همچنین است در **تاریخ بناکتی** (ص ۳۱). در تعبیر یوستی اصل کلمه عربی است و در فارسی با تبدیل «ع» به «و» به صورت سودابه درآمده است. (**نامنامه**، ص ۳۱۲) یوستی اصل کلمهٔ عربی را Su ʿda (سعدی) می‌داند که احتمالا در اصل اوستایی Suta-wanhu می‌باشد.

دختر شاه‌هاماوران[۱] و زن کیکاوس شاه ایران. کاوس پس از آنکه شاه هاماوران را شکست داد و او را به پرداخت باژوساوگران و فرمانبرداری ازخود وادار ساخت؛ شنیدکه شاه هاماوران را دختری است:

که از سرو بالاش زیباترست	ز مشک سیه بر سرش افسرست
به بالا بلند و به گیسو کمند	زبانش چو خنجر لبانش چو قند
بهشتیست آراسته پر نگار	چو خورشید تابان به خرم بهار
سزاید که باشد مگر جفت شاه	چه نیکو بود شاه را جفت ماه

۷۴/۱۳۶/۲

کاوس فرستاده‌ای دانش‌پژوه به‌نزد شاه‌هاماوران فرستاد و سودابه را خواستگاری کرد[۲] اما شاه هاماوران که تنها همین دختر را داشت افسرده و ناراحت گشت اما سودابه با این پیوند همداستانی کرد و شاه هاماوران اورا با هدیه‌های فراوان به نزد کاوس فرستاد، اما پس از چندی از دوری فرزند آشفته شد و فریبکارانه کاوس را به‌مهمانی‌خودخواند تا اورا دربند کشد. سودابه‌که اندیشهٔ پدر را می‌دانست کاوس را از رفتن به هاماوران بازداشت اما کاوس گفتار سودابه را باورنکرد وبه مهمانی شاه هاماوران رفت و در بند وی گرفتار آمد و سودابه خروشان گشت و نالیدکه

چرا روز جنگش نکردید بند	که جامه‌اش زره بود و تختش سمند
چو کاوس را بند باید کشید	مرا بی‌گنه سر بباید برید

۱۷۵/۱۳۷/۲

---

۱) طبری سودابه را دختر افراسیاب یا ملک یمن می‌داند و او را ساحره می‌خواند (۵۹۸/۱؛ بلعمی، ص۴۷). نام‌پدر سود به‌را مسعودی «شمرین فریقس» می‌نویسد (مروج‌الذهب، ج ۲، ۱۸۸۰، پاریس، به نقل از حاشیهٔ کامل، ج ۲ صص۸۱ و ۱۱۹) و بناکتی سودابه را دختر «ذو لاذعار حمیری» می‌شناسد (تاریخ بناکتی، ص ۳۱). در غرر نیز سلطان یمن «ذو لاذعاربن ذوالمنار بن الرائش الحمیری» است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۷۱).

۲) بنابر گفتهٔ ثعالبی در غرر، کاوس سودابه را خواستگاری نمی‌کند بلکه پادشاه یمن علاوه بر هدایا دختر خود را نیز به عقد کاوس درمی‌آورد و کیکاوس به امید وصل اوکه‌وصفش را شنیده‌بود با صلح موافقت می‌کند (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۷۱).

و شاه هاماوران ناگزیر سودابه را نزد کاوس فرستاد و سودابه شب و روز با وی بود تا آنکه رستم کاوس را از بند رهانید و به‌خاطر سپاسگزاری از سودابه:

بیاراست کاوس خورشید فر ‌‌‌ ‌ ‌ به دیبای رومی یکی مهد زر
ز پیروزه پیکر ز یاقوت گاه ‌ ‌ ‌ ‌ گهر ساخته بر چلیپل سیاه
یکی اسپ رهوار زیر اندرش ‌ ‌ ‌ ‌ لگامی به زر آژده بر سرش
به سودابه فرمود کاندر نشین ‌ ‌ ‌ ‌ نشست و به خورشید کرد آفرین

۲۸۹/۱۴۵/۲

چون سیاوش پس از سالها دوری از پدر به نزد وی بازگشت سودابه به‌وی دل‌بست و او را به شبستان‌خود فراخواند اما سیاوش نپذیرفت و سودابه کاوس را وادار ساخت تا از سیاوش بخواهد که برای دیدن خواهرانش به شبستان شاهی برود و سیاوش ناگزیر چنین کرد. سودابه که خود را آراسته بود او را نماز برد و زمانی دراز دربرگرفت و چشم و روی اورا ببوسید و در دیدارهای بعدی دختران خود را به سیاوش نشان داد ولی سرانجام ماجرا دیگر کرد و:

سرش‌تنگ بگرفت و یک بوسه داد ‌ ‌ ‌ ‌ همانگاه و از شرم نآورد یاد

۲۲/۱۲/۳

و به سیاوش ابراز عشق‌نمود ولی سیاوش درخواست سودابه را نپذیرفت وسودابه که از فاش‌شدن راز خود بیمناک بود جامهٔ خویش را درید و چهره را خراشید و کاوس وکاخ‌نشینان را خبردار ساخت و:

چنین گفت کامد سیاوش به تخت ‌ ‌ ‌ ‌ برآراست چنگ و برآویخت سخت
که جز تو نخواهم کسی را ز بن ‌ ‌ ‌ ‌ جز اینت همی راند باید سخن

۳۴۲/۲۶/۳

سودابه بعلاوه از احتمال سقط جنین خود با کاوس سخن راند. کاوس سیاوش را ببویید و در تن وی نشانی از گلاب و مشک تن سودابه نیافت و سودابه را سرزنش‌کردن گرفت و در دل اندیشهٔ کشتن وی داشت اما:

ز هاماوران زان پس اندیشه کرد ‌ ‌ ‌ ‌ که آشوب خیزد پرآواز و درد
و دیگر بدانگه که دربند بود ‌ ‌ ‌ ‌ بر او نه خویش و نه پیوند بود
پرستار سودابه بد روز و شب ‌ ‌ ‌ ‌ که بپچید از آنخود و نگشاد لب

۳۸۹/۲۸/۳

سودابه که توطئهٔ خود را بی‌اثر دید زنی باردار را برانگیخت تا دارویی بخورد و بچه بیفکند و سودابه آن بچه را کودک خود وانمود سازد وچون چنین شد وزن دو بچه بیفکند سودابه خود را به بیماری زد و فغان برآورد و آن دو کودک مرده را در طشتی زرین نهاد و به‌کاوس نشان داد ولی کاوس که به ماجرا بدگمان بود ستاره‌شناسان را فراخواند و از آنان دربارهٔ کودکان مرده پرسش کرد و آنان پس از اندیشهٔ بسیار پاسخ آوردند که

دو کودک ز پشت کسی دیگرند نه از پشت شاه و نه زین مادرند

۴۲۰/۳۰/۳

و نشان مادر واقعی کودکان را با شاه گفتند و روزبانان آن زن را یافتند و به‌درگاه بردند و زن اعتراف‌کرد که به‌خواست سودابه چنین‌کرده است. اما سودابه نمی‌پذیرفت و این‌همه را نتیجهٔ ترس از سیاوش می‌دانست وکاوس سرانجام به پیشنهاد موبدان سیاوش وسودابه را به گذشتن از آتش برای اثبات بیگناهی خود فرمان داد وچون سیاوش از آتش گذشت کاوس سودابه را که ازخشم موی می‌کند واشک می‌ریخت و رخسارمی‌خراشید ملامت‌کردن گرفت وکیفرگناه وی را مرگ داست اما سودابه زال را به جادوگری در نجات سیاوش متهم ساخت. کاوس دژخیم را فرمان داد تا سودابه را بهدار آویزد. سودابه را از بارگاه بیرون بردند تا فرمان شاه را دربارهٔ وی اجرا کنند که سیاوش برپای خاست و از کاوس خواست تاسودابه را ببخشد وکاوس وی را بخشید وچون روزگاری برآمد:

چنان شد دلش باز از مهر اوی که دیده نه برداشت از چهر اوی

۵۵۷/۲۸/۳

چون سیاوش در توران بدست افراسیاب کشته شد و خبر به رستم رسید، رستم به درگاه‌کاوس رفت و اورا به‌خاطر بدخویی و مهر بهسودابه سرزنشها کرد و افزود:

سیاوش به گفتار زن شد به باد خجسته زنی کو ز مادر نزاد

۳۶۱۸/۱۷۱/۲

وآنگاه به سرای سودابه شتافت و:

ز پرده به گیسوش بیرون کشید ز تخت بزرگیش در خون کشید[۱]

---

۱) ثعالبی دربارهٔ کیفیت مرگ سودابه می‌نویسد: «رستم... بـه حرمسرا دوید ←

به خنجر به دو نیم کردش به‌راه نجنبید بر جای کاوس شاه
۳/۱۷۲/۲۶۲۷

۱۲۷/ ۱۳۴، ۱۱۹/ ۱۲۱ و ۱۲۸ و ۲۵ح، ۴/ ۱۳۳/ ۱۰۱ و ۱۰۶ و ۱۰۹ و ۳ح
۱۴۵/ ۲۸۹، ۱۳۷/ ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۳۵،
۱۹۷ ۱۶/ ۱۷۱، ۱۷۷ و ۱۵/ ۱۲۹ و ۱۵۸ ۴/ ۱۴/ ۱۳۴ و ۱۴۱ و ۳ح و ۴ح
۲۳۷ و ۲۲۸ و ۲۴۴ و ۲۳۷ و ۱۹/ ۲۱۷، ۲۲۰ و ۱۸/ ۲۱۴ و ۲۶ح، ۱۷/ ۱۹۳ و
۳۳۱ و ۳۳۹ ۲۴/ ۳۱۱، ۲۳/ ۲۹۱ و ۳۰۲، ۲۲/ ۲۷۱، ۲۱/ ۲۵۵ و ۲۶۳، ۲۰/
۲۸/ ۳۷۵ و ۳۷۹، ۲۷/ ۳۷۳ و ۲۶ح، ۲۶/ ۳۴۱ و ۳۵۱ و ۳۵۶ و ۳۵۷، ۲۵/
۴۵۵ و ۴۵۷، ۳۱/ ۴۲۶، ۳۰/ ۴۰۷ و ۴۰۹ و ۴۱۵، ۲۹/ ۴۰۰، ۲۸/ ۳۸۵
۳۰/ ۵۳۰، ۳۶/ ۵۱۸، ۳۵/ ۵۰۴، ۳۴/ ۴۷۴، ۳۳/ ۴۶۴ و ۴۶۷، ۳۲/ ۴۴۲ و ۴۴۴
۴۰/ ۱۰۲۰، ۴۰/ ۵۸۹، ۳۹/ ۲۰ح، ۳۸/ ۵۴۶ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۵ و ۱۱ح، ۳۷
۱۷۲/ ۲۶۲۵، ۱۷۱/ ۲۶۱۴، ۱۲۷، ۱/ ۱ح، ۶۷/ ۱۰۲۶، ۶۶

سورگ Sorog[1]

یکی نامور بود نامش «سورگ»
ز هندوستان پهلوانی سترگ
۲/۴۰/۶۱۹

پهلوانی با نژاداز هندوستان که چون اسکندر فور فرمانروای هند راکشت پادشاهی هندوستان را به وی‌بخشید.[2]

→
گیسوان سودابه را بگرفت و به محضر کیکاوس آورده او رادر مقابل وی بکشت وکیکاوس چنان زاروتزار بود که دم برنیاورده مانع او نگردید.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۹۷). در **المختصر فی اخبارالبشر** آمده است که چون کاوس خبر کشته‌شدن سیاوش را شنید سودابه راکشت (ص ۷۲).

۱) این نام در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به صورت «طورگ» هم ضبط شده است (۷/۴۰/۲۲ح) و در بنداری «شورك» آمده است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۱۰).

۲) **غرر** نام این پهلوان را ذکر نمی‌کند ولی او را از نزدیکان فور می‌داند که باجگزار اسکندر گردید (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۹۶). در **اسکندر نامهٔ منثور** آمده است که «شاه اسکندر، امیری را از جمله امیران هندوان برگزید و پادشاهی شهر فور بدو داد و دختر فور را خود به زنی کرد.» (ص۲۲). نظامی نیز در **شرفنامه** صرفاً بدین اکتفا می‌کند که چو افتاده شد خصم در پای او به دیگر کسی داده شد جای او (**شرفنامه**، ص ۲۶۶).

سوری Sūrī

← ماهوی سوری.

به گفتار «سوری» هوی سوی جنگ
سپهدار خواند ترا مرد سنگ
۴۵۸/۳۴۹/۹

سوسنک Sōsanak[1]

یکی مشکنک نام و دگر سمنک
یکی نام ناز و دگر «سوسنک»
۴۶۶/۳۳۲/۷

یکی از چهار دختر آسیابان پیر که در جشن بزرگ روستایی به نزد بهرام گور آمدند و برای او چامه خواندند و بهرام هرچهار را به زنی گرفت.

سوفرا Sūfarā ← سوفرای.

سوفرای Sūfarāy[2]

یکی پارسی بود پس نامدار
ورا «سوفرا» خواندی شهریار
۹۰/۱۲/۸

---

۱) در نسخه «مشک تک» و «مشکنک» (۷/۳۳۲/۱۹ح).

۲) در نسخ **شاهنامه** این نام به صورتهای: «سرخوان»، «شوخسایی»، «صمراء»، «سرخاب»، «سوفرا» و سوفزای ضبط شده است (ح۱/۸/۱۲، ح۱/۸/۱۹، ح۳/۸/۲۴ و ح۱۴/۸/۴۱۴/۲۶). در متن چاپ مسکو همه جا «سوفزای» آمده است که‌نظر به بدیهی‌بودن خطا در این کتاب سوفرای ضبط گردید ولی موارد مثال تحت نام «سوفزای» ذکر شد.

ممکن است شکل پهلوی این نام سوخرگ Sōxrāg یا Sōxrāy یا Sōxrāe باشد (نلدکه، «مطالعات‌ایرانی» گزارش شعبهٔ آکادمی وین به‌نقل‌از **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۴۱۷، ح۶) و به نظر می‌رسد که «سوخرا» نام خانوادگی شاخه‌ای از دودهٔ قارن بود که زرمهر نیز بدان منسوب بود (نلدکه، **طبری**، ص۱۲۰).
در**طبری** این نام سوفرا (ودربعضی‌نسخه‌ها سوخرا) آمده (ص۵۱۵) و بلعمی آن‌را سوفرای (صص ۱۳۶ و ۱۳۹) و **مجمل‌التواریخ** سرفرای آورده و نوشته است که «مردی بزرگوار به عجم و از فرزنـدان منوچهر بود و اهل عجم او را بـزرگ داشتند و امیر سیستان بود از دست فیروز و مردی پیر بود و با تدبیر و امانت فیروز را بر وی ایمنی بود و او را از سیستان طلب کرد و بر همهٔ مملکت خویش کدخدای کرد و... قباد سپهبد سرفرای را با چندین نیکویی به جای قباد از گفتار بد گویـان بکشت تـا ایـرانیان از طیرهٔ او را بگرفتند و بـاز داشتند و برادرش
←

پارسی دلاوری که از شیراز و پسر قارن بود. پیروز چون به نبرد با ترکان رفت و بلاش را نیابت پادشاهی داد سوفرای را مزبه دستوری وی برگزید و سوفرای در هنگام مرگ پیروز مرزبان زابلستان بود و بر بست و غزنین و کابلستان فرمان می‌راند و با صدهزار لشکر از زابلستان به مرو شتافت و خوشنواز را به نبرد فرا خواند و خود از مرو به کشمیهن شتافت و با خوشنواز نبرد پیوست و خوشنواز را تیغی زد و مجروح ساخت و او را به گریز واداشت و بسیاری از تورانیان را گرفتار ساخت و خوشنواز ناگزیر شد تا پیشنهاد آشتی بدهد وسوفرای برای حفظ جان اسیران ایرانی آشتی را پذیرفت و خوشنواز قباد و دیگر گرفتاران ایرانی را رها کرد و تاج و تخت پیروز را باز داد و سوفرای به جیحون بازگشت و قباد را به ایران آورد و بدین ترتیب سوفرای شهرتی بسزا یافت:

همه جامه‌گر سوفرا را ستود به بربط همی رزم ترکان سرود

۲۶۱/۲۷/۸

سوفرای چهار سال با نیروی تمام اختیار دار امور ایران بود و پس از چهار سال بلاش را از تخت راند و قبادشانزده ساله را ازاصطخر به طیسفون آورد وحکومت بخشید ولی در واقع خود فرمانروای واقعی بود:

همی راند کار جهان سوفرای قباد اندر ایران نبد کدخدای

۲۴/۳۰/۸

سوسن زنی رامشگر که تورانی بود و چندتن از پهلوانان ایرانی را به نیرنگ فریب داد و به بند افکند و می‌خواست که نزد افراسیاب فرستداما فرامرز آگهی یافت و آنان را رها ساخت (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۳۰۴ و ۳۰۵).

←

جاماسپ را بنشاندند.» (**مجمل‌التواریخ**، ص۷۳).

کریستن سن می‌نویسد: «مقتدرترین نجبای‌ایران دوتن بودندیکی **زرمهر** یاسوخرا از خانوادهٔ بزرگ قارن که اصلاً شیرازی و حکمران ایالت سکستان بود و لقب هزارفت داشت و دیگر شاهپور... ودر زمان سلطنت‌کواذ (قباد) زرمهر (سوخرا) کماکان مرتبت خود را حفظ کرد و حائز مقام نخستین در میان اشراف بود اما کواذ پیوسته دردل داشت‌که خودرا ازتسلط واستیلای این مردجاه‌طلب وخطرناک نجات دهدپس رقابتی راکه در میان زرمهر وشهپور مهران افتاده بود مغتنم شمرد و زرمهر را به هلاکت رسانید.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۶۰).

نه موبد بد او را نه فرمانروای   جهـان بـد به دستوری سوفـرای
۸/۳۰/۲۴

تا آنکه قباد به ۲۳ سالگی رسید و سوفرای به نـزد وی آمد و دستوری خواست تا به شیراز باز گردد. قباد موافقت کرد و سوفرای به شیراز بازگشت وپارسیان او را فرمانبردارشدند وسوفرای برآن بود که من شاه بنشانده‌ام(۳۱/۸). چون‌داستان سوفرای و داعیهٔ شاه‌نشانی او به‌گوش قباد رسید و اطرافیان شاه ازضعف سلطنت سخن گفتند قباد کس به‌دنبال شاپور رازی فرستاد و او را فرمان داد تا به‌شیراز رود و سوفرای را نابود سازد.

شاپور به شیراز لشکر کشید و چون با سوفرای و سپاهش روبرو گشت نامهٔ شاه را به سوفرای دادو اورا آگاه ساخت‌که شاه وی را بندفرموده است وسوفرای بی آنکه مقاومتی ورزد دست‌به بند داد وشاپور او را پای بسته از پارس به نزد قباد برد و شاه بی‌آنکه به خدمتهای گذشتهٔ وی بیندیشد او را زندانی کرد و فرمود تا اموال سوفرای را از شیراز به طیسفون بردند وبه خزانهٔ شاهی سپردند وبالاخره پس ازیک هفته ازبیم یاران سوفرای، وی را درطیسمون‌کشتند. ایرانیان از این واقعه سخت غمگین وخشمناک شدند و سعایت‌کنندگان از وی را کشتند و قباد را گرفته در بند کردند.

ج۱۴/۴۱۴، ج۱۱/۳۶، ج۱۳ و ج۴/۳۳، ج۱۷ و ج۵/۳۱/۸،
ج۲۰/۱۰۶/۹

سوفزای Sūfazāy

← سوفرای.

۱۶ و ج۱/۲۰، ج۴ و ج۲۰۸/۱۹، ۲۱۱ و ج۱ و ج۳ و ج۱۷/۱۷، ج۹۰/۱۲/۸،
۲۸۴ و ۲۹۰ و ۲۹۷، ۲۶۴/۲۲، ۲۷۰ و ۲۷۹ و ۱۸ و ج۲۴۵/۲۱، ۲۴۷ و ۲۵۰ و
۳۶۲ و ۳۶۴، ۳۴۱/۲۶، ۱۶ و ج۳۱۱/۲۴، ۳۱۶ و ج۳ و ج۲۱ و ج۲۸۱/۲۳،
۴۹/۳۲، ۵۸ و ۲۵ و ج۳۷/۳۱، ۲۴/۳۰، ۲۶ و ۲۸ و ۲۶۶/۲۸، ۳۵۵/۲۷، و
۱۱۵/۳۶، ۱۲۴ و ۱۲۷ و ۱۰۴/۳۵، ۹ و ج۷۸/۳۴، ۸۱ و ۴ و ج۶۴/۳۳، ۶۵ و
۱۶۲۹/۴۱۴، ۱۶۴۵ و ۱۴ و ج
ج۳۵۸/۱۶۲۹/۱۰۶/۹، ۲۰ و ج۲۶ و ج

چو خندان‌شد و چهره شاداب کرد
ورا نام تهمینه «سهراب» کرد
۱۱۲/۱۳۳/۲

سهراب Sohrāb[1]

پسر رستم و تهمینه است. رستم چون تهمینه را بدرود می‌کرد مهره‌ای به‌وی داد و از اوخواست تا درصورتی‌که باردارشد و فرزندی آورد اگر دختر بود آن مهره را بر گیسوی‌وی و اگرپسربود بربازوی وی ببندد، قضا را تهمینه باردار گشت و:

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه یکی پورش آمد چو تابنده ماه
تو گفتی گو پیلتن رستمست وگر سام شیرست و گر نیرمست
چو خندان‌شد و چهره شاداب‌کرد ورا نام تهمینه سهراب کرد
چو یک ماه شد همچو یکسال بود برش چون بر رستم زال بود
چو سه‌ساله‌شد زخم‌چوگان گرفت به پنجم دل تیر و پیکان گرفت
چو ده‌ساله شد بر زمین کس نبود که یارست با وی نبرد آزمود
۱۱۲/۱۲۸/۲

سه ترک دلاور ز خاقانیان
بر آن کین بهرام بسته میان
۱۲۲/۱۸/۹

سه دلاور ترک (بی‌نام)

سه ترک ازخاندان پرموده که درخدمت بهرام چوبین بودند و پیمان بسته بودند تا خسروپرویز را بکشند. پس شاه را دنبال کردند و درکمند افکندند اما گستهم به یاری خسرو شتافت و او را رهانید. (۹/۳۶) یک‌باردیگر نیز یکی ازاین سه‌تن با خسرو درآویخت وکشته شد.

پس پردهٔ قیصر آن نامدار
سه دختر بد اندر جهان نامدار
۲۲۳/۲۱/۶

سه دختر قیصر (بی‌نام)

قیصر روم سه‌دختر داشت که فردوسی تنها از یکی‌از آنان که کتایون است نام برده است.

---

۱) کلمهٔ Sohrāb همان Sorxāb است که از Sohr به معنی سرخ به اضافهٔ āb: آب تشکیل شده و به‌معنی دارندهٔ آب و رنگ سرخ است چنانکه یاقوت و یا شراب (**نامنامهٔ ایرانی**، ص ۲۱۳). در سلسلهٔ ملوک طبرستان دونن را سرخاب و یکی‌را سهراب نوشته‌اند (**مرزبان‌نامه**، مقدمهٔ ص ه؛ **برهان**، ص۱۱۹۵، ح۳).

سهراب از مادر راز برتر بودن خود را از همسالانش پرسید و مادر سرانجام ناگزیر شد تا نام و نژاد پدر را باوی بازگوید و گوهرها و هدیه‌های پدر را به‌او بنمایاند. اما از سهراب خواست تا گوهر خویش را نهان دارد زیرا اگر رستم از دلاوری او آگاه گردد فرزند را به نزد خود فرا خواهد خواند و مادر تنها خواهد ماند و از سویی اگر افراسیاب اورا بشناسد توطئه خواهد کرد. اما سهراب با این درخواست همداستان نبود. وی پنداشت:

نبرده نژادی که چونین بود	نهان کردن از من چه آیین بود

۱۲۴/۱۷۹/۲

سهراب اسبی از نژاد رخش برگزید و سپاهی از جنگاوران ترک را برگزید تا به ایران رود و کاوس را از تخت فرود آرد، بی‌طوس را از ایران ببرد و رستم را تاج و تخت پادشاهی بخشد و سرانجام به توران رفته افراسیاب را سرنگون سازد:

چو رستم پدر باشد و من پسر	نباید به گیتی کسی تاجور

۱۳/۱۷۹/۲

افراسیاب که از اندیشهٔ سهراب آگاه شده بود برآن گشت تا رستم و سهراب را دربرابر هم قرار دهد و برای این منظور هومان و بارمان دوتن از سرداران خود را با هدیه‌های فراوان و دوازده‌هزار سپاه به نزد سهراب فرستاد تا کاری کنند که سهراب رستم را نشناسد:

مگر کان دلاور گو سالخورد	شود کشته بر دست این شیرمرد
پس از آن بسازید سهراب را	ببندید یک شب بر او خواب را

۱۵۵/۱۸۱/۲

سهراب با این سپاه به ایران حمله برد و در دژسپید با دلاوران ایران جنگید (← گردآفرید ـ هجیر ـ گژدهم) وهجیر را گرفتار ساخت ولی شبانه ساکنان دژ گریختند. کاوس شاه ایران، رستم را به نبرد با سهراب فرمان داد وچون رستم و سپاهش به سپاه سهراب نزدیک شدند رستم شبانه به نزدیک سراپردهٔ سهراب رفت ودرتاریکی ژنده‌رزم را که تهمینه به‌همراه سهراب فرستاده بود تا پدر را به‌وی بشناساند نادانسته کشت و بامدادان با سهراب به‌پیکار پرداخت وسهراب که‌از کوشش خود برای شناختن رستم ناامید شده بود با رستم به نبرد تن‌به‌تن پرداخت و چون در این پیکار نیزه و شمشیر و عمود و گرز سودمند نیفتاد دو دلاور دست به تیرو کمان بردند و

آهنگ ربودن یکدیگر از زین کردند که این جمله نیز بیهوده بود و دو سوار پس از حمله‌ای بیرحمانه به لشکر دشمن قرار ادامهٔ پیکار را به فردا نهادند و سهراب شب هنگام با هومان از شباهت خود با حریف نبردش سخن راند ولی:

بدو گفت هومان که در کارزار رسیده ست رستم به من چندبار
بدین رخش ماند همی رخش اوی ولیکن ندارد پی و پخش اوی

۱۲۵/۲۳۲/۲

بامداد روز دیگر چون سهراب با رستم روبرو گشت مهربانانه از وی گوهرش را پرسید ولی رستم او را پاسخی شایسته نداد و این بار دو پهلوان به کشتی‌گرفتن پرداختند و سرانجام:

بزد دست سهراب چون پیل مست برآوردش از جای و بنهاد پست
به کردار شیری که بر گور نر زند چنگ و گور اندر آید به سر
نشست از بر سینهٔ پیلتن پراز خاک چنگال و روی و دهن
یکی خنجری آبگون برکشید همی خواست از تن سرش را برید

۸۸۶/۲۳۳/۲

اما رستم سهراب را گفت که در ایران حریف را در اولین شکست نمی‌کشند و سهراب این سخن‌را پذیرفت و رستم با این‌نیرنگ از چنگ‌سهراب و مرگ گریخت. دو پهلوان بار دیگر به کشتی‌گرفتن پرداختند و این‌بار پیروزی با رستم بود که

خم آورد پشت دلیر جوان زمانه بیامد، نبودش توان
سبک تیغ تیز از میان برکشید بر شیر بیدار دل بر درید

۸۸۹/۲۳۷/۲

سهراب زخم خورده و ناتوان نالید که پدرش رستم انتقامش را خواهد گرفت و رستم چون نام خود را شنید دریافت که فرزند خویش را کشته است. رستم برای رهانیدن سهراب از کاوس‌نوشدارو خواست که شاه بد خوی ایران این درخواست را از بیم اتحاد رستم و سهراب نپذیرفت و رستم ناگزیر شد تا خود به نزد شاه شتابد ولی در نیمه‌های راه خبر شد:

که سهراب شد زین جهان فراخ همی از تو تابوت خواهد نه کاخ

۹۸۰/۲۴۳/۲

رستم بتلخی بر مرگ سهراب گریست و نالید و فرمان داد تا بر فرزند دیبای

خسروانه کشیدند و تابوت سهراب را به سراپردهٔ رستم بردند و آنگاه فرمود:

به پرده سرای آتش اندر زدند — همه لشکرش خاک بر سر زدند
همان خیمه و دیبه هفت رنگ — همه تخت پرمایه زرین پلنگ
بر آتش نهادند و برخاست غو — همی گفت زار ای جهاندار نو
دریغ آن رخ و برز و بالای تو — دریغ آن همه مردی و رای تو

۱۰۰۵/۲۴۵/۲

پس رستم در سیستان:

یکی دخمه کردش ز سم ستور — جهانی ز زاری همی گشت کور

۱۰۵۲/۲۴۹/۲

۱۳۲/۱۷۹،۱۴۳/۱۸۰، ۱۱۳/۱۷۷، ح۱/۱۶۹،۱۴/۱۷۰، ۶۲۵/۱۶۸/۳،
۱۹۲و ۱۷۹و۱۷۷/۱۸۳، ۱۸۶و ح۴و ۱۶۷/۱۸۲، ح۳و ۱۵۵/۱۸۱، ۱۵۶و
۲۰۶/۱۸۵، ۲۱۱و ۲۱۲و ۲۱۴و ۲۱۶و ۲۱۷و ح۱۰و ح۱۴و ۱۸۹/۱۸۴،
ح/۱۹۰،۲۸۴/ ح۳و۲۶۹و۲۵۷/۱۸۹، ح۳و۲۵۰/۱۸۸،ح۱۹، ۲۱۳/۱۸۷،
ح۱۰،۴۳۶/۲۰۳،۳۹۴/۲۰۱،۳۸۵/۲۰۰،۳۴۵/۱۹۶،۳۰۳/۱۹۳،ح۶و ۱۹
ح۱۱و۵۰۴و ح۱۸و ۴۸۸و ۴۸۶/۲۰۸، ۴۶۵/۲۰۷، و ۴۷۴و۴۶۹و۴۶۶ و
ح۲ ح۱۲/۲۱۵، ۵۷۰/۲۱۴، ح۱۱و ۵۲۸و۵۲۲/۲۱۱، ۴۹۹/۲۰۹، ۵۰۰و
ح۱۴/۲۲۱، ۶۴۸/۲۲۰، ۶۳۶/۲۱۹، ۶۲۰/۲۱۷، ۵۹۸/۲۱۶، ۶۰۳و و
۷۲۱و ۷۳۰و۷۲۳، ح۱و ح۸و ح۲۳و ح۲و۶۹۴/۲۲۳، ۶۷۷و۶۷۵/۲۲۲،
۷۷۲/ ح۴و ح۳و۷۵۶/۲۲۷، ۷۳۵/۲۲۶، ۷۴۰و ۷۴۶و ح۱و ۷۱۸/۲۲۵،
۸۴۹/ ۸۵۳و ۸۴۲/۲۳۳، ۸۱۶/۲۳۲، ۸۲۷و ح۱۳و ۸۱۰/۲۳۱، ۲۲۹،
۹۳۳ ۹۱۹/۲۳۹، ۹۳۰و ح۲و ۹۰۲/۲۳۸، ح۹و ۲۳۶، ۸۷۸و ۸۸۱و ۲۳۴،
۱۰۶۰/۲۴۸، ۱۰۴۴و ح۱/۲۴۵، ۹۸۰/۲۴۳، ح۹و ۲۴۲، ح۱۶و /۲۴۰،
۳و ۱۴/۲۵۷، ۱۹و ۷/۲۵۶، ۱/۲۵۴، ۸و ۲۲و۱۰و ۲۳و ۲۷و ح۶/۲۴۹،
۴۸و۴۰/۲۶۱، ۵۴و ۴/۲۵۹، ۱/۲۵۸، ۱۱و ۱و

۲۸۳۸/۴۰۳/۵،

۱۵۹/۲۲۷، ۶،۶۷۱/۲۵۸

سهل Sahl

پدر احمد، ← احمد سهل

یکی پیر بد نامش آزاد سرو
که با احمد «سهل» بودی به مرو
۱/۲۲۲/۶

سهل Sahl

از بزرگان مرو.

کنون باز گردم به گفتار سرو
فریرزنده «سهل» ماهان به مرو[1]
۳۰/۲۲۲/۶

سهی Sahī[2]

زن ایرج کیله بسی را «سهی»
کجا بند بشنوی سهیلش رهی
۴۳/۲۵۸/۱

---

۱) اگرچه بیت مورد مثال بر حسب ظاهر مثالی «احمد سهل است»، زیرا در آنجا لفظ «سهل ماهان به مرو» موهم این است که مقصود وی احمدبن سهل‌بن ماهان است در صورتی که سردار معروف مزبور احمد بن سهل بن هاشم بوده ولی وقتی که دقت در مضمون بیت بشود واضح خواهد شدکه ابداً این بیت ربطی به احمد بن‌سهل ندارد. ماهان ظاهراً یکی از محلات یا قسمتهای‌معروف شهر مرو بوده که به بنی‌ماهان نسبت داده می‌شده و در کتاب مسالک الممالک ابواسحق‌اسطخری ذکر محلهٔ بنی ماهان ومسجد بنی ماهان در مرو آمده است. عجیب است‌که حتی بنداری در ترجمهٔ عربی شاهنامه که در حدود سنهٔ ۶۲۰ ترجمه کرده نیز در این باب سهوکرده و به این عبارت ترجمه نموده: قال صاحب الکتاب‌کان عند احمد بن سهل ماهان رجل‌کبیر طاعن فی السن یسمی سروا... (فردوسی وشاهنامهٔ او، صص ۱۶۸ و ۱۶۹ و ح ص ۱۶۹).

دو بیت اول داستان شیرنگک منسوب به آزاد سرو چنین است:

کنون بشنو ازگفتهٔ زاد سرو — چراغ همه صدر ماهان به مرو
که چون شدبه مازندران پور زال — همه دیو را کرد او پایمال

(حماسه سرایی درایران، ص۲۲۳)

۲) سهی بر وزن صفی، راست و درست را گویند وهرچیز راست رسته راخوانند
←

نامی که فریدون بر زن ایرج نهادکه دختر سرو شاه یمن بود.

سیامک[1] Siyamak

«سیامک» پسش نام و فرخنده بود
کیومرث را دل بدو زنده بود
۱۸/۲۹/۱

پسر کیومرث[2] که هنرمندی دلاور بود و اهریمن و فرزندش بر وی و پدرش رشک بردند و سپاه آراستند تا آن دو را نابود سازند.[3] سیامک سپاه ساخت و تن‌خود را درچرم پلنگ بپوشاند و با خرزوان (پور اهریمن) درآویخت و به‌دست خرزوان کشته شد.

هردام و مردم بهمراه کیومرث سالی برمرگ سیامک سوکوار بودند و هوشنگ

خصوصاً و بمعنی تازه و نوچه و جوان هم‌آمده است.» (برهان، ج۲، ص۱۱۹۷)- اما دکتر سیاهپار نوابی سهی را به معنی «خوش نما و خوشایند به دیدار» آورده است (چیستا، سال ۲، ش۵، ص ۶۲۳).

۱) کلمهٔ سیامک در اوستا Syāmaka به‌معنی سیاه‌موی‌مند، دارای موی سیاه است. جزو اول آن Syāva (سیاه) است و در اوستا ، هم نام پسر کیومرث و هم نام کوهی است (برهان، ص ۱۱۹۹، ج ۹).

۲) در بندهش سیامک فرزندزادهٔ کیومرث است زیرا ازکیومرث مشی ومشیانه و از این دو سیامک متولد می‌شود (اساطیر ایران، ص ۱۱۰). طبری نیز همانند بندهش‌سیامک رافرزند مشی‌ومشیانه می‌داند که زادهٔ کیومرث هستند (۱۵۴/۱) و بلعمی با تغییر نام مشی‌ومشیانه به ماری و ماریه می‌نویسد:

«چون پسر و دختر کیومرث ماری و ماریه باهم ازدواج کردند... ماریه ازماری پسری‌بزاد نیکو روی واورا سیامک نام‌کردند و این‌سیامک پدر ملوک بوده است.» (بلعمی، ص ۱۶).

۳) «دیوان آگاه شدند که او (سیامک) پدر ملوک خواهد بودن. تدبیر هلاک او کردند و ماری بزرگ را بیاوردند و در آن خانه که سیامک بود انداختند. آن خروس سپید چون مار را بدید به‌عادت خویش بانگ کرد... کیومرث آگاه شد و جنگ کرد...» (همان کتاب، همان ص).

پسر سیامک به کینخواهی پدر برخاسته.[۱]

۲۴۶۱۷/۲۹/۹؛ ۲۷۶۳۰/۳۰ح

سیامک Siyāmak[۲]

گرازه بشد با «سیامک» به جنگ
چو شیر ژیان بادمنده پلنگ
۱۸۰۸/۱۸۹/۵

دلاوری تورانی است که در نبرد یازدهرخ شرکت داشت و یکی از یازده‌تن دلاور تورانی بود که باپهلوانان ایرانی به‌نبرد تن‌بتن پرداختند. حریف سیامک دراین‌نبرد گرازه بود که پس از مدتی نبرد، درکشتی سیامک را مغلوب کرد:

چنان‌سخت زد برزمین کش‌خواش	شکست و برآمد ز تـن نیز جانش

---

۱) در بندهشن آمده است که فرواگ و فرواگین فرزندان سیامک‌اند که از ایشان پانزده جفت زاده می‌شوند که شش‌جفت از ایشان مردم خونیرس را پدید می‌آورند، یکی از این شش‌جفت هوشنگ و گوزک‌اند (**اساطیر ایران**، صص ۱۱۰ و ۱۱۱). **طبری** فرزندان سیامک را «افروالک»، «دیس»، «براسب»، «اجرب»، «اوراش»، «افری»، «دذی» و «اوراشی» می‌نویسد (۱/۱۵۴).
نام دیگر سیامک را «انوش ابوکیان» می‌نویسد (همانجا) و بناکتی «ریفات» (ص ۲۷).
اسدی در ذکر سفرهای گرشاسب از حصنی سخن می گوید که گرشاسب در جزیره قالون یافت و ستودان سیامک در آن بود:

چنین گفت کاین حصن جایی نکوست	ستـودان فـرخ سیـامک در اوست
چنین گفت کاین‌تخت و ایوان‌وساز	بـدان کز سیـامک بمـاندست باز
همـین بـزمـگاه دلارای اوست	در این نغز تابوت هم جای اوست

و بر لوحه‌ای که گرشاسب درآن دژ یافت نوشته بود:

سیامک منـم شاه والاگـهر	که فـرخ کیومرث بودم پدر
به فرمان من بود روی زمین	دد و مرغ و دیو و پری و آدمی
بد اندر جهان سال عمرم هزار	دوصد بروی افزون کم‌از سی‌وچهار

(**گرشاسب‌نامه**، ص ۸۰)

۲) بنا به نوشتهٔ **طبری** برادر پیران است که به همراه هومان و نستیهن و کلباد کشته می‌شود (۱/۶۱۰).

گرازه همانگه بجنبد به اسب نشست از بر زین چو آذرگشسب
گرفت آنکه اسب سیامک به دست به بالا برآمد بـه کردار مست
۱۸۶۷/۱۹۴/۵
۱۸۶۷/۱۹۴؛ ۱۸۵۹/۱۹۲ح۲۳؛ ۱۸۰۸/۱۸۹/۵ح۲۶

سیاوخش Siyāvaxš [1]

جهاندار نامش «سیاوخش» کرد برو چرخ گردنده رابخش کرد
۲۶/۱۰/۲

سیاوش. ← سیاووش (فهرست ولف، ص ۵۳۶).

سیاوش Siyāvaš [2]

«سیاوش» از او خواست کاید پدید بسا بسته لختی چمید و چرید
۲۱۵/۱۵۴/۲

---

۱) در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه سیاوخش و سیاوش هر دو ضبط شده است. درمتون تاریخی هم اغلب سیاوخش دیده می‌شود (طبری ۲/۵۹۸ و ← شاهنامه، چاپهای مول، وللرس و مسکو و...).

۲) در اوستا Syāvaršān مرکب از Syāva (سیاه) + aršān (گشن) جمعاً به‌معنی دارندهٔ اسب نر سیاه (بارتولمه ۱۶۳۱، یشتها ۱ و ۲؛ برهان، ص۱۱۹۹ ح ۴؛ حماسه‌سرایی در ایران، صص۴۷۵-۴۷۶).

این نام به صورتهای سیاوش، سیاوخش و سیاووش آمده است (۲/۱۰/۶ح) و نام او در کتاب عجایب‌المخلوقات به صورت سیاوش ضبط شده است (ص۴۲۰).

«در فقرهٔ ۱۳۲ از یشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقرهٔ ۷۱ از زامیاد یشت نام‌کوی سیاورشن در شمارهٔ اسامی هشتگانه کویان دیگر آمده است. در نخستین فره وشی او در شمارهٔ فروشیهای کیان و پاکان ستوده شده است و دریشت اخیر چنین آمده است که فره کیانی چند گاهی به کی سیاورش (سیاوش) پیوسته بودکه مانندکیان دیگر چالاک و پهلوان و پرهیزکار و بزرگ منش و بیباک بود. در فقرهٔ ۴ ازیشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آمده است که چون کوی سیاورشن زیبا و بی نقص باشی، در اوستا از نسبت سیاوش به‌کاوس سخن نرفته است.» (حماسه‌سرایی در ایران، ص۴۷۶؛ برای اطلاعات بیشتردربارهٔ داستان سیاوش رجوع شود به غرر ثعالبی، ص۲۰۵ به بعد؛ طبری، ج۱، ص۵۹۸؛ بلعمی، صص ۴۷ به بعد؛ اخبار الطوال، صص ۱۵ و ۱۶، متن عربی و صص۱۳ و ۱۴ ترجمهٔ فارسی؛ المختصر،

←

پسر کیکاوس است که نخستین‌بار وقتی نام وی در **شاهنامه** بمیان می‌آید که خدای کاوس را که به آسمان پرواز کرده بود ازمرگ می‌رهاند زیرا می‌خواهد سیاوش را از پشت وی پدیدآورد. مادرسیاوش‌زنی زیبا بودکه از بیم جان از پدر گریخته بود و دلاوران ایرانی او را در دشت دغوی یافته و به نزد کاوس بردند و کاوس او را که از خاندانی نیك بود و زیبایی بیمانندی داشت به سراپردهٔ خود برد و پس ازچندی این زن باردار گشت:

جدا شد از او کودکی چون پری	به چهره به سان بت آزری
جهاندار نامش سیاوخش کرد	بر او چرخ گردنده را بخش کرد

۷/۱۰/۳

پس از چندی کاوس که از ستاره‌شناسان شنیده بود که این کودك را آینده‌ای پریشان‌خواهد بود رستم را به‌درگاه فراخواند وسیاوش را به وی سپرد تا بپرورد و رستم سیاوش را با خود به زابلستان برد و جایگهی نیکو برای وی بساخت و سواری و تیراندازی و آیین بزم و رزم و آداب شاهی آموخت و در نتیجهٔ تربیت رستم:

سیاوش چنان شد که اندر جهان	بمانند او کس نبود از مهان

۸۴/۱۱/۳

سالها برین برآمد. سیاوش را دل هوای پدر کرد و رستم اورا با هدیه‌های فراوان وشکوه بسیار به‌دربار کاوس برد و ایرانیان او را پذیره شدند و کاوس فرزند و رستم را گرامی داشت و در سراسر ایران جشنهای بزرگ برگزار شد.

ص۲۷۱، اساطیر ایران، ص۲۲۸ مخصوصاً ص‌ص پنجاه ـ پنجاه وپنج). درکتاب **اساطیر ایران** آمده است که«سیاوش‌نماد یاخدای نباتی است زیرا با مرگ‌او، ازخون‌وی گیاهی می‌روید واین شبیه همان درخت‌شدن آتیس و ادونیس است. دو دیگر اینکه سیاوش نیز بیگمان خدای کشتزارها بوده است و نشان این امر را در به آتش رفتن او باز می‌شناسیم که نمادخشك شدن و زردگشتن گیاه ودرواقع آغاز انقلاب صیفی و هنگام برداشتن محصول است. دلیل دیگر بر این امر اینکه آیین سیاوش در ماوراءالنهر که سرزمین اصلی اسطورهٔ اوست، در آغاز تابستان انجام می‌یافته است که نیز آغاز انقلاب صیفی است... بنا به اساطیر زردشتی در ششمین روز آغاز سال کین سیاوش گرفته می‌شود... در تاریخ بخارا آمده است: هر سالی هر

کاوس هفت سال فرزند را آزمود و چون او را شایسته و پاك نژاد دید در سال هشتم اورا تاج زرین ومشور فرمانروایی کهستان بخشید و درهمین اوان سودابه (همسر کاوس) به سیاوش دل بست و از اوخواست تا به شبستان شاهی برود اما سیاوش نپذیرفت و سودابه از کاوس خواست تا سیاوش را وادارد که برای دیدن خواهرانش به شبستان شاهی برود و سیاوش ناچار با هیربدان به سراپردهٔ شاهی رفت و سودابه او را در بر گرفت و بوسید و:

سیاوش بدانست کان مهر چیست چنان دوستی نز ره ایزدیست

۲۰۲/۱۸/۳

سودابه کاوس را بر انگیخت تا سیاوش را به خواستگاری دوشیره‌ای ازدوشیزگان سراپردهٔ شاهی تشویق کند و چون سیاوش این بار به حرمسرای شاه رفت سودابه به وی ابراز عشق کرد و پیوند او را خواست و سیاوش را بوسید و دربرگرفت ولی سیاوش مقاومت ورزید و:

چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور داراد کیهان خدیو
که من با پدر بیوفایی کنم که با اهرمن آشنایی کنم

۲۸۷/۲۳/۳

وافسرده از شبستان شاهی بیرون آمد و سودابه در مجلسی دیگر باز به وی ابراز عشق کرد و:

سیاوش بدو گفت هرگز مباد که از بهر دل سر دهم من به باد
چنین با پدر بیوفایی کنم ز مردی و دانش جدایی کنم

۳۲۹/۲۵/۳

و سودابه که از وصل ناامید شده بود به انتقامجویی از سیاوش پرداخت و صحنه‌هایی آراست مبنی بر اینکه سیاوش قصد تجاوز به وی را داشته است (← سودابه) و موجب شده است تا کودك بیفکند وکاوس با آنکه به بیگناهی فرزند یقین داشت به پیشنهاد موبدان از سیاوش وسودابه خواست تا از آتش بگذرند تا

→ مردی آنجا برای سیاوش یکی خروس بکشد ومردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست... سیاوش درنوروز می‌میرد ودرششمین‌روزسال نو رستاخیز می‌کند.» (اساطیر ایران، ص۶۵).

بیگناهی آنان آشکار گردد وسیاوش بپذیرفت واز میان انبوهی آتش با اسب خویش گذر کرد و مردم شادمان گشتند:

همی داد مژده یکی‌را دگر — که بخشود بر بیگنه دادگر
۵۱۲/۳۶/۳

کاوس فرمودسودابه را بهدار آویزند درحالی‌که دردل هنوز اورا دوست می‌داشت و سیاوش‌که از مهر پدر به این زن آگاه بود برپای خاست و از پدر درخواست کرد تا سودابه را ببخشاید.

روزگاری برآمد و افراسیاب به ایران تاخت وکاوس برآن شد تا خود به نبرد با وی بشتابد ولی سیاوش کـه دور شدن از درگـاه را دوری‌ازفریبکاری سودابه می‌دانست از پدر خواست تا خودبه یاری رستم به پیکر با افراسیاب روی نهد وکاوس این پیشنهاد را بپذیرفت وسیاوش با رستم و طوس و سپاهی گران در دروازهٔ بلخ با افراسیاب به نبرد پرداخت و پس ازسه روز جنگ پیروزی یافت و به پدر نامه نوشت که

کنون تـا به جیحون سپاه منست — جهـان زیـر فـر کـلاه منست
۶۷۲/۴۴/۳

و از پدر خواست تا اجازه‌دهدکه لشکر ازجیحون بگذراند اماکاوس درپاسخ او را به درنـگ‌کردن و پرهیز از دام‌گستری افراسیاب فراخواند و از وی خواست تا منتظر باشد که افراسیاب در نبرد پیشدستی کند و سیاوش فرمان پدر نگهداشت.

افراسیاب خوابی وحشتناك دید کـه سیاوش او را از میان به دو نیم کرده است و خوابگزاران خواب وی را چنین تعبیر کردندکه اگر افراسیاب با سیاوش جنگ‌کند تخت وتاج‌شاهی بر باد خواهد رفت و چاره جز در دوستی و صلح‌نیست و افراسیاب برآن شد تا با سیاوش از در دوستی در آید پس نامه‌ای صلح‌جویـانه با هدیه‌های‌بسیار توسط‌گرسیوزبه نـزد سیاوش فرستاد و بر آن نهاد تا مرزهـای ایران وتوران مرز روزگار فریدون باشدوطرفین دست ازجنگ بردارند. سیاوش از گرسیوز خـواست تا صد تن از بستگان افراسیاب را به گروگان نزد ایرانیان فرستد تا مطمئن شود که نیرنگی در این پیشنهاد نهفته نیست و تـورانیان تمام مرزمینهایی راکه ازایرانیان گرفته‌اند باز دهند وگرسیوز این پیشنهادها راپذیرفت و سیاوش رستم را برای گزارش‌کار به نزد کاوس فرستاد اما کاوس با آشتی با

تورانیان همداستان نبود و از سیاوش خواست تا گروگانها را به نزد وی گسیل دارد و هدیه‌های افراسیاب را بسوزاند و بـا تورانیان به نبرد بپردازد و رستم و سیاوش را ملامت کردکه چرا به آشتی تن در داده‌اند. کاوس در نامه‌ای تند به سیاوش از وی خواست تا سپاه به طوس سپارد و باز گردد و سیاوش‌که هیچیک از فرمانهای کاوس را منطقی نمی‌دانست وتسلیم گروگانها و عهدشکنی را نمی‌پذیرفت و از سوی از کینجویی سودابه و بیرحمی پدر نیز آگاه بود بـا بهرام گودرز و زنگهٔ شاوران به رایزنی پرداخت که

شوم کشوری جویم انـدر جهان — کـه نـامم ز کاوس مـانـد نهـان

۱۰۲۹/۶۸/۳

و از زنگه خواست تـا به نزد افراسیاب رود و گروگـانها و خواسته‌ها را به وی سپارد و برای وی راه‌گذر از توران بخواهد و زنگه چنین کـرد و افراسیاب این پیشنهاد را مهربانانه پذیرفت و به سیاوش نوشت:

بـدارمت بـی رنـج فـرزنـد وار — به گیتی تو مـانـی ز من یادگار

۱۱۵۷/۷۵/۳

سیاوش با سیصد سوار وصدغلام و درم و دینار فراوان به توران رو نهاد و سپاه را به بهرام سپرد. در راه توران پیران او را پذیره شد و با شکوه تمام به توران برد و باوی پیمان بست‌که همیشه ازوی حمایت‌کند وسیاوش چون به بهشت‌گنگ پایتخت افراسیاب رسید، افراسیاب پیاده از وی استقبال کرد و او را کاخی خاص و تخت زرین داد و:

بـدو داد جـان و دل افـراسیاب — همی بـی سیاوش نیامـدش خـواب

۱۲۹۳/۸۴/۳

افراسیاب در چوگان وبزم‌وشکارپیوسته با سیاوش بود و مردانگی ودلیری او را می‌آزمود و می‌ستود تا آنکه پیران که رونق کار سیاوش را دید به وی پیشنهاد کرد که همسری از دختران افراسیاب یا گرسیوز یا خود اورا برگزیند و سیاوش با جریره دختر پیران ازدواج کرد که فرود نتیجهٔ این پیوند بود ولی پیران پس از مدتی به سیاوش پیشنهاد کرد که برای مصلحت کار با فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج کند و با آنکه افراسیاب در آغاز با این پیوند همداستان نبود سرانجام با ازدواج سیاوش و فرنـگیس موافقت کرد و در جشنی بسیار شـکوهمند این پیوند

انجام پذیرفت و افراسیاب منشور فرمانروایی تا دریای چین را به سیاوش داد و پس از یک سال افراسیاب فرستاده‌ای به نزد سیاوش فرستاد و آنان را به سفر و گردش دراطراف فرمانروایی خود فراخواند و سیاوش و فرنگیس به‌مهمانی پیران به‌ختن رفتند و پس از ختن به سرزمینی‌خرم رسیدند و گنگ دژ و پس ازچندی سیاوش گرد را بناکرد وخود دراین‌شهر اقامت گزید. شکوه این شهر به‌حدی بود که چون گرسیوز برای‌دیدارسیاوش بدانجاآمد برشکوه آن رشك بردودل ومغز او به جوش آمد و اندیشید که اگر سالی براین بگذرد سیاوش کسی را به کس نشمرد... گرسیوز چند روزی را به شادی و بزم در نزد سیاوش گذرانید اما در همه جا دلاوری و مردانگی سیاوش او را بیشتر گرفتار حسادت می‌ساخت آنچنانکه چون با سیاوش خداحافظی می‌کرد در دل‌کینی بزرگ نسبت به سیاوش داشت و به همین جهت چون به نزد افراسیاب رفت به تباه کردن سیاوش نزد افراسیاب پرداخت و شاه توران را گفت که سیاوش جز آن دارد آیین وکار و او را فرستاده‌ای از کاوس و پیغام آوران ازروم وچین رسیده‌اند ودر نخستین فرصت با تو دشمنی خواهدکرد:

سیاوش نه آنست کش دید شاه	همی ز آسمان برگذارد کلاه
فرنگیس را هم ندانی تو باز	تو گویی شده ست ازجهان بی‌نیاز

۱۹۷۳/۱۲۸/۲

افراسیاب به وسیلهٔ گرسیوز برای سیاوش و فرنگیس پیامی فرستاد و آنان را به نزد خود فراخواند و سیاوش چون پیغام را شنید پذیرفت ولی گرسیوز توطئه‌گر که می‌اندیشید اگرسیاوش به نزد افراسیاب رود دستش چیزهای خود او فاش خواهد شد سیاوش را از رفتن به نزد شاه بر حذر داشت وسرانجام توانست سیاوش را از رفتن به درگاه منصرف سازد و در عوض نامه‌ای ازسیاوش به‌نزد افراسیاب برد که در آن سیاوش به بهانهٔ بیماری فرنگیس از رفتن به درگاه پوزش خواسته بود و گرسیوز توانست به شاه وانمود سازد که سیاوش به فرمان وی وقعی نمی‌نهد:

افراسیاب به گنگ‌دژسپاه کشید و گرسیوز به‌تی‌سیاوش‌را پیغام فرستاد که چارهٔ کار خود بسازد و به نبرد با افراسیاب بپردازد اما فرنگیس از سیاوش می‌خواست تا از توران بگریزد وسیاوش با این پیشنهاد همداستان گشت و با سپاه خود رهسپار ایران شد که در راه با سپاه افراسیاب روبرو گردید:

چنین گفت زان پس به افراسیاب	که ای پرهنر شاه با جاه و آب
چرا جنگجوی آمدی با سپاه	چرا کشت خواهی مرا بیگناه

چنین گفت گرسیوز کم خرد	کزین درسخن خودکی اندر خورد
گرایدر چنین بیگناه آمدی	چرا با زره نزد شاه آمدی
سیاوش بدانست کاین کار اوست	برآشفتن شه ز بازار اوست

۲۲۴۶/۱۴۴/۳

افراسیاب تورانیان را فرمان دادتا با دلاوران ایرانی همراه سیاوش به نبرد پردازند و این گروه که در حدود هزار تن بودند دلاورانه جنگیدند و همگی کشته شدند و در همین هنگام سیاوش که زخمهای فراوان در نبرد خورده بود از اسب فرود افتاد و گروی زره او را دست بسته و برگردن پالهنگ نهاده به نزد افراسیاب برد و افراسیاب به تحریک گرسیوز فرمان داد تا سر سیاوش را از تن جدا کنند و هرچه دلاوران اصرار کردند تا از این کار خودداری کند و فرنگیس لابه و زاری کرد در افراسیاب سودمند نیفتاد و روزبهان سیاوش را به جایی دور از مردم بردند و در آنجا گروی زره خنجری آبگون از گرسیوز بگرفت و:

بیفکند پیل ژیان را به خاك	نه شرم آمدش زآن سپهبد نه باك
یکی تشت بنهاد زرین برش	جدا کرد زآن سرو سیمین، سرش
به جایی که فرموده بد تشت خون	گروی زره برد و کردش نگون

۲۳۴۷/۱۵۲/۳

و از محلی که خون سیاوش بر زمین ریخته شده بود پر سیاوشان رویید. فرنگیس که از سیاوش باردار بود کیخسرو را به جهان آورد و ایرانیان چون از مرگ سیاوش را خبر شدند کمر به کینخواهی بستند. رستم در حضور شاه سودابه را کشت و دور جدیدی از نبرد در میان ایرانیان و تورانیان آغاز شد که سیاوش پیش بینی کرده بود:

به کین من امروز تا رستخیز	نبینی جز از گرز و شمشیر تیز

۲۲۰۱/۱۴۲/۳

در این نبردها بسیاری از سرداران تورانی کشته شدند، کیخسرو پسر سیاوش به شاهی ایران رسید و کین پدر را از گرسیوز و گروی زره گرفت و افراسیاب را کشت.

سیاورش ــ سیاوش ــ سیاوخش *

---

* موارد تمایز در ضمن شمارهها ثبت شده است. در مواردی که مورد اختلاف نبوده، ضبط نشده، سیاوش است.

۱۳۳/۲۱۷، و سیاورش وسیاوخش ۵ح ۱۶۳/۲۱۹، ۱۹۹/۲۲۱، ۲۰۷/۲۲۲،
۲۴۷و۲۴۴/۲۲۳، ح۱۶/۲۲۴، ح۲۵ و۲۹۶و۲۹۳/۲۲۸، ۳۵۱/۲۳۲، ۳۰۳/
۲۳۵، ۶۲۲/۲۳۹، ح۹/۲۶۳، ۸۶۵/۲۶۴، ۱۱۸۶/۲۸۶، ۱۸۱/۳۱۳، ۶/
۳۱۶، ۵۶و ۵۵/۳۱۸؛

۴۳/۹/۵ سیاوخش ح۱۱و ح۹و۱۹۹و۱۹۷/۱۹، ۲۰۶/۲۰، ۳۸۱/۳۰، ۳۸۲/
۳۱، ۵۴۳/۴۰، ۷۰۹/۴۹، ۱۱۳۳ سیاوخش ۷۴، ح۱۶ وسیاوخش ۱۶۳/۹۵، ح۱۲
وسیاوخش ح۱۰و ۱۷۸/۹۶، ح۲۲و ۴۹۷/۱۱۳، ۵۰۷/۱۱۴، ۶۰۶/۱۱۹،
ح۱۳ سیاوخش و ۶۳۰/۱۲۱، ۶۷۱و۶۶۵/۱۲۳، ۶۹۴/۱۲۴، ح۱۱ و سیاوخش
ح۱۰و ح۲و ۷۰۷و۷۰۰/۱۲۵، ۸۰۹/۱۳۱، ۸۲۴/۱۳۲، ح۸و ح۵و ۱۲۵۱
و ۱۲۳۷/۱۵۶، ح۱۵و ح۱و۱۲۶۳و۱۲۵۴/۱۵۷، ۱۲۹۴/۱۵۹، ح۲۷و۱۶۴۹
۱۷۹، ۱۶۵۷/۱۸۰، ح۵ سیاوخش و ۱۷۷۲/۱۸۷، ح۱۰و ۱۷۹۱و ۱۷۸۸/
۱۸۸، ۱۸۰۵/۱۸۹، ۱۸۹۲/۱۹۵، ۲۰۳۰/۲۰۳، ح۲۶و ۲۰۶۶/۲۰۵،
۲۲۵۸/۲۱۸، ۲۳۹۹/۲۲۶، ۲۴۲۷و ۲۴۲۵/۲۲۸، ۲۴۳۰/۲۲۹، ۲۵۰/
۲۵۰، ح۱۲ سیاوخش و سیاووش و۳۷۰و۳۶۵/۲۵۷، ۴۲۱/۲۶۰، ح۲۱و۳۳۵
/۲۶۱، ح۲۲و۵۱۵/۲۶۶، ۵۲۲/۲۶۷، ح۳۰ سیاوخش و سیاوش و ۶۰۱/
۲۷۱، ۶۰۸/۲۷۲، ح۲۱و۱۱۵۹و۱۱۵۴/۳۰۴، ۱۲۱۲/۳۰۷، ۱۲۳۰و۱۲۲۷
/۳۰۸، ۱۳۰۷/۳۱۹، ۱۳۱۳/۳۲۰، ۱۵۳۹/۳۲۷، ۱۵۶۲/۳۲۸، ۱۷۰۷/
۳۳۶، ۱۷۸۳/۳۴۰، ۱۸۴۱/۳۴۳، ح۲۶ سیاوخش و ح۱۱و۲۰۱۲و۲۰۱۰و
۲۰۰۲/۳۵۳، ح۱۰ وسیاوخش ۲۱۶۶/۳۶۳، ۲۲۴۶/۳۶۸، ۲۳۴۲/۳۷۴، ح۱۱
وسیاوخش ۲۴۸۲/۳۷۷، ۲۴۹۷/۳۷۸، ۲۶۱۸/۳۹۰، ح۲۷ وسیاوخش ۲۶۴۰
۳۹۱، ۲۷۱۵/۳۹۶، ۲۸۸۰/۴۰۵، ۲۹۶۷/۴۱۰، ۳۰۶۱/۴۱۵، ۵/۴۲۰،
ح۵ وسیاوخش ۱۳۱/۲۲۵/۶، ح۱۷ وسیاوخش ۱۶۱/۲۲۷، ح۱۷ وسیاوخش
سیاوخش ۴۷۴و ۴۷۳/۲۴۶، ح۲۰ وسیاوخش ۷۴۳/۲۶۲، ح۱۲/۲۸۵، ۱۸۹
/۳۴۴؛

۴۸۶/۳۴۳/۸، ۹۱۲/۳۶۹، ۱۲۶۹/۳۹۱، ح۱ سیاوخش و ۱۳۲۴/۳۹۵،
۱۵۲۸/۴۰۷؛

۲۷۷۶و ۲۷۷۳/۱۷۳/۹، ۳۲۱/۲۷۴، ۵۶۵/۳۵۷

سیاوش Siyāvaš

چنین لشکری نـامبردار و گـرد / به بهرام بود «سیاوش» سپرد
۶۷۸/۵۰/۹

پور بهرام یکی از سرداران بهرام چوبین. ← بهرام سیاوشان.
ج۳،۹۴۲ ج۷/۶۳، ۵۶/۵، سیاوخش ج۸ ۷۶۸/۵۵، ۶۲۶/۵۳، ۶۷۸/۵۰/۹، ج۱۸/۱۰۳، ۹۳۲/۶۵ و

سیسنک Sisanak

یکی مشکک نام و دگر «سیسنک» / یکی نام ناز و دگر سوسنک
۳۶۶/۲۳۲/۷

یکی از چهار دختر آسیابان پیر که در جشن بزرگ روستاییان به نزد بهرام گور آمدند و برای وی چامه خواندند و بهرام هر چهار را به زنی گرفت.

سیماه Simāh

سیه شب‌چو برزد سراز کوه ماه / ز «سیماه» برزین بپرداخت شاه
ج۱۲/۲۲۶/۸

← سیمای برزین.

سیمای برزین Simāye Borzin[1]

ز «سیمای برزین» برسم سخن / هر پاسخ گزاری دلت نرم کن
۱۴۸/۲۲۳/۸

از بزرگان دربار انوشیروان کـه هرمز در اندیشهٔ کشتن وی بود و برای انجام قصد خود بـا بهرام آذرمهان‌دوست سیما توطئه‌ای چید واز بهرام خواست تـا در حضور موبـدان بر بدکاری سیما گواهی دهد. چون این مجلس آراسته شد هرمز شاه از بهرام پرسیدکه سیمای برزین را چگونه می‌بیند و بهرام‌که فریبکاری شاه را می‌دانست:

چنین داد پـاسخ کـه ای شاه راد / ز سیمـای بـرزین مکن ایچ یـاد
که ویرانـی شهر ایـران ازوست / که مه مغزبادش به تن برمه‌پوست

---

۱) این نام در غرد تیامده است ولـی همین داستان را به بـرز مهر و بهرام آذر مهان نسبت داده است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۶۰۹).

۱۴۷/۳۲۵/۸

سیما که از سخن دوست خود برآشفته بود وی را سرزنش کردن گرفت. بهرام پاسخ داد تو را بدان جهت ویران‌کنندهٔ ایران می‌دانم که چون نوشیروان مجلسی آراست تا جانشین خود را برگزیند خود وی و چند تن دیگر این هرمز شاه را شایستهٔ پادشاهی ندانستند ولی تو او را سزاوار شاهی شناختی:

تو گفتی که هرمز به شاهی سزاست	کنون این سزا مر ترا این جزاست
گوایی من از بهر این دادمت	چنین لب به دشنام بگشادمت

۱۸۲/۲۲۶/۶

هرمز سخت شرمنده شد و این دو دوست را به زندان فرستاد و پس از سه شب سیمای برزین را کشت.

و۱۴ح ۱۶۶/۳۲۵؛ ۱۶۹و ۱۴۸/۳۲۴/۸؛ ۱۵۳و ۱۵۹و ۱۶۱و ۸و ح۲۱و ح سیماه ۱۸۵/۳۲۶؛

چنان بُد که «سیمرغ» را خانه بود
بدان خانه این خرد بیگانه بود
۷۰/۱۴۰/۱

سیمرغ (۱) Simory[1]

۱) این کلمه دراصل سِن مرغ = Sēn -mory است. محققان کلمه اوستایی سئنهٔ Maragho saena در اوستا را به شاهین و عقاب ترجمه کرده‌اند و با Varaghan اوستایی یکی دانسته‌اند و بیشه بین دو مفهوم سئنهٔ اوستایی و سیمرغ فارسی یعنی اطلاق‌آن مرغ مشهور و نام حکیمی دانا رابطه موجود است. می‌دانیم که در عهدکهن روحانیان و موبدان علاوه بر وظایف دینی شغل پزشکی می‌ورزیدند. بنابراین تصورمی‌شود یکی از خردمندان روحانی عهد باستان که نام وی «سئنه» از نام پرندهٔ مزبور اتخاذ شده بود سمت روحانی مهمی داشته که انعکاس آن بخوبی در اوستا آشکاراست و از جانب دیگروی به طبابت و مداوای بیماران شهرت یافته بود. بعدها نام روحانی مذکور را به معنی لغوی‌شنودنام مرغ گرفته و جنبهٔ پزشکی اورا در اوستا به درختی که آشیانهٔ مرغ سئنه است؛ و در خدای‌نامه و شاهنامه، به خود سیمرغ داده‌اند چنانکه دربهرام یشت بند ۳۴– ۳۸ آمده: «کسی که استخوان یا پری از این مرغ دلیر با خود داشته باشد هیچ مرد دلیری او را نتواند براندازد و نه از جای براند.»

—

مرغی بزرگ پیکر، سهمگین و چاره‌گر که بر ستیغ کوه البرز آشیان داشت و چون برای جستجوی غذا به پرواز درآمد زال را یافت و به آشیان خود برد و به فرمان خداوند با او به مهربانی رفتار کرد و او را پروردن گرفت تا آنکه زال جوانی برومند گشت. چون سام برای بردن زال به البرزکوه آمد نشیم سیمرغ را چنین دید:

نشیمی از او برکشیده بلند	که ناید ز کیوان بر او بر گزند
فرو برده از شیز و صندل عمود	یک اندر دگر ساخته چوب عود
بدان سنگ خارا نگه کرد سام	بدان هیبت مرغ و هول کنام
یکی کاخ بد تارک اندر سماک	نه از دسترنج و نه از آب و خاک

۱۲۲/۱۴۳/۱

سیمرغ زال را به رفتن با سام خشنود ساخت و پری از پرهای خود را به وی داد تا در هنگام سختی آن را بر آتش نهد و سیمرغ در زمان به نزد وی حاضر گردد. پس با زال پدرود کرده اورا برگرفت و به نزد پدر فرو برد. سام سیمرغ را ستود و در برابر وی سر فرود آورد.

فردوسی که زال را «مرغ پرورده» وسیمرغ را «مرغ ژیان» می‌خواند ازچند مورد کمک‌خواهی زال از سیمرغ یاد می‌کند که نخستین مورد وقتی است که رودابه درحال‌وضع حمل است و ازهوش می‌رود و زال از سیمرغ یاری می‌خواهد. سیمرغ فرود می‌آید و زال را مژده می‌دهد که از رودابه رستم زاده خواهد شد. آنگاه چگونگی به جهان آوردن رستم را به وی می‌آموزد (← رستم) و سام سیمرغ را برای چاره جوییش درزادن رستم می‌ستاید و او را رهنمودهٔ یزدان می‌شناسد:

به زال آنگهی گفت تا صد نژاد	بپرسی کس این را ندارد به یاد
که کودک ز پهلو برون آوردند	بدین نیکویی چاره چون آورند
به سیمرغ بادا هزار آفرین	که ایزد ورا ره نمود اندر این

۱۵۹۴/۲۳۵/۱

در **مینوی خرد** آمده است که «آشیان سیمرغ در درخت دورکنندهٔ غم بسیار تخمه است و هرگاه از آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت بروید و چون بنشیند هزار شاخه از آن بشکند» (**مینوی خرد**، ص ۸۲) و (معین، «سیمرغ» ایران لیگ، ع بمبئی و **برهان**، ص ۱۱۲۱، ح ۱؛ **عجایب المخلوقات**، ص ۵۱۲).

چون رستم درگیر پیکار با اسفندیار گردید و زخمهای فراوان برداشت نومید به نزد زال آمد و از او چاره جست و زال پر سیمرغ را فرا خواند و از وی یاری خواست. سیمرغ به نزد آنان شتافت ورستم و رخش را درمان کرد و تیرها از تن آن دو بیرون کشید و راز کشتن اسفندیار راکه جفت خود وی را نیز کشته بود (← سیمرغ (۲)) به رستم آموخت که چگونه چوبی را برگزیند و چشم اسفندیار را نشانه گیرد. اما در عین حال رستم را از اسفندیار برحذر داشت:

پرهیزی از وی نباشد شگفت ‌ ‌ ‌ ‌ مرا از خود اندازه باید گرفت

کـه آن جفت من مرغ با دستگاه ‌ ‌ ‌ ‌ بـه دستان و شمشیر کـردش تباه

۱۳۳۹/۲۹۷/۶

۱۱ح ۱۲۸/۱۴۴، ۱۴۲ و ۱ح و ۶ح ۸۶/۱۴۱، ۷۰/۱۴۰/۹، ۷۷ و ۸۲ و ۱۸ح

۶۵۲/۱۷۷، ۲۵۲/۱۵۲، ۲۰۵/۱۴۹، ۱۸۸/۱۴۸، ۱۹۱ و ۱۴۵/۱۴۵، و

۱۵۹۴/۲۴۵، ۵ح/۲۴۷، ۱۴۷۶/۲۳۶، ۱۴۷۷ و ۱۱۳۳/۲۱۱،

۵/۳۷/۱۸ح

۱۲۴۶/ ۱۲۵۳ و ۱۶ح، ۱۲۳۵/۲۹۳ و ۲۶ح، ۶۳۳/۲۵۶ و ۶۳۶، ۶/۲۵۵/۶۳۱

۱۳۰۸ و ۱۶ح، ۱۲۹۳/۲۹۸ و ۱۲۹۸، ۱۲۸۶/۲۹۷، ۶/۲۹۶ح و ۲۶ح ۲۹۵،

۱۶۰۲/ ۱۴۶۸/۳۰۹، و ۳۴ح ۳۵ح، ۱۴۳۹/۳۰۷، ، ۱۳۸۷/۳۰۴، ۲۹۹/

۴ح/۳۱۸، ۳۱۷

سیمرغ (۲) Simorγ

بیابان و دو سیمرغ و سرمای سخت
که چون باد خیزد بدرد درخت
۵۴/۱۳۹/۶

مرغی بزرگ پیکر که در پنجمین خوان سفر اسفندیار با اسفندیار پیکار کرد، اسفندیار قبلاً وصف این مرغ را از زبان گرگسار چنین شنیده بود:

یکی کـوه بینی سرافـراز هـوا ‌ ‌ ‌ ‌ بـر او بـر یکی مرغ فرمـانـروا

که سیمرغ گوید و راه چاره جوی ‌ ‌ ‌ ‌ چو پرنده کـوهیست پیکار جـوی

اگر پیل بیند بـر آرد بـه ابـر ‌ ‌ ‌ ‌ ز دریا نهنگ و به خشکی هژبر

دو بچه است او را به بالای اوی ‌ ‌ ‌ ‌ همان رای پیوستـه بـا رای اوی

۲۴۷/۱۸۱/۶

پس اسفندیار باصندوق و گردونه‌ای که تیغها بر آن نشانده بود به قرارگاه سیمرغ

شتافت و سیمرغ همانند ابری سیاه به اسفندیار حمله برد و بر آن بود تا او را با گردونه و صندوق برگیرد و به هوا برد ولی اسفندیار پر و پای سیمرغ را خسته کرد و مرغ از پرواز باز ماند و سیمرغ را کشت:

۲۶۷؛ ۲۴۹/۱۸۱، ۲۵۳؛ ۲۶۰؛ ۲۶۳؛ ۱۳۵ح؛ ۲۴۴/۱۸۰، ۵۳/۱۶۹/۶،
۲۶۵/۱۸۲، ۱۱ح؛ ۲۸۷/۱۸۳

سینار Sīnār

جهاندیده سینارهٔ پرپای جست
میان بسته و تیغ هندی به دست
مول ۸۸۱/۳۹/۷

← سنباد (و فهرست و هـ، ص ۵۳۸).

سیندخت Sīndoxt[1]

دو خورشید بود اند ایران اوی
چو سیندخت و رودابهٔ ماهروی
۳۵۴/۱۵۹/۱

همسر مهراب کابلی و مادر رودابه زن زال. سیندخت چون از عشق زال و رودابه آگاه شد رودابه را فرا خواند و اشکریزان او را سرزنش کردن گرفت ولی چون دریافت که این دو براستی یکدیگر را دوست دارند به‌چاره جویی ایستاد و شوی خود مهراب را به پیوند زال و رودابه رامی ساخت و سپس برای خشنود کردن سام، هدیه‌های فراوان برگرفت و به نزد سام شتافت در جایی که جامهٔ دلاوران پوشیده و چون قاصدان ترک رومی بر سر نهاده بود. سیندخت چون به درگاه سام رسید:

زمین را ببوسید و کرد آفرین	ابر شاه و بر پهلوان زمین
نثار و پرستنده و اسپ و پیل	رده بر کشیده ز در تا دو میل
یکایک همه پیش سام آورید	سر پهلوان خیره شد کان بدید

۱۱۲۹/۲۱۰/۱

سیندخت با سام به گفتگو پرداخت و از زال و رودابه سخن گفت و سرانجام سام دست وی را گرفت و با وی پیمان بست که هرگز خاندان وی را نیازارد. آنگاه

---

۱) Sīndoxt به معنی دختر سیمرغ است.

سیندخت خود را معرفی کرد:

که من خویش ضحاکم ای پهلوان | زن گرد مهراب روشن روان
همان مام رودابهٔ ماهروی | که دستان همی جان فشاند بر اوی

۱۱۶۴/۲۱۳/۱

سام همداستانی خود را با پیوند زال و رودابه و در امان بودن کابل و مهراب به سیندخت ابراز داشت و سیندخت شادمانه نوندی به کابل فرستاد و مهراب را مژده داد. روز دیگر سیندخت به نزد سام رفت تا دستوری بازگشت بخواهد و:

روا رو بـر آمـد ز درگـاه سـام | بـه بـانوان خـوانـدنـدش بـه نام

۱۱۹۸/۲۱۵/۱

پس سام او را خلعت آراست و با پیامی دوستانه به مهراب او را به کابل باز گرداند درحالی که آنچه در کابل کاخ و باغ و خواسته داشت به سیندخت بخشیده بود و سیندخت نیز چون سام به کابل آمد از وی شاهانه پذیرایی کرد و با سام و زال و رودابه به نیمروز رفت و در هنگام زادن رستم درکنار رودابه بود.

۷۲۳/۱۸۳، ۷۴۵ و ۷۵۱ و ۱۳ح، ۶۱۷/۱۷۶، ۳۵۴/۱۵۹/۱، ۳۵۹ و ۸ح ۸۲۹ و ۸۳۶، ۸۱۹/۱۸۸، ۸۰۸ و ۸۰۴/۱۸۷، ۷۹۲/۱۸۶، ۱۱ح و ۷۸۲/۱۸۵، و ۱۰۸۶، ۵ح/۱۹۸، ۸۴۲/۱۹۰، ۸۴۳ و ۸۴۵ و ۸۴۸ و ۵ح و ۶ح /۱۸۹، ۱۱۳۶/ ۱۱۴۲ و ۱۱۲۶/۲۱۰، ۱۱۰۴/۲۰۹، ۱۰۹۵/۲۰۸، ۱۰۸۱/۲۰۷، و ۱۲۰۶ و ۱۳ح، ۱۱۸۹/۲۱۴، ۱۱۹۴ و ۲۲ح، ۱۱۵۴/۲۱۲، ۱۱۶۴ و ۲۱۱، ۱۴۰۰/۲۳۰، و ۱۴۰۱، ۱۳۷۴/۲۲۸، ۱۳۸۱، ۱۳۶۹/۲۲۷، ۱۱۹۷/۲۱۵، ۱۴۵۴ و ۱۴۵۸ و ۱۶ح، ۱۴۳۹/۲۳۳، ۱۴۳۴/۲۳۲، ۱۴۳۷ و ۱۴۳۸ و ۲۴ح ۱۰ح/۲۳۹، ۱۵۰۵/۲۳۸، ۱۴۷۴/۲۳۶، ۱۴۷۷ و /۲۳۴،

سینه Sine

← پلان سینه.

سیه پیل Siyahpil[1]

سخن چون به سر برد شاه زمین
«سیه پیل» را خواند و گردآفرین
۵۴۳۰/۸۰/۶

---

۱) این نام دربعضی نسخه‌های شاهنامه نیامده است. دربعضی نسخه‌ها نیزمصراع
←

یکی از سرداران گشتاسپ. گشتاسپ چون نامهٔ خودرا به فرستادگان ارجاسپ داد، سیه پیل را فراخواند و آفرین کرد و بدرفش و نامخواست را بدو سپرد تا آنان را از ایران به مرز توران رساند.

وسیه چشم، به نام آن بی هنر
که چون او مباداد گردون دگر
بروخیم ۹، ۱۰/۲۹۶۰/۱۰

سیه چشم Siyahčašm[1]

غلام فرخ زاد پادشاه ایران که چون یک ماه از سلطنت فرخزاد گذشت به کنیزی از کنیزانشاه دل بست و عشق خود را به وی اظهار داشت. کنیز این داستان را با فرخ زاد در میان نهاد و شاه فرمان داد تا سیه چشم را به بند کشند:

سیه چشم را بند بر پای کرد به زندان درون مرد را جای کرد

اما پس ازچندی به خواهشگری خواهشگران او را آزاد ساخت ودوباره به خدمت گماشت و از وی آسوده خاطر گشت و سیه چشم در شراب شاه زهر آمیخت و فرخزاد پس از یکهفته بیماری درگذشت.

۱۰/۲۹۶۰/۹/۱۰ ۱۷/۲۹۶۱ ۲۱۶، بروخیم ۱۰/۲۹۶۰/۹/۱۰

←

دوم بیت موردمثال چنین است: «سیه پیل راخواند وگردان چین» (**شاهنامهٔ مول** ج۴، ص۱۹۱، سطر ۳۳۸) پادسپهبدش را خواند وکرد آفرین» (**شاهنامهٔ بروخیم** ص ۱۵۰۹، بیت ۲۲۱و ج۸ همان ص).

۱) این نام در **شاهنامهٔ** چاپ مسکو نیست و در بسیاری از نسخه‌های **شاهنامه** نیز نیامده است و اصولاً دربارهٔ مرگ فرخزاد نیز اقوال گوناگون است. (۲XII /۳۹۲/۹).



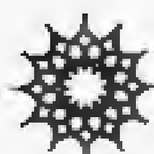
A Comprehensive Glossary of Proper Names in *Shāhnāmih* of Firdawsī

Vol. 1

by

M. Rastgār Fassā'ī





Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān 2000